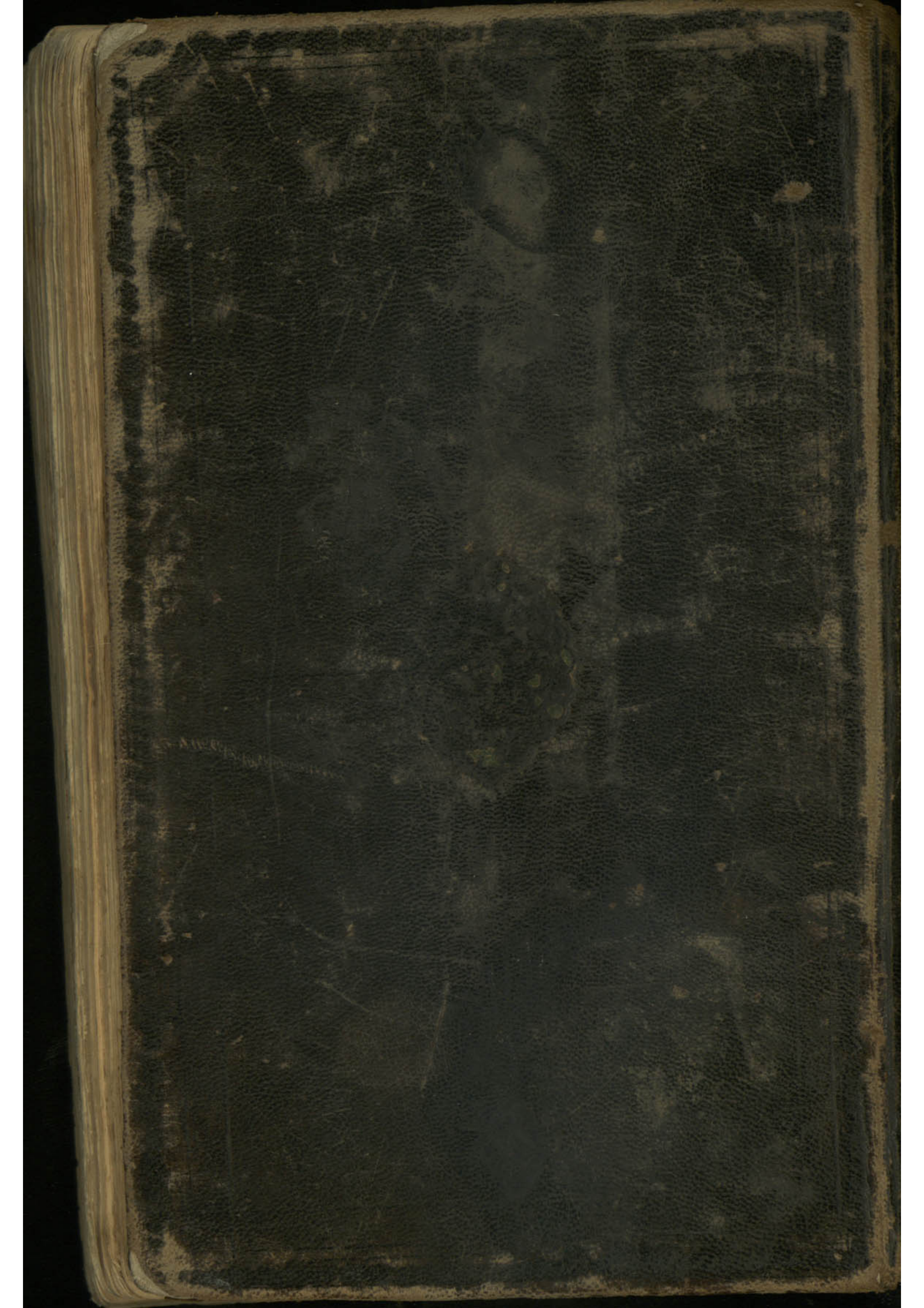



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۸۰۱
کتاب حبیب السیر
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۲۷۴


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب حبیب السیر
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۲۷۴
شماره ثبت کتاب
۹۰۸۰۱



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل النبیین لبیان صدق علیاً وبعث فی الامیین رسولاً هادیاً مهدیاً صلی الله علیه
واله غدواً وعشیاً وسلم علیه وعلیهم سلاماً باقیاً زکیاً وبعد نموده می شود که این صفحات خواید
از مجلد ثانی است از کتاب حبیب السیر مشتمل ومحتوی بر مناقب ومفاخر ایمه اثنی عشر سلام الله
علیهم الی یوم المحشر وذکر وقایع ایام حکام بنی امیه وبنی عباس وپادشاهانی که معاصر
عباسیان بوده اند ودر اطراف جهان پادشاهی نموده اند ودر این مجلد بر چهار جزو وسطور خواهد
جزو اول در ذکر مناقب حضرت ایمه اثنی عشر صلوات الله علیهم ما طلع الشمس والقمر نظم
چون کلک سخن گوی بامداد مداد در گلشن اخبار زبان باز گشاد بر طبق حکم شکل امر ذی بال از حمد
الهی سخن آغاز نهاد آغاز سخن گذاری بحمد وثنای حضرت باری شیوه ستوده راویان اخبار جهت بنیاد
نغمه سرایی سپاس وستایش کردگاری شیمه رضیه بلبلان چمن اقبال ابرار نظم
طوطیان چمن راز کهن نغمه سنجان نواسان سخن چون نوایی ز نو آغاز کنند پرده انداز کهن
باز کنند اول از حمد الهی گویند شکر غیر متناهی گویند لاجرم خامه با کرم نهاد دفتر حمد خدا باز گشاد
آن خداوندی که وصاف زبان فصیح هر چند در وصاف ساحت عزتش جواهر الفاظ گزیده
در رشته بیان کشد عاقبت بعجز معترف بکلمه لا احصی ثناء علیک تکلم نماید وکشاف
بیان صحیح در شرح اصناف قدرتش فراید عبارات نجیح بر منصه ظهور آورد وبالاخره
بتقصیر متصف بوده زبان بحمد وثنائی کما اثنیت علی نفسک بگشاید نظم ای لطف تو سرمایه
اصناف کرم بخشد کرمت علم باشراف امم از مدح تو عاجز است مداح زبان در وصف
تو قاصرست وصاف قلم معبودی که آیه وانی غایب ورفعناه مکاناً علیاً مجرا علو شان
سالکان طریق عبودیت است کلام معجز انتظام ویطعمون الطعام علی حبه مسکیناً
ویتیماً واسیراً مشعر بوفور احسان بندگان درگاه الوهیت او نظم کریمی که فضلش
نمایان بود نوازنده بی نوایان بود بغفران دهد عاصیان را نوید بعصیان خطا بخش بیم ونا
امید ز درگاه او نیست کس را گزیر نبرنا وپیر وغنی وفقیر خدایی که از محض لطف وکرم
رسولان فرستاد نزد امم که کردند ظاهر طریق رشاد نمودند راه صلاح سداد همه بوده
خجسته صفات فرزندگان چراغ نجات ولات ولایا تصدق وصفا که شد کار شان
ختم بر مصطفی نبی قریشی عالی نسب پناه عجم پادشاه عرب فرازنده رایت سروری
فروزنده شمع پیغمبری برازنده خلعت اصطفی نوازنده اهل مهر ووفا نبی امی در انا کلمه
بلیغه انا مدینة العلم وعلی بابها توضیح دیوان اماثل وبر حدیثی است صحیح ورسول هاشمی تو
کر کریمه صحیحه ما زاغ البصر وما طغی تصحیح دلایل وبراهینست در کمال توضیح رباعیه
ای داده بشارت بقدوم تو مسیح از رای تو واشکال ملل را توضیح در وصف تو ما زاغ کلام
حسن در شان تو لولاک حدیثیست صحیح صلوات الله وسلامه علیه واله المنتجبین الیه
نظم سلامی چو نکهت سوری معطر زبان شد از فروح پرور درودی فیض بخش راحت
اندوز منور همچو صبح عالم افروز نثار روضه خیر البرایا فدای تربت آل وعبایا خصوصا
بر زوج ولایت هدایت بخش ارباب غوایت علی المرتضی شاه مکرم ملاذ اولیا در هر دو عالم

سعادتش همدوش مانند برجیس * زحل بر چرخ هفتم پاسبانش * ملاذ اهل دانش آستانش *
از لمعات آفتاب اقبالش کوکب اصحاب ضلال در مغرب وبال مختفی و از فیضان غمام افضالش
شعلهٔ اعتساف ارباب ظلام بر بحر کمال منطفی خاتم خاتم آثارش مصور هر آرزو که بر صحیفهٔ
خیال هوس پیرایهٔ نقش بند دوانامل گوهر اثیارش مفاتیح ابواب هر مراد که بر لوح اندیشهٔ مخلص
اخلاص پیشه مصور گردد **نظم** بود خاتمش خاتم در فشان * کفش داده از بر بنیان نشان *
دلش منبع فضل و بحر کمال * قدش سرو گلزار جاه جلال * ناظم امور طوایف امم کفیل مصالح جمهور
بنی آدم آفتاب بیزوال سپهر نامداری نهال نجستهٔ ظلال ریاض کامکاری مجد دمراسم الفضیلة
بلا اشتباه کریم الدولة والدنیا والدین خواجه حبیب الله ادام سمو مناقبه راقم حروف نیز بطفیل
آن خیل ملحوظ عین عنایت آنحضرت شده تکمیل و ترتیب این اجزا مامور کردید و خامهٔ شکین شمامه بان
آغاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب السیر را به بیاض برد سواد مجلد ثانی را مطمح
نظر بلند اثر گردانید امید آنکه بیمن همت عالی نهمت آن مهر سپهر مکرمت این مجلد نیز بر طبق دلخواه
صورت اتمام یابد و بتجدید انوار عواطف بهجات احوال سوفور لااختلال مؤلف تابد **نظم**
افاضل پناها سرا سرورا * معالی دثارا هنر پرورا * توی سرو بستان جاه و جلال * ثمر بخش اصحاب
فضل و کمال * ضمیر تو واقف ز غیر خبر * دل تست عالم بعلم و سیر * منم بلبل بوستان سخن * گرفته
بگلزار لطف وطن * درین باغ چون سرفرازی کنم * باقبال تو نغمه سازی کنم * بتوفیق دادار هر روز را
خزان نکته بود مرادی مرا * کاین نامه گردد بنامت تمام * بماند ثنایت در و مستدام * وها انا اشرع
فی امر الموعود بعنایة الملک المعبود **ذکر شمهٔ از مکارم بنی هاشم** در صحیح مسلم بروایت واسلة بن
الاسقع مرویست که اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی کنانة مِنْ وَلَدِ اِسْمٰعیل علیه السلام اصْطَفٰی قُرَیْشًا مِنْ کنانة
وَاصْطَفٰی مِنْ قُرَیْشٍ بَنِی هاشِمٍ وَاصْطَفانی مِنْ بَنِی هاشِمٍ یعنی بدرستی که ایزد سبحانه و تعالی از
اولاد اسمعیل قبیلهٔ کنانه را برگزید و از کنانه قریش را و از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا از بنی هاشم و

ازمعزز

از مضمون این حدیث صحیح سمت توضیح می یابد که همچنانکه سید کاینات و خلاصهٔ موجودات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از جمیع اولاد امجاد هاشم بصفت اصطفا امتیاز داشت دیگر
و سایر اکابر و اصاغر آن قبیله برگزیده ترین اقوام قریش شدند و هیچکس از قبایل عرب را از روی شرف
با ایشان مسالک فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست لهذا همچنانکه بفرمان
ایزد تعالی صدقه بر خاتم الانبیا علیه من الصلوات اشرفها حرام بود بر اشراف آن قبیلهٔ شریفه
نیز حرام است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی من اوساخ الناس
بصحت پیوسته که مراد از آل محمد درین حدیث اشراف اولاد عبد المطلب بن هاشم اند و هم آل علی
و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس زیرا که صدقه بر سایر صحابه حلال بود و این معنی بر وفور اکرام و
کمال احترام هاشمیان دلیلست در غایت وضوح و برهانیست در نهایت ظهور **بیت** بان محمد
علیه السلام * زکوة است بر آل هاشم حرام * پسندید آن قوم را این شرف * که پاک اند چون در بجوف
صدف * در کشف الغمه مسطورست که روی البیهقی فی کتاب دلایل النبوة باسناده عن ابن عباس قال رسول الله صلعم
اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْخَلائِقَ قِسْمَیْنِ فَجَعَلَنِی فِی خَیْرِهِما قِسْمًا وَذٰلِکَ قوله تعالی وَاَصْحابُ الْیَمِینِ ثُمَّ جَعَلَ
الْقِسْمَیْنِ ثَلاثًا فَجَعَلَنِی فِی خَیْرِها ثُلُثًا فَذٰلِکَ قوله تعالی وَاَصْحابُ الْمَیْمَنَةِ وَاَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ
مَا اَصْحابُ الْمَشْئَمَةِ وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ فَاَنَا مِنَ السّابِقِینَ وَاَنَا مِنْ خَیْرِ السّابِقِینَ
ثُمَّ جَعَلَ الْاَثْلاثَ قَبائِلَ فَجَعَلَنِی فِی خَیْرِها قَبِیلَةً وَذٰلِکَ قوله تعالی ثُمَّ جَعَلْنٰاکُمْ وَقَبائِلَ
فَاَنَا اَتْقَی وُلْدِ آدَمَ وَاَکْرَمُهُمْ عَلَی اللّٰهِ وَلا فَخْرَ ثُمَّ جَعَلَ الْقَبائِلَ بُیُوتًا فَجَعَلَنِی فِی خَیْرِها بَیْتًا وَ
ذٰلِکَ قوله تعالی اِنَّما یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا
فَاَنَا وَاَهْلُ بَیْتِی مُطَهَّرُونَ مِنَ الذُّنُوبِ و از مضمون این حدیث نیز بوضوح می پیوندد که قوم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام عرب و فاضلترین اهل حسب
نسب اند و از امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام روایتست که روزی بر منبر فرمود که نحن اهل بیت

لایقاس بنا احد یعنی ما اهل بیتیم که هیچکس احد برابر ما قیاس نتوان کرد و فی الواقع چگونه
کسی را مجال نسبت توان نمود که خواجه کونین محمد المصطفی صلی الله علیه واله وسلم و امام
الثقلین علی المرتضی و سیدة النسا فاطمة الزهرا و سبطین مکرمین و حمزه و عباس و ذو الجناحین
از ایشان اند و انصار یاری دهندگان ایشان و مهاجرین جماعتی که از وطن سفر کرده باشند
بجانب ایشان تعالی الله زهی قوم سرافراز مقیمان حریم و لطف و اعزاز از ایشان
خانه دین گشته پر نور و زیشان ملک عرفان گشته معمور فلک روشن ز نور رای ایشان
ملک بوسیده خاک پای ایشان بود سر خیل این قوم مکرم وصی سرور اولاد آدم علی
المرتضی کز رفعت قدر سپهر شرع را شد چون مه بدر دگر آن نور چشم اهل بینش
حسن مهر سپهر آفرینش دگر از جمله ایشان حسین است که مهر شرق مینا از وضعین است دگر
آن سید اهل شهادت که عم مصطفی بود از سعادت دگر جعفر که از غایات اعزاز
نماید در بهشت عدن پرواز دگر عباس کو عم نبی بود ز ارباب جرایم اجنبی بود دگر اولاد
از جمعی گرامی که ملک شرع را بودند حامی علو قدر این قوم شرفناک بود برتر ز وصف عقل
ادراک سلامی عطرها چون نافه چین درودی چون نسیم صبح مشکین نثار تربت پر نور
ایشان قرین روضه پر حور ایشان **ذکر انحصار حضرت ائمه اثنی عشر بحسب احادیث خیر البشر صلی الله
علیه واله الی یوم المحشر و دلایل علمای انشور** در صحیحین از جابر بن سمره مرویست که گفت سمعت النبی
صلی الله علیه واله وسلم یقول یکون بعدی اثنی عشر امیرا فقال کلمة لم اسمعها فقال انه قال کلهم من قریش
یعنی شنیدم از رسول صلی الله علیه واله وسلم که می گفت بعد از من دوازده امیر همه ایشان
از قریش خواهند بود و در کشف الغمه از عامر الشعبی از جابر بن سمره مرویست که گفت رفتم بسوی
رسول صلی الله علیه واله وسلم و با من بود پدرم پس شنیدم از رسول که می گفت لا یزال
هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة فقال صلی الله علیه واله وسلم کلمة لم اسمعها فقلت

لابی ما قال قال قال کلهم من قریش و عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام عن جابر
بن عبد الله انصاری رضی الله عنه قال دخلت علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه
علیه واله وسلم و بین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاء و الائمة من ولدها فعددت اثنی عشر اسما آخرهم
القائم من ولد فاطمة ثلثة منهم محمد و ثلثة منهم علی و در ارشاد شیخ مفید از حسن بن عباس
از ابو جعفر ثانی محمد بن علی از آباء بزرگوار او علیهم السلام مرویست که امیر المومنین علی
گفت رسول صلعم اصحاب خود را گفت که امنوا بلیلة القدر فانه ینزل فیها امر السنة و
ان لذلک الامر ولاة من بعدی علی بن ابی طالب و احد عشر من ولده و همچنین اسناده
از امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام روایتست که ابن عباس رضی الله عنه را گفت
بدرستی که شب قدر در هر سالی باشد و بدرستی که فرود می آید در آن شب تقدیر کار آن سال و
هر آن کار را والیان اند بعد از رسول صلی الله علیه واله وسلم پس ابن عباس رضی الله عنه
پرسید که کیستند آن والیان قال انا و احد عشر من صلبی ائمة محدثون و ایضا در کشف الغمه مسطور است
که سید العابدین علی بن حسین از آباء بزرگوار خود روایت نموده که رسول صلعم امیر المومنین علی علیه السلام
گفت که اثنی عشر من بنی اعطاهم الله علمی و فهمی اولهم انت یا علی و آخرهم القائم الذی یفتح الله علی یدیه
مشارق الارض و مغاربها و عن الصادق عن ابیه عن جده علیه السلام قال قال رسول الله صلعم
الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی بن ابی طالب و آخرهم القائم و هم خلفائی و اوصیائی و اولیائی
و حجج علی امتی المقر بهم مومن والمنکر بهم کافر و ایضا در کشف الغمه از مسند احمد بن حنبل منقولست
که مسروق گفت بودیم با ابا عبد الله بن مسعود رضی الله عنه در مسجد نشسته پس مردی نزد او
آمد گفت ای مسعود آیا گفته است پیغمبر شما که چند خلیفه خواهد بود بعد از او عبد الله
مسعود گفت آری بعدد نقبای بنی اسرائیل و بحسب نص کلام ملک جلیل عدد نقبای بنی
اسرائیل دوازده است پس باید که خلفای رسول صلی الله علیه واله وسلم بر مسند خلافت نشینند

دوازده نفر باشند و نزد مورخان دانشور ظاهرست که عدد جمعی که بعد از خیر البشر صلی الله
علیه و آله و سلم بر مسند خلافت نشستند از ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة والنیران و بنی امیه و بنی
عباس از پنجاه متجاوزست و ازین مقدمه بوضوح می پیوندد که مستحق خلافت و منصب امامت
پس از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امیر المومنین علی علیه السلام و سایر ائمه
معصومین بوده اند و ترتیبی که مذکور خواهد شد و عدد ایشان بر دوازده انحصار دارد
اما نکاتی که بعضی علماء کبار در باب انحصار ائمه بزرگوار علیهم صلوات الله الغفار در کتب
خویش ایراد کرده اند بسیارست و از انجمله بر شش قول که صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمد بن
طلحه نقل کرده اختصار کرده میشود **اول** آنکه بنای دین اسلام بر دو کلمه طیبه لا اله الا الله
محمد رسول الله است و هر یک ازین کلمتین که اصل ایمان متعلق بآنست مرکب از دوازده حرف
بر باید که امر امامت که از جمله فروع ایمانست منصب دوازده امام باشد **دویم** آنکه بر طبق
آیه کریمه وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا قوم موسی دوازده
نفر بودند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز در لیله عقبه از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین
فرمود فصار ذلک طریقا و عددا مطلوبا لاجرم عدد ائمه نیز منحصر شد در همان عدد **سیم**
آنکه اسباط یعنی اولاد یعقوب علیه السلام بمقتضای آیه وافی هدایت وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ
يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ وَقَطَّعْنَاهُمُ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا دوازده نفر بودند پس لایق
چنان می نماید که عدد ائمه هداة و حق از عترت طاهره مصطفویه موافق ایشان باشد **چهارم**
آنکه نظام بعضی از مصالح عالم محتاج بزمانست و زمان عبارت از ساعات شب و روز هر یک
از لیل و نهار در حال اعتدال دوازده ساعتست و بدین قیاس مصالح اهل عالم متعلق بوجود
امام عادلست و بنا علی هذا عدد ایشان نیز منحصر در دوازده بود **پنجم** آنکه چنانچه اشعه ملمعه
آفتاب راه نما بر ابصار خلایق است در طریق محسوسه انوار امامت هادی قلوب و عقول است

سبل

سبل هدا و طریق تقوی و همچنانکه محل نور شمس و قمر بروج اثنی عشرست موضع ظهور نور امامت
از ائمه دوازده نفرست **ششم** آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر امامت را
در قبیله قریش حصر کرده فرمود که الائمة من قریش و علیه الصلوات الله و سلامه علیه قدموا قریشا ولا
تقدموها و نزد علمای علم انساب بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نضر که قریش
عبارت از وست دوازده نفر واسطه بوده اند پس هرگاه حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله
مرکز باشد متصاعد شود در درجه ایام تا نضر متحدر شود در مرتبه ابا تا صاحب الزمان
دور هر یک از دو جانب دوازده قرشی اند چه بثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مرکز برابر یکدیگر
می باشد فانظر بعین الاعتبار الی انوار الاقمار کیف جرت باظهارها هذا الاسرار من حجب
الاستار بانوار مشکوة الافکار و فی هذه المقدار عینه و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی الله
علیه و آله الاطهار الاخیار و سلم **گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام نخستین
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه سلام الله الملک الواهب** بر ضمیر منیر مهر تاثیر طالبان مطالب
اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالک آثار عشیرت مصطفویه علیه و علیهم
افضل الصلوة و التحیة محقق و محتجب نماند که بعضی از فضایل قایل سلونی قبل ان تفقدونی در ضمن حکایات
جزو سیم از مجلد اول که مشتمل بر جواهر زواهر سیر خیر البشر است ذکر یافته و در جزو چهارم نیز پرتو
انوار تبیین بر ذکر وقایع و حالات آن مهر سپهر ولایت تافته ایضا در ضمن حکایات گذشته
زمان ولادت و شهادت آنحضرت مذکور گشته چون اصرار بر تکرار مستحسن طبایع فضلای
بزرگوار نیست از آنچه در عقود سابقه مسطور گشته بی ضرورتی چیزی مذکور نخواهد شد و بر
ذکر شمه از مناقب امام سعید و مآثر اختصار خواهد افتاد زیرا که تبیین و تفصیل جمیع کمالات
آن امیر خجسته صفات از حیز امکان بیرونست و از آنچه در صحایف لیل و نهار کنجد افزون
بیت هر چه ز اوصاف جمال رخ خوب ترا همه بر وجه کمال است کما لا یخفی و بی شایبه بخوری و تکلم

مدح کمیتری بنان قاصر بیان و خامه مکسور اللسان چگونه متعهد و متکفل تعداد تمامی فضائل
بزرگواری تواند شد که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم که دنیا و ما فیها بلکه هر دو سرا
طفیل وجود فایض الجود ش آفریده شده ابن عم اوست و ابو طالب که مدتی مدید همگی اوقات
خجسته ساعات را بحمایت و کفالت خلاصه موجودات مصروف داشت پدر او و سیدة النسا
فاطمة الزهرا زوجه او سبطین رسول ثقلین اولاد امجاد او و جعفر طیار برادر او و سید الشهدا
حمزه و ساقی حجاج عباس اعمام او و دعای اجابت انتمای اللهم وال من والاه وارد در شان او و قلت
و انی هدایت انما ولیکم الله مجرا زرفعت مکان او و علی نبشر از خبر معتبر انا و علی من شجرة واحدة
معلوم سمو حسبش از کلمهٔ شریفه انت اخی فی الدنیا و الاخرة مفهوم علم کاملش از حدیث
صحیح انا مدینة العلم و علی بابها معین جود بی نهایتش از کلام معجز نظام الذین ینفقون
اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیة روشن و آثار شجاعتش از فحوای لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار لامع انوار خلافتش از مقتضای من کنت مولاه فعلی مولاه ساطع افضلیتش
از مضمون بلاغت مشحون لمبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی ظاهر مجملی از فوق
ما انجیته و لکن انجاح باهر محرم او بود کعبه جائزا محرم او کشته سر بر دار ازا کاتب فضل
خانهٔ تنزیل خازن گنج نامه تاویل هم نبی را وصی و هم داماد جان پیغمبر از جمال رشاد فضلش
از حد حصر بیرونست نا بحر بتوان نوشت افزونست انا بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله
بر تحریر کلمهٔ چند اختصار می نماید و امید میدارد که مقبول طباع اهل اقبال گردد و من الله الاعانة
والمدد و صلی الله علی محمد و آل الامجد ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر سبق
اسلام حیدر کرار علیه سلام الله الملک القهار ما دام الفلک الدوار در بسیاری از کتب
معتبر بروایت صحیح اثر تحریر گشته که حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم المحشر بروز دوشنبه
مبعوث شد و امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام روز دیگر سه شنبه بود تصدیق نبوت آنحضرت

نمود

نمود و در کشف الغمة از ابو رافع مرویست که صلی النبی صلی الله علیه و آله و سلم اول یوم الاثنین
و صلت خدیجة آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثا من الغد و صلی مستخفیا قبل ان یصلی مع
النبی صلی الله علیه و آله و سلم احد سبع و سنین ثم اما ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث
بصحت پیوندد تاویلش آنست که پیش از جماعتی که داخل سابقین شدند علی علیه السلام هفت سال
با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارده است نه آنکه پیش از سابقان اسلام این معنی واقع شده
بوده باشد زیرا که میان اسلام امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام و جمعی از صحابه مثل ابو بکر
و عمر و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر امتداد زمان هفت سال نبوده و در کتاب یواقیت
که مؤلفات ابی عمر الزاهد است از عبد الله بن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت علی المرتضی را
چهار خصلت است که هیچ یک از مردمان را آن خصایل نیست اول آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام
نخستین کسیست از عرب و عجم که با حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد دیگر آنکه در تمامی
غزوات علم سید کاینات بدست او بود دیگر آنکه در روز مهراس قدم در جادهٔ شکیبائی ثابت
فرموده فرار ننمود و یوم المهراس روز جنگ حنین را گویند دیگر آنکه پیغمبر را صلی الله علیه و آله
و سلم غسل داد و بقبر وی درآمد از عفیف کندی که پسر عم اشعث بن قیس است مرویست که گفت
پیش از ظهور اسلام روی جهت طواف بیت الله الحرام بمکه رفتم در آن اوقات روزی در منا
نزد عباس رضی الله عنه نشسته بودم که ناگاه مردی از نهانخانه که در آن نزدیکی بود بیرون آمد
و در آفتاب نظر کرده چون دید که خورشید از وسط السما میل نموده در نماز ایستاد بعد از آن عورتی
هم از آن خانه بیرون آمده او نیز اقتدا باو کرد پس من از عباس پرسیدم که این کیست و غرض از این کار
جواب داد که این مرد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است برادرزادهٔ من و این ضعیفه منکوحهٔ
اوست خدیجه بنت خویلد و این پسر علی بن ابی طالب است ابن عم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم گمان می برد
که بشرف نبوت مشرف گشته و کشور کسری و قیصر بروی فتح خواهد شد و این نمازیست که میگذارد و ما

غایت غیر این دو کرت تابعت او نکرده است کویند عفیف بعد از آن که بسعادت اسلام رسید پیوسته
این حکایت را نقل نموده و میگفت اکر من دران بعد ایمان می آوردم ثانی امیر المومنین می بودم علیه السلام
و ایضا در کشف الغمه از کتاب خصایص بروایت ابو ذر غفاری و سلمان فارسی رضی الله عنهما مرویست که نوبتی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلم را کرفته کفت این اول کسیست
که بمن ایمان آورده و او فاروق این امت و یعسوب مومنانست و اول کسیست که در روز قیامت با من
مصافحه کند و صدیق اکبر اوست **نظم** تعالی الله عجب عالی مکانست. که آمال ش مصون از انتقالست
نشد چون بصد صفه قرب مقام قدسیان صف نعالست جناح مرحمت هر که کشاید همای
صدر ش در زیر بالست در کتاب بستر شد از سلمان فارسی رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله
از سلمان فارسی رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خیر هذه الامة
بعدی اقدمها اسلاما علی ابن ابی طالب علیه السلام در مسند احمد حنبل مسطورست که روزی
امیر المومنین علی علیه السلام کفت انا عبد الله و انا اخو رسول الله و انا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی
الا کاذب مفتر و لقد صلیت قبل الناس بسبع و ستین شهرا و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب
آورده که قال الامام تاج الاسلام الحدادی البخاری رحمه الله فی اربعینه فی الحدیث الرابع
ذکر علی و الصحیح انه اسلم قبل البلوغ و روی هذه البیت عن علی علیه السلم **نظم** سبقتکم الی الاسلام طرا
غلاما ما بلغت اوان حلمی محمد النبی اخی و صهری و حمزة سید الشهداء عمی و جعفر الذی
یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی و بنت محمد سکنی و عرسی منوط لحمها بدمی و لحمی و سبطا
احمد ولدای منها فمن منکم له سهم کسهمی و اوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم
ذکر بعضی از آیات کلام الهی نازلست در شان حضرت ولایت پناهی در کشف الغمه از ابن عباس
منقولست که کفت روزی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم معنی این آیه پرسیدم که والسابقون السابقون
اولئک المقربون فی جنات النعیم فقال قال لی جبرئیل علی و شیعته و السابقون الی الجنة المقربون

من الله

من الله بکرامة لهم و ایضا از ابن عباس مرویست که از کلام معجز نظام قل لا اسألکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی از خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات سوال کردند که کیستند این جماعت
که محبت ایشان بر ما واجبست آنحضرت سه نوبت فرمود که علی و فاطمه و دو پسر ایشان علیهم التحیة
و الغفران و از ام سلمه رضی الله عنها منقولست که کفت روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابن علی و ابناه
قالت فی البیت قل ادعهم لی فاقبل علی و الحسن و الحسین بین یدیه و فاطمه امامه و چون رسول صلی الله
علیه و آله و سلم ایشان را دید کسائی خیبری را که وقت خواب می پوشید بر خود و علی و فاطمه و حسن
و حسین پوشیده بعد از آن کفت اللهم هؤلاء اهل بیتی و احب الخلق الی فاذهب
عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فانزل الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بروایتی بعد از آن که ام سلمه رضی الله عنها آن
دعا را بشنید کفت یا رسول الله من اهل بیت تو نیستم فرمود که انک علی خیر و الی خیر و در
بسیاری از کتب سیر و تواریخ مسطورست که کلمه و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله
در شان شاه مردان علیه التحیة و الغفران نزول نموده و سبب نزول این آیه آن بود که در شبی که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت کرد امیر المومنین علی علیه السلام در جای خواب او
تکیه فرموده و این حکایت در ذکر هجرت آنحضرت مرقوم کلک بیان کشته احتیاج بتکرار نیست
و جمعی کثیر از اهل سیر آورده اند که نوبتی میان شاه مردان علیه التحیة و الغفران و ولید بن
عقبه بسبی از اسباب نزاع واقع شد و ولید پلید آنحضرت را کفت خاموش باش جواب داد که انک
فانک فاسق و خدای تعالی جهت تصدیق امیر المومنین علی علیه السلام این آیه فرستاد افمن کان مومنا کمن
کان فاسقا لا یستوون فالمومن علی علیه السلم و الفاسق الولید لعنه الله چنانچه در ضمن حکایات
وقایع خلافت عثمان علیه اللعنة و النیران مرقوم کلک بیان کشت ولید در وقت آیات کوفه در
صباحی که بواسطه شرب شراب انکورست میبشعور بود امامت کرد و فسق او بالغ وجهی حلوه ظهور

نمود و بقول کلمه صالح در کلام معجز نظام فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلٰیهُ وَجِبْرِیلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِینَ کاینات
انا امام المسلمین است و براء بن عازب روایت کرده که نوبتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام را گفت یا علی قل اللهم اجعل لی عندک عهدا
واجعل عندک ودا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فنزلت اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا و بطریق متعدده بثبوت پیوسته که چون اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ
وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ نزول نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزبان همیون راند که انما انت منذر و انا
بینه بر سینه خویش کرد آنگاه گفت وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و بسوی امیر المؤمنین علی علیه السلام اشارت
کرد و گفت بهم تهتدی المهتدون بعدی و در کشف الغمه مسطور است که عن زر بن حبیش عن عبد الله
قال کنا نقرأ علی رسول الله یَا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ اِنَّ عَلِیًّا مَوْلَی الْمُؤْمِنِینَ وَ
اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ و در روضه شهدا مذکور است
که مرتضی علی علیه السلام در وقتی که از اسباب دنیوی چهار درم داشتند دراهم از
اخراجات ضروریه خود باز گرفت درمی در شب و درمی در روز و درمی سرا و درمی علانیه نفقه
کرد آیه کریمه اَلَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِیَةً در آن باب نزول
نمود و حضرت رسالت مآب جناب ولایت مآب را گفت ای علی ترا برین تصدق چه چیز
باعث شد جواب داد که طریق عطا صدقه را منحصر در چهار وجه دیدم بتمنای آنکه یکی از آنها
مقبول بارگاه احدیت افتد التزام طریق نمودم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای
پسر ابوطالب آنچه مطلوب تو بود یافتی اما نزول آیات بینات سوره هَلْ اَتٰی بر صیام شاه اولیا
و سیدة النساء و اطعام ایشان سه شب متعاقب مسکین و یتیم و اسیر را از غایت اشتهار احتیاج
بشرح ندارد و همچنین حدیث فرود آمدن آیه اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ
آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ بجهت انعام امیر المؤمنین علی علیه السلام

خاتم

خاتم خود را با سائل در وقت رکوع بغایت مشهور است و کیفیت آن بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور
بنابران در تفصیل آن شروع نمود از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نیست در قرآن
آیتی مگر آنکه علی راس و قاید اوست و هم از و منقولست که گفت نازل نشده است در قرآن در شأن هیچ
احدی آنچه در شأن علی علیه السلام نازل شده است و ایضا از و روایتست که گفت نازل شده است در کتاب خدا
یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مگر علی علیه السلام امیر ایشان و شریف ایشانست و از حذیفه نقلست که
گفت الا کان لعلی لبها و لبابها و از مجاهد بثبوت پیوسته که گفت هفتاد آیه در شأن شاه
مردان نازل شده و حافظ احمد بن موسی مردویه روایت کرده است باسند خود از امیر المؤمنین علی علیه السلام
که گفت قرآن نازل شده است چهار ربع ربعی در شأن ما و ربعی در شأن دشمنان و ربعی در ذکر سنن
و امثال و ربعی در فرایض و احکام و ما راست کرایم کلام ملک علام اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی خَیْرِ الْاَنَامِ وَ آلِهِ
الاکرام و عترته البررة العظام بیان آنکه در زمان حیات حضرت سید المرسلین علی
المرتضی علیه السلام ملقب بوده بامیر المؤمنین در کشف الغمه از مناقب خوارزمی منقولست که امام
حسن عسکری از آبا طاهرین خود تا حضرت مقدس امیر المؤمنین روایت فرموده که روزی رسول
امین امیر المؤمنین را گفت یا امیر المؤمنین با آفتاب سخن گوی که او با تو تکلم نماید پس امیر المؤمنین
علی علیه السلام آفتاب را مخاطب ساخته گفت السلام علیک ایها العبد المطیع لله پس آفتاب
جواب داد علیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین ای علی تو و شیعه
تو در بهشت خواهید بود ای علی اول کسی که زمین از و منشق شود محمد خواهد بود و بعد از آن
تو آنگاه شاه ولایت پناه در سجده افتاده اشک از چشم مبارکش در سیلان آمد رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت یا اخی و حبیبی ارفع راسک فقد باهی الله اهل سبع سموات و از انس
بن مالک مرویست که گفت نوبتی رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت یا انس جهت من آب
وضو ترتیب ده بعد از آن وضو ساخته نماز گذارد و گفت یا انس اول کسی که امروز بر تو درآید امیر

امیر المؤمنین و سید المسلمین و خاتم الوصیین و امام الغر المحجلین است پس علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام آمد و دست بر در زد رسول گفت کیست این یا انس گفتم این علی است
گفت در بگشای از برای او پس علی در آمد و ایضا از انس منقولست که گفت در اثنا که نزد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم ناگاه گفت حالا طالع میشود گفتم فدای تو باد مادر و
پدر من کیست این گفت سید المسلمین و امیر المؤمنین و خیر الوصیین و اولی الناس بالنبیین
انس گوید فطلع علی فقال صلی الله علیه و آله لعلی اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی
و ایضا حافظ بن مردویه بسند خود روایت کرده است که انس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفت بهشت مشتاق چهار کس است پس من خواستم که سؤال کنم که آن چهار کیانند پس نزد ابوبکر
رفتم و گفتم که رسول فرموده که ان الجنة مشتاقة الی اربعة من امتی پس از آنحضرت که آن چهار
کس کیانند ابوبکر جواب داد که من می ترسم که از جمله آن چهار کس نباشم و بنو تیم مرا سرزنش
کنند آنگاه نزد عمر رفتم و آن حدیث با او گفتم عمر نیز گفت من میترسم از آنجمله نباشم و بنو عدی
مرا تشنیع زنند بعد از آن پیش عثمان رفتم و همان سخن با او گفتم عثمان نیز جواب داد که من
میترسم که داخل آن چهار نباشم و بنو امیه زبان بطعن من بگشایند پس نزد علی صلوات الله علیه
رفتم و هو فی ناضح له فقلت له ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال ان الجنة مشتاقة الی اربعة من امتی
فسله منهم علی علیه الصلوة والسلام گفت والله من از آنحضرت سؤال کنم تا اگر از جمله آن
چهار تن باشم لوازم حمد الهی بتقدیم رسانم و اگر داخل آن چهار نباشم از خدای تعالی مسئلت نمایم تا
مرا از جمله آن چهار گرداند و دوست دارم ایشانرا پس بسوی رسول صلی الله علیه و آله و سلم توجه
شد و من با او رفتم تا در آمدیم بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و در آن حال سر مبارک او بر کنار
دحیه کلبی بود و چون دحیه علی را دید برای او برخاست و سلام کرده گفت بگیر سر پسر عم خود را
ای امیر المؤمنین که سزاوارتری باو و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیدار گشته سر خود در کنار علی

دید

دید فرمود که ای ابوالحسن ترا نیاورده است مگر حاجتی نزد ما قال بابی انت و امی یا رسول
دخلت و رایتک فی حجر دحیة الکلبی فقام الی و سلم علی و قال خذ راس ابن عمک
الیک فانت احق به منی یا امیر المؤمنین پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت مر علی را
شناختی او را گفت آری دحیه کلبی بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن دحیه کلبی
نبود بلکه فرشته بود پس علی علیه السلام گفت بابی و امی یا رسول الله انس مرا آگاه کرد از آنچه
که تو فرموده که بهشت آرزومند چهار کس است از امت من آن چهار کس کیانند پس رسول
بدست خود اشارت بعلی کرده سه نوبت گفت والله که تو اول ایشانی فقال من الثلثة فقال
صلی الله علیه و آله و سلم مقداد و سلمان و ابوذر رضی الله عنهم و ایضا ابن مردویه از
ابن مسعود رضی الله عنه نقل نموده که گفت در آمد علی علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم و بر دامن عایشه بنشست عایشه گفت غیر فخذ من جایی نیافتی که بنشینی پس رسول صلی الله
پشتی بر پشت عایشه زده گفت مرا ایذا مکن در باب برادر من فانه امیر المؤمنین و سید المرسلین
و قائد الغر المحجلین یوم القیمة تقعد علی الصراط فیدخل اولیائه الجنة و یدخل اعدائه النار
نظم
برای راحت روح شریفش بجنت حور در غنج و دلالست
نه بهر سوزش جان عدویش بدوزخ آتش اندر اشتعالست
پوشیده نماند که در کشف الغمه درین باب احادیث آنچه
مذکور شد بوضوح می پیوندد لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته عنان جواد خامه ملاغت
نژاد را بصوب بعضی از اخبار که دلالت بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت انعطاف داد
و هو الهادی الی سبیل الرشاد ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه
ولایت منقبت و بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت آن مهر سپهر هدی در کشف الغمه از مناقب
ابو المؤید خوارزمی مرویست که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که قال رسول الله صلی الله
جاءنی جبرئیل علیه السلام من عند الله عز و جل بورق آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت

محبته علی ابن ابی طالب علی خلقی فبلّغهم ذلک عنّی یعنی گفت رسول صلی الله علیه واله وسلم که آمد بمن
جبرئیل از نزد ایزد سبحانه و تعالی با برگ سبزی از آس که نوشته بود که بدرستی که دوستی علی ابن ابی طالب را
فرض کردم بر خلق خود پس برسان بایشان این حدیث را از من و ایضا در مناقب از انس مرویست که
رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که دوستی علی ابن ابی طالب حسنه ایست که با وجود آن ضرر
نمی‌رساند سیئه و دشمنی او سیئه ایست که با وجود آن نفع نمی‌رساند حسنه و ما احسن ما قیل نظم
هیچ وجه نبیند بحشر روی بهشت کسی که زین سر مهر تو برکند دانی وگر بلطف نظر سوی دوزخ اندازی
کند ز فیض تو بر عاصیانه گلستانی و ایضا در مناقب از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله
علیه واله وسلم فرمود اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب مجتمع می‌شدند خلق نمیکرد خدای تعالی آتش دوزخ را بر ضمیر اینکه
کار پوشیده نخواهد بود که این حدیث را بعضی از افاضل علما همچنین تاویل کرده اند که دوستی
علی بن ابی طالب علیه السلام فرع محبت حضرت رسالت پناهست و تصدیق بدانچه آنحضرت
آورده من عند الله و دوستی مصطفوی فرع معرفت وحدانیت الهیات و عمل باوامر و نواهی
او مقررست که اگر جمیع افراد آفرینش برین فطرت مخلوق میشدند حق سبحانه و تعالی آتش دوزخ را
خلق نمیکرد و ایضا در مناقب و سنن ترمذی مذکورست که سلمان گفت که چه بسیار دوست
میداری علی را سلمان رضی الله عنه گفت من از رسول صلی الله علیه واله وسلم شنیدم که می‌گفت
من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی هر کس که علی را دوست دارد
پس بدرستی که مرا دوست داشته باشد و هر که علی را دشمن دارد پس بدرستی که مرا دشمن داشته
باشد نظم دوستی علی بحق خدا دستگیر تو ابهر دو سرا دشمنی وی افکند در چاه هم برهان
عادش عاداه و حافظ ابو نعیم در حلیه روایت نموده از امام عالیمقام حسن بن علی علیهما السلام
گفت رسول صلی الله علیه واله وسلم مرا گفت بخوان برای من سید عرب یعنی مرتضی علی را پس گفت
عایشه که آیا تو نیستی سید عرب قال صلی الله علیه واله وسلم انا سید ولد آدم و علی سید العرب

وچون

وچون امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شد رسول صلی الله علیه واله وسلم کس فرستاد تا انصار را
احضار کردند ایشان را گفت ای گروه انصار دلالت کنم شما را بچیزی که متمسک شوید بآن و گمراه نشوید
بعد از آن هر کس گفتند بلی پس گفت این علیست پس دوست دارید او را همچنانکه مرا دوست میدارید
و اکرام کنید او را همچنانکه مرا اکرام میکنید پس بدرستی که جبرئیل امر کرده است مرا بدانچه گفتم بشما از نزد ایزد
سبحانه و تعالی و ابن خالویه از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه واله وسلم
گفت مر علی را که دوستی تو ایمانست و دشمنی تو نفاق و اول کسی که در بهشت در آید دوستدار تو خواهد بود
و نخستین کسی که بدوزخ در آید دشمن تو بود و بدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی سزاوار این عطیه
تو از منی و من از تو ام و ینت معبری بعد از من و فخر الدین عبد الرزاق رزق الله المحدث الحنبلی الموصلی
در مولف خویش آورده که روایت کرده است ابو جعفر از پدر خود محمد علی و او از پدر خود علی بن عبد الله
بن عباس که گفت عبد الله که من با پدر عباس نشسته بودم نزد رسول صلی الله علیه واله وسلم که
ناگاه در آمد علی بن ابی طالب علیه السلام سلام کرد بر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سلام را باز آورد و گرد و باو
خوش شد و برخاست و با او معانقه فرموده میان هر دو چشم را بوسید و او را بر جانب راست خود
بنشاند پس عباس گفت دوست میداری او را یا رسول الله رسول صلی الله علیه واله وسلم گفت ای عم
والله که شدت محبت الهی باو بیشترست از آنچه من او را دوست میدارم بدرستی که خدای تعالی ذریت
هر پیغمبر را در صلب او آورده است و ذریت مرا در صلب علی علیه السلام و هم از ابن عباس رضی الله عنه
مرویست که گفت نگاه کرد رسول صلی الله علیه واله وسلم بسوی علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام
پس گفت انت سید فی الدنیا والاخرة من احبک فقد احبنی وحبیبی حبیب الله و من ابغضک
فقد ابغضنی و بغیضی بغیض الله فالویل لمن ابغضک بعدی نظم شاه قریشی که مصطفی را نیست
وزیر تو باطن جهان نورانیست حشر سبب رحمت نورانیست بغض او عذاب جاویدانیست
در ترجمه مستقصی از صحیح مسلم نقلست که قال علی علیه السلام عهد النبی صلی الله علیه واله وسلم انه

لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق بصحت پیوسته که در وقتی که معلم مدرسه و
علّمک ما لم تکن تعلم صلی الله علیه واله وسلم امیر المؤمنین علی علیه السلام را بیمن فرستاد گفت
یا رسول الله مرا بمیان اهل کتاب میفرستی و من جوانم و علم قضا ندانم رسول صلی الله علیه واله وسلم
دست مبارک بر سینه برکینهٔ آنحضرت زده فرمود که اللّهمّ اهدِ قلبَهُ و ثبّت لسانَهُ از
امیر المؤمنین علی علیه السلم مرویست که فرمود فو الّذی خلق الحبّة ما شککت بعد فی قضاء بین اثنین
و در صحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلی الله علیه واله الاخیار نوبتی در مخاطبهٔ صحابهٔ کبار فرمود که
اقضیکم علیٌ یعنی علم شما بعلم قضا علی بن ابو طالبست و در شواهد النبوه از شرح تعرف منقولست
که جناب مرتضوی را لحظات که پیش از وی کسی بدان تکلم نکرده بود بعد از وی نیز احدی مثل
آن بر زبان نیاورده تا آنکه روزی بر سر منبر فرمود که سلونی عمّا دون العرش پرسید از من یا ورای
عرش هر چه می پرسید بدرستی که در میان دو پهلوی من علوم بسیارست و این لعاب حضرت
رسالت پناهست در دهن من و این آن چیزیست که چشانیده است مرا رسول صلی الله علیه واله وسلم
بخدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر فرمان رسد توریة و انجیل با کمن گویند هر آینه
من وساده وضع کنم و بران نشسته خبر دهم بدانچه دران هر دو کتابست و آن دو کتاب مرا
دران تصدیق نمایند و بروایتی که در کشف الغمه مسطورست فرمود که هر آینه حکم کنم در میان
اهل توریة بتوریة ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل زبور بزبور ایشان
و در میان اهل فرقان بفرقان ایشان و نیست آیتی که نازل گشته باشد در بحر و بر و سهل و جبل
و لیل و نهار مگر آنکه من دانا ام که در شان که نازل شده است و بر همین تقدیر درین سخن اشارتست
بآنکه آنحضرت را بر وجه کمال بوده است معانی و احکام کتب ملک علام **نظم** دلش بحریست
از گوهر علم ٭ کلامش عبرت عقد لآلست ٭ زبانش مظهر اسرار دینست ٭ بیانش مظهر سحر حلالست
چنان بروی حقایق منکشف شد ٭ که دانا بر جواب هر سوالست ٭ در فصل الخطاب در اثنای ذکر
حضرت

حضرت ولایت مآب مسطورست که قال ابن عباس رضی الله عنه اعطی علی علیه السلام تسعة
اعشار العلم و والله لقد شارکهم فی العشر الباقی و چنانچه در کشف الغمه مسطورست شد
جمیع سالکان مسالک علوم از کلام و تفسیر و فقه و نحو و صرف و غیر آن بشاه مردان تمام
میشود و در شواهد النبوة از جنید بغدادی مرویست که گفت اگر جناب مرتضوی از محاربات
مخالفان باز پرداختی هر آینه از وی بما نقل کردندی ازین علم یعنی از علم حقایق و تصوف آنچه
دلها طاقت آن نیاوردی و در روضة الشهدا از حضرت ولایت انتما منقولست که فرمود که خاتم
الانبیا هزار باب از علم درس آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد **نظم** نبی در
گوش او یکعلم در داد ٭ وزان اندر دلش صد علم بگشاد ٭ چو شهر علم دین پیغمبر آمد ٭ دران
شهر بیشک حیدر آمد ٭ اما کمال شجاعت شاه ولایت بغایت مشهورست و از ضمن غزوات و محاربات
که در جلد اول مسطور گشته در غایت ظهور **نظم** ز ضرب ذو الفقارش روز هیجا ٭ هزاران
سر بهر سو پایمالست ٭ چه جای پور دستان شیر افلاک ٭ بدست او زبونتر از غزالست ٭ اگر رستم
کشد تیغ خلافش ٭ بمیدان غزا کمتر ز زالست ٭ اما سخاوت آنحضرت بمرتبه بود که اگر ساکنان بیابان
و خانه دو زبان متصدی تفصیل آن گردد از هزار یکی و از بسیار اندکی به بیان نرسد **نظم**
ولایت شکاها پادشاها ٭ کفش بر دودهٔ دریا شالست ٭ شود کنز فلک پر گوهر زر ٭ بچشمت
کمتر از سنگ و سفالست ٭ زند چون موج دریای عطایت ٭ جهانی غرق انعام و نوالست ٭ اما زهادت
آنحضرت بمرتبه سعادت عدم رغبت بدنیا و ما فیها و کثرت توجه او بترتیب بدرجات فردوس اعلا
درجهٔ قصوی داشت جابر بن عبد الله انصاری میگفت که ندیدم زاهدتر از علی المرتضی که
پیوسته دیدهٔ همت از امتعهٔ دنیوی فرو بسته و بمرصد ریاضت مترصد شود بمراتب اخرویه نشسته
نظم چو بودش ملک و مال جاودانی ٭ نبودی طالب دنیای فانی ٭ در ترجمهٔ مستقصی
مذکورست که چون عایشه و طلحه و زبیر ببصره استیلا یافتند طلحه را بر بیت المال در آمد و نقود

نامعدود دیدن این آیه برخواند وَعَدَکُمُ اللّهُ مَغانِمَ کَثیرَةً تَأخُذونَها فَعَجَّلَ لَکُم
هذِهِ بعد از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام بر ایشان ظفر یافت بهمانجا درآمد
چشمش بر دنانیر مسکوک و دراهم سرخ و سفید افتاده فرمود که ای زر سرخ مرا مغرور مساز
وای سیم سفید بفریب من مپرداز که من بعشوه شما مغرور نشوم و بجلوه شما مایل نگردم
بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کُن فِی الدُّنیا کَأَنَّکَ
غَریبٌ أَو عابِرُ سَبیلٍ نظم معشوقه دهر چون کند جلوه گری در روی نکنی نظر اگر دیده وری
در دار فنا که از ثباتش بری مانند غریب باش یا رهگذری در بعضی از اخبار آمده است که
حیدر کرار هرگز سه روز متعاقب نان جو سیر نخوردی و در بسیاری از اوقات با نان جو نان
خورش میل نکردی و از عدی بن ثابت بثبوت پیوسته که کف طعامی آلوده نزد امیر المؤمنین ع
آوردند رغبت نفرمود و فرمود که من دوست نمیدارم که چیزی تناول فرمایم که رسول ص
از آن نخورده باشد و در کشف الغمه مسطور است که روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام
دو جامه سطبر خرید و قنبر غلام خود را مخیر ساخت که هر کدام را خواهی بپوش قنبر یکی
از آن اثواب را اختیار کرده دیگری را حیدر کرار بپوشید و آنرا و آستین درازتر دید آنچه از
سر اصابع مبارکش زیاده بود قطع فرمود در روضة الشهدا مذکور است که در آن صبح که
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام را ابن ملجم علیه اللعنه زخم زد فرمود که
مرا روی بجانب مشرق بدارید چون بموجب فرموده عمل نمودند فرمود که ای صبح بصر بجان خدای
که بفرمان او برآمدی و بحکم او نفس زدی کدهمه و نقیلی از تو گواهی خواهم طلبید و چون
تو صادقی باید که براستی ادای شهادت نمایی که از آن روز باز که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در اوایل ایام شباب نماز گذارده ام تا امروز هرگز تو مرا خفته نیافته و بایستی ترا تا آنچه یافتم آنگاه
سجده کرد و گفت بار خدایا در روز جزا که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر باشند و ملائکه

وصدیقان بعرش اعظم ناظر گواهی ده که از آن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده ام هر چه
فرموده بجان قبول کرده ام و هرگز بناشر منهیات تو نگشته ام و خلاف فرموده پیغمبر تو
نیندیشیده و بخاطر نگذرانیده ملخص سخن آنکه حقیقت زهد و عبادت سوای اطاعت او
امر و نواهی الهیست و متابعت سنت سنیه حضرت رسالت پناهی امیر المؤمنین علی علیه السلام
در تمامی اصناف طاعات بمرتبه احتیاط و اجتهاد و اهتمام میفرمود که فوق آن درجه تصور نتوان
کرد و زیاده بر آن دقیقه بخزانه خیال در نتوان آورد وَذلِکَ فَضلُ اللّهِ یُؤتیهِ مَن یَشاءُ
وَاللّهُ ذُو الفَضلِ العَظیمِ ذکر بعضی از مفاخر و مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام و شمه از خوارق
عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب امام عالیمقام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما التحیه
و الثنا از آبای بزرگوار خود علیهم الصلوة و السلام نقل نموده که خیر الانام صلی الله علیه و آله
الی یوم القیام فرمود که غیر ما کسی در روز جزا سوار نخواهد بود و ما چهار نفریم پس مردی از انصار
برخاسته گفت فداک ابی و امی یا رسول الله غیر از تو که سوار خواهد بود فقال انا علی البراق
وَاَخی صالحٌ علی ناقة الله التی عُقِرَت و عمی حمزة علی ناقة القصوی و اخی علی علی ناقة من نوق
الجنة و لواء الحمد بین یدی العرش یقول لا اله الا الله محمد رسول الله و ابو المؤید خوارزمی
از جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که چون صانع
بیچون آسمان و زمین را خلق کرد فرمود که نبوت من و ولایت علی را بر ایشان عرض کردند آسمان و زمین
قبول نمودند و امر دین بما تفویض شد پس صاحب سعادت کسی است که بوسیله ما سعید گردد
و شقی کسیست که بعدم متابعت ما بشقاوت رسد و ما حلال کند کاینم حلال خدای و حرام
کند کاینم حرام خدای را در صحاح اخبار وارد است که روزی مرغی بریان نزد نبی آخر الزمان علیه
صلوات الله الرحمن آوردند آنحضرت گفت بار خدایا دوست ترین خلق خود را نزد من فرست تا
این مرغ را با من بخورد پس علی علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد آنحضرت آن مرغ را

باوی تناول کرد و در کشف الغمه در مسند احمد حنبل منقولست که زید ابن ارقم گفت
بعضی از اصحاب حضرت رسالت مآب ابواب شارع در مسجد باز کرده بودند روزی رسول
فرمود که این درها را بسد و در کردایند مکر باب علی بن ابی طالب را پس مردم درین باب
سخنان گفتند و این معنی بسمع اشرف نبوی رسیده برخاست و بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی
گفت بدرستی که من مامور گشتم بسد این ابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم والله
ما سددت شیئاً و لا فتحته و لکنی امرت بشیء فاتبعته **بیت** در پس آینه طوطی صفتم
داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم از عبد الله عمر مرویست که گفت بودیم ما
که میگفتیم بهترین مردم ابو بکرست و بعد از آن عمر بدرستی که ابن ابی طالب را سه خصلت میسر
گشت که اگر یکی از آنها مرا بودی نزد من دوستر بودی از شتران سرخ موی یکی آنکه رسول
باب ورا از مسجد مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب دویم آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
دختر بوی داد و اورا از آن دختر اولاد تولد نمود سیم آنکه در روز خیبر علم را باو عطا فرمود
و امام ناطق جعفر بن محمد الصادق از آباء عالی مقام خود علیهم السلام روایت کرده است که
روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام بر منبر کوفه گفت ایها الناس مرا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ده عطیه است که دوست ترست آن خصال نزد من از آنچه آفتاب بران طالع میشود گفت
مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم که تو برادر منی در دنیا و آخرة و گفت تو نزدیکترین خلایق
در روز قیامت من فی موقف بین یدی الجبار و منزل تو در بهشت خواهد بود برابر منزل
من چنانچه منازل برادران در برابر یکدیگر می باشد و گفت تو وارث منی و وصی منی بعد از
من در اهل بیت من و خواص من در وقت غیبت من و تو امامی مرا امت مرا و قایم بعدل در
میان رعیت من و تو ولی منی و ولی من ولی خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من د
شمن خداست **نظم** باطن هر که با علی نه نکوست هر که باشد منش ندارم دوست از ثبات غلام

ابوذر غفاری

ابوذر غفاری رضی الله ثبوت پیوسته است که گفت من در روز حرب جمل ملازم امیر المؤمنین علیه السلام
بودم و چون عایشه را در آن معرکه دیدم شکی در دل من بدید آمد و بعد از زوال آفتاب آن شک
از خاطر من مرتفع شده آغاز قتال کردم و پس از آن واقعه بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رفته
چون از حال من تفحص نمود آنچه در آن معرکه از من واقع شده بود باو گفتم ام سلمه رضی الله عنها گفت
نیکو کردی من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت علی با قرآنست و قرآن با اوست و این
هر دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند در کشف الغمه مسطورست که گفت مسروق
در آمدم بر عایشه پس گفت خوارج را که کشت گفتم علی پس عایشه خاموش شد من گفتم یا ام المؤمنین
سوگند میدهم ترا بخدا و بحق مصطفی که اگر درین باب از حضرت رسالتمآب چیزی شنیده مرا خبر
ده پس عایشه گفت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که میگفت هم شر الخلق و الخلیقه و اعظمهم
عند الله یوم القیمة وسیله و در کتب بعضی از علماء کان فضایل نفسانی مسطورست که جندب ازدی
گفت که من در حین توجه شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم و چون آنحضرت بدان منزل نزدیک
شد در وقتی که نماز میکزارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند امیر المؤمنین بعد از آنکه
از ادای صلوة فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقعست ایشان از آب نگذشته اند و کشتن گاه ایشان
در این جانب رودست و باز جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان
از آب عبور نموده اند آنحضرت فرمود که والله ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگویم و
با من دروغ نگفته اند محل ایشان آن طرف ابست چون از ان منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که
خارجیان از آب نگذشته اند و آن مردم دروغ میگفته اند و در کشف الغمه این حکایت با اندک
زیادتی از جندب بن عبد الله الازدی مرویست هم در آن کتاب مسطورست که علی المرتضی در بعضی از
اسفار بکربلا رسید و بجانب چپ و راست نگریست و بگریست و گفت این است محل خوابانیدن شتران ایشان
و موضع مردن ایشان اصحاب پرسیدند که یا امیر المؤمنین این چه منزلست جواب داد که این کربلاست

این جا قومی را بکشند که بحساب بهشت درآیند و بعد از وقوع شهادت امام حسین علیه السلام
حقیقت این سخن بظهور پیوست روایتست که شاه ولایت با ابن غارب را گفت فرزند من
حسین را بکشند و تو زنده باشی و او را یاری ندهی پس از واقعهٔ کربلا براء گفت که امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام راست گفت حسین را شهید کردند و من او را نصرت نکردم و همواره اظهار ندامت
میکرد و از جملهٔ کرامات حیدر کرار دیگری آنست که آفریننده سپهر ملتمس دو بار جهت
آنحضرت رد آفتاب کرد چنانچه از مغرب بجانب مشرق روان گردید اول در زمان حیات سید
کاینات و نوبت ثانی بعد وفات آنحضرت اما کیفیت مراجعت آفتاب در عهد حضرت رسالت
مآب در ضمن وقایع سال هفتم از هجرت مرقوم کلک بیان گشت حاجت تکرار نیست و آنچه
بعد از غروب آفتاب سپهر اصطفا بمغرب فنا روی نمود آنست که در زمانی که اختر برج ولایت
متوجه کوفه بود چون خواست که از فرات عبور نماید وقت نماز دیگر در رسید و آنحضرت
با طایفهٔ از اصحاب باداء صلوة عصر قیام نمود و سایر لشکریان بگذرانیدن چهارپایان خود
مشغول بوده نماز دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان بر زبان آوردند چون شاه
مردان مقالات تابعان را استماع نمود از قادر مختار مسئلت نمود که آفتاب را باز گردانند
تا الجماعت نماز را بوقت بگزارند و این مسئلت اجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر آمد تا اصحاب
حضرت ولایت مآب اداء نماز عصر کردند آنگاه غروب کرد و در آن محل از وی آوازی هولناک
مسموع شد چنانچه خوف بر مردم غالب شده زبان بر تسبیح و تهلیل ملک جلیل گردان ساختند و نظم
باین کرامت در منقبت آن مهر سپهر کرامت گفته شد   ولی والی ولایات که در سلک قضا
نافذ شانست ز فرمانش اگر واقف شود چرخ   زند وی مهر کارش امتثالست   دیگر آنکه چون امیر المؤمنین
بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحبالهٔ نکاح در آورد و در صباحی علی المرتضی علیه الصلوة والسلام
بعد از ادای نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان موضع رو آنجا مسجدیست در پهلوی مسجد خانه‌ایست در آن   ادای

خانه

خانه مردی و زنی با هم نزاع دارند هر دو را با هم پیش من حاضر ساز آن شخص بموجب فرموده عمل نمود
امیر المؤمنین ایشان را مخاطب ساخته فرمود که امشب گفتگوی شما بیعد دراز کشید جوان گفت
یا امیر المؤمنین من این زن را بعقد نکاح در آوردم چون نزدیک وی رسیدم مرا از وی
تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم لاجرم با من
آغاز جنگ و جدل کرده تا آن زمان که فرمان تو در رسید پس شاه مردان روی بحاضران
آورده گفت بسیاری سخنان از آنست که کسی آن مخاطب شود نمیخواهد که دیگری بشنود مردم
متفرق شدند و آن مرد و زن بماندند آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن کرده گفت این مرد را
میشناسی گفت نه فرمود که من ترا بحال او شناسا گردانم بشرط آنکه تو منکر نشوی گفت قبول نمودم که
انکار ننمایم پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت تو فلان بنت فلان نیستی گفت هستم گفت پسر عمی نداشتی
که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا از وی باز منع داد و او را از پیش خود
بیرون کرد و تو شبی بقضاء حاجت از خانه بدر رفتی و او ترا گرفته بیان تو مجامعت شد و تو از او
حامله شدی و آن قضیه را با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی و چون وقت وضع حمل در رسید
بود ترا مادر تو از خانه بیرون برد و از تو پسری متولد گشته وی را در خرقه پیچیدی و در بیرون در
جائی که موضع قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمد وی را بوی میکرد و سنگی بوی انداختی بر سر
طفل خورده بشکست و مادر تو پاره از ازار خود بدرید و بر سر آن طفل ببست وی را بگذاشتید
و برفتید و دیگر حال او ندانستید چه شد آن زن گفت که چنین است یا امیر المؤمنین این راز را غیر
از من و مادر کسی نمیدانست پس آنحضرت فرمود که چون آفتاب بپایان رسید مردم آن قبیله کودک را
برگرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان بکوفه آمده ترا زن کرد آنگاه آن جوان را گفت
تا سر خود را برهنه کرده اثر شکستگی بر سر وی ظاهر گشت امیر المؤمنین علیه السلام آن زن را گفت این
پسر تست خدای تعالی او را از آنچه حرام بود بر وی نگاه داشت و همراه پسر خود هر جا که خواهی برو دیگر

آنکه روزی امیر المؤمنین علیه السلام حضار مجلس خود را سوگند داد که هر کس از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده که مَن کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ ادای شهادت
نماید دوازده تن از انصار برخواسته گواهی دادند و انس بن مالک آن حدیث را شنیده
بود کتمان شهادت نمود شاه ولایت وی را معاتب گردانیده گفت ای انس تو چرا گواهی ندادی
جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب شده مرتضی علی علیه الصلوة و السلام روی بقبله
دعا آورده گفت الهی اگر این شخص دروغ میگوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان
که عمامه از آن نپوشد راوی گوید والله که این شخص را دیدم که بیاضی در میان هر دو چشم
وی ظاهر شده بود از زید بن ارقم روایتست که گفت من در همان مجلس با محفل بات آن حاضر
بودم و من نیز آن حدیث را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده بودم اما گواهی
ندادم بنا بران ایزد سبحانه و تعالی روشنائی دیده مرا زایل گردانید و پیوسته زید از آن حالت
اظهار ندامت میکرد و از خدای تعالی آمرزش میخواست بر ضمیر منیر واقفان اخبار در نقاب
استتار نخواهد بود که آنچه از کمالات و خوارق عادات و کرامات امیر المؤمنین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات درین اوراق مرقوم کلک بیان گشته لمعه ایست از بی
پایان او و نبذه ایست از بحر بیکران او و تعداد جمیع اوصاف آن برگزیده ایزد متعال مقدور
بلغای سخندان نیست و متصور فصحای بلاغت نشان نی لاجرم برهمین مقدار که خامه بدایع
آثار اظهار نمود اختصار افتاده طبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار سایر
ائمه معصومین انعطاف داد نظم هرچه گفتیم در اوصاف کمالات امیر همچنان هیچ نگفتیم
که صد چندانست اللهم صل علی المصطفی و علی المرتضی و سایر الائمة الهدی و سلم تسلیماً
کثیراً دائماً مبارکاً علیهما ذکر مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی علیهما السلام از وقت
ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی میلاد با سعاد آن امام عالی نژاد بروایت اصح در نصف

ماه مبارک رمضان سال سیم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و زمان حمل آنحضرت بعقیده
اکثر اصحاب خبر نه ماه تمام بود اما در کشف الغمه از ابن خشاب منقولست و لدته لسته
و یوما الدته لسته اشهر مولود فعاش الا الحسن و عیسی بن مریم علیهما السلام و الصحیح خلاف
ذلک در شواهد النبوة مسطور است که بعد از تولد امام حسن علیه السلام جبرئیل اسم شریفش را
بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد بر قطعه از حریر بهشت نوشته بقول بسیاری
از اصحاب اخبار حسن مرادف شبر است و شبر نام پسر هرون علیه السلام بوده و کنیت امام حسن
ابو محمد است و لقبش تقی و سید و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب و زکی
و سبط و ولی نیز از جمله القاب آن امام عالیجنابست و ایضا ابن طلحه گوید که چون حسن علیه السلام
متولد شد خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیمه پرسید که او را چه نام نهاده اند گفتند
حرب آنحضرت فرمود که او را حسن نام نهید و از برای او کبشی عقیقه فرمود و بقول امام
حسن علیه السلام اول الجزء مسموم بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن نام را بحسن
تغییر فرمود و هم در آن کتاب مکتوبست که سیدة النسا سلام الله علیها روز هفتم از
ولادت آن قرة العین سیادت را در خرقه از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آورد و باتفاق ارباب اخبار در آن روز سید ابرار اشارت کرد تا سر آن
سرور اخیار را تراشیدند و بوزن موی همیون او نقره تصدق نمودند در روضة الشهدا از
اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من قابله فاطمه بودم و بحسن و حسین صلوات الله علیهما چون
اختر تابنده برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود خبر بآفتاب سپهر رسالت علیه السلام و التحیه
رسید فی الحال بخانه سیدة النسا آمد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا من آن مولود عاقبت محمود را
در خرقه زرد پیچیده بیاوردم و در کنار سید اخیار نهادم آنحضرت آن خرقه را دور افکنده گفت
با شما عهد نکرده بودم که اولاد مرا در خرقه زرد مپیچید برفتم و خرقه سفید آوردم و حسن را

برداشته دران پیچیدم و در کنار سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نهادم پس آنحضرت
بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در چپ وی راقم حروف گوید روایت این
حدیث از اسماء بنت عمیس صحیح نمی نماید زیراکه باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین
علیهما السلام اسما با شوهر خود جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود و در بعد فتح خیبر
بعسکر خیر البشر رسید بنا علی هذا صاحب کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیا و سیدة
النساء قومی کلام صحت انتما کرده اند که نقل احادیثی که در باب تزویج شاه اولیا و سیدة
النساء از اسماء بنت عمیس روایت کرده اند صحیح نیست زیرا که دران اوقات اسما با جعفر
در حبشه بوده ظاهرا روایت کننده آن حدیث سلمی بنت عمیس را اسماء بنت عمیس نوشته اند
والله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال بصحت پیوسته که امام حسن علیه السلام والتحیة در وقت
وفات خیر البریه علیه الصلوة من واهب العطیة هفت ساله و چند ماه بوده و در وقت
انتقال امیر المومنین علی علیه السلام از دار فنا بجنت اعلی سی و هفت ساله و بروایتی که صاحب
کشف الغمه از فضل بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن علیه السلام مدت شش ماه و سه روز در مسند
خلافت دخل فرموده و بعد از ان بنا بر اختلاف رای تابعان بلکه بمحض اقتضاء مالک الملک المتعال
دست از ان مهم باز داشته با معاویه صلح کرده و در سنه احدی و اربعین منصب ایالت را باو باز
گذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافت ده سال دران بلده طیبه بسر برده در اوایل
سنه خمسین از هجرة سید المرسلین بسبب سم قاتل یا الماس که زوجه آنحضرت جعده بنت
اشعث بن قیس بنا بر اغوا معاویه و مروان بدان سید جوانان جنان داد و پهلوی مبارک بر بستر
ناتوانی نهاده چهل مریض بوده در بیست و هشتم صفر سنه مذکوره به بهشت جاودان خرامید روز
و قولی آنکه آن حادثه عظمی در اوایل ربیع الاول سنه مذکوره بوقوع انجامید و بعقیده احمد الله
مستوفی وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنه تسع و اربعین دست داده مدت عمرش

بنابر

بنا بر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبارست چهل و شش سال و چند ماه بوده باشد و زمان
امامتش بتحقیق قریب نه سال و نیم مدفن همایونش مقبره بقیع است قریب بقبره فاطمه بنت
اسد بن هاشم لا زال مضجعها محفوفا بانوار الغفران والمراحم گفتار در بیان خلافت و
امامت مهر سپهر کرامت باتفاق علمای امم و اجتهاد فضلای بنی آدم امر امامت و سروری و منصب
خلافت دین پروری بعد از فوت امیر المومنین علی علیه السلام تعلق بامام حسن سلام الله علیه
بوده و هیچکس از اهل دانش و بینش و سالکان مسالک آفرینش درین باب طریق خلاف و عناد نه
پیموده اند   شاهی که وجوب طاعتش بی نخوت   در بحر فضل همچو دُر عدنست   ذکرش سبب
راحت اهل محنت   ثابت شده سند امامت حسنست   بثبوت پیوسته که در صباح شبی که حضرت
مرتضوی با علی درجات اخروی فایز شد امام حسن علیه السلام بر منبر بر آمده و بعد از ادای
حمد و ثنای ایزد تعالی و ارسال درود بر روضه طیبه مصطفی فرمود که ایها الناس
امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل وی ندیده اند و متاخرین مثل
وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بجهادی فرستاد
جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از جانب یسار همراهش اختیار میکردند و تا صورت فتح و نصرت
روی نمی نمود مراجعت نمی فرمود و در شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران و
یوشع بن نون علیهما السلام دران شب وفات یافت و عیسی بن مریم سلام الله علیه دران شب
در آسمان صعود کرد و همچنین یکی از قضایا آنکه دران لیله وقوع یافته بود تقریر فرموده ثم
قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله
عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل البیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها فمودتنا اهل حسنی فالحسنة
البیت آنگاه آن امام کرامت پناه بنشست و عبید الله بن العباس و بروایتی عبد الله بن عباس رضی الله

برخواسته گفت معاشر الناس هذا ابن نبیکم و وصی امامکم فبایعوه لاجرم حضار مجلس با امر
مبایعت مبادرت نمودند و در اکثر کتب متداوله مسطورست که اول دولتمندی که بشرف
بیعت امام حسن علیه السلام والتحیة استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه بود
و قیس گفت با تو بیعت میکنم بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالتمآب و جهاد اهل بغی
و عناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت مصطفی است
احتیاج بتصریح نبود و بعضی از عقلا ازین تخراسته ملال نمودند که قرة العین زهرا با اعدا میل محاربه
ندارد و چون خبر فوت امیر المؤمنین حیدر و بیعت امام حسن سلام الله علیهما بسمع معاویه بن
ابوسفیان علیه اللعنة من الرحمن رسید با شصت هزار سوار متوجه عراق عرب گشت و امام حسن علیه
السلام با چهل هزار نفر که بمبایعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه
توجه فرمود و چون در عبد الرحمن ازین معسکر شریف عنان عزیمت بغزای روضهٔ رضوان گشت
قیس بن سعد بن عباده را مقدمهٔ لشکر گردانید و بنفس نفیس ازان منزل کوچ کرده در ساباط
مداین یعنی چند ساکن شد و دران منزل صباحی باجتماع فرمان داده بجهة امتحان خلایق
و امتیاز موافق بعد از ادای سپاس و ستایش الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها
الناس شما با من شرط با من بیعت نموده اید که با هر کس من حرب کنم حرب کنید و با هر کس صلح
نمایم صلح نمایید بخدا سوگند که کینهٔ هیچ مؤمنی در سینهٔ من جای ندارد و من بدخواه هیچ
کس نیستم و نزد من الفت و جمعیت و امن و سلامت و اصلاح تابعین دوست تراست از تفرقه و پریشانی
و بغض و عداوت والسلام مردم از استماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن با معاویه صلح
نموده خلافت را باو خواهد گذاشت بنابران در مقام طغیان آمدند و بعضی از خوارج با هم
گفتند که والله این شخص مانند پدر خود کافر شده غبار غارت و آشوب بمرتبهٔ در هیجان آمد
که جمعی از اشرار دست بغارت جهات آن امام خجسته صفات برآوردند و دران امر بمثابهٔ غلو

مبالغه

مبالغه نمودند که مصلی و اثواب آنجناب را بر بودند و ردا از دوش مبارک کشیدند آن امام عالی
مقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه و همدان کجایید بشنیدن آن دو قبیله بمحافظت جانب
شریف و دومان ولایت پرداخته شر اصحاب غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب حبیب مستقصی سبب
خروج لشکر امام حسن علیه السلام ان بود که بدبختی در عسکر منادی کرد که قیس بن سعد بن عباده کشته
گشت القصه امام حسن علیه السلام از آنجانب بمداین روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج که
جراح بن قبیصه اسدی میگفتند ناگاه فرصت نموده زخمی گران بران مبارک آنحضرت چنان زد که اثر
زخم باستخوان رسید و عبدالله بن خطل و عبیدالله بن ظبیان جراح را گرفته بقتل رسانیدند و امام
حسن علیه السلام رنجور و مجروح بمداین تشریف برده قصر ابیض را از فر وجود خود غیرت افزای سپهر خضرا
گردانید و در المنزل سعد بن مسعود الثقفی که عم مختار بود عامل حیدر کرار بخدمت مبادرت نموده
جراحان آورده تا بمعالجهٔ زخمی که جراح بران آنحضرت زده بود مشغول نمودند در خلال این احوال
جمعی از روسای قبایل که سالک مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار
اطاعت نمودند و او را بر عزیمت جانب عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه السلام شدند و چون
کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مایل گشت و در رقعه بمعاویه نوشته
شرطی چند در قلم آورد که اگر معاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت را بوی دهد و چون آن رقعه
بمطالعهٔ معاویه علیه اللعنه رسید مبتهج و مسرور گشته و بجلدی استعجال بجانب عراق در حرکت آمد و کاغذ
سفید را مهر کرده مصحوب عبدالله عامر نزد آن امام ستوده مآثر فرستاد و پیغام داد که هر شرطی که
امام حسن علیه السلام خواهد درین صحیفه نویسد و عبدالله بن عامر بعد از وصول بیان آن کاغذ
بموقف عرض رسانیده آنحضرت صلحنامه برین منوال مرقوم کلک مصالحت آل گردانید که بسم الله الرحمن
الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم علیه
ولایة امیر المؤمنین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی و سنة رسول صلی الله علیه و آله و سلم و لیس

بمعاویة بن ابی سفیان ان یعهد الی احد من بعده عهدا بل یکون الامر من بعده شوری بین
المسلمین وعلی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم وعراقهم وحجازهم ویمنهم
وعلی ان اصحاب علی وشیعته آمنون علی انفسهم واموالهم ونسائهم واولادهم وعلی معاویة بن
ابی سفیان بذلک عهد الله ومیثاقه وما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی الله من نفسه
وعلی ان لا یبغی للحسن بن علی ولا لاخیه الحسین ولا لاحد من اهل بیت رسول الله علیه وعلی آله
سرا ولا جهرا ولا یخیف احدا منهم فی افق من الآفاق شهد علیه بذلک وکفی بالله شهیدا فلان
بن فلان والسلام علی من اتبع الهدی و در بعضی از تواریخ مسطورست که یکی از شرایط صلح
آن بود که پنج هزار درم که در بیت المال کوفه موجود بود معاویه از امام حسن علیه السلام طلب ندارد
تا از آن وجه دیون خود ادا نماید وخراج فارس و دارابجرد را هر سال بمدینه فرستد تا در مصارف
اهل بیت صرف کرده و نگذارد که دیگر امیر المؤمنین علی علیه السلام را سب نمایند ومعاویه
جمیع شروط را قبول نمود مگر سب امیر المؤمنین علی علیه السلام و گفت در هر مجلس که امام حسن
حاضر باشد علی المرتضی را سب نکنند القصه چون امر مصالحه تمشیت پذیرفت وخبر بعسکر
قیس بن سعد رضی الله عنه رسید با اتباع خویش در باب جنگ وصلح مشورت نمود اکثر
مردم را مائل بمصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت ومقارن آن
حال معاویه نیز بدان بلده رسید وتمامی اهالی عراق با وی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد
بن عباده که قبول متابعتش را کاره بود وبالاخره قیس بنابر نصیحت امام حسن علیه السلام والتحیه
بمجلس معاویه رفته با وی بیعت فرمود ودر آن مجلس معاویه قیس را گفت من میخواستم که این کار بی تو
تعلق گیرد و تو زنده باشی قیس رضی الله عنه گفت من نیز نمیخواستم که در قید حیات باشم و تو بر سریر
خلافت در آیی وچون تمام مهام اهل اسلام بقبضه اقتدار حاکم شام در آمد روزی عمرو بن
العاص معاویه را گفت مناسب آنست که حسن را بگویی که خطبه خواند و مردم را از استعفای خویش

وخلافت

وخلافت تو آگاه کرداند وچنان نمود که حسن علیه السلام از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و
خلایق را معلوم خواهد شد که او را قابلیت این امر نبوده معاویه نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره
بنابر الحاح عمرو آن امر را از امام حسن علیه السلام التماس نموده آنحضرت ملتمس او مبذول داشته
در حضور جمهور اعیان عراق وشام حاضر بودند بر منبر صعود فرموده گفت ایها الناس زیرکترین
زیرکها تقویست و بدترین حمق فجورست و بدرستی که اگر شما طلب نمایید از جابلقا تا جابلسا
مردی که جد او محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باشد نیابید کسی غیر از من وبرادر من و شما
میدانید که خدای تعالی هدایت داد شما را بجد من ونجات بخشید [illegible] از غوایت وشما را عزیز کرداند
بعد از مذلت وبسیار کرداند بعد از قلت وبدرستی که معاویه نزاع کرد در امری با من که حق من بود
پس من از برای قطع فتنه وصلاح احوال این مهم را بوی باز گذاشتم و ترک این مهم کردم وریختن خون اهل
اسلام روا نداشتم وهر آینه شما ملامت میکنید مرا که این امر را بغیر اهل او دادم واین حق را در غیر
موضعش نهادم انما قصدت اصلاح بود وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین وچون سخن
بدینجا رسید معاویه ببطانت شرع گفت ابو محمد براست نمودی واز این خطبه کمال طلاقت لسان
وفصاحت بیان حضرت امام حسن علیه التحیة والغفران بر زند حاضران بوضوح پیوست وعمرو
وعاص خجل گشته معاویه را از آن التماس ندامت بطلب روی نموده گفته عمرو در دل گرفت
آن هنگام امام حسن علیه السلام بجانب مدینه تشریف برد ومعاویه بطرف دمشق مراجعت کرد واین
مصالحه سر حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان ظهور نمود زیرا که زمان فوت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم تا وقت وقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود والله تعالی غفور ودود ذکر شمه از مناقب
وفضایل ابی محمد الحسن وایراد بعضی از اخبار واثار که علو شان آن سعید ادای مؤمن در نسخ معتبره [illegible]
علمای دانش پرور مقرر ومعین گشته که امام حسن علیه السلام از فرق سر تا سینه مشابه خیر البشر بود وحسین علیه السلام
از سینه تا قدم وانس بن مالک بثبوت پیوسته که گفت نبود احدی شبیه تر برسول صلی الله علیه وآله وسلم

از حسن بن علی علیه السلام و ایضا این حدیث بصحت القران دارد که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بمنبر برآمد حسن را بپهلوی خویش نشانده گاهی بسوی اهل مجلس نظر میکرد و گاهی بجانب وی و میگفت
این پسر من سید است و نزدیک باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطه او میان دو گروه از مسلمانان
در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که گفت نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بودیم که فاطمه علیها السلام درآمد میگریست آنحضرت گفت چه چیز ترا بگریه آورده است جواب داد که
یا رسول الله حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند علی اینجا نیست و من نمیدانم که فرزندان من کجا اند
رسول فرمود که گریه مکن ای فاطمه که خدای که ایشان را آفریده مهربان ایشانست و آنگاه روی بقبله دعا آورد
بزبان الهام بیان راند که خدایا اگر در صحرا اند ایشان را نگهدار و اگر در دریا اند سالم بکنار آر در همان
لحظه جبرئیل نازل شده گفت یا احمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند در دنیا و پدر ایشان
بهتر ایشانست و ایشان حالا در حظیره بنی نجار در خواب اند و ایزد تعالی دو فرشته بر موکل ساخته تا نگهبانی
ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنه گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخواست و ما
با او برخواستیم و بحظیره بنی نجار رفتیم و حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده و فرشته
یکی جناح خود را فرش ایشان ساخته بود و بال دیگر ایشان را پوشیده پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را
برداشت و ابو ایوب انصاری پیش آمد که یا رسول الله یکی از این هر دو را من بردارم تا تو سبکبار شوی آن
حضرت گفت بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در آخرت و پدر ایشان بهتر است از
ایشان و هر آینه امروز مشرف سازم ایشان را بآن تشریفی که خدای تعالی درباره ایشان ارزانی داشته
پس خطبه خواند گفت ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین مردم از روی جد و جده گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان محمد رسول الله است و جده ایشان خدیجه است پس گفت
خبر دهم شما را به بهترین مردم از جهة پدر و مادر گفتند بلی فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان
علی المرتضی است و مادر ایشان فاطمه زهرا پس گفت ای مردمان خبر دهم شما را به بهترین کسان از

خال

خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و
خاله ایشان زینب بنت رسول الله آیا خبر دهم شما را بهترین مردمان از جهة عم و عمه گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است و عمه ایشان ام
هانی بنت ابی طالب الا ان اباهما فی الجنة و امهما فی الجنة و جدهما و جدتهما فی الجنة و خالهما و خالتهما
فی الجنة و عمهما و عمتهما فی الجنة و من احبهما و احبهما فی الجنة هم از بریده راویست این چنین
و در صحیحین از براء عازب مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که حسن
بن علی بر دوش او بود و میفرمود که اللهم انی احبه فاحبه و در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما
منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسن را بر دوش خود نشانده شخصی گفت نیکو مرکبی است
که سوار شده ای پسر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او نیز نیکو سواریست و حافظ ابو النعیم از وی
نقل نموده که در وقتی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگزارد و در سجده بود حسن علیه السلام
آمده و بر پشت یا گردن او برآمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بفرق برداشت و چون از ادای
نماز فارغ شد گفتند یا رسول الله کاری کردی با این کودک که با هیچ احدی این کار نکرده بودی
قال صلی الله علیه و آله و سلم ان هذا ریحانتی وان ابنی هذا سید و عسی ان یصلح الله
بین فئتین من المسلمین انا ابو هریره روایتست که گفت هرگز حسن بن علی سلام الله علیهما را ندیدم
که از شادی لقای او آب از چشم من نریخت جهة آنکه روزی بیازاری از بازارهای مدینه در
ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در آمدیم و در وقت بازگشتن بدر خانه فاطمه
علیها السلام آمدیم آنحضرت ندا کرد که یا لکع یعنی ای صغیر حسن علیه السلام بیرون نیامد مردم
گمان بردند که سیدة النساء بجهة جامه پوشانیدن او را باز داشته حضرت رسالت مآب و اصحاب در
که نشستند تا ابو بکر بایستاد چون امام حسن بیرون آمد او را برداشته در عقب رسول صلی الله علیه و آله
می آورد هر کس سطلید او بمیداد تا پیش شفیع صلوات الله و سلامه علیه رساند آنحضرت او را در کنار

گرفت سه نوبت گفت خداوندا من او را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد او را نیز دوست
میدارم و مسند احمد حنبل در مجلد اول مسطورست که عن علی بن الحسین عن جده ان رسول الله
اخذ بید حسن و حسین و قال من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة
یعنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست سبطین را گرفت گفت هر که مرا دوست دارد و این دو فرزند را
و پدر و مادر ایشان را باشد با درجه من در روز قیامت   دوستی اهل بیت مصطفی موجب
نقش شود روز جزا   اما جود و سخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفورست و در السنه و افواه
طوایف انام مذکور   بجود و سخا آنچنان شهره گشت   که صیتش ز چرخ برین در گذشت   و در کشف
الغمه از سعد بن عبد العزیز مرویست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام شنید که مردی
در اثنای مناجات از قاضی الحاجات ده هزار درم مسئلت می نماید پس بمنزل باز گشته آن مبلغ را
نزد آن شخص فرستاد و از ابن سیرین نقلست که نوبتی حسن علیه السلام عورتی بعقد خویش در آورد
و صد کنیز که با هر یک از آنها هزار درم بود نزد آن منکوحه فرستاد و در فصل الخطاب مسطورست
که حسن بن علی علیه السلام از مسجد بر می آمد مردی بوی در آمد گفت مرا ده هزار درم وام است
حسن بن علی علیه السلام فرمود تا ده هزار درم بوی دادند و نگفت بیا تا نان بخوریم آن شخص
مقضی المرام بیرون رفت بعضی از حاضران گفتند یا بن رسول الله ده هزار درم باین مرد بخشیدی
و او را مرد نان نکردی جواب داد که بآن خدای که جد مرا صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث
گردانیده که تا امروز ندانسته بودم که کسی را باید گفت بیا تا نان بخوریم اما زهادت و عبادت
آن قرة العین سیادت بمرتبه بود که فوق آن درجه تصور نتوان نمود چنانکه روایت کرده اند که
بیست و پنج حج پیاده بمکه ادا کرد و جنیبتش را میکشیدند و در شواهد النبوة مسطورست که در بعضی از
مواسم حج که امام حسن علیه السلام پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد و یکی از خدام بعرض رسانید
که کاشکی چیزی از جنس سواری شوی که ورم اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول ننمود و گفت چون بمنزل

رسی

رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن با او باشد آنرا از وی بخر و در بهاء آن مضایقه
مکن آن خادم گفت مادر و پدر من فدای تو باد در هیچ منزل کسی ندیدم که این نوع دوا داشته
باشد در این منزل از کجا پیدا خواهد شد و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت
اینک آن کس که میگفتم برو و روغن از وی بخر و ثمن بوی ده و بعد از آن که آن مولی نزدیک سیاه رفت
روغن طلبید سیاه گفت ای غلام این را از برای که میخری جواب داد که برای حسن بن علی علیهما السلام
گفت مرا بملازمت رسان که من غلام ویم و چون او را بخدمت [illegible] امامت رسانید معروض
داشت که من مولای توام و ثمن روغن نمیگیرم لیکن زوجه مرا درد وضع حمل گرفته است دعا کن
تا بخشنده بی منت مرا پسری دهد تمام اندام و چون آن سیاه بخانه رسید آنچنان که امام حسن علیه السلام
فرموده بود مشاهده نمود و از جمله کرامات و خوارق عادات آن قبله اهل سعادت دیگری آنکه
در سفری که یکی از اولاد زبیر همراه آنحضرت بود در نخلستانی فرود آمدند و در پای نخله جهة آن
امام عالی مقام فرشی انداختند و برای زبیری در پای نخلی دیگر امام عالی مقام گفت ای فلان میل
رطب داری زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرده در زیر لب کلمه گفت که در ساعت
فی الحال نخله سبز گشته برگ بر آورده و خرمای تر بار آورد شتربانی که از جمله همراهان بود زبان آورد
که والله این سحرست امام علیه السلام فرمود که این سحر نیست لیکن دعاییست مستجاب که از فرزندان شما
پیغمبر واقع شد پس ببالای درخت بر آمدند و آنمقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد
اما آنچه وفور علم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالی جناب در کتب سلف و خلف سمت
تفصیل یافته بیش از آنست که استقصا توان نمود لاجرم طی بساط اطناب کرده بذکر وفات آنحضرت
اختصار می نماید نظم   هر چند که خلق را اجل نخجیرست   چندانکه دوات را نخ در دهنست   در نعت
حسن اگر حکایت گوید   حقا که بنزد اهل دانش حسنست   ذکر کیفیت انتقال حضرت امام حسن علیه
مغفرة کریم ذوالمنن   مستوفی کتب تواریخ اخبار چنان اخبار می نماید که چون معاویة بن ابی سفیان

بران قرار گرفت که ولد پلید خود یزید را ولی عهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن امر مشیت
نمی پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد
و بهمگی همت دون متوجه هدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان حکم را
که طرید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلود مصحوب او کرد
گفت باید که بهر تدبیری که توانی جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا
بعد از مباشرت وجه حسن را باین مندیل پاک سازد و از قبل من از وی متقبل شو که چون
این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم بدو دهم و او را در
سلک ازدواج یزید کشم مروان بفرموده معاویه بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع تخدیع
جعده را که اسم القمع است بران آورد که بموجب مدعا معاویه عمل نموده زهر در اندام امام حسن
مرتب گردد بدار السلام نقل فرمود و در کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که معاویه صد هزار
درم نزد جعده فرستاده ضامن شد که او را بحباله نکاح یزید در آورد جعده بدان مال و امید
وصال بعد فریب اهل ضلال فریفته آن سرور اصحاب امامت و اقبال را زهر داد و بدان واسطه
آنحضرت مریض بوده روی بعالم جاودان نهاد و در روضة الصفا در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که امام حسن علیه السلام در ایام بیماری خویش فرمود که سقیت السم مرتین و هذه الثالثة
و در فصل الخطاب مذکورست که امام حسن را سلام الله علیه شش بار زهر دادند پنج بار
تاثیر نکرد و کرت ششم کارگر آمد و در روضة الشهدا چنان مستفاد میگردد که چون جعده
بکرات امام حسن علیه السلام را زهر داد چندان تاثیری نمی نمود مقداری الماس سوده در آب
را ریخته چون آنجناب از وی آشامید قی بروی غالب گردید و جگر آن سرور پاره پاره بر آمد تا هفتاد
قطعه و بقولی و هفتاد قطعه بیرون افتاد بنابرین جناب بلاغت مآب مولانا حسام الدین گوید
ریخت سوده الماس بر زه در قدحش   که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن   در اندرون صد

هفتاد پاره شد جگرش همره گلو   ریخت در کنار حسن   برنگ گوهر الماس شد زمرد فام
مفرح لب یاقوت آبدار حسن   جگر بسوخت شفق را چو لاله زآتش دل   ز حسرت جگر سوخته فگار حسن
لبش که مایه تریاک بود شد پر زهر   فغان ز تلخی تمهید شکر نثار حسن   ستاره خون بچکاند ز چشم
اگر بیند جراحت جگر و چشم اشکبار حسن   از عمیر بن اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی
بعیادت امام حسن علیه السلام رفتیم چون برابر او بنشستیم شنیدیم که با شخصی گفت که
بپرس از حال من پیش از آنکه مجال سؤال نماند آن شخص جواب داد که صبر کن تا خدای ترا عافیت دهد
آنگاه چون بهم بار دیگر با آن مرد گفت بپرس از حال من آن شخص همان جواب داد بعد از آن حسن ع
گفت قطعه از جگر من بیرون افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این کرت نوعی
دیگرست روز دیگر که بخدمت آن سرور رسیدم امام حسین علیه السلم را بر بالین او نشسته
دیدم که گفت ای برادر این فعل به نسبت تو از که صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن
گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن فرمود که اگر ظن من نسبت
آنکس مطابق واقع است شدت نکال و کمال ضلال او را از حد بیش خواهد بود اگر موافق واقع
نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود بر ثبوت پیوسته که امام حسن علیه السلم در آن ایام
امام حسین صلوات الله علیه و آله و سلم را وصی ساخته امر امامت را بدان حضرت تفویض
فرمود و گفت مرا بعد از حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دفن کن اگر خوف خون ریختن
نباشد والا در بقیع مدفون گردان و چون طایر روح مقدس امام حسن علیه السلام بجانب
ریاض دار السلام پرواز نمود امام حسین سلام الله علیه بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت
اندازش را بر داشته بجانب روضه مقدس روان شد تا او را در بزرگوار خود در نزدیک جد
عالی مقدار دفن نماید اما سعد بن العاص که والی مدینه بود باتفاق جمعی از عثمانیه بقدم
مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه بر استری سوار گشته بمنع مشغول گشت و جمعی از شیعه آغاز

غوغا کرده گفت ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربت کنی و روزی بر استری سوار
شده بر سر جنازهٔ نبیرهٔ پیغمبر منازعت می نمائی و نمیگذاری که او را نزد جدش دفن کنند و مردم در
فرقه شده جمعی جانب عایشه گرفتند و نزدیک بآن رسید که قتال بوقوع پیوندد امام حسین علیه السلام
بنا بر وصیت مذکور جسد مطهر برادر بزرگوار خود را نزد جدهٔ خود فاطمه بنت اسد بن هاشم
دفن نمود و در مقصد اقصی مذکور است که در وقت وفات امام حسن علیه السلام والی مدینه مروان
بود و آنحضرت را نگذاشت که در روضه مقدسه دفن کنند ابو هریره او را گفت چگونه از دفن
حسن علیه السلام مانع آئی حال آنکه من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که الحسن
والحسین سیدا شباب اهل الجنة مروان گفت بگذار ما را می پنداری که اگر تو و ابو سعید خدری
احادیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاد نمی گرفتید اخبار آنحضرت انقطاع می یافت تو در فتح خیبر
ایمان آوردی و بسیار کسان از تو پیشتر مسلمان شده اند و بصاحب رسول صلی الله علیه و آله
مشرف گشته اند ابو هریره گفت بعد از آنکه ایمان آوردم ترک ملازمت سید نبیه نکردم
تا دانستم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرا دوست میدارند و کرا امیرانند و کرا انجوانند ابی
حنیفه دینوری نیز تصریح منع دفن امام حسن علیه السلام را بمروان نسبت نموده بعایشه
سعید و العلم عند الله الحمید المجید در کشف الغمه مسطور است که چون خبر وفات امام حسن
علیه السلام بمعاویه رسید مالی که وعده کرده بود نزد جعده فرستاد اما یزید آن ملعونه را
بعقد خود در نیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را در حبالهٔ نکاح کشید از وی اولاد شد
و هرگاه میان ایشان و قریشیان گفت و شنیدی واقع میشد بزبان طعن ایشان را می گفتند که یا بنی
مسمة الازواج مدد و فضل الشهدا مذکور است که بعد از آنکه قضیهٔ هایله امام حسن علیه السلام
مروان اسما را بدمشق فرستاد و بمعاویه نوشت که زنهار کیفیت فوت امام حسن را پنهان دارید
و چنان سازید که این زن در کشف آن سر نپردازد لا فتنه خفته بیدار گردد و چون قاصدان

مروان

مروان و جعده نامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر بپلاس ماتم نشسته سه روز بمراسم
تعزیت قیام نمود و در خلوتی از اسما حقیقت احوال را معلوم کرده فرمود تا آن ملعونه را بجزیرهٔ از
جزایر بردند و در دریا انداختند فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده چون بیکفرسخی آن جزیره
رسیدند طوفانی پدید آمده گرد و غباری عظیم ظاهر شد و جعده را در ربوده در آن جزیره
افکند و دیگر کس از وی نشان نداد   آنکه را این عقوبت همچنین باید نیست و در بعضی
از اخبار وارد است که در آن اوان که خبر فوت امام حسن علیه السلام بدمشق رسید ابن عباس رضی الله
دران خطه بود روزی بمجلس معاویه رفته ابن هند بزبان شماتت گفت یا ابن عباس شنیدی که حسن
بن علی هلاک بر ملک اختیار کرده است و روی بعالم آخرة آورده عبد الله بعد از کلمهٔ استرجاع
گفت ای معاویه حفرهٔ که در آن جهان از برای تو مقرر شده بمرگ امام حسن علیه الصلوة و السلام
مسدود نخواهد شد و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی بود ما که اهل بیت مصطفا
بمصیبتی زین عظیم تر گرفتار شدیم ایزد سبحانه و تعالی ما را از این نوایب فرجی روزی کناد آنگاه
ابن عباس برخاسته بیرون رفت و معاویه از سرعت جواب او بر نهج صواب تعجب نموده گفت بعمر خویش
حاضر جواب تر و عاقلتر از عبد الله عباس نیافتم **ذکر اولاد امجاد امام عالی نژاد** اولاد ذکور امام
حسن علیه السلام بروایت اکثر مورخان پانزده بودند و اسامی ایشان این است حسن زید عمر حسین
عبد الله اکبر عبد الرحمن عبد الله اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم و آنحضرت
بقول طایفهٔ از علما یک دختر داشته که نامش فاطمه بوده و کنیتش ام الحسن و بروایتی بنات مکرمات
آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست ام حسن فاطمه که والدهٔ امام محمد
باقرست علیه السلام زینب ام عبد الله ام الخیر ام سلمه و ابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت را
پانزده نفر گفته است و حافظ عبد الله حامدی دوازده نفر و شیخ مفید رحمه الله چنان افاده
کرده است که اولاد ذکور و اناث امام ثانی پانزده نفر بوده اند زید بن الحسن و ام الحسن که مادر ایشان

ام بشر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو الخزرجیه بود و حسن الحسن که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد
نموده و حسن الاثرم و طلحه و فاطمه که از ام اسحق بن طلحه بن عبدالله در وجود آمده و ام عبدالله و
فاطمه و ام سلمه و رقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند بدین روایت پسران امام حسن علیه السلام
هشت نفر بوده اند و دختران آنحضرت هفت نفر و باتفاق علمای آفاق از زید بن حسن و حسن بن حسن علیهم السلام
نسل ماند و سایر اولاد امجاد آنحضرت عقب ندارند اما زید بن الحسن بسیار جلیل القدر و کریم الطبع
و کثیر الخیر بود و شعرای عرب بمدح ذات فرخنده صفات آنحضرت اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی الله
متکفل تولیت صدقات رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده و سلیمان بن عبدالملک در زمان ایالت خود
آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبدالعزیز زمام مهام اهل اسلام را بقبضه اقتدار خود
در آورد بار دیگر آن منصب بزید رضی الله عنه تفویض فرمود و مدت عمر عزیزش نود سال بود
حسن بن الحسن علیهما السلام بوفور جاه و جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت
و مدتی متصدی تولیت صدقات امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام بود و سن شریفش
سی و پنج سال رسید اما عمر و قاسم و عبدالله رضی الله تعالی عنهم در کربلا شهید شده بجنات اعلی نقل
نمودند در وقتی که با عم بزرگوار خود احرام حج بسته بود در منزل ابواء بمغفرت ایزد انتقال نخ
تعالی انتقال نمود و بنابر روایت اول ابوبکر بن حسن نیز در کربلا شهید شده بجنات اعلی نمود پوشیده نماند
که احوال سایر اولاد صلبی امام ثانی علیه السلام از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود زیاده
از آنچه نوشته شد بوضوح نه پیوست لاجرم عنان بیان ازا بصوب ذکر حالات امام سیم علیه السلام
انعطاف داد و من الله الاعانة والمدد **ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی صلوات الله و سلامه علیهما**
اکثر مورخان عالیشان با قلام بلاغت نشان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن علیه السلام
بپنجاه روز سیدة النساء فاطمه زهرا بامام حسین علیه سلام الله تعالی حامله شد و بروایت جمعی از ارباب
اخبار مثل مصنف مستقصی و مؤلف ربیع الابرار و غیرهما از فضلای کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه

بود

بود و غیر از حسین بن علی علیهما السلام و یحیی بن زکریا علیهما التحیة والثنا هیچ فرزندی شش ماهه
تولد نشده که زیسته باشد و چون آن غنچه گلبن ولایت در گلشن عنایت واهب العطیه بنسیم
فتمثل لها بشرا سویا بشکفت شمایم این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة والسلام رسید بتهنیت
و سرور بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف برده آن قرة العین نبوة را در حجر عطوفت خویش
جای داد و بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و او را حسین نام نهاده حسین
مراد فضیلت و شبیر نام پسر دویم هارون وزیر و بقول اکثر اهل خبر رسول ثقلین جهت امام حسین
یک کبش عقیقه فرموده بعضی از متاخرین دو کبش گفته اند و در روز هفتم رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود تا سر او را تراشیدند و بوزن موی مشک بوی نقره تصدق کردند و امام
حسین علیه السلام ابوعبدالله کنیت داشت و رشید و سید و طیب و زکی و وفی و سبط اجله
القاب آنجناب و آن امام عالیمقام در وقت وفات خیر الانام شش ساله و چند ماهه بوده
و در زمان شهادت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام سی و شش ساله و در وقت انتقال
حسن علیه السلام چهل و شش ساله بود و پس از فوت برادر عالی گوهر خویش ده سال و کسری در
دار دنیا اقامت فرمود و در روز جمعه یا شنبه دهم محرم الحرام سنه احدی و ستین از هجرت سید
المرسلین در کربلا رایت عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت و در آن روز بروایتی هفتاد و دو تن
از شیعه و اهل بیت در نظر آن امام عالی گوهر بزخم تیغ کوفیان بداختر شهید شدند اما روایت مشهور
آنست که عدد آن جماعت از هفتاد و دو نفر زیاده بوده و از آنجمله بقول حسن بصری شانزده نفر از اولاد
و اخوان و برادرزادگان و بنی اعمام امام حسین علیه السلام بودند و هیچ یک از ایشان در روی
زمین شبیه و قرین نداشتند و بعضی از مورخان عدد ایشان را سیزده گفته اند و صاحب کشف
الغمه اسامی جمعی از اهل بیت را که در آن واقعه شهید شده اند بدین موجب تفصیل نموده اند که امام
حسین علیه السلام و عمر و عبدالله و جعفر ابناء مرتضی علی علیه الصلوة والسلام ابوبکر و قاسم و

عبدالله و لاد امام حسن بن علی علیهما السلام و علی و عبدالله ابنا حسین بن علی علیهما السّلم
محمد و عون پسران جعفر طیار و مسلم بن عقیل رضی الله تعالی عنه و عبدالله و عبدالرحمن و جعفر
بنو عقیل رضی الله عنهم اما باتفاق سایر ارباب اخبار عمر بن علی علیه السلام در کربلا شهید نبود
غالبا ذکر عمر درین روایات از سهو کاتبانست و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده
نه در کربلا چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما مدت امامت امام حسین علیه السلام
قریب یازده سال بود و اوقات حیات آنحضرت پنجاه و شش سال و پنج ماه و چند روز و الله اعلم بالصواب
و الیه المرجع و المآب ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر علو شان و سمو مکان از امام
بزرگوار عالی مقدار باتفاق راویان آثار ائمه بزرگوار امام حسین علیه السلام انسیه تا قدم شبیه
سید عالم و خلاصه اولاد بنی آدم بود صلی الله علیه و آله و سلم و در شواهد النبوة مسطورست
کما آنجناب جمالی داشت که چون در خانه تاریک نشستی از بیاض عذار و برق رخسار نقایض لانوار روشن
بوی راه بردندی ع ای کشته فلک منور از رای حسین، افتاده ملک چو سایه در پای حسین،
شد رشک قمر عارض زیبای حسین، طوبی خجل از قامت رعنای حسین، در صحیح ترمذی از
یعلی بن مره مرویست که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود حسین از منست
و من از حسینم و خدای تعالی دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد و حسین سبطی است
از اسباط ع ای کشته عیان نزد تو اقبال حسین، دانسته ز قول نبوی حال حسین، خواهی که
خداوندت دارد دوست، در دل جا ده محبت آل حسین، و در ترجمه مستقصی مذکورست که روزی
خواجه کونین امام حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابرهیم را بر ران چپ در آن حین
جبرئیل امین نازل گشته گفت ایزد تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد
ستاند هر کدام را خواهی اختیار فرمای احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار گفت اگر حسین وفات یابد
از مفارقت او جان من بسوزد و علی و فاطمه ماتم کنند و اگر ابرهیم فوت شود اکثر الم نصیب من باشد

بنابران انتقال ابرهیم را اختیار می نمایم و بعد از انقضای سه روز از ین قضیه ابراهیم فوت شد
و هرگاه حسین علیه السلام نزد خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام آمدی آنحضرت قرة
العین ولایت را بوسیدی و گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابرهیم و در کشف الغمه مسطورست
که کمال بن الخشاب از ابی عوانه نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حسن و حسین
دو گوشواره عرش اند و در آن وقت که بخشیدم بهشت جنت را بیافریده باوی خطاب کرده که تو
مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یارب چرا مرا مکان مسکینان کردانیدی نداء رسید
که آیا راضی نیستی که ارکان ترا زینت دهم بحسن و حسین بهشت از شنیدن این بشارت مبتهج
و مباهی گشت ع حسین است آنکه فردا باغ رضوان، ز شمع عارضش گردد فروزان، بهشت از نور
روی او شود پر، بدو باشد بهشت را تفاخر، از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه فرمود که حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست
دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا او را دوست دارد و هر که خدای
او را دوست دارد وی را به بهشت در آورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن
داشته باشد و هر که مرا دشمن دارد بدوزخ در آورد ع ای بوده مدام در تمنای حسین
از مژده شنو زجد والای حسین، فردوس بود جای احبای حسین، دوزخ باشد مکان اعدای
حسین، از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه منقولست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس اهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر اهتدوا بالزهرة فاذا
غابت الزهرة اهتدوا بالفرقدین گفتند یا رسول الله آفتاب کدامست و ماه کیست و زهره
چیست و فرقدین کدام جواب داد که آفتاب منم و ماه علی بن ابی طالب و زهره فاطمه زهرا است و
فرقدین حسن و حسین اند و ما احسن ما قیل شعر بیارم که آرم من ناتوان، ثنای سزاوار شه
زادگان، دو سبط رسول اند دو قطب دین، که باشد بر ایشان مدار یقین، دو نورند همچون مه و

کزیشان جهان را فروغست و تاب چو جان عین نورند و هم نور عین دو سلطان ملک حسن با حسین سلام الله علیهما و علی سایر الائمة الهادین و رزقنا شفاعتهم الی یوم الدین

ذکر اطلاع احمد مصطفی از واقعهٔ هائلهٔ کربلا

جمعی از فضلای مورخین در مؤلفات بلاغت آیین مرقوم خامهٔ فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل بنت الحارث گفت روزی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیده گفتم دیدم که پاره از جسد مطهر تو بریدند و در کنار من نهادند فرمود که زینک فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السلام متولد شد و در کنار من آمد روزی او را برده در کنار رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهادم ناگاه اشک از چشم همایون آن حضرت روان شد گفتم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورد جواب داد که جبرئیل آمده مرا خبر داد که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاکی سرخ از تربت او آورده از ام سلمه رضی الله عنها منقولست که گفت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه شبی از حجرهٔ من بیرون رفت و بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و گرد آلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند و مکان قتل حسین و جماعتی از اهل بیت و اولاد مرا بمن نمودند و من خونهای ایشانرا بر گرفتم و اینک در دست منست پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار و هرگاه بخون تازه بدل گردد بدانکه حسین را کشته اند و من آنچه آنحضرت در دست داشت ستاندم چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاک سرخ و آنرا در قاروره کرده سرش مستحکم ساختم و چون امام حسین علیه السلام بجانب کوفه رفت روز و شب در آن قاروره نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم سنه احدی و ستین در آن نگاه کرده خاک همچنان بر حال خود بود و در آخر روز نگاه کردم بر آن قاروره دیدم که آنچه در وی بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم آغاز ناله و زاری کردم تا دشمنان خاندان

اطلاع

اطلاع نیابند و شماتت نکنند خاموش شدم و بعد از اندک فرصتی آن خبر محنت اثر بمدینه رسید و در روضة الصفا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته که موکلست بر بحار بدریای اعظم آمده بالهای خود را گشاده بانگی صعب کرد و گفت ای اهل دریا جامهٔ اندوه و ماتم بپوشید چه فرزند مصطفی که او را شهید خواهند کرد اند و از آن دریا نزد خاتم الانبیا آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم در روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو و یک قوم از ایشان فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین کربلا شهید خواهند کرد و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت مصطفی داد آنحضرت خاک را بوسیده بگریست و بر قاتل حسین علیه السلام نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه رضی الله عنها تسلیم نموده او را از کیفیت شهادت امام حسین خبر داد و گفت این قبضهٔ خاک را نگهدار و بهر چند وقت درین نظر میکن و چون ببینی که بخون تازه تبدیل یافته بدان که واقعهٔ فرزند من خواهد بود و در بعضی از اخبار آمده است که چون یکسال از عمر حسین علیه السلام بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و با آن مقدار ثواب دهند که بهابیل دادند و قاتل او را آن مقدار گناه باشد که قاتل هابیل را از عبدالله عباس رضی الله عنهما روایتست که گفت من دیدم جبرئیل را با فوجی از ملائکه که همه از غایت اندوه بالها گشاده بودند و میگریستند و نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته جبرئیل قبضه از تربت حسین سید ثقلین داد و بوی مشک از آن خاک بمشام میرسید و بآنحضرت گفت ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین است چون ملاعین در زمین کربلا او را شهید خواهند کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل امین جواب داد که فلاح و نجات نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آورد و بتحقیق پیوسته که هیچکس از قاتلان امام حسین علیه السلام نماند که فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا ببلای از آن بدتر **رباعی**

ای بوده فلک مدام شیدای حسین بوسیده سلک خاک کف پای حسین از روی یقین در دو جهان
رسوا گشت هر کس که نمود قصد ایذای حسین **گفتار در ذکر امامت و خلافت مظهر لطف
ربانی و بیان اسباب سلوک ابن ابی سفیان و دواعی عصیان و مخالفت** باتفاق علمای امت امید دین
پروری و امامت بعد از فوت امام حسن علیه السلام متعلق بامام حسین بود و در نظر اهل بصیرت
فرمان برداری و اطاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب و لازم می‌نمود و حال آنکه معاویه
باستظهار جمعی از اصحاب ظلم و ظلام بعد از انتقال امام حسن علیه السلام بدار السلام کمر سعی و اهتمام
بر میان بست که یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید را ولی عهد گرداند و از اشراف و اعیان
بیعت بنام آن لعین بی دین بستاند و چون سکان شام و سکان عراق بیعت آن سرخیل ارباب شقاق
قبول کردند معاویه در سنه ست و خمسین از هجرت سید المرسلین متوجه حجاز گشت و بخت بمدینه
طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلده طوعا و کرها به بیعت یزید پلید درآمدند مگر امام حسین علیه السلام
و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر که بر آن معنی انکار نمودند و بروایتی عبدالرحمن بن ابی بکر نیز در آن
قضیه با ایشان اتفاق فرموده و بقولی عبدالرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود القصه چون
چون امام حسین علیه السلام با آن جماعت از بیعت اجتناب و احتراز فرمود معاویه با ایشان آن
مقدار درشتی نمود که از مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه نیز متعاقب بدان بلده رفته
کرة بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد گاهی بلطف و احیانا بعنف ایشان را
به بیعت یزید ترغیب نمود و اصلا امام حسین رقم قبول بر انعام معاویه نکشید و از بیعت یزید اجتناب
واجب دید عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر نیز با یزید مبایعت ننمودند اما عطایای معاویه را
رد نکردند معاویه از سایر مکان بیعت ستانده بجانب شام بازگشت و چون حاکم شام بزاویه
هاویه شتافت و یزید در دمشق بر مسند حکومت متمکن گردید نامه بولید بن عتبة بن ابی سفیان
که در آن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من از حسین بن علی و عبدالله بن عمر

وعبدالله

و عبدالله بن زبیر بستان و اگر بقدم قبول پیش نیایند سرهای ایشان را بشام بفرست و چون این
نامه بولید رسید و بمضمون آن اطلاع یافت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار آنگاه
مروان را طلبیده او را بر کیفیت احوال مطلع گردانیده بساط مشورت ممهد ساخت مروان گفت
این جماعت را طلب نمای و بر متابعت یزید تکلیف فرمای اگر بقدم متابعت پیش آیند فبها و الا همه را
بقتل رسان بتخصیص حسین بن علی و ابن زبیر ولید همان لحظه عبدالله بن عمرو بن عثمان را با
باحضار امام حسین و عبدالله بن زبیر مامور گردانید عبدالله ایشان را در مسجد یافته گفت
امیر شما را میخواند اجابت نمائید ایشان گفتند تو برو که ما متعاقب خواهیم آمد و چون فرستاده
ولید باز گشت عبدالله زبیر امام حسین را گفت آیا با ما چه مهم دارد و آن جناب فرمود که ظاهرا
معاویه مرده است زیرا که من دوش در خواب دیدم که منبر نگون سار شده و آتش در سرای
افتاده و ولید ما را جهت بیعت یزید می‌طلبد ابن زبیر گفت اگر حال برین منوال باشد چه خواهی کرد
امام حسین علیه السلام گفت من هرگز با یزید بیعت نکنم و هر دو درین سخن بودند که فرستاده ولید
باز آمد که امیر انتظار شما میکشد امام حسین علیه السلام بانگ بروی زده فرمود که این همه
تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید این که من می‌آیم قاصد این سخن با ولید رسانید مروان گفت حسین
عذر خواهد کرد ولید گفت خاموش باش ای مروان که حسین غدار نیست و هر وعده که کند
بوفا رساند امام حسین علیه السلام از مسجد مدینه بیرون رفت و سی کس از موالی خویش را
مکمل و مسلح گردانیده گفت همراه من بدار الاماره آیند و بر در سرای بنشینند اگر آواز من بلند شود
بیان خانه در آیند و تا آثار شما ظاهر نگردد که کسی قصد من دارد متعرض هیچکس مشوید آنگاه آن
حضرت نزد ولید رفته ولید و مروان لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و سبب طلب را
معروض داشتند امام حسین علیه السلام گفت مناسب نیست که چون منی خفیه بامر بیعت اقدام
نماید فردا که این خبر با عامه اهل اسلام در میان نهی هر چه صلاح باشد عمل نموده شود ولید گفت

یا ابا عبد الله سخنیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای اما مروان علیه اللعنه والنیران ولید را
گفت ای امیر دست از حسین باز مدار تا بیعت کند و الا سرش را بدار حسین علیه السلام در خشم
رفته گفت ای پسر زرقا کرا یارا باشد که نسبت بمن این معنی بخاطر گذراند هر که قصد من نماید دودی
زمین را از خون او رنگین گردانم پس روی بولید آورده گفت تو میدانی که ما اهل بیت رسالت معدن
نبوتیم و خانه ما محل آمد شد فرشتگان اکنون یزید که انواع فجور از وی صادر میشود چگونه بیعت
کنم فردا که مجلس بیعت منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگویم و ببینیم که سزاوار خلافت کیست و چون او
آن امام از سرا بلند شد مردمی که بر در سرا بودند خواستند که بقصد دست بردی بدار الاماره
هند امام حسین علیه السلام تفرس این معنی نموده بیرون شتافت و ایشان را تسکین داده بمنزل
شریف تشریف برده مروان زبان بملامت ولید گشاده او را بر گذاشتن امام زمن تحریص نمود
ولید جواب داد که ویحک ای مروان تو مرا بقتل امام حسین علیه السلام امر می نمایی والله
که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند هرگز در خون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی در روز جزا
بنظر رحمت در کشنده آنحضرت نخواهد نگریست مروان خاموش گشته ولید کس بطلب ابن زبیر
فرستاد و او در آمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه مکه گشت و در آن ایام نوبت دیگر از نزد
یزید پلید نامه در باب آن امام سعید شهید بولید رسید و بروایتی ولید پنهانی آنحضرت را
برین حال مطلع گردانید و پیغام داد که مصلحت نیست که درین بلده توقف نمایی بهر جانب که خواهی
توجه فرمای که مرا با تو مهمی نیست و قولی آنکه بی آنکه ولید این معنی را اعلام نماید امام حسین عزیمت
بیت الله الحرام کرده بعد از وداع روضه طیبه خیر الانام علیه الصلوة والسلام من الملک العلام
در چهارم شعبان سنه ستین از مدینه بیرون خرامید و در رمضان بعافیت و سلامت بمقصد رسید
روزی چند آن محل واجب الاحترام را مقام نزول همایون گردانید بیت مبارک منزلی کان خانه را ماهی
چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد ذکر رسیدن بمکه مکرمه امام حسین علیه السلام

وشهید

وشهید شدن مسلم بن عقیل بتیغ اصحاب ظلم و ظلام چون امام عالی مقام حسین بن علی علیهما السلام
فضای مکه مکرمه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای طارم فیروزه فام ساخت اهالی بیت الله الحرام بقدوم
همایونش مبتهج و مسرور گشته صبح و شام بملازمت آنحضرت میرسیدند و از برکت صحبت کیمیا خاصیتش
بحظی اوفر محظوظ و بهره مند می گشتند و عبد الله بن زبیر بروایتی هر روز بخدمت سده
امامت می شتافت و از مقالات و ملاقات سید جوانان بهشت فایده تمام و نصیبه کلام می یافت اما در
حقیقت ابن زبیر بودن امام زمن در مکه کاره بود زیرا که داعیه خروج و طلب خلافت داشت
و میدانست که تا آنحضرت در حریم حرم باشد کسی با بیعتش نخواهد نمود چنانچه بعضی از اهل تاریخ
مرقوم کلک بیان کرده اند و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه
اهل مکه فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله الزبیر یختلف الیه
بکرة و عشیا و چون خبر تشریف بردن امام حسین علیه السلام به بیت الله الحرام و عدم بیعت بیزید پلید
علیه اللعنه ما دامت اللیالی و الایام بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانه سلیمان ابن صرد خزاعی
مجتمع گشته بموافقت آنحضرت و مخالفت ارباب بدعت اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین علیه السلام
در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه بن شداد و مسیب بن نجبه و حبیب بن
مظاهر و محمد بن بشیر و عمارة بن غارب و محمد بن اشعث و فلان و فلان تحیت و سلام عرضه میدارند
و مراسم شکر و سپاس الهی قیام و اقدام می نمایند که دشمن تو و دشمن پدر تو که بمکر و خدیعت زمام امور
خلافت بدست آورده بود بجهنم اشتابان گشت و بدترین طوایف را از ندم میگذاشت هلاک
ساخت و حالا پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل ملت متصدی منصب ریاست گردد ما که دوستان
تو و شیعه پدر توییم بایالت او راضی نیستیم و داعیه داریم که در رکاب هدایت انتساب تو با اعدا
مقاتله نماییم و نفس و اموال خود را وقایه ذات مقدس و نفس نفیس تو گردانیم مامول چنانست که بزودی
تشریف فرما شوی که ما بغیر از نعمان بن بشیر حاکمی نداریم و هر گاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد

یابیم او را از کوفه بیرون خواهیم کرد و امید میداریم که بیمن قدوم همایون نظامی در مسالک ملت
و مهام دین و دولت پدید آید فاقبل الینا فرحا مسرورا امیرا رشیدا امیرا مطاعا اماما
خلیفة مهدیا و این مکتوب را مصحوب عبدالله بن سبع همدانی و عبدالله بن مسمع بکری نزد آن مهر سپهر
امامت و سروری فرستادند امام حسین علیه السلام با آن دو شخص از کلام نعم و لا هیچ نگفت و جواب
ننوشت و اشراف کوفه متعاقب آن دو شخص قیس بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی را
با یکصد و پنجاه نامه دیگر که مضامین آنها حکم مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال نمودند و همچنین هانی
بن هانی السبیعی و سعید بن عبدالله الحنفی را با نامها نوشته فرستادند و از عقب این دو کس شبث بن ربعی
و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه اعتبار
بسیار داشتند نامه دیگر همراه سعید بن عبدالله الحنفی بکربلا مرسل گردانیدند و چون این طایفه متعاقب
یکدیگر بتقبیل بساط امامت مناط سرافراز گشتند و بقدر امکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند
خاطر مبارکش بر آن قرار یافت که نخست مسلم بن عقیل را رضی الله عنه بکوفه ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت
بستاند آنگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب مکاتیب رؤسای آن بلده قلمی فرمود که این نامه ایست
از حسین بن علی بگروهی از اهل ایمان اما بعد مکتوبات شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد
بدانید که من در باب حصول مقصود شما تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا پسر عم و برادر خویش مسلم
بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کرده اگر بر سخن خود باشید
با او بیعت نماید و چون او مرا از متابعت شما اعلام دهد بآن جانب شتابم باید که مسلم را یاری دهید و
جان دریغ نکنید که امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که ظلم و فسق از
وی ظاهر شود مساوی نبود والسلام و مسلم بن عقیل بموجب فرموده امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفته
گرفته جماعتی کوفیان روی بدان صوب آورد و در آن سفر جهت گم کردن راه مشقت بی نهایت کشید
و در منزلی که مشهور بدار مختار بن ابی عبیده بود نزول نمود و شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام با نجناب

اغاز آمد شد کرده و اظهار انقیاد و اطاعت نمود جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و چون نعمان بن
بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود از این معنی وقوف یافت مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته بر منبر
رفت و زبان بتهدید و وعید گشاده مردم را از مخالفت یزید بترسانید و زیاده از این متعرض
متوطنان آن بلده نگردید بنابرآن مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبة بن ابی معیط
که از منهیان یزید بودند نامه بآن پلید نوشته او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت
امام حسین علیه السلام اعلام نمودند و در آن کتاب مندرج گردانیدند که اگر ترا بکوفه
احتیاج هست مردی که بصفت مهابت و سیاست موصوف باشد و کما ینبغی تقلد اوامر و نواهی
تواند کرد بدین جانب ارسال فرمای و چون یزید پلید بمضمون آن مطلع گردید با استصواب
سرجون رومی که وزیرش بود نامه بعبیدالله بن زیاد علیه اللعنه که در آن زمان بحکومت
بصره اشتغال داشت نوشته مضمون آنکه چون این مثال بتو رسد کسی از قبل خود بایالت بصره
نصب کرده فی الحال بکوفه توجه نمای که زمام حل و عقد آن دیار را نیز بقبضه اقتدار تو نهادیم
و باید که پس از وصول بدان بلده مسلم بن عقیل را که از قبل حسین بن علی علیهما السلام بدانجا
آمده بقتل رسانی و سرش را بدمشق روان گردانی و چون این کتاب بعبیدالله بن زیاد رسید
فرحناک شده بتهیه اسباب سفر مشغول گشت و در آن اثنا شنید که سلیمان نامی از غلامان امام
علیه السلام ببصره آمده جهت اشراف آن بلده مکتوبی چند آورده آن شقی بتفحص آن اشتغال
نموده سلیمان را پیدا کرده از وی بوعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود
آنگاه او را در حضور بصریان از میان دو نیم زد و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته
از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را همراه خود
گردانیده روی بکوفه نهاد و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد نزدیک
کوفه رسید توقف نمود تا قریب دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته طیلسان

بر روی خود فرو گذاشت و شمشیری حمایل کرده کمانی در بازو افکنده و بر شتری سوار شده با خدم
و حشم از راه بیابان بکوفه در آمد و حال آنکه مردم کوفه شنیده بودند که امام حسین علیه السلام
از بیت الحرام متوجه آن جانب گشته انتظار مقدم شریفش میکشیدند و چون از دور کوکبه
عبید الله را دیدند گمان بردند که امام حسین علیه السلام است لاجرم بجهت تقدیم رسم تسلیم فوج فوج پیش می آمدند
مراسم تسلیم می آمدند و فوج فوج پیش که می آمدند لاجرم که گمان آن بردند که امام عبد الله دیگران
و تحیت بجای می آوردند و می گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله خیر مقدم عبید الله زیاد جواب
سلام داده دیگر سخن نمی گفت و چون بدار الاماره رسید نعمان بن بشیر در را فرو بسته ببام بر آمد
و بهمان تصور گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه مینگیز که یزید این بلده را بتو نگذارد و اثب
بمنزل دیگر فرود آی تا فردا ببینیم که کار بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشنام نعمان
گشاده گفتند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و او در باب فتح باب
تأمل می نمود بالاخره مسلم بن عمرو الباهلی باواز بلند گفت این امیر عبید الله بن زیاد است نه حسین
بن علی لاجرم کوفیان متفرق شده نعمان در قصر بگشاد تا عبید الله نزول نمود آن شب از غایت خشم
که بر باطن آن ناپاک غالب شده بود با هیچکس سخن نگفت و روز دیگر مردم را بمسجد جامع طلبیده منشور
ایالت خود را بدیشان خواند خلق را بعدالت امیدوار ساخت و مفسدین را بزجر بیم رسانیده
بتمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه از وصول ابن زیاد و خطبه او
اطلاع یافت از سرای مختار بیرون رفت و بخانه هانی بن عروه مذحجی که در سلک اشراف کوفه و اعیان
شیعه منتظم بود شتافت و بی دستوری بدان سرای در آمد و هانی از قدوم آنجناب خبر یافته
از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار نموده مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر
اعدا صیانت نمایی و بلوازم حمایت و محافظت من اقدام فرمایی هانی گفت مرا در ورطه عظیم
تکلیف انداختی اگر برای من در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم اما حالا حمایت ترا بر ذمه خود واجب
میدانم آنگاه در حرم سرای خود حجره خالی کرده مسلم را بدانجا برد و چون شیعه خبر یافتند که مسلم

بکات

نجات فوج فوج بملازمت آنحضرت رفته بیعت می نمودند و مسلم ایشان را سوگند میداد که بعهد
خویش وفا نمایند و از نقض بپرهیزند و بقولی بیست هزار کس و بروایتی هیجده هزار کس [illegible] با وی
بیعت کردند در این اثنا شریک بن اعور بصری که از شیعه حیدر کرار بود و در خانه هانی نزول نموده
بیمار شد و عبید الله بر مرض شریک وقوف یافته پیغام فرستاد که فردا بعیادت تو خواهم آمد شریک
با مسلم گفت چون ابن زیاد بدینجا آید فرصت نگاه داشته بزخم تیغ تیز پیکر آن بد اختر را بر زمین
ساز تا امارت کوفه بتو قرار گیرد و من متعهد میشوم که اگر صحت یابم بصره را مسخر گردانم در روز دیگر عبید الله
بن زیاد بدیدن شریک رفت شریک او را مدتی بسخن نگاه میداشت و انتظار میکشید که مسلم از آنخانه
بیرون آمده او را بکشد و مسلم نیز تیغ تیز کشیده میخواست بر عبید الله رود اما هانی او را سوگند داد
که این حرکت مکن که مرا درین سرای اطفال و عورات بسیارند و از قتل این لعین بیم آنست که خون ایشان
خون کردن و مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون عبید الله از خانه هانی بیرون
رفت شریک مسلم را طلبیده و او را بجهت اهمالی که در قتل آن سرخیل اهل ضلال کرده بود ملامت نمود
مسلم جواب داد که مرا دو چیز از این کار مانع آمد یکی کراهت هانی و دویم ارتکاب غدر که شیوه
سالکان مسالک مسلمانی نیست شریک گفت والله که اگر این ملعون را کشتی کار تو استقامت میگرفت
و امارت تو درجه کمال می یافت و شریک بعد از سه روز از این قیل و قال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال
نمود و عبید الله بروی نماز گزارد القصه چون ابن زیاد بر سریر حکومت کوفه متمکن گشت
بجستجوی مسلم کمر بسته و اجتهاد بر میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درم داد تا نزدیکی
از شیعه رود و اظهار محبت اهل بیت کند و التماس ملاقات مسلم ابن عقیل نماید و چون آن شقی را
پیش مسلم برد آن وجه را بمسلم دهد تا بوی اعتماد کند آنگاه خبر بدان بد اختر رساند و معقل بموجب فرموده
عمل نموده بدین حیله با مسلم رضی الله عنه ملاقات کرد و با عبید الله بن زیاد گفت که او در خانه
هانی بن عروه است و در آن روز محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد رفتند و آن لعین

از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که او را نمی‌بینم جواب دادند که بیمارست ابن زیاد گفت

شنوده‌ام که بهتر شده است و بر در سرای خود می‌نشیند اگر بجهة چه بسلام ما نمی‌آید گفتند شرط تفتیش

بجا آوریم و امیر را خبر دهیم و از دار الاماره بیرون رفته با هانی ملاقی شدند آنچه ابن زیاد گفته بود

با وی درمیان نهادند و او را سوار ساخته نزد عبد الله بردند چون چشم ابن زیاد بر هانی افتاد

ارید حیاته و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده عبد الله گفت این بد ترچه تواند بود

که مسلم بن عقیل را بخانه خود راه داده و خلق بسیار در حوالی آن منزل جمع آورده هانی گفت این خبر غیر

واقعست آن ضال مضل معقل را طلبیده حاضر ساخت چون هانی او را دید دانست که حال چیست

لاجرم بر زبان آورد که ایها الامیر من مسلم را بخانه خود طلب نداشتم او در نیمشبی بی دستوری بمنزل

من درآمد مرا حیا مانع شد که او را عذر خواهم اکنون قبول نمودم و عهد کردم که بعد از آنکه از

خدمت امیر مراجعت نمایم او را از وثاق خود اخراج فرمایم عبد الله گفت تو از پیش من بیرون نروی

تا مسلم را حاضر نکردانی هانی گفت من هرگز این کار نکنم و کسی را که زینهار داده باشم بدست

خصم نسپارم و درین باب میان هانی و ابن زیاد مهم بغلظت و خشونت انجامید عبد الله

چوبی بر بینی هانی زد چنانکه بینی او بشکست و خون بروی او فرود وید و هانی دست بقایم شمشیر

یکی از سرهنگان ابن زیاد برده آن سرهنگ او را بگرفت و باشارت ابن زیاد در یکی از خانهای دار

الاماره محبوس گردانید و بروایتی آن پیر عزیز که هشتاد و نه سال از عمرش گذشته بود و بصحبت

حضرت رسالت مآب رسیده تعذیب بسیار کرد تا مسلم را بدو سپارد هانی اصلا آن معنی را

قبول نفرمود ابن زیاد اشارت کرد تا او را بالا برده گردن زدند و چون این خبر بگوش مسلم

رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه منادی کردند که اهل بیعت امام

حسین علیه السلم را مجتمع کردند قریب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل روی بقصر امارت

آوردند و عبد الله در آن کوشک متحصن گشته بین الجانبین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیک

بان رسید

بآن رسید که متابعان مسلم بدان قصر دست یابند لاجرم ابن زیاد متوهم گشته کثیر بن شهاب

و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و بعضی دیگر از اشقیا را که با او بودند گفت تا بر بام قصر برآمده کوفیان را

بترسانند آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر حال خود ببخشایید و خویشتن را در ورطه

هلاک نیندازید که اینک سپاه شام بمدد امیر عبید الله میرسند و او عهد کرده است که اگر ترک

فضولی نکنید چون بشمادست یابد بیگناه را بجای مجرم و حاضر را عوض غایب عقوبت کند کوفیان از

شنیدن این کلمات خایف شده اندیشناک گشتند و بنابر شیوه نامستوده خویش طریق بیوفائی سلوک

داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهادند چنانچه از آن همه مردم در

آخر روز بیش از ده تن نماند و پس از ادای نماز عصر کسی از احدی در ملازمت مسلم رضی الله عنه نماند و مسلم جهة ادای صلوة عشا

بمسجدی درآمد چون بیرون آمد آن جماعت را نیز ندید و قولی آنکه مسلم بعد ازین قضیه بمحمد کثیر پناه

برد و محمد او را در خانه خود پنهان کرده او نیز بطریق هانی بن عروه بفرموده ابن زیاد کشته گشت

و مسلم از آنجا بیرون آمده نوبت دیگر او را با سپاه ابن زیاد محاربات دست داده بالاخره عاقبت شام

در محله کنده بدر سرائی رسید که آنجا عورتی ایستاده بود از آن عورت آب طلبید آن ضعیفه او را

آب داده او را مسلم بعد از آشامیدن آب برود آن سرا بنشست عورت گفت شهر پر غوغا

و آشوبست شبانگاه هست چرا بخانه خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی غریبم از کان عزت و شرف و

منزلی ندارم اگر در خانه خویش مرا جای دهی شاید هست که جزای نیک آن در دنیا و عقبی بتو رسد

آن ضعیفه از نام و نسب مسلم پرسید چون حقیقت حال بر وی ظاهر گشت گفت اهلا و مرحبا خوش آمدی

وقدم رنجه فرمای و بروایتی آنکه مسلم هم در آن روز که قصر ابن زیاد را احاطه کرده بخانه آن زن که

طوعه نام داشت رسید و طوعه بسبیل طوع و رغبت او را بخانه برده در موضع مناسب بنشاندند

همان لحظه پسر آن ضعیفه بسر وقتش رسیده بر کیفیت واقعه مطلع گردید و بعد دیگر روز وقتی که

ابن زیاد با حصین ابن نمیر می گفت که گرد محلات کوفه برای و منادی کن که هر کس مسلم بن عقیل را

بیاورد هزار درم بدهد هم و پس بکوش عبد الرحمن بن اشعث برده که مسلم بن عقیل در
خانه مات عبد الرحمن این سخن را بپدر خود گفته محمد ابن زیاد را اصلح الامیر البشارة العظمی ابن
ابن زیاد گفت آن چیست که دایم از لفظ تو بشارت می‌شنوم جواب داد که مسلم بن عقیل بخانه یکی از
متعلقان ماست طوع نام ابن زیاد سیصد کس بمحمد بن اشعث داده او را بسر مسلم فرستاد و چون
مسلم آواز سم ستوران شنید سلاح پوشیده مانند شیر خشمناک از آن منزل بیرون آمده
بر ابن اشعث حمله نمود و چند کس را بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک افکند و بقدر طاقت و توان شر
دشمنان را از سر خود باز کرده بالاخره که زخمهای گران یافت پشت بر دیوار نهاده بایستاد و در آن
حین یعنی که او را بکیر بن حمران میگفتند شمشیری زده لب زیرین آنجناب را ببرید و مسلم در آن گرمی
یکضرب تیغ آن ملعون را بدوزخ فرستاد و باز پشت بدیوار نهاده می‌گفت خدایا مرا شربتی آب رسان
کوفیان این مناجات را می‌شنودند و زهره نداشتند که آب بدان جناب دهند بالاخره پیرزنی
قدحی از آب یکپاره پر آب کرده بدستش داد و چون مسلم قدح را بر لب نهاده پر خون شد تکرار
یافته در نوبت آخر دندانهای مسلم در قدح افتاد که جرم قدح را از دست بینداخت یکی از اعوان
محمد بن اشعث نیزه بر پشت بارکش زده چنانچه بروی در افتاد آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند
و آن لعین بقتل مسلم اشارت کرده آنجناب عمر بن سعد را نزدیک خود طلبیده وصیت کرد اول
آنکه درین شهر هفتصد درم قرض دارم اسب و سلاح مرا فروخته باداء آن قیام نمای دوم آنکه
جثه مرا در محل مناسب دفن فرمای و دیگر آنکه نامه بحسین بن علی علیهما السلام بنویس که بنهار
رسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بجانب عراق توجه مکن و عمر این وصایا را با ابن زیاد گفت عبید الله
گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع اداء دین تو نخواهد شد اما اختیار جسد تو در قبضه اختیار ماست
بهر چه اراده داشته باشیم در آن باب بجای خواهیم آورد اما حسین بن علی اگر قصد ما نکند ما
نیز متعرض او نشویم و اگر طالب خلافت باشد خاموش نشینیم بعد از آن مسلم بن عقیل و آن لعین قال

وقتل

وقتل بتطویل انجامید بالاخره مسلم گفت فاقض ما انت قاض یا عدو الله نحن اهل البیت
موکل بالبلاء ابن زیاد علیه اللعنة فرمود تا مسلم را بر بام قصر برده گردن زدند شامی که از
رحمت الهی بی نصیب بود بر آن حرکت شنیع اقدام نموده مانند مدهوشان از آن بام بپایان
آمد ابن زیاد پرسید که ترا چه میشود که تغییری تمام بحال تو راه یافته است جواب داد که چون
مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابرم آمد در غایت سواد لون و کراهت منظر و انگشت
خود را میگزید و بروایتی لب خود را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که
بعمر خویش از هیچکس نترسیده بودم ابن زیاد تبسم کرده گفت چون کاری بخلاف عادت خود
کردی دهشتی بتو استیلا یافته باک نیست و در روضة الشهدا مسطورست که روایتی آنکه
پسر بکیر بن حمران مسلم را شهید کرده سرش را به پیش ابن زیاد برد و نعشش را از بام بزیر انداخت
و ایضا در کتاب مذکور مسطورست که دو پسر صغیر مسلم بن عقیل محمد و ابراهیم نام در کوفه
بخانه شریح بن قاضی مخفی بودند بعد از واقعه مسلم بدست یعنی از نوکران ابن زیاد که
بحارث بن عروه موسوم بود بقتل رسیدند و از متنزهات ریاض جنان بریاض وصال پدر
بزرگوار خود واصل گردیدند **نظم** دریغ و درد که آن هردو نوجوان رفتند بصد ملامت و
حسرت ازین جهان رفتند چو عندلیب چه گر کنیم ناله زار کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند
غم یتیمی و غربت نبود شان درخور بجانب پدر خویشتن روان رفتند **ذکر نهضت امام حسین
از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن بصحرای کربلای غم فرسای** بثبوت پیوسته که در آن
اوان که هجده هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت نمودند و بعترت طاهره
بنیه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند مسلم بامام حسین علیه السلام نوشت که الرائد لا یکذب
باهله و قد بایعنی من اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا امری
لهم فی آل ابی سفیان یعنی بدرستی که کسی که ساوران او را بجهت اختیار منزل میفرستند با اهل خود

دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت کرده‌اند با من از اهل کوفه [illegible] هزار مرد پس تشریف قدوم
ارزانی فرمای که مردم با تو مجتمع اند و میل با آل ابو سفیان نمی‌نمایند این مکتوب با امام حسین
رسیده آهنگ سفر عراق فرمود هر چند ابن عباس رضی الله عنه آنحضرت را از آن حرکت
منع نموده بر اقامت حریم حرم تحریص کرده بر اصابت رای خویش دلایل معقول بر زبان آورد
که بجای نرسید و امام حسین او را گفت یا ابن عم کمال اشفاق ترا در بارهٔ خود معلوم دارم اما
عزیمت من بجانب کوفه تصمیم یافته است بهیچ نوع فسخ آن تیسیر پذیر نیست و درین سفر سعادت شهادت
که بظهور خواهد پیوست و کوفیان از برای من محنت ع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن
آنگاه ابن عباس رضی الله عنه آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب
مدینه آورد امام حسین علیه السلام هشتم ذی حجه که بروایتی روز قتل مسلم بن عقیل بود
با اهل بیت و موالی و شیعه خویش متوجه کوفه گشت و چون قرین فوز نجاح بمنزل صفاح رسید
فرزدق شاعر که از طرف عراق می‌آمد بتقبیل رکاب همایونش مشرف شد امام حسین علیه السلام
از فرزدق پرسید که اهل عراق را چون یافتی جواب داد که کوفیان را بدان سان گذاشتم که دلهای
ایشان با تو بود و شمشیرهای ایشان بر تو فرزدق آنحضرت را وداع کرده بمکه شتافت و امام
حسین علیه السلام همچنان بجانب کوفه توجه نموده طی مسافت سفر مینمود و چون ببطن الرمله رسید
مکتوبی مبنی از وصول نامهٔ مسلم بن عقیل و توجه خویش در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر
بکوفه روانه گردانید و قیس در قادسیه بحصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بمحافظت شوارع قیام
می‌نمود باز خورد حصین او را گرفته نزد ابن زیاد فرستاد و آن ملعون فرمود تا قیس را از بالای
قصر بخندق افکندند و چون امام حسین علیه السلام از بطن الرمله کوچ کرده بزرود رسید
بر یک جانب راه خیمه دید پرسید که صاحب این خیمه کیست جواب دادند که از زهیر بن القین قرة
العین سید الثقلین زهیر را طلبیده زهیر نخست تعللی نمود بالاخره بخدمت آمد امامت شناخته انا

حشم

و امام حسین علیه السلام او را بسلوک طریق رشد و رشاد و جهاد با اهل ظلم و عناد دعوت
فرمود زهیر سخن آنحضرت را بحسن قبول تلقی کرده بارنگی افروخته از خیمهٔ امام حسین علیه السلام
بیرون آمد و گفت تا خیمهٔ او را از اینجا کنده نزدیک بخیام امام واجب الاحترام زدند و زوجه
خود را طلاق داده رخصت کرد که همراه برادر خود بکوفه رود و بعد از آنکه امام حسین علیه السلام
از زرود نیز روان گشت شخصی از کوفه رسیده خبر شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را
معروض گردانید جگر گوشهٔ بتول از شنیدن آن سخن ملول گشته بعضی از اصحاب گفتند یا ابن
رسول الله ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و متعلقان رحم نمایی و هم ازین منزل مراجعت نمایی که
ما در کوفه کسی نمیدانیم که بنصرت تو قیام نماید اما بنو عقیل گفتند که ما را بعد از مسلم زندگانی بکار
نیست و باز نمیگردیم تا همه کشته شویم امام حسین علیه السلام فرمود لا خیر فی العیش بعد
هؤلاء و از آن جا نیز حرکت فرموده چون بمنزل زباله رسید قاصد عمر سعد وقاص بخدمت
اختصاص یافت و مکتوبی باو رسانید متضمن شهادت مسلم و هانی رضی الله عنهما و واقعه
قیس بن مسهر بتحقیق انجامید بنابر آن جمعی از مردم که از جوانب و اطراف بموکب همایون آنحضرت
پیوسته بودند متفرق شدند از اهل بیت و خواص اصحاب در رکاب امامت انتساب کسی نماند
چون بنی مقاتل منزل آن امام خجسته شمایل گشت سراپرده بنظر انور آنحضرت درآمد که اسبی
نزدیک آن بر آخور بسته بود بعد از تفتیش بوضوح پیوست که عبید الله بن حر الجعفی که از اعیان
و شجعان کوفه بود آنجا می‌باشد امام حسین علیه السلام بخیمهٔ عبید الله تشریف برده او را بمعاونت
و مظاهرت خویش ترغیب فرمود عبید الله جواب داد که من یقین میدانم که هر کس دست در
دامن متابعت تو زند از مثوبات اخروی حظ کامل یابد اما حالا کوفیان با ابن زیاد گفته پیوسته
با تو در مقام عداوت اند و ملازمان رکاب هدایت انتساب تو در غایت قلت اند بنابر آن ظاهر نخواهم
شد و بآن خدای که مرا بملاقات تو فایز و سرافراز ساخته که درین محل نفس در موت با من محبت

نمی نماید لاجرم توقع میدارم که مرا از همراهی خود معاف داری و این اسب را که ملحقه
نام دارد با این شمشیر برسم هدیه از من قبول نمایی امام حسین علیه السلام فرمود که من
بطمع اسب و شمشیر بخیمه تو نیامده ام و رقم قبول بران هدایا نکشید از خیمه عبید الله
بیرون آمده روی براه نهاد گویند بعد استماع واقعهٔ کربلا عبید الله بران تقصیر تأسفها
خورده مدت العمر در مقام ندامت میبود که چرا با آنحضرت همراهی نکردم و خود را بسعادت
شهادت نرسانیدم ارباب اخبار آورده اند که چون عبید الله بن زیاد از توجه امام
حسین علیه السلام بجانب کوفه خبر یافت حصین بن نمیر را با جمعی کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط
شوارع قیام نماید حصین بن حر بن یزید ریاحی را با هزار سوار بپادیه فرستاد که بهر کیفیت
که تواند امام حسین سلام الله علیه را بکوفه رساند و چون آنحضرت بمنزل عقبه رسید
شخصی از بنی عکرمه پیش آمده آن قرة العین خیر العباد را گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو فرستاده
و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار تو میکشند بخدا سوگند که تو میروی مگر
بسوی اسنه و سیوف مصلحت آنست که مراجعت نمایی و بر اقوال کوفیان بعد فا اعتماد نفرمایی
چون اراده ازلی بشهادت اهل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام حسین علیه السلام
بان سخنان التفات نکرده آنحضرت را اهل بیت حضرت رسالت متعلق گشته بود امام حسین ع
بان شخص دعای خیر گفت و روی براه آورد تا بمنزل شراف نزول فرمود و شب آنجا بوده صباح روان
شد پس از آنکه آفتاب بوسط السما رسید حر بن یزید ریاحی با آن هزار سوار پیدا شد گرد ان
صحرا فرود آمده در سایه اسبان خود نشسته بودند بعد از تفتیش معلوم شد که حر داعیه
دارد که از ان قدوهٔ احرار مفارقت نکند تا وقتی که او را بکوفه رساند امام علیه السلام در
برابر لشکر فرود آمده چون وقت صلوة ظهر در رسید بحر پیغام کرد که تو با لشکر خود علیحده نماز میگزاری
یا با ما اقتدا میکنی حر جواب داد که چون مانند تو مقتدایی باشد چرا علیحده نماز میگزاریم بیت

بمحراب ابروت رو کرده ام   بجا میپذیرد خدا طاعت من آنگاه حضرت امامت پناه بادای نماز
پیشین قیام نموده حر و لشکر او اقتدا بآنحضرت کردند امام حسین علیه السلام بعد از ادای نماز بر
شمشیر خود تکیه نموده بادای حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی مبادرت فرمود
و کیفیت توجه خود را بنابر مکاتبات کوفیان بر زبان آورد و فرمود که اگر حالا بر جاده عهود
و مواثیق خود راسخ دارید بتجدید بیعت پردازید و الا بگذارید تا مراجعت نموده بجانب حرم
حرم باز گردم مخالفان ازین سخن شوریده اصلا جواب ندادند و چون نماز دیگر شد بدستور پیشین
فریضه عصر را ادا کرده امام حسین علیه السلام همان سخنان را اعاده فرمود حر جواب داد
که ما از آن مردم نیستیم که ترا بکوفه طلبیدند و مبایعت تو نموده ایم و ماموریم بآنکه ترا بکوفه
رسانیم امام حسین علیه السلام کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد حر با اتباع خویش میان آن حضرت
حایل گشته بین الجانبین گفت و گوی بسیار واقع شد بالاخره مهم بآن قرار گرفت که فریقین
بموافقت یکدیگر مسالک طریقی کردند که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه و آغاز طی مسافت کرده منازل
می پیمودند تا رسیدند بموضعی که موسوم است بکربلا و از آنجا گذشته میل بنینوی کردند در
اثنا شتر سواری مکتوبی از جانب ابن زیاد بحر رسانید مضمون آنکه چون نوشته بتو رسد بهر
منزل که رسیده باشی حسین را آنجا فرود آری و او را در موضعی باز داری که از آب و گیاه دور
باشد حر آن مکتوب را با امام حسین علیه السلام نموده گفت از امتثال این شغل چاره نیست و در
همین منزل باید فرود آمد هر چند آنحضرت از حر التماس نمود که تجویز نماید که در یکی از دو قریه که
قریب کربلا بود نزول نماید بجایی نرسید لاجرم در آن موضع که مهبط انوار کرب و بلا بود منزل
گزیدند و روایتی که در روضة الشهدا مسطورست مشهور است که چون آن شهسوار فضای
امامت بکربلا رسید اسب آنحضرت از رفتار باز ایستاد امام حسین علیه السلام پرسید که این زمین
چه نام دارد شخصی گفت ماریه فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفت آری این موضع را

کربلا این میگویند امام حسین علیه السلام فرمود که این زمین کرب و بلاست مکان خون
ماست و همانجا فرود آمده فرمود تا خیام زدند و دل بر قضای خدای تعالی نهادند بیت ما بکشایند
کاینجا خون ما خواهند ریخت آبروی ما بخاک کربلا خواهند ریخت ذکر توجه عمر بن سعد بحرب
حضرت امام حسین و بیان شهادت قرة العین سید الثقلین تفصیل این قصه جانسوز
بمرتبه ایست که قلم و زبان شرح آن از رقم نمی تواند کرد و شکایت این حکایت محنت اندوز بمثابه ایست
که زبان نکته دان تفصیل آن از در حیز تقریر نمی تواند آورد طباع بلغای دستان سرا مجال اطناب
دران باب ندارد و افکار فصحای بلاغت انتما بیان اجمال را محال می پندارد . چگویم که از هول
این داستان بلرزد زمین و بترسد زمان غم این مصیبت جان و آن که کلکم ز تحریر
آن قاصرات عرض حال بر سبیل اجمال آنکه در خلال احوال گذشته عبیدالله زیاد زمام ایالت
ری را در قبضه اقتدار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده در آن باب مثالی نزد او فرستاده و قبل
از آنکه عمر بدان ولایت رود خبر وصول امام حسین علیه السلام بکربلا در کوفه شیوع یافت
ابن زیاد او را گفت نخست مقاتله حسین بن علی را پیش نهاد همت دون سازد آنگاه بری رفته
بامر حکومت پردازد و عمر علیه اللعنة اول در باب قبول آن مهم اندک اهمال ورزید چون دانست
که اگر ارتکاب قتل امام حسین علیه السلام ننماید ابن زیاد او را از امارت ری عزل میکند
با چهار هزار سوار و پیاده بخ هزار لشکر بکربلا شتافت و در برابر نبیره حضرت خیر البشر و پسر امیر
المؤمنین حیدر نزول نموده از عذاب روز محشر نیندیشید و همان لحظه قره بن سفیان حنظلی را
نزد سبط خاتم الانبیاء فرستاد تا تفتیش نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی داشته
و چون قره بدان شیمه امامت رسید و ادای رسالت نمود امام حسین علیه السلام سبب توجه
خود را تقریر فرموده گفت عمر بن سعد را بگوی که مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما و تست
ملاحظه نمایی و مرا از قصد جان مانع نیایی قره آنچه از قرة العین ولایت شنیده بود با عمر گفت ابن

سعد

ابن سعد گفت الحمد لله که حسین داعیه مراجعت دارد و امیدوارم که میان من و او جنگ
نشود آنگاه بعبیدالله بن زیاد نوشت و از التماس امام حسین علیه السلام او را خبر داد ابن
زیاد لعنة الله علیه در جواب قلمی کرد که بیعت یزید را بر حسین و اتباع او عرض کن چون بامر
مبایعت قیام نماید مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش و چون این مکتوب بعمر رسید نزد
امام حسین علیه السلام فرستاد آنجناب بجواب داد که من هرگز با یزید بیعت نکنم و متابعت
ابن زیاد نه نمایم و آن سخن را آن ملعون شنوده در غضب شد و سوار و پیاده بسیار بعد عمر
بن سعد فرستاده پیغام داد که آب فرات را محفوظ نمای تا حسین و موافقان او از آن آب نتوانند
آشامید عمر سعد لعنة الله علیه عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار جهة ضبط آن تعیین کرد
و این صورت قبل از شهادت امام مظلوم به سه روز روی نمود و چون عطش بر اهل بیت ساقی
کوثر غالب گشت برادر خود عباس بن امیر المؤمنین علی را با سی سوار و بیست پیاده بآوردن
آب مأمور گردانید و میان عباس رضی الله عنه و عمرو محاربه واقع گشته عباس غالب شده
مشکها پر آب کرده بمعسکر امام عالی گهر رسانید و در آن ایام که عمر سعد در برابر آن امام
عالی مقام نشسته بود امام حسین علیه السلام بواسطه و بی واسطه آن لعین را موعظه و
نصیحت نمود و از وخامت عاقبت محاربت تخویف و تحذیر فرمود و از خصومت خاتم الانبیاء در روز
جزا بترسانید و از عقوبات ایزد سبحانه و تعالی یوم لا ینفع مال و لا بنون او را خبردار گردانید چون
آن شقی بتصور حکومت ری مغرور بود پرده شقاوت بصر بصیرة او را پوشانیده اصلا از امام
شفیع شفاعت نشنید در آن اوقات بیتی چند گفت که ترجمه آن این است   مرا بخواند عبیدالله از
میان عرب رسید بدلم از خیال آن هزار تعب مرا امارت ری داد و گفت حرب حسین بقول کن که از
ملک رات شور و شغب بملک ری دل من مایلست و میترسیم که چو کنم که بکشم پادشاه ملک عرب
چگونه تیغ کشم در رخ کسی که ورست تعلق و نسب و علم و حلم و فضل و ادب سزای قاتل او دوزخ است

که این چنین عمل آرد خدا را بغضب ولی چون بکرم در دری و حکومت آن هم بود دلم خون
ناید ذات الجب و چون خبر ملاقات امام حسین علیه السلام با عمر سعد بسمع ابن زیاد لعنه الله
رسید نامه نوشت بوی مضمون آنکه من ترا بجنگ حسین فرستاده ام نه آنکه با وی مصاحبت
کنی باید که من بعد طریق مدارا و مواسا مسلوک نداری و اگر بحکم راضی نشود و او را بکوفه نفرستی
و لاهیه را بکشی و مثله گردانی و پشت و سینه حسین را بزیر سم اسبان مضمحل سازی و اگر ترا
ارتکاب این امر مکروه می نماید امارت سپاه را بشمر ذی الجوشن بازگذار و این نوشته را مصحوب
شمر نزد عمر فرستاد و عمر بداختر در همان روز که نهم محرم بود سوار گشته متوجه قتال آن سرور
ابرار شد در آن زمان امام حسین علیه التحیه والغفران سر بر سر زانو نهاده بخواب رفته بود و
خواهر آنحضرت زینب علیها از مخالفان شنیده برادر بزرگوار خود را بیدار کرد امام حسین سلام الله علیه
گفت همین ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم که فرمود تو بجانب
ما خواهی آمد زینب طپانچه بر رخسار خود زده امام حسین علیه السلام در تسکین او کوشیده
چون دید که جمعی از مخالفان نزدیک آمده عباس را با بیست سوار باستقبال آن فرقه ضلال فرستاد
تا معلوم نماید که سبب حرکت ایشان چیست عباس از جمعی که نزدیک آمده بودند استفسار احوال
نموده گفتند عمر سعد است که متوجه حرب حسین گشته عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا
فردا استعلام نمایم عمر درین باب با اصحاب شقاوت انتساب مشاورت نموده عمرو بن الحجاج الزبیدی
گفت که اگر کفار دیلم این التماس کنند باید که باجابت مقرون باید نیک که این جماعت اهل بیت حضرت
رسالتاند لاجرم عمر بازگشت و مقرر شد که روز دیگر بامر حرب قیام نمایند بعد از آن
امام حسین علیه السلام اهل بیت و موالی خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء
اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر و نیکوکردارتر ندیدم پس خدا شما همه را
از من جزای خیر دهاد اکنون من شما را از ربقه بیعت خود بیرون آوردم باید که امشب هر یک

از اصحاب دست یکی از اهل بیت را گرفته در اطراف متفرق گردید تا ازین شدت فرج یابند و مخا لفان
چون مرا حاضر بینند دیگری را تعاقب ننمایند جماعت متفق اللفظ والمعنی جواب دادند که امکان
ندارد که ما تا جان در بدن و رمقی در تن داشته باشیم از تو جدا شویم و فردا درین صحرای
پر کربت بلا با اعدای دین و دشمنان عترت سید المرسلین مقاتله خواهیم کرد تا بسعادت شهادت
برسیم   ما یم خاک کوی تو تا جان ز تن برآید چون امام حسین علیه السلام دانست که شیعه
و اهل بیت او در طریق مهاجرت سلوک نخواهند کرد فرمود که خیام را نزدیک بیکدیگر نصب
کردند و از انجوب نی پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زنند و دشمنان از آن
ممر وصول بدیشان میسر نگردد و در تمامی آن شب امام حسین علیه السلام و اهل بیت و شیعه
آنحضرت بعبادت گذرانیدند و در وقت سحر خواب بر دیده قرة العین خیر البشر غلبه کرده چون بیدار
شد فرمود که در واقعه چنان دیدم که سگی چند در روی من بانگ میکردند و میخواستند که مرا
بدندان بگیرند و در میان آن کلاب سگی ابلق بود بیسه که جرأت زیاده میکرد و بمن نزدیکتر می آمد
و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای آن حال جد خود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توئی مستوطنان چرخ برین و
ملائکه اعلی علیین جمله در استقبال روح پاک تواند باید که امشب نزد من افطار کنی تعجیل کن و خوش
دل باش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه
دارد ای برادران و یاران هلاک من نزدیک رسیده که مرا بزنند تا هیچ باید نماند از شنیدن
این سخنان غلغله در میان آل و اصحاب و اقربا و احباب آن امام عالیجناب افتاده افغان و فغان و
اضطراب کردند   چون گشت عیان در آن سحر خواب حسین   خون ریخته ز چشم جمله احباب حسین
گردون بدرید جامه اختر بگریست   از آه و فغان آل و اصحاب حسین   و چون آفتاب عالمتاب از نهیب
آن واقعه هائله زرد و لرزان شده بر بام این حصار نیلی فام منزل گزید عمر سعد حسب تقدیر ازلی

اتفاق را در ماتم شهداء کربلا چاک کرده اند عمر بن سعد لعنة الله علیه تعبیه سپاه شقاوت
دستگاه پرداخته عمرو بن الحجاج را در میمنه باز داشت و شمر ذی الجوشن را بر میسره گماشت و عروة
بن قیس را بر خیل سواران و شبث بن ربعی را بر سر پیادگان کرده اند و علم را بغلام خود زید
سپرده روی بمعرکه قتال آورده و عدد لشکر آن بد اختر را از هفتاد هزار تا سی هزار گفته اند
و اکثر اهل خبر برانند که عدد آن گمراهان بیست و دو هزار بود چون امام حسین علیه السلام
مشاهده فرمود که اهل ضلال جوق جوق بمیدان قتال می آیند با اندک مردی که در رکاب
امامت انتساب بوده اند بتعبیه اشتغال نموده زهیر بن القین را بمیمنه میمنت آیین فرستاده و میسره
را بحبیب بن مطهر تزیین داد و علم را ببرادر خود عباس رضی الله عنه تفویض فرمود
و در آن روز بقول مشهور سی و دو سوار و چهل پیاده در ملازمت شاهزاده بودند و چون صفوف
هر دو سپاه راست شد امام حسین علیه السلام از اسب فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هر دو صف
شتافته گفت ای کوفیان هر چند میدانم که سخن من در شما اثر نخواهد کرد اما جهت حجت کلمه
چند القا خواهم نمود باید که گوش بجانب من دارید و مخدرات اهل بیت این کلمات محنت انجام
استماع نموده نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسین علیه السلام
رسیده متاثر گشت و فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و برادر و پسر خود عباس
و علی اکبر را فرمود رضی الله عنهما که بروید باین جماعت بگویید که فردا شما را بسیار باید گریست
خاموش باشید و این پیغام بدیشان رسیده دم درکشیدند آنگاه حضرت امامت پناه رشته
سخن در تحت شمه از علو نسب و سمو حسب خویش تقریر نمود پس کیفیت مراسله کوفیان و سبب آمدن
خود را بعراق شرح فرمود اصحاب ضلالت لعنهم الله آن سخنان را شنیده لب بجواب نگشودند آنگاه
حسین علیه السلام گفت الحمد لله که حجت بر شما تمام شد پس یک یک از رؤسای کوفه را نام برده
زبان مبارک راند که شما نامها بمن نوشته و حالا نقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان

کفتند

گفتند ما از آنچه میگویید وقوف نداریم و هیچ مکتوبی بتو نفرستاده ایم امام حسین علیه السلام
فرمود تا یکی از خدام خورجین مکاتیب آن گروه بی دین را بنظر ایشان درآورد و آن ملاعین
انکار نموده گفتند این نامها بی وقوف ما قلمی شده و از مضمون آن بیزاریم امام حسین علیه السلام
چون انکار اهل ادبار را مشاهده فرمود از شتر فرود آمده بر اسب نشست و بصف خویش
پیوست نقل است که در اول آن روز محنت اندوز امام حسین علیه السلام فرمود که در خندقی که
از عقب خیام هدایت انجام کنده بودند پر هیمه کرده آتش زدند ملعونی موسوم بمالک
بن عروه از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد بر آورد که یا حسین ابشر بالنار امام حسین علیه السلام
جواب داد که خدای تعالی بر من رحیم است و رسول او شفیع بار خدایا او را بر آتش کش و چون مالک
باز گشت پای اسبش در کوی فرو رفته از پشت زین متمایل گشت و پایش در رکاب ماند تا اسب
هر سو میدوید او را بخندق آتش رسانید معنی دعوة المظلوم مجاب معلوم گردید رباعی
ای معشر انبیا هوادار حسین وی زمره اصفیا مددکار حسین در آتش جاودان بسوزد آن کس
هر کس که نمود قصد آزار حسین آورده اند که حر بن یزید الریاحی رحمه الله چون دید که
عمر سعد و لشکر کوفه مستعد حرب امام حسین علیه السلام و بر قتل آنحضرت مبادرت خواهند
نمود تازیانه بر اسب زده بموکب همایون پیوست و معروض داشت که ای قرة العین رسول خدا
والله که اگر من گمان می بردم که این قوم دست رد بر سینه ملتمس تو خواهند نهاد هرگز از خانه
خویش بیرون نمی آمدم اکنون که کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تایب بخدمت آمدم آیا توبه من
قبول خواهد بود امام حسین علیه السلام گفت آری توبه تو درجه قبول دارد آنگاه حر رخصت طلبیده
روی بمخالفان آورده زبان بملامت ایشان بگشاد و قولی آنکه کوفیان او را تیرباران کردند و قولی
آنکه از جوانمردی با اعدا چندان نبرد کرد که چهل سوار و پیاده را بر خاک هلاک انداخت و عاقبت
زخمی گران یافته از پای در آمد و هنوز رمقی از جان باقی داشت که او را نزد امام حسین سلام الله علیه

آوردند از روی دست مبارک بروی او فرود آورده فرمود که تو حری چنانچه مادرت ترا حر نام
نهاده است وانت الحر فی الدنیا و الآخرة و بروایتی که در روضة الشهدا مسطورست بعد از حر برادرش
مصعب و پسرش علی و غلامش عزره که ایشان در آن روز از اهل شقاوة جدا شده بموکب هدایت
انتساب ملحق گشته بودند متعاقب یکدیگر بمیدان رفته هر یک جمعی از اهل ضلال را بتیغ بیدریغ
بگذرانیدند و ایضا در کتاب مذکور مسطورست که در آن روز اول کسی که از لشکر عمر سعد لعنه الله علیه
بمیدان رفته مبارز خواست سالم آزادی بود و از سپاه امامت پناه زهیر بن حسان ازدی بجنگ
ساحر شتافته نیزه بر دهنش زد که از پس سرش بیرون آمد آنگاه زهیر روی بر لشکر عمر سعد نهاد
نام و نسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید و هفت کس از آن اشقیا که متعاقب با وی قتال نمودند بقعر جهنم
روان کردانید و بالآخره شربت شهادت چشید اما در روضة الصفا مسطورست که نخستین
کسی که بعد از حر بن یزید متوجه حرب اعدا گردید بریر بن حضیر همدانی بود و از آن لشکر جاهل
معقل با وی مقابل شد بریر تیغی بر فرق آن لعین زد که بدماغش رسید آنگاه بحیر بن اوس الضبی
بجنگ بریر مبادرت نموده او را بدرجه شهادت رسانید و بدین قیاس در آن روز محبان شاه
یکان یکان خندان بمیدان میرفتند و جمعی از دشمنان را باتش دوزخ فرستاده بالآخره
بریاض بهشت می شتافتند تا کار بجایی رسید که در ملازمت رکاب هدایت انتساب آن جناب غیر
از اولاد و اخوان و برادرزادگان و پسر جعفر طیار و بنو عقیل رضی الله تعالی عنهم هیچکس نماند صحرای
کربلا از خون شهدا شفق گون شده چشم زمانه از مشاهده حال آن قرة سید ابرار اشک
خونین افشاند **نظم** دردا که نگون شد علم آل حسین ** شد غرقه بخون کشتی اقبال حسین
خون شفق اندیده فرو ریخت سپهر ** چون دید بدشت کربلا حال حسین ** و اول کسی که از اقربا
نور دیده مصطفی و مرتضی قدم در میدان کربلا نهاده با آن اشقیا قتال کرد عبد الله بن مسلم
بن عقیل بود و او رضی الله عنه قریب بیست کس از لشکر نحس عمر سعد را بقتل رسانید آخر الامر زخم

نیزه

نیزه نوفل بن مزاحم حمیری یا عمرو بن صبیح صیداوی شهید گردید **نظم** سرو سهی قد او بروی
زمین دریغ از باغ رفت تازه تذروی چنین دریغ بعد از شهادت عبد الله عمامش جعفر و عبد الرحمن
ابنای عقیل بمیدان شتافتند و بعد از محاربه و مقاتله بر خاک هلاک افتادند آنگاه محمد بن
عبد الله بن جعفر طیار با آن قوم نابکار کارزار کرده شر ایشان را دفع میکرد تا از شقی
که طایر روح مقدسش بجانب ریاض بهشت پرواز نمود چون عون بن عبد الله برادر نیک اختر
خود را میان خاک و خون دید میان معرکه خرامیده قاتل او را بقعر جهنم رسانید و جنگ می کرد
تا او نیز شربت شهادت چشید پس از آنکه دو خواهرزادهٔ امام حسین علیه السلام بدار السلام
شتافتند نوبت به برادرزادگان عالی مکان رسید نخست عبد الله حسن که بوفور شجاعت و کمال حسن
و جمال کثرت فضل و کمال از اقران و امثال استثنا و امتیاز داشت آغاز قتال کرده جمعی از اهل
ضلال را بعذاب و نکال گرفتار کردانید و آن ظالمان از خدا نترسیدند و آن جوان را شربت
شهادت چشانیدند **نظم** با چنین سنگدلها کز آن قوم آمد ** ز آسمان سنگ بارید
زهی سنگ ** این چنین واقعه حادث و آنگاه هنوز ** چرخ گردون و جهان روشن و خورشید انور **
آنگاه برادر عبد الله قاسم بن الحسن که بحسب صورت و سیرت شبیه حضرت رسالت بود از عم بزرگوار
خویش رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین علیه السلام نخست امتناع نموده بالآخره بنابر کمال
مبالغه و الحاح او را اجازت داد قاسم روی بقتال ظلمه کفر نهاده رجزی خواند که بیت اولش
اینست **بیت** ان تنکرونی فانا فرع الحسن ** سبط النبی المصطفی المؤتمن ** و با وجود صغر سن
آن خلف صدق حسن سلام الله علیه محاربه نموده دوست و دشمن او را تحسین باوج علیین رسانیدند
و بروایت ابو المؤید خوارزمی سی و پنج کس را زخم تیغ و سنان آن جوان عالی شان بقتل رسانید و بالآخره
عمرو بن سعد الازدی لعنه الله علیه بواسطه عدم سعادت ازلی شمشیری بر فرق آن قرة العین
مرتضی علی زد که چنانچه بروی در افتاد و قاسم فریاد بر آورد که یا عماه ادرکنی حضرت امامت پناه صلوات الله علیه

چون برادرزاده خود را بدان حال دید مانند شیری خشمناک که بصید نخچیر شتابد بجانب عمرو
شتافت و بیک ضرب شمشیر دست آن بدبخت را قلم کرده بزبان نیز نفرین بر وی بگشاد و برادر
زاده نازنین خود را بمیان سیاه خیمه شهیدان اهل بیت رسانید پس برادران امام حسین متعاقب
با مر قتال اقبال نموده هر یک جمعی از اصحاب ضلال را کشته شهید شدند و چون عباس بن علی علیه السلام
بدار السلام خرامید امام حسین سلام الله علیه گفت الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی
یعنی این زمان پشت من بشکست و اندک شد چاره من بیت. برفت آن یار و من بیچاره گشتم ز کوی
خوش دلی آواره گشتم . و بعد از عباس بن علی علیه الصلوة والسلام علی اکبر ابن حسین سلام الله علیهما
که جوانی بود در کمال حسن و جمال و هیزده سال از عمر عزیزش درگذشته روی بمجادلان ملاعین
آورده بروایت ابو المؤید خوارزمی آنمقدار کوشش کرد که صد و بیست کس از لشکر عمر بضرب تیغ
و سنان بید دیعت بار سقر پیوستند و چون علی اکبر زخمهای گران یافت نزد والد بزرگوار خود
شتافته گفت ای پدر بزرگوار مرا تشنگی بیکشد هیچ شربت آب داری که بمن دهی تا بار دیگر باین
گروه خاکسار آغاز کارزار کنم امام حسین علیه السلام زمانی زبان قرة العین خود را مکید و انگشتر
خود را نیز بوی داد تا بمکد اندک تشنگی وی تسکین یافت و باز آغاز حرب کرده دیگر نوبت
جمعی از دشمنان را کشته آخر الامر منقذ بن مرة العبدی علیه لعاین الله تیغی بفرق مبارکش زد
چنانچه از پای در آمد امام حسین علیه السلام ثمرة الفؤاد خود را بدان منوال دیده بیطاقت
شد و اشک از دیده همایون فشان گشته و مخدرات پرده عصمت از شدت آن مصیبت آغاز ناله
و افغان کردند و ملائکه آسمان و متوطنان ریاض رضوان زبکی مرد زاری و خروش و بیقراری
در آوردند نظم ای کشته عیان زند توا طوار حسین ز لطف و کرم شنیده آثار حسین در
تعزیتش زدیده خون بزن مدام یاد آر ز دیده گهربار حسین و چون علی اکبر بجوار مغفرة ایزدی پیوسته
از حوض کوثر سیراب شد با امام عالی مقام از جنس رجال هیچکس نماند مگر امام زین العابدین که پهلو

بستر

بر بستر ناتوانی و برادر خوردسالش عمر نام و نبیره شیرخواره امام حسین علیه السلام بعد از وقوع
مصیبت علی اکبر بدر خیمه مجلس نشینان تتق کرامت رفته بود که برادرزاده مرا بیاورید تا وداع
کنم آن شکوفه گلزار مرتضوی را بیش آورده در اثنای آنکه امام حسین علیه السلام بوسه بر رخسار
فایض الانوارش میزد تیری بر مقتل آن طفل آمده و بروایتی که در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره
مسطور است که عبدالله الحسن سلام الله علیهما بشرف شهادت یافته بود و در روضة الشهداء چنان
استفاد میکرد که در وقتی که هیچ کس از اقربا و متابعان با امام حسین علیه السلام نماند آن حضرت
طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب مینمود در پیش زین گرفته بمیان هر دو
صف برد و آواز برآورد که ای قوم اگر من بزعم شما گناه کارم این طفل گناه ندارد او را یک جرعه آب دهید
یکی از ملاعین بی دین تیری انداخت رها کرده آن تیر بحلق نازنین آن شاهزاده معصوم مظلوم
رسیده از جانب دیگر بیرون رفت آنحضرت غنچه نو دمیده باغ ولایت را بمادرش رسانیده فرمود که بگیر
فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید و نوبت دیگر افغان و شیون از خاندان امام زمن بلند گشت
گردید در فراق آن شکوفه ریاض نبوت زبان هر یک از محبان اشارکرات بمضمون این مقال گویا
نظم رفتی و سیر ندیدم رخ تو دیده هنوز گوش یک نکته ز گفتار تو نشنیده هنوز چیده دست اجل
ای غنچه نودمیده را گل از شاخ دست تو نا چیده هنوز در مقاتل ابو المؤید خوارزمی و بعضی دیگر از نسخ
محبان عترت طاهره بنی هاشم مسطور است که چون امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا تنها ماند مانند
کسی که دل از حیات برگرفته باشد روی بمخالفان آورده مبارز خواست و چندین کس از ابطال رجال واحد
بعد واحد بقتال آنحضرت مبادرت نموده کشته شدند و عاقبة الامر شمر ذی الجوشن علیه اللعنة والعذاب
با جمعی کثیر بمیدان کارزار رفته بعد از کوشش بسیار میان آن امام بزرگوار و خیمها حایل شدند و بعضی
دیگر از ملاعین خواستند که بخیام در آیند و غارت کنند امام حسین علیه السلام گفت ای آل ابوسفیان اگر چه
شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که متعرض حرم من میشوید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست

فرمود که اگر عوض قتل من اشارتی کرده‌اند ایستاده‌ام و با شما محاربه می‌نمایم باید که بگذارید که کسی بحرم من
در آید شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو مبذول است آنگاه آن جماعت از توجه بجانب خیام مانع شده آن
قوم نابکار بهیأت اجتماعی بروی آن قدوه اخیار آورده علی التعاقب و التوالی حملات میکردند و آنحضرت
در مدافعه میکوشید و چون تشنگی بروی غالب شد بجانب فرات میشتافت و آن مخاذیل ابا مانع شده
نمیگذاشتند که بکنار آب رسد در آن اثنا لعینی که کنیتش ابو الحتوف بود تیری بر پیشانی نورانی امام
حسین علیه السلام زده آنحضرت تیر را بیرون کشید خون بروی همایونش فرو دوید امام حسین سلام الله علیه
زبان بنفرین آن ملاعین گشاده اعادی تیر و کمان و سیف و سنان بر دند و چون هفتاد و دو زخم
تیر و نیزه ببدن مبارکش رسانیدند ضعف بروی غلبه کرده بایستاد سنگی بر پیشانی آنحضرت
آمده تنگت بخواست که پاک سازد ناگاه تیری دیگر رسید و امام حسین علیه السلام آن تیر را بیرون
کشید خون از زخم بسان آب از میزاب در سیلان آمد آن سرور دست پر خون بر سر و روی همایون مالید
فرمود که بدین هیأت با جد خود محمد رسول الله ملاقات خواهیم کرد **نظم** افسوس ز قامت همایون حسین
صد حیف از آن عارض گلگون حسین ° دردا که ز جور دشمن دون حسین ° و در آن حین گرد ضعف
بر امام هدایت قرین راه یافته بود یکی دو دو از جیش عدو پیش آمدند و از مهابت آنحضرت
باز می‌گشتند و بعضی مکروه میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت ماخوذ گردند لاجرم
بنابر مبالغه شمر علیه اللعنه جمعی از ملاعین روی بقتل قرة العین سید المرسلین آوردند و زرعة
بن شریک لعنة الله علیه شمشیر بدست چپ آنحضرت رسانیده کف مبارکش را جدا ساخت و سنان
بن انس تیری بر سینه فرخنده‌اش زد و صالح نامی طالع نافرجام نیزه به تهیگاه حضرت امامت پناه
رسانیده آنحضرت بر زمین خاک افتاده عمر سعد لعنة الله علیه نزدیک آمد زینب بنت علی بن ابی
طالب گفت ای عمر شرم نمیداری که در این زمان چشم بر روی ابو عبدالله می‌گشایی عمر خجل شده آب
از دیده‌اش روان شد و بطرف دیگر رفت آنگاه بترغیب شمر لعین زرعة بن شریک ملعون و سنان بن

انس

انس دو سه زخم آنحضرت سلام الله علیه را باتمام رسانیدند و طایفه گفته‌اند که آن امر قبیح را
از خولی بن یزید بوقوع انجامید و عقیده زمره آنکه نصر بن خرشه که مبروص بود امام حسین علیه السلام
بینداخت و در سر دو محاسن شریفش زده آنحضرت گفت توئی آن ابرص که ترا بخواب دیده‌ام
و مرا خواهی کشت و فرقه گفته‌اند که شمر ذی الجوشن که او نیز علت برص داشت بدان حرکت منکر
اقدام نمود و عمر سعد لعنة الله ده تا کس از فرسان تا اسب بر جسد مطهرش راندند

ندانم چرا آن زمان کربلا نشد بر عدو پر ز تیغ و بلا چو خون نبارید چشم سپهر چرا گشت
روشن دگر ماه و مهر چرا سلک ایام در هم نشد چرا ماه و سال جهان کم نشد درختان بستان
بفصل بهار چرا میوه غم نیاورد بار صنوبر بناخن چرا رخ نخست چو غنچه تنش مرتبه بخون نشست
چرا گل نبید از قوم حسود نپوشید همچون بنفشه کبود چرا سوسن از غصه محزون نشد چرا
لاله چراغ غرقه در خون نشد چرا چشم نرگس نبارید خون نشد جام زنبق از سرنگون در تاریخ احمد
بن اعثم کوفی مسطور است که مقارن شهادت آن مهر سپهر سیادت غباری سرخ پدید آمد جهان
تاریک شد مردم یکدیگر را ندیدند گمان بردند که مقدمه عذاب الهی است و بعد از لحظه غبار
ارتفاع یافت و اسب امام حسین سلام الله علیه رسید و بر جانب و بدن گرفت و پس از ساعتی سر باز
آمده پیشانی خود را بخون آن حضرت آغشته ساخت ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان
خود را بر زمین زد که نفسش منقطع شد و چون اهل حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
اسب آن شهسوار عرصه کرامت را بی خداوند دیدند فریاد و زاری و شیون و بیقراری باوج فلک
رسانیدند بر کرد و عن زین مصیبت جامه جان چاک زند خسرو انجم کلاه خسروی بر خاک زند
قامت گردون دو تا شد چهره خورشید سیاه بر قبای آتش علم بر قبه افلاک زند شمر ذی الجوشن
با جمعی از آن قوم پر مکر و فن علیهم لعاین الله بخیام امام حسین علیه السلام در آمده آنچه یافتند
غارت و تاراج کردند و شمر لعین قصد امام زین العابدین کرده سلام الله علیه تا حمید بن مسلم

با عمر بن سعد او را از آن حرکت مانع آمده آن دوزخیان بروایت بعضی از مورخان آتش در خیمه
اهل بیت خاتم الانبیا زدند و دود از دودمان ولایت برآوردند نقلست که ابجر بن کعب آنحضرت
خضر پیراهن را پوشید بمرضی عظیم گرفتار گشته موی بر روی او فرو ریخت و شخصی که
سراویل آنحضرت را در پای کرد فی الحال زمین گیر شده تا آخر عمر نتوانست که از جای برخیزد
و بقولی دستهای آخذ سراویل امام حسین علیه السلام که بحر بن کعب نام داشت در تابستان
مانند چوب خشک میشد و در زمستان ریم خون از وی سیلان میکرد و ملعونی که دستار
آنسرور را بر سر بست بجذام مبتلا گشت و بدبختی که زره او را در بر کرد دیوانه شده
ندانست که چه کند و چه گوید قیس بن اشعث قطیفه آنحضرت را گرفته بقیس قطیفه
مشهور گشت و بزشت ترین وجهی از عالم درگذشت در روضة الصفا مسطور است که هفتاد
دو کس از اهل بیت و قرابتان و شیعه امام حسین علیه السلام در کربلا شهید شدند
و بدرجات علی علیین رسیدند و از موالی آنحضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی
مرقع بن ثمامه اسدی و دیگری غلام سکینه که زوجه امام مظلوم بود و همچنین از اولاد آن
حضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین علیه السلام که مرضی داشت و دیگری عمر بن الحسین
که چهار ساله بود و همان لحظه که آن واقعه هایله روی نمود عمر سعد سر امام حسین علیه السلام را
نزد ابن زیاد ارسال داشت و خود آنشب در کربلا نزول نموده روز دیگر علم عزیمت بجانب کوفه
برافراشت و بعد از مراجعت عمر اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را در همان سرزمین که مطاف
ساکنان سپهر برین است دفن کردند و در کشف الغمه مسطور است که چون فرستاده عمر سعد که بشر
بن مالک نام داشت آن سر مکرم را پیش ابن زیاد نهاده این رجز خواند که نظم املا رکابی فضة
وذهبا فقد قتلت الملک المحجبا ومن یصلی القبلتین فی الصبا قتلت خیر الناس امّا وابا
وخیرهم اذ یذکرون النسبا عبید الله از شنیدن این سخن در غضب شد و گفت چون میدانستی که

حسین

حسین همچنین کسیست او را چرا کشتی والله که از من چیزی بتو نرسد هر آینه که ترا باو ملحق کردانم آنگاه
بضرب عنق او فرمان داد و مضمون آیه کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا
یکسبون بوضوح پیوست و ایضا در همان کتاب و بعضی دیگر از نسخ معتبر مسطورست که در وقتی
سر مبارک امام حسین علیه السلام نزد ابن زیاد علیه اللعنه بود آن ملعون چوبی که در دست داشت
بر لب و دندان سر و سینه نهاد و زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود این چوب را از لبان حسین
دور دار که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بوسه بران موضع میزد و باواز
بلند بگریست و طایفه با او موافقت نموده ابن زیاد زید را گفت اگر تو پیر نشده و خرف نگشتی
گردنت میزدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب خدای تعالی از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را
کشتید و ابن مرجانه یعنی عبید الله بن زیاد را بر خود امیر کردانیدید و بصحت پیوسته که عموم
تعزیه امام حسین علیه السلام بمرتبه بود که جنیان در آن مصیبت نوحه و زاری و گریه و بیقراری
کردند چنانکه یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحه
جنیان را با امام علیه السلام شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده از این قبیله نیست مگر آنکه از این
معنی خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو شنوم آنچه خود از ایشان شنیده جواب داد
که از ایشان شنیدم که می گفتند العربیه مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من
علیا قریش وجده خیر الجدود مشهورست که این خبر محنت اثر بمدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن
سعد خطبه خواند و اظهار بشاشت کرد بشر مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات
میخواند و صاحب آن را نمیدیدند العربیه یا ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل اهل السماء یدعوا علیکم من نبی وملائک وقبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود وموسی
وصاحب الانجیل ذکر مراجعت نمودن عمر سعد و سایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان اهل بیت
پیش ابن زیاد و فرستادن ابن زیاد عترت طاهره را نزد سر دفتر ارباب فسق و فساد بمجان خاندان

بنوی مخلصان دودمان مرتضوی باهالی از دست غم شکسته ودستی برسر الم فرو بسته قلم
اشکبار در دوات سوکوار فرو برده بر صفحات روزگار مرقوم کردانیده اند که واقعه هایله آنحضرت
سید عالم در روز جمعه یا شنبه دهم محرم روی نمود وصباح روز دیگر که خورشید انور بر
بلای ماتم نشسته کبود کردون دربر انداخت وتیغ تقدیر روس کواکب را از بدن جدا کردانیده
گیسوی شب را مقطوع ساخت **نظم** سحرگاهان که زد چرخ مکوکب ٭ زدندی کوس کوس رحلت شب
کواکب نیز محمل برکشند ٭ بهمراهی شب محمل بستند ٭ عمر سعد طبل رحیل فرو کوفت ورؤس شهدا را
برقناها قسمت نمود امام زین العابدین ونساء اهل بیت را بر شتران نشانده متوجه کوفه کردید
وچون نزدیک آن بلده رسید ابن زیاد ملعون فرمود که سر امام حسین را باستقبال لشکر برید
وسرهای دیگر بنیزه کرده بشهر درآورید فرمان بران بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهدا را
بشهر درآوردند از زید بن ارقم منقولست که گفت در وقتی که سر مکرم امام حسین را از کوچهای
کوفه می کردانیدند چون سر آن سرور در برابر من رسید شنیدم که این آیه میخواند ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا ازین بیت موی بر اعضای من خاسته
کردم که والله که سر تست یا ابن رسول الله وامر تو عجبترست وچون سر آن سرور را نزد ابن زیاد بردند
برداشته بر روی وموی وی منکریست ناگاه لرزه بر دستش افتاد وآن سر مکرم را بر
ران خود نهاد قطره خون از آن چکیده از جامهای آن ملعون در گذشت وران او را سوراخ ساخت
چنانکه ناسور شده ومتعفن گشت وهرچند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت نتوانستند کرد
لاجرم ابن زیاد دایم با خود مشک نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود ارباب اخبار آورده اند
که چون امام زین العابدین ومخدرات اهل بیت را بمجلس ابن زیاد درآوردند آغاز شماتت کرده
میان ابن زیاد وزینب بنت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام وعلی بن حسین سلام الله علیه
مناظرات واقع شده آن لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود بنابر اضطراب زینب رضی الله عنها

ازسرآن

ازسرآن فعل منکر درگذشت وچون از نوکران خود را گفت مرا از ابرام این جماعت نجات دهید
وایشان را ازین قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آرید وآن اعوان بموجب فرموده آن
ملعون بتقدیم حاضر ساختند الحمد لله الذی اظهر الحق واهله ونصر امیر المؤمنین
یزید وحزبه وقتل الکذاب وشیعته وچون سخن آن ملعون بدینجا رسید پیری از کبار
اصحاب حیدر کرار که او را عبدالله بن عفیف الازدی میگفتند ویک چشمش در جنگ جمل
ودیگری در حرب صفین نابینا شده بود برپای خواست وگفت ای ولد مرجانه کذاب وولد
کذاب تویی وپدر تو وآنکس که ترا امارت داد وبر مسلمانان مسلط کردانیده ای دشمن
خدای اولاد انبیا را میکشی ودرشان ایشان بر منبر این نوع سخنان میگویی غضب ابن
زیاد غالب شده پرسید که این گفت عبدالله رحمه الله خود در مقام جواب آمده گفت
انا یا عدو الله اتقتل الذریة الطاهرة وتزعم انک علی دین الاسلام وخشم آن لعین
زیاده شد بأخذ عبدالله فرمان داد طایفه از اعوان دوان دوان اویختند سادات قبیله
ازد هجوم نموده او را از چنگ ایشان خلاص نمودند وبمنزلش آوردند ودر روایتی آنکه چون ابن
زیاد از منبر بمسجد رفت محمد بن اشعث را با جمعی کثیر ارسال داشت تا عبدالله را از دار او آوردند
تا بقتل رسانیدند وقولی آنکه آن روز آن لعین صبر کرد وچون شب شد جمعی را فرستاد تا آن
پیر عزیز را از خانه بیرون آورده گردن زدند بعد از آن ابن زیاد زجر بن قیس ومحض بن ثعلبه
وشمر ذی الجوشن را فرمود تا امام زین العابدین علیه السلام ومخدرات اهل بیت سید المرسلین را
با رؤس سایر شهدا بدمشق پیش یزید پلید بردند وآن ملعونان بموجب فرمان آن لعین متوجه شام
گشتند وبروایتی که در روضة الشهدا مسطورست که ایشان را در اثنای راه حالات غریب که دلالت بوقوع
کرامات امام حسین میکرد پیش آمد وبعد از آنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا وامام زین العابدین
ومخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین فرمود تا سر سرخیل آل خیر البشر را در طشتی زرین

حاده پیش او بردند وکیفیت حال از فرستادگان ابن زیاد سوال کرده شمر ملعون دیگر تفصیل واقعه را
تقریر نمود و یزید چوبی که در دست داشت بر لب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین را چه
لب و دندان نیکو بوده بعضی از حضار مجلس او را از بی ادبی منع نمودند و بروایت ابو المؤید خوارزمی
سمرة بن جندب آن بدبخت بی ادب را گفت قطع الله یدك یا یزید چوب بر جایی میزنی که من بسیار دیده‌ام
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آنجا تقبیل فرموده یزید گفت اگر صحبت تو با پیغمبر مانع نشدی
گردنت را میزدم سمرة گفت طرفه حالیست که مصاحبت آن حضرت را ملاحظه کنی و رعایت فرزند
او را فرو گذاری از این سخن مردم در گریه افتاد نزدیک بآن رسید که فتنه حادث گردد و از کشف
الغمه چنان مستفاد میگردد که در آن وقت که سر مبارک امام حسین علیه السلام پیش رجل
اهل ظلام بود باین دو بیت که منظوم ابن زبعری شاعر است تمثل العربی لیت اشیاخی ببدر شهدوا
وقعة الخزرج من الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا و انحر القتل فی عبد الاشل وبروایت احمد بن اعثم
کوفی از نتایج طبع شوم خویش این دو بیت دیگر بران افزود العربی لست من عتبه ان لم انتقم من
بنی احمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحی نزل امام علی بن علیه السلام
وبعضی از مخدرات سرا پرده طهارت را نیز با یزید پلید مناظرات نمودند و سخنان زشت
او را جوابهای درشت گفتند و چون یزید شنود که مردم بر قتل امام حسین علیه السلام او را
نفرین میکنند با شمر و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد و گفت والله که من از اطاعت نمایندگان
قتل راضی بودم بر پسر مرجانه که بر چنین امر شنیع اقدام نمود و اسباب سفر امام زین العابدین و سایر
اهل البیت تهیه کرده سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را با سی سوار بهمراهی
آن طایفه علیه و لجلالة التعظیم مامور گردانید و امام چهارم با خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه
مدینه طیبه گشت و در بیستم شهر صفر سر امام حسین علیه السلام و سایر شهیدان کربلا را با بدان
ایشان منضم ساختند از آنجا بر تربت جدبزرگوار خود شتافته رحل اقامت انداختند اصح روایاتی که

مختار شیعه حیدر کرار و علمای اخبارات در باب مدفن سر مکرم آن گروه ابرار است همین بود
که ثبت افتاد اما طایفه از متاخران خلاف این گفته اند چنانچه بامغی در مراة الجنان از حافظ
العلی همدانی روایت کرده که یزید سر امام شهید را بمدینه فرستاد و حاکم آن بلاد طیبه عمر بن
سعید آن سر مکرم را در کفن پیچیده بگورستان بقیع نزدیک بروضه مقدسه فاطمة الزهرا
سلام الله علیها دفن کرد والعلم عند الله تعالی بر رای مستنجران آثار و ضمیر مستمعان اخبار
در نقاب اختفا و حجاب استتار نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متاخرین در باب
مقتل امام حسین علیه السلام معارضات زینب بنت امیر المومنین و مناظرات امام زین العابدین
با یزید لعین رسایل ساخته اند و کتب پرداخته خامه سوگوار در دین اوراق مجملی از آن وقایع بر لوح
بیان نگاشت و زبان سخن گذار از تحریر تفصیل آن احوال احتراز لازم دانست والسلام نظم
ز تفصیل احوال اهل عناد که لعنت بران قوم بد فعل باد قلم را ست ننگ و زبان را ست عار
خرد را بجز لعن ایشان چه کار ذکر اولاد و ازواج امام حسین سلام الله علیه و آله فی الدارین
بروایت ابو الکرم عبد السلام صاحب مستقصی و شیخ مفید امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت
علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که
از لیلی بنت ابو مرة بن عروة بن مسعود الثقفی تولد نموده و در کربلا بسعادت شهادت رسید و جعفر
بن الحسین که مادر او خزاعیه بود و در زمان حیات پدر از عالم انتقال نمود و عبد الله بن الحسین
که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از ملاعین در کربلا شهید گشت و سکینه بنت الحسین که والده اش
رباب بنت امرء القیس کلبیه است و مادر عبد الله عبد الله الحسین نیز رباب بود و فاطمه بنت
الحسین که از ام اسحق بنت طلحه بن عبد الله در وجود آمده و درین باب روایات دیگر وارد است
از جمله آنکه بعضی از متاخران اولاد ذکور آنحضرت را نه نفر شمرده اند و گفته اند یکی از ایشان عمر نام
داشت و عمر در واقعه کربلا چهار ساله بود و بعد از آن با اندك زمانی انتقال کرد از عالم اما بانفاق

جمیع مورخان نسب سایر ائمهٔ معصومین و سادات حسینی بعلی بن الحسین که ملقب بامام زین العابدین
ملحق میشود و از دیگر اولاد امام حسین علیه السلام عقب نماند و ذکر امام زین العابدین سلام الله
علیه عنقریب تحریر خواهد گشت ان شاء الله تعالی اما فاطمه که از بنات زاهده و فاضله بود
بازدواج ابو دیباج عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان رضا داد و مهرش هزار هزار درم بود و در سنه
عشر و مائه که منصب حکومت تعلق بهشام بن عبد الملک بن مروان داشت از عالم انتقال نمود ذکر
احوال سکینه بنت شهربانو بنت یزدجرد بروایتی مسماة بامیمه بود و بقولی امینه نام داشت
و سکینه لقب او بوده و آنجناب بکمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق و جودت طبع موصوف بود
بنابر آن او را عقیله قریش میگفتند و نخست مصعب بن زبیر سکینه را بحباله خویش در آورد و چون
مصعب را بدرود کرد عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان او را بحبالت و پس از فوت عبد الله
زید بن عمرو بن عثمان بمصاحبت آن سیده عابده مشرف گشت اما بعد از چندگاه بنابر اشارت
عبد الملک بن مروان او را طلاق داد و وفات سکینه در زمان هشام بن عبد الملک فی سنه
سبع عشر و مائه در مدینه یا مکه اتفاق افتاد اللهم صل علی سیدنا و نبینا خیر الانام و اله العظام
سیما الائمة البررة الکرام صلوة لا تنقضی الی یوم القیمة ذکر احوال امام چهارم امام زین العابدین
سلام الله علیه الی یوم الدین در مرآت الجنان و فصل الخطاب که مولف ابو القاسم زمخشریست
نقل کرده اند که در زمان عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب که صبایای فارس بمدینه رسید سه دختر
یزدجرد بن شهریار در آن میان بود عمر فرمود که آن دختران را مانند سایر اسیران بمعرض
بیع در آورند امیر المومنین علی علیه السلام گفت با بنات ملوک این معامله نمی توان کرد [illegible]
عمر پرسید که طریقه بیع و شرای ایشان چگونه است امیر المومنین صلوات الله علیه جواب داد
که قیمت این دختران را مقرر می باید ساخت تا مردم ثمن ایشان را معلوم نموده هر کس خواهد بادای
آن قیام نماید عمر بر موجب فرمان فرمود امیر المومنین علی علیه السلام آن دختران را تصرف

گشت

گشت و یکی را بامام حسین علیه السلام و دیگری را بمحمد بن ابی بکر و سیم را بعبد الله بن عمر بخشید
و امام حسین را از آن مخدره علی زین العابدین و محمد را از آن ستوده قاسم و عبد الله را از آن
عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله پسران خاله باشند
و مادر امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت و قیل شهربان و قیل شاه زنان و قیل سلامه
و قیل غزاله و در کشف الغمه از ابن خشاب مرویست که والدهٔ امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد
ملک و هی التی سماها امیر المومنین شاه زنان و تولد آن امام عالی مقام بروایت اصح و اکثر در ماه شعبان
سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین در مدینه اتفاق افتاد و قیل سنه سبع و ثلثین و قیل سنه
ثلث و ثلاثین و اسم همایون امام چهارم علی بود و کنیت شریفش ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم
نیز گفته اند و قیل ابو بکر و القاب آنجناب زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات
و ابن خشاب مرقوم کلک بیان گردانیده که زکی و امین نیز از جملهٔ القاب امام زین العابدین است
و آنجناب بروایتی اقل که مختار اکثر ارباب اخبار است در زمان شهادت امیر المومنین علی
الصلوة و السلام دو ساله بود و در وقت وفات امام حسن علیه السلام دوازده ساله و
در واقعهٔ کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عمر یافت و در سنه
فی محرم الحرام سنه خمس و تسعین به بهشت برین خرامید و در گورستان بقیع پهلوی عم خویش امام
حسن علیه السلام مدفون گردید و مدت عمر عزیزش بدین روایت پنجاه و هفت سال باشد و اوقات
امامتش سی و چهار سال و بقول یافعی و بعضی دیگر از مورخان انتقال آن امام ستوده خصال
از دار ملال در سنه اربع و تسعین روی نمود حمد الله مستوفی قزوینی گوید که باتفاق علمای شیعه
ولید بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد و بنابر آن روی بفردوس اعلی نهاد و العلم عند الله
تعالی گفتار در تبیین بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه و علی سائر الائمة المعصومین
علمای امم و فضلای بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین علیه السلام بمحاسن ذات و مکارم صفات

و وفور دانش و بزرگواری و کثرت طاعت و پرهیزکاری از کافهٔ سادات عالم و عامهٔ منتسبان
خاندان حضرت نبی خاتم صلی الله علیه و آله و سلم امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت
بر تشیید قواعد شرع شریف و تمهید مبانی ملت حنیف و اشاعهٔ جود و سخاوت و افاضهٔ لطف
و مرحمت می‌گماشت امارات فضل و سیادت و علامات علم و سعادت از ناصیهٔ همایونش
ساطع و انوار سروری و امامت و آثار دین‌پروری و کرامت از جبین مبینش لامع سنن سنیه
مصطفویه از حرکات و سکناتش ظاهر و سیر مرضیهٔ مرتضویه از افعالش باهر خلق حسن
از احسان فراوانش پیدا و لطف گفتار حسین از الفاظ فصاحت نشانش هویدا **بیت**
سرو گلزار دین امام علی ؛ باطنش پر ز فیض لم یزلی ؛ کوکب بود بر سپهر شرف ؛ شرفش بود دودمان
شاه نجف ؛ قرة العین مرتضی و بتول ؛ ذات او مظهر صفات رسول ؛ شاد جان حسن
ز احسانش ؛ بود همچون حسین عرفانش ؛ اما جلوس آن مهر سپهر کرامت بر مسند امامت بحجت
وصیت باب بزرگوار مقرر بود و از جملهٔ غرایب آنکه حجر بر در آن قضیه ادای شهادت نمود و بیان
این سخن آنست که نوبتی در مکهٔ مبارکه میان امام زین العابدین و محمد حنیفه علیهما الصلوة و السلام
در باب امامت گفت و شنید واقع شد محمد حنیفه گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی
علی بن ابی طالبم لا توانگه سلاح رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش من باشد امام زین العابدین
ای عم بزرگوار از خدای بترس و طلب امری که حق تو نباشد مکن محمد حنیفه بر سخن خود اصرار نموده
علی بن الحسین گفت مناسب آنست که نزدیک حجر الاسود رویم و از وی بپرسیم که امام زمان کیست تا
کیفیت حال بوضوح انجامد و محمد حنیفه باشارت امام زین العابدین علیه السلام در سؤال تقدیم
نموده استدعا کرد تا حجر بامامت او ادای شهادت نماید اما جوابی نشنید جناب امامت پناه فرمود که
ای حجر بحق آن خدای که مواثیق انبیا و اوصیا در تو ودیعت نهاده است که ما را خبر دهی بزبان عربی فصیح که
وصی و امام بعد از حسین بن علی علیهما السلام کیست و چون این سخن بر زبان آن امام عالی‌مقام گذشت

حجر در حرکت آمد بمثابه که نزدیک بود که از موضع خویش بیرون افتد و بلغت عربی روشن گفت
که بحق خدای سزای پرستش بتحقیق که وصایت و امامت بعد از حسین علی بعلی بن الحسین رسید
و امام زمان اوست محمد بن حنیفه که شاهد این امر بدیع بود بامامت امام زین العابدین علیه السلم
قایل گشته محبتش را در دل جای داد و در بعضی از نسخ معتبره مسطورست که شبی علی بن الحسین ع
باداء نماز تهجد قیام نمود شیطان بصورت اژدهای متمثل شد تا آنجناب را بخود مشغول سازد
امام علیه السلام بدو التفات نکرد پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضا ملتفت نشد
پس خایش بفشرد که متالم گشت و با وجود این حال امام بوی نپرداخت آنگاه بعنایت الهی بر جناب
امامت پناهی منکشف شد که آن شیطانست لاجرم زبان بشتم ابلیس گشاده طپانچه بزد و گفت
دور شو ای خوار ذلیل ملعون چون شیطان غایب شد امام برخاست که ورد خود را باتمام رساند
هاتفی آواز داد که انت زین العابدین سه بار پس آن امام هدایت قرین ملقب شد بزین العابدین
مرویست که امام زین العابدین علیه السلم وضو ساختی رنگ روی همایونش زرد گشتی پس آن حال را
ازوی سؤال کردند جواب داد که هیچ میدانید که روی بجناب عزة و عظمت و کبریای که می‌آرم
و توجه و عزیمت بخدمت که دارم در شواهد النبوة مذکورست که شبی در مدینه سایلی می‌گفت
این الزاهدون فی الدنیا والراغبون بالاخرة از گورستان بقیع آوازی شنید که میگفت
انّ علی بن الحسین و در ترجمهٔ مستقصی از ابو علی زیاد بن رستم مرویست که گفت در مجلس جعفر
بن الصادق سلام الله علیه حاضر بودم که سخن امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام مذکور شد
امام جعفر علیه السلام فرمود که هیچ کس را آن استطاعت عمل رسول صلی الله علیه و آله نباشد مگر
علی ابن ابی طالب را که آنکس عمل مردی کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی ثواب
آن امید دارد و از عذاب این خایف باشد پس فرمود که امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام
هزار بنده آزاد کرد که بکد یمین و عرق جبین در تحت تصرف داشت و لباس او بغیر کرباس نبودی

وازاین جامه اش اگر چیزی از هر دستش فاضل بودی بمقراض طلبیده زیادتی را بریدی و
هیچکس از فرزندان و اهل بیت آنحضرت با او آن مقدار شباهت نداشت که علی بن الحسین
زین العابدین در لباس تقوی   امامی کز ازل فضلش جلی بود   علی بن حسین بن علی بود
جمالش آفتاب عالم افروز   دلش از نور تقوی صیقلی بود   مقامش بود برتر زانچه گویم   غم دل
از کلامش منجلی بود   بعلم و حلم و فضل و طاعت و جود   شبیه مصطفی شه ولی بود   از

زهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن الحسین را بفرمان عبدالملک بن مروان
غل بر گردن و بند بر پای نهاده در خیمه حبس کردند و موکلان میخواهند که او را از آن بلده
بیرون برند من نزد آنجماعت رفته دستوری خواستم که با آنجناب ملاقات نموده شرط وداع بجای
آورم چون رخصت یافتم بنزدیک او شتافته بگریستم و گفتم کاشکی من بجای تو بندی بودم فرمود
که ای زهری تو می پنداری که من ازین قید و غل زحمتی دارم بدان که هرگاه خواهم اینها از من
دور شود می باید که اگر بتو امثال تو اندوهی رسد از عذاب الهی یاد کنی تا آسان گردد بعد
از آن خود را از غل و بند رهایی داده گفت ای زهری من زیاده از دو روز با این جماعت نخواهم
بود من امام را وداع کرده چون چهار روز ازین گفت و شنید منقضی گردید موکلان او بشهر
بازگشتند و در طلبش سعی و اهتمام نمودند مردم کیفیت حال را از ایشان پرسیدند گفتند ما در
منزل فرود آمده بودیم و شب همه شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح او را ندیدیم
و بندهایش را در محل یافتیم زهری گوید بعد از آن بچندگاهی نزد عبدالملک بن مروان رفتم و
او چون مرا دید از حال علی بن الحسین پرسید من آنچه از آنجناب معلوم داشتم بدو گفتم پس
از آن عبدالملک گفت در همان اوان که کاشکی من او را گم کرده بودند نزد من آمده
فرمود که میان من و تو چه واقع شده او را گفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون
رفت والله که من از خوف او بر آمده بودم در شواهد النبوة مسطور است که روزی امام زین

العابدین علیه السلام با اصحاب خود در صحرایی نشسته بود ناگاه آهوی دید که آمده در برابر او
بایستاد و دست بر زمین میزد و فریاد میکرد حاضران گفتند یا بن رسول الله این آهو چه میگوید فرمود
که میگوید فلان قرشی دیروز بچه مرا گرفته است و مرا از دیروز باز میسر نشده که او را شیر دهم این
سخن را حضار در دل انکار کردند امام علیه السلام کس فرستاده آن قرشی را طلبیده فرمود که این آهو
از تو شکایت میکند که از دیروز باز بچه او را گرفته و از آن وقت باز آهو بره شیر نخورده و از من در
خواست میکند که از تو التماس نمایم که بچه او را حاضر گردانی تا شیر دهد و باز بتصرف تو گذارد
آن قرشی فی الحال آهو بچه را بنظر امام علیه السلام رسانیده او را شیر داد آنگاه جناب امامت
پناه از آن قرشی درخواست فرمود که آن آهو بچه را بوی بخشد قرشی این ملتمس را مبذول داشته
امام زین العابدین وی را با مادرش مسلم داشت آن آهو با بچه خود روان شده بانگی میکرد پرسیدند
که یا بن رسول الله چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزاکم الله خیرا از منهال بن عمر
مرویست که گفت در وقتی که از کوفه بجهة گذاردن حج اسلام بمکه شریف رفته بودم بر علی بن
الحسین در آمدم از من پرسید که حال حرمله بن کاهل الاسدی چیست گفتم وی را در کوفه زنده
گذاشتم دست بدعا بر آورده گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه رفتم
مختار بن ابی عبدالله خروج کرده بود بنا بر سابقه که با وی داشتم بملاقاتش شتافتم و چون بوی
رسیدم سوار شده بود من با او همراهی کرده در اثنای راه در موضعی بایستاد و انتظار کسی
می کشید ناگاه حرمله را آوردند مختار گفت الحمد لله که خدای تعالی امر ترا بدست داد و جلاد را طلبید
فرمود تا دستها و پایهای وی را ببرید آنگاه بافروختن آتش اشارت کرد حزوادی نی حاضر ساخته
حرمله را در میان آن نهاده بسوختند من این حال را مشاهده نموده گفتم سبحان الله مختار پرسید
که چرا تعجب کردی قصه دعای علی بن الحسین علیه السلام شرح دادم مرا سوگند داد که تو خود
این دعا از وی شنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمده دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن ساعتی

دردنک نموده سر بسجده نهاد و مدتی در سجده بود پس سر برداشت و روان شد من باوی همراه رفتم
کردم کذرش بر در خانه من افتاد و برا مراعات ضیافت نمودم کفتای مهمان مرا اجر دادی که
خدای تعالی دعای علی بن الحسین بر دست من اجابت فرمود پس میکویی یا نا چیزی بخوریم امروز
روز آنست که بشکرانه این توفیق که یافتم روزه دارم ع شکر توفیق کار احرارست • در
چند کتاب معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که هشام بن عبد الملک بن مروان در ایام ایالت
پدر خویش یا در اوان حکومت برادر خود ولید بکذاردن حج اسلام قیام می نمود و هشام در
وقت طواف خانه هرچند سعی نمود بواسطه ازدحام عوام استلام حجر او را میسر نشد بر منبری نشسته
بنظاره خلایق مشغول کشت در آن اثنا امام زین العابدین علیه السلام نظم در کساد بهام
حله بود برحریم حرم فکند عبور هر طرف میکذشت بهر طواف در صف خلق می فتاد شکاف
تا دو قدم بهر استلام حجر کشت خالی ز خلق راه کذر یکی از اهل شام که امام علیه السلام نمی
شناخت از هشام پرسید که این کیست که فرقا نام او در این مقدار اعزاز و احترام می نمایند هشام
از خوف آنکه مبادا از اهل شام بخدمت آن امام عالی مقام میل نمایند تجاهل کرده کفت مرا
بحال این شخص معرفتی نیست ابو فراس که مشهورست بفرزدق شاعر در آن محل حاضر بود بیت کفت من می
شناسمش نیکو ز و چه پرسی بسوی من کن رو شامی روی بفرزدق آورده ابو فراس قصیده غرا
در مدح و منقبت امام زین العابدین علیه السلام در سلک نظم انتظام داده و بیت آن قصیده اینست
نظم هذا الذی تعرف البطحاء وطاته • والبیت یعرفه والحل والحرم • هذا ابن خیر العباد
کلهم • هذا التقی النقی الطاهر العلم • و حاصل فحوای ابیات آن قصیده از این اشعار مستفاد
میکردد که ترجمه شده نظم آنکه است اینکه مکه و بطحا زمزم و بو قبیس و خیف و منا حرم و حل
و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه سعی صفا حجر عرفات طیبه کوفه کربلا و
فرات هر که آمد بقدر او عارف بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهدا است نهر و شاخ

دوحه

دوحه زهرات میوه باغ احمد مختار لاله داغ حیدر کرار چون کند جا در میان قریش رود
از فخر بر زبان قریش که بدین سرور ستوده شیم نهایت رسید فضل و کرم در ره عزتش شده
حامل دولت محمل او از چنین عز دولت ظاهر هم عجم هم عرب بود قاصر جد او را بسند تمکین لایح
از روی او فروغ هدی فایح از خوی او شمیم وفا طلعتش آفتاب رونق افروز روشنایی فزا و ظلمت سوز
جد او مصدر هدایت حق از چنان مصدری شده مشتق از حیا نایدش پسندیده که کشاید
بسوی کس دیده خلق از وی نه دیده جز یا اند کز مهابت نکاه نتوانند نیست بی سبقت تبسم او خلق را طاقت
تکلم او در عرب در عجم بود مشهور کو معاندش معقل و مغرور همه عالم کرفته پرتو جود کر ضرری
ندید از وجه ضرر شد بلند آفتاب بر افلاک بوم اکر ره نیافت بهر چه باک بو نکو سیر مانده
بدکاران دست او ابر و مرحمت باران فیض آن ابر بر همه عالم کر ببوند نمی نکردد کم هست از آن
معتبر بلند آیین کر کذشته ز اوج علیین حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان
کفر و نفاق قربشان پایه علو جلال بعدشان مایه عتو و ضلال کر شمارند اهل تقوی را
طالبان رضای مولی را اندران قوم مقتدا باشند و اندران خیل پیشوا باشند کر بپرسند کسی
بالفرض سایلی من خیار اهل الارض بزبان کواکب انجم هیچ لفظی نیاید الا هم هم غیوث الندی
اذا وهوا هم لیوث الثری اذا نهوا ذکرشان سابقست در افواه بر همه خلق بعد ذکر الله سر هر
نامه را رواج فزای نام ایشانست بعد نام خدای ختم هر نظم و نثر را الحق باشد این نام شان الحق
چون هشام آن قصیده بلاغت نظام از فرزدق استماع نمود بحبس او فرمان فرمود نظم ساخت
در چشم شامیان خوارش حبس فرمود بهر انکارش اشعار ابداء آن قصیده و حبس آن شاعر کزیده
بسمع شریف امام زین العابدین علیه السلام رسیده مبلغ دوازده هزار درم نزد ابو فراس فرستاد
فرزدق شاعر رقم قبول بر نظم انعام امام ستوده ماثر نکشیده بزبان کذرانید که من این ابیات را از برای
کسب مثوبات اخروی در سلک نظم کشیده ام نه از جهة اخذ حرفات دنیوی امام زین العابدین ع

اَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ اِذَا وَهَبْنَا شَيْئًا لَا نَسْتَعِيدُهُ فقبّله فرزدق گفت ما اهل بیت حلیمیم

هرچه دادیم باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب و فراز قطره از ما بما کرد دباز آفتابیم و سپهر علا

نقد عکس ساد کرسوی ما چون فرزدق بآن وفا و کرم گشت بیا قبول کرده درم در فصل الخطاب

از شیخ الحرمین ابی عبد الله القرطبی روایت که گفت بر تقدیری که فرزدق را بر درگاه حق غیر

ازین عمل نباشد بهشت در خواهد آمد **نظم** صادقی از شیخ حرمین چون شنید این سخن

دور از شین گفت بل مراضی حق را بس بود این عمل فرزدق را کز جرایمش زد قدر حسنات

بر نیاید ثواب با قبحات مستعد شد رضای رحمن را مستحق شد رضای رضوان را زانکه

نزدیک حاکم جابر کرد حق را برای حق ظاهر بود قصد فرزدق الحق حق میکنم من هم از فرزدق

ریخته زان سحاب لطف نوال کر رسیدش از آن جهت مال زان حریفم اگر رسد حرفی بندم از

دولت ابد طرفی **ذکر اولاد امجاد امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائهم**

و اولادهم اجمعین ارباب اخبار در عدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند بعضی را

عقیده آنکه آنجناب را پانزده نفر فرزند بوده است هشت پسر و هفت دختر کمال الدین محمد بن

طلحه و عبد الله بن خشاب چنان اعتقاد دارند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده و در

تاریخ گزیده مسطور است که بروایتی آن امام عالی گهر یازده پسر و نه دختر داشت اسامی اولاد

ذکور آنجناب هشت اسم متفق اهل اخبار است بدین موجب که مذکور میگردد محمد الباقر که از ام عبد الله

فاطمه بنت الحسین تولد نموده بود و زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید و عمر و عبد الله و حسن

و حسین و علی که بقول صاحب گزیده اشطر لقب داشت و ما در این هفت امام زاده امهات اولاد

بودند و اسامی بنات آن امام جهت صفات آنچه در کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده این است خدیجه

فاطمه علیها السلام ام کلثوم و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میشود که ام موسی و ام حسن و ملیکه

نیز از جمله اسامی بنات امام زین العابدین است سلام الله علیه و علیهم اجمعین الی یوم القیام والعلم عند الله

الملک

الملک العلام **ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام** امام پنجم هاشمیست از دو

هاشمی تولد نموده و علویست از دو علوی بوجود آمده زیرا که پدر بزرگوارش امام زین العابدین است

و مادر نامدارش فاطمه بنت الحسن و ولادت با سعادت آنجناب در مدینه در روز جمعه سیم صفر

سنه سبع و خمسین از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخان در غره رجب سنه مذکور

گفته اند و اسم شریف آن امام عالی مقام محمد است و لقبش باقر و لقب بذلک لبقره ای توسعه فی العلم

و بقول کمال الدین بن طلحه شاکر و هادی نیز از جمله القاب آنجناب است و امام محمد علیه السلام مکنی بابو جعفر

بود و ابو جعفر در وقت شهادت جد خویش امام حسین علیه السلام سه ساله بود و در زمان وفات

پدر خود امام زین العابدین سی و هشت ساله بود و در سنه اربع عشر و مائه وفات یافت بدین دعا

کما هو اصح الاقوال مدت عمر عزیزش پنجاه و هفت سال بوده و زمان امامتش نوزده سال در تاریخ گزیده

مسطور است که بروایت علمای شیعه هشام بن عبد الملک بن مروان علیهم لعائن الله و النیران آن امام

عالی مقام را زهر داد مدفن همایونش باتفاق علمای ملت گورستان بقیع است نزدیک بمرقد بهشت آیین

حضرت امام زین العابدین سلام الله و علی ائمه المعصومین الی یوم الدین **گفتار در ایراد شمه**

از مناقب و مفاخر امام عالی مقام محمد بن علی الباقر علیه و علی آبائه و اولاده السلام

علو شان آن امام ستوده شأن بمرتبه‌ای است که قلم دو زبان شرح آن را تقریر نتواند کرد و سمو مکان

آن قدوه اوایل و اواخر به بیان مشابه که زبان قلم آن را بحر تحریر نتواند آورد و وفور فضل و کمالش در متون

دفاتر مسطورات و عزارت مجد و جلالش در بطون صحایف مذکور امامتش بموجب نص امام عالیشان

معین و کثرت کراماتش در منشآت مجان خاندان مبین **نظم** سپهر عز و جلالت محمد باقر که بود

نور امامت ز طلعتش ظاهر باسم و رسم موافق با جد مرسل باصل و نسل معاون بطیب و طاهر بجود و حلم

حلم بیان حسن علیم المثل بفضل و علم چو جد ربع بمد خود نادر غبار مقدم او کحل دیده خورشید

فروغ عارض او رشک زهره زاهر رسانده بر زبان نیاز از اعزاز سلام مصطفوی بحضرتش جابر

میمون قداح روایت می‌کند از امام جعفر صادق و او از پدر نامدار خویش امام محمد باقر که گفت
روزی پیش جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه در آمدم در حالی که مکفوف البصر بود سلام
کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک من آی پیشتر او
رفتم دست مرا بوسید و قصد کرد که بتقبیل پای من نیز اقدام نماید دور تر شدم پس گفت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم ترا سلام میرساند من گفتم و علی رسول الله و رحمة الله و برکاته یا جابر بچه تقریب
حبیب حضرت عزت مرا یاد نموده و در باره من این لطف و مرحمت فرموده نظم گفتی که حضرتت
این چه دولتست یا ربم که میکندم بر زبان دوست جابر گفت روزی در خدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو بمانی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از فرزندان
من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی ویرا نور حکمت خواهد داد ویرا سلام من برسان
و بروایتی دیگر از جابر بن عبدالله چنین آمده است که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین فاذا القاه فاقرئه منی السلام
ابو بصیر که بصر وی از نور بینائی عاطل بود روایت نموده که روزی محمد بن علی علیهما السلام را گفتم
که ذریه حضرت رسالتید فرمود که آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارث
علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم برین تقدیر شما قدرت آن باشد که مرده را زنده کنید
و ابرص را و اکمه را شفا دهید و هر چه مردم بخورند و ذخیره نهند از آن خبر دهید گفت آری باذن الله
تعالی بعد از آن باقر با من گفت ای ابو بصیر پیشتر آی و چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم
من نهاد و گفت یا کافی و بروی من فرود آورد فی الحال چشم من بینا شد چنانچه کوه و صحرا و ارض و
سما دیدم باز دست بر چشم من بمالید تا چشم من نابینا شد آنگاه بزبان آورد که ای ابو بصیر
اگر خواهی باذن الهی ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو با خدای تعالی باشد و اگر خواهی نابینا باش
تا بحساب بهشت در آیی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بحساب بهشت در آیم نقلست که

جابر

جابر روایت که روزی بملازمت باقر علیه السلام و التحیه رسید فرمود که چرا پیش ما دیر می‌آیی جابر
گفت سفیدی پیدا شده است بر ریش من که خاطرم را مشغول میدارد و باقر علیه السلام فرمود که از آن
نمای جابر بموجب فرموده عمل نموده باقر دست مبارک بآن فرود آورد و در حال سیاه شد پس فرمود
که آینه بوی دهید چون آینه بوی دادند دید که موی وی سیاه شده از ابو بصیر مرویست که
گفت در آن ایام که علی بن الحسین علیه السلام وفات یافته بود در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در خدمت باقر بودم ناگاه داود بن سلیمان و ابو جعفر بن منصور دوانیقی در آمدند داود نزد باقر علیه السلام
و ابو جعفر در موضعی بنشست باقر علیه السلام فرمود که منصور چون پیش ما نیامد داود عذری
گفت امام علیه السلام فرمود که چندی بر نیاید که دوانیقی والی امر خلق شود و ممالک غرب و
شرق گیرد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود برخاست
و آن سخن با ابو جعفر در میان نهاد منصور بخدمت امام علیه السلام آمده عرض کرد که مرا هیچ چیز از
آمدن بملازمت تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال تو پرسید که این چه سخنست که داود از تو نقل نمود
جواب داد که راستست و چنان خواهد شد باز سؤال آغاز کرد که ملک ما پیشتر از ملک شما خواهد بود فرمود
که آری باز دیگر پرسید که از بنی امیه بعد از اولاد من سلطنت خواهد رسید فرمود که آری دیگر باره سؤال
کرد که مدت ملک ما پیشتر باشد یا زمان حکومت بنی امیه فرمود که زمان ملک شما و هر آینه بگیرند ملک
کودکان شما و بآن بازی کنند چنانکه با کوی لعب نمایند و این معنی مرا از پدر خود معلوم شده است و چون
خلافت با بو جعفر دوانیقی رسید همگی از آن سخنان باقر علیه السلام تعجب می‌نمود در کشف الغمه از مؤلف
سوید الدین ابو طالب محمد العلقمی الوزیر منقولست که یکی از سلف روایت کرده که در میان مکه و مدینه بودم
که ناگاه سیاهی از دور پیدا شد گاهی ظاهر میشد و گاهی مخفی نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت
یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم و بعد از آن گفتم من این گفت من الله فقلت این الی قال الرجل
هاشمی فقلت ابن لی قال رجل علوی ثم انشد   نحن علی الحوض ذواده   نذود و نسعد وراده

فما فاز من فاز الا بنا وما خاب من خاب الا به بعد ان ان کفت منم محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیهم السلام وچون نکریستیم ویرا ندیدیم وندانستیم که با سمان بالا رفت یا بزمین فرو
نمود کویند نقش خاتم الانبیا امام محمد باقر علیه السلام این بود که ظنی بالله حسن وبالنبی المؤتمن وبالوصی
ذو المنن وبالحسین والحسن **ذکر اولاد امجاد امام والاجاه ابو جعفر الباقر علیهما السلام**
فرزندان امام محمد باقر بروایت کمال الدین محمد بن طلحه وعبید الله بن خشاب چهار نفر بوده اند سه پسر ویکدختر
واسامی ایشان اینست جعفر عبد الله ابرهیم ام سلمه اما شیخ مفید وبعضی از فضلای صاحب تائید
آورده اند که آنجناب را هفت فرزند بود شش پسر ویکدختر جعفر وعبد الله که مادر ایشان ام فروه
بنت قاسم بن محمد ابی بکر بود وابرهیم وعبید الله رجا که ام حکیم بنت اسد بن المغیرة الثقفیه تولد
نموده بودند وعلی وزینب کر والده ایشان ام ولد بود والعلم عند الله الودود **ذکر امام ششم
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام** ولادت باسعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علمای
اثنی عشر ثمانین از هجرت بمدینه باتفاق افاد وقیل سنه ثلث وثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشر بقیت
من شهر ربیع الاول اسم شریفش جعفر است وکنیتش ابو عبد الله وقیل ابو اسمعیل وآنجناب را القاب بسیار است
اشهر الصادق ومنها الصابر والفاضل والطاهر ووالده امام جعفر علیه السلام باتفاق علمای
اعلام ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر ولذلک قال الصادق علیه السلام لقد ولدنی ابی
بکر مرتین وبروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین علیه السلام پانزده ساله بود
وبروایت ثانی دوازده ساله وهنگام انتقال پدر خویش امام محمد باقر علیه السلام بقول نخستین
سی وچهار ساله وبقول دویم سی ویکساله وفوت امام جعفر علیه السلام در سنه ثمان واربعین
مائه در روز شنبه پانزدهم رجب روی نموده اوقات حیاتش بروایت اول شصت وهفت ساله
بروایت ثانی شصت وپنج سال مدفن همایونش کورستان بقیع است نزدیک باباء بزرکوار آن امام عالی
مقدار ودر تاریخ کزیده مسطورست که بعقیده علمای شیعه ناجیه آن جناب را ابو منصور دوانیقی

زهرداد

زهرداد والعلم عند الله الخالق العباد **وکفتار در بیان بعضی از مآثر ومفاخر ابو عبد الله جعفر
الصادق بن محمد الباقر علیهما السلام** صیت مکارم ذات ومحاسن صفات امام جعفر مانند پرتو
آفتاب از فلک اخضر بصحت انتشار کرفته ووفور کرامات وخوارق عادات آن مهر سپهر امامت بسان فیض
سحاب در بساط بسیط غبرا صفت اشتهار پذیرفته ضمیر مطهرش مظهر اسرار علوم دینیه بود وخاطر
منورش محیط انوار معارف یقینیه حقایق آیات بینات کلام الهی از بحر پر در لپذیرش متفرد دقایق
کلام معجز نظام حضرت رسالت پناهی از نکته پردازی نظرش منفرد چنانکه اما نتش نزد کافه علمای امم
مسلم وجود فایض الجودش پیش عامه اولاد آدم مکرم **نظم** محیط جمله کمالات جعفر بن محمد که بهر
فضایل نمود سلب علایق ظلال مکرمت او بلاد جمله خلایق کلام او ز حدیث رسول آمده معجز
زبان او ز کلام خدای کفته حقایق در کشف الغمه مسطورست که وقد قیل ان کتاب الجفر الذی
یتوارثه بنو عبد المؤمن کلام علیه السلام وان فی هذا المتفقه بنیه ودرجه فی مقام الفضایل وآن
کتاب جفر بغایت مشهورست واشتمال دارد بر علوم واسرار ائمه بزرکوار وذکر آن در کلام معجز نظام امام علی
بن موسی الرضا علیه السلام صریح است آنجا که کفت در وقتی که مامون او را ولیعهد میکردانید الجفر
والجامع یدلان علی خلاف ذلک ودر بهجة مسطورست که امام جعفر علیه السلام روزی کفت که علمنا غابر
ومزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمه علیها السلام
وان عندنا الجامعه فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلام سؤال کردند جواب داد
که غابر علمست بآنچه واقع خواهد شد ومزبور علمست بقضایا که کذشته وغرض از نکت در قلوب الهامات
ومقصود از نقر کلام ملایکه است که سخن ایشان را می شنوم وذات ایشان را نمی بینیم اما جفر الاحمر ظرفیست که سلاح
رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن موضوعست واز اینجا بیرون نخواهد آمد تا وقتی که قایم آل محمد ظهور نماید
اما جفر ابیض ظرفیست که توریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وسایر کتب الهی در اینجاست اما مصحف فاطمه هر چه از آن فوت
نقل آید ونام هر ملکی وحاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست وجامع کتابیست که طول آن هفتاد کز است و





رسول صلی الله علیه و آله و سلم انشا و املا نموده امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلم بخط مبارک خود
نوشته هر چه محتاج الیه خلایق است تا روز قیامت در آنجا مسطورات حتی ان فیه ارش الخدش
الجلدة و از امام علیه السلم روایتست که میفرمود حدیثی حدیث ابی و حدیث ابی حدیث جدی و حدیث
جدی حدیث علی بن ابی طالب امیر المومنین و حدیث علی حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حدیث
رسول الله قول الله عز و جل ابن جوزی در کتاب صفوة الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت
کرده که گفت در موسم حج در زمین حرم نماز دیگر گذاردم و بکوه ابو قبیس بالا رفتم مردی دیدم که نشسته
و روی بقبله دعا آورده میگفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد گفت یا حی یا حی تا نفس
منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس او انقطاع یافت پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس او
منقطع شد هفت بار چنین کرد آنگاه گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمناه اللهم
وان بردی قد اخلقا و هنوز این دعا را تمام نکرده بود که دیدم سلهٔ پر انگور و دو برد نو پیش او نهادند
و حال آنکه در آن زمان وقت انگور نبود پس اراده کرد که از آن انگور بخورد دیدم و گفتم که شریک توام فرمود
که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین می گفتم فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن
پس نزدیک رفتم و با او آغاز خوردن کردم و آن انگور هیچ دانه نداشت و چون سیر خوردم مشاهده
کردم که هیچ از آن سله کم نشده بود بعد از آن گفت که هر کدام ازین دو برد که میخواهی بستان گفتم
بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا آنرا بپوشم پنهان شدم یکی ازار کرد و دیگری را ردا و آن برد
کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی فرا پیش
آمد و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله آن برد کهنه را بوی داد و من در عقب آن شخص رفته
پرسیدم که کیست گفت جعفر بن محمد است و هر چند او را طلبیدم که سماع حدیث کنم نیافتم صاحب
کشف الغمه گوید که این حکایت را جماعتی از رواة و نقله حدیث روایت کرده اند و نوبت اول این فقیر را
در کتاب مستغیثین که تالیف ابو القاسم خلف مسعودات دیدم و آن کتاب را قرائت کردم نزد شیخ رشید

الدین

الدین ابی عبدالله محمد بن ابو القاسم و شیخ رشید از او قرائت کرده بود بر شیخ عالم محیی الدین ابی محمد
یوسف بن شیخ ابو الفرج جوزی و هو یرویه عن مولفه اجازت و کانت قرائتی فی شعبان من سنه ست
و ثمانین و ستمائه بدار المطلع علی دجله بغداد عمرها الله تعالی عرض آنکه این حدیث از جمله صحاح اخبارست
و در کتب سلف منقول از علمای بزرگوار و العلم عند الله الغفار دیگر در کشف الغمه از مفضل بن عمر
مرویست که گفت روزی در مکه براهی میرفتم ناگاه بسر وقت زنی رسیدم که در پیش وی گاوی مرده افتاده
و آن زن با جمعی کودکان میگریست صادق علیه السلم پرسید که حال چیست جواب داد که من با فرزندان
خود بیشتر این گاو معاش میگذرانیدم و حالا این گاو بمرد و ما در کار خود حیران شده نمیدانیم که چه کنیم
صادق علیه السلم گفت میخواهی که حضرت الهی این گاو را زنده گرداند ضعیفه گفت با من سخریه میکنی امام گفت
سخریه نمیکنم و بعد از آن دعا کرد و سرپای بر گاو زد و او را ندا کرد و فی الحال برخاست و تندرست و
صادق علیه السلم بمیان مردم در آمد و زن ندانست که وی که بود دیگر از علی بن حمزه مرویست که گفت با
صادق بگزاردن حج اسلام میرفتم اتفاقا در پای نخل خشک فرود آمدیم و صادق علیه السلم لبی
جنبانید و من نمیدانستم که او چه میگوید ناگاه روی بنخل بن آورده گفت مرا اطعام کن از آنچه
تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرد
و از وی خوشها آویخته بود پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی و بخور من بموجب فرموده
عمل نمودم هرگز خرمائی از آن شیرین تر و خوشتر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری
که امروز دیدم ندیده بودم صادق علیه السلم گفت ما وارثان پیغمبرانیم و در میان ما سحر و کهانت
نمی باشد اما دعا میکنیم که خدای تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم تا خدای ترا مسخ کند و سگی باشد
اعرابی از جهل که داشت گفت دعا کن امام علیه السلم دعا کرد فی الحال آن اعرابی سگی شد و روی بخانه نهاد
صادق علیه السلم مرا فرمود که در عقب وی برو برفتم بخانه خود در آمد و در پیش زن و ولد دم میجنبانید
چوبی برداشتند و او را راندند من بازگشتم و آنچه دیده بودم بعرض صادق علیه السلم رسانیدم

وان سگ نیز باز آمد و در پیش امام علیه السلام بر خاک می غلطید و آب از چشم وی میرفت صادق
بر وی ترحم نموده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی بدانچه گفتم ایمان آوردی
جواب داد که آری هزار بار هزار بار از یونس بن ظبیان روایت کرده اند که گفت با جماعتی در حضرت
صادق علیه الصلوة والسلام بودم پرسیدم که چون خدای تعالی ابرهیم علیه السلام را گفت خذ اربعة
من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا اجناس مختلفه فرمود که شما را مثل آن
بنمایم گفتم آری فرمود که ای طاوس در حال طاوسی حاضر شد پس گفت ای غراب غرابی نیز حاضر گشت
پس گفت ای باز بازی نیز پدید آمد باز گفت ای کبوتر کبوتری نیز نمودار شد پس همه را بکشت و ریزه
ریزه کرده با یکدیگر بر آمیخت و سرهای ایشان نگاه داشت و گفت ای طاوس دیدم که گوشت و استخوان
و پرهای از دیگر مرغان جدا گشته بسر وی خزیده جسد طاوس است شد و حیات یافت و آن سه
مرغان دیگر همین طریقه زنده گشتند و در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که ابو جعفر منصور
دوانقی ربیع حاجب را باحضار ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام مامور گردانید و چون امام حاضر
شد قتلنی الله ان لم اقتلک تا کی خواهی که فتنه انگیزی و خون مسلمانان بریزی صادق علیه السلام
گفت والله که من هیچ نکرده ام و داعیه ندارم اگر بتو چیزی رسیده است از نمامان کذابی بوده است
و اگر عیاذا بالله آنچه گفتی کرده باشم بر یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب علیه السلام چون
بلا مبتلا شد دست در دامن شکیبائی زد و سلیمان را عطا دادند زبان شکر بگشاد و این جماعت پیغمبرانند
و نسب تو بایشان می پیوندد منصور گفت صدقت و آنجناب را پهلوی خود نشاند پس گفت فلان
بن فلان این سخن از تو بمن رسانیده پس فرمود تا آن شخص را بمجلس آوردند و از وی پرسید که آنچه بمن گفتی
تو خود از جعفر شنیدی جواب داد که آری گفت سوگند می توانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند کرد که
بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق علیه السلام گفت یا امیر المؤمنین من او را
سوگند میدهم گفت همچنان کن آنگاه امام علیه السلام گفت بگوی که بریت من حول الله وقوته

والنجات

والنجات الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر آن لعین ابتدا امتناعی نموده بالاخره
سوگند خورد و هم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای وی را کشیده بیرون افکندند از ربیع مرویست
که گفت چون صادق علیه السلام بر منصور در آمد لب می جنبانید و هرچند لبش میجنبید غضب منصور
فرو می نشست تا آنجناب را نزدیک خود نشاند خشنود شد و چون امام از قصر خلافت بیرون رفت پرسیدند
که این مرد بغایت خشمناک بود تو چه میخواندی که دمبدم غضب وی فرو می نشست گفت دعای جد
خود حسین بن علی میخواندم که یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک
التی لا تنام واکفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید این دعا یاد گرفتم و هرگاه مرا شدتی
پیش آمد میخواندم فرج می یافتم و ایضا ربیع گوید که از صادق علیه السلام پرسیدم که چرا نگذاشتی که
آن شخص سوگند خود را تمام کند و او را نوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بنده ایزد تعالی را بیگانگی
و بزرگواری یاد کند حق تعالی شرم دارد از آنکه وی را در عقوبت تاخیر نماید و ویرا سوگند بآنچه شنیدی دادم
تا زود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال این حکایات از آن امام مجتمع صفات بسیار است
و ذکر مجموع اطناب و تطویل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل ذکر اولاد امجاد امام
جعفر علیه السلام شیخ کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن خشاب آورده اند که امام ابو عبد الله
جعفر الصادق را پسر و یک دختر بود و حافظ عبد العزیز گوید که آنجناب را هفت پسر و چهار دختر تولد نمود
و شیخ مفید افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث صادق علیه السلام ده نفر بودند برین موجب اسمعیل
عبد الله دام زده که مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بود علیهم السلام
و موسی کاظم و اسحق و محمد از حمیده بربریه تولد نموده عباس و علی و اسما و فاطمه از امهات اولاد شتی در
وجود آمدند و اسمعیل بحسب سن بزرگترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام او را بغایت
دوست میداشت و درباره وی مرحمت و عنایت بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که
قایم مقام پدر او خواهد بود و اسمعیل رضی الله عنه در زمان حیات پدر خود امام جعفر علیه السلام

در منزل عریض رفیع امامت و آنجناب از وقوع آن مصیبت بغایت متألم شد که شرح آن متیسر نیست
و در وقتی که جنازه اسمعیل را به بقیع می بردند چند نوبت فرمود که جنازه را بر زمین نهاده رویش
باز میکردند تا جماعتی را که مظنه داشتند که اسمعیل ولی عهد پدر خواهد بود فوت آنجناب
تحقیق شود مع ذلک طایفه اعتقاد کرده اند که امامت جعفر علیه السلام باسمعیل نقل نموده و از او
بپسرش محمد بن اسمعیل رسیده و زمره گمان برده که نمرده است و امام زمان اوست و این طبقه را
مورخان اسمعیلیه خوانند عبد الله بن جعفر علیهما السلام است اخوان بود و چون پدرش وفات یافت
دعوی امامت کرده فرقه متابعتش کردند بالاخره اکثر آن جماعه از وی برگشته بامامت موسی الکاظم
قایل شدند و جمعی را که بدان اعتقاد راسخ بودند افطحیه خوانند زیرا که داعی ایشان عبد الله بن افطح
نام داشت و قولی آنکه عبد الله بن جعفر افطح الرجلین بود بنابر آن اتباعش را فطحیه خواندند بعضی
بر امام جعفر علیه السلام فاضل و مجتهد و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود و جمعی کثیر از علمای کبار از آن
جناب احادیث و اخبار نقل نموده اند و آنجناب ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی کاظم می نمود و بامامتش
قایل بود محمد بن جعفر علیهما السلام بصفت شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و روزی بصوم گذرانیدی
و روزی افطار کردی و هر روز گوسفندی جهت ضیافت صرف نمودی و اعتقادش موافق زیدیه بود در آن
معنی که باید امام خروج کند و بضرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملک نماید بنابر آن در سنه تسع
و تسعین و مائه بر مامون خروج نموده عیسی جلودی از قبل مامون بقتال اقبال نموده آنجناب را
بگرفت و پیش مامون برد و مامون محمد را معزز و مکرم میداشت و آنجناب در خراسان با او میبود
تا وقتی که علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت عباس و علی ابناء امام جعفر علیه السلام بغایت فاضل و عظیم
القدر بودند و علی در زهد و فضل و تقوی از ابناء زمان امتیاز داشت و پیوسته همت بر ملازمت برادر خود
موسی علیه السلام میگماشت تا موسی بن جعفر علیهما السلام اندر وی قدر و منزلت بزرگترین
اهل عالم بود و امامت بعد از پدر بموجب نص آنحضرت باو انتقال نمود **ذکر امام هفتم موسی بن**

جعفر

جعفر الکاظم خصهما الله بمزید الطاف المراحم ولادت شریف امام هفتم در ابوا که منزلی است
در میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائه اتفاق افتاد و قیل فی سنه تسع و عشرین
و مائه و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه اسم شریفش موسی است و کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم
و ابو عبد الله نیز گفته اند و گویند ابو اسمعیل و ابو علی نیز از جمله کنیتهای اوست و آن امام عالی مقام را
بواسطه وفور حلم و کثرت کظم خشم کاظم میخواندند و صابر و صالح و امین نیز داخل القاب آنجناب است
و امام موسی علیه السلام در وقت فوت امام جعفر علیه السلام بیست ساله بود و بروایت اکثر و اصح در ماه رجب
سنه ثمان و ثمانین و مائه در بغداد از عالم انتقال نمود و بدین روایت مدت امامتش سی و پنج سال باشد
و زمان حیاتش پنجاه و پنج سال و بقول اکثر ارباب اخبار کاظم علیه السلام را بفرموده هارون الرشید علیه اللعنه
سندی بن شاهک یا یحیی بن خالد برمکی زهر داد و بدان واسطه آنجناب [illegible] بغداد بل اعلی علیاد
و در تاریخ گزیده مسطور است که بعقیده بعضی از شیعه شربت در حلقوم آن امام مظلوم ریختند
و بدست بشر میرسند حیات عمر عزیزش بکیفیت مدفن پرنور کاظم علیه السلام در خطه بغداد مشهور است
و مطاف جمیع خلایق نزدیک و دور و هو العفو الغفور **گفتار در بیان مناقب و مکارم**
امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام شمیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف
جهان و مشام جهانیان را معطر گردانیده و اشعه محاسن آداب آن مقتدای بلند مکان مشام ظلمت اندود
طوایف انسان را بصبح عالم افروز رسانیده و نور بخش هدایت عبادتش افزون از نوبت معشر بشر کمال و فضیلتش
بیرون از احاطه استطاعت علمای دانشور عجایب کراماتش مخبر از معجزات رسول و غرایب خوارق عاداتش
محیط طبایع و عقول امامت بوجود فایض الجودش منصوص و تقویت ملت برای عالم آرایش مخصوص
امام اهل دین موسی بن جعفر جهان از نکهت خلقش معطر بدوی حلم هادی امم بود بفرط
حلم در عالم علم بود ز خورشیدش طلیع آثار سعادت ز رویش لامع انوار سیادت علو قدر او برتر ز افلاک
ز علمش گشته حیران عقل ادراک امامت با وجودش بود لایق و زان معنی خبر میداد صادق

در کشف الغمه از یدد که غلام علی بن موسی الرضا بود علیهما السلام منقولست که کفت روزی یحیی
بن عمار در آمد نزد موسی بن جعفر و نشست دران حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول
طلبیده بمجلس شریف رسید و با آنجناب بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور مشابهت داشت و مثل آن
مسموع نشده بود کاظم علیه السلم بهمان زبان او را جواب داد یحیی آنجناب را کفت هرکز مانند این
کلامی نشنیده بودم امام فرمود که این کلام اهالی چین است و نیست تمامی کلام اهل جهان چنین پس
کفت ای یحیی تعجب نمودی کفت محل تعجبست فرمود که ترا خبر دهم از انچه ازین عجب تر باشد بدرستی که
امام میداند منطق و نطق مرغ را و روی زمین هرچه را که ایزد تعالی او را خلق کرده است و مخفی نیست چیزی بر
امام از فضل بن عمر مرویست که چون صادق علیه السلم وفات یافت عبد الله بن جعفر بخلاف
وصیت پدر دعوی امامت کرده کاظم علیه السلام هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته
عبد الله را طلب داشت و فرمود که آتش در هیزم زدند تا همه سوخته اکشت کشت آنکاه امام موسی علیه السلم
برخواست با ثواب خویش در میان آتش نشست و بجانب حاضران متوجه شده اغاز مکالمه فرمود و بعد
از ساعتی از انجا بیرون آمده جامه خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبد الله را کفت اکر تو کمان بری
که امامت بعد از پدر بتو رسیده بنشین در میان این آتش چنانچه من نشستم راوی کوید که عبد الله بعد
از شنیدن این سخنان رنک متغیر کشته برخواست ردای خود را بر زمین میکشید تا از سرای کاظم علیه السلم
بیرون رفت بسیاری از علمای صاحب توفیق از شقیق بلخی نقل نموده که کفت فی سنه تسع و اربعین و مائه
در سفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوب روی کندم کون که بر بالای جامهای خود پشمینه
پوشیده بود و شمله بر کتف خود انداخته و نعلین در پا کرده تنها بکوشه نشسته با خود کفتم این جوان
از صوفیه می نماید همانا که میخواهد که درین راه بار خود را بر مسلمانان اندازد و او را سرزنش کنم تا ازین
امر باز ایستد چون نزدیک رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ثم پس مرا بکذاشت
و برفت با خود کفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و انچه در ضمیر داشتم اظهار کرد این شخص

مکر

مکر بنده صالح بود بوی رسیم و بحل طلب نمایم هرچند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیکر
دیدم که در نماز ایستاده و لرزه بر اعضای وی افتاده و اشک از چشمش روان شده صبر کردم تا از
نماز پرداخت قصد کردم که نزدیک او روم و بحل خواهم چون مرا دید کفت ای شقیق این آیه بخوان و
انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بکذاشت و برفت با خود کفتم این هم از جمله
ابدالست که دو مرتبه از سر من خبر داد و در منزل دیکر او را بر سر چاهی یافتم که رکوه در دست داشت و میخواست
که آب بر کیرد ناکاه آن رکوه در چاه افتاد پس بجانب آسمان نکریست و مناجات کرده کفت اللهم سیدی
ما لنا غیرها فلا تعدمنیها و الله دیدم آن آب چاه بالا آمد دست دراز کرده رکوه را پر آب برکرفت و
وضو ساخته چهار رکعت نماز کذارد و بعد از ان بجانب توده از ریک میل کرد و بدست خود ریک میکرفت
و در رکوه میریخت و میاشامید پیش رفتم و بروی سلام کردم و کفتم مرا طعام کن از زیادتی انچه خدای
تعالی بتو انعام فرموده است کفت ای شقیق همواره نعم الهی بمن ظاهر و باطن بما میرسد ظن خود را با خدا
العطایا نیکو کردان آنکاه رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود و الله که هرکز از ان خوشتر
و لذیذ تر چیزی نیاشامیده بودم و سیراب کشتم چند روز مرا بطعام و شراب میل نشد پس از ان او را ندیدم
تا مکه و حرم نیم شبی او را دیدم در نماز ایستاده و بخشوع و خضوع تمام کریه و زاری میکرد و چون
صبح روشن فریضه بامداد کزارده طواف خانه فرمود و بیرون رفت از عقبش بشتافتم و مشاهده
نمودم بخلاف انکه در راه دیده بودم جمعی از خدم و حشم و موالی در ملازمتش بسر میبردند و مردمان
بکرد وی در می آیند و بروی سلام میکردند از شخصی پرسیدم که این کیست کفت هذا موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام کفتم این عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سیدی
عجیب و غریب نیست در کشف الغمه از اصبغ بن موسی مرویست که کفت یکی از اصحاب صد دینار بمن
داد که پیش کاظم علیه السلم برم و مرا نیز چیزی بود میخواستم که با آن ضم کنم چون بمدینه رسیدم
بجا آوردم و بضاعت خود را و از ان شخص را نیز بشستم و مشک سوده بر آنجا پاشیدم و در جهان عزیز تر

شمرده بود و نه دینار یافتم بار دیگر شمردم همان بود یک دینار از خاصهٔ خود برداشتم و با آن ضم ساختم
و همچنان که بود در صره کردم و شب نزد کاظم علیه السلام رفتم گفتم جان من فدای تو باد اندک
بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم بایزد تعالی گفت بیار دستار خود را پیش وی بردم بر عرض
کردم مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صره را پیش بردم فرمود که بر زمین بریز
بریختم بدست مبارک خود از او پریشان ساخت ده دینار را جدا کرده فرمود که وی وزن را اعتبار
کرده نه عدد را از ابی خالد الزبالی نقلست که گفت در کرت اول که مهدی عباسی کاظم علیه السلام را
ببغداد طلبید امام را بخریدن بعضی از ضروریات سفر مامور کرده اند و در آن اثنا بمن نظر افکنده
اثر حزن و ملال در چهرهٔ ام مشاهده نموده فرمود که ای ابوخالد چیست ترا غمناک می بینم گفتم چون
محزون نباشم که پیش این طاغی میروی و مآل حال معلوم نیست فرمود که هیچ باک مدار در فلان ماه
و فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من باش ابوخالد گوید که بعد از رفتن امام روز می شمردم
تا موعد ملاقات در رسید و در آن روز بر سر راه رفته انتظار می کشیدم تا نزدیک غروب آفتاب هیچکس را
ندیدم بر آن وسوسه در دل من انداخت ترسیدم که شکی در دل من آید اضطراب عظیم در من
پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم علیه السلام در پیش آن سیاهی بود
بر بغله سوار و آوازی بر آورد که یا اباخالد گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در
دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین طاغی بسلامت نجات یافتی فرمود که بار دیگر مرا
خواهند برد که خلاص نیابم **ذکر ظلمی که از عباسیان بکاظم علیه السلام رسید و ذکر مسموم شدن**
آنجناب در زمان خلافت هرون الرشید علمای صاحب تاریخ قوم کلک بیان کرده اند که چون محمد
بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب داشت از عظم شان کاظم علیه السلام و میل طوایف انام بامامت
آن امام عالی مقام خبر یافت از زوال مملکت خویش اندیشیده آنجناب را از مدینه ببغداد طلبید و
محبوس گردانید بعد از چندگاهی شبی حضرت ولایت پناه اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

در خواب

در خواب دید که فرمود یا محمد فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ
و چون بیدار شد ربیع حاجب را طلب نمود و از ربیع منقولست که گفت پیش مهدی رسیدم این آیت را
باواز خوش میخواند مرا گفت فی الحال موسی بن جعفر را بیار بموجب فرموده عمل نمودم مهدی با کاظم معانقه
فرموده او را نزدیک خود بنشاند و خوابی که دیده بود بر زبان راند و گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی
از آنکه بر من و اولاد من خروج کنی جواب داد که والله هرگز این داعیه ندارم و از شان من نیست که این کار
کنم مهدی گفت صدقت پس مرا گفت دو هزار دینار بوی ده و ساختگی او کن تا بمدینه باز رود ربیع گوید
من در همان شب اسباب احتیاج کاظم علیه السلام را بهم رسانیده او را روان گردانیدم از خوف آنکه مبادا مانعی
شود و امام علیه السلام ایام ایالت هرون در مدینه مکرمه بفراغت گذرانید و دیگری مزاحم آنحضرت
نشد و چون نوبت دولت برشید رسید جمعی از اهل حسد نزد او زبان بغیبت موسی علیه السلام
والتحیه گشادند و هرون در سالی که بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب را مقید ببصره فرستاد نزد عیسی
بن جعفر منصور که در آن وقت حکومت آن ولایت تعلق باو میداشت بفرمان رشید کاظم علیه السلام را مدت
یکسال محبوس گردانید و عیسی از ارتکاب آن امر شنیع استغفار نموده رشید امام را ببغداد برده بفضل
بن ربیع سپرد و موسی علیه السلام در حبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانیده چون فضل نیز از ریختن
خون امام موسی کاظم علیه السلام احتراز کرد هرون فضل بن یحیی برمکی را بمحافظت آن مظهر فضل و کمال مامور
گردانید و فضل بن یحیی آنجناب را در خانه نیک باز داشته بعد از آنکه صیام ایام و قیام لیالی و کثرت
طاعت آن مهر سپهر سیادت مشاهده نمود باکرام و احترام او اقدام نمود و این خبر چون برشید رسید
نامه عتاب آمیز بفضل فرستاد و او را بقتل کاظم علیه السلام تحریص کرد و فضل از آن فعل محترز بوده هرون
در غضب شد و مسرور خادم را طلبیده مکتوبی سربمهر بوی داد و گفت همین زمان ببغداد شتاب و از راه
بمجلس موسی بن جعفر رو و اگر او را در آسایش و رفاهیت بینی این کتاب را بعباس بن محمد رسان و بگوی که بمضمون
این عمل نماید آنگاه رقعه دیگر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن شاهک تسلیم نمای و او را بالطاعت

عباس مامور کردان و مسرور متوجه بغداد شد و هیچکس ندانست که او را بچه کار فرستاده اند و چون
بدان بلاد رسید فی الحال نزد موسی بن جعفر در آمد و آنجناب را همچنان دید که برشید گفته بودند
بنا بر آن بر فور با عباس بن محمد و سندی بن شاهک ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان رسانید
و عباس سلطه را طلب کرده اشارت فرمود تا فضل را سندی صد تازیانه زد و فضل متغیر شده
سارع از آنخانه بیرون شتافت و مسرور کیفیت حال را برشید نوشت هرون بفضل خبر فرستاد که
موسی علیه السلام را بسندی تسلیم نماید آنگاه در مجلس روی بمردم آورده گفت فضل بن یحیی نسبت بمن
در مقام عصیان آمده اطاعت نمی نماید برو لعنت کنید مردم زبان بطعن فضل کشادند و چون پرتو
شعور یحیی بن خالد برین قضیه افتاد نزد رشید رفته آهسته از حریم پس عذر خواهی نموده گفت
من بجای پسر که فضل در انجام آن تهاون ورزید قیام نمایم و هرون بتهیج و مسرور گشته حاضران را
گفت فضل بن یحیی را بنا بر عصیانی که از وصدور یافته بود لعن کردم اکنون باز در مقام اطاعت آمده
فرمان برداری من میکند لاجرم من نیز نسبت باو در مقام محبت آمده ام باید که شما نیز او را دوست دارید
و بعد از آن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که خلیفه مرا بجهت تغییر سواد و تفحص
مهمات عمال بدین جانب ارسال داشته و چند روز بآن اعمال اشتغال نمود آنگاه سندی بن شاهک را
در خلوت طلبیده ما فی الضمیر خود را با او در میان آورده فرمود که طعام مسموم بآن امام معصوم
دادند تا در گذشت و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده نزد آن
جناب فرستاد و چون امام مظلوم بر آن معنی مطلع شد فرمود که امروز مرا زهر دادند و فردا رنگ
بدن من زرد خواهد شد پس بیضی خواهد گشت و پس فردای آن من سواد پیدا خواهد کرد آنگاه روی
بعالم آخرت خواهم آورد چنانچه بر زبان همایونش گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغمه مسطور است
که چون کاظم علیه السلام بدار السلام نقل نمود سندی بن شاهک هیثم بن عدی و بعضی دیگر
از علما و فقهای بغداد را طلبیده گفت نظر کنید در موسی تا شما را معلوم شود که باجل طبیعی در گذشته و اثر

جراحت

جراحت و خدوش بر اعضای او نیست و آن جماعت نظر بر جسد مطهر آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش
همایونش را برداشته بسر جسر بردند و چون جمعی را مظنه بود که قایم منتظر موسی بن جعفر است علیهما السلام
و غیبت آنجناب کاینست از حبس اوست یحیی بن خالد علیه اللعنه اشارت کرد تا منادی کردند که هذا
موسی بن جعفر الذی یزعم الرافضه لا یموت فانظروا الیه پس مردمان بجانب امام عالیشان نگریستند
او را مرده دیدند آنگاه تابوت محفوف برحمت حی لا یموت را برداشته در مقبره بنی هاشم دفن نمودند
و حالا آن مزار کثیر الانوار مطاف صغار و کبار بلاد و امصار است سلام الله علیه و علی آبائه الائمه
المعصومین العظام الی قیام الساعه و ساعه القیام **ذکر اولاد امام الهمام موسی الکاظم علیه السلام**
بقول اکثر علمای کرام و فضلای عظام کاظم علیه السلام بیست پسر و هیجده دختر داشت و اسامی اولاد
ذکور آنجناب این است علی الرضا علیه السلام زید ابراهیم عقیل هرون حسن حسین عبد الله عمر
احمد جعفر اسحق عباس حمزه عبد الرحمن قاسم جعفر الاصغر و بعضی عوض عمر محمد نوشته اند
و نامهای بنات مکرمات این است خدیجه ام فروه اسمعیله فاطمه ام کلثوم آمنه زینب ام عبد الله زینب
صغری ام القاسم حلیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه و حمد الله المستوفی در تاریخ گزیده آورده
که کاظم علیه السلام سی و یک پسر و بیست و هشت دختر داشت و اسامی بیست و پنج پسر و شانزده دختر را
تفصیل نموده در کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که کاظم علیه السلام سی و پنج فرزند بود از آن
پسر و دختر علی الرضا و ابراهیم و عباس و قاسم لامهات اولاد شتی و اسمعیل و جعفر و هرون و الحسن
لام ولد و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حسین و فضل و سلیمان لامهات الاولاد و فاطمه
الکبری و فاطمه الصغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه الصغری و کلثم و ام جعفر و لبابه و زینب
و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بهیه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم افضل اولاد امام
موسی بلکه اشرف جمیع برایا علی بن موسی الرضا بود علیهما السلام نیز بصفت کرم
و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت و نزد کاظم علیه السلام بغایت عزیز و محترم بود و متول

آنجناب بمرتبه رسید که هزار بنده آزاد کرد — در قیام لیل و تجدید وضو و گذاردن
نماز بمبالغه تمام سعی فرمود — بصفت کرم و شجاعت موصوف بود و در زمان مامون مدتی
از قبل محمد بن زید بن زین العابدین علیه السلم بایالات و ولایت یمن قیام نمود و همچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه السلم
بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف داشتند و امامت ائمه الامجاد تخم هدایت و ارشاد در زمین
قلوب سالکان مسالک اسلام و فرق انام میکاشتند **ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما**
میلاد کثیر الاسعاد آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علمای فضیلت نهاد در یازدهم ذی حجه ثلث و خمسین
ومایه اتفاق افتاد و بقول بعضی از ارباب اخبار آن صورت در یازدهم ربیع الاول سنه مذکور
روی نمود و زمره از مورخان بران رفته اند که علی الرضا علیه السلام در سنه ثمان و اربعین و مایه تولد
نمود اما باتفاق اهل تاریخ والده آنجناب ام ولد بود اما نام آن مخدره مختلف فیه است در شواهد النبوة
مرقوم گشته که وطا اسماء منها اروی و نجمه و سمانه و ام البنین و استقرا اسمها علی تکتم در کشف الغمه
از حافظ عبد العزیز بن اخضر الجنابذی منقولست که آن مستوره مسماة بسکینه نوبیه بود و بعضی نامش را خیزر
ان مرسیه گفته اند و گفته اند لقبش شقرا است وقیل غیر ذلک وقال الشاعر فی مدحه علیه السلم
الا ان خیر الناس نفسا و والدا — ورهطا واجدادا علی المعظم — اتتنا به للعلم والحلم ثامنا
اماما یؤدی حجة الله تکتم — واین نظم دلالت میکند بر آنکه اسم شریف مادر آن امام عالی گوهر تکتم است
والله اعلم و نام و کنیت امام هشتم با نام و کنیت اسد الله الغالب ابو الحسن علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلام موافق بود و القاب آنجناب بسیارست رضا و مرتضی و صابر و رضی و وفی از انجملست
قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام ان اباک سماه المامون الرضا ورضیه
لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز وجل فی سمائه و رضاء رسوله صلی الله علیه
وآله فی ارضه وخص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون وکان
ابو موسی الکاظم علیه السلم یقول ادعوا الی ولدی الرضا اذا خاطبه قال یا ابو الحسن — امام علی نام عالی نسب

پناه عجم پادشاه عرب — از و بود راضی جهان آفرین — از آن رو رضا گشت او را لقب — و ابو الحسن علی بن موسی
الرضا صلوات الله علیه بروایت اول در زمان جد خود صادق علیه السلام بجناله بود و در وقت وفات
کاظم سلام الله علیه سی ساله بود و در سنه احدی و مایتین که سن شریف آن امام عالیشان بچهل و هشت
رسید مامون آن جناب را بولایت عهد خویش تعیین نمود و بروایت اکثر علی الرضا علیه السلم بسبب قصد
مامون در ماه رمضان سنه ثلث و مایتین در قریه سناباد از اعمال طوس روی بروضه رضوان
آورد و قیل سنه ثمان و مایتین و مدت حیاتش بقول اصح قریب پنجاه سال بود و زمان امامتش بیست سال
مرقد همایونش برای حمید بن قحطبه طایی در قبه که مدفن هرون الرشید بود و حالا آن مزار
بزرگوار و روضه فایض الانوار مطاف طوایف اشراف و اعیان روزگارست و قبله آمال و کعبه
اقبال اصاغر و اعاظم اقطار بلاد و امصار **نظم** سلام علی آل طه و یس — سلام علی خیر النبیین
علی روضة حل فیها — امام یباهی به الملک والدین — وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین
الطیبین سیما ائمة المعصومین الهادین **گفتار در بیان بعضی از فضایل کمالات آن امام
عالی مقام علیه الصلوة والسلام** اقارب و اجانب از مشرق تا بمغرب بوفور علو شان و سمو مکان آن
امام عالیشان اتفاق داشته اند و دارند و اقاصی و ادانی بلکه جمیع افراد انسانی مناقب و مفاخر آن
حمیده مآثر را بر صفحات ضمایر نگاشته اند و مینگارند **شعر** از آن زمان که فلک شد بنور مهر منیر
ندیده دیده کس چون علی موسی جعفر — سپهر عز و جلالت محیط علم و فضیلت — امام مشرق و مغرب بلاد
آل پیمبر حریم تربت او حرز انجم — غبار مقدم او توتیای دیده اختر — وفور علم و علو مکان او نه بحدی
که شرح آن بتوان نمود کلک سخنور — قلم اگر همه وصف ذات او بنویسد — حدیث او نشود در هزار سال
مکرر — در کشف الغمه از هشام بن احمد که در سلک خواص کاظم علیه السلم انتظام داشت مرویست که گفت
روزی کاظم علیه السلام با من خطاب کرده گفت از تجار مغرب کسی آمده است گفتم ندانستم فرمود که
آمده است پس باوی سوار شدیم و برفتیم تا بتاجر مغربی رسیدیم او را گفتیم هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کن

جواب داد که دیگر نمانده است مگر جاریه بیمار کاظم گفت چه شود که از آن بمن نمایی تاجر این التماس را اجابت نمود که کاظم علیه السلم باز گشت روز دیگر مرا گفت برو و غایت ثمن کنیزک بیمار را از تاجر پرسیده هرچه گوید او را بیع نمای من پیش مغربی رفتم از بهای کنیزک سوال کردم جواب داد که او را از مبلغ کذا کم نمیدهم گفتم بدین مبلغ که نام بردی او را خریدم تاجر گفت من نیز بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که دیروز همراه وی بودی کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله هاشم گفتم پیش ازین نمیدانم پس گفت ترا خبری دهم من کنیزک را در اقصای مغرب خریدم و زنی از اهل کتاب بمن گفت این کنیزک از کیست گفتم او را از برای خود خریده ام گفت این کنیزک بتو مخصوص نتواند بود باید که او نزد بهترین اهل زمین باشد و از وی باندک زمانی فرزندی در وجود آید که از شرق تا غرب مانند وی کسی نبود راوی گوید که چون جاریه را بکاظم علیه السلم رسانیدم بعد از اندک وقتی رضا علیه السلم تولد نمود و بروایتی آنکه والده امام رضا در اول حال کنیزک حمیده بود که مادر کاظم است و حمیده شبی محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم را در خواب دید که فرمود که نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد گردد که بهترین اهل زمین باشد و آن حمیده صفت باشارت سید کاینات عمل نمود امام هشتم از نجمه تولد نمود آنگاه حمیده او را طاهره نام نهاده از طاهره مرویست که گفت در آن ایام که بعلی بن موسی الرضا علیهما السلام حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس میشنودم و هول و هیبت بر من مستولی میشد چون بیدار می شدم هیچ صوتی بگوش من نمیرسید و در آن دم که رضا علیه السلام در وجود آمد دیدم دستها بزمین نهاده سر بجانب آسمان برداشت و لبها می جنبانید چنانچه کسی سخن گوید و مناجات کند در شواهد النبوه مسطورست که عن موسی الکاظم علیه السلم قال رایت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فی المنام وامیر المومنین علی علیه السلام معه فقال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم علی ابنک ینظر بنور الله عز وجل وینطق بالحکمة یصیب ولا یخطی ویعلم ولا یجهل قد ملئ حکما وعلما در کشف الغمه از ثاقب

راوندی

راوندی منقولست که ابو اسمعیل سندی گفت شنیدم در سند که خدای تعالی را حجتیست در میان عرب و از سند بقدم طلب بیرون آمده مرا بعلی الرضا دلالت کردند پس بملازمتش رفته بزبان سندی بروی سلام کردم زیرا که عربی نمیدانستم و امام بهمان زبان سلام مرا جواب داد و هر سخن که بلغت سندی بوی گفتم بهمان لغت جواب شنیدم در آن اثنا عرض کردم که من در سند استماع کردم که حضرت ایزد را حجتیست در عرب بطلب آن بیرون آمدم فرمود که مطلوب بدیدی و آنکس منم پس هرچه میخواهی بپرس آنچه اراده داشتم از وی سوال کردم و در وقت برخاستن گفتم من بلغت عرب دانا نیستم میخواهم دعا کنی تا خدای تعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند تا با اعراب بعربی سخن توانم گفت پس دست مبارک خود را بر دو لب من مالید و از آن وقت باز بلغت عربی متکلم شدم از ابو الصلت هروی مرویست که گفت علی الرضا علیه السلم با مردم سخن میگفت بلغت مختلفه و الله که رضا فصیح ترین و داناترین مردم بود بهر زبانی و لغتی من روزی او را گفتم یا ابن رسول الله من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات مختلفه پس گفت یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه و نمیتواند که ایزد تعالی کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد آیا بتو نرسیده است که امیر المومنین گفت اوتینا فصل الخطاب الا معرفة اللغات فضلای بلاغت شعار در مولفات بلاغت آثار یا بن نحو اشعار کرده اند که در آن اوان که علی الرضا علیه السلام باستدعای مامون در مرو مقیم بود دعبل بن علی الخزاعی که از جمله فضلای عرب بمزید فضل و ادب امتیاز داشت در مدح آل اقبال مآل رسول صلی الله علیه واله وسلم قصیده غرا در سلک نظم کشید و پنج بیت از آن قصیده اینست **پنج بیت از قصیده مدارس آیات**

ذکرت محل الربع من عرفات وابکت دمع العین بالعبرات وقل عری صبری وزادت صبابتی رسوم دیار اقفرت وعرات مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات لآل رسول الله بالخیف من منی وبالبیت والتعریف والجمرات دیار علی والحسین وجعفر وحمزة والسجاد ذی الثفنات

و این قصیده در بعضی از روایات پنجاه بیت زیاده است و مشاهد و مقابر اهل بیت در آن ابیات

مذکور است که دعبل روایت کرده اند که گفت چون این قصیده را پیش رضا علیه السلام خواندم او گفت این
ابیات را پیش کسی دیگر مخوان مگر باجازت من و خبر آن نظم بمامون رسید مرا طلب داشت و گفت مرا
ابیات بخوان من تعلل کردم مامون فرمود که رضا علیه السلام را حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را امان
قصیده ابیات بپرسیدم نخواند آنجناب مرا گفت ای دعبل بخوان این ابیات را بموجب فرموده عمل نمودم مامون
تحسین کرد و پنجاه هزار درم عطا داد و رضا نزدیک این انعام فرمود من گفتم یا سیدی میخواهم که از جامهای
خود بمن بخشی که کفن من باشد پیراهنی که پوشیده بود و بقچه لطیفه بمن عنایت کرد فرمود که اینها را نگاه دار
که بآن از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم در راه بعضی از کردان
خود را در قافله رسانیدند و هرچه یافتند غارت کردند چنانچه مرا پس هرچه ماند پیراهن هیچ جز آن مقدار
تاسف نخوردم که در آن پیراهن و بقچه شریفه و در آن بخش رضا علیه السلام که بآن نگاه داشته خواهی شد
از آفتها و بلاها متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی از کردان بر اسب من سوار شده و جامه مرا پوشیده آمد و نزد
من بایستاد بانتظار جمعیت اصحاب خود این بیت را خواندن گرفت   مدارس آیات خلت من تلاوة
بگریست و با خود گفتم عجب که کردی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند پس در طمع افتادم که شاید پیراهن
و بقچه مذکوره بدست آید گرد او کردم گفتم یا سیدی این قصیده که گفته است گفت ترا با این چه کار گفتم
در این چه سری است که میخواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم گفتم ای سیدی
والله که دعبل منم و این قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار نموده اهل قافله را طلبیده پرسید که
این کیست همه گواهی دادند که دعبل است کرد هرچه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و ما را بدرقه شد
از محل خطر گذرانید پس من و قافله ببرکت آن پیراهن و بقچه از آن بلیه نجات یافتیم طبرسی از اعلام
از اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی روایت کرده که گفت در وقتی که دعبل قصیده مدارس
آیات بر امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید   وقبر ببغداد لنفس زکیة
یضمنها الرحمن فی الغرفات   رضا علیه فرمود که ای دعبل این موضع دو بیت دیگر الحاق کنم

تا قصیده تو

تا قصیده تو تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله پس امام رضا علیه السلام فرمود که **نظم امام علی بن موسی الرضا**
وقبر بطوس یا لها من مصیبة   الحت علی الاحشاء بالزفرات   الی الحشر حتی یبعث الله قائما
یفرج عنا الهم والکربات   دعبل پرسید که آن قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله جواب داد که قبر
من و زود باشد که طوس محل آمد شد دوستان ما گردد هر که مرا زیارت کند در غربت با من باشد
در درجه روز قیامت و آمرزیده شود و از ابو الصلت روایت است که گفت از دعبل روایت است که چون
این دو بیت را با امام رضا علیه السلام خواند که   خروج امام لا محالة خارج   یقوم علی اسم الله
والبرکات   یمیز فینا کل حق و باطل   و یجزی علی النعماء والنقمات   بگریست گریستنی سخت و بعد از آن
سر بالا کرد گفت یا خزاعی نطق روح القدس علی لسانک بهذین البیتین ایا میدانی که کیست آن
امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نمیدانم مگر آنچه شنوده ام که امامی ظهور خواهد نمود که زمین
پر از عدل کند پس گفت ای دعبل امام بعد از من محمد است پسر من و پس از محمد علی است پسر او و پس از علی
ولد او حسن و بعد الحسن ابنه حجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج و یملا الارض عدلا کما ملئت جورا و در کشف الغمه سطور است
که مردی از خراسان امام رضا را گفت علیه التحیة والغفران یا ابن رسول الله دیدم که رسول
خدا را در خواب دیدم که گویا مرا میگوید گفت انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی
و غیب فی ثراکم نجمی پس رضا علیه السلام او را گفت منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعه از
پیغمبر شما و منم آن ودیعت و نجم پس اگر که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب کرده است
خدای تعالی از حق من و طاعت من پس من و پدران من شفیعان او نجات می یابد اگرچه باشد بر او گناهان
جن و انس و لقد حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال من رآنی
فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی ولا فی صورة احد من اوصیائی ولا فی صورة احد
من شیعتهم وان الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزءا من النبوة پوشیده نماند که امثال این مقال

از امام حجت مآل بسیار منقولست اما راقم حروف از اطناب و املال اندیشیده در گفتار
برهمین مقدار اختصار نموده وهو العفو الودود **ذکر بیعت مامون ملعون با حضرت امام رضا
سلام الله تعالی و کیفیت وفات آنجناب** و حکایات غرایب که دران باب علمای افادت مآب و فضلای
فصاحت انتساب آورده اند که دران اوان که مامون در ممالک عالم نافذ فرمان بود زمام ایالت ممالک
عرب را در قبضه اختیار حسن بن سهل نهاده خود در بلده مرو اقامت می نمود و در اطراف ممالک عجم
ویمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند
و چون مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمتابعت و مبایعت علویان پرداختند
خلافت مامون را سهل و آسان پنداشتند و این اخبار در مرو بسمع مامون رسید با فضل بن سهل
ذو الریاستین که مقرب ترین ارکان دولت او بود مشورت نموده خاطر بران قرار داد که علی بن موسی
الرضا علیه الصلوة و السلام بولایت عهد خویش تعیین نماید تا سایر سادات بقدم اطاعت
پیش آیند و دیگر در طلب خلافت سعی نکنند آنگاه خال خود رجاء بن ابی الضحاک را بهمراهی دیگری از
مخصوصان بمدینه فرستاد که بمبالغه تمام احترام و اکرام آن امام عالی مقام بمرو رسانند بعد
از آن بواسطه یکی از خواص کشف مکنون ضمیر آن کرد که دست از سر انجام مهام فرمان فرمایی کوتاه
کرده مسند خلافت را بوجود همایون تو مزین سازم امام رضا علیه السلام برین سخن انکاری عظیم
کرد بقدم قبول پیش نیامد و قاصد عدم رضای امام رضا علیه السلام را بتکفل آن مهم باز گفته خلیفه
مامون او را باز گردانید گفت با او بگوی که اگر بالفعل بامر خلافت دخل نمی فرمایی ولایت عهد را
قبول نمای که از قبول این امر چاره نیست آنجناب کرت دیگر از اجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون
از حد اعتدال متجاوز گردید و کار بتخویف و تهدید انجامید امام علیه السلام سر رضا جنبانید مامون
مبتهج و مسرور شده مجلسی عالی در غایت عظمت ترتیب داده و سایر بزرگ نهاده آنجناب را بر آنجا نشاندند
و اکابر و اشراف و امراء اطراف را بار داده فرمود تا با آن حضرت بامامت بیعت کردند و بروایت

شیخ مفید اول کسی که شرط مبایعت بجای آورد عباس بن مامون بود آنگاه از علویان و عباسیان
و امرا و اعیان هر کس حاضر بود بیعت نموده خطبا و شعرا نموده برخواسته در توصیف امام عالیمقام
و تعریف مامون خطب غرا و اشعار فصاحت انتما انشا و املا کردند و بصلات کرامند محظوظ
و بهره مند شدند و وجوه دنانیر و دراهم و رؤس منابر باسم و لقب صاحب مناقب و مفاخر مزین و مشرف
گشته صیت بشارت بشرق و غرب عالم رسید و اعلام سود که شعار عباسیان بود برایات و البسه
خضر ابدال کردید **نظم** آنگاه که اقبال همی خواست داد شد آنگار که ایام همی جست برآمد دودها
النبوه مسطورست که چون امام رضا علیه السلام ولایت عهد مامون را قبول فرموده دران باب فصلی
نوشت و در آخر آن صحیفه ثبت کرد الجفر و الجامعه یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و بکم ان الحکم الا لله
یقص الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المومنین و آثرت رضاه و الله یعصمنی و ایاه و در
مولفات ارباب اخبار مرقوم اقلام بلاغت آثار گشته که چون خبر ولایت عهد امام ابو الحسن
علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما در اقطار بلدان و امصار اشتهار یافته صغار و کبار بقدم
متابعت و مبایعت پیش آمدند اظهار استبشار نمودند مگر جمعی از عباسیان و غلاة شیعه که بر بغداد
استیلا یافته بودند و آن جماعت از کمال شقاوت سعادت بیعت امام را در نیافتند و بر مامون لعنت
کرده گفتند که او از صلب هرون الرشید نیست اگر فرزند هرون بودی خلافت را از خاندان بیرون نبردی
و با عم مامون ابرهیم بن مهدی بیعت کرده او را بر مسند ایالت نشاندند و این واقعه چون مسموع مامون
گشته از فضل بن سهل حقیقت حال را استفسار نمود فضل عرض کرد که مردم ابرهیم را بر مسند امارت
نشانده اند بوسیر بر خلافت و دران ایام چند کرت میان ابرهیم بن مهدی و برادر فضل حسن
بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده و پریشانی تمام باحوال بلاد و عباد راه یافت و آن اخبار متعاقب
و متواتر بخراسان میرسید اما فضل بنا بر مصلحت برادر خود در کتمان آن کوشیده دران اثنا روزی
علی بن موسی الرضا علیهما السلام با مامون خلوت گزیده آنچه از بدایت امارت حسن تا آن غایت دست

داده بود بتفصیل با مامون گفت و فرمود که فضل بجهت رعایت جانب حسن این اخبار را از تو پنهان
داشته فی الحقیقة خیانت کرده سخن این است که من میگویم مامون متوجه بغداد شد و چون به
سرخس رسید بر سبیل خفیه چهار کس را فرمود تا فضل بن سهل را در حمام بقتل رسانیدند و بر پلاس تعزیت
نشسته آن جماعت را قصاص کرد و از آنجا طبل رحیل کوفته بعد از وصول بطوس امام رضا علیه السلام را
زهر داد و روی بغرب دیار اعلی نهاد و سبب صدور این حرکت شنیع از مامون قضیه خلافت ابراهیم بن مهدی
و مخالفت عباسیان بوده بقول طایفه موجب تغیر مزاج مامون نسبت با امام ربع مسکون آنست که آن
جناب پیوسته بمقتضای قل الحق و ان کان مرا در نصیحت مامون مراسم مبالغه بجای می آورد و اصلا در
گفتن سخن حق مداهنه نمیکرد و از آن جهت غبار ملال و کلال نقاب بر خاطر مامون غدار می نشست و بعد
از تراکم آن غبار مامون خاکسار بر وفق خود باشد که مرتکب آن امر قبیح گردید و از عقوبات روز جزا
و خصومت خاتم الانبیا نیندیشید و فرقه از اهل خبر گفته اند که علی بن موسی الرضا باجل طبیعی درگذشت زیرا
که ارادت مامون نسبت بآن جناب نصاب کمال داشت محال می نماید که با وجود محبتی که او را بخاندان نبوت
و ولایت بود بدان کار اقدام نموده باشد لهذا صاحب کشف الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که
بلغنی ممن اثق به ان السید رضی الدین علی بن طاوس رضی الله عنه کان لا یوافق علی ان المامون سقاه علیه السلام
ولا یعتقده کان رحمه الله کثیر المطالعه و التنقیب و التفتیش علی مثل ذلک در بعضی از کتب معتبره مذکور است
که در آن اوان که مامون قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی بحسب اتفاق با یکدیگر طعام خوردند
امام بیمار شد مامون نیز اظهار مرض نمود عبدالله بن بشر را گفت که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز
شود عبدالله گوید که چون اظفار من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و گفت این را
بهر دو دست خمیر کن و چنان بفرموده او عمل نمودم مامون مرا بتوقف در همان مکان مامور کرد و آنگاه
و خود پیش رضا علیه السلام رفته از حال او پرسید بجواب او که امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت که الحمد لله
که امروز من بهتر شده ام اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت من بامدد کسی

احتیاج ندارم مامون در خشم شد گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلبیده گفت مقداری
انار بیار چون انار آوردم گفت دانهای این انار را بهر دو دست بفشار چنان کردم آنگاه مامون بدست
خویش آن آب را با امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابوالصلت هروی منقول است که گفت
روزی در خدمت رضا علیه السلام ایستاده بودم بمن گفت بمقبره هرون الرشید رو و از چهار جانب آن
خاک بیار چون چنان کردم یک خاک را استه بوسید و بینداخت و فرمود که زود باشد برای من درین موضع
قبر حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلنگی که در خراسانست بیاورند از آن قلع نتوانند کرد باز گفت و
از فلان موضع خاک بیار پس از آنکه آوردم فرمود که جهة من درین موضع قبر خواهند کرد باید که بگوئی
که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند اگر مانع شوند بگوئی ملحد کنند و باید که لحد دو ذرع و شبری
باشد که آنرا واسع ذو الرحمه وسیع گرداند آنقدر که خواهد و بعد از آنکه در زمان حفر قبر از جانب سر من رطوبتی
ظاهر خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن میان ماهیان
کوچک بینی این نان را که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا
شود و آن ماهیان خرد را برچیند چنانچه هیچ یک از ایشان نماند پس ماهی بزرگ نیز غایب گردد و چون
ازین بینی بکلامی که ترا تعلیم کنم تکلم کن که تمامی آب باب انعدام یابد و آنچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون
و سخن بدینجا رسیده باز امام فرمود که یا اباالصلت فردا پیش این خائن خواهم رفت اگر از مجلس او
بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم کرد و اگر چیزی بر سر خود
انداخته باشم با من تکلم مکن ابوالصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما بعد
از فریضه بامداد جامه پوشیده منتظر نشسته تا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد متوجه شد و
من از عقب روان شدم آنجناب بمجلس مامون در آمد در وقتی که در پیش او طبقهای میوه نهاده
بودند و در دست خویش خوشه انگور داشت چون مامون امام را دید برخاست و شرط معانقه
بجای آورده میان هر دو چشمش را ببوسید و آن خوشه عنب را بدست امام عجم و عرب داد گفت

یابن رسول الله ازین خوبتر انکور دیده امام علیه السلم فرمود که انکور نیکو در بهشت باشد پس
مامون کفت ازین انکور تناول فرمای امام رضا علیه التحیة والثنا کفت مرا از خوردن این انکور معاف
دار مامون مبالغه کرده کفت مکر مرا متهم میداری وآن خوشه ستانده چند دانه خورده باز
بدست امام رضا علیه السلم داده آنجناب دو سه دانه از انکور خورده باقی را بینداخت و برخاست
مامون پرسید که بکجا میروی جواب داد که بآنجا که فرستادی وچیزی بر سر مبارک پوشیده بیرون
شتافت ومن باوی سخن نکفتم تا بمنزل مقدس خود رسید فرمود که در سرا ببستند و بر فراش خود
تکیه کرده من در میان سرا محزون وغمکین بایستادم ناکاه جوانی دیدم که در میان سرا پیدا شد
خوب روی ومشکبوی وبغایت شبیه برضا علیه السلم بتعجیل اورا استقبال نمودم وکفتم از کجا آمدی
که در سرا بسته بود فرمود که آنکس مرا بدینجا در آورد که از مدینه دریکساعت باینجا رسانید باز
پرسید که تو کیستی کفت من حجة الله محمد بن علیم آنکاه نزد پدر خود در آمد ومن باشارت او
موافقت نمودم وچون امام علیه السلم قرة العین خود را دید برخاست ومعانقه کرده اورا به بستر
خود متمکن ساخت ومیان هر دو چشمش را بوسید و ثمرهٔ شجرهٔ نبوت را در فراش خویش کشید آن
در یتیم فتوت روی بر روی پدر خود نهاده وباوی در سر سخنها کفت که من ندانستم آنکاه بر لب
امام علیه السلم کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی آنرا می لیسید دران اثنا پسر عالی قدر دست
درمیان جامه وسینهٔ پدر منشرح الصدر برده چیزی مانند عصفور بیرون آورده فرو برد
ورضا علیه السلم بجوار مغفرت ملک علام پیوست امام محمد کفت یا اباالصلت از خزانه آب وتخته
بیار کفتم نه آبست ونه تخته فرمود که تراهرچه میکویم چنان کن من بخزانه رفته آب وتخته یافتم بحضور
برسم و مستعد شدم که در غسل جسد مطهر امام علیه السلم ولد ارشدش را مدد نمایم فرمود که یا
اباالصلت باش دیکری هست که امداد می نماید وچون امام محمد علیه السلام از غسل امام رضا
علیه التحیة والثنا فارغ کشت فرمود که در خزانه جامه دانی هست که دران کفن وحنوط بیرون آر

بخزانه

بخزانه رفته آنجا جامه دانی دیدم که هرکز ندیده بودم از اینش پیش تقی علیه السلم بردم تا پدر خود را تکفین
کرده نماز کذارد وبعد از ان کفت تابوتی حاضر ساز کفتم نجار را بکویم تا مرتب سازد کفت در خزانه رو
رفتم تابوتی یافتم که هرکز ندیده بودم وچون پیش محمد آوردم رضا را صلوات الله علیه در تابوت نهاده
دو رکعت نماز آغاز کرد وهنوز سلام باز نداده بود که تابوت در جنبش آمده میل عروج نمود ودر سقف
خانه شکافی افتاد تابوت از آنجا بیرون رفت کفتم یابن رسول الله مامون لحظه بیاید وامام رضا را
طلب دارد ما درجواب چه کوییم وچه کنیم جواب داد که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد کشت
آنکاه کفت ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد ووصی او در مغرب باشد
مکر که باری سبحانه وتعالی میان اجساد وارواح ایشان جمع کند وپیش از تمام شدن این سخن باز
سقف خانه شکافته تابوت فرود آمد ومحمد بن الرضا علیهما السلم برخاسته پدر خود را از انجا بیرون آورده
بر فراش خوابانید چنانچه کویی بغسل وتکفین وی پرداخته اند بعد از ان مرا کفت برخیز ودر باز کن
چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون وخدام او بر در سرا ایستاده دیدم محزون وکریان وجامه دران
مامون می کفت یا سیدی فجعت بک یا سیدی بعد از ان بتکفین وتجهیز امام هدایت قرین قیام نمودند
ودر جانب قبله قبر هرون الرشید بحفر مرقد منورش مشغول کردیدند من دران موضع حاضر شده مامون را
بر وصیت امام علیه السلم اطلاع دادم کفت هرچه رضا فرموده بجای آر چون قبر کندند بدانچه بر زبان
همایون امام انس وجان جریان یافته بود از ظهور آب وماهیان وغیر آن بظهور آمد مامون امور عجیبه را
معاینه دیده کفت ابوالحسن چنانچه در زمان حیات خویش عجایب وغرایب بما می نمود بعد از وفات نیز ظاهر
می سازد یکی از نزدیکان مامون باوی کفت هیچ میدانی که امام برچه چیز دلالت می کند کفت نمیدانم
بیان کن کفت اشارت بآنست که ملک ودولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما مانند این ماهیانست
که چون وقت اجال شما در رسد ایزد تعالی مردی از ما بر شما مسلط کرداند تا همه را بسر حد عدم رساند مامون
کفت صدقت ابوالصلت کوید که چون مامون از مراسم تعزیت رضا علیه التحیة والثنا باز پرداخت کفت

یا ابا الصلت آن کلامی که رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود با من بگوی بزبان راستی سوگند یاد کردم
که آن سخن در همان زمان از صحیفه خاطر من محو شد مامون در غضب رفته بحبس من فرمان داد و من
مدت یکسال در مجلس ماندم روزی از غایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت
فرجی روزی کن هنوز این دعا با تمام نه پیوسته بود که محمد بن علی بن موسی الرضا را دیدم که درآمد و
گفت دلتنگ شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله فرمود که برخیز و بیرون رو بر قیودی که داشتم
دست زد تا بشکست و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد و حارسان مرا میدیدند اما نتوانستند
که سخن گویند تقی علیه السلام گفت برو در ضمان خدای تعالی و ودیعتی و دیگر با مامون نرسی و او بتو نرسد
ابو الصلت در زمان نقل این حکایت گفت تا این زمان دیگر میان من و مامون ملاقات بوقوع
نپیوسته پوشیده نماند که کرامات و خوارق عادات رضا علیه السلام بسیار است و برکات مشهد نور
و فیوضات مرقد معطر آنجناب بیشمار تفصیل آن امور مقدور و خامه شکسته زبان نبود لاجرم در
طریق اختصار و اقتصار سلوک نمود **ذکر اولاد امجاد امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه و آله**
و ابائه و اولاده تحف التحایا بقول اکثر ارباب خبر آن امام عالی گوهر پنج پسر و یک دختر داشته و اسامی
ایشان اینست محمد تقی علیه السلام حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه و بعضی از مورخان چنان عقیده
دارند که امام هشتم را غیر امام محمد تقی علیه سلام الله ولدی نبود و بزعم بعضی از فقها رحمهم الله
مستوفی از جمله اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست **ذکر امام محمد التقی علیه التحیة**
و الثنا باتفاق اکثر فضلا ولادت امام نهم علیه السلام در هفتم ماه مبارک رمضان سنه خمس و تسعین
و مائه در مدینه مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنه مذکور گفته اند و مادر امام عالی نژاد
ام ولد بود و مسماة بخیزران و قیل ریحانه و قیل سبیکه نوبیه و قیل سکینه مرسیه و امام نهم علیه السلام را
کنیت و نام با امام محمد باقر علیه صلوات الله و السلام موافق بود بنابر آن آنجناب را ابو جعفر ثانی گویند و لقبش
تقی و جواد و قانع است و مرتضی و منتجب نیز گفته اند و ابو جعفر ثانی در زمان وفات پدر پسندیده صفات

خود

خود بروایت اصح هفت سال و چند ماهه بود و در ذی حجه سنه عشرین و مائتان در بغداد بفردوس
برین خرامید و در مقبره بنی هاشم نزدیک بمرقد منور جد خود ابو الحسن موسی الکاظم مدفون شد
و بعضی از علماء شیعه و اهل بیت بر آن رفته اند که معتصم خلیفه آن امام عالیمقام را زهر داد و
طایفه گفته اند بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد **در بیان بعضی از فضایل آن**
امام خجسته فرجام در اوایل ایام صبی و مبادی اوان نشو و نما شمایم امامت و سروری از صادرات
افعال آن غنچه گلبن نبوة در دمیدن و نسایم کرامت دین پروری از واردات احوال آن نهال گلشن ولایت
در وزیدن رخسار فایض الانوارش سپهر علم و دانش را آفتابی بود از افق دودمان مصطفوی
طالع گردیده سرو [قامت ظ] الا استعلایش گلی از مجد و معالی ابجره بود بر جویبار خاندان مرتضوی بالا کشیده دلایل
امامتش بموجب نص آباء امجادش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب متقدمین و متأخرین باقلام
اهتمام مسطور **نظم** امام تقی نقی جواد • فطانت نهاد کرامت نژاد • ز صلب شریف علی الرضا • ز اولاد دین
پرور مصطفی • گل صوری بوستان رسول • نهال ثمربخش باغ بتول • بفضل کرم آنجنان شهره گشت • که صیتش ز اوج
فلک در گذشت ز حد بود بیرون کرامات او • ز حصر است افزون مقامات او • در کشف الغمه مذکور است
ابو جعفر الثانی محمد تقی علیه السلام بعد از فوت پدر در سن یازده سالگی روزی در یکی از کوچهای بغداد
با جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه مامون قصد شکار داشت بدان جا رسید کودکان از سر راه بیکطرف
گریختند و جواد برجای خود توقف نموده مامون آنجناب را دید پرسید که ای کودک تو چرا مثل کودکان دیگر
از سر راه نرفتی جواب داد که امیر المؤمنین راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا گشاده گردانم و جریمه نیز ندارم
که از تو بگریزم و ظن من آنست که تو جریمه از کسی نرسانی مامون را صورت و سیرت و تکلم و فصاحت آن
شکوفه نهال رسالت مقبول افتاده سؤال کرد که نام تو چیست گفت محمد پرسید که فرزند کیستی گفت پسر علی
الرضا مامون بر والد رضا علیه السلام ترحم و ترضی نموده درگذشت و چون از دیوار شهر بیرون
رفت بازی را بنظر جواد علیه السلام بر طایری انداخت و آن باز مدتی مدید از نظر غایب شد و چون باز آمد

در شعار وی ساعی خود که رمقی از حیات باقی داشت آورد مامون از مشاهده این حال بغایت متعجب
گشته آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و بآن کوچه رسید باز دیگر اطفال از سر راه دور شدند امام
جواد علیه السلام بدستور اول بجای خود ایستاده بود مامون گفت ای محمد چه چیز است در دست من فرمود که
ان الله تعالی خلق بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا یصیدها بزاة الملوک والخلفاء فیختبرون بها سلالة
اهل النبوة چون مامون این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و در روی نگریسته گفت انت ابن الرضا حقا
احسانی که نسبت بجواد علیه السلام میکرد مضاعف ساخت از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی
هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال بمرتبه ترقی کرد که در آن هیچ کس با او برابری نمی توانست نمود لاجرم مامون
شیفته آن گل نو شکفته گشته خاطر بران قرار داد که دختر خود ام الفضل را بحباله نکاح آنجناب
درآورد چون نزد عباسیان این قصه بوضوح انجامید نایره حقد و حسد در بواطن ایشان اشتعال
یافته ترسیدند که مامون ولایت عهد خود را بجواد علیه السلام دهد و ملک از بنی عباس انتقال نماید
بنابران نزد مامون رفته ما فی الضمیر خود را باوی در میان نهادند و گفتند وصلت تو با آل ابو طالب
موجب زوال مملکت و خلاف خلفای صاحب فطنت و تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت
و دشمنی در چه مرتبه است مامون جواب داد که آنچه میان شما و اولاد امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
از کدورت و نزاع واقع شده گناه از جانب شما بوده نه از جانب ایشان و اگر انصاف در میان آید الحق اولی
بتکفل امر امامت از ما ایشان اولتراند و تمهید بساط عداوتی که از خلفای سابق نسبت بایشان وقوع یافته
موجب قطع صله رحم است و پناه میبرم من بخداوند عز و علا از ین کار و ابو جعفر محمد بن علی با وجود خرد
سالی در علم و فضیلت بر جمیع فضلای عالم فایق است لاجرم خاطر بران قرار داده ام که دختر خود ام
الفضل را باوی در سلک ازدواج کشم عباسیان گفتند تو غلط کرده او کودکیست که هنوز از فقه
و معرفت چیزی نیاموخته اگر او را البته داماد خود خواهی ساخت چند گاهی صبر کن تا تحصیل نماید
آن گاه بمقتضای صوابدید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال این جوان داناترم از شما بدرستی که او از
اهل

که علم ایشان بتایید الهی والهام جناب پادشاهی است اگر خواهید که این معنی بر شما ظاهر شود او را در حضور
شما امتحان نمایم عباسیان را این سخن مقبول افتاده گفتند مجلسی ترتیب کن تا ما یکی از فقها را بیاوریم
که از محمد بن علی مسئله از علم شریعت سوال نماید اگر بر طبق صواب جواب گوید و دانش وی ظاهر شود
با وی وصلت نمای والا از ین کار اجتناب فرمای بهم برین قرار یافته آن جماعت نزد یحیی بن اکثم که قاضی
زمان و فقیه دوران بود رفتند و او را بر معارضه جواد تحریض نموده قبول کردند که اگر آن خلاصه
خاندان علم و کرم را ملزم سازد و از نفایس آنچه خواهد بدو دهند مامون مجلس عظیم آراسته
امام محمد تقی را بر مسندی به پهلوی خود بنشاند و هر یک از علما و فضلا را در موضعی مناسب رخصت
جلوس ارزانی داشت بعد از آن باجازت مامون و باشارت امام یعنی سکون یحیی بن اکثم از
آنجناب پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صیدی اقدام نموده باشد فقال ابو جعفر علیه السلام قتله
فی حل او حرم عالما کان المحرم ام جاهلا قتله عمدا او خطأ حرا کان المحرم ام عبدا صغیرا کان ام
کبیرا مبتدیا او معیدا من ذوات الطیر کان الصید او غیرها من صغار الصید کان ام من
کبارها مصرا علی ما فعل او نادما لیلا کان قتله الصید او نهارا از شنیدن این کلام فطنت
التیام یحیی بن اکثم ابکم شد از غایت حیرت ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشته مامون گفت
الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق لی فی الرای انگاه در اقربای خود نگریسته گفت عرفتم الان ما
کنتم تنکرون پس بجواد علیه السلام گفت اخطب جعلت فداک لنفسک فقد رضیتک لنفسی وانا
مزوجک ام الفضل ابنتی ابو جعفر علیه السلام بزبان فصاحت بیان گفت الحمد لله اقرارا
بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته
اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه
فانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من
فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله مامون وقد

بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلام وهو خمسمائة درهم
جیاد فهل زوجتنی یا امیر المومنین بها علی الصداق المذکور پس مامون کفتاری بکرد که من برضی
بنود ادم ای ابو جعفر دختر خود ام الفضل را بصداق مذکور فهل قبلت النکاح امام کفت قد قبلت
ذلک ورضیت و مامون خواص وعوام را علی قدر مراتبهم بجوایز و صلات کرامند محظوظ و بهره مند
کردانید نبذ یا ابو جعفر ما دام الحیات در مقام محبت و رعایت بود و بعد از چندگاه ازین تزویج
براق انجناب کرده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت امام با اهل بیت متوجه وطن کشته
چون نزدیک بکوفه رسید نماز شام در مسجدی که در صحن آن درخت بید بود نزول نمود و آب طلبیده در پای
آن درخت وضو ساخت و نماز شام کذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک بان درخت
رسید دید که میوه تازه بر داد از که شیرین بود بار آورده نقلست که ام الفضل از مدینه بپدر خود
نوشت که جواد بر سر من سریت کرفته و زن خواسته مامون در جواب قلمی کرد که ترا با بو الجعفر بدو ندادم
که حلال خدا را بروی حرام کردانم زینهار که دیکر مثل این مکتوب ارسال ننمایی و امام محمد تقی علیه السلام
بفراغت عبادت میفرمود تا اوایل سنه عشرین و مایتان که معتصم خلیفه آنجناب را ببغداد طلب داشت
و در اواخر همان سال آن برکزیده ایزد متعال از دار ملال بریاض رضوان انتقال فرمود و آن امام عالی نژاد
و پسر داشت علی النقی الامام الموسی و دو دختر فاطمه و امامه علیه و علیهم تحایف السلام والتحیه وصلی الله
علی محمد و اله الکرام خیر البریه **ذکر امام دهم علی بن محمد بن الرضا علیهم التسلیمات اتمها** تولد امام
دهم بروایت اصح واکثر در اواسط ماه رجب سنه اربع عشر و مایتین در مدینه اتفاق افتاد و قیل سنه
اثنی عشر و مایتین و مادر دین پناهش ام ولد بود مسماة بسمانه و یقال ان اسمه ام الفضل بنت المامون و آنجناب
در اسم و کنیت با علی المرتضی و علی الرضا موافق بود بنا علی هذا او را ابو الحسن ثالث کویند و القاب شریفش
نقی است و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و در اعلام الوری مسطور است که عالم و فقیه
و امین و طیب نیز از جمله القاب آنجناب است و امام ابو الحسن علی الهادی در وقت وفات پدر بزرگوار خود

شش ساله

شش ساله بود متوکل خلیفه در زمان ایالت یحیی بن هرثمه بن اعین را بمدینه فرستاد تا آنجناب را بسر من
رای که حالا بسامره اشتهار یافته آورد و هادی علیه السلام مدت ده سال و چند ماه آنجا مقیم بود
و در ماه جمادی الاخر یا رجب سنه اربع و خمسین و مایتین بریاض قدس انتقال فرمود و در سرایی
که بسامره داشت مدفون شد و بروایت علماء شیعه معتز خلیفه آنجناب را زهر داد و اهل سنت کویند
نوتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق و مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال بود اما بعضی سی و سه سال والعلم عند الله
الکبیر المتعال **کفتار در بیان شمه از مفاخر و مآثر امام رشید ابو الحسن علی بن محمد صلوات الله علیهما**
سیر حمیده و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام عالی مقدار بسیار است و شرف ذات و محاسن صفات
و علوم مراتب و سمو مناقب آن مقتدای صغار و کبار زیاده از حد انحصار اوراد باطن نجیبه نماز و نقش سود
محراب عبادت بود و آثار محاسن فضایلش مرتب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت
تعین و اشتغال ضمیر فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت کشت امام علی نام هادی لقب که ظاهر اند
فضل و ادب از و نور ایمان فروزنده بود باو ملت مصطفی زنده بود بنور یحیی مکرمت کام او فرو مرد
بدعت ز ایام او سپهر شرف نیر اختر آفتاب دل شرح وافقه سر ام الکتاب بتاج امامت سرش سرفراز قاده
پایش سلک از نیاز ثبوت پیوسته که در زمان متوکل عباسی والی مدینه عبد الله بن محمد بنا بر بیابانی که
میان اصحاب سعادت و ارباب شقاوت می باشد قاصد ایذای امام ابو الحسن علی النقی شده اغاز
سعایت کرده عریضه مشتمل بر غیبت و شکایت آن سرور اهل هدایت ببغداد فرستاد بنا بر آن متوکل
یحیی بن هرثمه بن اعین را بمدینه ارسال داشت تا امام عالی مقام را بسر من رای رساند و ابو الحسن علیه السلام
بمصحوب یحیی متوجه سر من رای کشته پس از وصول آنجناب در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود
فرود آوردند و صالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستسعد بود در خان الصعالیک بر
امام علی النقی علیه السلام در آمده کفت یابن رسول الله جعلت فداک این جماعت در هر امور اخفاء قدر
اطفاء نور تو میخواهند لاجرم ترا درین مقام موحش فرود آورده اند فرمود که ای ابن سعید هنوز تو درین مقام

پس بدست مبارک خود اشارت کرد تا باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور فیها خیرات حسان ولدان
کانهم لؤلؤ مکنون ظاهر گشت صالح گوید از مشاهده آن حال حیرت بر من غلبه کرده امام فرمود ای صالح
ما هر جا هستیم منزل با ما است و ما در خان الصعالیك نیستیم در کشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل
اصفهان که ابو العباس احمد بن نصر از ثقات حکایت کرده اند که جمعی از سوطان بلده مذکوره که عبد الرحمن
نام داشت و شیعه مذهب بود از وی پرسید که سبب چیست که تو بامامت علی الهادی اعتقاد کرده بدیگری
از سادات این عقیده نداری جواب داد که من از او چیزی مشاهده کرده ام که دلالت بر امامتش میکرد گفتند
چه دیده از او گفت من مردی فقیر بودم اما بصفت جرأت و طلاقت لسان اتصاف داشتم در یکی از سنوات
مردم اصفهان مرا با جمعی از جهت دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند روزی بر در دار الخلافه ایستاده
بودم ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازید پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که
خلیفه باحضار او فرمان فرمود گفتند مردی علویست که رافضه او را امام می شمارند و بر زبان آورند
ظاهرا متوکل او را بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم از اینجا هیچ طرف نمی روم تا ببینم این چگونه مردیست
ناگاه جناب امامت پناه بر اسبی سوار پیدا شد و مردم بر یمین و یسار طریق ایستاده در روی نگریستند چون
چشم من بروی افتاد محبتش را در دل جای داده در نفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شر متوکل را از و
مندفع سازد هادی علیه السلام پس از آنکه نزدیک رسید بجانب من اقبال فرموده گفت استجاب الله
دعائك طول عمرك و کثر مالك و ولدك بعد از ظهور این سخن از امام لرزه بر من افتاده چنانچه بعضی
انحضار بر تغیر حال من وقوف یافته پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیرست و چون باصفهان باز
گشتم و اصبحت ابواب رزق بر من گشاده گشت من بمرتبه رسید که آنچه در خانه بود قیمت آن هزار
هزار درهم است سوای املاك و جهاتی که در خارج سرای منست و خدای تعالی ده فرزند دلبند بمن ارزانی
داشت و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است و انا اقول بامامة هذا الذی علم ما فی قلبی
واستجاب دعائی الی اذ ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل الکاتب منقولست که گفت در ان اوان که پدرم کاتب

منتصر

منتصر عباسی بود روزی باوی بمجلس منتصر متوکل در آمدم دیدم که متوکل بر سر پا نشسته و زبان بملامت
منتصر گشاده پس پدرم بایستاد و من نیز در عقب او ایستادم متوکل سدید و حال آنکه پیوسته پدرم را
در مجالس خود بجلوس امر میفرمود اما در آن روز بجهت خشمی که بر و استیلا یافته بود او را نگفت بنشین و من
میدیدم که ساعت بساعت رنگ او متغیر میشد و فتح خان را میگفت این آن کسی است که تو می گوئی در شان
او آنچه میگوئی و فتح در تسکین او کوشیده می گفت این سخن دروغ است که با شما گفته اند بالاخره اشتعال نایره غضب
متوکل بمثابه ازدیاد گرفت که گفت والله میکشم این مرائی زندیق را و او آن کسیست که بدروغ دعوی امامت
میکند و در دولت من طعن می نماید بعد از آن چهار کس از اجلاف اتراك را طلبیده هر یك را شمشیری داده گفت
هر گاه علی بن محمد بر پیش من در آید او را بکشید و گفت والله که او را خواهم کشت بعد از قتل و چون ابو الحسن
بدان مجلس در آمد لبهای مبارکش می جنبید و آثار کرب و جزع در بشره همایونش مرئی نمیگردید پس از آنکه
متوکل امام را دید برجست و از سریر پایان آمد و تقبیل دست و میان دو چشمش اقدام نموده گفت یا سیدی
یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای ابی هادی علیه السلام گفت اعیذك یا امیر المؤمنین بالله پس
متوکل از آن جناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آورده جواب داد که قاصد تو مرا طلب کرده است
متوکل گفت دروغ گفته است این فاعل باز گرد ای سیدی آنگاه فتح بن خاقان و عبید الله بن خاقان و منتصر
بمتابعت هادی علیه السلام مامور ساخت و بعد از مراجعت امام علیه السلام آن چهار ترك را طلبیده پرسید
چرا آنچه شما را امر کرده بودم قیام ننمودید جواب دادند که شدت هیبت ابو الحسن ما را از آن کار مانع شده
حال آنکه در حوالی او بیشتر از صد شمشیر دیدیم آنگاه متوکل متبسم شده فتح بن خاقان را گفت هذا
صاحبك وقال الحمد لله الذی بیض وجهه وانار حجته در کتب معتبره مذکورست که نوبتی متوکل بیمار گشته
جراحتی بیرون آورد که اطبا از معالجه آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد
مال بسیار نزد هادی علیه السلام فرستد و در آن اثنا روزی فتح بن خاقان که در سلك مقربان خلیفه
انتظام داشت بوی گفت کسی پیش هادی می باید فرستاد شاید بدوائی نافع اشارت کند متوکل بر این جمله عمل نموده

هادی علیه السلام فرمود که فلان چیز را بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله چون آن سخن بعرض
متوکل رسید بعضی از حاضران زبان باستهزا گشاده بخندیدند تا آن کفت در نجم براین دوا زیان
متصور نیست آنکاه آنچه هادی علیه السلام فرموده بود بر جراحت نهاده فی الحال انفجار یافت وان مرض
بصحت مبدل شد و مادر متوکل ده هزار دینار در صره کرده مهر خود بران نهاد و بهادی علیه السلام فرستاد
پس از آن روزی چند این قضیه یکی از سعاة با متوکل کفت در خانه هادی مال بسیار و سلاح بهم رسانیده است
متوکل سعید حاجب را فرمود نصف شب نردبانی بر بام سرای علی بن محمد النقی نهاده بالا رفتم و بدر چه از
سرای وی فرود آمدم و چون تاریک بود ندانستم بکجا روم ناکاه آواز هادی را شنیدم که می کفت ای سعید
بجای خود باش تا شمع بیاورند همان زمان شمعی آوردند پیش آنجناب رفتم دیدم که جامه پشمین
در بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده حصیر در زیر پا انداخته متوجه قبله نشسته کفت خانها در پیش
تست در آی و آنچه یابی بردار در آمدم از آنچه کفته بودند هیچ نیافتم مکر آن صره که مادر متوکل
بوی فرستاده بود و همچنان سر بمهر و کیسه دیگر با آن و آن نیز مهر داشت بعد از آن هادی کفت این مصلی
نیز پیش تست بر بین او برداشتم و در زیر آن شمشیری یافتم در غلاف نزد متوکل برده خلیفه صره را بمهر
خود دید از کیفیت آن استفسار نمود کفتند والده تو این را در وقت مرض نذر او کرده بود متوکل فرمود
که یک صره دیگر با آن منضم ساختند و با کیسه و شمشیر پیش هادی علیه السلام بردند و سعید حاجب
کوید که آن اشیا را بامام رسانیدم شرمنده و کفتم یا سیدی برمن دشوار بود که بی اذن بسرای تو در آمدم
ولیکن مامور بودم فرمود که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ اما اولاد امام ابو الحسن
علی النقی پنج نفر بودند حسن حسین محمد جعفر عایشه و بعضی از موخران بجای عایشه عالیه نوشته اند
و العلم عند الله تعالی ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علیهما السلام ولادت همایون این
امام با اکرام در مدینه مکرمه فی سنه احدی و ثلثین و مائتین دست داد و بعضی از موخران در هشتم
ربیع الاخر سنه ۲۳۲ کفته اند و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحدیث یا سوسن و قیل عسفان و قیل حر سنه

وامام

و امام یازدهم در نام و کنیت با امام حسن بن علی المرتضی سلام الله علیهم موافق بود و لقبش
زکی است و عسکری و سراج و خالص نیز کفته اند و زکی علیه السلام در زمان فوت پدر خویش بیست
و سه ساله بود و در ربیع الآخر سنه ستین و مائتین در زمان معتمد خلیفه بجوار مغفرت حضرت
خالق البریه پیوست طبرسی کوید که و ذهب کثیر من اصحابنا الی انه علیه السلام مضی مسموما
و کذلک ابوه و جده و جمیع الائمة علیهم السلام والله اعلم بحقیقة ذلک مدت عمر امام ابو الحسن
سلام الله علیه بروایت اول بیست و نه سال و بروایت ثانی بیست و هشت سال بود و مدفن همایونش در سر من
رای نزدیک بمرقد منور پدر عالی کوهر اوست سلام الله علیهما و علی سایر الائمة الهادین الی یوم الدین
هذا ذکر بیان بعضی از سیر و مآثر حضرت ابو محمد الحسن الزکی سلام الله علیهما صحایف لیل
و نهار برقوم محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امام عالی مقدار مسطر و لطایف کفتار فضلای بزرکوار از کرایم
افعال و محاسن اعمال آن امام الهمام مشحون خصال حمیده باطن محیط میامنش مهبط انوار اسرار علوم ربانی
بود و ظاهر فرخنده مآثرش مظهر انواع کرامات اعجاز آیات می نمود و مسند امامت بوجود فایض الجودش
مزین و حقایق اسرار کلام الهی از لفظ کوهر بارش مبین نظم امام حسن خلق عالی مکان حسینی نژاد کرامت
نشان کل کلشن خاتم الانبیا چراغ شبستان آل عبا دری بوده از بحر احسان جود منور مهی بر سپهر وجود
رخش آفتابی سپهر جلال قدش سرو کلزار فضل و کمال از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنه
روایتست که کفت در وقتی که بضیق معیشت کرفتار بودیم پدرم کفت بیا تا نزد این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی علیه
چه او بصفت جود و سخاوت موصوف و بسمت بذل و سماحت معروف کفتم تو ویرا میشناسی کفت نی ما را
معرفتی نیست آنکاه قدم در راه نهادیم در اثنای طریق پدرم کفت پس محتاجیم با آنکه ما را پانصد درهم دهد
تا دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم آرد خریم و صد درهم بر سایر اخراجات صرف نماییم و من
با خود کفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد که صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را جامه سازیم و صد
درهم را بهای دراز کوش دهیم و بجانب کوهستان رویم چون بدر خانه امام حسن عسکری رسیدیم پیش

ازان که با کسی سخن کویم غلام وی بیرون آمد که گفت علی بن ابرهیم و پسر وی محمد درون آیند چون در آمدیم

و سلام کردیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت بیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم

میداشتم که باین حال پیش تو آیم پس از آنکه مراجعت نمودیم غلام امام در عقب ما آمد و صرۀ بپدرم داد

و گفت درین صره پانصد درهم است دویست درهم برای کسوت و دویست درهم برای ارد و صد درهم

ازبرای نفقه و صرۀ دیگر بمن داد و گفت این سیصد درهم است صد درهم ازبرای لباس و صد درهم از

برای نفقه و صد درهم ازبرای بهای دراز گوش اما باید که بکوهستان روی و بفلان موضع توجه نمایی

من بموجب اشارت زکی علیه السلام بدانجا شتافتم و مستوره بحباله نکاح در آوردم و در همان روز مبلغ دو هزار

دینار بمن رسید در کشف الغمه از ابو هاشم الجعفری مرویست که گفت یکی از موالی امام حسن زکی علیه السلام

رقعه بدانجناب نوشته التماس نمود که دعایی بدو تعلیم نماید امام حسن علیه السلام این دعا را بدو املی فرمود

کی یا اسمع السامعین و یا ابصر المبصرین و یا خیر الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا احکم الحاکمین

وصلی الله علی محمد و اوسع لی فی رزقی و مد لی فی عمری و امتن علی برحمتک و اجعلنی من

ینتصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری ابو هاشم گوید چون این دعا خواندم با خود گفتم اللهم

اجعلنی فی حزبک و فی زمرتک پس امام علیه السلام بجانب من توجه فرموده گفت که تو در حزب و زمرۀ ویی زیرا که

تو بخدای ایمان داری و رسول او را تصدیق می نمایی و اولیاء او را میشناسی و متابعت میکنی پس شاد باش ترا بشارت

از حسن بن طریف نقلست که دو مسئله در خاطر من خلجان میکرد و میخواستم آن دو مسئله را با ابو محمد علیه السلام

بنویسم یکی آنکه هرگاه قایم آل محمد ظهور کند بچه چیز کند و چگونه خواهد بود طریقه حکم او در میان مردم

دیگر بپرسم علاج تب ربع چیست بعد کتابت نامه حکم تب ربع غافل شدم و رقعه فرستادم در جواب نوشته که سؤال

کرده بودی از قایم بدانکه هرگاه او ظهور خواهد نمود حکم نماید در میان مردم بعلم خود که قضاء داود

و لا یسل البینه و بودی تو که میخواستی سؤال کنی از تب ربع و فراموش کردی بنویس بر ورقی این آیه را که

یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم و آن ورق را بر محموم بند شفا یابد بموجب فرموده او عمل نمودم

آن بیمار صحت یافت و بثبوت پیوسته که امام حسن عسکری غیر از ابو القاسم محمد المهدی علیه السلام

فرزندی نبوده و باتفاق جمهور علماء ائمه اثنی عشریه قایم آل محمد و صاحب الزمان عبارتست از وی بیت

بکو محمد بن حسن که ملک و ملت را تفاخرات بنامش چه جای القابست ذکر امام دوازدهم ابو القاسم

محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه علیه تولد همایون آن درة درج ولایت و جوهر معدن هدایت

بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره اتفاق افتاد و قیل

فی الثالث و العشرین من شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین و مادر عالی گوهرش ام ولد بود

مسماة بصیقل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام ذوی الاحترام در کنیت و نام با حضرت

خیر الانام علیه و آله التحف الصلوة و السلام موافق بود و بمهدی و منتظر و خلف الصالح و صاحب الزمان

و حجة و قایم از جمله القاب انجنابست و صاحب الزمان در وقت وفات پدر بزرگوار خود بنابر روایات

اول که بصحت اقربست پنج ساله بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفه بوستان

نبوت را مانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت کرامت کرده بود و او در صغر

سن امام گردید این بود چنانچه عیسی را صلوات الله علیه که در وقت صبی بمرتبه بلند رسالت رسانید

و صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان در زمان خلیفه در سنه خمس و ستین و مائتین

علی اختلاف الاقوال در سردابه سر من رای از نظر فرق برایا غایب شد و بنابر مذهب علمای امامیه

اثنی عشریه تا غایت مختفی است و هرگاه اراده ازلی بظهور او تعلق گیرد نقاب اختفا از چهره آفتاب آسا بر

خواهد داشت و همت عالی نهمت بترویج شریعت غرا و دفع ظلم و اشقیا خواهد گماشت بر خواطر منیر

فضلای روشن ضمیر ظاهر و هویدا خواهد بود که بنابر صحاح اخبار که از حضرت سید ابرار و سید

اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار رسیده علمای بزرگوار و فضلای عالی مقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق است

نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطه

حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام با احترام اطراف بلاد و امصار از عدل و داد پر خواهد گردید اما این مسئله

مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد حسن عسکری خواهد بود یا دیگری از بنی فاطمه عقیده اهل سنت
آنست که قایم آل محمد شخصی خواهد بود از اولاد بتول در آخر الزمان تولد نماید و مذهب علیه امامیه
آنکه مهدی عبارتست از امام محمد بن حسن عسکری است که در سرداب سر من رای مختفی گشته هرگاه اراده
ازلی بخروج او تعلق گیرد ظهور خواهد فرمود و زمره از شیعه بر آن رفته اند که مهدی آخر الزمان مسیح بن
مریم است علیه السلم و این روایت بغایت ضعیف است زیرا که احادیث وارد شده که مهدی از بنی فاطمه
خواهد بود و عیسی علیه السلام بدو اقتدا کرده نماز خواهد گزارد و اهل سنت اگرچه بآن قایل نیستند
که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست علیهما السلام اما بعظم شان و سمو مکان آن مقتدای زمان
اعتراف دارند و او را از جمله کبار اولیا می شمارند و دلیل بر صدق این سخن آنکه در شواهد النبوة مسطور است
که قال الشیخ رکن الدین علی الدوله احمد بن محمد سمنانی قدس سره فی ذکر الابدال واقطابهم وقد وصل
الی رتبة القطبیه محمد بن الحسن العسکری رضی الله تعالی عنه وعن ابائه الکرام ائمة اهل بیت النبوة
وهو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال وترقی مندرجة طبقة الی طبقة الی ان صار سید الافراد وکان القطب
علی بن الحسن البغدادی فلما جاء بنفسه ودفن فی شونیزیه صلی علیه محمد بن حسن العسکری علیهما السلام
وجلس محله وبقی فی رتبة القطبیه تسع عشر سنه ثم توفی الله تعالی الیه بروح وریحان واقام مقامه
عثمان بن یعقوب الجوهری الخراسانی وصلی هو وجمیع اصحابه علیه ودفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه واله
اما مذهب فرقه ناجیه امامیه آنست که مهدی آخر الزمان غیر محمد بن الحسن سلام الله علیه کسی دیگر
نیست و آنجناب را دو غیبت است یکی کوتاه تر و آن از وقت ولادت آنجناب تا زمان انقطاع سفارت
دویم طولانی یعنی دراز تر و آن از زمان انقطاع سفارت است تا وقتی که خدای تعالی ظهورش را تقدیر کرده است
و در غیبت قصری صاحب الزمان علیه السلم را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری با آن قایم می بوده اند
و حاجات خلق را بوی میرسانیده اند و جوابها آورده اند و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام اختتام
یافت و علی بن محمد در سنه ست وعشرین وثلثمائه بروضه رضوان شتافت و بعد از وی دیگر کسی را

ندید و حدیثی در کشف الغمه از ابو بصیر منقولست که گفت ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلم
فرمود لا یخرج القایم علیه السلم الا فی وتر من السنین سنه احدی وثلث وخمس وسبع او تسع و ایضا از آن
امام عالیمقام مرویست که گفت ینادی باسم القائم فی لیله ثلث وعشرین ویقوم فی یوم العاشورا
وهو یوم الذی قتل فیه حسین علیه السلام حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله رحمة الله علیه چهل حدیث
در باب مهدی سلام الله علیه استخراج نموده و از حدیث هفتم که از عبد الله بن عمر روایت کرده چنان
معلوم می شود که خروج آنجناب در مکه خواهد بود که از آنجا کر و فر خواهند و در اعلام الوری از امام جعفر علیه السلام
نقلست که چون قایم علیه السلام ظاهر شود پشت مبارک بر دیوار خانه کعبه نهد و مقدار سیصد
و سیزده مرد بر وی جمع گردند و اول کلامی که امام علیه السلام بآن ناطق گردد این آیه باشد که بقیة
الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و بعد از آن بگوید منم بقیة الله و خلیفه و حجت او بر شما پس
سلام نکند بر وی مسلمانی مگر بدین موجب که السلام علیکم یا بقیة الله فی الارض و از مفضل بن عمر
الجعفی مرویست که گفت شنیدم از ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام که اذا اذن الله جل
اسمه للقایم فی الخروج صعد المنبر فدعا الناس الی نفسه وناشدهم الله ودعاهم الی حقه وان
یسیر فیهم بسنة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ویعمل فیهم بعمله پس حقتعالی برانگیزد جبرئیل را
تا نزد او فرود آید جبرئیل در حطیم و بگوید قایم را که چه چیز میخوانی پس قایم علیه السلام خبر دهد
او را و جبرئیل بگوید من اول کسم که با تو بیعت میکنم بگشای دست خود را پس دست مبارک امام را مسح
نماید و بعد از آن سیصد و سیزده مرد شرط بیعت بجای آورند و قایم علیه السلم در مکه اقامت نماید
تا وقتی که عدد اصحاب او بده هزار رسد آنگاه از آنجا بمدینه رود و بعد از آن از مدینه بنجف و از نجف
بکوفه شتابد جبرئیل بر دست راست و میکائیل بر دست چپ او باشند با پنج هزار فرشته و در آن منزل شریف
روز جمعه بر منبر برآمده زبان باداء خطبه بگشاید و از استماع او آن امام آنمقدار گریه بر فرق انام غلبه کند
که نداند چه میگوید و در جمعه ثانیه بار دیگر خطبه خوانده با مردم نماز جمعه بگذارد آنگاه برپشت مرقد معظم

امام حسین علیه السلام نهر حفر کرده آب بنجف آورد و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی بر
هزار باب باشد والله اعلم بالصواب و نزد اکثر علمای شیعه بثبوت پیوسته که منتظر علیه السلام در ایام
ظهور رسانند داود پیغمبر علیه السلام بعلم خود در میان معشر بشر حکم نموده از کسی بینه طلب ندارد
اما در مدت خلافتش اختلاف واقع است عبد الکریم الخثعمی از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت
کند که صاحب الزمان هفت سال بر طریق خلافت و اقبال خواهد بود لیکن مقدار هر سالی از آن سنوات
برابر ده سال از سنوات متعارف امتداد خواهد یافت و در روایت ابو داود از هشام آنست که قایم علیه السلام
نه سال بتمشیت امور ملک و ملت قیام خواهد نمود و قولی آنکه زمان ظهور آنجناب نوزده سال خواهد بود
و ایام و شهور و اعوام چنانچه نوشته شد تطویل خواهد یافت و بعد از آن بریاض قدس انتقال خواهد نمود
والعلم عند الله الودود **ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر ظهور آن امام بزرگوار
عالیمقدار کرده و تحقق آن** از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین والا فثمان والا فتسع تتنعم امتی فی زمانه
تنعما لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل السماء علیهم مدرارا ولا تدخر الارض شیئا من
نباتها خلاصه معنی این آنست که خواهد بود در میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او هفت سال
خواهد بود والا هشت سال و اگر نه سال و برفاهیت و تنعم خواهند گذرانید امت من در زمان او بر
تنعمی که هرگز نیکوکاری و بدکاری بیشتر ازین ندیده باشد و ببارد از آسمان باران و ذخیره نکند زمین چیزی
از نبات را و ابو جعفر و ابو اسحق از آبای خود از عبد الله بن عباس رضی الله عنه روایت کرده که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت لن تهلك امة انا فی اولها وعیسی بن مریم فی آخرها والمهدی فی
وسطها یعنی هلاك نشود امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی در میان ایشان
و ابو داود ترمذی در صحیحین باسناد خود از عبد الله رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول
گفت لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلك الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او

من اهل بیتی تواطئ اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا
یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزد مردی را
از من یا اهل بیت من که موافق باشد نام او بانام من و نام پدر او بانام پدر من و پر سازد زمین را
از عدل و انصاف همچنانکه پر شده باشد از جور و ایضا ابو داود رحمة الله علیه نقل کرده که ام سلمه رضی الله عنها
گفت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت المهدی من عترتی من ولد فاطمة و بروایتی
از امام زین العابدین و آنجناب از پدر خود حسین بن علی علیهما السلام نقل کرده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سیدة النساء را سلام الله علیها گفت مهدی از اولاد تو خواهد بود از حذیفه بن الیمانی رضی الله عنه
منقولست که گفت خطبه خواند از برای ما رسول خدا و ذکر کرد از آنچه واقع شد بعد از آن گفت اگر
باقی نماند مگر یکروز هر آینه از دنیا دراز گرداند خدای تعالی آن روز را تا برانگیزد مردی از اولاد
من که هم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه برخاست گفت یا رسول الله من ای ولدك قال
من ولدی هذا و دست بر سینه امام حسین علیه السلام زد از سلمان رضی الله عنه نقل کنند
که گفت در آمدم بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که حسین علیه السلام بر ران مبارك آن
حضرت نشسته بود و پیغمبر بتقبیل عینین و دهان او اشتغال نموده می گفت تو سیدی بن سیدی و
پدر ساداتی و امامی بن الامامی و پدر ائمه و تو حجتی بن حجتی و پدر نه حجتی از صلب خود که نهم ایشان قایم
خواهد بود و از جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
که گفت چون خدای تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه را که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول واولی الامر منکم گفت یا رسول الله شناسیم ما خدا و رسول او را پس کیستند
اصحاب امر که خدای تعالی قرین ساخته است طاعت ایشان را بطاعت تو پس گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که هم خلفای من بعدی یا جابر و ائمة الهدی بعدی اولهم علی بن ابو طالب ثم الحسن والحسین ثم علی بن
الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرئه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد

بن محمد ثم موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم سمیی و کنیتی حجة الله فی ارضه و بقیته
عباده محمد بن حسن بن علی ذلک الذی یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و ذلک
الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبة لایثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن قلبه للایمان جابر گوید
گفتم یا رسول الله آیا در ایام غیبت شیعه او از او انتفاع یابند فقال علیه السلام ای و الذی بعثنی
بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس
وان علاها سحاب ای جابر این اسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار این را از همه مگر از کسی که اهل آن
باشد از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم [زعم] که خلفا و اوصیا
و حجج بر خلق بعد از من دوازده خواهند بود اولهم اخی و اخرهم ولدی گفتند یا رسول الله کیست
برادر تو فرمود که علی بن ابی طالب گفتند کیست پسر تو قال المهدی الذی یملأها قسطا و عدلا کما
ملئت جورا و ظلما و الذی بعثنی بالحق بشیرا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی
یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه و یشرق الارض بنور ربها و یبلغ
سلطانه المشرق و المغرب در صحیح بخاری از ابو هریره مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت انتم اذا انزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی چون باشید شما وقتی که فرود آید پسر مریم در میان
شما و حال آنکه امام شما از شما باشد و مسلم روایت کرده است که جابر بن عبدالله رضی الله عنه گفت
شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت لایزال طایفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین
الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم فیقول امیرهم تعال صل لنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة
من الله هذه الامة یعنی پیوسته طایفه از امت من قتال خواهند کرد بر حق و غالب خواهند بود تا
روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی علیه السلام پس بگوید امیر آن طایفه بیا و نماز گذار پس بگوید عیسی
من امامت نکنم بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امامانید بجهة کرامتی که خدای تعالی باین امت کرامت
کرده است بر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بود که از مضمون

احادیث

احادیث مذکور کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که چنانچه علماء مذهب علیه امامیه
بر آنند حضرت مهدی سلام الله علیه از عترت طاهره نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام خواهد بود
بلکه بثبوت می پیوندد که صاحب الزمان محمد بن الحسن العسکری است و بعد از انقضای زمان طولی ظهور
خواهد نمود و عیسی بن مریم علیه السلام چون از آسمان آید در عیان بآن جناب اقتدا کند و لوازم اطاعت
و شرایط متابعت بجای خواهد آورد   امام زمان مهدی منتظر   که گفتی پیمبر ز حالش خبر
نهالیست از گلشن اصطفی   ثمر بخش اصحاب صدق و صفا   جهان روشن از مهر روی او   شب قدر
تاری ز گیسوی او   سرشته یاب کرامات گلش   محیط علوم لدنی دلش   درآرد سر عاصیان در کمند
چو سازد لوای خلافت بلند   مه رایتش تاب ماه و خور   ز عدلش شود جمله آفاق پر   چو گردد بمحراب دین
مقتدا   کند ابن مریم بدو اقتدا   برین قیاس در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره از حضرت شیخ
الاسلام و تمامی ائمه احادیث و اخبار بسیار درین باب منقولست و راقم حروف بنا بر سلوک طریق اختصار
از ایراد و تفصیل آن تخلف نمود معاف و معذور و العذر عند الکرام مقبول گفتار در ایراد کیفیت ولادة آن مهر
سپهر دولت و بیان شمه از کرامات اعجاز بیان آنحضرت و ذکر اسامی آنانکه او را دیده و از کلام معجز
نظامش بهره مند گردیده اند در شواهد از حکیمه عمه امام حسن عسکری علیه السلام نقلست که گفت روزی
پیش ابو محمد رفتم فرمود که ای عمه امشب اینجا باش که خدای تعالی مارا خلفی عنایت خواهد کرد گفتم ای فرزند
از آنکه خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچو ام موسی است که حمل وی
جز در وقت ولادت ظاهر نخواهد بود حکیمه گوید که آن شب آنجا توقف نمودم و چون نیمه شب رسید
بتهجد برخاستم و در وقت سحر گفتم با خود که صبح نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفته بود ظاهر نشد در آن اثنا
آواز ابو محمد شنیدم که می گفت ای عمه شتاب مکن از اینجا متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود با وی
ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده او را بر سینه خود منضم ساختم و سوره اخلاص
و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم و روی بدمیدم از شکم وی آواز آمد و هر چه من خواندم چنین او نیز

بخواند پس از لحظه خانه روشن گشته نظر کردم پسر ابو محمد بر زمین آمده در سجده افتاده وی را بر گرفتم ابو محمد
از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر نزد وی بردم او را بر کنار خویش نشاند و زبان در دهن
وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی طفل گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان
نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم الوارثین و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن
خشاب درین باب نقل نموده ایضا این آیه را خواند و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما
ما کانوا یحذرون و بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علی المرتضی و سیدة النسا و سایر الائمة الهدی
صلوات الله علیهم صلوات فرستاد و حلیمه گوید که بعد از آن مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو
گرفتند و ابو محمد علیه السلام یکی از آن مرغان را خواند و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد
سوال کردند که این طایر کیست و آن دیگران کیانند فرمود که آن جبرئیل است و این دیگران ملائکه رحمت اند
و بعد از آن گفت ای عمه این را به مادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق
و لکن الناس لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودیم ایضا از حلیمه منقولست که چون محمد بن الحسن علیه السلام
تولد نمود ناف بریده بود و ختنه کرده و بر ساعد ایمن او مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا و دیگری روایت نموده است که چون صاحب الزمان علیه السلام متولد گشت بدو زانو
در آمد سبابه خود را بجانب آسمان برداشت آنگاه عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی
محمد و آله عبدا و حرا غیر مستنکف و لا مستکبر و در کشف الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری علیه السلام
منقولست که گفت در آمدم بر صاحب الزمان بعد شب تولد شده عطسه زدم گفت یرحمک الله و من فرحناک
قایم گفت ترا بشارتی دهم در باب عطسه هو امان من الموت ثلثه ایام از حلیمه رضی الله عنها روایتست
که گفت در آمدم بر ابو محمد بعد از وضع حمل نرجس مهلل بود ندیدم که صاحب الزمان را میر دو در
میان صحن سرا ندیدم گفتم ای ابو محمد از لعتی ابو محمد تبسم کرده انا معاشر الائمة ننشا فی یوم کما ینشاء
غیرنا فی سنه اگر گردد دم مهدی سخن نضع آلمی فحی مکن که عیسی کم گوی فصاحت بود

بحکم

بهنگام طفلی سخن گوی بود یکی از ثقات گوید که روزی نزد ابو محمد علیه السلام رفتم بر دست راست او
خانه دیدم که پرده از در آنخانه آویخته بود ازو پرسیدم که یا سیدی بعد از تو امامت بکه تعلق
خواهد داشت گفت آن پرده را بر دار چنان کردم از آنخانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صفا
بر رخسار ایمن او خالی بود و دو گیسو داشت آمده در کنار ابو محمد نشسته ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل
الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمده من بسوی او نظر میکردم آنگاه ابو محمد علیه السلام مرا گفت برخیز
و ببین در آن خانه کیست من بخانه شتافتم هیچکس را ندیدم و در کشف الغمه از رشیق حاجب مروی است
که گفت خلیفه مرا با دو کس دیگر طلب داشت گفت حسن بن علی در سر من رای فوت شده است بتعجیل
تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر که آنجا یابید بکشید و سر او را نزد من آورید و ما بموجب
فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری علیه السلام در آمدیم منزلی دیدیم در غایت نزاهت
و خوبی که گویا همین زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم اندری فرو گذاشته آن را برداشته
سرداب بنظر در آمد و آنجا در آمدیم دریایی دیدیم در فضای آن حصیری بر روی آب انداخته و
شخصی بخوبترین صورتی بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده آن شخص بما اصلا التفات نکرد یکی از آن دو
نفر که با من بودند سبقت کرد خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و آغاز اضطراب نمود تا من
دستش گرفتم و او را خلاص ساختم بعد از آن دیگری خواست که پیش رود او را نیز همین حال واقع شد
و من متعجب شده متحیر گشتم گفتم ای خداوند خانه از خدای تعالی و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم
که بکجا میرویم و حال چیست اکنون بخدای باز گشتم هر چند این گونه سخن گفتم بمن ملتفت نشد لاجرم مراجعت
نموده نزد معتضد رفتم و کیفیت حال باز گفتم گفت این راز را پنهان دارید و الا بفرمایم تا شما را گردن زنند
صاحب کشف الغمه آورده است که از اسمعیل بن الحسن الهرقلی که از حدود حله بود روایتست که گفت بر فخذ
پسرش ریشی پیدا شد که همه اطبا از علاج آن عاجز آمده اند و در هر بهار آن ریش مشبک گشته
خون و ریم بسیار از آن میرفت و الم آن عضو مرا مانع از کسب بسیاری از اشغال میگشت پس اندرون

از هرقل بحله رفته بمجلس سید رضی الدین علی بن طاوس درآمدم و از آن مرض شکایت نمودم سید اطبا
حله را طلبیده پس ریشم را بدیشان نموده استعلاج فرمود گفتند این قرحه بر زبر عرق اکحل است و علاج
قطع و قطع ملتزم خطر آنگاه رضی الدین گفت من بعد ببغداد میروم باید که باش یابی شاید که طبیبان
آن بلده علاج این مرض توانند کرد و من در صحبت آنجناب ببغداد رفتم حکما آنجا نیز از معالجه آن
عارضه اظهار عجز نمودند و من از اطبا نومید گشته بمشهد روح افزای سر من رای رفتم و پس از
طواف مرقد ائمه بسردابه درآمدم و از ایزد تعالی استعانت جسته از ائمه استمداد نمودم و چند
روز در آن منزل متبرک بسر برده بعضی از شبها بقیام گذرانیدم در آن اثنا روزی بکنار دجله رفته
غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و متوجه مشهد شریف گردیدم دیدم که از آنجانب چهار سوار پیدا
شدند شمشیرها بر میان بسته و یکی از ایشان نیزه در دست داشت و دیگری فرجی در بر گمان بردم که از
شرفاء مشهد اند چون بمن رسیدند سلام کردند جواب دادم آن نیزه دار بطرف راست فرجی دار
بایستاد و دو کس بجانب چپ قرار گرفتند پس آن فرجی پوش مرا گفت تو فردا بجای خویش پیش اهل خود
میروی گفتم آری فرمود که پیش آی تا ریشت را ببینم پیش رفتم دست دراز کرده ریشم را بیفشرد چنانچه
درد بسیار کرد و آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من تعجب کردیدم که نام مرا چون دانست گفتم
افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی و همان شخص مرا تنبیه کرد که این امام است پیش دویدم و او را در بر
کشیدم و زانویش را بوسیدم پس روان شد و من روان شدم مرا گفت باز گرد گفتم هرگز از تو جدا
نگردم بار دیگر گفت مراجعت نمای که صلاح در آنست من همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری
که امام دو نوبت ترا گفت که باز گرد اطاعت ننمودی لاجرم بایستادم و چون مقداری راه رفت روی
باز پس کرده و گفت چون ببغداد رسی ترا ابوجعفر یعنی مستنصر خلیفه خواهد طلبید زنهار که از و
چیزی طلب نکنی و من چندان بایستادم که ایشان از نظرم غایب گشتند بعد از آن بمشهد رفتم و از
احوال سواران استفسار نمودم گفتند که از شرفاء این نواحی بوده اند من گفتم بلکه امام بود سوال کردند که

امام

که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم فرجی پوش گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری
او بیفشرد پس پای خود را برهنه کردم از آن قرحه اثری ندیدم از غایت دهشت در شک افتادم که آن
مرض در پای چپ بود یا در پای دیگر از این برهنه کرده صحیح یافتم پس مردم بر من ازدحام نموده پیراهنم را
بدریدند و سکنه آن روضه مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص کرده بخزانه در آوردند و نام و نسب مرا
معلوم کردند و پرسیدند که کدام روز از بغداد بیرون آمدی من صورت حال را بر سبیل راستی تقریر
نموده آن شب آنجا بودم و نماز صبح را گذارده بجانب بغداد شتافتم و باز گشتم و چون بدانجا رسیدم خواص
و عوام دار السلام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنیده بودند و کثرت و ازدحام بدان مرتبه
انجامید که نزدیک بود که هلاک شوم در آن اثنا وزیر مستنصر که عمی بود سید رضی الدین را طلبیده
از وی تحقیق آن خبر نموده سید مرا از زحمت مردم نجات داد و پیاده شد و ران مرا احتیاط
فرمود و چون از مرض اثری ندید بیهوش گشت و بعد از افاقت بمجلس وزیر شتافته مرا پیش وی برد تا
کیفیت حادثه را تقریر نمودم و وزیر اطبا را طلبیده از حقیقت عارضه من استفسار نمود گفتند علاج
این قرحه منحصر است در قطع و در قطع خطر موت متصور است وزیر گفت بر تقدیری که او را قطع کنند
و این شخص نمیرد چند گاه علاج پذیرد گفتند دو ماه اما در موضع قطع مغاکی سفید خواهد ماند
که موی از آنجا نروید باز وزیر پرسید که شما کی این ریش را دیده اید گفتند ده روز است پس من باشارت
وزیر ران خود را برهنه نموده همگنان ملاحظه فرمودند دیدند که اصلا مرض در آن نمانده یکی از
حکما صیحه زده گفت هذا عمل المسیح بعد از آن مرا نزد مستنصر بردند و خلیفه بعد از شنیدن
آن امر غریب مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود و من بنابر نهی امام علیه السلام آن وجه را نگرفتم صاحب کشف
الغمه گوید که من در بعضی از ایام این حکایات را بسمع جمعی که نزد من بودند میرسانیدم چون سخن تمام شد
یکی از آن مردم گفت من شمس الدین محمدم ولد صلبی اسمعیل که صاحب این قضیه است لاجرم از آن حسن
اتفاق متعجب شدم و از وی پرسیدم که ران پدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت من در آن اوان

چند سال بودم اما بعد از صحت شاهده کردم موی از آن بر آمده بود و اثری از آن جراحت نبود و
شمس الدین محمد در آن مجلس حکایت کرد که بعد از وقوع آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت
امامت مآب منقبت ایاب بغایت محزون می بود تا آنکه در زمستانی رخت اقامت ببغداد کشید تا بیند
آنکه شاید بکار دیگر آن سعادت را دریابد و هر چند روز بکار زیارت میرفت و باز بدار السلام مراجعت
میکرد چنانچه در آن زمستان چهل نوبت آمد و شد فرموده والله الموصل الی کل المطلوب والمقصود و ایضا در
صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد بمن سید باقی بن عطوه العلوی الحسنی که پدرم عطوه در
یکی از اعضای خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت من تصدیق اقوال شما نکنم و بر حقیقت
مذهب اثنا عشریه قایل نشوم تا وقتی که بیاید صاحب شما یعنی مهدی علیه السلام و مرا از این مرض نجات
دهد و این سخن بکرات از پدرم صادر شده شبی بوقت خفتن آواز صیحه و استغاثه بگوش من و جمعی که با من
بودند رسید بر سبیل تعجیل خود را بوی رسانیدیم چون ما را دید گفت الحقوا بصاحبکم فالساعة خرج
من عندی و ما از پیش او بیرون آمده هیچکس را ندیدیم مراجعت کرده کیفیت حال را پرسیدیم گفت مردی آمد
بر من بنحوی و گفت یا عطوه گفتم تو کیستی گفت منم صاحب ابنای تو آمده ام که ترا از مرضی که داری شفا
دهم پس دست دراز کرده عضو موف را بفشرد و برفت و من دست بدان موضع رسانیده از مرض اثر
ندیدم سید باقی گوید که بعد از آن پدرم مدتی در زمان صحت باقی بود و این حکایت تمام اشتهار
پذیرفت از محمد بن ابرهیم بن مهزیار منقولست که بعد از فوت ابی محمد الحسن علیه السلم پدرم اظهار سعادت
صاحب الزمان نموده من در آن دغدغه داشتم تا آنکه مالی را که نزد او مجتمع گشته بود در کشتی
نهاده متوجه بغداد شد و من بمشایعت بسفینه در آمدم در آن اثنا بمرض سخت مبتلا گشت و گفت
مرا باز گردان که این مرض موت است و فرمود که بپرهیز از این مال و شرط وصیت بتقدیم رساند
که آنرا بامام زمان رسان و بعد از سه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدرم آنچنان کسی
نبود که بچیزی غیر صحیح وصیت کند مناسب آنست که این اموال را بعراق عرب برم و خانه بکناره شط

بکرایه

بکرایه گرفته بنشینم و هیچکس را بر ما فی الضمیر خود مطلع نگردانم پس اگر چیزی بر من ظاهر شود چنانچه
پدرم گفته این اشیا را تسلیم نمایم و الا بر مصالح خویش مصروف دارم و بدین عزیمت بدار السلام رفتم
بعد از روزی چند قاصدی رقعه بمن رسانیده مضمون آن نوشته بود بکمیت و کیفیت اموالی
و وصیتی که پدرم کرده بود و آنچه من با خود خیال کرده بودم لاجرم همه را تسلیم نمودم قاصدی
دیگر باز آمد و پیغام رسانید که ترا باقامت مقام پدرت گردانیدیم من فرخناک شده مراسم حمد الهی
بجای آوردم از محمد بن شاذان نیشابوری مرویست که گفت چهارصد و هشتاد درم نزدیک من جمع شده
بود که بصاحب الزمان رسانم و من دوست نداشتم که آن دراهم را بی از آنکه پانصد درم رسد ارسال
دارم پس بیست درم از خاصه خود بآن منضم ساخته مصحوب اسدی که در آن زمان سفیر آنحضرت
بود ارسال داشتم و ننوشتم که از خاصه بیست درم را بآن منضم ساختهام جواب بدین موجب رسید
وصلت خمس مائة درهم لک فیها عشرون درهما و امثال این حکایات از آن بزرگوار و آبای عظام
بسیار منقولست و خاطر شکسته ما از اطناب اندیشیده بر تعداد اسامی جمعی که بزعم طایفه امامیه حضرت
آن امام کرامت فرجام را دیده اند یا سفارت نموده اند و توقیعاتش باهل سؤال رسانیده اند اقتصار نمود
صاحب کشف الغمه از ارشاد شیخ مفید نقل می نماید که محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنه
که در زمان خود در عراق اسن اولاد رسول صلی الله علیه و آله بود مرویست که گفت رایت ابن الحسن بن علی
بن محمد بین المسجدین و هو غلام و از فتح نامی که در سلک اعیان زمان انتظام داشت منقولست که گفت
شنیدم که ابو علی بن مطهر میگفت دیده ام محمد بن حسن را و صفت قامت او میکرد و از خادمه ابرهیم بن عبده
النیشابوری که از جمله صالحات بود مرویست که گفت من ایستاده بودم با ابرهیم بر کوه صفا پس آنحضرت
امام علیه السلم بیامد تا آنکه توقف کرد با ابرهیم و کتاب مناسکش را گرفت و با او سخنان گفت و از ابو عبد الله بن
صالح مرویست که آنحضرت را در برابر حجر الاسود دیده بود و احمد بن ابرهیم بن ادریس از پدر خود نقل نموده
که گفت بعد از فوت ابو محمد من پسر او را دیدم و دست مبارکش را بوسیدم و ایضا صاحب کشف الغمه

انا علام الوری که مصنف طبرسی است نقل کرده که وداه من الوکلاء ببغداد محمد بن عقیل العمری وحاجز

البابلی والعطار ومن الکوفه العاصمی ومن اهل الاهواز محمد بن ابرهیم بن مهزیار ومن اهل القم محمد بن اسحق ومن

اهل الهمدان محمد بن الصالح ومن اهل الری البسامی والاسدی ومن اهل آذربایجان والقاسم بن علا

ومن نشابور محمد بن شاذان ومن غیر وکلا من اهل البغداد ابو القاسم ابی جیس وابو عبد الله الکندی

وابو عبد الله الجنیدی وهارون القزاز والنیلی وابو القاسم بن رئیس وابو عبد الله بن فروخ ومسرور

الطباخ مولی ابو الحسن علیه السلم واحمد ومحمد ابنا الحسن واسحق الکاتبین نوبخت وصاحب القرا صره

المختومه ومن همدان محمد بن کشمرد وجعفر بن حمدان ومن الدینور حسن بن هرون واحمد ولو

ابو الحسن ومن اصفهان ابن باذشاله ومن الصیمره زیدان ومن القم حسن بن نضر ومحمد بن محمد وعلی

محمد بن اسحق وابو الحسن بن یعقوب ومن اهل الری القاسم بن موسی وابنه وابن محمد بن هرون وصاحب

الحصاة علی بن محمد ومحمد بن محمد کلینی وابو جعفر الرفا ومن قزوین مرداس وعلی ومن شهر ابن الخال ومن فارس

المجروح ومن مرو صاحب الالف دینار وصاحب المال والرقعه البیضا وابو ثابت ومن نیشابور محمد بن شعیب

صالح ومن الیمن الفضل بن یزید والحسن ابنه والجعفری وابن الاعجمی والشمشاطی ومن مصر صاحب المولودین

وما صاحب المال بمکه وابو رجا ومن نصیبین ابو محمد ابو رجا ومن اهل الاهواز الحصینی وایضا در کتاب مذکور

مزبور است که از جمله سفراء صاحب الزمان سلام الله علیه ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری ومحمد بن علی

وابو عمرو عثمان سعید السمان وابنه ابو جعفر محمد بن عثمان وعمر الاهوازی واحمد بن اسحق واحمد بن محمد وارد و

محمد بن ابرهیم وآخر کسی که بامر سفارت آنحضرت قیام نمود ابو الحسن علی بن محمد سمری بود وفوت او در نصف

شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه واقع شد واز ابو محمد حسن بن احمد مروی است که گفت در سال فوت علی

بن محمد در بغداد بودم وقبل از فوت او روزی بوی ملاقات نمودم توقیعی ظاهر ساخت که سواد آن اینست

بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک وبین سته ایام

فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد

اذن الله

اذن الله تعالی وذلک بعد طول الامل وقسوة القلب وامتلاء الارض جورا ابو محمد گوید که این توقیع را

نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم ودر روز ششم باز پیش او رفتم دیدم که در مقام ارتحالست

در خلال آن احوال از وی پرسیدم که کیست وصی تو گفت لله الامر هو بالغه وفی الحال از عالم انتقال نمود

وهو الغفور الودود **ذکر علامات ظهور امام علیه السلم واختتام این عهد منتهب انجام** بر طبق

روایات علماء اخبار حوادثی که قبل از ظهور امام علیه السلم سمت وقوع خواهد پذیرفت وانقطاع غیبت آنحضرت

خواهد بود بسیارست ورقم این حروف افادت آثار در مقام اختصار بنابر آن قلم مجمعه رقم نزد کر

بعضی از علامات که از سید کاینات وائمه هدایت صفات مرویست مبادرت می نماید ورقم تخفیف

بسیار قضایا می کند در کشف الغمه از عبد الله بن عمر منقولست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود

لا تقوم الساعة حتی یخرج المهدی من ولدی ولا یخرج المهدی حتی یخرج ستون کذابا

کلهم یقولون انا نبی قیام نشود قیامت تا بیرون آید مهدی از اولاد من وبیرون نیاید مهدی تا وقتی

که بیرون آیند شصت دروغ گو که هریک دعوی نبوت کنند وایضا از ابن عمر مرویست که رسول صلی الله

علیه وآله وسلم گفت یخرج المهدی وعلی عمامته فیها منادی ینادی هذه المهدی خلیفة الله

فاتبعوه یعنی بیرون آید مهدی در حالی که در سر او ابر پاره باشد وندا کند در آن ابر ندا کننده که این

مهدیست خلیفه خدا متابعت کنید او را واز جمله علامات ظهور قایم علیه التسلیمات خروج سفیانست

وقتل نفس زکیه واختلاف عباسیان در ملک وکسوف شمس در نصف رمضان وخسوف قمر در آخر

ماه وشنیدن اهل زمین ندایی از جانب سپهر برین واقبال اعلام سیاه از جانب خراسان وخروج یمانی و

ظهور مغربی ونزول اتراک در جزیره عرب وسرخی که پیدا شود در آسمان وبپوشد آفاق را ودر آمدن رایات

قیس بمصر ورایات کنده بخراسان وبیرون آمدن عبید از طاعت سادات خود وقتل ایشان مالکان خود

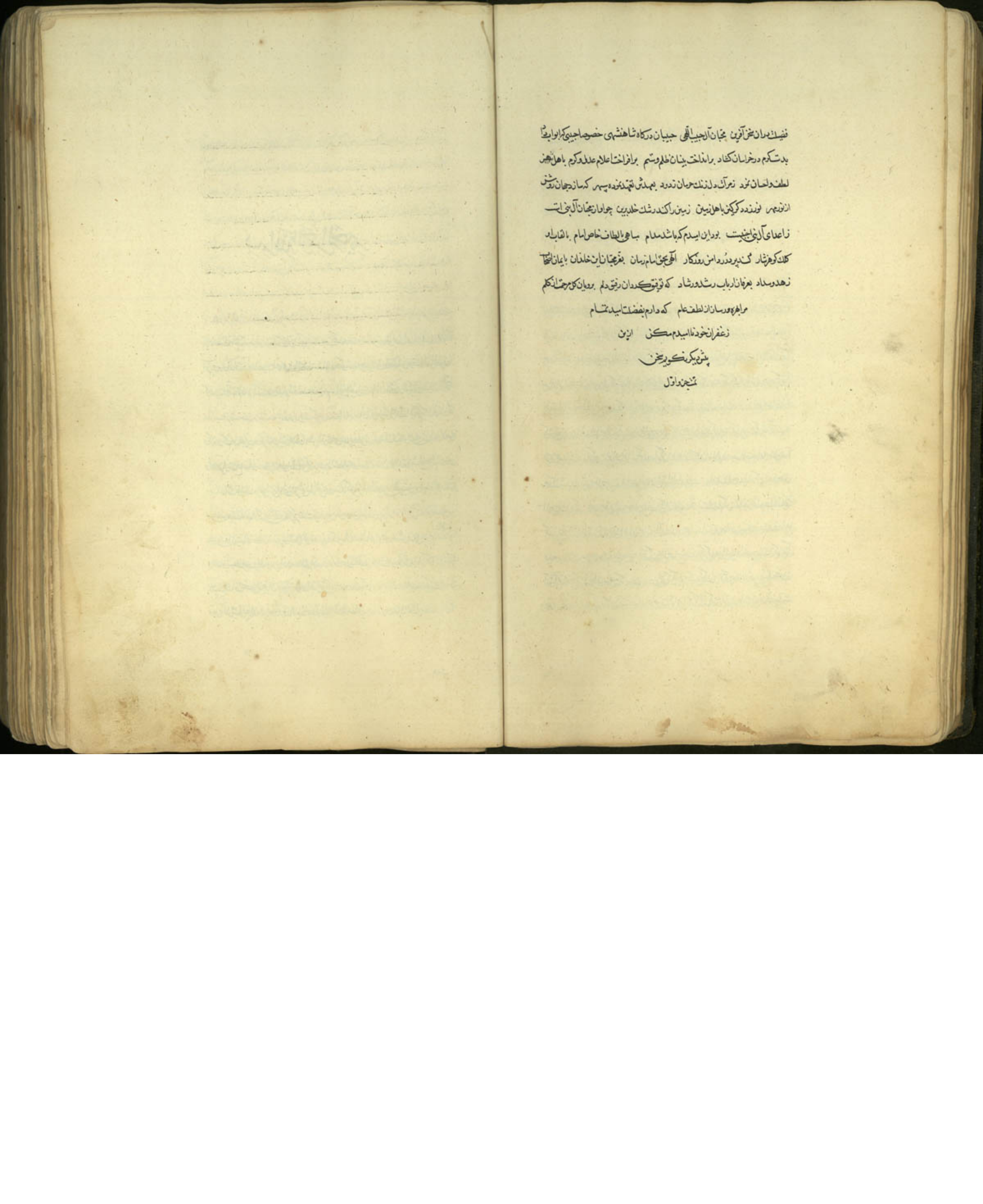
وانهدام دیوار مسجد کوفه از ابو حمزه روایتست که گفت از ابو جعفر محمد الباقر علیه السلام پرسیدم که

خروج سفیانی من المحتوم والطلوع الشمس من مغربها محتوم واختلاف فی الدولة محتوم وقتل

نفس زکیه محتوم و خروج القایم من آل محمد محتوم گفتم چگونه خواهد بود   ندا کند نداکننده از
آسمان که بدرستی که حق با علی است و با شیعه او و در آخر روز ابلیس ندا کند که حق با عثمان است و با شیعه
او و نزدیک شیدن این ندا اهل بطلان در شک افتند و از ثعلبه از وی نقلست که ابوجعفر علیه السلام
گفت دو آیت خواهد بود و پیش از قیام قایم کسوف شمس در نصف رمضان خواهد بود و خسوف
قمر در آخر ماه پس من گفتم یا بن رسول الله القمر فی آخر الشهر و الشمس فی نصفه فقال ابوجعفر انا
اعلم بما قلت انهما آیتان لم تکونا منذ آدم علیه السلام و بکر بن محمد از امام جعفر علیه السلام روایت کرده
که فرمود که خروج سه کس سفیانی و خراسانی و یمانی در یک سال در یک ماه و یک روز واقع خواهد شد
و در میان ایشان هیچ رایتی بهتر از دیگر از لوای یمانی نخواهد بود از برای آنکه او مردم را از برای سلوک
راه حق خواهد خواند و ابی خدیجه از آن امام عالی مقام نقل نموده که گفت خروج نکند قایم تا وقتی که
دوازده کس از بنی هاشم که هم ایشان مردم را بنفس خود دعوت کنند و حسین بن مختار هم از آن امام
بزرگوار روایت کرده که گفت اذا اهدم حایط مسجد الکوفه مما یلی دار عبدالله بن مسعود فعند
ذلک زوال الملک القوم و عند زواله خروج القایم علیه السلام ابوالحسن بن جهم روایت کرده که مردی
سوال از ابوالحسن الرضا سلام الله تعالی از فرج جواب داد که میخواهی اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرمود
که هرگاه رایت قیس در مصر و رایات کنده در خراسان منصوب گردد فرج نزدیک خواهد بود از محمد
بن جبیر بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران بر زمین بارد که آثار
برکات آن بروزگار نمایان باشد و عبدالله علیه السلام که می گفت بدرستی که پیش از ظهور قایم بلوی از
ایزد تعالی نازل خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود جعلت فداک پس قرائت کرد که و لنبلونکم بشیء من
الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین ثم قال الخوف من ملوک بنی
فلان و الجوع من غلاء الاسعار و نقص من الاموال من کساد التجارات و قلة الفضل و النقص الانفس الموت
الذریع و نقص الثمرات بقلة ریع الزرع و قلة برکة الثمار بعد از آن گفت بشارت باد از نزدیک این وقایع

تعجیل

تعجیل ظهور قایم علیه السلام راقم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید جواد خوش خرام خاطر بی بساط ابساط
واجب دید بجا واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و ایام مصابرت
مخلصان   بنهایت رسید آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان علی اسرع الاوان از مطلع نصرت
و اقبال طلوع نماید و سایه رایت هدایت آن مظهر فضل و احسان از مشرق مراد بر آمده غمام حجاب از
چهره عالمتاب بگشاید و بیمن اهتمام آن سرور عالی مقام ارکان بنای ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضرا
سمت ارتفاع و استحکام گیرد و بحسن اجتهاد آن سید ذوی الاحترام قواعد بنیان ظلم و ظلام بساط
دور بسیط غبرا صفت انخفاض پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث
امان یابند و خوارج شقاوت فرجام از اصابت حسام خون آشامش جزاء اعمال خویش یافته بقعر جهنم شتابند
نظم بیا ای امام هدایت شعار • که بگذشت از حد غم انتظار • ز روی همایون برافکن نقاب • عیان ساز رخسار
چون آفتاب • برون آی از منزل اختفا • نمایان کن آثار مهر و وفا • بیارای از تاج ما ید سر • بینداز نطاق کمر
سرافراز از سروی ما سپهر • که شد افسر زینگار تو مهر • بپوش از کمال تو کل زره • که آن پوشش از هر چه گویند به
بدست آر از خنجر زرافشان سپر • که از هر پناهی بود خوبتر • پی کوری خصم پیکان نشان • بر افروز شمع هدایت از آن
بکش تیغ چون شاه دلدل سوار • بر آور ز جان خوارج دمار • کمان جهاد آنچنان کن بزه • که ایدر هر گوشه آوازه
طریق هدایت نمودار کن • لوای عنایت نگون سار کن • برافراز ارکان اسلام را • بینداز بنیاد اصنام را
جهان شد بر از شیوه ظلم و جور • ز انصاف دور است اطوار دور • بیا و بعدل خود آباد کن • دل خلق
از مرحمت شاد کن • بغور فقیران مظلوم رس • که از لطف تو نیست محروم کس • ز فیض غمام عطایات خویش
که از رشح ابر بهار است بیش • بده اهل طاعات را آبروی • جهان را ز لوث معاصی بشوی • دل مرده اهل
درد و نیاز بیمن دم عیسوی زنده ساز • نظر کن بحال مستمند • که گردم ز الطاف تو سربلند • نگویم که
آشنای توام • که من خاک راه سگان توم • سیدی که گفتم ترا درد مکن • اگر چند باشم پریشان سخن
چو این جزو از وصف تو کام یافت • بنام همایونت اتمام یافت گرامی گنش نزد ارباب دین • فضیلت



فیضش بدان سخن آفرین محبان آل حبیب الهی حبیبان درگاه شاهنشهی خصوصا حبیبی که ابواب دام
بدست کرم در خراسان گشاد برانداخت بنیان ظلم و ستم برافراخت اعلام عدل و کرم با هل هنر
لطف و احسان نمود زمرآت دل زنگ حرمان زدود بعهدش تعهد نموده سپهر که سازد جهان روشن
از نور مهر نورزنده گرگش با هل زمین زمین را کند رشک خلد برین چو او از محبان آل نبی است
ز اعدای آل نبی اجنبیست بود این امیدم که باشد مدام بشاهی بالطاف خاص امام بالقاب او
کلک گوهر نثار کشد پر در دامن روزگار الهی بحق امام زمان بفر محبان این خاندان بایمان انجاب
زهد و سداد بعرفان ارباب رشد و رشاد که توفیق گردان رفیق دلم برویان گل مرحمت از گلم
مرا بهره ور ساز از لطف عام که دارم بفضلت امید تمام
ز غفران خود نا امیدم مکن امین
پس دیگر نگویم سخن
تمت جزو اول

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد ثانی حبیب السیر در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه علیهم ما یستحق

کرایم محامد و اثنیه سزاوار ساحت عزت آفریدگاریست که ذوات و صفات طوایف انسانی مختلف و متفاوت آفریده و از ذوات و صادرات اعمال سالکان مسالک حکومت و جهانبانی را متباین و متناقض مخلوق کرده اند فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله و شرایف صلوات و ادعیه مناسب تربت جنت رتبت عالیمقداریست که چون زبان به بیان انی رسول الله الیکم بگشاد کوردلان و گردن کشان عرب و عجم خاک اقدام خدامش را توتیای بصر بصیرت ساختند تا لوای بعثت الی الاسود و الاحمر ارتفاع داد مبصران طوایف بنی آدم بسبب انتظام در سلک امت عالیمقامش اعلام تفاخر و مباهات افراختند یعنی النبی الامی القرشی الهاشمی محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین من عرب و العجم والتحیة من الله طیبة مبارکة علی آله و عترته المستفیضین من بحار رسالته و نبوته اما بعد بر ضمیر منیر علمای اخبار و ضمایر حافظان اخبار پوشیده نخواهد بود که میان امام ثانی ابو محمد حسن بن علی علیهم السلام و التحیة و معاویه علیه اللعنة و الهاویة قواعد مصالحه تمهید یافت و قرة العین ولایت امر خلافت را بار کذاشته از کوفه بمدینه شتافت مخفی انجمان خاندان زبان اعتراض گشاده روی بآن امام عالیشان آورده که یا مسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام را در قبضه اقتدار معاویه نهادی و عنان اختیار ملک و مال را

بدست

بدست او دادی جواب فرمود که مرا سرزنش مکن که ایزد سبحانه و تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان ممالک مصطفی علیه التحیة و الدعا ظاهر ساخته بود چنانچه آنحضرت بنوبت مشاهده نمود که این طایفه یکی بعد از دیگری بر منبر اطهر او بالا میروند و پایان می آیند و این صورت بر طبع همایون حضرت رسالت گران آمد بجهت تسلی وی نخست آیه انا اعطیناک الکوثر و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر نازل کردانید و مراد از الف شهر در سوره مذکور مدت ملک بنی امیه است آن عزیز که این سخن از امام علیه السلام شنید بقضا رضا داده دم درکشید غرض از عرض این حکایات آنکه چون حکمت حضرت عزت بایالت بنی امیه تعلق گرفته بود و این معنی بر ضمیر انور امام حسن علیه السلام سمت وضوح پذیرفته بعد از شهادت ولایت دست از امر خلافت باز داشته معاویه علیه اللعنه در بلاد اسلام لوای ریاست و حکومت برافراشت و پس از مرگ وی بعضی از اولاد و اقربای او طریق جهانبانی و گیتی ستانی پیمودند و مرتکب لوازم بغی و ضلال شده از عقاب و نکال اندیشه ننمودند و تمامی آن طایفه که ملوک بنی امیه عبارت از ایشان است چهارده نفر بودند و مدت حکومت ایشان در اطراف جهان نود و یک سال امتداد یافت و اول آن طایفه معاویة بن ابی سفیان علیهما اللعنه و آخر ایشان مروان بن محمد بن مروان علیهم لعاین الله و النیران

ذکر مجملی از حال معاویة بن ابی سفیان علیهما اللعنه و النیران

نسب معاویه بعبد مناف بن قصی که از جمله اجداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد برین موجب که معاویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبه بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر سید الشهدا حمزه رضی الله عنه خایید بنابران معاویه را ابن آکلة الاکباد می گفتند و میگویند کنیت معاویه ابو رحمن بود و نقش خاتمش لا قوة الا بالله و او در سال فتح مکه کلمه توحید بر زبان رانده در سلک مؤلفة القلوب و طلقا انتظام یافت و باعتقاد زمره از اهل سیر چند نوبت کتابت وحی کرده و بزعم طایفه کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر ام حبیبه است زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ازواج سید المرسلین را امهات المؤمنین گویند شیخ سنائی در اثنای مدح جناب مرتضوی در شان او فرموده نظم

خال ما بود خصم او خالی
لیک خالی ز خیرها خالی
خال بشکن

بود در خورشید خال بر دیم بود خال سفید او که مرده ها تبلیس رات او نر خال و در عم کمالیس
وانکه خوانی همی معاویه راش وانکه درها ویرانت زاویه راش و معاویه بعد از فوت برادر خویش
یزید در سال هیژدهم از هجرة خیر البشر بفرمان عمر والی دمشق شد و چون عمر بعالم دیگر نقل کرد
عثمان حاکم جهان گشت بدستور سابق آن منصب ابوی مسلم داشت و معاویه پس از قتل عثمان چنانچه
در جزو چهارم از مجلد اول بقید کتابت در آمده دعوی خلاف نموده لوای مخالفت بنیاد ولایت
سقیه برافراخت و بسبب آن حرکت چندین هزار کس کشته هرج و مرج عظیم با مور ملک و ملت را
یافت و بعد از آن که امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلم بدار السلام انتقال فرمود و امام حسن علیه السلم
از امر خلافت استعفا نمود معاویه در ربیع الاول سنه احدی واربعین در حکومت مستقل شد و نوزده سال
و چند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنه ستین نزل کردن عالم برای او تعیین کرده بود انتقال
نمود و معاویه اول ناکسی است از حکام اسلام که زندان ساخت و نوبح مقرر کرده و ایشان را بر سبیل سرعت
بمقاصع فرستاد و نخستین شخصی است که از مردم بیعت بنام پسر خود ستاند و لویهای خویش را غالیه خوانده و در
مساجد مقصوره بنا نمود و بعضی گویند که عثمان نیز مقصوره ساخته بود از خوف آنکه بدو آن رسد که
بعمر رسید و اول کسی از ولات سلطان که خواجه سرایان را بخدمت خود اختصاص داد و بر بودات دیوان
مهر زده و نشسته خوانده و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسب زیاد بن ابیه را برادر گفت معاویه بود و چون
معاویه در زمان حکومت بطریق ملوک جاهلیت در ماکول و ملبوس تکلف میمود و تجمل و حشمت ملوک می نمود
عمر او را کسری عرب می گفت و فوت معاویه در دمشق روی نمود و بقول اکثر مورخان در آن زمان یزید
غایب بود و ضحاک بن قیس الفهری بروی نماز گزارد و او را در همان بلده دفن کرد و مدت عمرش را از
هفتاد و سه سال تا هشتاد و یک سال گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال و در سنه احدی واربعین که رایات
بلاد مسلمین بر معاویه قرار گرفت ریاست کوفه را بمغیرة بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره را ببسر بن
ارطاه و پس از اندکی چند بسر معزول شده عبد الله بن عامر صاحب آن منصب گشت و معاویه مهمات

عراق را بفیصل داده روی توجه بدمشق نهاد و لوای عظمت مرتفع گردانید و در سال اول استقلال
مهمات معاویه   وفات یافت و او از جمله اعیان قریش بود و پس از غزوه
حنین بوحدانیت حضرت عزت و نبوت بهترین سالکان طریق نبوة اعتراف نمود و هم در آن سال لبید
الشاعر از مشاهیر شعرای عرب است و او شرف صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دریافته بود و آن حضرت
در شان او فرمود که اصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله در فصل الخطاب
مسطورات که لبید بعد از ادراک شرف اسلام اصلا شعر نگفت و بعد از قیل و قال بیتا واحدا مدت
عمر لبید را انصد و چهل سال تا صد و پنجاه و هفت سال گفته اند و در سنه اثنی و اربعین عبد الرحمن بن
سمرة بفرمان معاویه لشکر بسیستان کشیده بعضی از مواضع الولایت را مفتوح گردانید و در راشد بن
عمرو بند رفتر بغارت و تاراج دست بر آورد و درین سال عمرو عاص که منصب حجابت کعبه را از عم جد تعلق
بوی میداشت وفات یافت و در سنه عقبة بن نافع بعضی از بلاد سودان قیام نموده و بسر بن ارطاه
بغزو روم اقدام نمود و هم درین سال عمرو بن عاص السهمی که از قبل معاویه والی مصر بود وفات یافت
و پسرش عبد الله قایم مقام او شد و عمرو عاص یکی از دهاه عرب بود و در فن مکر و تزویر شبیه و
نظیر نداشت و در همین سال عبد الله بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم و عمل اتصاف یافت و در سال اول
از هجرة از ملت موسوی بدین محمدی در آمده بود در مدینه از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایت یافعی
محمد بن مسلمة الانصاری البدری در مدینه فوت شد مدة عمرش هفتاد و هفت سال بود و عقیده صاحب کرده
آنکه محمد بن مسلمة فارس رسول الله لقب داشت و در ست و اربعین علم عزیمت بجانب آخرة برافراشت و در سنه
اربع و اربعین معاویه بخلاف شریعت سید المرسلین نسب زیاد بن ابیه را بخود ملحق گردانید آن لعین را
برادر خواند تفصیل این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزک دهقانی بود و آن دهقان از مرضی بیمار شده
حارث بن کلده ثقفی بمعالجه او قیام نمود و سمیه را برسم حق العلاج بحارث بخشید و از وی در خانه حارث
دو پسر متولد شد نفیع که ابوبکره کنیت داشت و نافع اما هیچ یک از آن دو حلال زاده را نسبت نمیگفت

الاخر الامر نافع را گفت تو پسر منی اما ابو بکره ولد فلان غلام است که عبید نام دارد آنگاه حارث زن
سلامت سمیه کرده عبید او را بحباله خویش در آورد و در ان اوقات روزی که ابو سفیان در طایف
افتاده و در خانه ابو مریم خمار فرود آمده بشرب شراب قیام نمود و در اثنا تصاعد بخار خمر از ابو مریم
طلبید ابو مریم سمیه را حاضر ساخته ابو سفیان دفع فضله کرده و سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد
بسن رشد و تمیز رسید صفت کیاست و سخن آثار فهم و نجابت در ناصیه او ظاهر گردید و عمر در اوقات
خلافت خود مهمی بدو رجوع نموده زیاد کما ینبغی از عهده سرانجام آن بیرون آمد و پس از مراجعت بمجلس کلام
خطبه فصیحه بلیغه بر زبان راند عمرو عاص گفت اگر این پسر از قریش می بود همه عرب را بیک عصا براندی
ابو سفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم که او را چه کس در شکم مادر وضع کرده است امیر المؤمنین علی
علیه السلام ابو سفیان را گفت خاموش باش که اگر عمر این سخن را از تو می شنود او را فی الحال بر تو می بندد
چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه مسند خلافت را بوجود همایون زیب و زینت داد زمام ایالت
بصره را از کف کفایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما نهاده و زیاد را بدبیری آنجا و افراغ محاسبات
آن دیار مقرر فرموده و روز بروز ترقی زیاد در ازدیاد بود تا بتقلد حکومت مملکت فارس سرافراز گشت
و آن حدود را مضبوط ساخته قلاع را استحکام تمام داد و معاویه در اوایل ایام حکومت از و خایف بود
باب مهم او بان مغیره بن شعبه مشورت نموده مغیره گفت اگر تو از سر محاسبه اموال فارس در گذری من
چنان سازم که زیاد کمر اطاعت تو بر میان بندد و معاویه این سخن را بسمع رضا شنوده بوسیله مغیره
میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که
با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته متقبل میشود که هر سال دو بار هزار
هزار درم تسلیم نماید مشروط آنکه آنچه مردم در شان او میگویند تو انکار ننمائی معاویه پرسید که
چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جمله اولاد ابو سفیان می شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج
شوم افتاده گواه طلبید ابو مریم قضیه رسیدن ابو سفیان از طایف و شراب خوردن و صحبت داشتن او

باسمیه

با سمیه چنانچه سابقا مسطور شد نزد معاویه تقریر کرد و معاویه این چنین شهادتی بسمع قبول
شنوده گفت زیاد پسر ابو سفیان و برادر منست و این استلحاق بخاطر عامه مسلمانان بغایت شوم
آمد زیرا که بموجب حدیث صحیح الولد للفراش بمجرد شهادت ابو مریم بثبوت نمی پیوندد که زیاد پسر ابو سفیان
بوده باشد و معاویه بر سبیل علانیه رد حکم شریعت غرا نموده بمقتضای رای خویش فرمان داد و هم
درین سال معاویه عبدالله بن عامر از ایالت بصره عزل نموده آن منصب را بحارث بن عبدالله
ازدی داد و در همین سال ابو موسی اشعری که موسوم بعبدالله بن قیس بود در مکه یا کوفه وفات
یافت و او بعد از فتح خیبر مصحوب جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بملازمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم رسید و بحسن صورت و جودت قرات و وقوف بر قواعد احکام شریعت
اتصاف داشت اما وقتی که از قبل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حاکم بود چنانچه در جزو چهارم
از مجلد اول مسطور شد از عمرو عاص فریب یافته خطای عظیم نمود و شناعت آن حکایت تا قیام قیامت
بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور خواهد بود و ابو موسی بروایت حمدالله مستوفی شصت و سه سال
عمر داشت و هم درین سال فتح کابل بسعی عبدالرحمن بن سمره دست داد و مهلب بن ابی صفره رایت جهاد
افراشته روی بهند نهاد و در سنه خمس و اربعین حارث بن عبدالله از حکومت بصره عزل فرموده آن منصب را
بزیاد بن ابیه تفویض نمود و ایالات سجستان و خراسان نیز تعلق بزیاد گرفت و زیاد در ماه ربیع الاخر
یا جمادی الاول سنه مذکوره ببصره رسیده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بسیاری از اهل فتنه بقتل
رسانید آنگاه حکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آن مقدار زمان بگذرد که از این جانب شهر بدان جانب رفته
باز توانند آمد هیچ آفریده در کوچه و بازار آمد شد ننماید و هر کس در آن وقت تردد نماید خونش هدر باشد
در شب اول چون زمان مقرر در گذشت عسس فرستاد تا هر کس بینند بقتل رسانند و بروایتی اول
در آن شب دویست کس کشته گشتند و در شب دوم پنج شش نفر بقتل آمد و در شب سیم هیچ کس گرفته بدست
نیفتاد و نقلست که بعد از آن در شب عسس اعرابی را یافتند که گوسفندان داشت او را دستگیر کرده پیش

زیاد بردند زیاد پرسید که چرا بخلاف حکم ما درین وقت از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم
و از فرمان امیر خبر ندارم زیاد گفت اگرچه راست میگویی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود تا آن
بیچاره را گردن زدند بعد از آن هیچ کس را زهره نبود که از خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها بازاریان
در دکان نه بندند و گفت اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم ابواب دکاکین را شبها باز می
گذاشتند و هیچ آفریده دست بکالای کسی دراز نمیکرد و در آن لیالی کلاب وحوش شهر در آمده در دکانها
خرابی میکردند بدان جهت رسم چغر کشیدن پیدا شد و زیاد در زمان ایالت خویش اکابر صحابه را
خدمتها فرمود و همواره در مقام استرضای ایشان می بود و در سال مذکور معاویة بن خدیج بغزو افریقیه
پرداخته بروایت یافعی ابو خارجه زید بن ثابت انصاری عالم آخرت را منزل ساخت و او از اعاظم کتاب
وحی و حفظه قرآن و علمای صحابه بود و مدة پنجاه و شش سال در دار دنیا اقامت نمود و در سنه ثلث و اربعین
عبد الرحمن بن خالد بن الولید در بلده حمص وفات یافت و گویند ابن اثال النصرانی باشارت معاویه او را
زهر داد و در سنه سبع و اربعین عبد الله بن عمرو بن عاص از حکومت مصر معزول گشته معاویة بن خدیج
در آن ولایت حاکم شد و در سنه ثمان و اربعین بفرمان پدر خویش با جمعی از اکابر صحابه مثل عبد الله عباس و
ابو ایوب انصاری رضی الله عنهما و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو عاص بغزو روم شتافت
و او را در نواحی قسطنطنیه با نصاری محاربات روی نموده در اکثر معارک ظفر یافت و ابو ایوب خالد بن
زید الانصاری رضی الله که در سلک اکابر اهل بدر و احد منتظم بود و در حرب جمل و صفین ملازمت
حضرت امیر المؤمنین می نمود در ظاهر استنبول جهان از ابد رود کرده و نزدیک به سور آن بلده مدفون گشت
مرقد منور او محل دعای استسقای نصاری شد و در سنه تسع و اربعین معاویه لعین مروان بن حکم را
از حکومت مدینه عزل کرده زمام امور آن منصب بقبضه اختیار سعید بن العاص نهاد و در سنه خمسین
مغیرة بن شعبة الثقفی روی بعالم آخرت نهاد و مغیره باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در وقتی که حاکم
کوفه بود در استعلا و انصاف بر اقران و در جنگ یرموک نیزه بیک چشمش رسیده کور شده بود و چون

دیع

دیع بصیرش بینایی نداشت بخاطر معاویه در سب امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام مبالغه می نمود
و پس از آنکه مغیره بدار جزا شتافت حکومت کوفه بزیاد بن ابیه قرار یافت و اول کسی که جمع حکومت این
دو ولایت نمود زیاد بود و هم درین سال عبد الرحمن بن سمرة بن جندب العبشمی فوت شد و ایضا کعب بن
مالک السلمی الانصاری احد الثلاثه الذین خلفوا درین سال وفات یافت و مدة حیاتش هفتاد و هفت
سال بود و در سنه احدی و خمسین حجر عدی که در سلک اشراف اصحاب سید المرسلین و اصحاب
امیر المؤمنین انتظام داشت با جمعی از اصحاب خود بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویة بن ابی سفیان علیهما اللعنه و
النیران شربت شهادت چشید و هم درین سال سعید بن زید بن عمرو بن نفیل القرشی که پسر عم و شوهر خواهر
عمر بود و بروایت اهل سنت و جماعت در سلک عشره مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخرة
گردید مدة عمرش بقول حمد الله مستوفی از هفتاد سال و بقول صاحب سیر السلف از هشتاد سال متجاوز بود
و در سنه اثنی و خمسین بروایت یافعی معاویة بن خدیج الکندی که از قبل معاویة بن ابی سفیان حاکم مصر بود
بدار جزا شتافت و هم درین سال جریر بن عبد الله البجلی که سید قوم خود بود و بعضی مورده رسول صلی الله علیه و آله
وسلم یخاطب ذو الخلیقه را ویران کرده بود وفات یافت و حسن صورت جریر بمرتبه بود که او را یوسف این
امت می گفتند و در همین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطورست کعب بن ابو محمد عجره انصاری
که از اهل بیعة الرضوان بود و ابو بکر نفیع بن الحارث و عمران بن الحصین وفات یافتند و در سنه ثلث و خمسین
طاعونی بر انگشت زیاد بن ابیه بر آمده دست تعدی او از سر اهل اسلام کوتاه گشت و چون اطبا از استعلاج
آن عاجز شدند گفتند علاج این مرض منحصر در قطع ید است زیاد سخن اطبا را نزد شریح قاضی شرح کرده شرط مشورت بجای
آورد شریح گفت از آن می ترسم که باقتضا القطع ید نایره متوسط شود و زیادت بر یک ید بایزد تعالی ملاقات
دست دهد و بتقدیری که شفا یابی با وجود ید مقطوع از حیات تمتعی نتوان یافت و چون شریح از
پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند و گفتند چرا بقطع ید این بد بخت اشارت ننمودی جواب داد
که المستشار موتمن روایتست که بعد از خروج شریح از مجلس زیاد جازم شد که بعضو مورده اطبا قیام نماید و چون

جلاد حاضر گشت و آتش او و خشم دا ظهار جزع و فزع نمود که از سر بریدن دست در گذشت و در ثلثا
رمضان سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون خبر مرگ بسمع عبد الله بن عمر
رسید گفت زیاد مرد و آخرت را دریافت و دنیا نیز برو نماند و معاویه بعد از وقوف در وفات زیاد
ولد شقاوت نژاد او عبید الله را امارت کوفه داد و هم درین سال بروایت یافعی فیروز دیلمی که قاتل اسود
عنسی بود و فضالة بن عبید الانصاری که در دمشق بامر قضا قیام می نمود از عالم انتقال نمودند و در همین سال
بقول بعضی از ارباب اخبار عبد الرحمن بن ابی بکر فوت شد و در سنه اربع و خمسین مراجعت نموده
بمعاویه ملحق گردید و در روضة الصفا مسطورست که در سنه اربع و خمسین معاویه سعید بن العاص را
از ایالت مدینه عزل نموده آن منصب بمروان داد سبب این قضیه آنکه سابقا مکتوبی بسعید نوشته
اورا بانهدام خانه مروان و اخذ اموال او مامور گردانیده بود سعید رعایت حق خویشی نموده التفات
بنامه معاویه نکرد و معاویه بار دیگر نامه درین باب ارسال داشته آن نوشته نیز حکم مکتوب
سابق گرفت بنا علی هذا معاویه از سعید رنجیده منشور حکومت مدینه را بنام مروان در قلم آورد
و بدو نوشت که خانه سعید را ویران کرده هرچه دارد از وی بستان و چون آن مکتوب بمروان رسید
فی الحال با جوقی کثیر آلات و ادوات هدم برسر سعید رفت سعید متحیر گشته از سبب آن هجوم پرسید
مروان گفت آمده ام که بفرمان معاویه خانه ترا ویران سازم و اگر تو نیز باین امر مامور گشتی تقصیر
جایز نداشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام سرای تو اقدام
نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نموده آنگاه سعید و
مروان متفق اللفظ والمعنی بر معاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو در میان اقربای خود مخالفت
افکنی حق بجانب امیر المومنین علی بود که ترا ظالم و ضال میخواند و طاغی و باغی می گفت و در سال مذکور
اسامة بن زید بن حارث وفات یافت کنیت اسامه ابو محمد بود و قیل ابو یزید و قیل ابو خارجه و مادر وی
ام ایمن است خاصه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از جمله فضایل اسامه آنکه حضرت مقدس نبوی

صلوات

صلوات الله و سلامه علیه او را بر لشکری که اکابر مهاجر و انصار داخل آن بود امیر کرد چنانچه
در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت مرقوم کلک بیان گشت و هم درین سنه ثوبان غلام خواجه کاینات
علیه افضل التحیات در حمص وفات یافت و در همین سال بروایت یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد
مناف که افضل جمله اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت و ایضا حسان بن ثابت انصاری رضی الله عنه
هم درین سال عالم فانی را وداع کرد و او مداح سید ابرار بود و بهجو کفار فجار قیام می نمود و این دو بیت
که ثبت می افتد از قصیده ایست که در مخاطبه ابو سفیان در سلک نظم کشیده بود هجوت محمدا فاجبت
عنه وعند الله فی ذلک الجزاء فان ابی و والدتی وعرضی لعرض محمد منکم وقاء و از جمله فضایل
حسان آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرموده که ان الله یوید حسان ما نافح مدة عمرش
صد و بیست سال بود شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام در تاریخ یافعی مسطورست که
پدر حسان و جد او نیز همین مقدار عمر یافته بودند و هم درین سال بقول بعضی از ارباب تاریخ حکیم بن
خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی که برادر زاده خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم عقبی نهاد و آن شخص
صد و بیست سال عمر یافت شصت در جاهلیت و شصت در اسلام و حکیم رضی الله عنه در روز
فتح مکه مسلمان شد و نوبتی سرایی بشصت هزار درم بمعاویه فروخته همه را در راه خدای تعالی تصدق
فرمود و فرقه از اهل سنت بر آن رفته اند که ولادت حکیم در اندرون خانه وقوع یافته والله اعلم بحقیقة
الحال و در همین سال ابو قتاده حارث بن ربعی الانصاری و مخرمة بن نوفل الزهری وفات یافتند و ابو قتاده
در اکثر مشاهد ملازم رکاب فلک فرسای خاتم الانبیا بود و در غزوه فرغانه آنحضرت درباره او
فرمود و فی ذلک الیوم خیر فرساننا ابو قتاده مدت عمر ابو قتاده از کتبی که در وقت تحریر این اوراق
در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم شد که اوقات حیاتش صد و پانزده سال بود
والله تعالی اعلم و در سنه خمسین عبید الله از خراسان باز آمده معاویه عبید الله بن عمرو بن غیلان را
که زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل کرده آن منصب بعبید الله بن زیاد داد

وعبید الله در بصره توقف کرده اسلم بن زرعة الکلابی را بخراسان فرستاد و دربن سال ابو اسحق
سعد بن ابی وقاص الزهری که بزعم اهل سنت از جملهٔ عشرهٔ مبشره است در مدینه وفات یافت
و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد در اوایل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بسعادت ایمان مستعد گشت و او اول کسی است از مسلمانان که تیر در روی دشمنان انداخت اما
پسر او عمر بدبخت‌ترین ناکسی است که تیر بجانب امام حسین علیه الصلوة والسلام انداخت و در سیر السلف
مسطور است که سعد در هفده سالگی شرف اسلام دریافت و در هشتاد و سه سالگی بجهان جاودان شتافت
وهو آخر المهاجرین وفاتا و هم دربن سال ابو البشر کعب بن عمرو الانصاری فوت شد وهو آخر من مات
بالمدینة ممن شهد بدرا و بقولی درهمین سال ارقم بن ابی ارقم المخزومی از دار فنا انتقال نمود و در بقیع مدفون
شد و او از جملهٔ سابقان اسلام است و بعقیدهٔ حمد الله مستوفی هشتاد و پنج سال عمر داشت و در سنهٔ ست
وخمسین معاویه عبید الله بن زیاد را از حکومت خراسان عزل نموده زمام سرانجام مهام آن ولایت را
در قبضهٔ اختیار سعید بن عثمان بن عفان نهاد و سعید بخراسان رفته بعد از ضبط آن حدود لشکر
بماوراء النهر کشید و نخست قصد تسخیر بخارا نموده خلک خاتون که در آن ولا حاکم بخارا بود قاصدی نزد او
فرستاده طالب مصالحه گشت و سعید ملتمس خلک خاتون را بعز اجابت مقرون گردانیده مهم برین موجب
قرار یافت که بخاریان مبلغ سیصد هزار درم صلح جواب گویند و جمعی از ملک زادگان نزد سعید فرستاد
سعید بعد از فیصل مهم بخارا لوای ظفر انتما بصوب سمرقند بر افراخت و والی آن ولایت که او را اخشید
سارک(?) می گفتند در شهر متحصن گشته سعید ظاهر آن بلده معسکر ساخته آغاز محاصره کرده چند نوبت
میان اهل اسلام و سمرقندیان محاربات نمود(?) اتفاق افتاد و قثم بن عباس رضی الله عنهما در بعضی از آن
معارک بسعادت شهادت رسید و قثم بعجب صورت مشابه حضرت خاتم صلی الله علیه وآله وسلم
بود در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بجنگ تیسر پذیر نیست مایل
صلح گشت و بعد از آمد شد سفرا چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد

و یکروز دروازهٔ شهر را باز گذارد تا سعید بدانجا در آمده از دروازهٔ دیگر بیرون رود و سعید مال
مصالحه گرفته بسمرقند خرامید و حسب المقرر مراجعت نموده چون در نواحی بخارا نزول فرمود ملکهٔ آن دیار ایلچی
نزد او فرستاده پیغام داد که بوعدهٔ خویش وفا نمای و ملک زادگان را رخصت ارزانی فرمای سعید از قبول
آن سخن سر باز زده بمرو شتافت و در همین سال معاویه ولد ناخلف خود یزید پلید را ولیعهد کرد و یزید بجهت
آن امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمهٔ از آن در ضمن وقایع امام حسین علیه السلام مذکور شد و در سنهٔ
سبع وخمسین مروان حکم از حکومت مدینه معزول گردیده آن منصب بولید بن عتبة بن ابی سفیان تعلق
گرفت و دربن سال بروایت بعضی از مورخان ابو هریره عبد الرحمن بن صخر الدوسی وفات یافت و نامش در
جاهلیت عبد الشمس بود و در اسلام آن بعبد الرحمن تبدیل یافت و در سبب تسمیهٔ او بابو هریره اختلاف
روایتی آنکه نوبتی برعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چند گربهٔ وحشی یافت آنها را در آستین خود نهاده چون
نزدیک بمردم رسید جمعی بران حال مطلع شده او را ابو هریره خواندند و قولی آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
او را بابا هر مخاطب ساخت و مردم ابو هریره گفتند مشهور است که ابو هریره در وقت محاربات صفین
در عقب اسد الله الغالب نماز می کرد و بر خوان معاویه طعام میخورد و در حین مصاف از معرکه بیرون
رفته در گوشه می نشست سبب این امور از وی پرسیدند گفت الصلوة خلف علی اتم و سماط معاویه ادسم
وترک القتال اسلم و ابو هریره بفرمان معاویه روزی چند بحکومت منصوب شده بود سن حیاتش
هشتاد و هفت سال است و در ثمان وخمسین معاویه ضحاک بن قیس را که بعد از موت زیاد بن ابیه بامارت
کوفه اشتغال می نمود معزول کرده آن منصب را بخواهر زادهٔ خود عبد الرحمن بن عبد الله ثقفی ارزانی داشت
و عبد الرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت و شکایت او گشادند معاویه
رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشیده نعمان بن بشیر انصاری را بدان مهم نامزد فرمود و هم دربن سال عقبة بن عامر الجهنی
که بفرمان معاویه در مصر حاکم بود از عالم انتقال نمود و او در سلک فقهای صحابه انتظام داشت و ایضا
عبد الله بن عباس رضی الله عنه درهمین سال رایت عزیمت بعالم آخرت بر افراشت و او بفرمودهٔ امیر المؤمنین علی

چند گاه حکومت یمن نمود و او سخی ترین اهالی زمان خود بود و هم درین سال شداد بن اوس در قدس خلیل
بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شد و در سنه تسع وخمسین سعید بن عثمان از امارت خراسان معزول شده
عبدالرحمن بن زیاد حاکم آن بلاد گشت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطورست که چون سعید بن
عثمان از خراسان بعربستان مراجعت نمود در مدینه مکرمه رحل اقامت انداخت و ملک زادگان بخارا که
بخدمت و محافظت خرماستانهای خود مامور ساخت و ایشان ازین معنی گران آمده نیت باستیصال نهال
زندگانی سعید قرار دادند و روزی که سعید برسم سیر بدان خرماستانها رفت یک ناگاه خنجرها کشیده
بباد فنا دادند و طریق فرار گزیده روی بکوهستان حجاز نهادند و در شهر مذکور بروایت طائفه از اصحاب اخبار
قیس بن سعد بن عبادة الانصاری از جهان گذران بروضه رضوان انتقال فرمود و قیس در اکثر معارک
ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت ولایت مآب بوده و بصفت جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف
داشت و بموجب محبت عترت طاهره در زمین دل می کاشت و در سیر السلف از انس بن مالک مرویست
که گفت کان قیس بن سعد بن عباده من النبی صلی الله علیه و آله بمنزلة صاحب الشرط من الامیر و در تاریخ
یافعی مسطورست که قیس یکی از سادات طلس عرب بود و سادات طلس چهار نفر بودند قیس بن سعد و عبد
الرحمن بن زبیر و احنف بن قیس و شریح قاضی و اطلس بعرف عرب کسی را گویند که در روی وی اصلا موی
نباشد یکی از اصحاب قیس گفته که لحیه اگر بزر ممکن شدی بدانچه میسر بودی من لحیه برای قیس خریدمی و هم درین
سال سعید بن العاص که چند گاه بفرمان عثمان والی کوفه بود و در اوقات محاربات جمل و صفین انزوا اختیار
نموده بود فوت شد و در همین سال ابوعبدالرحمن عبدالله بن عامر بن کرز العبشمی که در زمان عثمان حاکم بصره بود
در مکه وفات یافت و در عرفات مدفون شد ذکر انتقال معاویه از بادیه دنیوی بهاویه
باتفاق مورخین در سنه ستین از هجرت سید المرسلین معاویه بمرض موت گرفتار شد و دست قضا رقم زمانه
عمر و دولتش را در نوشت و در آن ولا که پهلو در بستر ناتوانی داشت تجدید بیعت یزید کرده خاطر از باب
حکومت آن پلید بالکل فارغ ساخت و در آن اوان پیوسته نصیحت می نمود و در باب انتظام امور سیاست وصیتها

میفرمود از جمله روزی گفت ای پسر ملک بر تو راست کردم و سر گردن کشان عرب را بحلقه اطاعت تو در
آوردم و بعد از من هیچ کس با تو خلاف نورزد مگر حسین بن علی المرتضی و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر
و عبدالله بن زبیر اما حسین بن علی مردی تنک روی و خفیف و اهل عراق او را نخواهند گذاشت
که خروج نکند باید که چون بروی ظفر یابی از وی عفو کنی زیرا که نبیره پیغمبرست صلی الله علیه و آله و سلم
و ما این مقام ببرکت آنحضرت یافته ایم و عبدالله بن عمر مردیست بطاعت و عبادت مشغول و او خلافت
قبول نکند وقتی که تمام اهل عالم طالب او باشند و این معنی هرگز میسر نشود پسر ابوبکر را همتی نیست و صاحب
زنان مشعوف است از وی باک مدار و بپادشاهی و دنیا خاطر او را بدست آر اما عبدالله بن زبیر مانند روباه
بحیله و تزویر در آید و اگر فرصت یابد بمثال شیر نماید اگر مطیع شود و اگر نشود هر گاه بدست افتد او را پاره
پاره کن و بعضی گفته اند که یزید در وقت فوت خود بشکار رفته بود و معاویه این سخنان را بضحاک بن قیس
و مسلم بن عقبه گفت تا بدو رسانیدند و در تاریخ گزیده مسطورست که معاویه در حین رحلت بعضی
از خواص خود گفت بر خود از سه کار بزرگ می ترسم اول آنکه در امر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود
طمع کردم و مملکت را بتغلب بر گرفتم دویم آنکه زوجه امام حسن را فریفتم تا او را زهر داد سیم آنکه یزید را
ولیعهد گردانیدم و در جمیع امور نظر بمشیت مهم یزید داشتم حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است
که عجب تر از همه صور آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را در خلاف امیرالمؤمنین علی علیه السلام مجتهد می پندارند
و زبان از طعن او کوتاه میدارند و این معنی از آن طایفه غایت تغافل است و نهایت تجاهل
دوست دار پسر هند مگر آگه نیست که ازو بر سر اولاد پیمبر چه رسید پدر او لب دندان پیمبر بشکست
مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین شخص
کسی لعنت و نفرین نکند لعن الله یزیداً و علی آل یزید ذکر اولاد و ازواج و اعمال معاویه فی الهاویة الغاویة
در تاریخ جعفری مسطورست که معاویه را سه پسر بود یزید و عبدالرحمن و عبدالله و سه دختر هند و رمله
و صفیه مادر عبدالرحمن ام ولد بود و والده بقیه فرزندانش میسون بنت بحدل کلبی و عبدالرحمن

وعبدالله در حین حیات پدر قاقاف‌ده بود در وقت مرگ معاویه نعمان بن بشیر والی کوفه بود و عبیدالله
ابن زیاد حاکم بصره و ولید بن عتبه فرمان فرمای مدینه و عمرو بن سعید امیر مکه و عبدالرحمن بن زیاد
سردار خراسان و صاحب شرط معاویه ضحاک بن قیس بود و سرجون رومی بوزارتش قیام می‌نمود و در ایام
دولت عبدالملک ابن مروان بکتابت امور لشکری پرداخت و بعد از فوت فضاله بن عبدالله الانصاری
عایذالله بن عبدالله الخولانی تکفل منصب قضاء دمشق را پیش نهاد همت ساخت و سعد و سلمان و یسار
که غلامان معاویه بودند با مر حجابتش قیام می‌نمودند **ذکر ساکن زاویه یزید بن معاویه** در دستور اخبار
مسطور است که در وقتی که میسون بنت بحدل الکلبیه بیزید پلید حامله بود معاویه او را طلاق داد و آن لعین در شهور
اربعون در سنه ست و عشرین تولد نمود کنیتش ابوخالد است و نقش خاتمش ربنا الله و بعضی گفته‌اند که نام
خود و پدرش را در نگین انگشتری کنده بود و آن شقی بعد از پدر مسالک تخت و افسر گشته همت با سارت بیعت بر اخذ
امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر مصروف داشت و مهم امام حسین سلام الله علیه
بموجبی که در ضمن ذکر حالات آنحضرت سبق ذکر یافت فیصل پذیرفت و در بیعت عبدالله ابن عمر اختلاف است صاحب
کشف الغمه و بعضی دیگر از اهل خبر برآنند که ابن عمر گردن بحلقه بیعتش در آورد و بعضی گفته‌اند که
عبدالله با یزید موافقت کرد نه مخالفت اما باتفاق عبدالله بن زبیر بیعت ننمود بلکه بعد از واقعه کربلا لوای
مخالفت برافراشته در مکه خروج کرد و ساکنان حرم منادی بیعت او شدند و ایضا در زمان تسلط یزید مدینان
غاشیه متابعت عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه را بر دوش گرفته قدم در وادی اختلاف نهادند بنابران
سپاه شام بفرموده آن مرتجل ظلام در مدینه خیر الانام تا سه روز قتل و غارت کردند و بمکه شتافته اهالی
بیت الله الحرام را محاصره می‌نمودند که ناگاه خبر محمود اثر از یزید پلید شایع گردید و فوت آن لعین در چهاردهم
ربیع الاول سنه اربع و ستین بموضع حوارین وقوع یافت و او را بدمشق برده دفن کردند مدت عمرش بروایتی
سی و هفت سال بود و بقولی سی و هشت سال و سی و نه نیز گفته‌اند اما زمان حکومتش باتفاق مورخین سه سال
و هشت ماه بود لعنة الله علیه و علی اتباعه الی یوم الموعود **ذکر آنچه در دنیا بعضی از وقایع که در زمان یزید پلید وقوع یافته**

بثبوت پیوسته که چون معاویه رخت بزاویه هاویه کشید یزید بعد از سه روز از صیدگاه باز آمد و شهر را
بقدوم شوم خود متکدر گردانید و طبقات خلایق بقصر سلطنت رفته مراسم تعزیت و لوازم تهنیت بجای
آوردند یزید بزبان پلید گفت بشارت باد شما را ای اهل شام که ما انصار حق و اعوان دینیم و همیشه
آثار خیر و سعادت در میان شما می‌بینیم معلوم شما باد که درین نزدیکی ما را با اهل عراق قتال دست خواهد داد
زیرا که یکی ازین شبها بخواب دیدم که میان من و عراقیان جوی خون تازه بود و مرا میسر نبود که بر آن جوی هر
عبور کنم عاقبت عبیدالله از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند یا امیر ما در مقام خدمت نشسته‌ایم
و منتظر فرمان ایستاده‌ایم هر چه حکم کنی بوجود ما جاری یزید گفت بیان و سرش کر مجیزات و انتظام
مهام منحصر در متابعت و موافقت شماست و امیرالمؤمنین شما را عزیزتر از پدر مهربان بود آنگاه فضلی در باب
فضل معاویه ادا نمود شخصی از دورترین صفوف آواز برآورد که دروغ گفتی ای دشمن خدا معاویه هرگز
بدین صفات که برشمردی اتصاف نداشت و آنچه گفتی صفات سید کاینات و عترت اوست تو و اهل بیت تو
ازین صفات حسنه عاری و عاطلید مردم از جرأت آن شخص متعجب گشته بهم برآمدند و او بمقتضای
الفرار مما لا یطاق عمل نموده هرچند اعوان یزید خواستند که وی را پیدا کنند میسر نشد بعد از آن عطایای
اندوسان یزید برخواست سخنی چند موافق مزاج او گفته مردم تجدید مبایعت آن پلید پرداختند
و چنانچه در ضمن احوال فرخنده مآل امام حسین علیه الصلوة والسلام سبق ذکر یافت یزید هم در آن ایام
نامه در باب اخذ بیعت از امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بحاکم مدینه ولید
بن عتبه فرستاد و بدان واسطه امام حسین علیه السلام از مدینه بمکه و از مکه بصوب کوفه شتافته در کربلا
فی عاشر محرم سنه احدی و ستین شربت شهادت چشید و چون خبر آن واقعه هایله در مکه شایع گشت
عبدالله بن زبیر اشراف و اعیان عرب را جمع آورده خطبه فصیح بلیغ بر زبان راند و تفصیل آن مصیبت
کامله را باسماع خلایق رسانید و در باب معایب یزید فصلی شنیع گفته مردم را بر مخالفت او تحریص نموده حرم
متوطنان حریم حرم از متابعت آن مرتجل اشرار ابا کرده با عبدالله بیعت کردند و چون یزید آن قضیه را

شنید یکی از سرهنکان خود را با غل سیمین بمکه فرستاد و کفت اکر عبد الله زبیر رقبه بحلقه متابعت من در آورد
فبها و الا غل بر کردنش نهاده او را بیاور سرهنک بمکه رسیده پیغام یزید را بعبد الله رسانید عبد الله کفت
مراجعت نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و بند آن غل را نیز بر کردن نخواهم کرفت سرهنک بی آنکه
دست در کردن مقصود حاصل کند بخدمت یزید باز کشت و در سنه اثنی و ستین اهالی مدینه نیز مخالفت
یزید آشکارا کرده با عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه بعد از جلوس یزید بر
سریر حکومت جمعی از اشراف مدینه مانند عبد الله بن حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن عمرو المخزومی
بدمشق رفتند و یزید ایشان را رعایتها نموده اما چون آن طایفه از شام باز کشتند زبان بدشنام آن [illegible]
اهل ظلام کشاده کفتند ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد و یوزان و سکان بازی شکار میکند و در
مجلس او طنبور می زنند مدنیان از استماع این سخن یزید را خلع نموده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند
یزید چون این خبر شنید نعمان بن بشیر انصاری را بآن بلده طیبه فرستاد تا اقربای خود را نصیحت نموده از
مخالفت بکذرانند اما چون اهل مدینه سخن نعمان را نپذیرفتند و بر جاده متابعت عبد الله ثبات قدم ورزیدند
نعمان مایوس و حیران باز کردید و درین سال بریده بن الحصیب الاسلمی بروایت اصح در بلده مرو وفات یافت و وقت
هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان مکه و مدینه بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده
بود و پیوسته در طریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام و التحیه سلوک می نمود مرقد منورش در بلده مذکوره
مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیک و دور علیه الرحمه و الرضوان سر الله العفو و هم درین سال
ابو مسلم بن ثوب الخولانی الیمنی که از جمله عباد و افاضل تابعین و اجله اصحاب امیر المومنین بود از عالم فانی انتقال
نموده بریاض جاودانی پیوست و از ابو مسلم رضی الله عنه کرامات و خوارق عادات در سیر السلف و بعضی
دیکر از اهل سعادت و شرف بسیار منقولست از جمله آنکه در وقتی که اسود عنسی دعوی نبوت میکرد او را طلبیده
کفت کواهی میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم برین سخن التفات ننمود آنکاه اسود عنسی کفت کواهی میدهی
که محمد فرستاده حضرت عزتست کفت نعم آنکاه آتشی عظیم افروخته او را در میان آن افکند و بقدرت الهی

ابو مسلم را

ابو مسلم را از آن آتش آسیبی نرسید و اسود از اندیشه مند شده با خراجش حکم فرمود و در سنه ثلث
و ستین واقعه حره دست داده و در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه چون هلال محرم
سنه مذکوره ظهور نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که بعد از عزل ولید بن عتبه حاکم ایشان کشته بود از
شهر بیرون کردند و از بنی امیه هر کس در آن بلده بود در سرای مروان محبوس کردانیدند و این اخبار
بسمع نامبارک یزید رسیده مسلم بن عقبه المزنی را با فوجی از سپاه شام و خیلی از اهل ظلم و ظلام بجانب مدینه
روان کرده او را کفت چون بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبد الله بن حنظله و اتباع او را باطاعت
من دعوت کن اکر بقدم قبول پیش آیند فهو المرام و الا در قتل و غارت اهمال منمای و از بنی هاشم در
تعظیم و تبجیل علی بن حسین دقیقه نامرعی مکذار زیرا که نزد من بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبدا
مخالفت امر خلافت را برو عرض کردند و آنجناب از قبول آن مهم ابا نموده دیکی از ضیاع خود را از و التجا
فرموده چون مسلم در آن وقت مرضی داشت یزید او را کفت اکر طول انجام این مهم نتوانی پرداخت حصین
بن نمیر را قایم مقام خود ساز القصه چون آوازه قرب وصول سپاه شام بمسامع عبد الله بن حنظله
و اهل مدینه رسید در باب قتل و ابقاء جمعی از بنی امیه که در خانه مروان محبوس بودند با یکدیکر مشورت
نمودند و بالاخره آن جماعت را سوکند دادند که با ایشان محاربه ننمایند و شامیان را امداد نفرمایند و بتدبیر
و تدبیر آنکاه همه را از شهر بدر کردند مکر مروان و پسرش عبد الملک که از یاد کردن قسم و اخراج معاف
داشتند و بنی امیه بعد از قطع دو مرحله از مدینه بمسلم بن عقبه و شامیان رسیده مسلم در باب قتال
مدنیان از آن جماعت استمداد نمود ایشان کفتند ما سوکند خورده ایم که ترا معاونت ننماییم اما عبد الملک
بن مروان در شهرست و سوکند نخورده مناسب آنست که جاسوسی فرستاده او را طلب نمایید و در سرانجام
این مهم با وی مشورت نمایید مسلم بران موجب عمل نموده چون عبد الملک از شهر بیرون آمد با وجود صغر سن
و عدم تجربه او را در باب محاربه مدنیان آن مقدار تعلیم داد که موجب تعجب کشت و بعد از آن که مسلم
بظاهر مدینه نزول کرد چنانچه یزید کفته بود نخست عبد الله بن حنظله و اتباع او را بمتابعت یزید ترغیب

نمود و قایع دران ترتیب یافت و فریقین بتسویه صفوف و الویه سوف پرداختند دران روز
مسلم بنا بر ضعفی که داشت در خیمه سریری نصب کرده بر زبر آن نشست و علم را بیکی از غلامان خود
داده در پیش آن خیمه نگاه داشت و در اثناء اشتعال آتش قتال فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد
الملک که سرخیل مقدمه سپاه مدینه بود و بهتر سواران ایشان بر سپاه شام حمله نموده جمعی کثیر را بقتل
رسانید و مرتشیان نزدیک بخیمه مسلم رسید و فضل آن جماعت را تعاقب نموده غلام علم دار را اسلم پیدا شده
خود را باو رسانید و فضل آن جماعت را تعاقب نموده بیک ضرب او را کشت و آواز بر آورد که مسلم را کشتم و
وچون او از فضل شنید با وجود ضعف نعره زد که اینک زنده ام و ترا بقتل خواهم آورد آنگاه سلاح
پوشیده سوار گردید و بر فضل حمله برد و بنیزه کاری بر تهیگاه او زده فضل از پای در آمد و مسلم
پسر عبد الرحمن بن عوف را بزخم سنان از پای در آورد لاجرم مدنیان دل شکسته گشتند و شامیان
دلیر شده بر ایشان تاختند و پسر عبد الله بن حنظله و برادر مادری او محمد بن ثابت الانصاری با
بری بهام خون ایشان بر خاک هلاک افکنده عبد الله را نیز شربت شهادت چشانیدند و سپاه مدینه
پشت بمعرکه کرده شامیان در مدینه ریختند و بفرمان مسلم سه روز آن بلده طیبه را قتل و غارت کردند
و در روز چهارم مسلم کافر کیش بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفته اشارت فرمود تا شامیان
دست از قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که هر کجا کسی آمده باید بیعت کند و هر که تخلف ورزد
خون و مال او هدر باشد بنا بر آن بقیه السیف ظاهر گشته بیعت نمودند و عبد الله بن ربیعه پسر
ام سلمه رضی الله عنها در حین بیعت گفت بیعت میکنم بحکم خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
گفت بیعت در آنجا می باید کرد که هر تصرف که امیر المؤمنین در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع
نباشد و فرمود تا عبد الله را گردن زدند و همچنین جمعی دیگر را نیز در وقت بیعت بهر بهانه کشت و با
آنکه خود از شیعه عثمان می بود تا شد عمرو بن عثمان را گرفته گفت تو خبیث بن طیبی و فرمود تا موی
لحیه را یک یک بر کندند و در آن وقت شهرت کرد گشته که چندین اسراف در قتل مسلم مسرف لقب

یافت

یافت و چون مسلم از ارتکاب قبایح اعمال باز پرداخت امام زین العابدین علیه السلام را طلبیده تعظیم
و احترام تمام نمود و گفت ترا امیر المؤمنین سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه
اجتناب نمودی امام علیه السلام فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من بود و چون
امام زین العابدین عزم رکوب کرد مسلم رکاب ستر آنجناب را گرفت تا سوار شد و در اوایل سنه
اربع و ستین مسلم بفرموده یزید لعین بعزم رزم عبد الله بن زبیر از مدینه متوجه مکه گشت و
در اثناء راه مرض آن سرخیل اهل ضلال و فساد اشتداد یافته بر طبق وصیت یزید حصین بن نمیر را
بامارت لشکر مقرر گردانید و در سه منزلی مکه رخت بجانب سقر کشید و حصین نزدیک بمکه رسیده
میان او و عبد الله بن زبیر مهم بقتال انجامیده در اثناء کر و فر منذر بن زبیر کشته زبیریان در
مکه گریختند و شامیان حریم حرم را مرکز وار در میان گرفته بر جبل ابو قبیس منجنیق نصب کردند و بجانب
مکه معظمه و مسجد الحرام که مسکن ابن زبیر بود اغاز انداختن سنگ و قاروره های نفط نمودند و جمعی کثیر
بدان جهت هلاک شده از انجمله مسور بن مخرمه بن نوفل الزهری که در سلک صحابه انتظام داشت در شصت
و دو سالگی رایت عزیمت بطرف عالم آخرت بر افراشت و اثواب کعبه و مسجد الحرام بواسطه اصابت قواریر نفط
آتش باز سوخت و بیت الله برهنه ماند و بروایتی شاخهای کبش اسمعیل علیه السلام تا آن غایت که در حوالی آن
خانه موجود بود محترق گشت و بواسطه حرکات شنیعه شامیان تردد مردم در مکه صعوبت تمام پیدا کرد
و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر مرگ یزید در میان فریقین
مشهور گشت و حصین بن نمیر طبل رحیل کوفته مهم عبد الله بن زبیر روی در ترقی نهاد و متون الاخبار سند کرد
که سبب موت یزید آن بود که در شرب شراب اقدام نموده در وقتی که مست و بیشعور شده بود برخاست و آغاز
رقص کرد و دران اثنا بعذاب عاجل و آجل گرفتار گشته بیفتاد و فرق سر شومش بر زمین خورده تا درک اسفل
هیچ جا قرار نگرفت معاویة بن یزید بر آن جدید خبیث نماز گزارده فرمود تا او را بخواری بدستور بند
بر نخان لحد در آورده بزبانیه دوزخ سپردند ذکر اولاد عمال یزید علیه اللعنه و العذاب الشدید

علی سبیل التاکید

از متون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید پلید را دوازده پسر و دو دختر بوده بدین موجب که
تفصیل می‌یابد معاویه و خالد که مادر ایشان فاخته بود دختر هاشم بن عتبه بن ربیعه و عبدالله بن
عمرو مروان و عاتکه که از ام کلثوم بنت عبدالله بن عامر در وجود آمده بودند و ابوبکر و عثمان و عبد الرحمن
و عتبه و یزید و زیاد و ربیع و در سلک که از امهات اولاد تولد نموده بودند در تاریخ گزیده مسطور است
که او را سیزده پسر بود بدین موجب خالد هاشم ابوسفیان عبدالله اکبر عبدالله اصغر عمر ابوبکر عتبه
حرب عبدالرحمن ربیع محمد و اسامی عمال آن مرجع ضلال از ضمن احوال گذشته بوضوح می‌پیوندد
حاجت تکرار نیست ا… ساوندش بروایتی سرجون رومی بود و بقولی عبدالله بن قیس غسانی و غلامش صفوان
شرایط منصب حجابت قیام می‌نمود و صاحب شرطه حمید بن بحدل کلبی بود لعنة الله علیهم الملک الودود

ذکر معاویة بن یزید پلید ولادت معاویة بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار در پانزدهم ربیع الآخر
سنه ثلث و اربعین اتفاق افتاد بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در زمان حیات
یزید مردم شام با وی بیعت کرده بودند و چون آن لعین باسفل السافلین شتافت بار دیگر دست بیعت
با وی دادند و معاویه پس از آنکه روزی چند بر مسند خلافت نشست مردم را جمع آورده بر منبر بر آمد و زبان
بادای حمد و ثنای الهی گشاده گفت مرا صلاحیت منصب خلافت نیست و از عهده تعهدات امر بیرون نمی‌توانم آمد
بنا بر آن خواستم که بسنت ابوبکر عمل نموده کسی را بخلافت تعیین نمایم مانند عمر کسی نیافتم باز قصد نمودم که
طریقه عمر را مرعی داشته شش کس را بشوری مقرر گردانم از این نیت نیز بنا بر عدم قابلیت ابنای زمان از قوت بفعل
نیامد اکنون شما بکار خود داناترید هر کس را خواهید بر مسند خلافت بنشانید اکابر شام بعد از استماع گفتند
هر کس را تو خلیفه سازی ما بیعت نمائیم جواب داد که من حلاوت مسند خلافت نچشیده چگونه متقلد گناه
آن گردم و در روایتی آنکه در آن روز معاویه بر زبان آورد که یا ایها الناس قد نظرت فی امورکم و فی امری
فاذا انا لا اصلح لکم والخلافة لا تصلح لی اذا کان غیری احق بها منی و یجب علی ان اخبرکم بهذا علی بن
الحسین ابن علی بن ابی طالب زین العابدین لیس یقدر طاعن یطعن فیه فان ارتموه فاقیموه علی اعلم

انه لا یقبلها و معاویه بعد از خواندن این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب
اختلاط مسدود کرد و اینده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت و بعضی از مورخان برآنند که معاویه
بعد از فوت پدر خود چهل روز زنده بود و برخی سه ماه گفته‌اند و بمذهب زمره مدت حیاتش بیست
و یکسال بود و طایفه گویند که بیست و سه سال عمر داشت و لقب و یقول احمد الله … المتواضع الی الله
بود و کنیتش ابو یزید و قیل ابولیلی و قیل ابوسفیان و بعد از ترک خلافت او را ابولیلی خواندند
زیرا که عرب ضعفا را بدین کنیت مکنی کرده‌اند کاتب ابولیلی ابوریان بن مسلم بود و حاجب پدرش
یزید بامر حجابت قیام می‌نمود و نقش خاتم معاویه این کلمه بود الدنیا غرور و قیل بالله ثقتی معاویه فرزند
نماند **ذکر اختلاف شامیان در امر خلافت و نشستن مروان و بیعت عبدالله بن زیاد بر مسند** حکومت
بتحقیق پیوسته که چون معاویه بن یزید از زحمات خلافت اندیشیده زاویه عافیت اختیار کرد و … دمشق
ضحاک بن قیس و … نعمان بن بشیر انصاری بخلافت عبدالله بن زبیر مایل شده خواستند که اعیان
شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالک باتفاق جمعی دیگر ادعا داشت که
خالد بن یزید را بر مسند ایالت بنشانند در آن اوان حصین بن نمیر از مکه بازگشته بحسان بن
رسیده تابع او شد و مروان در وقت مرگ یزید در مدینه بود چون استیلای ابن زبیر را بر بلدان
حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق شتافت و ضمنا طالب خلافت بود و قولی آنکه مروان
نیز میخواست که با ابن زبیر بیعت نماید لیکن در آن اثنا عبیدالله بن زیاد از بصره بدمشق رسید چندان
سعی نمود که امر حکومت بر مروان مقرر گردید بتبیین این مقال و توضیح این احوال آنکه چون مرگ یزید
در بصره بسمع عبیدالله بن زیاد رسید معارف بصره را جمع آورده خطبه خواند و گفت ای اهل بصره
یزید وفات یافته و حالا شما بکثرت اموال و افزونی رجال از اکثر طوایف خلایق امتیاز دارید هر کس را
خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان گفتند بدین کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست عبیدالله تحت
اندک استنباعی نموده بالاخره دست بیرون آورد تا بصریان با وی بیعت کردند اما چون از پیش او بجانب

ـنا از خود روان شدند دست بهابو دیوار مالیده می گفتند این احمق چه پندارد که ما او را قایم مقام
خلفاء راشدین خواهیم ساخت و عبید الله هم دران ایام دو کس از مخصوصان خود را بجهت
اخذ بیعت بکوفه ارسال داشت پس از آنکه رسولان او بدان بلده نزد اعیان و اشراف ادای رسالت کردند
کوفیان از قبول این امر باز زده بزخم سنگ ریزه ایشان را نوازش نمودند و آن دو شخص [illegible] انفعال
بجانب بصره باز گشته جز جرات اهل کوفه شهرت یافت و بصریان نیز بر عبید الله دلیر شده بقصد
جانش کمر بستند بنابر آن عبید الله فرصت نگاه داشته نیم شبی از بصره بگریخت و در روزی چند در
میان قبیله ازد بوده دلیلی پیدا کرده و از راه غیر معهود روی توجه بدمشق نهاد و بعد از نقل او بصریان
عبد الله بن حارث بن عبد المطلب که خواهرزاده معاویه بود بر خود امیر کردانیدند و کوفیان عمر بن
مسعود بن امیه بن خلف جمحی را والی خود ساختند و این دو کس مدت چهار ماه در کوفه و بصره بامارت
موسوم بوده اصلا اختیار نداشتند در خلال این احوال کار عبد الله زبیر بالا گرفت و اکثر اعیان
عراق و حجاز بیعتش پذیرفتند و عبد الله بن زید الخطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه را باخذ
خراج آن بلده مقرر کرده بدان جانب ارسال داشت و یکی از روسای بصره را بحکومت آن موضع تعیین
فرموده ایالت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد اما عبید الله بن زیاد بعد از آنکه بدمشق رسیده
و اختلاف رای شامیان نزد او بوضوح پیوست بدیدن مروان رفت و چون بسبب واقعه شنیعه
کربلا از ابن زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفایی نداشت او را از مبایعت و متابعت ابن زبیر
و خالد مانع آمده گفت شایسته امر خلافت غیر از تو کسی نیست زیرا که شیخ و سید قریشی و پسر
عموزاده عثمان مروان گفت چه محل آنکه با من تمسخر کنی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن را
از سر جد میگویم مروان در طمع افتاده عبید الله را گفت درین باب با معارف شام و عظمای بنی امیه
گفت و شنید باید کرد ابن زیاد با آنکه ما فی الضمیر خود در میان نهاد اکثر ایشان بحکومت مروان
رضا دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاک بن قیس بهواداری ابن زبیر

تیغ

تیغ خلاف کشیده جمعی از اهل مصاف را فراهم آورد و موضع مرج راهط را معسکر گردانیده میان
مروان و ضحاک حربی صعب روی نموده در اثنای حرب ضحاک بر خاک هلاک افتاد و بروایت یافعی در آن
معرکه سه هزار کس از جانبین کشته گشته مروان ظفر یافت و متعاقب آن حال نعمان بن بشیر که از جمله
هواخواهان ابن زبیر بود بدست اعوان مروان گرفتار گشته بقتل رسید و تمامی ولایت شام در حوزه
دیوان مروان قرار گرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبد الرحمن قرشی از قبل عبد الله زبیر در آن
مملکت حکومت میکرد و چون از توجه خبر یافت بجانب فرار شتافت مروان عمرو بن سعید بن العاص را
بایالت آن ولایت اختصاص داده بشام باز گشت و داعیه کرد که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد تا
ابن زیاد این رای را خطا شمرده گفت خالد کودک است و امکان دارد که چون از تو جدا گردد بعضی اهل فتنه
فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که او را پیش خود نگاه داشته مادرش را بعقد نکاح در آوری تا
خالد در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و میل خلافت نکند مروان باستصواب عبید الله عمل نموده
زن یزید را بحبالۀ خود در آورد و از روی استقلال بضبط ملک و مال اشتغال نمود و او بنور حلم و جود مشهور بود

ذکر مروان بن الحکم علیه اللعنة والعذاب نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبد المطلب بن
هاشم است می پیوندد برین موجب که مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و حکم در روز
فتح مسلمان شد اما بواسطه سوادی که در جزو چهارم از مجلد اول مذکور شد رسول صلی الله علیه و آله وسلم
او را با اولاد از مدینه اخراج نمود و مادر مروان دختر علقمه بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان
بروایت صاحب عیون الاخبار در سال دویم از هجرت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار روی نموده و کنیتش ابو
عبد الملک است و لقبش بقول گزیده المؤتمن بالله و در بعضی از کتب بنظر در آمده که مروان را مادرش [illegible]
نزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم برده تا در حق او دعا کند آنحضرت دست مبارک بوی نرسانید و التفات
نفرمود عایشه از سبب آن بی عنایتی سؤال کرده حضرت رسالت مآب جواب داد که کیف اصنع به
شیئا وهو ولد الجبارین و یخلفنی امتی [illegible] ابن جوزی [illegible] کرده [illegible]

في لعنه ولعن من في صلبه رواها الحفاظ باسانيدها و حکم و مروان و اولاد او را هر کس بخواست مدتی
که بنو تا از کاهی گفت و وزغ جدهٔ مروان بود و قبل از آنکه او را ابو العاص بن امیه بخواهد هر گاه فاحشه
بخانه اش می آمد علمی بر بام نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد بمنزلش رود بنا بر آن فاسقه را صاحبهٔ رایات میگفتند
القصه سنه اربع و ستین رایت دولت مروان ارتفاع یافت مالک ممالک شام گشت و مدة ده ماه حکومت
کرده در ماه رمضان سنه خمس و ستین درگذشت مدت حیاتش بروایتی شصت و دو سال و
بمذهبی شصت و یک سال بود و بقولی هشتاد و یک سال و دو زن زانش تعلق بضمین احوال داشت

گفتار در بیان خروج سلیمان بن صرد خزاعی و وقوع حرب عین الورده و بیان کشته شدن جمعی کثیر از شیعه در وقت اشتغال بامر نبرد

طایفه از اهل کوفه که مکتوبات بحسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را
جهت خلافت طلب داشتند چون ملتمس ایشان را اجابت فرمود جانب عبیدالله بن زیاد گرفته معاونت نمودند
بعد از وقوع حادثه بر قبایح اعمال خویش مطلع گشته انگشت ندامت بدندان تحسر گزیدند و با یکدیگر
گفتند حسرتا که خود را در دنیا نصیب باشد که فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طلبیدیم و او را مدد نکردیم
تا شهید گردید و رؤسای آنجماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه انتظام داشت و
مسیب بن نجبه الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن والی التیمی و رفاعة بن شداد
و این طایفه هم در سال شهادت امام حسین علیه السلام بر امارت سلیمان بن صرد اتفاق نمودند و خاطر بر طلب
خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را بر مسند
خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار و بلدان اعیان فرستاده خلق را بر متابعت خویش خواند و مردم
بسیار بقدم مبایعت پیش آمدند و مدت چهار سال خروج سلیمان در حیز تاخیر افتاد و در ماه محرم الحرام
سنه خمس و ستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و با آنکه قریب صد هزار
نفر با او بیعت کرده بودند زیاده از ده هزار کس مراجع نشدند و بروایتی عدد آن لشکر شانزده هزار رسید
و سلیمان از بیوفایی بیعتیان متاثر گشته با اصحاب رای و تدبیر مشورت نمود که بجانب شام رویم و یا بکدام

از قتله

از قتله اهل بیت قتال نماییم بعضی گفتند عمر بن سعد با اکثر ملاعین کربلا در کوفه مقیم اند مناسب
آنست که ابتدا بحرب ایشان کنیم و جمعی زبان آوردند که عبیدالله بن زیاد که مصدر فتن و فساد است
شام را بوجود شوم خویش مسکن ساخته اولی آنست که نخست بدفع او پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار
کرده نخست بکربلا رفت و شرایط زیارت مرقد مطهر سید الشهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یکشبانروز
در آن مقام بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و زبان اشتغال باظهار توبه و انابت و تحسر و ندامت
گشودند آنگاه کوچ کرده روی بدمشق آوردند و در خلال آن احوال عبدالله بن یزید که حاکم کوفه بود قاصدی
نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست هزار مرد مقاتل موجودند و سپاه تو اندک و ظنم
آنکه مراجعت نمایی تا هر گاه از جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد باتفاق بجانب اهل شقاق و عناد رویم
سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداده بعد از طی منازل در حوالی قرقیسیا نزول کرد زفر بن الحارث که
در آن اوان بر آن قلعه استیلا یافته بود و با مروانیان مخالفت می نمود با او ملاقات نموده گفت چنان
شنودم که مروان بقعر جهنم شتافته پسرش عبدالملک قایم مقام گشت و عبیدالله بن زیاد را با لشکر
زیاده از قطرات امطار بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه هم در نواحی این حصار اقامت نمایی تا در وقت
اشتعال نایره کارزار مدد من بتو رسد سلیمان جواب داد که مدار کار خود بر توکل نهاده ایم و میخواهیم که
زودتر با اعدا مقاتله نماییم زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که در طی مسافت استعجال فرمایید تا قبل از
وصول شامیان لعین بعین الورده رسیده آن بلده را در پس پشت کرده مستعد مصاف گردید و چون
چنین کنید جمع علوفه لشکر و علوفه الاغ بنقص نماید سلیمان برین موجب عمل نموده در نواحی عین الورده شنید
که شرحبیل بن ذو الکلاع با فوجی از ملاعین شام بیک منزلی عین الورده فرود آمده است بنا بر آن مسیب بن
نجبه را با چهار صد سوار برسم شبیخون بر سر ایشان فرستاد و مسیب بر شامیان تاخته بهم ایشان را بر حسب
دلخواه ساخته سالما غانما بسلیمان پیوست و بعد از آن حصین بن نمیر با لشکر بسیار رسیده از عبیدالله
زیاد بمقابلهٔ سلیمان اقدام نموده مدت سه روز نایرهٔ مقاتله اشتعال یافت و هر روز تا بر یا جمعی کثیر از

نزد عبدالله بعد و حصین شفاف و دور نیم سلیمان بزخم تیری از پای درآمد کوفیان دل
شکسته گشته پس از قتل او مسیب بن نجبه و عبدالله بن وال تمیمی یکدیگر علم بر گرفته باشتعال
نایره قتال اشتغال نمودند و با بسیاری از سپاه عراق کشته گشتند و نزدیک بغروب آفتاب رفاعه
ابن شداد رایت برداشته قدم باز پس نهاد و لحظه در معسکر خود فرود آمد در جوف لیل طریق فرار پیش
گرفته بقیة السیف از آن مهلکه نجات داد و صباح شامیان بر گریز عراقیان وقوف یافته ایشان را
تعاقب ننمودند اما همکس را اندیشه باز گردیدند و بروایتی که تصحیح نموده درین سال یعنی خمس و ستین
عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی بتیر اجل از پای درافتاد و او پیش از پدر خود آورده بود و در تمامت
عبادت اوقات گذرانید و پدر خود در لجه متابعت معاویه ملامت می نموده زمان حیاتش بقول حمدالله
مستوفی هفتاد و دو سال بود قال ابن بکیره یحیی توفی بمصر و دفن فی دار الصغیرة سنه خمس و ستین و قیل توفی
بمکه و در همین سال حارث بن عبدالله همدانی که در سلک خواص اصحاب جناب ولایت ماب علیه الصلوة
والسلام الی یوم الحساب انتظام داشت وفات یافت و او بصنعت علم موصوف بود **ذکر گرفتار شدن
مروان بعقوبت ربانی و نشستن پسرش عبدالملک بر مسند کامرانی** چون زمام مهام طوایف انام
بقبضه اختیار مروان درآمد خاطرش مایل بدان شد که پسرش عبدالملک را بولایت عهد تعیین نموده خالد
بن یزید را از آن کار ممنوع سازد جهت تمشیت این مهم حسان بن مالک و بعضی از اعیان شام را که هوادار خالد
بودند بانعامات وافره بفریفت تا با عبدالملک بیعت کردند آنگاه مروان بمصلحت آنکه خالد در نظر مردم
ذلیل گردد پیوسته او را بزبان سرزنش می نمود چنانچه روزی در حضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بدشنام
مادری نوازش نمود خالد ملول و محزون پیش والده رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود و مادر خالد که
دختر هاشم بن عتبه بود در تسکین پسر کوشیده چون زمانه بسبب غیبت آفتاب چون باطن مروان سیاه
تاریک شد و آن لعین بخواب رفت ام خالد وسادها بزرگ بر روی شوهر نهاده خود بر بالای آن نشست
جمعی از کنیزکان از فرود کرده بر اطراف آن محیط گشتند لاجرم نفس مروان انقطاع یافت و مادر خالد فریاد بر آورد

که مروان

اللعنة والنیران

که مروان بعلت ... گذشت در تاریخ بناکتی مسطور است که از مروان چهار پسر ماند عبدالملک محمد بشر عبد
العزیز اما عبدالملک بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قائم مقام گشته باندک زمانی اکثر معموره عالم را در حیز
تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی **ذکر عبدالملک بن مروان علیهما**
بروایت جمعی کثیر از مورخان تولد عبدالملک بن مروان در سنه ثلث و عشرین متولد شد کنیتش ابو الولید بود
و لقبش بقول حمدالله مستوفی الموفق لامر الله و عبدالملک را با وفور سخاوت و بسیار عدد بخیل و رشح الحجاره
می گفتند در تاریخ بناکتی مسطور است که در غایت رداءت از دهان عبدالملک بشام میرسید بمثابه که
اگر مگس بر لبش می نشست از تعفن آن رایحه می مرد بنابر آن او را ابو الذباب می گفتند و عبدالملک در ماه
رمضان سنه خمس و ستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید ممالک شام و مصر گرفت و در سنه احدی
و سبعین بجانب عراق رفته در جمادی الاول همان سال بر مصعب بن زبیر ظفر یافت و کوفه را مسخر کردانید و چون
از آن سفر باز گشت حجاج بن یوسف الثقفی بحرب عبدالله بن زبیر فرستاد و حجاج در اواخر جمادی
الاخر سنه ثلث و سبعین مکه را بجنگ بگرفت و عبدالله را بکشت و تمامی ممالک حجاز و یمن و عراقین و
آذربایجان و فارس و خراسان و شام و مصر عبدالملک بن مروان را مسلم گشت و عبدالملک عراق عرب و
خراسان را بحجاج ارزانی داشته رایت عظمت و نخوت برافراشت و خروج شبیب خارجی و عبدالرحمن
بن اشعث بر حجاج و وقوع محاربات میان ایشان و غرق شدن شبیب و هلاک عبدالرحمن در زمان
دولت عبدالملک اتفاق افتاد و عبدالملک نخستین پادشاهی است از حکام اسلام که عقد کرده اول
سکوکات که سلف را از تکلم در بارگاه سلطنت منع نمود و قبل از ایام حکومت او هر کس هر چه میخواست در
مجلس ملوک و خلفا بر زبان می آورد و نخست کسی که مردم را امر بمعروف مانع آمد عبدالملک بود و گفت لا یامرنی
احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه عبدالملک بود و اول کسی است که محاسبات دیوان را
از فارسی بعربی نقل نموده و عبدالملک بجودت طبع و وفور علم و اصابت رای و تدبیر اتصاف داشت
و در شوال سال هشتاد و شش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدة عمرش شصت و دو سال و کسری

بعد زمان سلطنتش باستقلال وغیر استقلال بیست ویکسال بود والعلم عند الله المتعال **ذکر خروج طایفه
از خوارج که ایشانرا ازارقه گویند** در روضة الصفا مسطورست که در زمان سلطنت یزید جمعی
کثیر از مردم بصره که از غایت شقاوت محبت شاه ولایت در دل نداشتند و نسبت با بنی امیه نیز عداوت
میورزیدند خروج کرده بطرف اهواز رفتند وچون این طایفه نافع بن ازرق را بر خود امیر ساخته بودند بازارقه
موسوم شدند وعبیدالله بن زیاد عبدالله بن اسلم را از عقب ایشان فرستاده ابن اسلم منهزم باز آمد
وبعد از فوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت بر لشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند
غالب شد آنگاه بصریان از عبدالله بن زبیر امیری طلبیدند تا بمعاونت شر خوارج را دفع سازند و
عبدالله ملتمس ایشانرا اجابت نموده حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آن ولایت فرستاد
چون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشاورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بحرب ازارقه فرمود
مهلب مکررا با آن طایفه مقاتله کرده نافع بن ازرق را با اکثر کلانتران ایشان بقتل آورد ودر زمان حکومت
عبدالله بن زبیر وعبدالملک بن مروان بیشتر اوقات در پی آن طایفه داشت **گفتار در بیان شمه از احوال
مختار علی سبیل الایجاز والاختصار** ارباب اخبار اخبار نموده اند که مختار پسر ابو عبیده بن مسعود
ثقفی است که در زمان عمر سپهسالار لشکر اسلام در واقعه جسر در زیر دست و پای فیل شهادت یافت وبعد
از فتح مداین برادرش سعد بن مسعود بامارت آن دیار سرافراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود
ودر آنوقت که امام حسن سلام الله علیه در نواحی مداین زخم خورده فضای ایشانرا بیمن مقدم خویش
غیرت سپهر اخضر گردانید مختار با سعد بن مسعود گفت مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاریم
سعد او را لعنت کرده دشنام داد و بنابر صدور آن سخن از مختار شیعه چند گاه از وی رنجیدند و
در آن اوان که مسلم بن عقیل رضی الله تعالی عنه جهت اخذ بیعت امام حسین علیه السلام بکوفه رسید
مختار جهت اعتذار از جریمه سابقه مسلم را بخانه خود فرود آورد و لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید
بمرتبه که غبار نقار از خاطر شیعه مرتفع گردید و پس از واقعه کربلا عبیدالله بن زیاد باغوای عماره بن ولید

بن عقبه

بن عقبه ویا بسبب دیگر که در تواریخ مبسوط مسطورست مختار را گرفته محبوس گردانید و صفیه خواهر
مختار که زوجه عبدالله بن عمر بود از حبس برادر خبر یافته شوهر خود را بر آن داشت که در باب خلاص او
بیزید رقعه نوشت و یزید بعد از وصول رقعه بعبیدالله بن زیاد پیغام فرستاد که مختار را مطلق
العنان گرداند و عبیدالله ممتثل فرمان شده مختار را بگذاشت و او روی براه نهاده خاطر بر طلب خون شهدای
کربلا قرار داد و در روضة الصفا از شیعه مرویست که سبب تصمیم عزیمت مختار بر انتقام از اهل فسق
وظلام آن شد که روزی شخصی در لباس مسافران بمجلس او در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه
مکتوبی سربمهر بیرون آورده بدست مختار داد و گفت این نامه ایست که امیر المؤمنین علیه السلام بمن سپرده
فرموده که بمختار تسلیم نمای مختار گفت ترا بپروردگاری که جز او خدای نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی
مطابق واقع است آنشخص بطریق خویش قسم یاد کرد مختار مهر از نامه برداشته نوشته دید که بسم الله
الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد ای مختار بدانکه بعد از سی سال که در بادیه ضلالت سیر کرده
باشی ایزد تعالی محبت ما و اهل بیت ما را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما را از اصحاب بغی و طغیان
خواهی طلبید باید که دل جمع داری و دغدغه بضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون آن
مکتوب همایون مستظهر و قوی خاطر گشته در قتل دشمنان خاندان نبوت مساعی جمیله مبذول داشت
که بروایت ابو المؤید خوارزمی عدد قتیلان بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر رسید القصه
چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال در میان قوم خود بسر برد و چندگاه ملازمت عبدالله بن
زبیر کرد و بعد از مرگ یزید بار دیگر از مکه بکوفه رفت و محمد بن حنیفه را مهدی لقب داده چهل مکتوب
از زبان آنجناب بچهل کس از رؤسای کوفه بتوقیع محمد رضی الله عنه در قلم آورد مضمون آن مکاتیب آنکه من
مختار را بجای خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب خون برادرم حسین با وی بیعت کنید
وسر از حلقه مطاوعت او نپیچید و اول کسی از آن جمع که مکتوب مزور بنوشت مختار بود و چون مختار بکوفه
رسید با جمعی از محبان اهل بیت ما فی الضمیر خود در میان نهاد طایفه از شیعه با وی بیعت کرده خاطر از طلب

خون امام مظلوم قرار دادند و عبد الله بن یزید خطمی که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود با غول ابن سعد
عمر علیه اللعنه مختار را کرفته محبوس و بی اختیار ساخت کرت دیکر مختار در جوع بعبد الله عمر کرده عبد الله
در باب مخلص او رقعه بعبد الله بن یزید نوشت و عبد الله مختار را از حبس بیرون آورده او را سوکند داد
که در زمان حکومت او خروج نکند مختار پای در دامن اصطبار کشید تا وقتی که سلیمان بن صرد
در عین الورد شهید شد و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر بحکومت کوفه نامزد کردید
انکاه مختار بجد هر چه تمام تر بیعت از مردم ستاند و در مقام خروج آمد خاطر مردم از نیابت محمد بن حنفیه
بوی نمود حلقه متابعتش در کوش کشید و در روضة الصفا مسطور است که در ایامی که عبد الله بن
مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند و در اثنای سخن
بر زبان راند که در میان شما بسیرت عثمان بن عفان و عمر بن الخطاب سلوک خواهم نمود در آن
انجمن سایب بن مالک الاشعری که یکی از حضار بود باشارت مختار کفت ایها الامیر در سیرت عمر و
عثمان مختوی نیست مکر جز مطلوب آنست که در میان ما بسنت امیر المومنین علی علیه السلام و التحیة
سلوک نمائی عامر خلق زبان بتحسین سایب کشاده کفتند برین او مزیدی نیست عبد الله کفت خاطر
جمع دارید که بر وفق رضای شما معاش خواهیم کرد و از منبر فرود آمد بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی
که از قبل عبد الله بن مطیع العدوی شحنه کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که عن قریب نمود از اصحاب
مختار است و با جمعی کثیر با مختار بیعت کرده داعیه خروج دارند بنا بر آن عبد الله خاطر بر کرفتن مختار
قرار داده زایدة بن قدامه و حسین بن عبد الله همدانی را طلب او فرستاده ایشان بمنزل مختار رفته
و کفتند امیر ترا میخواند کفت بالسمع و الطاعة و میخواست که همراه ایشان سوار شود زایده این آیت بر زبان راند
ثم اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک مختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان
خود را کفت که جامه کرانی بر من پوش که مرا لرزه کرفت و بر فراش خود تکیه نموده از زایده و حسین در
خواست فرمود که عذر مرا بموجبی که امیر باور کند معروض دارید زایده و حسین نزد عبد الله رفته

کفتند

کفتند مختار را لرزه و تب عظیم عارض کشته تو انست که بملازمت رسد انکاه مختار اصحاب خود را بتهیه
اسباب خروج مامور کردانید و رؤسای کوفه روزی چند مهلت طلبیده عبید الله بن شریح الهمدانی
با جمعی از شیعه بمکه شتافتند تا از محمد بن حنفیه رضی الله تعالی عنه استفسار نمایند که مختار کماشته آن
جناب هست یا نه مختار از توجه این جماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رضی الله عنه او را تکذیب نماید
و چون عبید الله در قفا بملازمت محمد رسید در اثنای مکالمه داعیه مختار را معروض داشت فرمود که
بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال و الاکرام
باهتمام یکی از بندکان خود انتقام اهل بیت خیر الانام را از دشمنان ما بکشد شیعه چون این سخن
از محمد رضی الله عنه شنیدند با هم کفتند که اکر رضای محمد بن علی المرتضی علیه السلام بخروج مختار نبودی
البته ما را از متابعت او نهی فرمودی و چون بکوفه باز آمدند با مختار ملاقات کردند از ایشان پرسید
که مهدی یعنی محمد بن حنفیه در باب شما چه کرد شما را نسبت بمن دست داده بود چه فرمود جواب دادند که
ما را بفرمان برداری تو مامور کردانید مختار کفت الله اکبر من ابو اسحاقم که بزخم تیغ آبدار بسیاری
از خوارج را بدار البوار خواهم فرستاد القصه چون خبر خروج مختار در کوفه شیوع یافت عبد الله
بن مطیع العدوی ایاس بن مضارب العجلی را با چند سرهنک مقرر کردانید که شبها کرد محلات کوفه برآیند
و بشرایط تحفظ و تیقظ قیام نمایند در ماه ربیع الاول یا اواخر شهر ربیع الاخر سنه ست و ستین
شبی ابراهیم ابن مالک اشتر با صد نفر از اقربا و اتباع خویش بخانه مختار میرفت که ناکاه ایاس بن مضارب
سر راه بروی کرفت و بعد از قیل و قال بهم بجنک و جدال انجامید ابراهیم ایاس را از لباس حیات عاری
کردانیده سرش را نزد مختار برد و کفت هر چند مقرر بود که در فلان شب خروج نمایم اما حالا مجال
توقف نیست مختار مبتهج شده فرمود تا در محلات کوفه ندا کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات
الحسین انکاه جبه پوشیده سوار کشت و اهل بیعت بخدمت مبادرت نموده در آن شب چند نوبت میان
اتباع مختار و اتباع ابن مطیع در نفس کوفه محاربات اتفاق افتاد و فتح و نصرت مختار را دست داد و چون

خسرو خاوری فضای سپهر نیلوفری لجه نصب اعلام نورانی اختیار فرمود و سواکب کواکب از صدمات
او صورت انهزام و انکسار روی نمود مختار از شهر بیرون رفته در بیرون شهر اردوی لشکرگاه ساخت و بنا بر آنکه اکراد
جمله دوازده هزار کس که بر بیعتش در آمده بودند زیاده از سه هزار و هشتصد کس در معسکر بدید
اندیشناک شد و چون عبد الله مطیع از محل اقامت مختار خبر یافت عطا و اشراف کوفه را امر فرمود شبث
بن ربعی و راشد بن مضارب و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را با دلیران صف شکن سابق و سوار بجنگ
مختار فرستاد و مختار یمن شجاعت و دلاوری عبید الله بن حر و ابراهیم بن مالک اشتر بلکه بتایید مالک
الملک اکبر بر همه ایشان مظفر و منصور گشته از عقب ایشان بشهر در آمد و در درون کوفه بموضع
کناسه کرت دیگر میان الجانبین غبار جنگ و شرار قتال ارتفاع یافته ابن مطیع مغلوب منهزم بقصر امارت
شتافته مختار و لشکریانش آن کوشک را مرکز دایره میان کرفته آغاز محاصره کردند و در روز بروز سپاه
مختار در ازدیاد بودند چنانچه در مدت دو سه روز دوازده هزار سوار در ظل رایات فتح آیت وی مجتمع
گشتند و در شب چهارم از اوقات محاصره رؤسای کوفه از قلت طعام بتنگ آمده ابن مطیع را
در ریسمانی بر میان بسته از بام قصر بپایان گذاشتند تا سر خویش برداشته بمکه در جایی گرفت و روز دیگر
آن جماعت از مختار امان طلبیده در قصر باز گذاشتند و مختار بدار الاماره شتافته دوازده هزار هزار
درم که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران خویش تقسیم نمود و چون کوفه در تحت تصرف
معاندان با طراف و ولایاتی که قریب آن بلده بود صورت تسخیر آن بسهولت روی می نمود عمال ارسال
داشت و هر روز در دیوان مظالم نشسته خلق را بعدل و انصاف نوید میداد و در آن اثنا خبر رسید
که بنابر اشارت عبد الملک بن مروان ابن عبید الله بن زیاد با هشتاد هزار سوار تسخیر عراق را پیش نهاد
همت ساخته در حوالی نصیبین رایات استیلا بر افراخته مختار بلطف سرمدی و اثق شده یزید بن
انس را با سه هزار سوار که مختار شد بدفع سپاه شام نامزد فرمود و عبید الله بن زیاد از توجه یزید
آگاه گشته ربیعه بن مخارق الغنوی را با سه هزار نامرد باستقبال یزید روان کرد و با آن اکتفا نموده

سه هزار دیگر بمدد او ارسال نمود و در نواحی موصل تلاقی فریقین دست داده یزید بنابر مرضی که
داشت بر حماری مصری سوار گشته تعبیه سپاه پرداخت و گفت اگر من بعالم دیگر انتقال نمایم ورقاء بن
عازب امیر لشکر باشد و اگر او نیز راه بسر رسد عبد الله بن ضمرة الغنوی سرداری نماید و اگر وی نیز آفتی
کاهش کند سعر بن ابی شعر الحنفی پیشوایی کند آنگاه از مرکب فرود آمده سپاه را بر جنگ ترغیب و تحریض
نمود و آتش قتال بیاد حمله ابطال رجال اشتعال یافته نسیم پیروزی بر پرچم علم عراقیان وزید و جنود
شام منهزم گشته بسیاری از ایشان بقتل رسید و سیصد نفر از آن لشکر در پنجه تقدیر اسیر دست
گرفته و دیگر شجاعان عراق ایشان را پای سریر یزید رسانیدند و چون او بسبب صعوبت مرض
مجال تکلم نداشت بدست اشارت کرد تا همه را گردن زدند و هم از شب ابن انس رخت اقامت در رباط
انتقال بمصلی در مراجعت بکه منصور و مظفر بخدمت مختار باز گردید و در اواخر همین سال یعنی
سنه ست و ستین عبد الله بن زبیر محمد حنیفه را گرفته گفت اگر میخواهی که از چنگ اجل امان یابی
با من بیعت کن محمد حنیفه رضی الله دو ماه مهلت طلبیده عبد الله بخت از اجابت آن ملتمس ابا
فرمود و بالاخره آن جناب را محبوس کردانیده دو ماه امان داد و محمد رضی الله عنه از محبس نامه بمختار نوشته
او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید مختار علم تفاخر و استظهار افراخته هزار سوار جرار
بمکه فرستاد تا پیک ناگاه بحریم حرم در آمدند و محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آن جماعت و ابن زبیر
صلح کونه واقع شده سپاه مختار بکوفه باز گشتند و هم درین سال جابر بن سمره و زید بن ارقم انصاری وفات
یافتند و زید آنکس است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بر سخن عبد الله بن ابی سلول که لئن رجعنا
الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل مطلع گردانید و سوره اذا جاءک المنافقون جهة تصدیق قول
او نازل گردید و الله تعالی اعلم بما یرید

ذکر وقوع محاربه میان سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبید الله بن زیاد بضرب تیغ ابراهیم بن مالک اشتر

بروایت اکثر مورخین در اوایل سنه
سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک اشتر را با دوازده هزار مرد خنجر گذار بدفع شر عبید الله بن زیاد نامزد

فرموده چون ابراهیم دو سه منزل بطرف موصل قطع نمود رؤسای کوفه و قتل امام حسین علیه السلام
مثل شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن و محمد بن قیس و عمر بن سعد باتفاق جمعی که بر سبیل اکراه متابعت
مختار میکردند رایت مخالفت افراختند مختار پیغام فرستادند که اگر بعد ازین برعایت جانب ما قیام می نمایی
فهو المراد و الا مستعد جنگ و قتال ما باش مختار بنابر مصلحت وقت در استرضا کوشیده قاصدی بر
جناح استعجال نزد ابراهیم فرستاد تا او را بر کیفیت حادثه اطلاع داده بمراجعت مامور گرداند قاصد در
ساباط مداین با ابراهیم رسیده او را باز گردانید و در روزی که شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن قیس
و عمر بن سعد با جمعی از اشقیا در خانه شبث بن ربعی مجتمع و مسلح شده داعیه داشتند که با مختار قتال نمایند
ناگاه ابراهیم بکوفه رسید و فی الحال بر آن فرقه ضاله تاخته در حمله اول پنجاه نفر ازیشان را بقتل رسانید
و هشتصد کس اسیر گرفت و از جمله اساری دویست و پنجاه نفر که داخل ملاعین کربلا بودند گردن زدند
و خاطر مختار از دغدغه اشرار فراغت یافت و بار دیگر ابراهیم ابن مالک اشتر بجانب عبید الله بن زیاد در رفتن
گردانیده و در نواحی موصل تلاقی آن دو سپاه جان کسل اتفاق افتاده نیران مقاتله و مجادله زبانه بر
افروخت کر ... جنگجوی ظالم ... آن معرکه دل بسوخت و در اثنای گیر و دار حصین بن نمیر
السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب شمشیر شریک تغلبی از پای در آمد و قتل آن
لعین سبب انکسار سپاه عبید الله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالک بمیان میدان شتافته سپاه خود را
گفت ای شیعه حق و انصار دین بکشید اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود پسر مرجانه لعین را که
او آن کسی است که آب فرات را از امام حسین علیه السلام باز داشت و وی آن ملعونیست که نخستین
پیغام داد که ترا امان نیست مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردود است که مخدرات سرا پرده نبوت
و امامت را مانند اسیران از کوفه بدمشق فرستاد و از شنیدن امثال این سخنان عرق عصبیت عراقیان در
حرکت آمده یکبار بر شامیان خاکسار حمله نمودند و اتباع ابن زیاد نیز اندکی کوشش نموده عاقبت چاره بجز
در فرار ندانستند و لشکر ابراهیم ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل آوردند چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید

کنده

کنده عدد قتله آن معرکه هفتاد هزار کس رسید و بعد از غروب آفتاب ابراهیم بن مالک شخصی را بر
کنار فرات که دستار خزی بر سر و جوشنی وسیع در بر و شمشیری مذهب در دست داشت ابراهیم بطمع
شمشیر تیغی بر آن شخص زد و شمشیر را ربود و ابراهیم رسیده آن لعین از مرکب جدا گشت و ابراهیم
صباح روز دیگر با بعضی از نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات شخصی را کشتم که بوی مشک
از وی بمشام من میرسید بروید و تفحص کنید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیادست
زیرا که آن لعین مشک با خود نگاه داشتی بعضی از ملازمان بدان موضع شتافته عبید الله کشته یافتند
سرش را نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم سجده شکر بجای آورده سر ابن زیاد را با سر حصین بن نمیر و دو سر دیگر از امرای
شام بکوفه ارسال داشت مختار فرح و سرور بسیار کرد در تاریخ یافعی مذکورست که ترمذی به سند خود از
عماره بن عمیر روایت کرده که گفت در وقتی که سر عبید الله بن زیاد و اصحاب او در مسجد کوفه بر هم چیده
بودند بدانجا رسیده شنیدم که مردم می گفتند بتحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمده در
سوراخ بینی عبید الله بن زیاد لعنة الله علیه در رفت و ساعتی درنگ بیرون آمده برفت تا غایب شد
بعد از آن باز مردم گفتند قد جاءت مار باز آمده بار دیگر بسوراخ بینی آن بد اختر فرو رفت و این واقعه
دو سه نوبت مکرر بوقوع انجامید قال العلما ذلک مکافات بفعله براس الحسین علیه السلام و هو من
ایات غضب الله القاهره علی القصه متعاقب وصول رؤس آن ملاعین بکوفه رسیده بنوازش مختار اختصاص
یافت و مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و بسر بن ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و بعضی دیگر از امرای شام را
با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنیفه رضی الله عنه فرستاد و محمد بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز
گذارد و امر فرمود تا رؤس اشقیا را بیاویختند و ابن زبیر آنجناب را ازین حرکت مانع آمده فرمود تا آن سرها را
مدفون گردانیدند و الشکر لواهب العطایا **ذکر قتل اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار
خجسته آثار مختار** ارباب اخبار آورده اند که چون بعنایت قادر مختار مهم مختار باحسن وجهی تمشیت
پذیرفت و ممالک ولایت کوفه و جزیره و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف گماشتگانش قرار گرفت تغافل را شعار

خود ساخته کما ینبغی بقتل کشندگان امام حسین علیه التحیه والغفران پرداخت محمد بن حنفیه و
جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بروی دراز کرده گفتند این مرد در دعوی محبت اهل بیت صادق نیست
زیرا که اکثر قتله امام حسین علیه السلام در کوفه نشسته اند و او پیرامن تعرض ایشان نمیگردد این خبر
بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود که عبدالله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را بر صحیفه
نوشت و مختار بسیاری از ان گروه خاکسار را بدست آورده هر یک را بعقوبتی دیگر بقعر جهنم و نار سعیر روان ساخت
و از جمله ان خون گرفتگان بی ایمان یکی شمر ذی الجوشن است که ابن ابی الکنود گردنش انداخت و سر بسگ کرده جثه
خبیثه او را پیش سگان انداخت و دیگری عمرو بن الحجاج زبیدی که در وقت فرار جمعی از شیعه کرار
بوی رسیده او را کشتند و دیگر عمر بن سعد است که ابو عمره بفرموده مختار بخانه اش رفته همانجا او را بقعر
جهنم فرستاد و دیگری حفص بن سعد است که بروایتی خواهرزاده مختار بود مختار در حضور خود فرمود
تا او را گردن زدند و دیگری قیس بن اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور بود ابو عمره که در خانه
عبدالله بن کامل او را گردن زده بهمان گوسفند سر بریده باتش دوزخ رسانیدند دیگری از ان جمله
بجدل بن سلیم است که طمع در خاتم امام حسین علیه السلام کرده بود مختار فرمود تا دست و پای او را بریدند
و در میان خون و خاک می غلطید تا باسفل السافلین واصل گردید و دیگری حکیم بن الطفیل است که او را
تیرباران کردند و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله البجلی و عبدالله بن قولانی و اسحق بن صوت
و زنقر بن شریک و زید بن رقاده و صبیح شامی و حرمله بن کاهل و سنان بن انس نیز از جمله بدبختانی اند
که در ان اوان بفرمان مختار کشته گشتند و چنانچه سابقا نوشته شد از سخن ابو المؤید خوارزمی چنان
معلوم میشود که مختار در ایام اختیار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس را از دشمنان اهل بیت
بقتل رسانید بغیر آنکه در محاربات کشته شدند که در ان اوان که مختار بمدد ابراهیم بن مالک بر
معارف کوفه ظفر یافت شبث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس ببصره گریختند و مصعب بن زبیر را که در ان وقت
از قبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت بحرب مختار ترغیب نمودند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از

انجا هو ان طلبیده با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن سمیط را با سی هزار کس بجنگ مصعب فرستاد
بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاده ابن سمیط مغلوب شده با بسیاری از سپاه کوفه بقتل رسید بعد
از ان مختار سپاه دیگر فراهم آورده بنفس خویش متوجه میدان جدال گردید و چون تلاقی فریقین دست
داده استعمال سیف و سنان اتفاق افتاد با وجود آنکه بعضی از اعیان اتباع مصعب بن زبیر مثل
محمد بن اشعث و اقربای او در ان معرکه کشته گشتند بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علم مصعب وزید و مختار با شش
هزار کس گریخته در قصر کوفه متحصن گردید در تاریخ یافعی مذکور است که در آن روز عبدالله بن علی المرتضی علیه السلام
که در سلک متابعان مصعب انتظام داشت و عمر الاکبر بن علی المرتضی علیه السلام که داخل جیش مختار بود
مقتول گشتند و از روضه الصفا چنان بوضوح می پیوندد که عمر از جمله لشکر مصعب بوده والعلم عندالله تعالی
القصه چون مختار از میدان کارزار فرار بر قرار اختیار کرد مصعب تعاقب او بکوفه در آمده قصر امارت را
محاصره فرموده پس از روزی چند مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده از ان قصر بیرون آمده
بر بصریان تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آخرت را منزل ساخت آنگاه بقیه شش هزار نفر از مصعب
امان طلبیده از قصر پایان آمدند و همه ایشان بسیوف مردم قتان بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را
با فتحنامه نزد برادر فرستاده با دل خرم و خاطر شاد در کوفه بحکومت مشغول گشت و ابراهیم بن مالک اشتر که
در ان ایام از قبل مختار بایالت ولایت جزیره اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید
مصعب مسئول او را باجابت مقرون داده ابراهیم بکوفه در آمد و در سلک خواص او انتظام یافت بقول
اکثر مورخان این وقایع در سنه سبع و ستین هجری وقوع پذیرفت و درین سال عدی بن حاتم طائی
که در سال هفتم از هجرت ایمان آورده بود و در جنگ جمل و صفین ملازمت امیرالمؤمنین می نمود وفات
یافت و مدت صد و بیست سال در دار دنیا اقامت داشت و در سنه ثمان و ستین لسان حیات
بحر العلوم و حبر الامه علی العموم عبدالله بن عباس رضی الله عنهما اندراس یافت و بروضه فرخنده آسا
نشافت و تولد آنجناب قبل از هجرت بسه سال در شعب ابوطالب روی نمود و او در وقت وفات سید کاینات

علیه افضل التحیات پانزده سال بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی او را دعا کرد که
اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل و فی روایة اخری اللهم علمه الحکم و تاویل الکتاب
و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته عبدالله در تحصیل علوم بدرجه کمال رسید و او پیوسته
اوقات خجسته ساعات در تلمذ و ملازمت امیر المؤمنین علی علیه التحیات میگذرانید و در اواخر
زندگانی چشمهای عبدالله رضی الله عنه از حلیه بینائی عاطل گشته در طایف مقیم شد تا
وقتی که وفات یافت در سیر السلف مرویست که چون عبدالله عباس رضی الله عنهما تجهیز و
تکفین کردند مرغی سفید آمده در میان کفنش در رفته ناپیدا شد و فی روایة اخری جاء طایر
ابیض یقال له الغرنوق فدخل فی النعش فلم یری بعد و فی روایة عن میمون بن مهران قال شهدت
جنازة عبدالله بن عباس بالطائف فلما وضع لیصلی علیه جاء طایر ابیض حتی دخل فی اکفانه فالتمس
فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا و لا نری شخصا یقول یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی مدة عمر عبدالله عباس رضی الله تعالی عنهما
و عن العترة الطاهرة النبویة و العلماء الائمة المصطفویة و در سنه تسع و ستین در بصره علت
باو طاعون شیوع یافته در مدت سه روز هر روز قریب هفتاد هزار کس قالب تهی کردند و بروایتی در آن
بلده بیست هزار عروس از حجله ناز روی بحجرهٔ مقبره پادشاه بی نیاز نهادند و بقول یافعی هم درین سال آتش
مخالفت میان عبدالملک بن مروان و عمرو بن سعید الاشدق اشتعال یافت و عمرو بشمشیر غدر
عبدالملک مقتول شده بعالم آخرت شتافت **ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبدالملک
واقع گردید و بیان لشکر کشیدن بجانب عراق عرب و کشته شدن ابرهیم بن مالک و مصعب**
عمرو بن سعید که معروفست باشدق بعظم شان و کثرت ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت
و مروان در مبادی حکومت خویش آثار نجابت در بشرهٔ او مشاهده کرده گفت من پیرم و عمر بسیار
و بعد از فوت من بامر سلطنت هیچکس با تو منازعت نتواند کرد خاطر پریشان مدار و وی شاه راه

موافقت

موافقت آن عمرو بدین کلمات واهی مبتهج و مباهی گشته نسبت بمروان شرایط هواداری و جان سپاری
بتقدیم رسانید و ممالک شام باو قرار گرفت مروان نیز طریق وفاق سلوک داشته عمرو را بنیابت
خویش حاکم دمشق گردانید اما چون مروان بخلاف توقع عمرو عبدالملک را ولیعهد ساخته جان بمالک
دوزخ سپرد عمرو بن سعید دل بر مخالفت قرار داده منتظر فرصت می بود و عبدالملک در آواخر سنه ثمان
و ستین یا سنه تسع و ستین بقصد محاربه مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را بخلافت در دمشق
مقرر گردانید و عمرو در غیبت او داعیه استقلال نموده بدعوی خلافت مشغول شد و عبدالملک در اثنای
راه ازین معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی را اولی دانسته طبل مراجعت کوفته عمرو در دمشق متحصن گردید
و عبدالملک آغاز محاصره کرده بعد از انقضای چهار ماه مهم بمصالحه انجامید برین موجب که عمرو و
عبدالملک در امر حکومت باهم شریک باشند و عبدالملک باستمالت پرداخته عمرو ضبط اموال
دیوانی وجهه همت ساخته ناگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی تحاشی بر انجام مهام جهانبانی
قیام و اقدام می نمود و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت او را رعایت میفرمود بنا بر روایت اول در سنه تسع
و ستین و بروایت ثانی در سنه سبعین عبدالملک خاطر بر اخذ و قتل عمرو قرار داده کس بطلب او فرستاده
عمرو قصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبدالملک مرو که خاطرم دغدغه دارد
عمرو گفت دل جمع دار که اگر عبدالملک مرا در خواب یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جبه در زیر
جامه پوش و طریقه حزم مرعی دار عمرو بقول برادر بهر یان عمل نموده با صد کس از خواص بقصر امارت
شتافت و چون بدر خانهٔ عبدالملک رسید او را تنها بدرون گذاشتند و عبدالملک در آن خلوت
بیان آنکه در وقت مخالفت سوگند خورده ام که غل بر گردن تو نهم اکنون میخواهم که سوگند من راست
شود غل بر گردن عمرو نهاد و متعاقب آن حال آواز بانگ نماز بر آمده عبدالملک متوجه مسجد شده
برادر خویش عبدالعزیز را گفت عمرو را بقتل رسان اما عبدالعزیز بروی ترحم نموده فرمان نبرد و چون
نوکران عمرو عبدالملک را بی امیر خود دیدند فغان بر آوردند یحیی بن سعید را خبر کردند یحیی با جمعی کثیر

پیک ناگاه در مسجد ریخته عبدالملک گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست
عبدالملک جواب داد که با عبدالعزیز مهمی سرانجام می نماید یحیی گفت بغوغای ما بیرون آید عبدالملک
بقصر در آمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نه عبدالملک زبان بطعن برادر کشاده خود
بر عمرو رفته حربه بر شکمش زد زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمرو جبه در زیر جامه دارد بنابر آن
گفت تو خود آمده اماده بودی آنگاه سر عمرو را از بدن جدا گردد در آن اثنا آواز غوغای یحیی
بن سعید و اتباع او راشید عبدالعزیز را گفت که از بام قصر سر عمرو را با ده هزار درم در
میان این مردم بیفکن عبدالعزیز برای موجب عمل نموده چون نوکران عمرو زر و سر دیدند بعد
از چیدن زر سر خویش گرفتند و خاطر عبدالملک از جانب عمرو بن سعید فارغ گشته لشکر فراوان
فراهم آورده در سنه احدی و سبعین عازم عراق عرب گردید و نخست بظاهر حصار قرقیسیا
که زفر بن الحارث بهواداری عبدالله بن زبیر مضبوط کرده اینده بود نزول نموده محاصره فرمود و
بعد از آنکه توقف عبدالملک در آن نواحی امتداد یافت بوضوح پیوست که تسخیر آن حصار بخلک
سهولت نمی پذیرد برادر خود محمد بن مروان را واسطه ساخت تا میان او و زفر بساط مصالحه
مبسوط کردانیده و زفر از قرقیسیا بیرون آمده عبدالملک را دید آنگاه عبدالملک علم عزیمت بجانب
کوفه افراشته چون مصعب که از جمله شجعان عرب بود از توجه او خبر یافت با سپاه کوفه و بصره
باستقبال روان شده در نواحی قرقیسیا بعبدالملک رسید عراقیان و شامیان بتسویه صفوف
پرداختند و افنا و اعدام یکدیگر را وجهه همت ساختند مردان صف شکن و دلیران مرد افکن از دلیران
در میدان تاخته بسیاری را بر خاک هلاک انداختند و کوفیان بنابر شیوه ناستوده خویش آغاز
فرار کردند و آثار عجز انکسار بر وجنات احوال مصعب ظاهر گشت و چندون عبدالملک بنابر محبت
مفرط که با مصعب داشت کس نزد او فرستاده پیغام داد که تو از جانب من ایمنی بلکه اگر بدین طرف آیی
امور ملک و مال فرمان فرما خواهی بود بر شباب آنت که دست از جنگ باز داری و پیش ازین

درمعرکه

در معرکه کارزار توقف نمایی اما مصعب پروای آن سخنان نکرد و بر زبان آورد که مثل من کسی در
همچنین معرکه چگونه باز تواند گشت و اما من تو کدام امید قبول تواند فرمود و بدستور در میدان
پای ثبات افشرده باتفاق ابرهیم بن مالک دست بمدد شامیان می نمود در آن اثنا ابرهیم شهید شد
و آن معنی موجب اضطراب مصعب گشته دل بر مرگ نهاد و پسر خود عیسی را گفت بجانب مکه شتافته
عم خود را از نقض عهد کوفیان و شهادت من خبر ده اسا عیسی گفت اگر برین معنی عمل نمایم مردم زبان
طعن بر من بگشایند که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت
از معرکه بیرون بمیروی باری بر پیش صف توجه نمای از غم تو رهائی یابم عیسی با جمعی از شیران بیشه
هیجا بر دشمنان تاخته چندان کشش و کوشش بجای آورد که کشته شد آنگاه مصعب بر شامیان حمله کرده
قاتل عیسی را بکشت و بمرتبه لوازم مردانگی بتقدیم رسانید که بخیمه عبدالملک رسیده طنابهای
آنرا ببرید و عاقبت غلبه کرده زایدة بن قدامه که پسر عم مختار بود و تیغی بر وزد چنانچه از اسب در
افتاد و عبدالله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را جدا ساخته نزد عبدالملک برد و در جمادی الاول
سال مذکور مظفر و منصور بکوفه در آمده مردم عراق عرب با وی بیعت نمودند و در بعضی از کتب
مسطورست که عبدالملک در قصر امارت کوفه قرار گرفت و سر مصعب را پیش او نهادند شیعی با عبد
الملک گفت عجب حالتی است که درین سرا سر امام حسین علیه السلام را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند
و سر ابن زیاد را نیز درین موضع پیش مختار دیدم و ایضا سر مختار را در پیش مصعب مشاهده نمودم
آکنون سر مصعب را در نظر تو می بینم عبدالملک از استماع این مقال متغیر گشته بتخریب آن منزل
فرمان فرمود و مدة حیات مصعب بروایت ابن جوزی چهل و پنج سال بود و روایتست که چون عراق
عرب بحوزه تصرف عبدالملک بن مروان در آمد امارت بصره را بخالد بن عبدالله داده او را گفت
که مهلب بن ابی صفره که از قبل عبدالله بن زبیر بمقاتله ازارقه مشغولست نامه نوشت او را بر بیعت من
دعوت نمای خالد بموجب فرموده عمل نموده مهلب در سلک خواص عبدالملک انتظام یافت و در دفع

خوارج بدستور معهود لوازم اهتمام بتقدیم رسانید اکثر عظمای آن طایفه را بقتل آورد و مملکت اهواز
فارس و عراق عجم را تسخیر کرد و عبدالملک بعد از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت
کوفه را ببرادر خویش بشر بن مروان داد و روی توجه بجانب دمشق نهاد و در سنه اثنی و سبعین عبدالملک
بن مکول را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالله بن حازم که از زمان یزید بن معاویه تا آنغایت بر آن ولایت
استیلا داشت زمام ایالت را از دست باز نگذاشت و عبدالملک ازین معنی وقوف یافته بکیر بن وشاح که یکی
از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه تو اگر بدفع ابن حازم پردازی و مهم او را بانجام رسانی ما
ایالت امارت خراسان را از آن تو باشد بکیر فرصت نگاه داشته شبی با اتباع خویش بخانه عبدالله بن حازم
که رعایت حزم نموده بود رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست و درین سال براء بن عازب ابو عماره
الانصاری که از جمله مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود و بروایتی هم درین سال احنف بن قیس
التمیمی که مکنی بود بابو بحر و مسمی بضحاک بجهان فانی را وداع نمود و احنف بصفت عقل و حلم و فضل
و علم اتصاف داشت و در محاربه صفین در ملازمت امیرالمومنین رایت غزو و جهاد برافراشته و او زمان فرخنده
نشان رسول صلی الله علیه و آله و سلم دریافته اما بصحبت آنحضرت مشرف نشده بود و در وقت خلافت
عمر در مدینه طیبه رسیده بسعادت ملازمت عترت طاهره مستسعد گردید نقلست که در آن اوان که معاویه
یزید را بولایت عهد خود مقرر کرد روزی در قبه خضرا نشسته فرمود که مردم بدینجا آیند و یزید را
تهنیت گویند در انجمن شخصی معاویه را گفت یا امیر اگر یزید را متقلد امر مسلمانان نمی ساختی امت حضرت
رسالت ضایع میشدند و سایر حضار موافق مزاج معاویه سخنان بر زبان آوردند احنف که در آن مجلس
بود هیچ نگفت پس معاویه او را مخاطب ساخته گفت یا ابا بحر چونست که تو درین باب هیچ نمیگویی احنف
گفت اگر دروغ گویم از خدای میترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاک الله خیرا عن طاعة و
و در باره او انعام لایق فرمود و در سیر السلف مسطور است که احنف در سنه سبع و ستین بکوفه وفات
یافت و مصعب بن زبیر بروی نماز گزارده بتشییع جنازه اقدام نمود والله تعالی اعلم و هم در سنه اثنی و

سبعین

وسبعین عبیده بن قیس السلمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود و او از جمله تلامذه امیرالمومنین
و فقهای تابعین بود و بسبب کثرت مصاحبت سلمان او را سلمانی میگفتند **ذکر ارتفاع غبار
جنگ و نزاع میان عبدالله بن زبیر و حجاج بن یوسف و کشته شدن عبدالله
با صد نوع حسرت و تاسف** بثبوت پیوسته که چون عبدالملک بن مروان را در عراق عرب منازعی نماند
بدمشق مراجعت نموده روزی خطبه خوانده خلق را بانکار بر عبدالله بن زبیر دعوت کرد اکابر شام جهت حرمت
کعبه و مسجد الحرام سخن او را جوابی نگفتند لیکن حجاج بن یوسف که در آن ایام بغایت بی اعتبار بود برخاسته گفت
من باین خدمت قیام می نمایم عبدالملک با او سخن میگفت تا حجاج بر زبان آورد که این مهم را بمن نام زد فرمای
زیرا که در خواب دیده ام که عبدالله زبیر را پوست میکنم انگاه عبدالملک سه هزار سوار بحجاج داده در ماه
رمضان سنه اثنی و سبعین بجانب مکه گسیل کرد حجاج بزمین حجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت
و عبدالله زبیر چند کرت لشکر بمقاتلش ارسال داشته در جمیع حروب حجاج ظفر یافت و علامات عجز و انکسار
بر وجنات احوال ابن زبیر پیدا آمده حجاج بظاهر حرم شتافت و عبدالله در حرم متحصن شد حجاج بنصب
منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود مشهور است که در نوبت اول که سنگ بجانب کعبه انداختند هوا تاریک
شد رعد و صاعقه پدید آمد و چند کس را از لشکر حجاج بسوخت بنابران شامیان ترسیده دست از
انداختن سنگ باز داشتند حجاج مردم خود را تسلی داده گفت از چنین رعد و برق اندیشه می نمایید
که من درین تهامه نشو و نما یافته ام درین موسم این آثار بسیار درین دیار واقع میشود و بحسب اتفاق
روز دیگر چند کس از عبدالله بن زبیر متحرق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده بعد مقدور در تضییق
محصوران کوشیدند و در مکه قحطی عظیم روی نموده بلای غلا بمرتبه شیوع یافت که از نان نشان
نماند و گوشت در غیر ایام اضحی بنظر در نمی آمد لاجرم اتباع ابن زبیر از محنت جوع بجان رسیده متعاقب
از وی میگریختند و بعضی بحجاج پیوسته زمره در اطراف آفاق متفرق میشدند و بالاخره مهم بدان انجامید
که دو پسر عبدالله که موسوم بحمزه و خبیب بودند از وی روی گردان شده بامان حجاج در آمدند و حجاج

باین زبیر پیغام فرستاد که خود را بیهوده بکشتن مده و با عبد الملک بیعت نمای که من ترا زینهار میدهم
وهر التماس که فرمائی بسمع رضا می شنوم عبد الله بدان سخن التفات نفرموده چون یاور زیاده از دو کس نماند
نزد مادر خود اسماء ذات النطاقین بنت ابی بکر رفت کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروض داشت
و پرسید که درین باب بخاطر شریف تو چه میرسد اسما گفت ای پسر اگر درین محاربات حق بجانب تو بوده است
اختیار خود در قبضه اقتدار بنی امیه منه زیرا که ایشان بقول خود وفا نمایند و پیدا که از عمر چه باقی
مانده بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام نیک از عالم رفتن برازندگانی که بکام
دشمن گذرد ترجیح کنند عبد الله گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهاد که لوازم اشفاق و نصیحت
بجای آوردی مرا نیز خاطر بر همین قرار یافته بود لیکن میخواستم که از رای صواب نمای تو استطلاع نموده
مراسم وداع مرعی دارم آنگاه جوشن پوشیده آغاز جنگ ساز داد و بر مخالفان تاخته باوجود کبر سن هم
حمله ساز دی بخاک هلاک انداخت آخر الامر ملاعین شام او را بمسجد الحرام راندند از عقب در آمدند و سنگی
در لخت بر سر عبد الله زدند او را از پای در آوردند و مردی از بنی مراد سرش از تن جدا کرده پیش حجاج
برد و آن ظالم سجده شکر الهی بجای آورده سرش را نزد عبد الملک فرستاد و جسدش را از داری بیاویخت
و او اول مولودی بود که بعد از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام در مدینه متولد شد و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم او را تحنیک فرمود و کنیتش ابو خبیب و اوقات حیاتش هفتاد و یکسال و چند ماه
نقلست که چون خبر عبد الله بمادرش رسید باوجود آنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حایض گشته و
گفت رحمک الله لقد بکی علیک کل شئ من جسمی حتی رحمی بک علیک و حجاج با آن ضعیفه ملاقات
کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسرت کردم جواب داد که چه کردی تو دنیای او را بفساد دادی و او نیز
آخرت تو بفساد انجامید و اسما نیز در آن چند روز فوت شد و او را ذات النطاقین بدان جهت می گفتند که
در وقتی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمر خود را بدو نیم کرده
نصفی را بر سفره که توشه راه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آنجا بود بست و نصفی دیگر را بر میان خویش

وازمردم

وا زمردم مشهور که در وقت محاصره مکه باهتمام اهل شام بقتل رسید یکی عبد الله بن مطیع عدوی
بود که در وقت خروج مختار در مکه حکومت می نمود و ایضا عبد الرحمن بن عثمان بن عبد الله التیمی هم درین
ایام کشته شد و او برادر زاده طلحه بن عبید الله است و در اثنای غزوه حدیبیه ایمان آورده و این وقایع در
سنه ثلث وسبعین روی نموده و در اواخر جمادی الاخر حجاج بمکه درآمده حکومت حجاز بفرمان عبد الملک
بن مروان بروی قرار گرفت و هم درین سال محمد بن مروان از قبل برادر خود عنان عزیمت بایالت ولایت ارمنیه
و جزیره تافت و در همین سال حجاج خانه کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت چنانچه شمه ازین حکایت
در جزو سیم از مجلد اول مسطور است و در اواخر همین سال یا اول سنه اربع وسبعین عبد الله بن عمر الخطاب
در مکه وفات یافت و عبد الله در صغر سن با پدر خویش از مکه بمدینه هجرت کرده بود و پیوسته اوقات را بادای
وظایف طاعات و عبادات مصروف میداشت و در سیر السلف مسطورست که سر نیزه در وقت ازدحام خلایق
بپای عبد الله رسید هر دو قدمش ورم کرده آن عارضه سبب فوت او شد و از سوق کلام صاحب کشف
الغمه چنان بوضوح می پیوندد که حجاج فرمود تا حربه مسموم بپای عبد الله رسانیدند و زهر در اثنا
او کرده بعالم آخرت آورد و ابن عبد البر که مؤلف کتاب استیعاب است گوید که عبد الله عمر در وقت
رحلت گفت که نفس من از امور دنیا بر هیچ چیز متاسف نشد مگر آنکه در ملازمت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه الصلوة والسلام با فئه باغیه مقاتله ننمودم و سن عمر عبد الله بقول اکثر اهل خبر هفتاد
و هشت سال بود و بقول حمد الله مستوفی هشتاد و چهار سال و در سنه اربع وسبعین عبد الملک
بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان معزول ساخته آن منصب را بامیه بن خالد بن عبد الله
داده و درین سال بشیر بن مروان روی بجهان دیگر نهاد و هم درین سال ابو سعید الخدری سعد
بن مالک الانصاری رضی الله عنه از جمله فقها و اعیان صحابه بود و در غزوه خندق و مجلس بیعة
الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دریافته بود از عالم انتقال فرمود
او مدت نود و چهار سال در جهان زندگانی نموده و هم درین سال سلمه بن الاکوع الاسلمی که در سلک شجعان

صحابه انتظام داشت در مدینه رایت عزیمت بجانب آخرت بر افراخت و از جمله فضایل جلیله یکی آنکه
در غزوهٔ غابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرموده که امروز بهتر پیادگان ما سلمه بن
الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنه خمس و سبعین عرباض بن ساریه که از جمله شامیین
صحابه است و ابو ثعلبه الخشنی جهان فانی را وداع فرمودند و هم درین سال عبد الملک با قامت منا[سک]
حج اسلام قیام نموده حجاج بن یوسف را از حکومت حجاز عزل نموده زمام ایالت ولایت عراق عرب را
در قبضه اقتدار او نهاد حجاج نخست بکوفه رفته بعد از روزی چند که بجور و ظلم پرداخت بصره شتافت
و در آن ولایت نیز همان طریقه ناپسندیده پیش گرفت و از معارف بصره عبد الله بن جارود با فوجی از جنود
بمخالفت حجاج کمر بسته ابواب جنگ و جدال باز گشاده و در سنه ست و سبعین بین الجانبین قتالی
فاحش دست داده چون نزدیک بدان رسید که حجاج مغلوب گردد تیری از شست قضا بمقتل ابن جارود
رسید و حجاج ظفر یافته سپاه عبد الله منهزم گردیدند گویند که از جمله رفیقان عبد الله بن جارود یکی
انس بن مالک بود و حجاج بسبب شفاعت قتیبه بن مسلم خون انس را بخشید اما شاهنه او را در [گفته]
دشنامها داد و چون آن سخنان بسمع عبد الملک رسید بحجاج نامه خشونت آمیز ارسال داشت تا بت
بانس مراسم اعتذار بتقدیم رساند **سبب خروج صالح بن سرح و شبیب و ذکر محاربات**
ایشان با حجاج علی الترتیب صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح در آن زمان اشتهار تمام داشت چون
بکرات اخبار ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبد الملک بن مروان شنوده جمعی از تلامذه و مریدان را با خود
متفق گردانید در مقام خروج شد و در خلال آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میان شجاعت
و پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسانی میربود قاصدی پیش صالح فرستاده پیغام داد که حالا مقتدای
طوایف برایا توئی اگر بدفع ظلم می پردازی فهو المطلوب و الا مارا اجازت فرمای تا دیگری را پیدا کنیم صالح
جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست شبیب با اصحاب و اقربا در نواحی موصل بصالح پیوسته در شهور
سنه ست و سبعین اسبان محمد بن مروان که در آن حوالی می چریدند متصرف گردیدند و پیادگان خود را سل[اح]

ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند و محمد بن مروان بعد از استماع این خبر عدی الکندی را بدفع
ایشان نامزد گردانید عدی منهزم باز گشته نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه فرستاده یک روز از
صباح تا رواح مقاتله واقع شد و چون پردهٔ سیاه فام شام حجاب ظلمانی را در پیش عیون نورانی
فرو گذاشت صالح و شبیب از آن مقام در حرکت آمده بتعجیل تمام طی مسافت کرده بدسکره رفتند
و حجاج حارث بن عمیره الهمدانی را بر ایشان ارسال داشته صالح در اثناء قتال بزخم تیغ از عالم انتقال
نمود و شبیب با اتباع جان بکار گشته در حصاری کهنه خزیده و شبیخون بر حارث زده بگریزانید و ثروت
متوجه مداین شد آنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیه الخثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منهزم بازگشت
گردید و سورة بن ابجر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان عدیم المثال گشته در نهروان باو رسید و بی آنکه
کاری در پیش تواند برد بمداین که مقر غزای او بود مراجعت نمود و شبیب بتکریت رفته چهارپایان حجاج را
که در آن نواحی متصرف شد بعد از آن سعید بن مجالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی بفرمان حجاج
متعاقب یکدیگر بحرب شبیب شتافتند و سعید بدست شبیب کشته گشت عثمان مانند سایر یاران
بازگشت و سوید بن عبد الرحمن السعدی با ده هزار سوار سر در پی شبیب نهاده بین الجانبین محاربات
دست داد و شبیب بطرف حیره رفته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرده و آتش غارت و نهب در منازل با[دیه]
نشینان زده عزیمت کوفه نمود و حجاج در بصره از عزیمت شبیب وقوف یافته او نیز متوجه کوفه گشت
و آن دو سردار دو یکروز بکوفه رسیدند و حجاج سبقت گرفته بقصر امارت در آمده شبیب بدر
کوشک رفته عمودی بر در زد که اثرش باقی نماند آنگاه بنابر نذری که کرده بود با هفتاد کس از اتباع
خود بمسجد جامع شتافت و دو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سورة البقره و در ثانی سورة آل
عمران قرائت نمود آنگاه متوجه اهواز گشت و در مرات الجنان مسطور است که در سنه ست و سبعین
حجاج زایده بن قدامة الثقفی را بحرب شبیب نامزد کرده زایده در اثناء مقاتله کشته گشت و شبیب منهزم
روی در ترقی نهاده در سنه سبع و سبعین عتاب بن ورقاء الریاحی و حارث بن معاویه الثقفی و

ابوالورد البصری وطهمان غلام عثمان بفرمان حجاج متعاقب ومتواتر با جنود وافر بقتال شبیب اقبال
نموده تمامی سرداران در میدان بقتل رسیدند آنگاه حجاج بنفس خود متوجه شبیب شده در منزل الحمام
اعین تلاقی فریقین دست داده حرب روی نمود شبیب فرار بر قرار اختیار کرده ومنکوحه او غزاله بجنگ
کرده با جل گرفتار شده واز سیاق کلام یافعی چنان مستفاد شده که وصول شبیب بکوفه ودادای نزد
بعد از این وقایع اتفاق افتاده وبروایتی چنانچه مذکور شد آن قضیه قبل از قتل جماعه مذکوره روی نمود
القصه قریب دو سال فتنه شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امراش محمد بن موسی بن طلحة التمیمی
ونعیم بن علیم در معرکه شبیب از پای در آمده آخر الامر حجاج سفیان بن ابرد کلبی را با لشکر بسیار بدفع شبیب ارسال
داشت وسفیان در وقتی که شبیب از کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده بکنار دود اهواز آتش
قتال اشتعال یافت وبعد از غروب آفتاب شبیب خواست که از جسر رود مذکور عبور نموده در آنجانب
فرود آید اما چون بمیان پل رسید اسبش بر پشت مادیانی که پیش پیش او قدم می نهاد جست وشبیب
از اسب جدا شده در آب افتاد وعلی الفور ساغر هستی بباد فنا داد اصحاب سفیان ولوجود او را
از آب بیرون کشیده سینه اش را بشکافتند دل او را مانند سنگ سخت یافتند نقلست که چون مادر شبیب را
گفتند که پسر تو کشته شد تصدیق نمی نمود بعد از آنکه شنود که در آب غرق شده نوحه وزاری آغاز نهاد
این معنی را از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعله آتش بنظرم در آمد که از من جدا شد دانستم
که آتش را بجز آب چیزی نتواند فرو نشاند در تاریخ گزیده مسطورست که شبیب را شجاعت
بمرتبه بود که یکسواره با سیصد کس در برابر آمدی وهر چند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش
رفتی ومحاربه نمودی وغرق شدن کشتی عمر شبیب در گرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت اثمار در سنه
سبع وسبعین روی نمود قاتل او سواده یا سوده بن الحر الدارمی بود ودر سنه ثمان وسبعین عبد الملک امیه
بن عبد الله از حکومت خراسان عزل نموده امارت آن ولایت را بن حجاج داد وحجاج از قبل خویش مهلب را
بخراسان وعبید الله بکره را بایالت سجستان فرستاده در همین سال جابر بن عبد الله السلمی الانصاری که از

کبار

کبار اصحاب سید ابرار واجل احباب حیدر کرار بود رضی الله عنه از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال
نمود وجابر رضی الله عنه آخر کسی است از اهل عقبه که وفات یافت ومدت عمرش نود وچهار سال بود علیه الرحمة
من الله المعبود وهم درین سال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود ومدة
عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد وپنج سال بود وهم درین سال ابو امیه شریح بن حارث الکندی را که
مدة هفتاد وپنج سال بقضای ولایت کوفه اشتغال نموده بود وصد سال از عمرش گذشته قضا سده
بحل حیاتش منطوی شد واو بصفت فقاهت وفصاحت وعلم با حکام شریعت بغایت اتصاف داشت
ودر سنه تسع وسبعین عبید الله بن ابی بکره لشکر بسر ملک کابل زنبیل کشید وزنبیل ملک را با آن لشکر
چندکوچ پیش رفت وچون عبید الله هفتصد هزار درم از کفار قبول کرد تا از سر شوارع برخیزند
وا و ولشکران نذکر مراجعت نماید اما شریح بن هانی که سردار لشکر کوفه بود این صلح را نپسندید وبا آنکه
عمرش از صد تجاوز نموده بود با کافران حرب فرمود تا کشته شد وعبید الله مبلغ مذکور را بتسلیم داده
بلاست مراجعت کرده وبتر وایا فی دران ایام اجلش رسیده روی بعالم آخرة نهاد چون از قضا
گریز تواند کسی هست دست قضا عنانکش او هر کجا گریخت ودر مرآة الجنان مسطورست که جود
عبد الله بن ابی بکره بمرتبه بود که هر عید صد بنده آزاد میکرد وهم درین سال عبد الرحمن بن عبد الله بن
سعود الهذلی تقیاء یافته العزه والبقا لله سبحانه وتعالی **ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث**
با حجاج وآنچه میان ایشان واقع شد از عناد وجدال در روضة الصفا مسطورست که
روزی حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفت حمیده آراسته است عبد الرحمن گفت
باطن من بهتر از ساط سینه پیراسته است وبعد از لحظه که عبد الرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز
عبد الرحمن نه بینیم که رغبت کردن زدن ش بعید نباشد باشم این سخن را بعبد الرحمن رسانید خدمتش
نهال عداوت حجاج را در زمین دل نشاند ودر سنه ثمانین حجاج امارت ولایت سیستان او را در قبضه
اختیار عبد الرحمن نهاده او را با چهل هزار مرد جرار بمحاربه رتبیل وتسخیر کابل مامور کرد ایند عبد الرحمن بسجستان

چون رتبیل از فرستادگان عقبه اسلام در آمد طریق انضباط کردانند وعبید الله صلح

رفته سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته رایت محاربه رتبیل برافراخت و رتبیل مملکت گذاشته هرچند
عبدالرحمن پیش میرفت او پس می‌نشست عبدالرحمن از کید رتبیل وقوف یافته بر سر عقبات مردم جلادکار دید[ه] [نشاند]
تا رتبیل نتواند که با وی آن عمل کند که با عبدالله کرده بود القصه چون بسیاری از ولایت رتبیل تحت تصرف
عبدالرحمن درآمده سال ما غنایم بجانب سیستان بازگشته و کیفیت حال را بحجاج عرضه داشت نمود حجاج [در] [ج]واب
عبدالرحمن سخنان مزاح بنفتاده سخنان خشونت آمیز در جواب قلمی کرد و از الجمله یکی آن بود که هم امسال استیصال
رتبیل باید برد لاجرم عبدالرحمن آن مکتوب را باشراف و اعیان نموده بود و صد سال از عمرش گذشته قضا [را] [بسید]
همه ایشان زبان بطعن حجاج گشادند و در مخالفتش با عبدالرحمن کرم موافقت بیعت بستند و در سنه احدی و ثمانین
عبدالرحمن قاصدی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد بر الجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از و خراج
نطلبد و اگر مهم بعکس بود پناه بوی برد آنگاه با سپاه فراوان بجانب عراق نهضت کرده چون حجاج بر [نهضت]
و مخالفت عبدالرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در تستر بهم رسیده نسیم ظفر بر پرچم
علم عبدالرحمن وزید و حجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزار هزار درم بر سپاهیان
تقسیم نموده بعد از آن در حرکت آمده و موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و مقارن آن حال [عبدالرحمن] و عبد
بصره رسیده خاص و عام آن بلده غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند در اوایل محرم سنه اثنی و ثمانین
عبدالرحمن با جنود جلادت آیین متوجه حجاج گشته بین الجانبین محاربات عظیم بوقوع انجامید و در
اواخر ماه مذکور عبدالرحمن انهزام یافته بکوفه رفت و ساکنان بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن
حارث عبدالمطلب بیعت نمودند و بعد از آن حجاج اقدام فرموده بعد از آن پنج شبانروز میانه ایشان
کشش و کوشش دست داد ابن عبدالرحمن بن [سمره] نیز منهزم بکوفه رفت آن عبدالرحمن و حجاج ببصره درآمد
یازده هزار کس از متوطنان آن دیار را بقتل رسانیدند با ساجار آورده‌اند که چون عبدالرحمن بن
محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر پیران صحابه و کبار تابعین متوجه دفع شر حجاج لعین گشته با عبدالرحمن
بیعت نمودند و صد هزار سوار را بانعام و اکرام خوش دل گردانیده بدیر الجماجم شتافت و مقارن آن حال

جنود شام که بمدد کاری حجاج آمده بودند باو پیوستند و حجاج باستظهار تمام در برابر عبدالرحمن
آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح گشت و هر روز قتالی شدید روی نموده مهم از امداد او سواسا [دم]
گذشت در آن اثنا عبدالملک بن مروان پسر عبدالله و محمد بن مروان را بدان جانب فرستاده ایشان را
گفت چون بحجاج رسید کس نزد عبدالرحمن و رؤسای اصحاب او فرستاده استفسار نماید که سبب
مخالفت ایشان از امارت حجاج است یا از امری دیگر بتقدیر شق اول حجاج از امارت عراق معزول بوده محمد
بن مروان قایم مقام باشد و عبدالرحمن حکومت هر یک از آن بلاد را که اختیار نماید باو گذارید و الا
بدستور حاکم بوده تمام مدد کار او باشید تا قضیه عبدالرحمن فیصل یابد چون عبدالله و محمد بحجاج
پیوستند سخنان عبدالملک را بعبدالرحمن پیغام دادند عبدالرحمن بعد از تقدیم مشورت
با شراف و اعیان خاطر بر مخالفت مروانیان قرار داده آتش پیکار برافروختند و مدت مقاتله عبدالرحمن
سه ماه و سیزده روز امتداد یافته و بروایت یافعی در آن مدت هشتاد و چهار نوبت مقاتله واقع شد
و در هشتاد و سه کرت آثار غلبه در جانب عبدالرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت و
عبدالرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا بصره رفت و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر در [مسکن]
میان عبدالرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده شبانروز عبدالرحمن انهزام
یافت و بصوب سیستان شتافت و بنا بر آنکه عماره بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرموده حجاج متوجه
سیستان بود و عبدالرحمن بقلعه بست رفت و کوتوال آن حصار عیاض شیبانی بخیال تقرب
حجاج بندی گران بر پایش نهاده و کیفیت واقعه برسلک کابل واضح شده لشکر بست کشید و عبد
الرحمن را خلاص ساخته بملک خود برده مقارن آن حال شصت هزار از گریختگان سپاه عراق
بسیستان رسیده عبدالرحمن بهواخواهان پیوسته در آن اثنا عماره بن تمیم نزدیک بایشان
منزل گزید و عبدالرحمن سیستان را گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در دره عبدالله
بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده عبدالرحمن متوهم شده نوبت دیگر با

برتبیل برد و بعضی از لشکر عبدالله بن عباس هاشمی بیعت کرده بقیه متفرق گشتند و عبدالرحمن
هاشمی بمراتب شتافته میان او و یزید بن مهلب نایره قتال التهاب یافت و شکست بر عراقیان افتاده جمعی کثیر
از اشراف و اعیان بذل اسارگرفتار گشتند و اسامی بعضی از آن اسیران اینست محمد بن سعد بن ابی وقاص
که او را بسبب طول قامت ظل الشیطان می گفتند و عمر بن موسی بن عبدالله و عباس بن اسود بن عوف
و هلقام بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبدالرحمن بن طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و
عبدالله بن فضاله و یزید عبدالرحمن بن طلحه و عبدالله بن فضاله را گذاشته بقیه ایشان را پیش
حجاج فرستادوان سفاک علی الفور بکشتن آن سلمانان فرمان داد گویند یکی از اساری که حجاج
بقتلش حکم کرده بود گفت مرا بر امیر حقی است پرسید که بر من چه حق داری جواب داد که نوبتی عبدالرحمن
بن اشعث ترا دشنام داد من او را منع کردم حجاج گفت بر صدق این سخن هیچ بینه داری گفت بلی فلان اسیر
ادای شهادت بجای آورد حجاج گفت تو چرا ابن اشعث را از شتم مانع نگشتی جواب داد که بجهة آنکه
من ترا دشمن میداشتم حجاج فرمود که آن یکرا بجهة حقی ثابت کرد و این یکرا بوسیله راستی که
گفت بگذارند و در سنه اربع و ثمانین رتبیل بوعده و وعید حجاج فریب یافته عبدالرحمن را با
بعضی از متعلقانش مقید گردانید و پیش عماره بن تمیم فرستاد و عبدالرحمن در اثناء راه خود را از بام
بلند بیفکند تا هلاک شد عماره فرمود تا سر او را از تن جدا کردند و سایر بندیان را نیز کشته روس
ایشان را نزد حجاج روان گردانیدند و آن سر دفتر اهل شقاق خوش دل و مسرور گردید ذکر وفات
بعضی از اعیان و اشراف و امرا و حکام اطراف بروایت بعضی از نقلهٔ مورخان در سنه ثمانین عبدالله
بن جعفر الطیار رضی الله عنهما از دار فنا برای سرور انتقال فرمود و تولد عبدالله در حبشه اتفاق
افتاده بود و از آنحضرت نوازش یافته در تاریخ یافعی مسطور است که کرم از عبدالله بن جعفر کسی نبود
بنا بر آن او را اجواد می گفتند و هم درین سال ابوادریس الخولانی عابد الله که فقیه عالم و قاضی دمشق بود
از عالم انتقال نمود و هم درین سال اسلم غلام عمر که نزد اهل سنت و جماعت در سلک فقها انتظام داشت ...

عطیت یکی از عالم نبوت را وفات در سنه احدی و ثمانین ابوالقاسم محمد بن علی المرتضی علیه السلام که مشهور
بمحمد حنفیه رضی الله تعالی عنه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست و محمد بن حنفیه رضی الله تعالی عنه بوفور
علم و طاعت موصوف بود و کمال فضل و شجاعت معروف و سید المرسلین امیرالمؤمنین علی را صلوات الله علیهما
از تولد محمد خبر فرموده که زود باشد که ترا پسری متولد شود باید که او را باسم و کنیت من موسوم و مکنی
گردانی بنا بر آن شاه مردان آن نهال گلشن امامت را محمد نام نهاده بابوالقاسم کنیت داد و در تاریخ
یافعی مسطور است که محمد بن حنفیه بغایت شدید القوه بود چنانچه مبرد در کامل التواریخ بیان کرده است
که نوبتی زرهی نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام آوردند آنحضرت فرمود که از این درع در از است این
مقدار از او کوتاه می باید کرد محمد رضی الله عنه دست بدان زره برده بنور سرپنجه آنقدر که امیرالمؤمنین
حیدر تعیین فرموده بود از دامن آن منقطع ساخت نقلست که نوبتی از محمد رضی الله عنه پرسیدند
که چونست پدرت در حرب ابطال فرستاده در مهالک می اندازد و حسن و حسین را از امثال این امور
معزول میدارد جواب داد که ایشان بمنزله دو چشم ویند و من بمثابه دو دست و محافظت چشم
بدست مناسبت نزد گروهی از شیعه محمد بن حنفیه را مهدی تصور کرده چنین اعتقاد فرموده بودند
که آنجناب وفات نیافته و در جبل رضوی که کوهی است نزدیک مکه بمنزل اختفا شتافته رزاق علی
الاطلاق آب و عسل در آن جبل بوی میرساند و بنا برین یکی از شعرا این ابیات را در سلک نظم کشیده نظم
الا ان الائمه من قریش ولاة الحق اربعة سواء علی و الثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء فسبط
سبط ایمان و بر وسبط غیبه بکربلاء وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء یراه مخیما
بجبال رضوی مقیما عنده عسل و ماء مدة عمر حنفیه رضی الله عنه بروایت یافعی شصت و نه سال
بود والعلم عند الله المعبود و در سنه اثنان و ثمانین مهلب بن ابی صفره الازدی که از قبل حجاج بایالت
خراسان اشتغال داشت در هرو الرود که بر مرغاب اشتهار دارد بمرض موت مبتلا گشت و در وقت
سکرات اولاد صلبی خود را که ده نفر بودند جمع آورده بصله رحم و عدم مخالفت و قرائت قرآن و تعلیم

سخن وصیت نمود و فرمود که وایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی علیه ابنه چنانچه چون
خبر فوت مهلب بسمع حجاج رسید پسرش یزید را بامارت خراسان سرافراز گردانید و هم درین سال ابو مریم
زر بن حبیش الاسدی القاری وفات یافت و در سیر السلف مسطور است که مهارت زر در عربیت بمرتبه
بود که عبد الله بن مسعود از آن باب از وی سؤال میفرمود و مدت عمرش یکصد و بیست سال گفته اند
درین سال کمیل بن زیاد النخعی که از جملهٔ کمل اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود حجاج بشرف شهادت
رسانید و هم درین سال جمیل بن عبد الله بن معمر که در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشت و پیوسته تخم
محبت بثینه که بغایت جمیله بود در زمین دل میکاشت فوت شد و بثینه و جمیل هر دو از قبیلهٔ عذره بودند
و ذکور و اناث قبیلهٔ مذکوره بسلوک عشق انتظام داشتند چنانچه گویند نوبتی شخصی از مردی پرسید که
از کدام قبیله جواب داد که من قوم اذا احبوا ماتوا جاریه سخن شنوده گفت هذا عذری برب الکعبه
و چون معلوم گردید چنان بود و در سنه ثلث و ثمانین قاضی مصر عبد الرحمن الخولانی بجهان جاودانی
انتقال نمود و در تاریخ یافعی مسطور است که عبد العزیز بن مروان هر سال مبلغ ده هزار درم بعبد الرحمن
میداده او وجه مذکور را بالتمام خرج کرده هیچ ذخیره نمی نهاد و در سنه اربع و ثمانین عبد الرحمن بن
عبد الملک بن مروان مصیصه را مفتوح ساخت و هم درین سال حجاج شهر واسط را طرح انداخت و در
همین سال حجاج ایوب بن زید الهلالی را که مشهور است بابن القریه بسبب موافقت با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
بقتل رسانید و ابن قریه اعرابی بود امی اما در میدان فصاحت و بلاغت قصب السبق از فصحا و بلغای
عرب میربوده و بعضی از اسوله و اجوبه که در میان او و حجاج وقوع یافته بود در تاریخ یافعی مسطور است
هر که را میل اطلاع بر آن سخنان باشد رجوع بکتاب مذکور نماید و هم درین سال عبد الله بن حارث بن
نوفل الهاشمی از عالم انتقال نمود و او را رسول صلی الله علیه و آله و سلم تحنیک فرموده بود و در همین
سال روح الجذامی که بصفت علم و عقل اتصاف داشت و چندگاه از قبل عبد الملک در فلسطین
رایت حکومت می افراشت فوت شد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده

مجوس

محبوس گردانید و ایالت آن ولایت را بقتیبه بن مسلم الباهلی تفویض فرمود و هم درین سال عبد
العزیز بن مروان که مدت بیست سال حکومت مصر نموده بود وفات یافت و عبد العزیز بموجب وصیت مروان
ولیعهد عبد الملک بود و پس از فوت او عبد الملک ولد خود عبد الله را در مصر والی ساخته منصب
ولایت عهد را بپسر دیگر خویش ولید ارزانی داشت و مقرر کرد که بعد از ولید پسر دیگرش سلیمان
حاکم مسلمانان باشد و درین سال واثله بن الاسقع اللیثی که یکی از اصحاب صفه بود و بصفت شجاعت
اتصاف داشت رایت سفر آخرت بر افراشت و هو آخر من مات بدمشق من الصحابه مدت حیاتش بعقیدهٔ
ابن جوزی نود و هشت سال بود و بمذهب صاحب سیر السلف صد و شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة
الحال و هم درین سال خالد بن یزید بن معاویه وفات یافت و او را بعضی از مورخان بوقوف در علم شعر
و طب تعریف کرده اند و در سنه ست و ثمانین ابو امامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت فوت شد
و او در جنگ صفین ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام می نمود و هو آخر من مات من الصحابه بالشام
مدت عمر ابو امامه بروایت یافعی صد و شصت سال بود و هم درین سال بقول بعضی از اهل کمال عبد الله بن
ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت و هو آخر من مات بالکوفه من الصحابه و هم درین سال بروایت صحیح عبد الله
بن حارث بن جزء الزبیدی بعالم ابدی انتقال نمود و هو آخر من مات من الصحابه ذکر فوت عبد الملک
بن مروان علیه اللعنه و النیران و تعداد اولاد او طائفه از کبار مورخین با اعلام بلاغت این رقوم
گردانیده اند که در ماه رمضان سنه ست و ثمانین عبد الملک گفت که من درین ماه بغایت از مرگ
می ترسم زیرا که در ماه رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا از شیر باز کرفته اند و در رمضان [illegible]
کرده اند و چون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف همان ماه وفات
یافت نقلست که در وقت اشتداد مرض او اطبا گفتند که اگر آب آشامد جویبار حیاتش بحالت ممات انباشته گردد
عطش بر وی غلبه کرده از ولید که ولیعهدش بود آب طلبید ولید گفت بنا بر قول اطبا آشامیدن آب
ممنوع است عبد الملک روی بدختر خویش آورده همان التماس نمود ولید خواهر را از دادن آب مانع آمد عبد الملک

گفت بگذار تا مرا ب دهد والا مرا از ولایت عهد عزل کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا اورا
آب داد اما شاید ان همان بود و بر خاک ریختن آب زند کانیش همان در تاریخ حافظ ابرو مسطورست
که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر داشت بدین تفصیل ولید سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار
فرزند از یک مادر داشتند ولاده نام هشتی یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه
بنت یزید بن معاویه در وجود آمدند هشام والده اش عایشه مخزومیه بود ابوبکر از عایشه بنت موسی
بن طلحه بن عبد الله تولد نموده بود حکم مادرش ام ایوب بنت ابو عمرو بن عثمان بن عفان بود فاطمه را مادرش
مغیره نام داشت عبد الله مسلمه منذر عنبسه محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد
متولد گشته بودند **ذکر ولید بن عبد الملک بن مروان علیه اللعنة** ولید بقول مورخان
صاحب تاریخ جابری بود عنید در زمان حکومت خود مرتکب ظلم فراوان گردید گویند رسول صلی الله علیه و آله
این نام را مکروه شمردی و بر زبان وحی بیان آوردی که در امت من مانند فرعون ولید نامی باشد که اورا
فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک سمت وضوح یافت اما اعتقاد
شامیان چنانست که ولید اعلم و افضل خلفای بنی امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق مشهورست
بجامع بنی امیه او ساخت و در مدینه مسجد رسول را صلوات الله و سلامه علیه وسیع گردانید و در بیت
المقدس مسجد اقصی را نیز تجدید عمارت نموده هر نابینایی را قایدی داد و مجذوم بانرا از سایر برایا جدا کرده
جهت ایشان وجه معاش تعیین فرمود و در ایام دولت او بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و مملکت کابل تا مولتان
مفتوح گشت در مرآت الجنان مرقوم شده که ولید با وجود کثرت جور کثیر التلاوه بوده چنانچه مادام
الحیات هر سه روز یکختم قرآن میکرد و در ماه رمضان هفده ختم بجای می آورد و در تاریخ گزیده مسطورست
که ولید در ایام ایالت خویش در راه بادیه مصانع ساخت و در دمشق دار الضیافه طرح انداخت و پیش از و
این رسم نبود و در بعضی دیگر از کتب مسطورست که وضع منار جهت بانگ نماز مخترعات ولیدست وفات
ولید در جمادی الاولی یا جمادی الاخری سنه ست و تسعین اتفاق افتاد و مدت حیاتش بروایتی چهل و نه سال و کسری

بود و زمان حکومتش نه سال و هشت ماه و کسری و ولید بقول حمد الله مستوفی المنتقم بالله
لقب داشت و قعقاع بن الجلیل بامر وزارت قیام می نمود و حاجبش غلامی بود صور نام و الله اعلم عند الله الملک
العلام **گفتار در ایراد بعضی از وقایع که در ایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید**
چون ولید از دفن عبد الملک باز پرداخت بمسجد شتافته بر منبر بر آمد و بعد از ادای خطبه خلافت را
تجدید نمود بیعت خوانده مردم بقدم متابعت پیش آمدند و در سنه سبع و ثمانین هشام بن اسمعیل المخزومی
که والی مدینه بود معزول گردانیده عمر بن عبد العزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام تمهید
بساط نصفت و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد را منسوخ ساخت و ولید درین سال مسجد
جامع دمشق را طرح انداخته در تکلف و تزیین آن بنای مهم اهتمام چند سال مساعی جمیله بتقدیم رسانید
در تاریخ گزیده مسطورست که شش بار هزار هزار دینار صرف آن عمارت شد و در مرآت الجنان
مذکورست که دوازده هزار کس در ان مسجد کار میکردند تا اتمام شد و در همین سال قتیبه بن مسلم
که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلده بیکند و بعضی دیگر از بلاد ما وراء النهر را فتح نمود و هم درین
سال عتبه بن عبد السلمی و مقدام بن معدی کرب الکندی که در سلک صحابه منتظم بودند وفات
یافتند و عتبه نود و چهار سال عمر داشت و مقدام نود و یکسال و در سنه ثمان و ثمانین میان قتیبه
بن مسلم و خواهر زاده خاقان چین که دویست هزار مرد بجلادت در فرغانه آورده بود مقاتله اتفاق
افتاده کفار انهزام یافتند و درین سال عبد الله بن بسر المازنی از عالم فانی انتقال نمود و هو آخر
من مات من الصحابة بحمص و در سنه تسع و ثمانین بلده بخارا بسعی قتیبه مفتوح گردید و هم درین
سال عبد الله بن ثعلبة العدوی که در طفولیت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
او را مسح نموده بود و در شانش دعا فرموده وفات یافت و در سنه تسعین قتیبه با اهل طالقان
مشولش و مرو سعد طالب مصالحه گشته جزیه قبول کردند و هم درین سال ولید برادر خویش
عبد الله را از ایالت معزول کرد و قرة بن شریک را که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت

کرده اند و در همین سال ابو الخیر مرثد بن عبد الله المزنی که مفتی مصریان بود بجهان جاودان
منزل گزید و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود محمد مروان را از امارت جزیره معاف داشت آن
منصب را ببرادر خویش مسلمه بن عبد الملک داد و درین سال ابو العباس سهل بن السعد الساعدی بعالم ابدی
انتقال نمود و اوقات حیاتش نزدیک بصد سال بود و بروایتی سهل آخرین کسیست که وفات یافت و در
اثنی و تسعین فتح اندلس باهتمام طارق بن زیاد تیسیر پذیرفت و هم درین سال موسی نصیر که از جمله
نوکران ولید بود جزیره سردانیه را بگرفت و در همین سال ابو الحجاج ابرهیم التیمی الکوفی که بزهد و
عبادت موصوف بود بقتل رسانیدند و هم درین سال طویس المغنی آهنگ سفر آخرت ساز داد و یافعی از
ابن قتیبه ثبت کرده که طویس که موسوم بعبد الملک بود غلام اروی بنت کریز که مادر عثمان
بن عفان است و از کتاب اغانی نقل کرده طویس عیسی بن عبد الله نام داشت قال الجوهری فی الصحاح اسمه
طاوس فلما تخنث سمی طویسا و طویس بمرتبه در شوم اشتهار بود که ضرب المثل گشت و همچنین در شام باو مثل میزدند
زیرا که در روزی که او تولد نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافته بود و در روزی که او را از
شیر باز کردند ابو بکر مرد و در روزی که او را ختنه کردند عمر کشته گشت و در روز تزویج او عثمان
مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام شهادت یافت
و ان صح من عجایب الاتفاقات و طویس احول العین بود و بغایت طویل القامه و در مبادی الاحوال در مدینه
ساکن بود و بعد از آن بسویدا که از آنجا تا مدینه دو مرحله است بطرف شام نقل کرده و در آنجا بعالم عقبی
نقل نمود و در سنه ثلث و تسعین بعضی از حدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبه بن مسلم در آمد و لشکر
بسمرقند کشید و حاکم آن ولایت که غورک نام داشت در شهر متحصن شد قتیبه آغاز محاصره نمود و
در آن ایام شخصی از بالای باره سمرقند آواز بر آورد که ای لشکر عرب بیجهت زحمت میکشید که این بلده را تسخیر نتوانید
کرد زیرا که ما در کتب خویش خوانده ایم که سمرقند را کسی تسخیر کند که نام او پالان شتر باشد قتیبه
چون این سخن شنید تکبیر گفت و بر زبان راند که مرا در کودکی پالان شتر می گفتند آنگاه پیشتر از پیشتر

در تضیق اهل سمرقند کوشید آخر الامر غورک طالب صلح شد و قبول نمود که هر سال ده بار هزار هزار درم
و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار قتیبه بسمرقند در آمده مسجدی ساخت و هر بتی که یافت
در آتش انداخت و هم درین سال بسعی ولید عمر عبد العزیز را از مدینه عزل کرده عثمان بن حیان
بجایش فرستاد و در همین سال ابو حمزه انس بن مالک انصاری رضی الله عنه در بصره وفات یافت
و قیل توفی سنه تسعین و قیل فی احدی و تسعین و قیل فی اثنی و تسعین بر تقدیر صحت اول آخر
آخر کسی که از صحابه فوت شد انس بوده نه سهل بن سعد ساعدی و در تصحیح المصابیح مذکورست که
آخر الصحابه موتا علی الاطلاق ابو الطفیل عامر بن واثله مات سنه مائه و اما بالاضافه الی النواحی
فآخرهم موتا بمکه ابن عمر و قیل جابر و آخرهم بالمدینه سهل بن سعد و قیل ثابت بن زید و بالبصره انس بن
مالک و بالکوفه عبد الله بن ابی اوفی و بالشام عبد الله بن بسر بحمص و قیل ابو امامه بحمص عبد الله بن
الحارث بن جزء بدمشق واثله بن الاسقع و بالیمامه الهرماس بن زید و بالجزیره العرس بن عمیره و
بافریقیه رویفع بن ثابت و بالبادیه فی الاعراب سلمه بن الاکوع و از جمله فضایل انس آنکه صاحب سیر السلف
بسند خود روایت نموده که انس بن مالک گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا دعا کرد که اللهم
اکثر ماله و ولده و اطل حیاته پس خدای تعالی مرا بسیار مال کرد اینک چنانچه مرا باغیست که هر سال دو بار
بار میدهد و از صلب من صد و شش فرزند متولد شد و بروایتی انس را هشتاد فرزند صلبی بود و
و هشت پسر و دو دختر حفصه و ام عمرو در تاریخ یافعی مسطورست که چون انس وفات یافت صد و
بیست کس از اولاد او اجتماع نموده پیش از حضور حجاج او را دفن نمودند و ایضا یافعی گوید که او را نخلی
بود که سالی دو بار میوه میداد و باتفاق اهل خبر انس ده سال بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
رسید و مدت ده سال در خدمت آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش از صد سال متجاوز بود و در همین
سال بلال بن ابی الدرداء بدرد مرگ مبتلا شد در سیر السلف مسطورست که اول کسی که در دمشق متعهد
امر قضا گشت ابو درداء بود و بعد از او فضاله بن عبید آنگاه نعمان بن بشیر پس از آن هلال بن ابی الدرداء بلال

عبدالملك بن مروان از ان امر معزول کرد ایشدند و درهمین سال ابو الخطاب عمر بن ابی ربیعة المخزومی که در
سلك شاعرهم عرب انتظام داشت وفات یافت و عمر در ایام جوانی چنانچه افتد دانی بر او دختر علی بن عبدالله
بن حارث بن امیة بن عبد الشمس متعلق بود و دران باب اشعار دلفریب نظم داده در تاریخ یافعی مسطور است
که ولادت عمر بن عبدالله در شبی اتفاق افتاد که در سحر آن شب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب زخم خورد
و بدین روایت مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد و از جمله نوادر حکایات که از عمر بن عبدالله مورخان
آگاه نقل نموده اند آنکه شبی عورتی در خلوتی با وی ملاقات کرده گفت یکی از کریمات میخواهد شب بحفظ
با تو نشیند و از ریاض تعللات تو میوه مقصود چیند اما چون پدرش از اعیان ملك و ملت نمیخواهد
که این صورت بر هیچ روی نماید که تو او را بشناسی اکنون اگر اختیار می نمایی چشم ترا می بندم و ترا بمنزل او می برم
عمر باین راضی شد مقداری خابا زعفران خمیر کرده بدست گرفت و آن ضعیفه چشم او را بسته بود ستر کرفت
و عمر در آنجا افتاد و عمر چون بمقصد رسید آنچه در دست داشت بر در آن سرا مالید آنگاه درون رفته بملاقات
آن دختر فایض شد و تا آخر شب آنجا بوده بین الجانبین هر گونه حکایات در میان آمد و اشعار بر یکدیگر
خواندند آنگاه آن عورت نوبتی دیگر عمر بن عبدالله را بدستوری که آورده بود بمنزلش برد و چون صبح روشن
شد عمر یکی از غلامان خود را گفت برو و تمامی ابواب سراهای مردم را احتیاط کن و معلوم نمای که کدام در
سرا بخابا زعفران رنگین است غلام بطواف کرد و تمام پرداخت آن سرا را باز یافت و خواجه خود را اعلام
نمود و عمر بحقیقت ساکن آن سرا اطلاع شد اما از افشای آن سر احتراز نمود گویند که عمر در کشتی نشسته
بغزا میرفت آن سفینه را آتش در گرفت و هر که در آنجا بود بسوخت و هم درین سال ابو العالیه رفیع بن مهران
الریاحی البصری که از قرای زمان خود بود و در اوقات حیات شصت و پنج حج گذارده بود از عالم
انتقال نمود و هم درین سال سنة عمر بن زرارة بن ابی الاوفی العامری بهمان سبب در وقتی که نماز صبح می گذارد
و این آیه قرات میکرد که فاذا نقر فی الناقور دیک ناگاه بیفتاد و رخت هستی بباد فنا داد و هم درین
سال عبد الرحمن بن زید الانصاری که قاضی مدینه بود بقضای ایزد تعالی از عالم انتقال نمود و در سنه

احدی

احدی و تسعین یزید بن مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت و نزد
سلیمان بن عبد الملك رفت و درین سال جامع دمشق بر زمین شام متعاقب زلزله متواتر شد بسیاری از عمارات
منهدم شد و هم درین سال ابو محمد سعید بن مسیب المخزومی که یکی از فقهای سبعه مدینه بود داعی حق را
لبیك اجابت گفت ولادتش پانزدهم از هجرة اتفاق افتاد و بعد از وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل
علوم اشتغال نموده باندك زمانی در میدان فضایل قصب السبق از ابنای زمان ربوده بود و در تاریخ
یافعی مسطور است که سعید از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمر و عثمان و صهیب و محمد بن مسلمه و ابو هریره
سماع حدیث کرده و با زید بن ثابت و عبدالله بن عباس و سعید بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر شرط
مصاحبت بجای آورده از امهات مؤمنین ام سلمه و عایشه را دیده کارش در علم و فضل بجایی رسید که حضرت
امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود که سعید بن المسیب اعلم الناس لما یتقدمه من الآثار و افضلهم
فی رأیه و عبادت سعید بمثابه بود که چهل حج گذارد و مدة پنجاه سال در نماز بجماعت تکبیر اولی از وی
فوت نشد و انصاف قول تخلف ننموده سی سال قبل از اذان در مسجد حاضر گشت و در بعضی از کتب
معتبره تحریر یافته که عبد الملك بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعید بن مسیب را خواستگاری
نموده سعید انا ان نزوج ابا فرموده عبد الملك فرمود تا در روزی سرد آب بر وی ریختند صد تازیانه
بروی زدند مع ذلك سعید بوصلت او راضی نشد و آخر الامر آن دختر را که جمالی لایق داشت بکثیر بن
ابی وداعه که از جمله علما بود و در غایت فقر زندگانی میکرد بدو درم یا سه درم عقد فرموده آنها
بموقف مردم دختر را بنزد خود تنها بخانه کثیر برده بوی سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی والی
مدینه هشام بن اسمعیل بود و بنام ولید و سلیمان پسران عبد الملك بن مروان بیعت مردم میستاند سعید
بامر بیعت اقدام ننمود هشام عبد الملك را از مخالفت سعید اخبار نموده بموجب نوشته که از عبد الملك
بدو رسید سعید را شصت تازیانه زده گرد بازار برآوردند و جامه از مو در پوشانیدند و سنان نشر گردانیدند
از سعید مرویست که گفت میخواستم ان جامه نپوشم اما اندیشیدم که مبادا امر بقتل رسانند و عورتم

در وقت موت برهنه ماند پس طلب آن کسوه راضی گشتم و سن عمر سعید بروایت ابن جوزی هشتاد و چهار
سال بود رحمه الله علیه الی یوم الموعود و در همین سال ابو محمد عروه بن الزبیر که ایضا در سلک فقهای سبعه
مدینه انتظام داشت علم عزیمت بجانب آخرت برافراشت و مادر عروه اسماء بنت ابی بکر بود و تولد او در سنه
اثنی وعشرین روی نموده در تاریخ یافعی از عتبی مرویست که بعد از فوت معاویه روزی عبدالله و عروه و
و مصعب ابنای زبیر و عبدالملک بن مروان در مسجد الحرام نشسته بودند و از هر طرف سخن در پیوسته
در آن اثنا با هم گفتند بیایید تا بگوییم هر کدام چه تمنا داریم عبدالله بن زبیر گفت مراد من آنست که مالک
حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم مصعب نمود که من چنان میخواهم که حاکم عراقین گشته
عقیلتی قریش یعنی سکینه بنت الحسین علیه السلام و عائشه بنت طلحه را بعقد خود در آورم عبدالملک
بر زبان آورد که من تمنا دارم که فرمان فرمای تمامی بلاد شام مانند معاویه باشم عروه گفت من طلب
چیزی نخستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهد است و فوز بجنت اعلی در اخری و بحسب تقدیر
جماعت مذکوره وفات یافتند تا هر یک بمدعای خود رسیدند لهذا عبدالملک بن مروان میگفت
هر کس مسرور میشود که مردی از اهل بهشت را ببیند باید که در عروه بن زبیر نظر کند و در زمان ولید
بن عبدالملک آکله بپای عروه بر آمد اطبا اتفاق نمودند که علاج این مرض منحصر در قطع است بجراحی
در حضور ولید بقطع آن عضو پرداخته عروه اصلا حرکت ننمود و بعد از آن واقعه هشت سال
دیگر زندگانی یافت فوت عروه در قریه از نواحی زبده که از فرع خوانند و از آنجا تا مدینه چهار روزه راهست
واقع شد و هم درین سال ابو بکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام بن المغیره المخزومی که ایضا از فقهای سبعه
بود و راهب قریش لقب داشت از عالم انتقال نمود و مغیره برادر ابو جهل بن هشام است و چشمش در آخر ان حیات
بینایی عاطل شده و در همین سال سلمه بن عبدالرحمن بن عوف الزهری که در سلک علما منتظم بود وفات
یافت و در سنه خمس وتسعین بفرمان حجاج لعین سعید بن جبیر که بصفت زهد و عبادت موصوف بود
باظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید نزد عبدالله رضی الله عنه

تحصیل

تحصیل علم تفسیر و قرائت نموده بود و در جمیع علوم مذکوره خصوصا قرائت قرآن مهارت تمام حاصل فرموده
بود چنانچه یکی از سلف سماع روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت میکرد و شبی بقرائت عبدالله
بن مسعود قرآن میخواند و شبی بقرائت زید بن ثابت و شبی دیگر بقرائت دیگران الی آخره و در تمامی آن ماه
مبارک حال برین منوال جهان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجد الحرام در یک رکعت قرآن را ختم
کرده و در روضه الصفا مسطور است که در آن اوان که حجاج عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را بجانب سیستان
و کابل میفرستاد سعید را حاکم علوفات متجنده گردانید و مصحوب او روان ساخت و چون عبدالرحمن
اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد و در آن وقت که عبدالرحمن شکست یافته بکابل شتافت
سعید رحمه الله باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامه بحاکم
اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت بعلم
داد که ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا میطلبد سعید از آن دیار بآذربیجان خرامید مدتی دیگر روزگار
گذرانید بالاخره از طول انزوا ملول گشته بمکه رفت و رحل اقامت انداخت و چون خالد بن عبدالله
بحکم ولید در حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید را گفتند که خالد خالی از شراری نیست
مناسب آنست که نقل مکان فرمایی سعید رحمه الله جواب داد که چندان گریختم که دیگر شرم میدارم از
حق تعالی که بگریزم آنچه مقدر باشد مرا پیش آید و در آن اثنا بحجاج رسید که سعید بن جبیر و عطا و مجاهد
و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار بپناه حرم برده اند عرضه داشتی نزد ولید فرستاد که طایفه از آن مردم که
در مخالفت من با ابن اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته اند التماس آنکه حکم فرمایی که ایشان را
بحدار سانم ولید بر طبق مدعای حجاج فرمان داده خالد بن عبدالله آن چهار عزیز را نزد حجاج فرستاد
محمد بن جریر الطبری آورده که خالد دو کس بر سعید بن جبیر موکل گردانید تا او را نزد حجاج رسانند بعد
از وصول بمنزلی یکی از آن دو شخص بنابر مهمی غایب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شد گفت ای سعید
مرا در خواب گفتند که از خون سعید ذمه خود را بری ساز اکنون بهر جا که خواهی توجه فرمای که مرا با تو

کاری نیست سعید گفت امید دارم که مآل حال بخیر وخوبی مقرون باشد و از ایشان جدا شده تا پیش حجاج رسید روایتست که چون نظر حجاج بر سعید افتاد از وی بشتی بن کثیر تغیر کرده چنان استماع افتاده که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا با یکدیگر مناظره کنیم و در طریق صلاح اهل اسلام علی تمام بسطام بعد از مطالعه نامه خلیفه انام گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی با یادی دیگر از بنی شیکر بدار الخلافه فرستاد عمر از آن دو نفر پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که ما از ایات تو شکایت نمایم زیرا که طریق عدل و انصاف مرعی میداری اگر یک سخن ما را بسمع رضا جای دهی شرط مبایعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدامست آن دو شخص گفتند که چون مخالف اعمال و افعال ابنی امیه کرده آن اطوار نا پسندیده را مظالم نام نهاده و سالک طریق هدایت گشته باید که بر ایشان که سلوک راه ضلالت می نمودند لعنت کنی عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرتست نه دنیا اما خطا کرده اید زیرا که خدای تعالی پیغمبر خود را بلعنت مامور نکردانیده و لعن بر اهل عصیان واجب نیست اگر شما بعکس این اعتقاد دارید موافق ادعای خود با قاتل لیل قیام نمایید و آن دو شخص سخن را بجای دیگر برده گفتند یا امیر المومنین چون می بینی حال مردی را که حاکم مسلمانانست و بصفت عدل و انصاف اتصاف دارد و بعد از خود امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد نمود عمر گفت چنین شخصی کدام از جمله خطاکاران است ایشان گفتند پس تو چرا سر انجام مهام انام حواله بیزید ابن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو ظاهرست که یزید بر ظلم نفس و سایر اطوار نا پسندیده موصوفست عمر از استماع این سخن گریان شده گفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری بکنم رسولان گفتند اکنون پیش ما یقین پیوست که تو امام عادلی و چون بنی امیه از این مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که مبادا عمر شخصی دیگر را ولی عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدام او را فریفتند تا او را زهر داد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در ماه رجب سنه مذکوره وفات یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر یزید بن عبد الملک بن مروان لعنة الله علیه** جد پدری یزید مروان بن حکم است و جد مادری او یزید بن معاویه لاجرم شرارت

مرور

موروثی تاثیر نمود و چون بر مسند حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیده عمر بن عبد العزیز کوشید عمال عادل او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب گردانید و کنیت یزید ابو خالد بود و نقش نگین حمد الله شکر لقادر بصنع الله و او مدت چهار سال و کسری حکومت نمود و در ماه شعبان سنه خمس و مایه در گذشت و بعضی از مورخان در حادی و عشرین ربیع الاول سنه مذکوره گفته اند و اوقات حیاتش چهل سال بود و اسامه بن یزید بامر وزارت قیام می نمود **گفتار در بیان مال حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب** چون خبر فوت عمر عبد العزیز بسمع عبد الحمید حاکم کوفه رسید محمد بن جریر نامی را که در محاربه شوذب مسارعت نماید محمد مستعد قتال شده شوذب گفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافته که این شخص قبل از مراجعت رسولان ما در امر جدال استعجال می نماید آنگاه بتعبیه سپاه پرداخته تیغ جلادت آخته محمد را منهزم گردانید و یزید از این معنی واقف شده چند نوبت جنود نامعدود بدفع شوذب نامزد فرمود و در جمیع از حروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعید بن عمرو الحرشی با ده هزار سوار تیغ گذار بمقابله آن طایفه مامور شد شوذب در آن جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانید و عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه اثنی و مایه یزید بن مهلب که از زندان حلب گریخته بود در بصره بمعاونت جمعی از هواخواهان خروج نموده عدی بن ارطاه را که حکومت آن طایفه تعلق بوی میداشت بعد از محاربه گرفته محبوس گردانید آنگاه با سپاه رزمخواه بجانب واسط حرکت نمود و چون یزید بن عبد الملک از کیفیت حادثه آگاه شد برادر خود مسلمه بن عبد الملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد فرمود و در حوالی واسط تلاقی فریقین دست داده غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و بعد از کوشش بسیار لشکر بصریان نسیم ظفر بر پرچم علم مسلمه وزید و یزید با اکثر برادران کشته مفضل بن مهلب بصره شتافت و بعضی از گریختگان بروی جمع آمده مسلمه هلال ابن عوز تمیمی را با سپاه بلا اشتهار باستیصال آل مهلب روانه گردانید و ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرمز گریختند بعد از ان گرد آن حدود حصاری در آن استوار و یزید بن مهلب نزد ابو داع بن حمید الانصاری سپرده بود تا ان... گفته بود

اگر او اقعه پیش آید و اهل بیت من بدینجا پناه آرند ایشان را بان قلعه در آورده چون اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت بی مروتی انجماعت را بقلعه راه نداد و ایشان قرار و آرام را وداع کرده در غایت عجز و اضطرار بیرون حصار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام در رسید و مفضل وزیاد و عبد الملک و مروان ابناء معاویه ابن یزید و مهلب و منهال بن ابی عیینه بن مهلب و مغیره پسران قبیصه بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم ابن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد بن اشعث را اما عورات را اسیر کرده با رؤس مقتولان پیش مسلمه فرستادند و مسلمه اسیران را بنا بر نذری که کرده بود بجراح بن عبد الله حکمی فروخت اما آن وجه را نطلبید پوشیده نماند که آل مهلب در میان اشراف و اعیان بجود و سخاوت اشتهار تمام داشته اند و شعرا در مدایح ایشان قصاید غرا در سلک نظم کشیده بر لوح بیان نگاشته اند در تاریخ یافعی مسطور است که از جمع علماء التاریخ انه لم یکن فی دولة بنی امیه اکرم من ابناء مهلب کما لم یکن فی دولة بنی عباس اکرم من اولاد برامکه و از جمله اولاد مهلب یزید و زیاد و مدرک و مفضل بکمال ستولد شده بودند و یکبار کشته گشتند و مدة عمر شان چهل و هشت سال بود و در سنه مذکوره یعنی اثنی و مائه یزید بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را بعمرو بن هبیره داد و عمرو سعید بن الحرشی را از قبل خود بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط خراسان فی سنه ثلث و مائه لشکری بماوراء النهر ارسال داشت تا اهالی آن ولایت که سر از حلقه مصالحه پیچیده و جزیه نمیدادند بار دیگر مطیع و منقاد گردانیدند و در سنه اربع و مائه عمرو بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن اسلم الکلابی را قایم مقام ساختند **ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت انجامید** در سنه احدی و مائه بروایت اکثر مورخین حسن بن محمد حنفیه رضوان الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود و جمال حال حسن بزیور علم و عقل مزین بود و هم درین سال ابراهیم بن عبد الله بن جبیر المدنی و ابراهیم بن عبد الله بن سعید بن عباس الهاشمی و قطامی که از جمله مشاهیر شعرای عرب است و یسار المدنی الفقیه و عبد الرحمن بن کعب بن مالک انصاری و ابو بکر بن موسی الاشعری وفات یافتند

واز احوال

و از احوال این جماعت چیزی که لایق بیان این کتاب تواند بود بوضوح نپیوست بنا بر آن بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار نمود و در همین سال عایشه بنت طلحه بن عبد الله التیمیه که یکی از عقیلات قریش است و مصعب بن زبیر مدتها در تمنای او بوده و بالاخره بمبلغ صد هزار دینار او را عقد فرمود از عالم انتقال نمود و در سنه اثنی و مائه یزید بن ابو مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت و بلاغت و کتابت عقل و فراست گوی سابقت از امثال و اقران میربود وفات یافت گویند نوبتی سلیمان بن عبد الملک یزید بن ابو مسلم را گفت ایا می بینی صاحب خود یعنی حجاج را که در قعر جهنم فرو رفته و در میان شعلات نیران منزل گرفته گفت چنین مگو یا امیر بدرستی که حجاج با دشمن شما دشمن بود و با دوست شما دوست و تسلیم دل او را در روز قیامت بر یمین عبد الملک گرید و بر یسار یزید مقام خواهد بود و او را خواهند دید بجایی که دوست دارید و بروایتی گفت حجاج را در میان پدر و برادر تو حشر خواهند کرد سلیمان از طلاقت لسان یزید متعجب گشته فاتله الله ما اوفی بصاحبه و هم درین سال بخراسان ضحاک بن مزاحم الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر بود فوت شد و در تاریخ یافعی مسطور است که در مکتب خانه ضحاک سه هزار کودک جمع گشته بتعلیم اشتغال می نمودند و در سنه ثلث و مائه عطاء بن یسار که فقیه مدینه و غلام ام المؤمنین میمونه بود وفات یافت و او مدة هشتاد سال عمر داشت و هم درین سال ابو الحجاج مجاهد بن جبر المکی که در سلک اعاظم علمای انتظام داشت در حین سجده کردن فوت شد و در تاریخ یافعی از مجاهد مرویست که گفت سی نوبت نزد عبد الله بن عباس بقراءت قرآن تمام کردم و مدة عمر مجاهد هشتاد و سه سال بود و در همین سال مصعب بن سعد بن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحه بن عبید الله التیمی که از جمله محدثان زمان بودند از عالم انتقال نمودند و در تصحیح المصابیح مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر یسمی المهدی ولد فی زمن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و سماه موسی و هم درین سال یزید بن الاصم العامری که پسر خاله ابن عباس رضی الله عنه بود از خاله خود ام المؤمنین روایت داشت وفات یافت و در سنه اربع و مائه بروایت صحیح ابو عمرو عامر الشراحیل الکوفی که بوفور علم و فضل در میان اهل اخبار اشتهار دارد بعالم آخرت

منزل ساخت و در تاریخ یافعی مسطور است که حدیث شعبی از حاطر بن بود و از جمله عظمای تابعین و علمای
سلین از شعبی مرویست که گفت عبدالملک بن مروان در زمان ایالت خود مرا برسالت نزد پادشاه روم
فرستاد و چون من با قیصر ملاقات نمودم از هیچ چیز سوال نکرد مگر آنکه بروجه صواب جواب گفتم و با وجود
آنکه معهود نبود که ملوک روم رسول را دوران دیار بسیار نگاه دارند قیصر مرا آن مقدار توقیف
نمود که ملول شدم و بعد از آنکه رخصت انصراف ارزانی داشت پرسید که تو از اهل بیت مملکتی گفتم
نی مردیم از عرب آنگاه رقعه سربمهر تسلیم من کرد و گفت چون نزد عبدالملک رسی و از ادای رسالت
فارغ گردی این رقعه را بوی رسان و من بخدمت عبدالملک رقعه سخنان قیصر را عرض کردم و از آن
رقعه را فراموش کردم اما در وقتی که از مجلس بیرون آمدم این معنی بخاطر رسیده باز گشتم و رقعه بوی
دادم و عبدالملک از مطالعه بمن در مراکفت پیش از آنکه قیصر این نوشته بتو دهد هیچ سخنی از تو پرسید
گفتم بلی سوال کرد که تو از اهل بیت مملکتی جواب بتعلقش فرمان داد سعید گفت مرا چندان مهلت ده که
دو رکعت نماز بگذارم حجاج اعوان خود را گفت که روی او را بجانب قبله رضا کند سعید فرمود که فاینما
تولوا فثم وجه الله حجاج گفت بر خاک کشید سعید گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت
گردنش بزنید سعید کلمه توحید بر زبان راند سر مبارکش را از بدن جدا کرد سه نوبت از آن سر بریده
کلمه لا اله الا الله مسموع گشت یکنوبت در سمع حاضران رسید و دو نوبت شکسته در
تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را بقتل رسانید اختلالی فاحش و نقصان کامل بعقل
وی راه یافت و تا آخر عمر بران حال بماند و بعضی از مورخان آورده اند که حجاج بعد از قتل سعید در دنیا
از چهل روز نماند و در آن ایام هرگاه بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او گرفته و می گفتی ای دشمن
خدای بچه جهت مرا کشتی نقلست که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بخواب دید و از حالش پرسید جواب داد
که در عوض هر کس که کشته بودم مرا یکنوبت کشتند و بعوض سعید چهر هفتاد بار و هنوز خلاص
نشده ام نعوذ بالله من سخط الله مدت حیات سعید را چهل و نه سال تا چهل و هفت سال گفته اند قبرش

درواسط

در واسط مشهور است رحمه الله علیه رحمة واسعة و هم درین سال ابو اسحق ابراهیم بن عبدالرحمن بن
عوف وفات یافت و در همین سال مطرف بن عبدالله الشخیر که از حضرت امیر و عمار بن یاسر استماع
حدیث کرده بود بعالم آخرت شتافت و در همین سال فقیه عراق ابو عمران ابراهیم بن یزید النخعی و
حمید بن عبدالرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز بوده تمیز و فور علم و تقوی در
میان فرق برایا معروف و مشهور بودند و ابراهیم چهل و نه سال عمر داشت **ذکر فوت حجاج بن یوسف
و ولید بن عبدالملک** افاضل مورخین در مولفات صحت قرین آورده اند که در مجلس عمر بن عبد
العزیز رحمه الله مذکور می شد که جهان از ظلمات ظلم و بیداد احاطه کرده است و انوار عدل و رشاد از زمان
جهانیان روی بمغرب فنا آورده زیرا که ولید در شام و حجاج در عراقین و قره در مصر و عثمان در مدینه
و خالد در مکه بجور و تعدی مشغولند عمر روی بدعا آورده مخلص اهل اسلام از ظلم ارباب ظلام مسئلت
نموده تیر دعای او بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف و قره بن شریک در یکماه با اتفاق سفر آخرت اختیار
کردند و متعاقب ایشان ولید نیز فوت شد و عثمان و خالد نیز از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند نقلست
که چون حجاج پهلو بر بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که در اوضاع کواکب دلیل فوت ملکی درین سال هست
یا نه منجم گفت عنقریب ملکی بمیرد که او را کلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادرم مرا در ایام طفولیت
کلیب گفت منجم گفت والله که تو خواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم آنگاه فرمان داد تا
آن منجم بیچاره را گردن زدند و روایتی آنکه حجاج بعد از شهادت سعید بن جبیر بقتل هیچ کس قدرت نیافت
و در مروج الذهب مرویست که والده حجاج فارعه بنت همام زن حارث بن کلده بوده میان ایشان طلاق قائم
پدر حجاج یوسف بن عقیل الثقفی او را بخواست و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود شقت
از اسوراخ کردند و آن مولود ما پستان در دهان نمی گرفت تا شیطان بصورت طبیبی ظاهر شده گفت
بز غاله را کشتند و خونش در حجاج مالیدند و در روز دیگر نیز بقتل رسانیدند حجاج را در خون او نشاندند
و در نیم مار کشته آن طفل بخونش ملطخ ساختند بعد از آن حجاج شیر خورد در صغر سن و سنه

خون ریزی و فتنه انگیزی پیدا شت و گاهی میگفت هیچ چیز نزد من لذیذتر از قتل نیست عبد الله بن
محل در کتاب اوایل آورده که اول کسی که محمل ساخت و بران سوار شد حجاج بود و اول کسی است که سفاین را
بقیر بیندود و بدست مردم نام مواضعی را که مولد ایشان بود نقش کرد و اول کسی که در مجلس او هزار مایده
یکبار بنهادند حجاج است و حجاج اول کسی است که مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس کرد و ایندو
زندان بی سقف از جمله مخترعات طبع شوم اوست و چون بمرد پنجاه هزار کس در زندان او بودند سی هزار مرد و
و بیست هزار زن گویند عدد مردمی که با تیغ بی دریغ ستم حجاج کشته شدند بصد و بیست هزار رسید
کمیت مقتولان حرب بغیر علام الغیوب کسی نمیداند فوت حجاج در سنه خمس و تسعین روی نمود و مدة
حیاتش پنجاه و چهار سال و مدة امارتش بیست سال بود و در جمادی الاول یا جمادی الاخر سنه ست و تسعین
ولید نیز از عقب حجاج روان شد در روضة الصفا مسطورست که ولید در آخر عمر میخواست که برادر خود
سلیمان را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش عبد العزیز را قایم مقام سازد سلیمان از قبول این معنی اباء نمود
هرچند ولید او را ازین سخن که رسلی بود طلب داشت پیش او نرفت ولید بنفس خویش متوجه سلیمان شد
در راه عزرائیل بسر وقتش رسیده روح او را مقبوض گردانید در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که
از ولید بن عبد الملک نوزده پسر ماندند و اسامی ایشان اینست عبد العزیز محمد عباس ابرهیم تمام خالد
عبد الرحمن مبشر مسرور ابو عبیده صدقه منصور مروان عنبسه عمر روح بشر یحیی یزید **ذکر سلیمان بن
عبد الملک بن مروان** سلیمان ابو ایوب کنیت داشت نقش نگینش یقول احمد الله تعالی الداعی الی الله بود
و چون سلیمان در زمان حکومت بتمهید بساط نصفت و احسان قیام نمود و منصب ولایت عهد را بعمر بن
عبد العزیز تفویض نمود او را مفتاح الخیر لقب دادند و سلیمان در میان مورخان بفصاحت و بلاغت و
کثرت فهم و فطانت اتصاف داشت اما گویند از ابواب اکل و شرب شوقی تمام بود چنانچه گویند روزی احشای
مرغ بریان را با سی نان تنک بخوردی چون سلاسل بکشیدند پیش هر یک از حضار مجلس طعام بیخوردی و او
میغز سود تا شما طبقهای حلوا بر بالای سر ... نهادند و در هر محل ازان شکم پیدا میشد ازانها تناول می نمود

و در بعضی

و در بعضی از تواریخ مسطورست العهدة علی الراوی که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی بیشتر عراق
و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی و او صبر نکردی که سرد شود و با آستین مرغ را گرفته
بخوردی وفات سلیمان در عاشر صفر سنه تسع و تسعین روی نمود و مدة حیاتش چهل و پنج سال بود و اوقات
سلطنتش دو سال و هشت ماه و بعضی از مورخان عمرش را چهل و نه سال گفته اند از تاریخ گزیده چنان
مستفاد میگردد که جعفر نامی از ابنای وزرای برامکه بوزارت سلیمان مشغولی نمود و نهر جعفری بوی
منسوبست در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطورست که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان بود و العلم عند الله
المعبود **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان بن عبد الملک** بثبوت پیوسته که
چون سلیمان در ممالک عالم نافذ فرمان گشت کما ینبغی بضبط و ربط مهمات پرداخته یزید بن مهلب را در عراق عرب
حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را معزول گردانیده در هر شهری عاملی عادل نصب فرمود در مبادی
حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبه بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت را با خود متفق ساخته
لوای مخالفت سلیمان برافرازد و سبب این داعیه آنکه در زمان او آن که ولید خاطر بر خلع سلیمان و ولایت عهد پسر
خود عبد العزیز قرار داده بامرای اطراف دران باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام قبول این معنی نمود
بنا علی هذا چون سلیمان بر مسند ایالت نشست قتیبه ازوی خایف گشته از سرداران ابنا التماس اتفاق
نمود اما آنجماعت این ملتمس را بسمع رضا نشنودند و بین الجانبین غبار نقار ارتفاع یافته امرای خراسان عزم
جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند قتیبه را ازان امر معارف دارند و قتیبه برین معنی مطلع
شده قاصدی فرستاد تا وکیع را نزد او برد وکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه در طلبش زیاده شد و عاقبت
وکیع با اتباع خویش سوار شده بطرف سراپرده قتیبه تاخت و آتش قتال اشتعال یافته خرمن عمر قتیبه و
یازده کس دیگر از اولاد و اخوان او محترق شد و وکیع روس ایشان را نزد سلیمان فرستاد و در سنه سبع و تسعین
سلیمان امارت خراسان را نیز بیزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته و لشکر فراوان فراهم آورده بطرف
جرجان رفت و آن خطه را بضرب شمشیر مسخر گردانید آنگاه بجانب طبرستان روان شد و اصپهبد

این مملکت بود با لشکر بایران عدد در صدد حرب یزید آمده سقدمه سپاه اسلام منهزم کردید و دربن اثنا
خبر به یزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت نموده بعضی از مسلمانان را بقتل رسانیدند لاجرم وسیله انگیخت
تا اصبهبد از تمام جنگ و جدال درگذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار زعفران
و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم بود که طیلسان و شقه از حریر بران پوشیده باشند نزد یزید
فرستد تا باز گردد و یزید مبانی مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت نموده مرزبان که والی
آن ولایت بود تا پایان ورود در یکی از قلاع تحصن جست و یزید بمحاصره مشغولی نموده بعد از هفت ماه قلعه را
مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و چون از استعمال سیف
و سنان صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار از مخالفان را از حلق در آویخت و غنایم
موفور و اموال نامحصور درین سفر بنصیب یزید و لشکریانش گردید و درین سنه مذکوره طلحه بن عبدالله
بن عوف الزهری که بصفت سخاوت و فقاهت اتصاف داشت و قاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و هم
درین سال قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی که در سلک فضلا انتظام داشت و صحبت بعضی از اهل بدر دریافته بود
یافته بود فوت شد عمرش زیاده از صد سال بود و در همین سال سلیمان حج اسلام گزارده در وادی القری
ابوعبدالرحمن الموسی بن نصیر الاعرج که در سلک ممتازش بود و قضایا و احوال موسی بر بود علم و حلم و دلیری
در میدان رزم تزیین داشت و مملکت اندلس و اکثر بلاد مغرب باهتمام او مفتوح گشت و در سنه ثمان و
تسعین بدابق که از توابع قنسرین است رفت و برادر خود مسلمة بن عبدالملک را که از جهت صفرت لون و
نحافت بدن جراد لقب داشت بغزو روم نامزد کرده در آن ولایت بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبد
العزیز بر مسند خلافت نشسته او را طلب فرمود و درین سال ابو عمرو الشیبانی الکوفی که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود و سن عمرش بصد و بیست سال رسید متوجه عالم آخرت
گردید و درین سال ابوهاشم عبدالله بن محمد حنیفه رضی الله عنهما از منزل خاکی جهان بدار بقا انتقال نمود و
بروایتی که مانع بصحت است اشارت نموده درین سال عبدالله بن عبدالله بن مسعود الهذلی که در سلک فقهای سبعه

انتظام

انتظام داشت فوت شد و در سنه تسع و تسعین بقول صحیح ابوالاسود ظالم بن عمرو الدئلی جهان گذران را
بدرود کرد ابوالاسود از جمله اصحاب امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه بود بتعلیم آنحضرت وضع علم نحو نمود
و در تاریخ یافعی از خلیفه بن خیاط مرویست که در اواخر ایام خلافت شاه ولایت عبدالله بن عباس از جانب
بصره بطرف حجاز رفت و ابوالاسود را در آن ملک بنیابت خود تعیین فرمود و ابوالاسود بحکومت بصره اشتغال داشت
تا وقتی که امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام شهادت یافت گویند در آن اوقات شبی ابوالاسود شنید
که سائلی میگفت که طعام دهید مرا که گرسنه ام ابوالاسود او را طلبیده سیر ساخت و سائل قصد بیرون رفتن کرد
ابوالاسود گفت هیهات من ترا اطعام نکردم مگر بدان جهت که مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را قید کرده
تا صباح و مدت عمر ابوالاسود هشتاد و پنج سال بود و در همین سال جبیر بن مطعم النوفلی برادر محمد بن مطعم
که در سلک اعیان علمای قریش منتظم بود از عالم انتقال نمودند **ذکر وفات سلیمان بن عبدالملک و بیعت**
عمر بن عبدالعزیز در اوایل سنه تسع و تسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب بسلیمان استیلا یافته در آن
وقت سلطنت بار ان قصد کرد که یکی از اولاد خود را بولایت عهد نامزد کرد اما چون فرزندانی که
همراه داشت مجموع صغیر السن بودند بعضی از مصاحبان گفتند اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمایی
احتمال آن دارد که از عهده خطیر کبیر بیرون نتواند آمد و خلافی در تفرقه افتد سلیمان گفت پسرم داود
قابلیت امارت جوانان دارد که او در خدمت برادرت مسلمه بن عبدالملک در روم است و حیات و ممات او غیر معلوم
آنگاه سلیمان با استصواب اصحاب نیکو خواه عمر بن عبدالعزیز را بیان مهم نامزد کرده مقرر کرد که بعد از وی یزید
بن عبدالملک والی باشد و نام عمر را بر کاغذی نوشته به رجاء بن الحیوة داده گفت این نوشته بنظر خویشان من
رسان و بگوی که با کسی که نامش درین صحیفه است بیعت نمایند و رجا بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه
گفتند ما میخواهیم که امیرالمؤمنین را ببینیم و آنچه فرماید بتقدیم رسانیم رجا آن طایفه را نزد سلیمان
برده سلیمان گفت با کسی که نامش درین صحیفه است بیعت کنید ایشان با امتثال امر مبادرت نمودند رجا
گوید بعد از آن عمر بن عبدالعزیز پیش آمده گفت اگر ترا معلوم شده که سلیمان ولایت عهد را بمن تفویض نموده

اعلام نمای تا استعفا کنم جواب دادم که از افشای سر امعذورم دار پس از بیرون آنجناب هشام پیش
اسد ازان مهم استفسار نمود همان جواب دادم که با عمر گفته بودم هشام دست بدست کوفته گفت اگر اولاد
عبدالملک از نعمت خلافت محروم مانند فتنه بسیار بدید آید و چون سلیمان وفات یافت رجاء بن حیات
قبل از اشتهار بمسجد شتافته خلایق جمع کرده گفت امیر المومنین چنین فرموده که کرت دیگر با شخصی که
نامش درین صحیفه است بیعت کنید مردم متابعت نموده رجا وفات سلیمان را ظاهر کرده صحیفه را باواز
بلند بخواند و چون بنام عمر رسید هشام آواز بر آورد که من از بیعت بیزارم رجا گفت اگر خلاف کنی سرت
از تن بردارم هشام بالضروره دم درکشید در روضة الصفا مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه
روزی سلیمان از عقب جنازه یکی از اعیان شام نقره خاکی را که از لحد بیرون آورده بودند بوسید و گفت
چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوش دارد هفته دیگر در پهلوی همان قبر او را دفن کردند والله اعلم

ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة والغفران باتفاق مورخان دانشور مادر عمر بن
ام عاصم بن عمر بن الخطاب و آنجناب ابو حفص کنیت داشت و چون ستوری بر سرش رسیده شکسته بود
او را اشج بنی امیه میگفتند و بقول حمدالله مستوفی المعتصم بالله نیز از جمله القاب آنجناب است و نقش
خاتمش این کلمه بود که عمر یومن بالله و چون عمر بن عبد العزیز بر جاده اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ثابت بود و در ایام ایالت خود مزرعه فدک را بسادات بازگذاشت منتسبان دودمان شاه مردان را
رعایت نمود و بخلاف آبا و اقربای خویش خطبا را از سب امیر المومنین سلام الله علیه و اولاد امجاد آنحضرت
منع نمود و اکثر خلفای سابقه و عطای بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفته بودند همه را بصاحبانش رد
فرمود و عمر رحمه الله علیه در ایام خلافت از بیت المال روزی زیاده از دو درم تصرف نکردی و در دیوان
مظالم بر خاک نشسته جامه تکلف نپوشیدی و در روضة الصفا مسطور است که از مناقب
و مفاخر امام محمد باقر مرویست که در میان هر قومی مردی نکوکردار میباشد و بهتر در بنی امیه عمر عبد العزیز است
و از فاطمه بنت الحسین بن علی المرتضی علیه السلام منقولست که پیوسته زبان بستایش عمر گشادی و گفتی

که اگر آورنده بودی ما را الحجاج بهیچکس نفادی و وفات عمر در ماه رجب سنه احدی و مایه در دیر سمعان
واقع گردید و مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و اوقات حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال و
بزعم حمدالله مستوفی سی و سه سال و بوزارت سلیمان بن نعیم قیام می‌نمود **گفتار در بیان بعضی از**
احوال ایام عمر بن عبد العزیز علی سبیل الایجاز والاجمال در سیر السلف و بعضی دیگر از نسخ
اهل اثر مسطور است که چون اعیان شام از دفن سلیمان بن عبد الملک باز پرداختند اصحاب اصطبل اسبان
تازی نژاد نزد عمر آوردند که بر هر کدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که سابقا بران
سوار میشدم کفایت است و بر همان الاغ سوار شده بمسجد جامع تشریف برد و بمنبر بر آمده گفت ایها الناس
بخلاف رضای خود باین امر یعنی خلافت مبتلا شده ام اکنون رقاب شما را از بیعت خود بری کردانیدم پس
هر کس را خواهید بر خود امیر کردانید مردم از اطراف و جوانب آواز بر آوردند که ما ترا اختیار کردیم یا امیر
المومنین و بامارت تو رضا داده ایم و غیر از تو نمیخواهیم عمر بعد از شنیدن این سخنان زبان بحمد و ثنای
الهی و درود حضرت رسالت پناهی گشاده فرق انام را بطریق پرهیزکاری و احسان و کم آزاری دلالت
نمود و از منبر فرود آمده متوجه خانه خود گردید بعضی از ملازمان گفتند یا امیر المومنین بدار الخلافه
باید رفت فرمود که اهل بیت ابو ایوب در ان مقام بتعزیه اشتغال دارند و حالا همان خانه مرا بسند است
و مادام که متعلقان سلیمان بطوع و رغبت قصر خلافت را خالی نکردند بدانجا نرفت و چون عمر بمسند
خلافت متمکن شد مسلمة بن عبد الملک را که در ان اوان با فوجی از مسلمانان بمحاصره استنبول مشغول بود
باز طلبید و مسلمه مراجعت نموده از متابعتش کردن بعهد و عمر هم در مبادی ایام ایالت یزید بن مهلب را
از ایالت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد الله را بدانجا فرستاد و چون یزید بجانب شام طی مسافت نموده
بنهر معقل رسید والی بصره باشارت عمر او را مقید ساخته بدمشق روان کردانید و عمر از یزید اموالی که
از جرجان گرفته بود و بر طبق دلخواه خود صرف نموده مواخذه فرمود که آن اموال حق مسلمانانست من
نتوانم که ازان ستانم یزید از ادای آن عاجز گشته در زندان حلب محبوس شد و در زمانی که مرض

بر ذات عمر استیلا داشت بنابر آنکه از یزید بن عبد الملک خایف بود بگریخت و در سنه مائه هجری
عمر خطبا را از طعن و سب امیر المؤمنین و اهل بیت سید المرسلین منع نمود و فرمود که در عوض آن سخنان
مستنکر این آیه بخوانند که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي
قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ و درین سال آغاز دعوت و سعت بنی عباس
واقع شد و باعث این امر آن شد که ابو هاشم عبد الله بن محمد حنفیه رضی الله عنه که از کبار فضلای علویه
بود سلیمان بن عبد الملک در شیر زهر داد و ابو هاشم احساس این مکیدت نموده بسرات رفته با محمد
بن علی بن عبد الله ملاقات نموده گفت نزد اهل بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه باولاد تو نقل خواهد
کرد باید که بامر دعوت قیام نمایی و ابو هاشم هم در آن ایام وفات یافته شیعه او با محمد بیعت کردند و طلب
خلافت در ضمیر او رسوخ یافته در سنه مذکوره داعیان بطرف خراسان و دیگر اطراف جهان فرستاد
تا خلایق را بر بیعت آل عباس دعوت نمایند از آن جمله ابو عکرمه سراج را با دو کس دیگر بخراسان ارسال
داشت و میسره را بعراق و ابو عکرمه دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق کرد تا ایشان بامر دعوت پردازند
و یکی از ایشان سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبه بن شبیب و در سنه مذکوره ابو امامه سعد بن سهل بن حنیف
انصاری که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کتم عدم بصحرای وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود
و هم درین سال و قیل فی سنه عشر و مائه ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی اللیثی در مکه وفات یافت قال
الیافعی و هو آخر من رای النبی صلی الله علیه و آله و سلم موتا و یروی عنه هذا البیت نظم ما شاب رای
عن سنین تتابعت علی و لکن شیبتنی الوقایع • و در همین سال سالم بن ابی الجعد الکوفی که از مشاهیر محدثان است
وفات یافت و ایضا درین همین سال خارجه بن زید بن ثابت انصاری که یکی از فقهای سبعه مدینه است
بعالم آخرت شتافت و هم درین سال ابو عثمان عبد الرحمن النهدی البصری فوت شد و ابو عثمان در زمان
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده زکوة بعمال آنحضرت داد اما بشرف ملاقات سید کاینات
مشرف نشده و دوازده سال با سلمان رضی الله عنه صحبت نموده در تاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان از بنی

قضاعه

قضاعه بود و در کوفه اقامت می نمود لیکن بعد از واقعه کربلا بر زبان آورد که در میان مردمی که بقتل
اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جسارت نمایند نمی توان بود و از آنجا ببصره شتافت و اوقات حیات او
بروایت ابن جوزی تا فوق صد و بیست سال است و در همین سال شهر بن حوشب الاشعری که نزد عبد الله بن عباس رضی الله عنه
قرآن خوانده بود از عالم انتقال نمود و در همین سال عیسی بن عبد الله التیمی که از جمله عقلا و اشراف قریش بود
فوت شد و در سنه احدی و مائه شوذب خارجی یشکری با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبد
العزیز بعبد الحمید بن عبد الرحمن بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار
کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان تلف نشوند عبد الحمید محمد بن جریر بن عبد الله
البجلی را با دوازده هزار سوار بحرب شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب با هم محاربه
نمایند از جانب عمر بن عبد العزیز نامه بشوذب رسید مضمون آنکه دادم که فی من مردم از عرب آنگاه از پیش
عبد الملک بیرون رفتم و او مرا از درس ابا کرد گفت هیچ میدانی که در رقعه چه نوشته است گفتم نی
پس رقعه بمن داد دیدم که در آنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل این شخص در میان ایشان باشد
و ایشان غیر او کسی را حاکم سازند لاجرم متغیر شدم و بعرض عبد الملک رسانیدم که والله که اگر من میدانستم
که این چنین سخنی در رقعه مرقوم است از آن نزد تو نمی آوردم عبد الملک گفت میدانی بچه جهت این رقعه بتو ارسال داشت
گفتم نی گفت بر من حسد برده است که مثل تو کسی دارم و اراده کرده است که من از این سخن اندیشناک شوم
و ترا بکشم و این سخن بقیصر رسید گفت ما اردت الا ما قال و از شعبی مرویست که گفت زیاده بر پانصد کس
از صحابه را ملازمت نمودم و از آنجمله یکی علی بن ابی طالب علیه السلام و مدت حیات شعبی بروایت زمره هفتاد و هفت
سال و بقولی از هشتاد سال تجاوز بود و در سنه مذکوره خالد بن معدان الفقیه که بزهد و عبادت
اتصاف داشت وفات یافت گویند که هر روز چهل هزار بار تسبیح می گفت و هفتاد کس را از صحابه در
یافته بود و بروایتی هم درین سال عامر بن سعد بن ابی وقاص فوت شد و بقول بعضی از ارباب اخبار
درین سال ابو برده بن موسی الاشعری که بعد از شریح القاضی بقضای ولایت کوفه منصوب گشته بود

بقضای اجل گرفتار اجل کشته دست تقدیر بجل حیاتش طی نمود ودر سنه خمس ومائه عبدالرحمن
الخزاعی که مشهور گشت بکثیر عزه فوت شد وکثیر از جمله شعرای عرب بود بنا بر آن که نسبت بعزه بنت
حمل بن حفص الغفاریه تعشق میورزید ودر آن باب اشعار بسیار در سلک نظم کشید بعزه اشتهار یافت
وکثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود ومع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحبی نمود وایشان بسبب
حسن طبع وجودت ذهنی که داشت متعرض او نمیگردیدند در تاریخ یافعی از ابن قتیبه مرویست که روزی کثیر
بر عبدالملک بن مروان در آمد عبدالملک او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی بن ابی طالب ترا سوگند
میدهم که راست بگوی از خود عاشقتر کسی دیده کثیر گفت یا امیر اگر بحق خود مرا سوگند میدادی راست
میگفتم انگاه کثیر گفت روزی در بعضی از بیابان می گشتم ناگاه دیدم که کسی نشسته ودامی نهاده ازو
پرسیدم چه چیز ترا بدینجا آورده است جواب داد که نزدیک بآن رسیده که من واهل بیت من گرسنگی هلاک
شویم اکنون این دام نصب کرده ام باشد آنکه صیدی بدست آید تا سد رمق سازیم گفتم که میخواهی که
من با تو بنشینم واز شکاری که در دام افتد نصیبی برم گفت بلی وهر دو با یکدیگر در سخن بودیم که آهویی در
دام افتاد من خواستم که آن آهو را از دام بیرون آرم اما آن شخص پیشتر با آهو رسیده آنرا آزاد کرد
من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که مشابه لیلی بود بر روی ترحم کردم ومدت عمر کثیر
هشتاد ودو سال بود وهم درین سال عکرمه که غلام عبدالله بن عباس بود ودر سلک علمای کبار انتظام داشت
علم عزیمت بجانب آخرت برافراشت ودر تاریخ یافعی مسطورست که عکرمه بربری الاصل بود ویکی از مغربیان اورا
بعبدالله بن عباس رضی الله عنهما بخشید وآنجناب عکرمه را بتعلیم قرآن وسنن سرافراز ساخت وعکرمه
در علم حدیث وفقه مهارت کامل حاصل کرده جمیع امرا وحکام اورا تعظیم میکردند مع ذلک علی بن
عبدالله بن عباس بعد از فوت پدر خود اورا بخالد بن معاویه فروخت بچهار هزار دینار ودر آن حین
عکرمه اورا گفت علم پدر خود را بچهار هزار دینار میفروشی علی خجل شد وآن بیع را اقاله کرده عکرمه را آزاد
ساخت واقدی گوید که عکرمه وکثیر شاعر در یک روز فوت شدند در مدینه ومردم بدیشان بیکانه

نماز گزارده

گذاردند گفتند امروز افقه مردم واشعر انام از عالم رفتند وبروایتی که یافعی تصحیح نموده درهمین سال ابو
رجاء العطاردی در بصره وفات یافت واو را صد وبیست وهشت سال عمر بود وهم درین سال عبدالله
عبدالله پسران عبدالله عمر وابان بن عثمان بن عفان وفات یافتند **ذکر ولایت عهد هشام ویزید بن**
یزید نام در روضة الصفا مسطورست که در آن ایام که یزید بن عبدالملک برادر وبرادرزاده خود
مسلمه بن عبدالملک وعباس بن ولید را بجنگ آل مهلب فرستاد عباس بوی گفت مردم عراق بمکر وغدر اتصاف دارند
اگر در اثنای کارزار او را نه در انداختند که امیر وفات کرد وما ندانیم که ولی عهد کیست ممکن که فتنه حادث
گردد که تدارک نپذیرد وغرض عباس از عرض آن سخن این بود که ولایت عهد به برادرش عبدالعزیز بن
ولید تعلق گیرد اما یزید بقول مسلمه برادر خود هشام را ولیعهد ساخت وبساط عیش وعشرت مبسوط
گردانید ودر خمس ومائه بمرض سل وفات یافت وبروایتی آنکه یزید در اواخر ایام حیات بولایت رسیده دل بجاریه
حبابه نام که محبوبه او بود در بستانی صحبت میداشت ویزید دانهای انگور بجانب جاریه افکند او بدندان می
گرفت ناگاه دانه در حلق جاریه جسته بسیار برو زد ودر گذشت ویزید پلید یکهفته آن میته را نگاه
داشته چند کرت با وی مباشرت نمود آخر الامر بنا بر ملامت یکی از مقربان حبابه را دفن نموده متأسف
واندوهناک از مقبره او بازگشت ومدت هفت روز با کسی سخن نکرد ودر همان چند روز روی بعالم عقبی
آورد والله اعلم بحقایقه **ذکر هشام بن عبدالملک** چون هشام تولد نمود عبدالملک او را موسوم
بمنصور گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش هشام مسمی ساخت و بالاخره عبدالملک متابعت
نکوهر نموده بان اسم راضی شد وکنیت هشام ابو الولید بود وبقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله
لقب داشت وبروایتی در سن چهل وسه سالگی بر مسند کامرانی نشست ونوزده سال ونه ماه پادشاهی کرد
وفتح ینادیه واسلام اهل سمرقند وامارت نصر بن سیار در خراسان ولشکر کشیدن ملک خضر بجانب
آذربایجان وشهادت زید بن علی بن الحسین علیه السلام در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست واو بغایت بخیل
وممسک بود اما بجمع کردن اسب اظهار شغف نمود چنانچه چهار هزار اسب بطویل اسپ جمع نموده بود وهشام

در سنه خمس عشرین ومائه بمرض خناق درگذشت ومدت حیاتش باین روایت شصت دو سال و چند
ماه بوده باشد و بعضی از مورخان پنجاه و پنج سال و برخی پنجاه و چهار سال گفته‌اند وصاحب تاریخ گزیده گوید
که غلام سعید بن عبد الملک عالم نام بامر و زنار کش قیام می‌نمود **ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام
وفوت فرقه از کرام و اثام** آورده‌اند که بعد از فوت یزید بن عبد الملک هشام از معارضه کسکش بود
بداشتن وسیده بسریر حکومت متمکن گردید و در اوایل سنه ست ومائه عمر بن هبیره را از امارت عراق و خراسان
عزل نموده خالد بن عبد الله القسری را والی آن ولایت گردانید و درین سال میان دو طایفه از اعراب
که در نواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافته منهم بجنگ و جدال انجامید و حاکم خراسان مسلم
بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه نامزد کرده نصر بسرعت بر فور اشتعال نایره را تسکین داد و سر رشته
بعضی ز مردم تتار ابتر شد و هم درین سال خالد بن عبد الله مسلم بن سعید را از حکومت آن ولایت عزل کرده
ایالت آن مملکت را برادر خویش اسد بن عبد الله داد و در همین سال عبد الملک بن عمیر که از کبار تابعین بود
و مدتی بقضای کوفه اشتغال می‌نمود وفات یافت و هم درین سال سالم بن عبد الله بن عمر الخطاب بعالم عقبی
شتافت در تاریخ یافعی مسطور است که سلیمان بن عبد الملک سالم را دید در خانه کعبه گفت حاجتی داری که
از من طلب نمائی جواب داد که والله که در خانه خدا غیر خدا چیزی طلب نمایم و در همین سال مرغ روح ابو عبد
الرحمن طاوس بن کیسان الیمانی الخولانی که صاحب علم و عمل بود قفس بدن را شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید
تاریخ یافعی مسطور است که طاوس در وقت احرام حج قبل از روز ترویه بیک روز وفات یافت و هشام بن عبد الملک
که آن سال در سلک حجاج انتظام داشت بروی نماز گذارد و در سیر السلف از ابن شوذب مرویست که گفت
حاضر شدم بر جنازه طاوس سنه ست ومائه مردم می‌گفتند رحمت کند خدای بر تقوای ابو عبد الرحمن
که چهل نوبت بمناسک حج قیام می‌نمود و بعضی از مورخان بر آنند که چندگاه بقضای ولایت صنعا پرداخت
و در سنه سبع ومائه اسد بن عبد الله که حاکم خراسان بود عزم غرجستان و جبال نمود و روز از فتح نمود و درین
سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهای سبعه مدینه است وفات یافت و بروایتی هم درین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر

التیمی

التیمی عالم فانی را وداع کرد و او نیز داخل فقهای سبعه مدینه است و قاسم از کبار تابعین است و معظم
علمای حجاز بود و در ثمان ومائه مسلمه بن عبد الملک بفرمان هشام لشکر بروم کشیده بلاد فرنگ را مفتوح
گردانید و در همین سال یزید بن عبد الله بن الشخیر و محمد کعب القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود و در سنه
تسع ومائه هشام خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از ایالت عراق و خراسان معزول ساخته حکیم کلبی را
بحکومت خراسان روان کرد و بعد از اندک فرصتی رقم عزل بر صحیفه حال حکم کشیده اشرس بن عبد الله را
بجایش فرستاد و درین سال ابو الحارث بن اسود دیلی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه عشر ومائه اکثر اهل سمرقند
باهتمام اشرس و ابی الصید که از جمله سالارزمانش بود در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و در ماه رجب این سال
ابو سعید حسن البصری فوت شد و حسن دو سال قبل از قتل عمر متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت
انصاری بود و مادرش کنیزک ام سلمه رضی الله عنها و در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غایب
میگشت و او میگریست ام سلمه رضی الله عنها پستان مبارک در دهان او می‌نهاد و شرف علم و فصاحت
و بلاغت او بدان سبب حاصل شد و در تاریخ یافعی مسطور است که عمر بن عبد العزیز در وقت خلافت
بحسن نوشت که من بدین امر مبتلا شده‌ام و میخواهم جمعی که معاونت من توانند کرد بدین جانب فرستی حسن
در جواب قلمی فرمود که اما ابناء الدنیا فلا تریدهم و اما ابناء الآخرة فلا یریدونک فاستعن بالله
اوقات عمر حسن هشتاد و نه سال بود و در شوال همین سال امام معبرین و مقتدای متحیرین ابو بکر محمد بن سیرین
وفات یافت و در تاریخ یافعی مسطور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاة ابوبکر بن ابی
قحافه و تولد او قبل از قتل عثمان بن عفان علیه الرحمة والغفران بدو سال اتفاق افتاد و محمد هژده کس از اصحاب
بدر و دوازده کس از سایر صحابه را دریافت و او را سی پسر در وجود آمدند اما همه در زمان حیاتش فوت
شدند غیر از عبد الله و در باب تعبیر خواب ارباب تیقظ و انتباه حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده
تحریر آن لایق سیاق این مختصر نیست بنا بر آن بریک واقعه که دلالت بر ادراک مهمات او اختصار می‌نماید و در
مرآت الجنان مذکور است که در وقتی که ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بروی در آمد و گفت خوابی

دیده ام و میخواهم که بر تو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور میگویی یا صبر میکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هرگاه از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده ام ابن سیرین دست از طعام کشیده آن ضعیفه گفت در خواب دیده ام که ماه بر ثریا در آمد و منادی از پس پشت ندا کرد که برو نزد ابن سیرین و واقعه خود را بگوی راوی گوید که چون ابن سیرین این حکایت را شنید متغیر شده باز پرسید که چه گونه خواب دیده ضعیفه نوبت دیگر اعاده واقعه کرده رنگ روی ابن سیرین زرد گشته برخواست و دست بر شکم خود گرفته پس خواهر پرسید که چه شد ترا جواب داد که این زن گمان می برد که در روز هفتم از این تاریخ من خواهم مرد چنانچه بر زبان آن زن گذشته بود بوقوع انجامید و میان فوت حسن البصری و محمد بن سیرین صد روز واسطه گردید و هم در همین سال جریر و فرزدق که در سلک مشاهیر جماهیر شعرا انتظام داشتند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابو حزره بود و اما فرزدق فهو ابو الخطل همام بن غالب هو من اجله قومه و سراتهم و اشعار جریر و فرزدق در دواوین فضلای عرب بسیار است و جودت و لطافت آن اشعار زیاده از حد شمار و از جمله اشعار فرزدق قصیده ایست که در مدح امام زین العابدین علیه السلام در رشته نظم انتظام داده چنانچه شمه از قصه آن قصیده در ضمن احوال امام سی و دو خصال مرقوم کلک بیان گشته و در همین سال عون بن عبد الله بن عتبة بن مسعود که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال نمود و در سنه احدی و مائه هشام اسرش را از امارت خراسان عزل نموده جنید بن عبد الرحمن را بجایش فرستاد و هم درین سال عطیة بن سعد الکوفی العوفی بجانب جنت اعلی روی آورد در تاریخ یافعی مذکور است که حجاج عطیه را چهار صد تازیانه زده که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سب کند عطیه تحمل نموده اصلا موجب مدعای آن لعین نا شر انگشت و در سنه اثنی عشر و مائه ملا خزر عبید پسر خاقان با سپاه بی پایان از راه دربند شیروان متوجه آذربایجان شد و جراح بن عبد الله که حکومت آن دیار تعلق بوی داشت باستقبال روان گشت و در موضعی که آب کر و ارس بهم می پیوندد تلاقی فریقین دست داده شکست بر اهل اسلام افتاد و جراح با بسیاری از مسلمانان شهید شد و این خبر بهشام بن عبد الملک رسید

سعید بن عمر

سعید بن عمرو الحرشی را با سپاهی بلا انتها نامزد قتال اتراک بی باک کردانید سعید بعد از قطع منازل به بیلقان رسید و دران مرحله روزی شخصی با جامهای سفید بر اسب خنگ سوار پیش آمده گفت ای امیر اگر طالب جهاد و اخذ غنیمتی بر حذر که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار نفر از اسیران مسلمانان در فلان موضع نشسته اند سعید بتهیه یلغار اشتغال نموده آنشخص غایب شد و سعید با چهار هزار سوار بر آن کفار تاخته ایشان را منهزم ساخت و غنیمت بیشمار بدست آورد و هنوز در منزل فرود نیامده بود که همان عزیز بجهود دیگر از کفار رو نشستن خزر دلالت نمود و سعید لشکر بر ایشان کشیده غالب گردید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان گشت و باز شخص مذکور بنظر سعید رسیده او را از آن حال آگاه گردانید و سعید مستعد پیکار گشته بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیم بوقوع انجامید و نسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسب خنگ پیش سعید آمده گفت ای امیر آماده مقابله باش که ولد خاقان سپاه پراکنده را جمع آورده داعیه دارد که دستبردی نماید لیکن وهم بخود راه مده که باری سبحانه و تعالی ترا نصرت کرامت خواهد فرمود و سعید بتعبیه سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود آتش قتال اشتعال یافت و از هر جانب گروه انبوه بقتل رسید مذا ما عاقبت علم کفار نگون سار گشته اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقله اخبار آورده اند که چند نوبت که شخص خنگ سوار نزد سعید بن عمرو آمده او را بر جنگ کفار دلالت نمود هر چند پرسید که تو کیستی و از کجایی اصلا بر نام و نشان خود نپرداخت و هیچ از وی قبول نمود و چون هشام خبر فتوحات سعید را شنود حکومت مملکت آذربایجان و شروان را ببرادر خویش مسلمه مفوض گردانید و درین سال ابو المقدام رجاء بن حیاة الکندی که از جمله فقها و نقبای شام بود و مهم ولایت عهد عمر بن عبد العزیز بسعی او تمشیت پذیرفت راه سفر آخرت پیش گرفت و در سنه ثلث عشر و مائه عبد الله بن حجاب والی افریقیه بعضی از بلاد سودان ربت عبد الله مفتوح گردید و درین سال شیخ مشاهیر فضلای کرام ابو عبد الله مکحول هذلی وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تا وقتی که میگفت هذا رای و رای یخطی و یصیب

سنه اربع عشر ومائه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که بمروان حمار اشتهار دارد
ارزانی داشت ودرین سال فقیه حجاز ابو محمد عطا بن ابی رباح در هشتاد و هشت سالگی سفر آخرت اختیار
کرد وهم درین سال علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم وفات یافت ودر تاریخ یافعی از واقدی حکایت
مرویست که علی بن عبد الله در شب جمعه هفدهم رمضان سنه اربعین تولد نمود و بروایت اکثر مورخین
در شبی که امیر المؤمنین علی علیه السلام زخم خورد و بروایتی ولادتش در زمان صحت
آنحضرت روی داد و عبد الله او را نزد علی المرتضی آورد تا تحنیک آنحضرت فرمود کنیت علی بن عبد الله
ابو الحسن بود اما عبد الملک بن مروان بسبب عداوتی که نسبت بآل مرتضی داشت بعلی او را گفت نام
یا کنیت خود را تغییر کن که من نمیخواهم که کسی با این نام و کنیت موسوم و مکنی باشد بنابر آن علی کنیت را
با محمد متغیر گردانید و علی اصغر اولاد عبد الله بن عباس واجمل قوم قریش بود قدی بلند وجسمی جسیم
ولحیه طویل و پاهای بزرگ داشت وطول قامتش بمرتبه بود که هرگاه طواف میکرد چنان تصور میشد
که او سوارست و مردم پیاده و عظم قدمش بمثابه که کفش و موزه کرباش آن داشته باشد یافت نمیشد
و علی با وجود درازی قامت تا منکب پدر خود عبد الله بود و عبد الله تا منکب پدر خود عبد الله عباس و
عباس تا منکب عبد المطلب و علی بن عبد الله نزد اهالی حرم معزز و محترم میزیست وهم کس بچشم تعظیم
تکریم در وی مینگریست اما ولید بن عبد الملک بن مروان دو بار آنجناب را تازیانه زد نوبت اول بجهت آنکه
علی رضی الله لبابه بنت عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را بحباله نکاح درآورد وحال آنکه لبابه پیش از آن منکوحه
عبد الملک بن مروان بود نوبتی عبد الملک سیبی دندان زده پیش وی انداخت لبابه بموضع آسیب
دندان او را از آن سیب بکارد برید پس از آن عبد الملک پرسید که چه سبب چنان نمودی جواب داد
که از بن دهان تو ایذا یابم عبد الملک در غضب رفته او را طلاق داد القصه چون علی بن عبد الله رضی الله
مطلقه عبد الملک را بخواست ولید او را بضرب تازیانه اذی ساخت نوبت دویم آنکه محمد بن حجاج اسناد
خون برو افترا کرده که علی بن عباس ولید بن عبد الملک فرمود که تازیانه زده بانگونه بر شتری نشاندند

وگردباز

وگرد بازار گردانیده منادی کردند که این علی بن عبد الله کذابست درین حال یکی ازو پرسید که
چرا کذاب میگویند جواب داد که برای آنکه بولید رسانیده اند که من گفته ام که امر خلافت باولاد
انتقال خواهد یافت و در تاریخ طبری مسطورست که ولید بن عبد الملک علی بن عبد الله بن عباس رضی الله
از دمشق اخراج نموده فرمان فرمود که در حمیمه ساکن باشد و علی و اولاد او آنجا ساکن می بودند تا وقتی که دولت
بنی امیه بنهایت رسید عدد اولاد علی بن عباس از بیست متجاوز بود و مدت حیاتش قریب بهشتاد سال
یافت وهم درین سال ابو عبد الله وهب بن منبه صنعانی که بوفور فضایل نفسانی سیما علم تاریخ و اخبار از
سایر ابنای روزگار امتیاز و استثنا داشت علم توجه بجانب آخرت برافراشت و او بصحبت عبد الله بن عباس
و جمعی از صحابه رسیده بود و در باب وقایع و احوال ملوک بنی حمیر کتابی تصنیف نموده در تاریخ یافعی
مسطورست که از وهب مرویست که گفت من بمطالعه هفتاد و دو کتاب از صحیفهای الهی که نازل گشته ام بنا بر آن
بر حال امم اطلاع دارم و مدت عمر وهب بروایتی هشتاد سال بود و بروایتی نود سال و برادر بزرگترش همام بن
منبه نیز در سلک فضلای عالم انتظام داشت و در سال خمس عشر و مائه در شام علت وبا و در خراسان
بلای قحط و غلا شیوع یافت و درین سال قاضی ابو محمد عبد الله بن زید الاسلمی علم عزیمت بصوب عالم آخرت
برافراشت و هم درین سال ضحاک بن فیروز الدیلمی که از قبل عبد الله بن زبیر چندگاه در بعضی بلاد یمن حاکم
بود بجهان جاودان انتقال نمود و در سنه ست عشر و مائه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را
از حکومت خراسان عزل نموده عاصم بن عبد الله الهلالی را بدان کار نامزد کرد و درین سال محارب بن دثار
السدوسی روی بعالم آخرت آورد در سنه سبع عشر و مائه هشام عاصم را از ایالت خراسان معاف داشته
اسد بن عبد الله را قایم مقامش گردانید و درین سال عبد الله بن ابی ملیکه التیمی که مؤذن حرم مکه بود
چندگاه از قبل ابن زبیر امر قضا اشتغال نمود از عالم انتقال فرمود و در همین سال قاضی جزیره میمون
بن مهران و فقیه مدینه ابو عبد الله نافع غلام عبد الله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافت
و درین همین سال عبد الله بن عامر که یکی از قراء سبعه است و عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص

بعالم آخرت شتافت و در همین سال ذو الرمه ابی الحارث غیلان بن عقبه الشاعر که از جملهٔ اعاظم شاعر
شعرای عرب بود فوت شد و ذو الرمه در سلک عشاق عرب انتظام داشت و معشوقه او میة بنت مقاتل
بن طلبه بن قیس بن عاصم بود و ایضا ذو الرمه نزد خرقا که نسبش بعامر بن صعصعه می پیوست تعشق می
ورزید در تاریخ یافعی از مفضل الضبی مرویست که گفت روزی در خانهٔ بعضی از اعراب منزل کردم
صاحب بیت مرا گفت میخواهی که خرقا صاحبه ذو الرمه را بتو نمایم گفتم بلی آنگاه مرا سوار کرد یک میل راه از جاده بیرون
برد و نزدیک بخانهٔ که از شعر بافته بود فرود آورد تا گاه یکی از آن خانها پیدا شد زنی صاحب جمال بلند بالا
بیرون آمد سلام کرد و نزدیک من بنشست و بنیاد تکلم کرد و در آن اثنا پرسید که هرگز حج کرده گفتم
بلی چند کرت بطواف خانه فایز گشته ام گفت آیا نشنیدهٔ قول ذو الرمه را که گفته است بیت تمام الحج ان تقف
المطایا ، علی خرقا کاشفة اللثام ، و ندانسته که زیارت من از جملهٔ مناسک حج است و آن سعادتمند بخانه
بجیله گفت که من از فصاحت لسان او متعجب گشته مراجعت نمودم و مدت حیات ذو الرمه چهل سال بود و در سنه ثمان
و عشر و مائه در خراسان میان اسد بن عبدالله و خاقان پادشاه ترکستان جنگ صعب دست داده کفار روی بر
فرار نهادند و در این سال ایاس بن سلمه بن اکوع حیات را وداع فرمود و در سنه عشرین و مائه اسد بن عبدالله
اندعیلم بازی زمانه بچنگ کرکس اجل گرفتار شد امارت خراسان به نصر بن سیار قرار یافت و در سنه احدی
و عشرین و مائه مسلمه بن عبدالملک بن مروان که بصفت شجاعت موصوف بود بعالم عقبی شتافت و هم در آن
سال حماد بن ابی سلیمان فقیه کوفه و عبدالله که یکی از قراء سبعه و ابو بکر بن عمرو قاضی مدینه بود بعالم آخرت
توجه نمود **ذکر ظهور و شهادت زید بن امام زین العابدین علیه السلم و بیان شمهٔ از حکومت هشام**
آورده اند که در اوان زمان خالد بن عبدالله القسری از قبل هشام بن عبدالملک مالک ولایت عرب بود زید رضی الله
باتفاق داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب رضوان الله تعالی علیهم بدیدن او رفتند خالد
صلات گرامند و جوایز لایق بدان سه سعادتمند فرستاد و خالد چون از امارت معزول گشت یوسف بن عمرو
الثقفی که در اوایل حال از قبل هشام امیر یمن بود بجای او حاکم شد به هشام نوشت که خالد از زید بن علی بن الحسین علیه السلم

مزرعه خریده است به هزار دینار ثمن تسلیم نموده مزرعه را بنابر او گذاشته است هشام زید و داود و محمد را
بشام طلبیده از کیفیت آن قضیه استعلام فرمود و ایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بدو نوشته است
موافق واقع نیست هشام تصدیق نمود اما گفت شما را بعراق باید رفت تا بحضور یوسف و خالد دروغ قضیه
محقق باید گشت و ایشان بکراهت تمام سفر عراق پیش گرفتند و بعد از وصول بمرافعه آن قضیه چیزی
بر زید رضی الله عنه ثابت نشد و آنجناب با اصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه نزول
کرد مکاتیب کوفیان باو رسید مضمون آنکه بکوفه مراجعت باید نمود تا زمام امر خلافت در قبضه اقتدار
آنجناب نهیم زید عزم مراجعت جزم کرده هرچند رفیقان زبان نصیحت گشادند و داود از ارتکاب آن
مانع آمدند بجایی نرسید آنجناب بکوفه تشریف برده ساکن گردید و در شهور سنه احدی و عشرین و مائه
بعضی از اهالی آن بلده آغاز ملازمت نموده بقول اکثر اهل خبر چهل هزار نفر با او بیعت نمودند و زید رضی الله
داعیه خروج نموده در خلال آن احوال طایفه از اهالی کوفه که دست بیعت بآنجناب داده بودند بسببی که
در تاریخ مبسوط مسطور است از قبول امامتش برگشته بیعتش را شکسته گفتند امام جعفر صادق علیه السلم
و زید رضی الله عنه آن جماعت را گفت ای قوم رفضتمونی یعنی ای قوم هر که بیعت من نمودید و از راه بیک طرف
افتادید و بروایتی بنابر این سخن رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی الله عنه در شب اول سنه اثنی
و عشرین و مائه از سرای معاویه اسحق بن زید بن حارث انصاری خروج کرده فرمود تا آتشها برافروختند
و ملازمان آن شاه شعار خویش زبان گشاده آواز برآوردند که یا منصور امت بعضی از یقینان بموکب
شریفش پیوستند اما عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نشد و از این جهت غبار ملال بر خاطر زید رضی الله عنه
نشسته از عدم وفای کوفیان تعجب نمود و یوسف در آن صباح بر سر پل ایستاده فوج فوج از سپاه شقاوت
یکدیگر بحرب زید رضی الله میفرستاد و آنجناب با عدو کوشیده لشکر را منهزم میساخت اما چون مخالفان
در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت آخر یوسف غالب گشته زید بن خزیمه و معاویه بن اسحق
و زیاد بن عبدالرحمن که از جملهٔ رؤسای اصحاب آنجناب بودند با شصت و هفت نفر دیگر شهادت یافتند و

روی برادرانش پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله عنه همچنان پای ثبات افشرده در اثنای آن تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب درگردید خادمی آنجناب را بردوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد که بمعالجه قیام نماید تا حین اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت و روح مروحش بریاض قدس منزل گزید و جمعی از ملازمان پوشیده و پنهان در مر آبی قبری حفر کردند و جسد مطهر آنحضرت را بخاک سپردند و یوسف چند روز سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را تهدید کرده آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجناب را فرمود تا از گور بیرون آورده سرش را نزد هشام بردند و جثه او را بردار کردند و مدت حیات زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود نقلست که چون این خبر بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب

و این دو بیت بامام جعفر صادق علیه السلام شنیده فرمود اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و بعد از آن حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه او را ازهم بدرید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجزنا وعدنا و بعد از واقعه زید رضی الله ولد ارشدش یحیی با سایر اولاد و اهل بیت بجانب خراسان رفت و در آن ولایت آنجناب نیز شربت شهادت چشید و در سنه مذکوره یعنی اثنی و عشرین و مائه قاضی بصره ایاس بن معاویه بن قرة المزنی که باصناف فضایل انسانی و انواع کمالات نفسانی موصوف بود و بفراست کلام معروف از عالم انتقال نمود روایتست که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش در خواب دیدم که من و پدرم هر یک باسبی سوار شده میرانیم و هیچ یک از ما دو کس را سابقت میسر نشد تعبیر این رؤیا آنست که اوقات حیات من با ایام پدرم برابر خواهد بود و او هفتاد و شش سال عمر داشت در شبی که ایام عمر ایاس هفتاد و شش سال کامل شد گفت وقت رحلت من نزدیک رسید و در همان شب متوجه عالم آخرت گردید و در سنه ثلث و عشرین و مائه نصر بن سیار با اهل سغد که در مقام عصیان آمده بودند حرب کرد و کفار از اظهار خلاف پشیمان شده بانجزیه قبول کردند و در این سال اسلم الشیبانی که از جمله عباد مسلمین بود و بمساعدت حرب که بزهد و تقوی

انصاف

انصاف داشت و محمد بن واسع الازدی که او را زین القراء می گفتند وفات یافتند و در سنه اربع و عشرین و مائه بروایت بعضی از مورخان صاحب فطنت ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم که بعظم شان و جلالت قدر مشهور بود در شصت سالگی داعی حق را لبیک اجابت گفت و پسرش ابرهیم که او را شیعه بنی عباس امام لقب داده بودند قایم مقامش گشت و بدین روایت ابرهیم امام هم در آن ایام آثار دولت و اقبال در ناصیه احوال ابومسلم مشاهده نمود و امارت شیعه خود بابو مسلم داشته ابومسلم بنابر فرموده او روی توجه بخراسان نهاد و در ماه رمضان همین سال ابوبکر محمد بن عبد الله بن شهاب الزهری که از عظمای تابعین است و نزد فقهای سبعه مدینه تحصیل فقه نموده بصحبت ده کس از صحابه رسیده بود فوت شد و در سنه خمس و عشرین و مائه هشام بن عبد الملک در گذشت و برادر زاده اش ولید بن یزید قایم مقام او گشت

ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک

کنیت ولید ابو العباس بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی المکتفی بالله و او بسخاوت و لطف طبع و مهارت در نظم اشعار اشتهار داشت اما بارتکاب منهیات و بتخصیص شرب شراب بغایت مشغوف بود و پیوسته بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال می نمود و در آن باب بمرتبه مبالغه میفرمود که طایفه از علمای امت او را بکفر و زندقه نسبت کرده اند و از جمله دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مولفات پسندیده مسطور است که روزی ولید بر سبیل تفأل مصحف مجید بگشاد در اول سطر صفحه یمنی این آیت دید که وخاب کل جبار عنید از غایت خشم مصحف را از دست انداخته تیرها بران زده گفت

اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی ولید

و ذمیمه گفته اند که این ابیات پلید نسبت برسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود که نظم یزید پلید

تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب
فقل لله یمنعنی طعامی وقل لله یمنعنی شرابی

در روضة الصفا مسطور است که در سنه عشر و مایه هشام ولید را امیر لشکر کرده اند و بکاروان حج اسلام امر کرد و ولید در آن سفر سگان شکاری در صندوقها کرده همراه خود برد و خیمه زردوزی ترتیب داد و میخواست که او را بربام خانه کعبه نصب کند و آنجا نشسته با کنیزکان مغنیه

شراب خورد اما بعضی از نواب او را از ارتکاب آن امر شنیع مانع شدند و چون هشام این نوع حرکات ناشایست
از ولید مشاهده نمود خاطر بران قرار داد که او را از ولایت عهد خلع کرده پسر خود ابومسلمه را که ابو شاکر کنیت
داشت ولیعهد سازد و ولید از قبول این امر سر باز زده در آن اوقات مسلمه نیز بارتکاب شرب شراب متهم شد
و ولید این بیت در سلک نظم کشید   ایها السائل عن دیننا   نحن علی دین ابی شاکر   لاجرم [illegible] غضب کرد
و ارتفاع غبار نقار میان هشام و ولید بدانجا انجامید که ولید از دمشق بیرون رفته در ناحیه اردن
مقیم شد و انجا می بود تا وقتی که هشام انتقال نمود آنگاه بدار الملک شام شتافته بر سریر ایالت نشست
و اولاد و متعلقان هشام را در شکنجه تعذیب کشید و هرچه داشتند از ایشان بستاند و ولید در ایام
خود اسامی کوران و مردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظائف مقرر کردانید و در مرسومات امرا و
لشکریان بیفزود و در مبادی زمان جهانبانی ولید یحیی بن زید رضی الله عنهما که بعد از شهادت پدر
بزرگوار خویش عنان بخراسان تشریف برده بودند با هفتصد نفر خروج نمود و در جوزجانان باهتمام مسلم احوز
المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بعز شهادت رسید و در سنه ست و عشرین و مائة
یزید بن ولید بن عبد الملک بر ولید بن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و در جمادی الاخری
سنه مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال یا سی و شش سال بود و زمان حکومتش
یک سال و سه ماه و سعید بن عبد بوزارتش قیام می نمود **ذکر اسباب کشتن ولید و بیان خروج یزید پلید**
یکی از موجبات نفور مردم از ایالت ولید شعف او بود بشرب مدام و میل خاطرش باهمال مبانی دین اسلام دیگر
آنکه برادر عم خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریش او را تراشید و او را بعمان فرستاده محبوس کردانید
دیگر آنکه خالد بن عبد الله القسری را که بصفات حمیده اتصاف داشت و هوای ایثار درم و دینار [illegible]
در زمین دل صغار و کبار کاشت یوسف بن عمر الثقفی سپرد تا بعد از تعذیب ظلم او را از صفحه هستی سترد
و در تاریخ یافعی مسطور است که خالد با وجود فصاحت و بلاغت در عرب متهم بود بزندقه و نیز بروایت ابو الفرج
اصفهانی [illegible] القصه بنابر اسباب مذکوره جمهور نزد یزید رفته

کر

کمر عداوت ولید بر میان بستند و اشراف و اعیان شام نزد یزید بن ولید که در زهد و تقوی اشتهار
داشت رفتند و دست بیعت باو داده علم مخالفت ولید مرتفع کردانیدند و در سنه ست و عشرین و مائة
که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانه و جبه خانه را تصرف کرده
بین الجانبین مقاتله و مقابله اتفاق افتاد و عاقبة الامر ولید شکست یافته بقصر امارت گریخت و عبد العزیز
بن حجاج بن عبد الملک که سرور مقدمه سپاه یزید بود او را محاصره نمود لشکریان از اطراف و جوانب بیام
کوشک بر آمدند و بر سر وقت ولید رفته سرش را از تن جدا کرده نزد یزید بردند و یزید سر بیچاره را [illegible]
تا سر ولید بر نیزه کرده گرد شهر بگردانیدند و هم در این سال یعنی سنه ست و عشرین و مائة عمرو بن دینار التمیمی
الصنعانی جهان جاودانی را منزل ساخت و او بصحبت عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله انصاری
و جمعی دیگر از اکابر رسیده سماع حدیث و تحصیل علوم فرموده بود و مدت حیاتش را هشتاد سال گفته اند
و در همین سال عبد الرحمن بن محمد بن ابی بکر که از جمله فقهای مدینه بود بعلم و تقوی اشتهار داشت بعالم آخرة
شتافت و ایضا درین سال سعید بن مسروق که پدر سفیان بن ثوری است وفات یافت **ذکر یزید بن ولید**
ابن عبد الملک بقول بعضی از فضلای صاحب تاریخ مادر یزید بن ولید شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد
بن شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو پرویز و مادر این دختر یا والده شیرویه بنت قیصر
و مادر هرمز بن نوشیروان که پدر پرویز است دختر خاقان بنابر آن یزید گفته بود که   انا ابن کسری
و ابی مروان   و جدی قیصر و جدی خاقان   کنیت یزید ابو ولید بود و لقبش بقول احمد الله مستوفی الشاکر
لانعم الله و چون یزید بر مسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان را کم کرد بنابر آن ملقب بناقص شد
و در تاریخ یافعی مسطور است که یزید قدری بود القصه در جمادی الاخری سنه ست و عشرین و مائة که
ولید بن یزید بقتل رسید یزید بن ولید در دمشق بر مسند حکومت نشست و اشراف و اعیان شام با وی بیعت
کردند اما بعضی از امرا و حکام ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک فتنها
پدید آمد و نصر بن سیار بعد از ممات یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم [illegible]

منتشر گشت و با خدیع کرمانی بیعت کردند و میان نصر و خدیع تا زمان خروج ابو مسلم نزاع قایم بود
و یزید در ایام ایالت خود یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل کرده آن منصب را بمنصور بن جمهور
داد و چون یوسف از قرب وصول منصور خبر یافت بنا بر توهمی که از یزید داشت راه سماوه پیش گرفته
بطرف بلقا گریخت و پس از آنکه ببلقا رسید بلباس زنان متلبس گشته با جمعی از نسوان مختفی شد
و منهی این خبر بگوش یزید رسانید و یزید قاصدان فرستاده تا یوسف را بهمان لباس بدمشق آوردند و مردم
نموده محبوس کردند و یزید بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه بحکومت پرداخته بود رقم عزل
بر صحیفه حالش کشید عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را در آن ولایت والی گردانید و در سنه مذکوره
بکیر بن هامان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان رفته بسیاری از خلایق دست بیعت بدو دادند
و اموال وافر از شیعیان ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در هفتم ذی حجه سنه مذکور یزید
بعلت طاعون بعالم آخرت شتافت و مدت عمرش بروایتی و هفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بنوا رفتن
بشیر بن سلیمان قیام می نمود و گویند لحن بسیار بر زبان یزید میگذشت که او احمر باه و الشقاه ذکر ابراهیم
بن ولید و انتقال ملک بمروان بن محمد بن مروان چون یزید بمرض موت افتاد برادر خود ابراهیم را
ولیعهد کرده بود بعد از وفات او دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما امر دولتش رونق نگرفت و حکومتش
استقامت نپذیرفت زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرین و مائه مروان بن محمد بن مروان که قتل ولید بن
یزید بخلاف رضای او واقع شده بود هشتاد هزار کس از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق
گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار نفر از مردان جوشن دار او را استقبال نموده در حوالی چشمه آب کرم
آتش تندم اشتعال یافت و نسیم نصرت بر شقه علم مروان وزید ابراهیم منهزم شده بدمشق شتافت
و از متابعان او هفده هزار نفر بقتل رسید و قریب بیست هزار نفر بقید اسار گرفتار شدند و مروان از اسیران
بنام حاکم و کیسان که پسران ولید بن یزید بودند و در زندان دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند و
چون ابراهیم و رفقاء او بعد عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک و یزید بن خالد بن عبدالله القسری که

از معرکه آب کرم رسیدند با هم گفتند اگر سلطنت با اولاد ولید انتقال نماید از کشندگان پدر خود
هیچکس را زنده نگذارد و یزید بن خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان رفته حکم و کیسان را بوادی خاموشان
فرستاد و یوسف بن عمر الثقفی را که در زندان بود بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام بن عبد
الملک بن مروان که در آن اوان از محبس عمان خلاص شده بدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد
مشاهده آن حالات بیت المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت و متعاقب این صور مروان بدمشق
در آمده بروایتی ابراهیم کشته شده بقول یافعی و جمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بود بعد از آن امان
نزد مروان رفت و با او بیعت نمود و مدت حیات ابراهیم بعقیده صاحب بناکتی سی و شش سال بود و زمان
حکومتش سه ماه و لقبش بقول حمدالله مستوفی المعتز بالله ذکر مروان بن محمد بن مروان لقب مروان خاتم
در تاریخ گزیده مسطور است القایم بحق الله و او را حمار بجهت آن می گفتند که عرب بر هر صد سال بود با ذلک
چیزی کم باشد و جعدی نیز از القاب مروانست و باشتهار او باین لقب آنکه نزد جعد بن درهم تلمذ
نمود و جعد معتزلی مذهب بود و مروان در اوایل سنه سبع و عشرین و مائه بر مسند حکومت نشسته
مدت پنج سال و چند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر الطیار
رضی الله عنهم و شهادت آنجناب و قتل خدیع کرمانی و خروج ضحاک و سلیمان و ابو مسلم مروزی و
انتقال دولت بنی امیه بال عباس در ایام ایالت او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل
که از حدود مصر است فی ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و مائه بر دست صالح عباس یا ابو عون که بفرمان
سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بودند بقتل رسید و شعله غضب مالک الملک قدیر اساس تسلط
مروانیان محترق گردانید و مدت عمر مروان بقول زمره از مورخان پنجاه و نه سال و بعقیده فرقه شصت سال
بود و وزارتش تعلق بعبدالحمید بن یحیی میداشت و حاجبش صقلاب الملک والعزة لله المنان علیه
الاعتماد و التکلان گفتار در بیان ظهور عبدالله بن معاویه ابن عبدالله بن جعفر الطیار و ذکر بعضی
از وقایع زمان حکومت مروان بن محمد بن مروان الحمار بروایت اکثر اهل خبر در اواخر ماه صفر که در آن

شهور سنه سبع وعشرین ومائه منتظم بود مروان در دمشق پای بر مسند ریاست نهاده خلایق
دست بیعت بوی دادند و هم درین سال هوای خلافت در سر عبد الله بن معاویه ابن عبد الله رضی الله تعالی عنهم
پیدا شده خروج فرمود و تفصیل این اجمال آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه تشریف
برده و حاکم آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهت اخراجات سیصد درم
تعیین فرمود و چون یزید فوت شده ابرهیم قایم مقام شد اسمعیل بن عبد الله القسری نشانی مزور
از زبان ابرهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورده عبد الله بن عمر بقدم مخالفت پیش آمد اسمعیل ترسید که
تزویر او ظاهر شود لاجرم گفت من سفک دماء را مکروه میدارم و از سر حکومت درگذشتم آنگاه
اسمعیل در گوشه ساکن گردید پس عبد الله بن معاویه آغاز تردد نهاده درین ولا خبر انهزام ابرهیم
واستیلای مروان بکوفه رسیده عبد الله بن عمر عبد الله بن معاویه را محبوس گردانید و بعضی از روسای
قبایل را بانعامات و انواع اختصاص داد و طایفه را مشمول لطف و احسان ساخت و چون ثبت بن ربعی و
عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که بایشان چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که دران اوان در
حیره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت
نمودند عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را بمالش مخالفان مامور ساخت عاصم بکوفه شتافت و هم
از نامبردگان پانصد هزار درم داد و شیعه ابن غطیه را بر ضعف عبد الله بن عمر حمل کرده عبد الله بن
معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق اسمعیل بن عبد الله القسری و منصور بن جمهور او را
بخلافت برداشته با او بیعت کردند و عبد الله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقاتله
بهم رسانید با سپاه حیره متوجه حیره شد و بین الجانبین قتال شدید بوقوع انجامید و عبد الله بن معاویه
شکست یافته بکوفه باز گردید و شیعه زیدیه با آنجناب ملحق گشته بمداین شتافت و از مداین لشکر علوان و
جبال اصفهان و همدان را مسخر گردانید اما مروان در اوایل حکومت از دمشق بحران رفت و در ان منزل
سلیمان بن هشام پیش او آمده امان یافت و مروان از حران متوجه رصافه گشته از انجا عازم قرقیسیا شد

وسلیمانرا

و سلیمان را گفت تو درین مکان توقف نمای تا لشکر مجتمع گردند بهر جانب که مصلحت باشد توجه نماید
سلیمان بموجب فرموده عمل نموده قریب دو هزار کس بدو پیوسته بعضی از اهل فتنه با سلیمان گفتند که از
مروان بخلافت سزاوارتری سلیمان از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاده مردم را
بمبایعت خویش خواند از اطراف و جوانب در معسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد هزار رسید و سلیمان
در قنسرین رحل اقامت انداخت و چون مروان از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه او شده و بین الجانبین
جنگ عظیم دست داده ابرهیم بن سلیمان و خالد بن هشام المخزومی با قریب سی هزار کس از لشکر سلیمان کشته
انهزام یافت و بار دیگر متجدداً جمع آورده با مروان پیکار کرد و درین کرت نیز شش هزار کس از اتباع او
بقتل رسید سلیمان منهزم بکوفه رفت و با ضحاک که از بنی بکر بن وایل بود و دران وقت علم مخالفت برافراخته
در ان بلاد استیلا داشت بیعت نمود و ضحاک مثنی بن عمران را در کوفه بخلافت خویش گذاشته باتفاق
سلیمان بجانب موصل شتافت و در سنه ثمان وعشرین ومائه مروان یزید بن عمر بن هبیره را بایالت عراقین
سرافراز ساخت و بجنگ سلیمان و ضحاک مامور گردانید و یزید بکوفه رفته میان او و گماشته ضحاک
محاربت واقع شده مثنی با بعضی از سرهنگان ضحاک بر خاک هلاک افتاده یزید بر مسند امارت تمکن یافت
آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع سلیمان و ضحاک گشت و ضحاک از موصل در حرکت آمده در نصیبین
آن دو لشکر پرخشم و کین بهم رسیده حربی صعب دست داده بروایتی شش هزار کس از جانبین کشته شدند
و [illegible] ضحاک در آخر روز هلاک شده خوارج در ان شب با ابن خیبری بیعت نمودند و صباح روز دیگر
باز جنگ و جدال آغاز کردند و عین روز آثار غلبه در طرف لشکر ابن خیبری ظاهر گشته مروان انهزام
یافت و ابن خیبری بخیمه او شتافته بر تخت نشست اما چون میمنه سپاه مروان پای ثبات استوار داشتند
او نیز با سه هزار کس باز گشته ابن خیبری را با بسیاری از مخالفان بکشت و بقیه السیف شیبان بن عبد
العزیز لشکری را بامارت برگزیده خندقی بر گرد معسکر خود کندند و مروان در برابر ایشان نزول نموده قریب
دو ماه میان آن دو لشکر آتش قتال مشتعل بود و در اکثر ایام شکست بر مروان می افتاد اما عاقبت شیبان

وسلیمان منهزم بشهر بوز رفت واز انجا بکرمان واز کرمان ببحرین شتافته شیبان دران دیار بقتل آمد وسلیمان بطرف هند رفته ودر ایام خلافت ابو العباس نزد او رفته و بتخت نوازش یافته عاقبت کشته شد ودر اثناء وقایع مذکوره سنه سبع وعشرین ومائه قاضی مدینه سعید بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزهری که پیوسته روزه میداشت وهفتاد و یک سال از عمرش گذشته بود و سدی الکوفی از مشاهیر مفسران وفات یافت وهم زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالک دینار که در بلده بصره مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ یافعی از مؤلف ابو القاسم بن خلف الاندلسی منقولست که روزی مالک بن دینار نشسته بقرائت کلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه که چهار سالست که حامله وحالا بکرب وتعب شدید گرفتاری دارد مالک دست بدعا بر آورده گفت اللهم هذه المرأة ان کانت جاریة فی بطنها فابدلها فانک تمحو ما تشاء وتثبت وعندک ام الکتاب بعد از ساعتی آن مرد باز آمد که بگردن او پسری بود چهار ساله که دندان نهاده داشت ودر سنه ثمان وعشرین ومائه عاصم بن ابی النجود الاسدی که یکی از قرای سبعه است روی بعالم آخرت آورد واز جمله تلامذه او عبد الرحمن السلمی وزر بن حبیش بود ودر همین سال یحیی بن یعمر العدوانی البصری که بصحبت عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما وبعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود ویحیی در سلک قرای بصره انتظام داشت بعد ازانکه کمال از عراق بخراسان رفته چند سال بقضای بلده مرو اشتغال فرمود ودر سنه تسع وعشرین ومائه قاضی افریقیه خالد بن ابی عمران التونسی که از جمله علما وزهاد مغرب بود بقضای ازدی در گذشت ودرین سال بروایتی صحیح ابو نصر یحیی بن ابی کثیر که یکی از علمای حدیث وقاری مدینه بود وابو جعفر بن القعقاع که بصحبت ابن عباس رضی الله عنهما وبعضی دیگر از صحابه رسیده بود از عالم انتقال نمود ودر ماه مبارک رمضان همین سال خروج ابو مسلم مروزی بوقوع پیوست وصدمت سیاست او [illegible]

گفتار در مبادی احوال وکیفیت وصول آمال ابو مسلم وذکر کشته شدن بسیاری از مروانیان بتقدیر قادر مختار وجبار منتقم

حاوی نضال نضائی حمزه بن حسین اصفهانی ابو مسلم را از آل حمزه بن عماره شمرده ودر جریان آورده که نسب حمزه بن عماد

منتهی

منتهی بگودرز بن کشواد میشود واز غرایب اتفاقات آنکه گودرز در غزای سیاوش اختراع پوشیدن جامه سیاه کرده ودر غم جنگ نمیخندید وابو مسلم نیز در حین خروج کسوت سیاه پوشیده درعمر مگر کارزا ب بخنده نمی گشاد وطایفه از مورخان بر آنند که نسب ابو مسلم ببوزرجمهر حکیم میرسد وزمره را عقیده آنکه ابو مسلم از فرزندان سلیط است وسلیط از جاریه متولد شده بود که هلاک عبد الله بن عباس رضی الله بود وعبد الله نوبتی با وی صحبت داشته بعد از ان او را بغلامی عقد بسته بود وسلیط چون بسن رشد وتمیز رسید بنابر اغوای ولید بن عبد الملک دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن عباسم وگواهان گذرانید وقاضی دمشق بواسطه میل خاطر ولید بر طبق مدعای ولید حکم فرمود واز ان جهت ایذای بسیار بعبد الله بن علی رسید چنانچه در روضة الصفا مسطور شده ابو مسلم در وقت ارتفاع رایات اقبال می گفت من از اولاد سلیط ابن عبد اللهم وابو جعفر منصور در وقت قتل او بدین دعوی مواخذه کرد ونام پدر ابو مسلم بقول بعضی از مورخان مسلم بود وعقیده فرقه عثمان وابو مسلم موسوم بابراهیم مکنی بابو اسحق بود وبزعم حمزه اصفهانی در سنه مائه هجریه در اصفهان تولد نمود ودر کوفه نشو ونما یافته وقتی که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید ابراهیم آثار اقبال در ناصیه احوال او مشاهده نموده گفت تغییر نام وکنیت خویش کن وابو مسلم نام خویش را بو عبد الرحمن قرار داده جهت کنیت ابو مسلم اختیار فرمود وابراهیم او را در سنه اربع وعشرین ومائه به بیعت خود سرافراز ساخته بخراسان فرستاد وچون ابو مسلم بدان مملکت رسید باتفاق سایر اعیان چند سال مردم را پوشیده وپنهان دعوت می نمود تا خلق بی نهایت دست بیعت دادند ودر ثمان وعشرین ومائه ابراهیم الامام با اصحاب خود که در خراسان بودند نوشت که من امارت آن ولایت را برسبیل استقلال با ابو مسلم مسلم داشتم باید که هیچکس سر از حکم فرمان او نپیچد حکم او حکم من وفرمان او فرمان منست وبعضی از اعیان از قبول رایات ابو مسلم عار داشته متوجه مکه شدند تا ابو سلمه در ان قضیه با ابراهیم گفت وشنید نماید ابو سلمه نیز با ایشان اتفاق نموده بعد از وصول بخدمت ابراهیم الامام بتجدید زمام سرانجام مهام دعوت وضبط امارت خراسان در قبضه اقتدار ابو مسلم قرار یافت

و ابومسلم باتفاق رفیقان بخراسان معاودت فرموده بجد هرچه تمامتر بدعوت نزدیک و دور
تهیه اسباب خروج و ظهور اشتغال فرمود و در اوایل سنه تسع و عشرین و مائه ابرهیم امام ابومسلم را طلب داشت
او با هفتاد نقیب نهضت نموده چون بقومس رسید مکتوبی از نزد ابرهیم بدو رسید مضمون آنکه از منزلی
که این مکتوب بتو رسد باز گرد و در خراسان زبان بدعوت کشاده قحطبه بن شبیب بدین جانب روان کردان
و ابومسلم قحطبه را با هدایا بطرف مکه فرستاد و خود بمرو باز گشت و نامه ابرهیم را بسلیمان بن کثیر نموده داعیان را
باطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا بمقتضای فرمان ابرهیم آگاه ساختند و چنان مقرر کردند که در اواخر
ماه مبارک رمضان سنه تسع و عشرین و مائه خروج نمایند و در روضة الصفا مسطور است که در ان اوان
ابومسلم مردم خود را فرمود تا بهیات اجتماعی ملبس بلباسهای که یک رنگ داشته باشد شوند تا هر یکی که شما
داند شعار خود سازند و آنجماعت که تا بعد اخری تغییر لباس نموده هیچکدام موافق مزاج ابومسلم نیفتاد و چون
جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بسر بخدمت مبادرت نمودند از ان رنگ حبشی در دل اش قائم
لباس سیاه شعار خود ساخت و در شب بیست و پنجم رمضان که موعود خروج بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر
بالجمیع تابعان از صغیر و کبیر لباسهای سیاه رنگ در بر کرده در حدود مرو که معسکر ایشان بود آتش
بسیار بر افروختند و در ان ایام خلقی کثیر از فرق انام در ظل اعلام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال
بفرخی و اقبال بر سر منبر پیدا گردید و بر آمد ابومسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را فرمود تا بخلاف بنی امیه
بی اذان و اقامت بنماز عید در شرایط امامت قیام و اقدام نماید و بعد از ان بر منبر رفته خطبه خواند سلیمان
بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر فرود آمد خوان کرم بگسترد و خلایق را طعام داد و آنگاه بنصر بن
سیار که بعد از قتل خدیع کرمانی در ساخته بود نامه نوشت و آیه قرآنی در آن کتاب درج کرده او را بر بیعت
عباسیان خواند و چون آن مکتوب بنصر بن سیار رسید سراسیمه گشته بعد از هشت ماه یا هژده ماه
غلام خود یزید را بمحاربه ابومسلم نامزد فرمود و ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله یزید فرستاده تا
نایره قتال ملتهب گردید و در اثناء التهاب غبار هیجا از سپاه مالک عبدالله طایی زخمی بر یزید زده او را

اسیر

اسیر گردانیده نزد ابومسلم برد و ابومسلم برعایت آن غلام اهتمام نموده چون جراحتش اندمال یافت
اجازتش داد تا پیش خواجه خود رود و یزید نزد نصر رفته آنچه از اعمال حمیده و افعال پسندیده ابومسلم دیده
بود عرض نموده و گفت ظن من چنانست که مهم ایشان عنقریب ترقی تمام خواهد یافت اگر من مملوک تو نمی بودم
مفارقت ابومسلم اختیار نمی نمودم از شنیدن این سخنان پریشانی تمام بحواشی ضمیر نصر راه یافت
چون خدیع کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد در خلال آن احوال
شیعه آل عباس از اطراف و جوانب دیار خراسان با ابومسلم پیوستند و ابومسلم بجانب نصر بن سیار و خدیع
کرمانی نهضت نموده در میان دو خندق که ایشان در گرد معسکر خود کنده بودند فرود آمد و آن دو سردار
از ین حرکت خائف و ترسان گشته ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو طریق اتفاق سلوک میدارم
و همت بر دفع نصر بن سیار میگمارم و آن معنی موجب آن شد یا د تو هم نصر کشته بکرمانی خبر فرستاد که
بگفتار ابومسلم مغرور مشو و بیلاد مرو که من هم بانجا می آیم تا با یکدیگر مصالحه نماییم و کرمانی برفق نصر
بن سیار بمیان بلاد شتافت و روزی بحسب ظاهر بجهت تشیید مبانی صلح و صفا هر یک از ان دو سردار با صد سوار
برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رساند در ان معرکه یکی از نوکران
نصر پیش دستی کرده زخم نیزه بکرمانی رسانید و او را بجهان جاودانی فرستاد و علی بن خدیع کرمانی در سنه ثلثین
و مائه پیش ابومسلم آمده روزی چند در خدمتش بوده روی گردان شده بنصر بن سیار پیوست آنگاه
سلیمان بن کثیر بوی پیغام فرستاد که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی نمایی که دیروز پدرت را بقتل
رسانیده این سخن در مزاج ابن کرمانی موثر افتاده با نصر بن سیار مخالفت کرد و قبیله ربیعه با او هم داستان شده
قوم نصر با قبیله مضر اختیار نمودند و هر یک از ین دو سردار کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند ابومسلم
جواب داد که با نقباء مشورت کنم هرچه صلاح داند بتقدیم رسانم و در خفیه با شیعه عباسیه
فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنید لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان کثیر گفت که چون خدیع
کرمانی بمحاربه مروانیه کشته اند معاونت پسرش واجب است نقباء در ین سخن متابعت سلیمان نموده رسولان نصر سیار

شرمسار و تفاصیلها ابن کرمانی با فرح و سرور بسیار باز گشتند و بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم
کرد اینبار نوبت دیگر از ابو مسلم استمداد کرد و جواب داد که هنوز مرا بر قول تو اعتمادی نیست وظیفه
آنکه بکار با نصر سیار محاربه نمائی تا ببینیم حال چه می‌انجامد پسر کرمانی بمرو شتافته میان او و نصر بن سیار جدال
اشتعال یافت و ابن کرمانی نصف شهر را بحیطه تصرف در آورد و ابو مسلم این خبر شنوده با لشکر جهت اثر
از ماخان روان گشته بمرو در آمد و پسر کرمانی با قبیله ربیعه بوی پیوسته قوت بسیار با حوال لشکر
راه یافت لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو مسلم مبادرت نموده شرط بیعت بجای آورد اما آخر الامر با
گرفت و هم گریخته بسرخس رفت و از آنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافت و در آن ولایت بیمار شده بنابر آنکه
از ابو مسلم خایف گشته بود او را بمحفه نهاده بساوه بردند و در ساوه شقه قلیل در رسیده نصر سیار
بدار البوار انتقال نمود و ابو مسلم بعد از فرار نصر بن سیار در مرو رایت اقتدار بر افراشته از اصحاب نصر
و مروانیه هر کرا یافت بقتل رسانید و روزی چند ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره
او را نیز بعالم آخرت فرستاد و تمامی ممالک خراسان ابو مسلم را مسلم گشت و پایه قدر او از ارتفاع با فرق
فرقدین در گذشت و ابو مسلم بصفت فصاحت و بلاغت موصوف بود و بلغت فارسی و عربی تکلم
می‌نمود و هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده روزی زیاده از یکبار طعام نخوردی و از حصول
کثرت اموال اظهار فرح و انبساط ننمودی و از پیش آمدن قضایای صعب ملول و متاسف نبودی و هرگز
ترحم بر اساس ضمیرش نگشتی و باندک جرمی مخصوصان خود را بکشتی و تا دو پیش تعرض بحرم یک شخص صورت
نبستی و هیچ مجری ساعتی از خوف او ایمن نزیستی و لقب او ابو مسلم صاحب الدعوه و صاحب الدوله بود و اولا
بجهة آن مروزی گویند که خروجش در نواحی مرو روی نمود و قتل ابو مسلم بفرمان ابو جعفر دوانیقی در روز چهارشنبه
بیست و پنجم شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه روی نمود و او مدت هفت سال و دو ماه پای بر مسند امارت
نهاده و زمان حیاتش در سی و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی که تا بعین بحکم او کشته شدند بعد
از مقتولان معارک بششصد هزار رسید و الله تعالی حمید مجید ذکر مآل احوال عبد الله بن معاویه بن عبد الله

بن جعفر الطیار و بیان خروج ابو حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد و دیار علمای اخبار رحمهم الله
الغفار آورده اند که در شهور سنه تسع و عشرین و مائه ولایت فارس و عراق عجم تا حدود اصفهان بسعی محارب
بن موسی و عبد الله بن معاویه مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در ظل
رایات فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخته امارت رجال را ببرادر خویش
حسن مفوض ساخته و عمال بولایات ارسال و در هر بلده از قلمرو خود حاکمی نصب فرمود چون یزید بن عمرو بن
هبیره که از قبل یزید والی و الی عراقین بود از استقلال عبد الله رضی الله عنه خبر یافت عامر بن ضبارة و
معن بن زایده را با جنود بلا انتهی فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند و آن دو سردار حکم
فرموده عمل نموده بعد از تقارب فئتین سپاه عبد الله متفرق گشتند و آنجناب بجهت اضطرار قرار
بر فرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم را بر رضای آل محمد دعوت می‌کند بصوب خراسان شتافت
و بعد از وصول بلده هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن اوان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود عبد الله
با برادرانش حسن و یزید نگاه داشته قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و او را از رسیدن ایشان آگاهی
داد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست
قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت
پیغمبر است بخلاف معاویه بسبب چه پدرت این نام نهاده اند عبد الله رضی الله عنه جواب داد که روزی
جدم در مجلس معاویه بن ابی سفیان بود که با و خبر آوردند که بخشنده بی منت ترا پسری کرامت کرده معاویه
از جدم التماس نمود که صد هزار درم بگیر و این پسر خود را موسوم باسم من گردان بنابر آن پدرم بمعاویه موسوم
گشت مالک بن هیثم گفت زر اندک گرفته بر شوم و نام زشتی حاصل کردند القصه چون فرمان
ابو مسلم بمالک رسید فرمان داد تا سفرش بر دهان عبد الله رضی الله نهادند و نفس او را منقطع ساختند
و مدفن آنجناب مزار سادات اشتهار دارد و هم درین سال ابو حمزه و عبد الله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود
بی از آنکه کسی ایشان را از احوال و شعار ابو مسلم اخبار نماید در یمن دستارهای سیاه و سر بسته جامهای سیاه

پوشیدند والویه سیاه برافراخته مخالفت مروان حمار ساختند و بلاد صنعا را بتحت تصرف در آورده طالب
الحق اینجا توقف نمود و ابوحمزه متوجه مکه گشت و در موسم حج بیک ناگاه جمعی سیاه پوش در حرم ریختند چنانچه
ومقیمان آن منزل متبرک بغایت متوهم شده پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که مخالفان بنی امیه
و دشمنان مروانیم عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که در آن زمان از قبل مروان حاکم مکه بود از ابو
حمزه التماس نمود که چندانی مزاحم مردم نشود که از مناسک حج اسلام فارغ کردند ابوحمزه این ملتمس را
مبذول داشت بعد از انقضای ایام حج عبدالواحد بمدینه گریخت و ابوحمزه بمکه در آمد عبدالواحد در
یثرب لشکری از اطراف و جوانب فراهم آورده متوجه حرم حرم گشت و ابوحمزه بر حرکات او اطلاع یافته
مکه بیرون خرامید و در منزلی عذیر قتالی شدید روی نموده از لشکر عبدالواحد هفتصد مرد بقتل رسید
و او گریخته بمدینه رفت و آنجا نیز مجال توقف نیافت و بشام شتافت ابوحمزه حرمین را در حیز تسخیر آورده مدة
سه ماه بتمهید بساط نصفت و احسان پرداخته مردم را شادمان ساخت و چون عبدالواحد نزد مروان
رسید کیفیت حادثه را معروض گردانید مروان عبدالملک بن محمد بن عطیه السعدی را با چهار هزار سوار
جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت و ابوحمزه با اکثر متابعان بزخم شامیان از پای در آمده معدودی
چند بمدینه گریختند و مدنیان خون ایشان را بر خاک هلاک ریختند و ابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز
بصوب یمن شتافته میان او و طالب الحق محاربه واقع شده بار دیگر بعنایت واهب العطیه ظفر یافت
و طالب الحق بقتل رسید و ابن عطیه سر او را بشام فرستاده روزی چند در صنعا لوای اقامت برافراخت
و چون موسم حج نزدیک رسید با دوازده نفر و چهار هزار دینار زر جهت امارت حجاج شتافت و بحکم فرموده
مروان متوجه مکه گشت در اثنای راه طایفه از بنی مراد بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید
هرچند ابن عطیه گفت من بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه میروم و این که منشور امارت بدست
دارم بجایی نرسید او را با تمامی ملازمان بقتل رسانیدند و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که مذهب ابوحمزه
و طالب الحق آن بود که عباد بمجرد ارتکاب گناه کافر میشوند و هرکه زانی و سارق را کافر نمیدانند او نیز در

کفار انتظام

کفار انتظام داده و العلم عند الله تعالی **گفتار در بیان لشکر کشیدن قحطبه بن شبیب بجانب عراق
عرب و گرفتار شدن مروانیان با نواع رنج و تعب** در سنه ثلثین و مایه قحطبه بن شبیب که مروان حمار
او را اسبط حق میکفتی از نزد ابرهیم امام بخراسان رفته علی نزد ابومسلم برد و ابومسلم امارت جیوش را
بقحطبه ارزانی داشته او را با جنودی بلا انتها و امرای شجاعت انتما مثل خالد بن برمک و عثمان بن نهیک را
بتسخیر ممالک عربی مامور گردانید و قحطبه رایت جهانگیری برافراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از
تصرف اتباع نصر بن سیار بیرون آورده آنگاه بصوب جرجان حرکت نمود و حاکم آن حدود موسوم بر نباته
بن حنظله بود با جنود نامعدود بمقاتله او اقدام فرمود و در ذی حجه مذکوره شکست بر جرجانیان افتاده
نباته با قریب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان در آمده قریب سی هزار کس دیگر از مروانیان بقتل
رسانید و بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرده داود بن یزید ابن عمرو بن هبیره و عامر بن ضباره که در آن
زمان از قبل یزید بن عمرو در کرمان بودند با سپاه فراوان متوجه قحطبه گشتند و در سنه احدی و ثلثین
و مایه بنواحی اصفهان خراسانیان و شامیان بهم رسیدند حربی صعب اتفاق افتاد و ابن ضباره بقتل آمد
داود بن یزید طریق فرار گزید و قحطبه غنیمت بی نهایت گرفته مدة بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخت
و بعد از آن بنهاوند رفته آن خطه را نیز مسخر ساخت و خلقی را بعالم بقا فرستاده روی بعراق عرب آورد
اما داود بن یزید چون بملاقات پدر خود فایز گردید و کیفیت استیلای قحطبه را معروض گردانید یزید
سپاه عراق را فراهم آورده از مروان مدد طلبید و موضع جلولا را معسکر ساخت و چون قحطبه در
خانقین رایت استیلا برافراخت وهم بر ضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب
نموده تا نشاهی بکنار فرات رسید و بعضی لشکریان از آب گذشته با فوجی از سپاه یزید که بجانب طرف
رفته بودند آغاز محاربه نمودند و قحطبه نیز اسب در آب رانده ناگاه پای ستورش در گلای فرو رفت و
کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد و سپاه خراسان بی آنکه بر این حال اطلاع یافته باشند مانند باد بر آب
عبور کردند و لشکر ابن هبیره روی بوادی فرار آوردند آنگاه امرا و لشکریان هرچند قحطبه را جستند نیافتند

دران اثنا اسبش بازین ولجام تر پیدا شد مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده با حسن بن قحطبه
بیعت کرده متوجه کوفه گشتند و ابن هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسط گریخت وحسن با سی هزار
مرد تیغ زن در محرم سنه اثنی وثلثین ومائه بکوفه در آمده با ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را
وزیر آل محمد میخواندند ملاقات کرده حسن ابو سلمه را تعظیم بسیار کرده مکتوبی از ابو مسلم بوی رسانید
و ابو سلمه خلایق را در مسجد جامع مجتمع ساخته نامه ابو مسلم را که بوی نوشته ملاقات نموده و از وی
بوزیر آل محمد تعبیر نموده بود بر مردم خواند و عمال باطراف ولایت فرستاد والله یهدی الی سبیل الرشاد

ذکر وفات بعضی از اعاظم انام وخبر شهادت ابرهیم امام

بروایت جمعی کثیر از علمای امت در سنه
ثلثین ومائه محمد بن منکدر ایام حیات باخر رسیده وفات یافت و محمد در سلک اکابر زهاد وافاضل
تابعین منتظم بود و در همین سال زید بن رومان المدنی که یکی از شیوخ یافعی در علم قرات از عالم انتقال
نمود و بروایت حمد الله مستوفی مالک بن دینار که ذکر او سابقا گذشت درین سال وفات یافت و در
سنه احدی وثلثین ومائه ایوب سجستانی که از جمله اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت و درین سال
واصل بن عطاء المعتزلی که در علم کلام و اصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد و او الثغ بود
چنانچه اصلا بحرف را تکلم نمی توانست نمود و عوض را غین می گفت در تاریخ یافعی از کتاب انساب که مولف
سمعانی است مرویست که در وقتی که واصل بن عطا بصحبت حسن بصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا
شده خوارج گفتند که مرتکب کبایر کافرست وجماعتی بران رفتند که مومن است مرتکب کبایر کافر نمیشود اما
فاسق میگردد و واصل بن عطا انکار این دو مذهب نموده گفت فاسق این امت نه مومن است نه کافر و حسن او را
از مجلس مردود ساخته ابن عطا باتفاق عمرو بن عبید از مصاحبت حسن اعتزال گزید بنابرآن ایشان را
با اتباع معتزله گویند و هم درین سال همام بن منبه برادر وهب بن منبه فوت شد و در سنه اثنی وثلثین
ومائه وفات عبدالله بن طاوس الیمانی بوقوع پیوست و جلالت حال عبدالله بحلیه علم و تقوی و
ورع زینت آراسته بود و درین سال حافظ ابو غیاث المنصور بن المعتمر السلمی الکوفی که بصفت زهد

وعبادت

وعبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمود گویند که یکی از حکام زمان او را هرچند بتقضای
کوفه اکرام کرد زیاده از ده ماه آن منصب را قبول نفرمود و هم درین سال در مدینه اسحق
بن عبدالله بن ابی طلحه انصاری الفقیه وفات یافت و هم درین سال یونس بن میسره که از اکابر اصحاب
فضیلت و زهادت بود بعالم عقبی شتافت و یونس اعمی بود و مدة صد و بیست سال در جهان فانی
زندگانی نموده و در اول همین سال یا در اواخر سال گذشته ابرهیم الامام و عبدالله عمر بن عبد
العزیز و عباس بن ولید بن عبد الملک که در حران بزندان مروان حمار محبوس بودند از عالم ناپایدار
بدار القرار انتقال نمودند و سبب حبس و کیفیت شهادت ابرهیم امام بروایت بعضی از افاضل
انام چنان بود که چون نصر بن سیار از نصرت تیغ ابو مسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی
که بر قوت دولت ابو مسلم اشتمال داشت قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاد و مروان هنوز از مطالعه
کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابو مسلم را مکتوبی بنام ابرهیم که مصحوب او بود گرفته
پیش مروان آوردند و مروان نامه ابو مسلم را که مشتمل بود بر تسخیر ممالک خراسان و فرار نصر سیار
خوانده قاصد را گفت ابو مسلم چه چیز بتو داده که این کتابت بابرهیم رسانی آن شخص مبلغی را نام برده
گفت من دو چندان بتو میدهم اگر این نوشته را نزد ابرهیم بری و جواب ستانده پیش من آوری
قاصد این خدمت را قبول کرده و نامه را بابرهیم رسانید و جواب گرفته نزد مروان آورد آنگاه مروان
آن شخص را نگاه داشته کتابتی بولید بن معاویه بن عبد الملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون
آنکه نامه بوالی بلقا نویسد که ابرهیم که در قریه حمیمه ساکن است گرفته مقید ساخته بحران فرستد
و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابرهیم بمجلس مروان رسید مروان او را بمخاطبات عنیفه مخاطب ساخت
و او نیز جوابهای درشت گفته بر زبان آورد که من قضیه ابو مسلم وقوف ندارم و میان من و او هیچ مراسله
نیست و مروان قاصد ابو مسلم و نامه ابرهیم را ظاهر کرد و آینه خدمتش ملزم شد و مروان او را بزندان
فرستاده در خانه که عبدالله بن عمر بن عبد العزیز و عباس بن ولید بن عبد الملک مقید بود محبوس ساخت

و بعد از چند روز جمعی را فرستاد تا آن سه کس را هلاک ساختند کویند سر ابراهیم را در انبان نوره
نکاه داشتند تا نفسش انقطاع یافت و بعضی بر دهان عبد الله و عباس نهاده بر بالای آن نشستند
تا رخت سفر آخرت بستند **ذکر انجام روزکار بنی مروان و انتقال دولت و اقبال بعباسیان**
راویان اخبار متقدمین این حکایت را چنین کفته اند که چون کسان مروان در حران ابراهیم را بکرفتند
ابراهیم برادر خود عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله را که ملقب بسفاح بود ولیعهد کردانید و
عبد الله باتفاق برادر دیکر خویش ابو جعفر منصور و بعضی دیکر از اعیان عباسیان پوشیده و پنهان از
حمیمه بکوفه شتافت و ابو سلمه خلال آن جماعه را بکوشه نشانده کیفیت آمدن ایشانرا با امراء
خراسان در میان ننهاده زیرا که داعیه داشت که دران اوقات یکی از اولاد امجاد امیر المؤمنین
علی علیه السلام بر مسند خلافت نشانده بنا علی هذا سه مکتوب نوشته التماس قبول خلافت کرده نزد
سه بزرکوار از عترت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار فرستاد اوّل امام جعفر بن محمد الصادق ع
دوم عبد الله بن حسن بن حسین بن علی المرتضی علیهم السلام سیم عمر بن علی بن الحسین بن علی مرتضی ع
و قاصد را کفت نخست بخدمت امام جعفر علیه السلام مبادرت نمای اکر سؤال مرا قبول فرماید آن
دو نامه و نامه دیکر را پاره کن و الا مکتوب عبد الله بن حسن را تسلیم نمای و عبد الله نیز این
ملتمس را اجابت ننماید نامه عمر بن علی را باو رسان و قاصد بر این موجب عمل نموده امام همام جعفر الصادق ع
چون میدانست که بحسب تقدیر آن مهم تیسیر پذیر نیست نامه ابو سلمه را پیش از انکه مطالعه نماید
بسوخت و عبد الله بن حسن و عمر بن علی نیز درین باب با آنحضرت مشورت نموده بقبول آن سؤال
اقبال ننمودند ظرفه آنکه قبل از باز کشتن قاصد ابو سلمه از مدینه کسان سه علی مقدار بود امراء
خراسان بمنزل عباسیان بردند و غرض ابو سلمه از اختفای ایشان معلوم نموده با عبد الله
سفاح بیعت نمودند و ابو سلمه نیز بقدم متابعت پیش آمده سفاح را از کوشه انزوا بیرون آوردند
و بدار الاماره بردند در روز جمعه از جمعات ربیع الاوّل یا ربیع الاخر یا جمادی الاخر سنه اثنی و ثلثین

دعام

و ماند سفاح بحشمت هر چه تمام تر بمسجد جامع شتافته بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد
از اقامت نماز جمعه کرت دیکر بر منبر صعود نموده خطبه فصیح و بلیغ اغاز کرد و چون در ان روز
ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست و عم اش داود بن علی اندکی پایه تر ایستاده خطبه را
تمام کرد و کفت ای مروان بدانید که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خلیفه پای بر منبر
ننهاده مکر علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلم و این امام که بر منبر نشسته است بر شما پوشیده نماند که
این کار بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات الله از آسمان فرود اید بعد ازان
سفاح از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و ابو جعفر تا نماز دیکر در مسجد توقف کرده از مردم بنام
برادر بیعت ستاند و روز دیکر که خسرو خاور فضای سپهر اخضر را بضرب اعلام ضیا کستر منوّر
کردانید سفاح موضع حمام اعین را معسکر کردانید و عم خویش عبد الله بن علی را بحرب مروان حمار
نامزد کرده عبد الله با سپاه ظفر پناه متوجه مروان کشته او نیز از حران در حرکت آمده در منزل
زاب بکنار ابو ملاقی فریقین دست داده بیاد حمله رجال آتش قتال اشتعال یافت و مروان خاک ادبار
بر فرار اختیار کرده بسیاری از شامیان در ان معرکه غریق بحر فنا کشتند و بعضی از مورّخان کفته اند که
سبب فرار مروان دران معرکه آن بود که در اثناء کرو فر جهة ازالت بول در کوشه فرود آمد و در ان حین
اسب او در میدان در میان صفوف شد شامیان اسب را خالی دیده تصوّر کردند که مروان کشته
لاجرم ترک ستیز کرده روی بوادی کریز نهادند و بعضی از ظرفا نسبت بمروان کفتند ذهب الدولة ببول
القصه مروان مانند سک سوخته پا در اطراف بلاد سر کردان شده بعدد هر شهری که رفت او را راه نداند
لاجرم وداع ملک و مال کرده بطرف مصر شتافت و عبد الله بن علی مروانرا تعاقب نموده چون بدمشق
رسید ولید بن عبد الملک در شهر متحصن شد و عبد الله شرایط محاصره بجای آورده آن بلده را بکرفت
و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانید و از انجا بقنیرین و از قنیرین بفلسطین رفت و دران حدود
فرمان سفاح بوی رسید که برادر خود صالح را بطلب مروان روان سازد و عبد الله بموجب فرموده

عمل نموده صالح با ابوعون عامر بن اسمعیل از عقب مروان بشتافت و در حدود مصر در منزلی که
او را ذات السلاسل میگفتند بمروان رسیده در شبی تاریک قصد کرده قتل کردند و مروان با جمعی از
اعیان بقدم محاربه پیش آمده در اثنای جنگ نیزه بر شکم او رسید و چنانچه از پای در افتاد و یکی از
نوکران ابوعون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد و بموجب اشارت صالح آن سر را جنبانیده زبان از دهان
مروان بیرون افتاده گربه آنرا در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند
روز اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس الهی بتقدیم
رسانید و چون مروان کشته شد دو پسرش عبد الله و عبید الله بجبشه گریخته عبید الله آنجا بقتل رسید و
عبد الله نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر کردند و صالح آن جماعت را بخراسان
ارسال داشت و بعد از این واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام تمهید اساس حکومت پرداخته
انهدام مبانی حیات بنی امیه را پیش نهاد همت ساختند و از آن جمله عبد الله بن علی در دمشق در یک
مجلس فرمود تا اعضای هفتاد نفر از آن قوم را بضرب چوب در هم شکستند و گلیمها بر سر آن
خون گرفتگان گسترده بر آن بالا نشست و شیلان کشید و ایضا عبد الله فرمود که قبور تمامی ملوک
امیه را سوای قبر عمر بن عبد العزیز بشکافتند در گور معاویه مقداری خاک یافتند و در گور یزید
قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک بن مروان بنظر بینندگان در آمد و چون اعضای
هشام بن عبد الملک هنوز از هم نریخته بود او را از قبر بیرون کشیده تازیانها بسیار زدند و بر دار
کردند و بالاخره آن جثه خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبد الله فرمان داد تا
عظمای بنی امیه را گردن زدند و اجساد ایشان را در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار دهان
بگوشت و پوست ایشان ملوث ساختند و بر این قیاس یحیی بن علی بن عبد الله بن عباس در موصل بسیاری
از محبان مروان را بزندان خاموشان فرستاد و محمد بن عبد الملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبد الملک
و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الله و عبیده بن سلیمان بن عبد الملک از جمله مردمی بودند که در آن

وقایع

وقایع بقتل رسیدند و هر کس از بنی امیه در این وقایع کشته نشد مادام الحیات در زوایای ناکامی و
اختفا بسر برده مگر عبد الله بن مسعود بن هشام بن عبد الملک که بجانب اندلس گریخته بروایت حمد الله مستوفی
در سنه تسع و ثلثین و مائه بر بعضی از ولایات آنجا دست استیلا یافت و قرب سیصد سال سلطنت در خاندان
بماند بر ضمیر ساطع العرکست که کاتب این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نماند که در باب محاربات مروانیان با
عباسیان و کیفیت فرار مروان حمار و کشته شدن او در میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است چون ایراد
جمیع روایات شیوه جامع این حکایات نیست بتحریر یک روایت که بصحت اقتران داشت اختصار نمود
و عنان بیان را بصوب جزو سیم از مجلد ثانی که متضمن از زمان ایالت عباسیان است انعطاف داد **نظم در خاتم**
جزو

پرتو توفیق چو در خامه تافت جزو دوم صورت اتمام یافت
گشت دلم راغب آن کز هنر باز گشاید در گنج گهر
جزو دگر را ز گهر پر کند زیور گوش خرد اندر کند
تا شود این تازه رقم نامیاب در نظر سرور عالیجناب
مرجع اشراف و کبار امم آصف جم قدر سلیمان حشم
جامع اوصاف حبیب الهی لطف کرم کشته باو منتهی
گلشن جان حرم از احسان اوست بلبل دل دیده ثنا خوان اوست
مظهر الطاف الهی دلش نایب کرم کشته سرشته گلش
شرح کمالش چو بود بی‌کران آمده عاجز ز بیانش بیان
قال نحن کوی بلاغت
تا بر زد عاشقی که ... کار تا نخل خامه پذیرد سواد
تا مدد خامه نماید سداد باد همیشه باد دعایش قلم
مفتخر از مدح و ثنایش رقم تا باید اله
اهل هنر باد ز انعام و فضل وی

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو سوم از مجلد دویم در تمهید اساس و بنیان وقایع و زمان خلافت خلفای بنی عباس

اصناف حمد و سپاس بی قیاس مالک الملکی را که رفعت سراپرده عظمتش برتر از ساحت موفور المساحت کون و مکان و بسط بسیط بساط مملکتش بیرون از فضای وسعت‌آباد زمین و زمان **بیت** کمال پادشاهی در دو عالم · بباشد غیر او کس را مسلم · تعالی سلطانه و تقدس و تعظم و توالی احسانه علی طریق الاشمل و الاتم و اجناس درود و صلوات مکرر نثار ساحت عظیم الشان سروری که پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار سلاطین سلاطین کامران و نوشیدن کاس اطاعتش موجب استظهار خواقین نافذفرمان **بیت** تعالی الله زهی شاه مکرم · بباهی از تقدم و شرف آدم صلی الله علیه و آله و سلم علی خیر الاکمل و الاتم **اما بعد** هوشمند تخت شناس بر ضمیر والیشان دانند که مورخان فضیلت اقتباس از اولاد بنی عباس سی و هفت کس را بخلافت نام برده اند و ایام جهانبانی ایشان را پانصد و بیست و سه سال و کسری شمرده اند نخستین خلفای بنی عباس سفاح بود و لحن الشان معتصم است الله یعصمنی فی ذکر اخبارهم من الزلل و الاثام

ذکر اول خلفای بنی عباس که بسفاح شهرت یافت بین الناس نام سفاح عبد الله است و کنیتش ابو العباس و چون بعد از خروج برادرش ابراهیم بخلافت رسید بسفاح ملقب گردید و هو ابن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سفاح صورت خوب و سیرت مرغوب داشت و در ایام دولت آثار رایات ملک ساخت و رایت عدالت برافراخت و بعضی بقول اعدالله ستی فی در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائة بوقوع پیوست مسعودی گوید

که سفاح

که سفاح در شب جمعه چهاردهم ربیع الاخر مذکور بخلافت نشست و بعضی دیگر از مورخان اعتقاد دارند که آن صورت در منتصف جمادی الاخر اتفاق افتاد و اما وفات او بعلت آبله در سیزدهم ذی حجه سنه ست و ثلثین و مائة دست داد و اوقات حیاتش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال است و وزارت سفاح در اوایل حال تعلق بابو سلمه خلال داشت و چون ابو سلمه کشته شد خالد بن جعفر برمکی بدان امر اشتغال نمود

گفتار در بیان شمه از وقایع زمان خلافت ابو العباس سفاح و ذکر وفات زمره از اصحاب صلاح چون زمام مهام فرق انام بقبضه اقتدار سفاح درآمد کما ینبغی بضبط بلاد و امصار اهتمام نموده بر دیار مصر و شام عم خود عبد الله بن علی را حاکم ساخت و عم دیگرش داود بن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراشت و برادر سفاح ابو جعفر منصور بفتح واسط و حرب یزید بن عمرو بن هبیره مامور گشته باتفاق حسن بن قحطبه بدانجانب شتافت و یزید آن بلده را مضبوط ساخته ابو جعفر شرایط قلعه‌گیری بجای آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت چون خبر قتل مروان بیزید بن هبیره تحقق انجامید از ابو جعفر امان طلبیده از مضیق حصار بیرون خرامید ابو جعفر او را با بعضی دیگر از سرهنگان بنی مروان چندروزی ملازم ساخت اما بالاخره باشارت سفاح تصرحیات ایشان را ازبنیاد برانداخت بلکه غیر عبد الرحمن بن بشیر عجلی و معن بن زائده هیچکس از آن طایفه نجات نیافت و یزید بن عمرو بن هبیره در سن پنجاه و پنج سالگی عنان عزیمت بجانب عالم آخرت تافت در تاریخ یافعی مسطور است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف بود و در اکل و شرب اطعمه و اشربه افراط تمام می‌نمود و در سال اول از خلافت سفاح بروایت بعضی از اهل رشد و نجاح ابو جعفر یزید بن القعقاع القاری فوت شد و او غلام عبد الله بن عباس بن ابی ربیعه المخزومی بود و علم قرائت از عبد الله بن عباس و بعضی دیگر از صحابه اخذ نموده در سنه ثلث و ثلثین و مائه وزیر آل محمد ابو مسلم بضرب تیغ آل عباس لباس حیات چاک زده از عالم انتقال نمود تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح بر مسند خلافت نشست بنابر میلان خاطر ابو سلمه بجانب عترت طاهره نبویه و تعویق

کرد بیعتش انکار نموده بود بیعت کرده او را بکشد اشارتی شود تا ابو مسلم این حرکت اشکالی داشت بنا علی
هذا ابو جعفر منصور را بجهت استجازه قتل وزیر ال محمد نزد ابو مسلم فرستاد و چون ابو جعفر بحدود مرو
رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده پیش کش کشید و ابو جعفر روزی چند آنجا بسر برده بسبب آمدن
خود ابسمع ابو مسلم رسانید بی هیچ جواب یافت کسی و ابو سلمه در سلک غلامان امیر المومنین
انتظام داریم هرگاه از پای حدیر رونهیم قتل ما واجب میشود ابو جعفر مقضی الوتر باز گشته رسید فی
همان بود و کشته شدن ابو سلمه همان و بعضی گویند سفاح پیش از مراجعت ابو جعفر کار داود اساخته
بود در تاریخ یافعی مسطورست که ابو مسلم مرار الضبی را بعراق فرستاد تا مرتکب هستی ابو سلمه را بیاد فنا داد
و در آن اوان که ابو جعفر در خراسان بود ابو مسلم بهانه بر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور منصور او را
بقتل رسانید این حرکت سبب آزردگی خاطر ابو جعفر گردید و درین سال داود بن علی بن عبد الله
تفویض فرمود و در سنه اربع و ثلثین و مائه ابو العباس از کوفه بانبار نقل کرده در مدینه هاشمیه مراسم
اهتمام بجای آورده در خمس و ثلثین و مائه زیاد بن صالح در ماورا النهر با ابو مسلم یاغی شده ابو مسلم لشکر
بجانب کشیده زیاد بخانه دهقانی گریخت دهقان از بیم جان زیاد زیاده سر او کشته سرش نزد ابو مسلم بلا
برد و درین سال عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی که شیخ مالک بود و از انس
روایت داشت وفات یافت و هم درین سال صاحبه مقامات انسیه رابعه بنت اسمعیل العدویه
بقول بعضی از مورخان از جهان فانی بجنت جاودانی انتقال فرمود و رابعه علیها الرحمه بوفور زهد
و عبادت و ظهور کرامات و خوارق عادات مشهور بود و در سنه ست و ثلثین و مائه حصین بن عبد
الرحمن السلمی که در سلک اهل حدیث انتظام داشت در دو سه سالگی فوت شد و در همین سال سعد
بن ابی عبد الرحمن الفقیه که از انس و سعید بن المسیب سماع حدیث نموده بود و مالک ازو روایت دارد
وفات یافت و هم درین سال زید بن اسلم العدوی که بفقاهت و دانش از امثال و اقران امتیاز داشت
بمثابه که در مدینه چهل فقیه در حلقه درس او جمع میشدند باجل طبیعی در گذشت بخاری نقل نموده

کزید

که زید بن اسلم بشرف صحبت شریف امام زین العابدین سلام الله علیه مشرف میگشت و در همین
سال عطا پسر بن السایب الکوفی الثقفی که از عبد الله بن اوفی الصحابی روایت داشت فوت شد
در تاریخ یافعی مسطورست که قال احمد بن حنبل هو رجل صالح کان یختم کل لیله ذکر رفتن ابو مسلم
بطواف بیت الحرام و نقل کردن ابو العباس در مشهور سنه ست و ثلثین و مائه ابو مسلم بعزم گذاردن
حج اسلام و طواف رکن و مقام از دیار خراسان متوجه ممالک عرب گشت و نخست بدرگاه خلافت پناه
شتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص یافت و در آن ایام هرچند ابو جعفر منصور برادر خود را
در قتل ابو مسلم تحریص کرد سفاح سخن او را بسمع رضا جای نداد اما بخلاف رای ابو مسلم ابو جعفر را
امیر حجاج گردانید و با ابو مسلم گفت برادرم سابقا امارت حجاج کرده بود و الا این منصب را در
سال بتو مفوض می ساختم این معنی بر خاطر ابو مسلم گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان خود
همیشه در جوار خانه کعبه اند با ایستی که امارت حاجیان تعلق گرفتی القصه چون موسم حج نزدیک
شد ابو جعفر متوجه حریم حرم گشته در آن سفر دویست قطار شتر مطبخ و جمیع خانه ابو مسلم را می کشید
دیلمستری بر منصور سبقت گرفته ندا فرموده که هیچ آفریده انتقال طعام نپزد و جمیع همراهان نزد
نوبت بر سر خوان ما آمده چیزی خورند مردم بدین موجب عمل نموده دعوت مسیحی می یافتند تقلست که
در آن اوان روزی ابو مسلم دید که شخصی بطبخ اشتغال دارد بسیاستش حکم کرده آن شخص گفت
بیماری دارم بجهت او آش پرهیزی میپزم ابو مسلم دستار آن گریان او اشته فرمود تا بعد از آن برای
مرضی نیز مزوره پزند و چون بمکه رسیده از مناسک حج باز پرداخت بعضی از مساوات و جمله مجاوران
حرم را لباس کرد و آن مقدار خیر و احسان در آن سفر از ابو مسلم صادر شد که او را امیر حقیقی و ابو
جعفر را امیر مجازی میگفتند و در وقت مراجعت ابو جعفر بر ابو مسلم پیشی گرفته پس از آن که بمنزل ذات
العرق رسید شنید که عرق بانض سفاح از حرکت باز ایستاده انتقال او بعالم عقبی دست داده
کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی خود را در آینه دید گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان

ابن عبد الملك انا سلك الشاب ولكني اقول اللهم عمرني طويلا في طاعتك ممتعا بالعافية وهو زاين
سخن فارغ نشده بود که او از غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ما و تو شصت و پنج روز مانده است
و باین سخن تطیر نمود کلمه حسبی الله بر زبان رانده روزی چند تب کرده آبله بر آورد و چون از خدمت غلام
شصت و پنج روز درگذشت در سیزدهم ذی حجه مذکوره قضا روزنامه حیاتش در نوشت و چون
ابوجعفر برین حادثه اطلاع یافت در همان موضع توقف کرد تا ابومسلم بوی پیوست وصورت واقعه را
با او در میان نهاده گفت صلاح در آنست که بر سبیل استعجال بانبار شتابی و در ضبط ممالک و استمالت
سپاهی و رعیت سعی نمای ابومسلم بموجب فرموده بر جناح استعجال در حرکت در آمده با ده سوار جرار
بانبار رسیده دید که عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت می نماید
ابومسلم مردم را از دعوت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت بحال عیسی نشده منصور نیز متعاقب نهضت
نزول نموده عیسی بخدمت شتافت و مراسم اعتذار بجای آورده ابوجعفر از و عفو کرد و بروایت حمد الله
مستوفی چون ابومسلم بانبار رسید داعیه فرمود که عیسی را بخلافت بردارد عیسی از قبول آن امر امتناع
نموده والعلم عند الله المعبود **ذکر ابوجعفر منصور** او نیز مانند برادر خود عبد الله نام داشت
و منصور لقب او بود و ابو منصور بسبب مبالغه در بخل و امساک او را دوانیقی میگفتند و ابو جعفر
دوانیقی در اوایل سنه سبع و ثلثین ومائه بر مسند خلافت نشست و خروج عبد الله بن علی بن عبد الله
بن عباس و در او یدیر وسند باد آتش پرست و انهدام اساس حیات ابومسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابنا
عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و بنای بغداد در ایام ایالت منصور وقوع پیوست
و منصور اول خلفا است از عباسیان که نسبت بسادات در مقام معادات آمد و قبل از وی پیوسته آل
عباس با اولاد امیرالمومنین علیه السلام طریقه محبت و اخلاص سلوک می داشتند و اول خلیفه که منجمان را
بخود نزدیک گردانید و بقول ارباب تنجیم عمل نمود او بود و در ایام دولت ابوجعفر کتب فراوان از زبان
سریانی و فارسی بلغت عربی نقل کردند و کتاب مجسطی و کلیله و دمنه از آن جملات و محمد بن اسحق کتب سیر و

مغازی

و مغازی در زمان منصور تالیف فرمود و پیش از آن این رسم نبود منصور نخستین خلفاست که بخدم و
موالی اعمال الجلیله تفویض فرمود و مناصب عظمای عرب باین سبب روی در نقصان نهاد وفات ابوجعفر
در منزل بیر میمون بتاریخ ششم ذی حجه سنه ثمان و خمسین ومائه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت و سه
سال بود و زمان خلافتش نزدیک به بیست و دو سال و خالد برمکی و ابو ایوب سلیمان مخلد بنوبت بامر وزارت
قیام نمودند و حاجب ابوجعفر منصور ربیع بود **گفتار در ذکر خروج عبد الله بن علی و بیان قتل ابومسلم بتقدیر** ازلی
مورخان آگاه آورده اند که چون عبد الله بن علی بن عبد الله در دمشق وفات سفاح و توقف یافت باجتماع
خلایق فرمان داده گفت در آن اوان که سفاح میخواست که از عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود که هر کس
از اولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان را بکشد ولی عهد من باشد و چنانچه بر همکنان ظاهر است
این مهم را من کفایت نمودم اکنون بنا برین مقدمه خلافت بمن میرسد و اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق
بودند بعد از استماع این سخنان با عبد الله بیعت کردند و عبد الله با سپاه فراوان بحران رفته با حاکم آنجا
مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان از توهم آنکه مبادا با ابومسلم پیوندند بکشت آنگاه بنصیبین
شتافته رحل اقامت انداخت و خندقی در گرد معسکر خود مرتب ساخت و از آن جانب ابومسلم بفرموده منصور
سپاه موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبد الله گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود آمده
مدت پنج ماه زمان مقابله و مقاتله امتداد یافت و بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنه سبع و ثلثین ومائه
نسیم نصرت بر پرچم علم ابومسلم وزیده سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند و ابوجعفر بعد از استماع این خبر
ابوالخصیب نامی را بجهت ضبط غنایم بمعسکر ابومسلم روان ساخت ابومسلم در غضب رفته گفت من در خون
چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطور است
که چون عبد الله بن علی از معرکه فرار کرده پناه ببرادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چند گاه در آن
ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانید و آخر الامر بر توسط منصور بران مراد او را طلب داشته
در خانه که اساسش از نمک بود محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمان داد تا شبی آب بر گرد آنخانه

بست تا بر سر عبدالله فرود آمد و در روز چهارشنبه بیست و پنج ماه شعبان سنه مذکوره صاحب
الدعوه ابومسلم بحکم ابوجعفر منصور کشته گشت کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در اثنا که ابوالخصیب
از نزد ابوجعفر جهت ضبط غنایم سپاه عبدالله بن علی بمعسکر ابومسلم رسید نامه که خلیفه در آن باب
نوشته بود بمطالعه ابومسلم رسانید صاحب الدعوه بغایت رنجیده بدست استخفاف آن نامه را پیش
مالک بن هیثم انداخت و حسن بن قحطبه تغیر مزاج ابومسلم را نسبت بمنصور فهم کرده در آن باب نسخه نزد
ابوایوب وزیر فرستاد و هم در آن ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عم خود نوا
اشیانه ساخته بود اکنون در سر ابومسلم جای کرفته بنا برین جهات رنجش خاطر ابوجعفر از ابومسلم ضعف
تضاعف پذیرفته قتل او را پیش نهاد همت ساخت ابومسلم بعد از فراغ بال از مهم عبدالله بن علی
بی رخصت عازم خراسان کشته منصور از استماع این خبر مضطرب گشته با بومسلم نوشت که ایالت
مصر و شام را بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نمایی و بضبط آن مملکت پردازی و این سخن در سمع قبول
ابومسلم جای نیافته عنان یکران تا بلده ری باز نکشید و در آن موضع ابوحمید مروروذی از نزد ابوجعفر
برسالت آمده در باب مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نمود و در خلال آن احوال ابوداود که از قبل ابومسلم
در خراسان حاکم بود بنا بر تحریک ابوجعفر مکتوبی مشتمل بر وجوب طاعت خلیفه پیش ابومسلم فرستاد
ابومسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بی رخصت منصور بخراسان رود ابوداود بقدم خلاف
پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت منصور در خاطرش افتاده ابواسحق مروزی را بجهت استمزاج
بدار الخلافه فرستاد و باندک زمانی ابواسحق مشمول عنایت و احسان ابوجعفر بازگشته بعرض ابومسلم
رسانید که من از ابوجعفر بغیر شفقت چیزی فهم نکردم آنگاه ابومسلم بجانب مداین که در آن زمان
مستقر دولت ابوجعفر بود نهضت نمود و هرچند مالک بن هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند او را از امضای
این عزیمت منع نمودند فایده نرسید و چون برومیه منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشارت منصور
شرط استقبال بجای آوردند و صاحب الدعوه در غایت حشمت بمجلس خلیفه در آمده ابوجعفر او را در کنار کشید

بزبان

وبزبان تلطف و تعطف احوالپرسید اما بعد از سه روز از وقوع ملاقات عثمان بن نهیک را با سه
سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابومسلم پیش من آید و من دست بر دست هم
بمالم بیرون آمده بزخم تیغ بی دریغ کار او را تمام کنید و در روز چهارم که ابومسلم بخدمت خلیفه مبادرت
نمود منصور جرایمش را برشمردن گرفت هرچند صاحب الدوله بمراسم اعتذار اشتغال فرمود ابوجعفر
عذر او را نپذیرفت بلکه نایره غضبش بیشتر از پیشتر اشتعال یافته دست بر دست زد آن چهار سرهنگ
قصد قتل ابومسلم کرده ابومسلم گفت یا امیرالمؤمنین مرا از برای دفع دشمنان نگاه دار منصور گفت من دشمنی
از تو قوی تر ندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه مهم ابومسلم را باتمام رسانیدند و جسدش را در
گلیمی پیچیده در گوشه خانه گذاشتند و هر کس از ارکان دولت که ببارگاه خلافت در می آمدند منصور
کالبد ابومسلم را بوی می نمود گویند اکثر اقربا و امرای ابوجعفر از قتل ابومسلم خرم و مسرور شدند
زیرا که از مهابت ابومسلم و بیم سیاست او شب بفراغت بر بستر استراحت نمی غنودند و در روز بر جامه
کفن پوشیده سیر می نمودند **ذکر مخالفت و مقاتلت سندباد آتش پرست بنابر بعضی دیگر از
حالات که در ایام دولت ابوجعفر بوقوع پیوست** سندباد مجوسی بود نیشابوری الاصل و
با وجود عداوت دینی با ابومسلم محبت می ورزید و ابومسلم نیز ملتفت بحالش میگردید و چون خبر قتل
ابومسلم در ولایت ری بمتعلقانش رسید سندباد جمعی از موحد و ملحد را بامر خرافات مالا یعنی فریفته
با خود متفق ساخت و با ابوعبیده حنفی که در آن اوان از قبل ابومسلم حاکم ری بود محاربه نموده غالب
آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده قریب صد هزار کس بروی جمع گشتند و ابوجعفر
بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه بلا انتها بجنگ سندباد فرستاد و سندباد از ری باستقبال
جمهور شتافته در بیابانی بوی رسید و آتش قتال التهاب یافته باد فتح و نصرت بر اعلام اسلام وزید
و سندباد مجوسی پناه باصفهبد ملک طبرستان برده و اصفهبد آن گبر بی کبر را با جمهور مخصوص صاحبش
بقتل رسانیدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که چون آتش فتنه سندباد انطفا پذیرفت ابوالعزّا محصو

ازخزاین ابوسلم وجمات سند باد بدست جمهور افتاد و ~~ابوجعفر جهة طلب آن غنایم کس پیش~~
~~جمهور فرستاد واین معنی برخاطر جمهور افتاد و~~ ابوجعفر جهت طلب آن غنایم کس پیش جمهور فرستاد و
این معنی برخاطر جمهور و اتباع او کران آمده با ابوجعفر بنیاد مخالفت کردند و بتوشه منصور بوقعه و
افتاده در شهور سنه ثمان وثلثین ومایه محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرده جمهور بطرف اصفهان
گریخت وآن بلاد را بتحت تصرف آمد محمد فوجی از سپاه بدان صوب ارسال داشت و جمهور را از انجا نیز فرار نموده
در حدود آذربایجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز بتنک آمده بکرا و را به تیغ تیز ریز ریز کردند
ودرین سال قسطنطین رومی با صد هزار مرد جرار تا آمین متوجه بلاد مسلمین گشته بدان نواحی رسیده
صالح بن علی بن عبدالله بن عباس با سپاه بی قیاس بمقاتله او اقدام نموده قسطنطین منهزم گردید
ودر سنه تسع وثلثین ومایه عبدالرحمن بن هشام بن عبدالملک بن مروان بطرف مغرب گریخته بر چند
شهر از ان مملکت استیلا یافت وقریب دویست سال حکومت آن دیار در حال بدان فرمانند وحمدالله مستوفی
در تاریخ گزیده عوض عبدالرحمن بن هشام بن مسعود مرقوم قلم اهتمام گردانیده چنانچه بسوق کرمانت
ودر سنه اربعین ومایه بمدینه هاشمیه راوندیه بر ابوجعفر منصور خروج کردند واین طایفه منسوب
بعبدالله راوندی بودند و بمذهب تناسخ عمل می نمودند وعبدالله داخل داعیان عباسیان بود
بنابر آن بر مخالفتی که میان او و ابوسلم دست داد با جمعی کثیر از اتباع خود بقتل رسید و شیعه او
پوشیده پنهان روزگار میگذرانیدند تا دران اوقات که خاطر ایشان از جانب ابوسلم جمع شده
در مدینه هاشمیه ظاهر شدند و فوجی از ان طبقه طواف منصور نمودند و او را با الوهیت می ستودند
منصور بر عقیده فاسده راوندیه اطلاع پیدا کرده صد کس از رؤسای ایشان را فرستاده بقیه آن
گمراهان بی محابا شده باهم گفتند که اگر منصور بر بخدایی ما فرود نمی آرد ما او را بکشیم و دیگری را با الوهیت
برگزینیم آنگاه تابوتی خالی برداشته جمعی کثیر بر دیگری تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا
بر زمین افکندند عظمای خود را از بند نجات دادند و بعزیمت قتل ابوجعفر روی بدار الاماره آوردند
ابوجعفر

ابوجعفر از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمده بنابر آنکه اسبی حاضر نبود بر
استری سوار گشته متوجه راوندیه گشت درین اثنا معن بن زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین
محاصره واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظاهر نمود و بیک حمله سالک جمیع اهل ضلالت را از هم
گسیخته متفرق گردانید متعاقب آن حال دیگر خدام بارگاه سلطنت بمدد رسیدند واکثر آن طایفه را بقتل
رسانیدند آنگاه معن منظور نظر منصور گشته حکومت یمن باو تعلق گرفت ودرین سال ابوحازم سلمه بن دینار
القاری الاعرج که از جمله زهاد وعلمای مدینه بود و بوعظ ونصیحت مردم اشتغال می نمود از عالم انتقال
فرمود وهم درین سال عمرو بن قیس الکندی الکوفی که بروایت یافعی هفتاد کس از صحابه را دیده بود بصد
سالگی رسیده فوت شد ودر سنه احدی واربعین ومایه موسی بن کعب التمیمی المروزی که در سلک نقبای آل
عباس منتظم بود لوای توجه بعالم آخرت بر افراشت ودر سنه ثلث واربعین ومایه محمد بن اسمعیل الکوفی که
از انس بن مالک روایت داشت رایت عزیمت آخرت بر افراشت در تاریخ یافعی مسطورست که محمد بن اسمعیل
چهار پسر بیک شکم متولد شد و هر چهار عمر یافتند ودر سنه ثلث واربعین ومایه بروایتی که یافعی تصحیح
نموده ابوعبیده حمید الطویل که در بصره داخل ثقات تابعین بود بوقتی که باداء نماز قیام می نمود
یک ناگاه افتاده رخت بقا بباد فنا داد ودرنده قعده این سال ابومعتمر سلیمان ابن طرخان التیمی که در
سلک علما و زهاد بصره انتظام داشت داعی حق را لبیک اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست که پدرم
روزی بروزه میگذرانید وروزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوی نماز خفتن میگذارد و در زمان
عمر او معتمر بود و هفتاد سال بود ودرین همین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از عظمای زمان
خود بود و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام می نمود در قریه رصافه از عالم انتقال فرمود ودر سنه
اربع واربعین ومایه ابوجعفر منصور جهة گذاردن حج اسلام بجانب بیت الله الحرام شتافت و چون
محمد و ابرهیم ابنا عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از وی متوهم بودند بملاقات
رغبت ننمودند منصور ازین جهت مضطرب گشته در طلب آن دو بزرگوار سعی بسیار فرمود و چون آثار

نیابت والد ماجد ایشان عبدالله بن حسن رضی الله عنه گرفته حبس کرده بودند و هم دران سال عبدالله روی بجوار مغفرت الهی آورده و هم درین سال عمرو بن عبید المعتزلی بتقدیر ازلی وفات یافت و او را بعضی از اهل تاریخ در سلک علمای عباد اسلام شمرده اند و طایفهٔ گفته اند که عمرو بفساد اعتقاد اتصاف داشت و آن سخنان که دلالت بر کفر و زندقه می کند نقل نموده اند و عمرو بن عبید در وقتی که از مکه باز گشته بود در منزل مروان از جهان گذران انتقال نموده همانجا مدفون شد **ذکر مخالفت محمد و ابرهیم با ابو جعفر و شهید شدن ایشان بتیغ جفای چرخ ستمکار** نزد مورخان دانشور بثبوت پیوسته که ابو جعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیر المؤمنین حیدر حیف و تعدی بسیار می نمود و بمجرد ادنی توهمی بحبس و قتل آن گروه واجب التعظیم اشارت می فرمود بنابر آن محمد بن عبدالله و حسن بن حسین بن علی المرتضی علیه السلم که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مائه رایت مخالفت منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده دیار حجاز را بتصرف در آورد و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان مکه و مدینه غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفتند و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد کردانید و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد اغاز مقاتله نمود خلق کثیر از جانبین بقتل آمدند بالآخره اصحاب محمد گریختند آنجناب در چهاردهم رمضان سال مذکور شهید گشت و در غرهٔ همین ماه برادر محمد ابرهیم بن عبدالله رضی الله عنهما بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرده سفیان بن معاویه که از قبل ابو جعفر حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر با امان بیرون آمد و کار ابرهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاده چه در آن زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و ششم شهر مذکور وقوع محمد بسمع ابرهیم رسید شوکتش کمتر گشت و درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشان را بدفع ابرهیم فرستاد پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام

پیش گرفتند

پیش گرفتند و لشکر ابرهیم دست بقتل و غارت بر آورده درین وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از پشت سپاه ابرهیم رسیده شهید گردیدند و عیسی بن موسی سرش نزد ابو جعفر فرستاده خاطر نامبارکش را از آن مهم فارغ گردانیدند و مدت حیات ابرهیم چهل و هشت سال بود **ذکر بنای دار السلام بغداد و بعضی دیگر از وقایع که دران دست داد** بانیان مبانی سخن و راویان حکایات کهن آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام جهانبانی خود در نواحی کوفه شهری ساخته آن را مدینه هاشمیه نام نهاد و مدینه هاشمیه دار الملک سفاح بوده منصور نیز چندگاه دران بلده اقامت نمود و چون دید که بعضی از ایشان براوندیه تعبیر نموده اند در بلدهٔ مذکوره بر منصور خروج کردند نخواست که دیگر در آن شهر متوطن باشد بنابر آن فرمان داد تا معماران موضع مناسبی پیدا کرده بنیاد بلده که دار الخلافه تواند بود قیام نمایند و آنجماعت بعد از جستجوی و تک و پوی آن منزل را که حالا دار السلام بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند و منصور بنفس خویش بدانجا شتافته احتیاط فضای دلگشای بغداد نمود و آنرا قابل تعمیر یافته بر بنای شهر وسیع اشارت فرمود و از علی ابن یقطین مرویست که گفت من دران زمان که ابو جعفر ملاحظه زمین بغداد میکرد در ملازمتش بودم و دران نزدیکی راهبی در دیری اقامت داشت چون من دران دیر افتاده راهب پرسید که سبب آمدن امیر درین مقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهر بنا کند راهب سوال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبدالله گفت مرا از لقبش خبر ده گفتم المنصور بالله راهب گفت این شخص درین شهر را نمیتواند ساخت گفتم چرا گفت در کتب قدیم دیده ایم که درین موضع کسی که نامش مقلاص باشد شهری بزرگ بنا خواهد نهاد من سخن راهب را بمنصور رسانیده او اظهار شادمانی کرده از اسب فرود آمده بسجدهٔ شکر بجای آورد و عزیمت او بر تعمیر بغداد تصمیم یافت و من سبب این معنی را استفسار نموده منصور جواب داد که مرا در صغر سن مقلاص میگفتند و غالبا هیچکس برین سر وقوف ندارد و چون تو از زبان راهب بمن گفتی که این بلده را مقلاص نام خواهد ساخت رغبت من بیان کار زیاده شد و سبب تسمیه آن بود که در زمان حکومت بنی امیه

در غایت افلاس روزگار میگذرانیدم و در سکنی که من بودم مقرر شده بود که هر روز یکی از صبیان طعامی
ترتیب نماید و چون نوبت بمن رسید هیچ نداشتم بنابر آن ریسمانهای مادر خود را دزدیده فروختم
دعوتی مهیا ساختم و چون مادر پرسید که وجه طعام را از کجا پیدا کرده بهانه بزبان آوردم بالاخره
سر رشته آن کار بدست مادرم افتاده مرا مقلاص میخواندند چه در آن زمان مقلاص نامی بدزدی
اشتهار داشت و از هر کس این کار سر میزد بآن وصف میکردند القصه چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید
و در ساعتی که نوبخت منجم اختیار نمود فی سنه خمس و اربعین و مائه استادان بنیاد کار کردند اما در
سنه مذکوره بجهة خروج محمد و ابرهیم چندان کاری از پیش نرفت و در سنه ست و اربعین و مائه منصور نوبت
دیگر تکمیل آن عمارت را پیش نهاد همت ساخت و هنوز نیم کار بود که از مدینه هاشمیه بدانجا رفته رحل اقامت
انداخت و بعضی از فضلا در باب وجه تسمیه آن گفته اند که در ازمنه سابقه در آن حوالی باغی بود
که آن باغ داد میخواندند و زمره گفته اند که بغ نام صنمی و داد عبارت از بخشش اوست بر این تقدیر
لفظ بغداد مرادف باشد بعطیة الصنم والله تعالی اعلم و در سنه مذکوره یعنی ست و اربعین و مائه
محمد بن سایب بن کثیر الکلبی که در علم تفسیر و اخبار و انساب عرب مآب علمای افادت انتساب است
در کوفه از عالم انتقال نمود و در همین سال ابو المنذر هشام بن عروة بن الزبیر که از جمله اعاظم فقها و روات
حدیث است بصحبت جابر بن عبد الله انصاری و عم خود عبد الله بن زبیر و بعضی دیگر از صحابه رسیده
بود در بغداد وفات یافت و ابو جعفر منصور بروی نماز گذارده جسدش را در مقبره خزران مدفون
گردانیدند و در سنه سبع و اربعین و مائه منصور بمبالغه تمام پسر عم خود عیسی بن موسی را که ولیعهدش
بود بر آن داشت که خود را از آن منصب خلع نمود و ولایت عهد را بر پسر خود محمد تفویض نمود و وصیت کرد
که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد و در این سال سوید بن الحجاج المصری التمیمی السعدی که او و پدرش
از جمله بلغاند و هر یک در این باب دیوانی دارند وفات یافت و سوید در علم لغت مهارت کامل داشت و در
بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنه در آن ولایت دست داد میان آنجناب و منصور

محاربه

محاربه اتفاق افتاد سوید از ابو جعفر ترسیده روی ببادیه نهاد و بعد از وصول بمقصد و تقدیر ربی
عازم عالم آخرت شد و در همین سال ابو عثمان عبید الله بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب که بعلم
و فضل و زهد و صلاح مشغول بود از جهان گذران انتقال نمود و در سنه ثمان و اربعین و مائه ابو
محمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی که مشهور بود باعمش و در سلک اکابر علمای محدثین انتظام داشت
وفات یافت در تاریخ یافعی از ابو معاویه ضریر مرویست که گفت هشام بن عبد الملک مکتوبی مصحوب قاصدی
نزد اعمش فرستاد مضمون آنکه مناقب عثمان و مساوی حضرت مرتضوی را برای من بنویس اعمش آن رقعه را
در دهان گوسفندی که نزدیک او بود نهاده تا بخایید و بقاصد هشام گفت جواب تو این است آن
شخص گفت هشام مرا گفته اگر جواب رقعه را نبرم و شرط میا الغیر بجای آورد که اعمش در آن باب چیزی
نویسد تا ضرری بدو نرسد بعد از آن اعمش قلمی فرموده که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت
مناقب اهل الارض لعثمان ما نفعتک ولو کان لعلی مساوی اهل الارض ما ضرتک مدة عمر اعمش هشتاد و هشت
سال بود و در این سال ابو عبد الرحمن محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی انصاری که فقیه زمان بود و مدت
سی سال بقضای کوفه اشتغال می نمود در گذشت و بجل حیاتش باقتضای باری تعالی مختوم گشت
و در سنه تسع و اربعین و مائه ابو عمر عیسی بن عمر الثقفی که استاد سیبویه و خلیل بن احمد است وفات
یافت در تاریخ یافعی مسطور است که ابو عمر در علم نحو کتابی موسوم بجامع تالیف کرد و سیبویه همان کتاب را
تحشیه نموده مبسوط گردانید و بخود نسبت داد و همین کتاب است که بتالیف سیبویه اشتهار یافته در سنه
خمسین و مائه ابو الحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از جمله مشاهیر مفسران است جهان گذران را وداع کرد
و در همین سال فقیه عراق عرب و مقتدای اهل سنت ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی روی بعالم عقبی
آورد و ابو حنیفه بروایت بعضی از علمای ثقه با چهار کس از صحابه صحبت داشته بود با انس بن مالک در
بصره و با عبد الله بن ابی اوفی در کوفه با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و با عامر بن واثله در مکه
و جمعی از علمای تابعین را ملازمت نموده بود و یزید بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار بحکومت

عراق اشتغال داشت خواست که ابوحنیفه را قاضی کوفه گرداند او از تقلد آن امر ابا نموده یزید ده روز
هر روز ابوحنیفه را ده تازیانه زد تا اطاعت فرمانش بجای آورد ابوحنیفه خوردن صد تازیانه را
قبول نمود و بقبول آن منصب ابا درست نمود و برین قیاس ابوجعفر نیز هرچند تکلیف آن فرمود بجائی نرسید
و بروایتی دو روز متقلد مهم قضا گردید و در تاریخ یافعی مسطور است که بعضی از مورخان گفته‌اند
که ابوحنیفه با ابراهیم بن عبدالله بن حسن در مخالفت ابوجعفر اتفاق داشت بنابر آن ابوجعفر او را
زهر داد تا از پای در افتاد و این دو بیت که مشتمل است بر تاریخ ولادت و مدت عمر و سال وفات ابوحنیفه
اخبار می‌نماید   سال هشتاد ابوحنیفه بزاد   در جهان داد علم فقه بداد   تا که عمرش کشید تا هفتاد
در صد و پنجه وفات افتاد   و بروایتی در همین سال ابوالولید عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریج
القرشی المکی که یکی از مشاهیر علمای زمان خود بود فوت شد و بقول بعضی از مورخان عبدالملک
اول کسی است که در اسلام بتألیف کتاب قیام نمود و در سنه احدی و خمسین و مایه محمد بن اسحق بن
یسار المطلبی المدنی که در انواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت تمام داشت در گذشت
و او نخستین شخصی است که متصدی تألیف کتب سیر و مغازی گشت و وفاتش در بغداد اتفاق افتاده
در مقبره خیزران مدفون گشت و در همین سال معن بن زایده شیبانی که در علم شجاعت بی‌بدل بود و
در جود و سخاوت ثانی حاتم ضرب المثل بضرب تیغ جمعی از بیباکان سیستان شربت شهادت چشید
و معن در ایام ایالت بنی مروان در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربایجان بحکومت اشتغال داشت و بتقلد
و در زمان ایالت خود اعلام نصفت و احسان می‌افراشت بعد از ظهور ابومسلم و فرار نصر
سیار معن را نیز در آن ولایت مجال قرار نمانده به یزید ابن هبیره پیوست و در وقتی که ابوجعفر منصور
یزید بن هبیره را بسلامت امان داده واسط را فتح کرد معن بگوشه گریخته در روز ایام اختفا روزگار میگذرانید
و چنانچه سابقا مسطور شد در آن روز که راوندیه بر منصور خروج کردند از کنج کاشانه بیرون آمده بتیغ
آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابر آن منصور معن را مشمول نظر التفات و عنایت کرده

بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت و پس از چندگاه که معن در آن مملکت بتمهید بساط معدلت پرداخته
معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت و در سیستان روزی در سرابستان خویش حجامت
میکرد و بعضی از صناع بکار خود مشغول بودند ناگاه جمعی از مردم شر و با تیغ و تبر در آمده آن حاکم
عادل باذل را بقتل رسانیدند و بعد از وقت برادرزاده معن یزید بن مزید بن زایده آن قوم ناپاک را
نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید و از معن بن زایده حکایات غریبه در باب جود و کرم و محاسن
شیم بین المورخین مشهور است و در کتب متقدمین بتفصیل مسطور از جمله آنکه روزی معن بر مسند
ایالت نشسته و با امرا و وزرا و ندما از هر جایی حروف در پیوسته که ناگاه اعرابی در آمده در برابر
بایستاد و بزبان این بیت بگشاد   اتعرف قمیصک جلد کبش   و انعلاک من جلد البعیر   معن گفت
آری میدانم اعرابی گفت   فسبحان الذی اعطاک ملکا   و علمک الجلوس علی السریر   معن فرمود که
الحمد لله باز اعرابی بزبان آورد   فاقسم لا احییک اللیالی   مدی الدهر بتسلیم امیری   معن گفت
این جهت را باکی نیست اعرابی باز گفت   ولا آت بلادا انت فیها   ولو حرت السلام مع الشعر
معن گفت من ترا دانا گردانم بمنزلی که آنجا توان بود عرب گفت   فجد لی یا بن زایده بمال   و زادا
اذا عزمت علی المسیر   معن یکی از غلامان خود را مخاطب ساخته گفت هزار درم باو ده عرب گفت
قلیل ما امرت به وانی   لاطمع منک بالشیء الکثیر   معن فرمود که ای غلام هزار درم دیگر بوی ده
عرب گفت   کانک اذا ملکت الملک رزقا   ولا جاه ولا عقل خطیر   معن گفت هزار درم دیگر
بدان بیفزای عرب گفت   ملکت الجود و الافضال جمیعا   فبذل یدیک کالبحر الغزیر   معن گفت ای
غلام سه هزار درم بآن مضاعف کن اعرابی شش هزار درم گرفته دعاگو و ثناخوان از مجلس آن
منبع جود و احسان بیرون رفت و دیگر آنکه در تاریخ یافعی مسطور است که مردی از صاحب عیاد گفت از اخبار
معن زایده خوانده‌ام که روزی پیاده از اهل طمع بلازمتش رسیده گفت سوار ساز مرا ای امیر معن
شتری و اسبی و استری و خری و کنیزکی بوی انعام فرموده گفت اگر میدانستم که خدای تعالی مرکوبی غیر این

مخلوق گردانیده ترا بران سواری ساختم و ایضا جبه و کرته و عمامه و ازاری و مندیلی و مطرفی بدو دادم
و کسایی و جوربی از خز بوی انعام فرموده گفت اگر اتحاد لباسی دیگر از خز میسر بودی هرآینه از آن بتو میدادم
دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست که گفت در وقتی که معن زایده والی یمن بود روزی معن حکایت
نمود که در آن اوان که ابوجعفر منصور در طلب من جد موفور بظهور میرسانید و من در بغداد
مختفی بودم اندیشیدم که مبادا کسی مرا یابد لاجرم عزم جزم کردم که ببادیه رفته ساکن شوم هیات
خود را متغیر ساخته بر شتری نشستم و عنان بدان صوب انعطاف دادم چون از دروازه حرب که
داخل ابواب بغداد است بیرون رفتم و از پیش راه داران در گذشتم شخصی سیاه چرده که شمشیری
حمایل کرده بود دست در زمام شتر من زده شتر مرا خوابانید و دستهای مرا بگرفت من متوهم شده
شدم گفتم چیست گفت توی آنکس که امیرالمومنین ترا میطلبد گفتم من کیستم گفت معن بن زایده
گفتم بپرهیز از خدای من معن نیستم گفت دست ازین سخن باز دار که من ترا بهتر از آن می شناسم که تو
خود را چون باین مرتبه مبالغه از وی فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون آوردم
بوی دادم و گفتم بهای این جواهر باضعاف وجهی که بسبب وجدان من منصور بتو خواهد داد
ازین بگیر و مگذار که بواسطه تو خون من ریخته شود آن سیاه در آن جواهر نظر انداخت پس از آن
که غلای قیمت آن بروی ظاهر گردید گفت اکنون از تو چیزی می پرسم اگر موافق واقع جواب گویی دست
از تو باز میدارم و الا فلا گفتم بپرس گفت مردم ترا بصفت جود و سخاوت موصوف میدانند خبر ده
که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده گفتم نی گفت نصفی را هم کرده گفتم نی و همچنین سوال میکرد
تا بعشر رسید و من شرم داشتم که بگویم هرگز عشر اموال خود را نبخشیده ام لاجرم بزبان آوردم
که گمان من آنست که بخشش من باین مرتبه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست و من پیاده ام و منصور
مرا در هر ماهی بیست درم علوفه میدهد و قیمت این جواهر چندین هزار درم است اکنون من این را
بتو بخشیدم تا بدانی که در عالم کسی هست که سخاوت او زیاده از تست و بجود خود معجب نباشی آنگاه عقد

در کار من انداخت و زمام جمل را گذاشته باز گشت و من او را ندا کردم که والله نزد من کشته شدن
آسان تر است از آنچه تو کردی باز گرد و آنچه بتو میدهم بستان که مرا ایزد تعالی از آن بی نیاز گردانیده است
او در سخن شد گفت میخواهی که مرا دروغگوی گردانی در آنچه من گفته ام که جود من زیاده از
تست والله که هرگز از او نمیگیرم و مدة العمر جهة الاعمال خود مزد نستانم و از نظرم غایب گشت
و پس از آن که من از کنج خمول بیرون آمده بعز قبول رسیدم هرچند آن شخص را جستم که عذر خواهم
نیافتم پوشیده نماند که امثال این مقال از ابن زایده بسیار منقولست و این مختصر گنجایش
تمامی آن حکایات ندارد لاجرم عنان خامه خوش خرام را بصوب دیگر گردانیده باز می نماید
که در سنه اثنی و خمسین و مائة عباد بن منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن یزید که
بصحبت قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله رسیده بود از عالم انتقال نمودند و در سنه ثلث و خمسین
و مائة خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوبند بعبدالله
بن اباض و او در زمان مروان حمار خروج کرده بر دست عبدالله بن محمد بن عطیه کشته
بود و اتباع او در اطراف جهان متفرق شده بودند و در سنه مذکوره از آن طبقه صد و بیست
هزار سوار در دیار مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی داشت
حرب نمودند و عمر کشته گشت خوارج آن بلاد را متصرف شدند و در همین سال مدة عمر معمر بن راشد
الازدی البصری که جمله محدثان زمان خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تالیف نمود بنهایت
رسید و ایضا هشام بن عبدالله الدستوائی که از عظمای محدثان بود هم درین سال متوجه عالم
ابدی گردید و در سنه اربع و خمسین و مائة منصور مبلغ سی هزار درم در تجهیز سپاه مصروف
داشته مکمل گردانید و یزید بن حاتم را بر ایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه و تسخیر بلاد
افریقیه نامزد کرد و یزید بدان جانب شتافته با خوارج مقاتله نموده کلانتران ایشان را بقتل آورد و در آن
مملکت بحکومت مشغول گشته و در همین سال ابوعمرو بن العلاء بن عمار التمیمی المازنی البصری که یکی

از قراء سبعه است فوت شد و ابو عمرو بوفور علم و صلاح مشهور بود و بروایت صحیح مدة هشتاد و چهار سال در دار سلام زندگانی نمود و در سنه خمس و خمسین و مایه حماد بن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علمای زمان خود بود در علم اخبار و اشعار و انساب عرب وفات یافت و در سنه ست و خمسین و مایه شیخ بصره ابو النضر سعید بن عروبة العددی بعالم آخرت شتافت و او اول کسی است که در بصره بتدوین علوم مشغول گردید و هم درین سال قاضی کوفه ابو عماره حمزة بن حبیب التیمی که یکی از قراء سبعه است در حلوان روی بجهان جاودان نهاد و ازو منقولست که می گفت قرآن سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست حرفست و در سنه سبع و خمسین و مایه ابو عمرو عبد الله بن عمرو الاوزاعی که صاحب علم و عمل بود و در تکمیل فضایل مضرب المثل در هفتاد سالگی ازین جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ یافعی از علی ابن عبید مرویست که گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت در شب گذشته بخواب دیدم که در ناحیه مغرب ریحانه بطرف آسمان تصاعد کرده از نظرها پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگوئی روح اوزاعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن بوضوح پیوست که وفاتش درهمان شب وقوع یافته بود و در سنه ثمان و خمسین و مایه زفر بن الهذیل که یکی از اصحاب ابو حنیفه کوفی بود وفات یافت و هم درین سال ابو جعفر منصور الدوانیقی باخرت شتافت

ذکر انتقال ابو جعفر بعالم دیگر در بسیاری از کتب فضلای دانش ور بنظر این ذره احقر رسیده که ابو جعفر قبل از ابتلای مرض موت روزی این دو بیت را بر دیوار نوشته دید ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت سنوک وامر الله لابد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من حر المنیة مانع این حجسته سخن موجب تزلزل خاطر منصور مستولی شده درهمان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه بیت الحرام گشت و در اثنای راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون بیر میمون رسید چشم حیاتش بخاشاک ممات انباشته شد و این صورت در ششم ذی حجه سنه مذکوره اتفاق افتاد و آن موت را پنهان داشته صباح روز دیگر که اشراف و امرای اطراف بدستور معهود بدر سرا

پردۀ خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشان را بتجدید بیعت ولیعهد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود دعوت فرمود چون مجموع حاضران بامر بیعت پرداختند خبر رحلت ابو جعفر شیوع یافت و او را تجهیز و تکفین کرده سر برهنه و روی گشاده مدفون ساختند زیرا که محرم بود نقلست که منصور هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر که از ام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بودند و جعفر پیش از پدر وفات یافت و عیسی و سلیمان و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلک احفاد طلحة بن عبید الله منتظم بود در وجود آمده بودند و جعفر اصغر که مادرش ام ولد بود و صالح که والده اش رومیه بود و قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و اسامی دختران منصور از کتبی که در وقت ترتیب این اجزا در نظر بود بوضوح نپیوست اما چنان معلوم شد که نسب اولاد ایشان بملوک بنی امیه اتصال می یابد والعلم عند الله تعالی ذکر محمد بن جعفر الملقب بالمهدی چون ابو جعفر منصور در وقت احرام گذاردن حج اسلام دعوت حق را لبیک اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابو عبد الله کنیت داشت رایت خلافت برافراشت و مهدی بهدایت عقل دور اندیش در زمان فرمان فرمائی بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و پرتو نور عدل و انصاف راحت و سرور و سرور موفور بقلوب خواص و عوام و طوایف انام رسانید و در استرضای خواطر اکابر و اصاغر لوازم اهتمام بجای آورده زندانیان و محبوسان را آزاد گردانید مگر طایفه که بجهة سفک دما یا سرقه اموال برایا در محبس بودند و مهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی تصنیف نمودند و باقامت حجج و براهین بر معاندین غلبه کردند و خروج حکیم بن عطا که مقنع لقب داشت و دفع فتنه او در زمان خلافت مهدی وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مایه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و کسری بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال و وزرا دو سه تن وزرائش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کرده چندگاه دیگر معاویة بن عبد الله اشعری روی بتمشیت آن آورد گفتار در بیان خروج خمول الحکیم بن عطا و ذکر وفات زهره

از اثر فتن ایام حکیم بن عطا ساحری ماهر و مشعبدی فاجر بود بتصرفات و کراهات هیأت معروف و بنابر آنکه طوائف انسانی صورت زشتش را نبینند چهره از طلای احمر ترتیب نموده بر روی خود می‌کشید بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند و هاشم نیز از جمله القاب آن شقاوت مآب و مقنع تخت در مرو ظهور نموده آخر الامر بماوراء النهر شتافت و بنواحی شهر کش در قلعه رفیع منیع متحصن گشته جمعی از مردم گمراه ایشان از سفید جامکان می‌گفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار ترک بااو یار شده آن ملعون دعوی الوهیت کرده بر زبان آورد که حضرت باری عز و علا مصور بصورت آدم گشته از آنجهة ملائکه شرایط سر بسجده نهادند و بعد از آن بصورت دیگر انبیا و حکما متصور می‌شد تا نوبت با بومسلم رسید و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما یقول الظالمون و آن کم سعادت در سحر و شعبده آنقدر مهارت تمام داشت که در مدة دو ماه شب از چاه نخشب ماه صورتی مدور منور بیرون می‌آورد که دو فرسنگ پرتو می‌انداخت و مهدی عباسی بعد از استماع خبر آن بد اختر ابوسعید حرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهر فرستاد و ابوسعید آن لعین را در قلعه مذکوره محاصره نموده چون نزد مقنع بوضوح پیوست که آن حصار در حیز تسخیر سپاه اسلام در خواهد آمد اصحاب و احباب خود حتی نسوان و صبیان را زهر داد تا همه روی بشهرستان عدم آوردند آنگاه اجساد آن مردگان را بسوخت و خود در خم تیزآب افکند جمیع اجزا و اعضائش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زبر تیزآب بماند و بعد از وضوح این صورت جاریه که از مقنع گریخته در گوشه خزیده بود بیرون آمده بربام قلعه رفت و فریاد بر آورد که ای لشکر اسلام اگر مرا امان میدهید و متعرض حیات من نمیشوید در حصن را بکشایم ابوسعید این معنی قبول نموده کنیزک در حصار بکشاد و سلمانان در اندرون آمده هیچکس را نیافتند کیفیت واقعه را از کنیزک معلوم کرده از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفید جامکان مدتی مدید بدین عقیده بودند که مقنع باباد آن باسمان رفته و نوبت دیگر بزمین خواهد آمد خروج مقنع بروایت بعضی از مورخان در سنه تسع و خمسین و مائه دست داد و انهدام بنای حیاتش در سنه ثلث و ستین و مائه اتفاق افتاد و مهدی در سنه

سنه ستین و مائه

ستین و مائه عیسی بن موسی را که بموجب وصیت جعفر بعد از وی خلافت بوی رسید تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش موسی هادی را ولی عهد کرد اینده هم در آن سال المهدی عزیمت دار حج اسلام طواف روضه حضرت خیر الانام نموده فرمان داد تا پانصد شتر برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده را زاد و راحله عنایت نموده چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن بحر جود و کرم رسانیدند که از کثرة جامه دیوارهای خانه کرا بار شده از آن جهت امکان دارد که خلل بارکانش راه یابد بنابر آن فرمود تا اثواب آنرا فرو گرفته باهل احتیاج دادند و در سه دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرموده مجاوران روضه خیر الانام را بصدقات و صلات خویش دل و سر خورسند ساخت و بروایت یافعی عطایاء مهدی در حرمین شریفین سی هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید و در همین سال ابو بسطام شعبة بن الحجاج بن الورد که افضل محدثان و زهاد زمان خود بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال مسعودی عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت بجهان جاودانی شتافت و در سنه احدی و ستین و مائه ابو دلامه زید بن الجون که از جمله شاهیر شعرا و ندمای خلفا بود وفات یافت و در شعبان این سال ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری الکوفی که در مسالک علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولادت سفیان بقول مورخان در سنه خمس و تسعین از هجرت روی نموده بود و او در خدمت اکابر تابعین مانند ابو اسحق سبیعی و اعمش تحصیل علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده و ابوجعفر منصور بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او گردید لاجرم سفیان مدتی دیر در وایای اختفا اوقات میگذرانید چون ابوجعفر فوت شد و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان بدار الخلافه در آمده روی بخلاف سلام نکرد بلکه بطریقه که عامه مردم سلام کنند شرط تحیت بجای آورد مهدی متبسم شده گفت یا سفیان میگریزی بتصور آنکه ما را اضرری بتو رسد و حالا بر تو قدرت یافته‌ایم چون می‌بینی اگر بمقتضای رای خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکم کنی پادشاه قادر عادل که حکم او فارق میان حق و باطل است بر تو حکم نماید ربیع حاجب که در آن زمان بر بالای سر مهدی

ایستاده بود گفت یا امیر المؤمنین چرا با این جاهل تحمل کرده درشت میشنوی اشارت فرمای تا گردنش از تن جدا
سر سلک گردانم مهدی گفت خاموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت دارین است آنگاه ربیع باشارت
مهدی قضای کوفه را بنام سفیان تعلیق کرده او را اجازت انصراف داد و سفیان رحمه الله آن نشان را در دجله
انداخته بگریخت چنانچه هرچند ملازمان مهدی او را طلبیدند نیافتند و فوت او در ایام تواری ببصره روی نمود
مدت حیات آنجناب بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال و بقول بعضی دیگر از مورخان شصت و شش سال
و بعقیده زمره از ارباب اخبار در همین سال ابو بشر عمرو بن عثمان المعروف بسیبویه که مقتدای نحویانست
از جهان گذران بعالم جاودان منتقل شد در تاریخ یافعی از ابراهیم حربی منقولست که در رخساره سیبویه
رنگ و صفا ماننده دو سیب بود بنابرین باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته اند که
هو لقب فارسی معناه بالعربی رائحة التفاح و مدة عمر سیبویه سی و دو سال بود و در سنه اثنین و ستین و مائه
شیخ مقرب مکرم ابو اسحق ابراهیم ادهم که از غایت اشتهار بین الانام از تعریف قلم مستغنی است
جهان فانی را وداع کرد در نفحات الانس مذکور است که هو ابراهیم بن ادهم بن سلیمان البلخی و او از ابنای
ملوک است در جوانی تایب گشته بسلوک اشتغال می نمود و در همین سال ابو سلیمان داود بن نصیر الطائی
که بصفت زهد و عبادت و علم و افادت مشهور بود روی بعالم عقبی آورد و بقولی فوتش در سنه
خمس و ستین و مائه روی نمود و در سنه مذکوره قاضی عراق ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن ابی سبرة القرشی
العامری المدنی توجه عالم جاودانی شد و قضای آن مملکت بقاضی ابو یوسف رسید و در سنه ثلث و ستین
و مائه عیسی بن علی که عم سفاح و ابو جعفر منصور بود فوت شد و در سنه اربع و ستین و مائه
مهدی لشکر ترتیب نموده با پسر خویش که هنوز در صغر سن بود بغزو روم فرستاد و آن سپاه تا خلیج
قسطنطنیه رفته دست بقتل و غارت نصاری برآوردند و آن مقدار غنیمت گرفتند که در معسکر اسلام
بهای اسبی بیک درم رسید و کره بنیم درم و بالاخره مهم ایشان بصلح انجامید و در سنه ست و ستین و مائه
مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی پسر دیگرش بر مسند خلافت نشیند و او را برشید ملقب گردانید.

ذکر شمه

ذکر شمه از حال یعقوب بن داود و بیان آنکه سبب قید و حبس او چه بود

نقله اخبار متقدمین
چنین آورده اند که داود بن طهمان در سلک دبیران نصر بن سیار انتظام داشت و ضمنا با یحیی بن امام
زین العابدین علیه السلم و سایر منتسبان عترت طاهره خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام در طریق اخلاص
و محبت سلوک می کرد و چون یحیی رضی الله عنه شهید شد ابو مسلم خروج نموده روی بکشتن کاتبان آورد
و داود بخدمت صاحب الدوله شتافت اما چندان التفاتی نیافت و پس از فوت داود اولادش که ارشد
ایشان یعقوب بود بملازمت احفاد امام حسین علیه السلم مبادرت نمود و در وقتی که ابراهیم بن عبد الله
بر ابو جعفر خروج کرد یعقوب در خدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته
محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان انتظام
داد بنا بر آنکه یعقوب مردی ندیم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب
محسود اماثل و اقران گشت دیر نشد که بمقتضا ستم ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش
بشکست و روزی چند از ملازمت محروم گشته در آن ایام که اوایل شهور سنه ست و ستین و مائه بود
حسد کیفیت اخلاص و محبت یعقوب بن داود و انتساب بسادات با خلیفه گفته خاطر مهدی را
متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدر من گفت که چون پای من نیک شد روزی مرا مهدی طلبیده من
بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده کردم که نزدیک مهدی
نشسته است خلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت ای یعقوب این محفل بنظر تو چون می نماید گفتم ای امیر المؤمنین
گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم من بار دیگر زبان بدعای خلیفه گشاده مهدی
فرمود که مرا بتو حاجتی است میخواهم بعرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که باین عبارت بخدمت ملوک
شود هر حکمی که صادر شود بر جان منت نهاده قبول کردم مهدی گفت بخدا چنان کنی که من گویم گفتم آری و گفت
دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صد هزار درم بمن انعام کرده گفت میخواهم که
فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغه محافظتش ایمن گردانی من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم

واو را مردی بخردان خردمند سنجیده کوی یافتم و در اثنای محاوره با من گفت ای یعقوب تو روا میداری که
فردای قیامت بخون پسر پیغمبر خود کردی گفتم لا والله اما بگوی چه باید کرد گفت مستدعی من بیا تا تمام شب
بطرفی بیرون روم و از خوف هلاک ایمن شوم و با من شرط و پیمان بجای آورد که بر مهدی خروج نکند آنگاه
اورا با دو بدرهٔ زر توکیل کردم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال انهی کس پیش مهدی فرستاد
او را برین حال اطلاع داده مهدی هم دران شب جمعی را فرستاد تا علوی را با رفیقانش گرفته بدار الخلافه
بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم پرسید که علوی چه کردی جواب دادم که خاطر
امیر المومنین از وی فارغ ساختم گفت مرده گفتم آری گفت بخدا که چنین است گفتم بلی گفت دست بر سر من نه
و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که ای غلام مردی را که درین خانه اند
بیرون آر غلام در خانه را کشاده علوی را با رفیقانش بمجلس آورد من غرق عرق خجالت گشته از پای در افتادم
پس مهدی اشارت کرد تا مرا بزندان برده در تک چاهی تاریک انداختند و من مدتی دران موضع موحش
ماندم قوت چشم من نقصان پذیرفت و موی اندام من مانند موی چهارپایان بلند و دراز گشت
و آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برده گفت بر امیر المومنین سلام کن چون سلام کردم گفت کدام
امیر المومنین را سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت او نیز زنده
نمانده است گفتم بر هارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت
روا شد دیگر چه میخواهی گفتم کار من از آن درگذشته که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرا بحرم فرستادند گویند
مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک مدتی از عالم انتقال نمود
و در سنه سبع و ستین و مائه مهدی بسیاری از منازل که متصل بمسجد الحرام بود خریده آن مقام لازم
الاحترام را وسیع گردانید و در همین سال حماد بن سلمه بصری که در علم تصانیف دارد متوجه عالم آخرت
گردید و هم درین سال بشار بن برد العقیلی که از جملهٔ اجلهٔ شعرای عرب بود و پیوسته در مدح مهدی نظم
می نمود بحکم مهدی سالک نظم حیاتش از هم بگسیخت و کشته گشته خونش بخاک راه بر آمیخت و در آنکه

اهل حد

اهل حد آن شاعر با هر آنرو خلیفه بزندقه نسبت کردند و مهدی فرمود تا او را هفتاد تازیانه زدند و این معنی
سبب فوت او گردید و زمره بر آن رفته اند که بشار یکی از اعیان روزگار را هجو نمود بنابر آن بقتل رسید و
مدت عمرش از نود سال زیاده بود و این دو بیت از جملهٔ اشعار بشار است **شعر** یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة
والاذن تعشق قبل العین احیانا * قالوا بمن لا تری تهذی فقلت لهم * الاذن کالعین توفی القلب ما کانا * و در سنه
ثمان و ستین و مائه افتخار عترة الطاهرة ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلم بجوار مغفرت
ملک علام انتقال نمود و حسن رضی الله در ایام حکومت منصور چندگاه بایالت حکومت مدینه طیبه
اشتغال نمود و بالاخره منصور از انجانب خایف گشته او را حبس کرد و چون روی او بعالم عقبی آورد مهدی
حسن را از قید نجات داده مقرب خویش گردانید از فرزندان حسن تب نفر مشهوراند و مزار او
در مصر مطاف طوایف جمهور نزدیک و دور **ذکر فوت مهدی بن منصور** بروایت اکثر اهل خبر
در ماه محرم الحرام سنه تسع و ستین و مائه مهدی از صیدگاه قریه ماسبذان از عقب نخچیری اسب
انگیخت و نخچیر بخرابه گریخت مهدی اسب را در پی او برانده بر در آن خرابه پشتش بشکسته هرچه تمامتر بدر بند رسیده بشکست
و همان لحظه رخت سفر آخرت بربست و بعضی از مورخان سبب فوت مهدی را چنان تقریر نموده اند
که یکی از جواری او طبقی امرود بدیگری از مستورات دار الخلافه فرستاد و در امرودی که بهتر بود زهر
تعبیه کرده چشم مهدی از منظر بر آن طبق افتاد و حامل آنرا نزد خود طلبیده و امرود مسموم را بخورد
و در همان روز بمرد از اولاد مهدی هادی و ابراهیم مشهوراند و اسامی سایر اولادش در کتب متداوله غیر
مذکور و الله هو العفو الغفور **ذکر هادی بن محمد المهدی** هادی که ابو محمد کنیت داشت در زمان فوت
مهدی در جرجان بود و چون از آن حادثه خبر یافت بر جناح استعجال نشسته بیغداد شتافت و بر مسند
خلافت نشست و او بر ظلم و سفک دماء حریصی تمام داشت و در زمان فرمانفرمائی خود هیچ مجرمی را لحظه
زنده نمیگذاشت و هرگاه هادی سوار میشد پیادها با شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانها پیش پیش
او میرفتند و پیش از و در میان حکام این رسم نبود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیهم السلم

وشهادت آنجناب در زمان ایالت او بوقوع پیوست وقتل عبدالله بن المقفع و اتباع او نیز در ان ایام
واقع گردید فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنه سبعین ومائه اتفاق افتاد و او یکسال و دو ماه
و چند روز بر مسند حکومت نشست و مدت حیاتش بیست و شش سال بود و بوزارتش عمر بن بزیع
با ربیع بن یونس قیام می نمود والسلام **گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام حکومت هادی و ذکر
کیفیت وفات آن سالک مسالک بیدادی** در اوایل ایام تعدی هادی میان سید حسین
بن علی بن حسن بن علی بن حسن بن امام حسن علیهم السلام و حاکم مدینه عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر
بن خطاب علیه اللعنة والعذاب بسببی از اسباب نزاع پیدا شد حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت
نموده مردم را بخلافت خویش دعوت فرمود و چون جمعی قدم در دایره متابعت و مبایعتش نهادند
خروج کرده آنجناب با عمر بن عبدالعزیز چند نوبت محاربه دست داده در کرت آخر حسین رضی الله عنه
بظفر و نصرت اختصاص یافت و پس از یازده روز که در مدینه اقامت فرمود در بیست و سیم ذی قعده
سنه تسع و ستین ومائه بمکه شتافت و بحوالی حرم رسیده فرمود که منادی کردند که هر بنده که بملازمت
امیر المومنین آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از ممالیک بملازمت آنجناب رفته کمر خدمت بر میان
بستند و بعد از ان که پرتو شعور هادی برین حادثه افتاد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهة
دفع حسین رضی الله عنه بحجاز فرستاد و در روز ترویه بموضع ذی طوی غبار فتنه و معرکه هیجا ارتفاع یافته
و در اثنای آن حسین رضی الله عنه شهید شد اصحابش فرار بر قرار اختیار کردند شخصی از نوع العباس
آنجناب را در معرکه کشته یافته سر مبارکش را از تن جدا کرده پیش محمد بن سلیمان برد و محمد آن سر را به بغداد
فرستاد نقلست که در سنه مذکوره کار زنادقه قوت گرفت و آنجماعت در اقدام بر ارکان اسلام [illegible]
[illegible] استهزا کردند و یکی از آن طائفه عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت
بی شبه و نظیر می نمود و کتاب کلیله و دمنه را از لغت پهلوی بعربی او نقل کرده گویند زنادقه با یکدیگر گفتند
که مدار کار شریعت ملت محمدی بر قرآنست اگر ما در برابر آن کتاب نسخه تالیف نمائیم [illegible]

از پیش

از پیش رود پس باتفاق ابن مقفع را گفتند که تو با انشای لغات غریبه بلیغه و انشاء کلمات فصیحه
اشتغال باید نمود و بخت در برابر آیة و قیل یا ارض ابلعی ماءک کلمه چند مرتب باید ساخت چه هرگاه
از عهده این آیه بیرون آیی باقی این امر بسهولت خواهد یافت ابن مقفع متعهد آن امر گشته زنادقه
اسباب فراغت او را مهیا گردانیدند و آن ابله مدت شش ماه در خانه تنها نشسته و رنج بیهوده کشید
هرچند سعی نمود نتوانست که لفظی چند برهم بندد که با آن آیه اندک شباهتی داشته باشد و چون
یارانش بآن خانه درآمدند و مسودات او را مطالعه نمودند گفت دست ازین کار باز دارید که تقلید
آیة قرآنی نمودن مرتبه انسان فوقست در خلال این احوال هادی بر عقیده فاسده ارباب ضلالت اطلاع یافته
ایشانرا بقتل رسانید و هم درین سال ابو عبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم اللیثی که یکی از
قرای سبعه بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سنه سبعین ومائه ابو معشر السندی
که صاحب مغازی و اخبار بود و وزیر کامل فاضل معاویة بن عبدالرحمن الاشعری که چندگاه
وزارت مهدی می نمود وفات یافت و هم درین سال بهار حیات ربیع بن یونس الحاجب بخزان ممات
مبدل شد و هم درین سال مقتدی اصحاب نحو و لغة خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم
ابدی انتقال نمود و علم عروض از مستنبطات خلیل است و او پانزده بحر استخراج کرده و اخفش بحر
مجتث بران افزوده خلیل بن احمد اول کسیست که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع فرموده و آن بیت
که هادی در مبادی ایام ایالت قصد کرد که هارون را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود جعفر را
ولی عهد گرداند هرون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که باصابت عقل و تدبیر محتاج الیه برنا
و پیر بود مشاورت فرمود یحیی گفت زنهار پیرامن این امر مگرد تا پشیمان نشوی و خود را از نقض خلافت محروم
نگردانی این خبر بسمع هادی رسید و یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی از پدر خویش روایت میکند که در آن
اوان که در زندان محبوس بودم عرضه داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوت طلب فرمای که نصیحتی
دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری بجواب دادم که یا امیرالمومنین اگر درین اوقات حادثه

که چشم مسند پیش آید یا طبقات خلافت جعفر را که بحد بلوغ نرسیده تابع نمایند گفت مرا
درین باب تردد است گفتم می تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم مثل فلان و فلان درین امر دخل
کنند و تمام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی سر در پیش انداخته متفکر شد من قوت
دیگر جرات نموده گفتم یا امیر المومنین حالا مصلحت آنست که رشید را بر خلع تکلیف نفرمایی و من قبول
کردم که چون جعفر بالغ شود هرون را بیاورم تا با وی بیعت کند هادی را این رای معقول افتاده مرا اجازت
مراجعت ارزانی داد و آورده اند که با وجود این هادی از هرون و یحیی کدورت تمام داشت چنانچه از سیاق
کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلست که در اوایل ایام فرمان فرمایی هادی مادرش خیزران در امور
ملکی و مالی دخل می نمود و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند و هادی هر چند گاه ازین معنی والده را منع
نمیکرد آخر الامر سبب تمامی میان مادر و پسر کدورت و نزاع بوقوع انجامید و هادی ارکان دولت را از
ملازمت خیزران منع نمود و خیزران سوگند خورد که مدة العمر با وی سخن نکند و عداوت بین الجانبین
بجای رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بر دهانش نهاد تا نفسش
منقطع شد و روایتی دیگر در باب فوت هادی آنکه از هرثمه بن اعین مرویست که گفت شبی هادی مرا بخلوت
طلبید چون بآن خانه در آمدم فرمود که در را بر بند و بنشین من خوفناک شده بموجب فرموده
ابواب آن منزل را بر بستم آنگاه گفت می بینی از سلسله یحیی بن خالد برمکی با من چه نوع معاش میکند و دل
مردم را بمحبت هرون مایل میگرداند اکنون باید که امشب سر هرون را نزد من آوری هرثمه گوید بعد از
استماع این حدیث لرزه بر اعضای من افتاده در غایت دهشت بعرض رسانیدم که یا امیر رشید برادر اعیانی
تست اگر بقتل او بیگناه مبادرت نمایی در دنیا و آخرت پیش خدا و خلق معاتب و ملوم گردی جواب داد که
اگر همچنین نکنی گردنت بزنم من زبان بقبول گشاده هادی گفت چون از قتل هرون فارغ شوی بزندان رو
و هر کس از آل ابوطالب را آنجا باشد بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اتباع
بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این امر عظیم است فرمود که ترا از آن چه غم گفتم چه

بنت

نیست اکنون درین مقام توقف کن و هر گاه من ترا آگاه سازم از پی این خدمات بشتاب و خود بحرم سرا در
آمد در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود خیال نمودم که ظاهرا هادی اثر کراهت در بشرهٔ من
مشاهده نموده میخواهد که این مهم را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد و من با خود عزم جزم نمودم
که اگر از آن سرا بسلامت بیرون برم پای در بادیه سفر نهاده بجای گریزم که هیچ کس مرا نشناسد و ساکن شوم و
چون نصفی از شب بگذشت خادمی آمده گفت امیر المومنین ترا میخواند من کلمهٔ شهادت بر زبان رانده روان
شدم تا بجایی که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستاده فریاد زدم که تا آواز امیر المومنین نشنوم که مرا
بخواند پیشتر نیایم درین اثنا آواز عورتی استماع نمودم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا ببین که
مرا چه پیش آمده من در خانه رفتم خیزران از پس پرده گفت که موسی بمرد و خدای تعالی ترا و کافهٔ برایا را
از ظلم او نجات داد برخیز و در روی نگر من بالاپوش از روی هادی برداشتم او را مرده یافتم خیزران گفت
چون هادی باین خانه در آمد مقنعه از سر باز کرده خون هارون را از وی درخواست نمودم او را بسخن
مراد و کرده ناگاه برخاست و در غایت تشنگی آب آشامید فی الحال بر شربت آب مترتب گشت
و فی الحال بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد برمکی را از کیفیت واقعه اعلام کن تا بیعت رشید را تمام
سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته صورت حادثه را در میان آورده هم در آن شب خلافت بر هارون مقرر
شد و تولد مامون نیز در آن شب بوقوع انجامید و آن شب بلیلهٔ هاشمیه اشتهار یافت زیرا که خلیفه
بوقوع پیوست و در باب سبب فوت هادی روایات دیگر بنظر رسید که در ایراد آن چندان فایده متصور
نیست و بهر تقدیر آن واقعه در سنه سبعین و مائه در قریه عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش هرون الرشید
بروی نماز گزارده جسدش را در خاک نهاد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از وی هفت پسر و دو دختر
ماندند موسی جعفر عباس عبدالله اسحق اسمعیل سلیمان موسی ام عیسی ام عباس ذکر
هرون الرشید بن مهدی کنیت هرون بن مهدی ابوجعفر بود و ولادتش در ولایت ری روی نمود فی سنه
ثمان و اربعین و مائه و چون بیست و دو سال از عمر او در گذشت در سنه سبعین و مائه متصدی امر خلافت

کشت و از غرایب اتفاقات آنکه عم هرون سلیمان بن منصور دوانیقی و عم پدرش عباس بن محمد الامام و
عم جدش عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس با رشید بیعت کردند و شرط تابعتش بجای آوردند
و ظهور یحیی بن عبد الله بن حسن بن امام حسن بن امیر المومنین علی علیه السلام در زمان ایالت رشید
واقع گردید و ایضا وصول اثر دولت برامکه باوج کمال و هبوط کوکب اقبال ایشان بحضیض نکبت و
ادبار و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در ایام اقتدار رشید بوقوع انجامید و هرون در ایام حکومت
خود سالی بحج رفتی و زیارت بیت الله کردی و سالی مراسم غزا و جهاد بجای آوردی و او نخستین خلیفه است
که در میدان گوی باخت و بلعب شطرنج پرداخت و شطرنج بازان علوفه و مرسوم مقرر ساخت و چون
هرون را بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام بود در سفر و حضر جمعی کثیر از فضلا و شعرا ملازمت می
نمودند و بصلات و جوایز گرانمند محظوظ و بهره‌مند می گشتند وفات هرون الرشید در جمادی الاول
سنه ثلث و تسعین و مائه در بلده طوس اتفاق افتاد و اوقات حیات آنحضرت چهل و پنج سال بود و مدفن وی که
حالا روضه منوره رضویه است مدفون گشت مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و امور دولتش در اوائل
حال تعلق به برمکیان داشت و در اواخر فضل بن الربیع رایت نفاذ امرش بر افراشت گفتار در بیان بعضی از
وقایع زمان هرون الرشید و ذکر ولایت عهد محمد امین و مامون باتفاق مورخان صاحب تاریخ هرون
الرشید پس از فوت برادر از عیسی آباد ببغداد شتافته پای بر مسند فرمانروائی نهاد و دست تصدی
یحیی بن خالد برمکی را در سرانجام مهام ملکی و مالی قوت گردانید و خاتم خود را بوی داد و منصب وزارت بر یحیی
قرار گرفت و امور سپاهی و رعیتی بوقوف و کیاست برمکیان سمت انتظام پذیرفت و چون هفت ماه
و ده روز از ایالت هرون در گذشت محمد امین که از اولادش بود متولد گشت و در شهور احدی و سبعین و مائه
ابو عبد الرحمن عبد الله بن عمر بن حفص بن عاصم العمری از عالم انتقال نمود و او در سلک اهل صلاح و اصحاب
حدیث منتظم بود و در سنه اثنی و سبعین و مائه پسر عم ابو جعفر دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبد الله
بن عباس که در دمشق بفرمانفرمائی اشتغال داشت علم عزیمت بعالم آخرت بر افراشت و در سنه ثلث و سبعین

و مائه

و مائه در هرون الرشید خیزران جهان گذران را وداع کرد و در همین سال عبد الرحمن بن ابی الموالی
المدنی که از جمله شیعه امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام بود روی بریاض رضوان آورد و عبد
الرحمن آورده محدثی عالم فاضل بود و از امام عالی مقام ابو جعفر الباقر علیه السلام و بعضی دیگر از علمای
اسلام نقل می نمود در سنه ثلث و اربعین و مائه سجل حیات شیخ دیار مصر لیث بن سعد الفهمی طوی
گشت و لیث اصفهانی الاصل بود و از عطا بن ابی ملیکه و بعضی دیگر از محدثان ثقه روایت داشت
در تاریخ مسطور است که دخل لیث هر سالی هشتاد هزار دینار میرسید و سخاوتش بمرتبه بود که هرگز
زکوة بر وی واجب نگردید و در هیچ روزی بخوردن طعام دهان نمی گشاد تا وقتی که سیصد و شصت
مسکین را طعام نمیداد و فاتش در منتصف شعبان سنه مذکوره روی نمود و در قرافه مدفون شد
مدة عمرش هشتاد و یکسال بود و هم درین سال هرون محمد امین را که در آن وقت پنج سال بود ولی عهد ساخت
و فضل بن یحیی برمکی را جهت اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل در آن مملکت دست بانعام و احسان
طوایف انام گشاده از تمامی ایشان بیعت بنام محمد امین ستاند و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی
بن عبد الله بن حسن رضی الله عنه در میان دیالمه داعیه خروج کرده جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشتند
و چون رشید این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آنجناب مامور گردانید فضل با پنجاه هزار سوار متوجه
یحیی شده مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت و بر ترغیب بر موافقت نزد یحیی رضی الله عنه فرستاد
آنجناب مایل مصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هرون امان نامه محتوی بر شروط که التماس نمایم
همراه تو ببغداد می آیم فضل ملتمس یحیی را بهرون نوشت رشید ملتمس یحیی را مبذول داشته وثیقه بر طبق مدعای یحیی
در قلم آورده ارسال داشت چون آن کتابت بنظر یحیی رسید مصحوب فضل ببغداد خرامید و هارون نسبت
بآن زبده خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخت و مرتبه فضل بواسطه آن نیکو خدمتی علو
گرفت و در سنه مذکوره قاضی بغداد ابو عبد الله سعد بن عبد الرحمن الجمحی المدنی که در سلک اهل علم و صلاح
منتظم بود وفات یافت و هم درین سال حماد بن ابی حنیفه الکوفی بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع و سبعین

وماية قاضي كوفه شريك بن عبد الله النخعي كه در سلك علماى اسلام انتظام داشت از عالم انتقال نمود مدت
عمرش هشتاد وچند سال بود ودر سنه ثمان وسبعين بقول جمعى از مورخين خالد بن عبد الله الواسطي الحافظ
كه معروف بطحان فوت شد ودر سنه تسع وسبعين ومايه فوت عبد الله مالك بن انس الاصبحي كه يكى از
ايمه اربعه اهل سنت است در مدينه بوقوع پيوست ومالك بطنى از حمير كه بذو اصبح مشهور بود منسوبست
تولدش در سنه اربع وتسعين اتفاق افتاد وقيل في سنه خمس وتسعين مدت حياتش بروايت اول هشتاد و پنج
سال باشد وقال الواقدي مات وله تسعون سنه وقيل مايه واز مولفات مالك موطا در ميان فرق علما
مشهورست در ماه مبارك رمضان سنه مذكور مقتداى اهل بصره ابو اسمعيل حماد بن زيد درهم الازدى
از دار فنا بعالم عقبى رحلت نمود در سنه ثمانين ومايه هرون رشيد ايالت ولايت خراسان را در قبضه اقتدار على
بن عيسى بن ماهان نهاد وعلى بدان مملكت در آمده طاهر بن حسين را از قبل خود بفوشنج فرستاد ودر اين سال
حفص بن سليمان كه در كوفه از جمله قراء عظيم الشان بود بدار البقا انتقال نمود واو از شاگردان عاصم است
مدت نود سال عمر داشت هم درين سال برادر سفيان ثورى مبارك بن سعيد متوجه عالم آخرت گرديد
ودر سنه احدى وثمانين ومايه محدث شام اسمعيل بن عياش العنسى را مدت عيش بسر آمده فوت شد
هم درين سال قاضى مصر ابو معاويه مفضل بن فضاله الغسانى جهان فانى را وداع كرد ومدت عمرش
هفتاد وچهار سال بود ودر رمضان همين سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارك الحنظلى المروزى
كه از مشاهير كبار علما ومشايخ است وفات يافت وبعضى از مورخان بر آنند كه فوت عبد الله در بلده هيت
نمود در وقتى كه از غزو بر گشته بود ونمره گفته اند كه چون جاه وجلال عبد الله بدرجه كمال رسيد بطريق روى
سياحت اختيار كرد وتنها روى بديار غربت نهاد ودر بعضى از بيابان بياد فنا آورد ودر اثنتين و
ثمانين ومايه هرون فرمان فرمود كه خلايق با عبد الله مامون بيعت كردند تا بعد از محمد امين خليفه باشد
واو را بجعفر بن يحيى برمكى سپرد وهم درين سال قاضى بغداد يوسف بن يعقوب بن ابراهيم بن حبيب
بن سعد كه از جمله تلامذه ابو حنيفه بود روى بعالم عقبى آورد وابو يوسف اول كسى است كه او را قاضى القضاة

كفته

كفته ودر زمان او سه كس پايه قضا اشتغال نمود مهدى وهادى ورشيد واوقات حياتش بقول اصح
گزيده هشتاد ونه سال وبروايت بعضى از مورخان نزديك بهفتاد سال بود ورحمه الله شيخى گويند كه از جمله
متروكات ابو يوسف چهار هزار تنبان بود كه بر بند هر يك اشرفى بسته بود بروايتى ودر همين سال يونس
بن حبيب النحوى فوت شد ومدت عمرش صد وشصت سال بود ودر همين سال مروان بن ابى حفص كه جمله شعرا
بعالم ابدى شتافت ودر زمان خلفا از يمامه كه مولدش بود ببغداد آمد وپيوسته در مدح مهدى قصايد
در سلك نظم مى كشيد ودر سنه ثلث وثمانين ومايه محمد بن السماك كه از جمله مشاهير واعظان وعلماى
عجل بود از عالم خاكى بجهان پاك انتقال نمود وهم درين سال شيخ وعالم اصفهان ابو المنذر نعمان بن عبد
السلام كه نسبش بر تيم الله بن ثعلبه مى پيوست رخت سفر آخرت بربست در تاريخ يافعى مسطورست كه
وكان ابو المنذر فقيها عالما صاحب تصانيف ودر سنه اربع وثمانين ومايه بروايت بعضى از مورخان
نخل حيات قاضى دمشق ابو عبد الرحمن يحيى بن حمزه الحضرمى محتوم گشت ومدت عمرش هشتاد سال بود و
در سنه خمس وثمانين ومايه عبد الصمد بن على بن عبد الله بن عباس از لباس حيات عارى گشته
لباس زندگانى او اندراس يافت در تاريخ يافعى از ابو الفرج بن جوزى مرويست كه در باب عبد الصمد
امور عجيبه بظهور پيوست از جمله آنكه او در سنه اربع ومايه متولد شد وبرادرش محمد كه پدر سفاح و
منصورست در سنه ستين ومايه بوجود آمده بود چنانچه بين الولادتين پنجاه وشش سال واسطه باشد
ديگر آنكه يزيد بن معاويه در سنه خمسين حج گزارد وعبد الصمد در سنه ستين ومايه بطواف
ركن ومقام قيام مى نمود وحال آنكه نسب عبد الصمد ويزيد ببعد مناف صفت تساوى دارد ديگر آنكه
عبد الصمد ادراك زمان حكومت مهدى نيز ديد وخال او عم پدر مهدى بود پس از آن هادى را
حاكم مشاهده نمود واو عم جدش بود انگاه رشيد را بر مسند خلافت ديد ودر وقت دولت رشيد از ترحم
بعالم آخرت خراميد وقال للرشيد يوما هذا مجلس فيه امير المومنين وعمه وعم عمه وعم عم عمه ذلك
ان سليمان بن ابى جعفر هو عم الرشيد والعباس عم سليمان وعبد الصمد عم عباس وديگر آنكه بهمان دندانها

که در طفولیت برآورده بود از عالم انتقال نمود و در تاریخ یافعی مسطور است که سبب استعاطات آن او در
زمان طفولیت و کبر سن آن بود که تمامی دندانهای بالاینش یکقطعه بود و دندانهای پائینش یکقطعه دیگر
و درین سال ابوفاطمه یزید بن حاتم بن قبیصه بن ابی مهلب بن ابی صفره سفر آخرت اختیار کرد و یزید تا ابو جعفر
در سنه ثلث واربعین ومائه والی مصر کرده بود و در سنه اربع وخمسین ومائه ایالت بیت المقدس
بران منصب افزود و از آنجا بافریقیه لشکر کشیده شر خوارج را دفع ساخت و هم دران ولایت فوت شد
و هم درین سال یزید بن مزید که برادرزاده معن بن زائده بود بعالم ابدی انتقال نمود و در سنه ست وثمانین
ومائه هارون الرشید عازم حج شده محمد امین و مامون را همراه برد و چون بآن بلده رسید ساکنان آن بلده
طیبه را سه نوبت عطا داد یکنوبت باسم خود و دو نوبت باسم امین و مامون و از آنجا بمکه بار کرده ساکنان
حرم نیز بهمین منوال مراسم انعام واحسان بجای آورد گویند انعامات رشید دران نوبت بهزار هزار
و پنجاه هزار دینار رسید و هرون دران وقت که در مکه بود ولایات ربع مسکون را میان اولاد خود تقسیم
نمود شرقی عقبه حلوان که عبارت است از کرمان و تهمان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و ری و کرمان
و قومس و طبرستان و خراسان و کابل و هندوستان و زابل و ماوراء النهر را بعبدالله مامون داد
و واسط و بصره و کوفه و ساباط و سواد عراق و موصل و حجاز و جزیره و مصر و یمن را تا نهایت یمن بمحمد امین
ارزانی داشت و درین باب عهدنامه نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون در مرو
ساکن باشد و هر یک از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او آن دیگری را باشد و رشید را پسری دیگر بود
قاسم نام که عبدالملک بن صالح عباسی او را تربیت میکرد و چون عبدالملک شنید که هرون ممالک
ربع مسکون را بامین و مامون داد مکتوبی نوشت مضمون آنکه قاسم را از خوان احسان خویش بی نصیب مکردان
بنابر آن هرون بعضی از ولایات جزیره را بقاسم ارزانی داشت و او را مؤتمن لقب کرده اند نقلست که هرون
الرشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت ننمایند و اشراف و اعیان اطراف را
برین معنی گواه گرفت و درین باب وثیقه نوشته مختوم فرمود که در استار کعبه استاده آنرا از آن بیاویختند

آنگاه

آنگاه گفت که آن عهدنامه را از درخانه بیاویزند و در حین آویختن آن کاغذ از دست آویزنده افتاده
خلق را وقوع آن حال بفال بد آمد گفتند موافقت اخوین را بقائی نخواهد بود بعد از آن هرون از مکه
مراجعت نموده در رقه نزول نمود **ذکر وصول ثمره جاه وجلال برمکیان باوج کمال و بیان رجعت اختر اقبال
ایشان بحضیض غروب و زوال** ثقات رواة آورده اند که نسبت جعفر که پدر خالد بود و برمک عبارت است
از وزیت ملوک فرس می پیوندد و در اوایل حال مجوسی بوده و پیوسته در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام می نمود
ناگاه بنابر سابقه عنایت ازلی مشعل انوار من یهدی الله فلا مضل له از مشکات وجودش زبانه زدن
گرفت و جمال حالش بحلیه ایمان و نور اسلام زیب و زینت پذیرفت با عیال و اطفال و جهات و اموال
بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود و در جوامع التاریخ جلالی مذکور است که وصول
جعفر بدمشق در زمان ایالت عبدالملک بن مروان بوقوع انجامید و بعضی از مورخان بر آنند که او در
ایام حکومت سلیمان بن عبدالملک بدار الملک شام رسید و چون روایت ثانی بصحت اقرب می نماید راقم حروف
رقم نسخ بر قول اول کشیده میگوید که چون جعفر بپارگاه سلیمان بن عبدالملک در آمد رنگ سلیمان متغیر گشته
اشارت فرمود تا او را از مجلس بیرون بردند و خواص و ندما از سبب این حکم متعجب شده سلیمان گفت این
شخص زهر همراه دارد بنابر آن او را بیرون فرستادم زیرا که بر بازوی من دو مهره بسته است که هر گاه زهر در
مجلس من آورند آنها بحسب خاصیت در حرکت آیند حضار از جعفر استفسار نموده جواب داد که در زیر نگین
انگشتری من مقداری زهر است گفتند بچه جهت گفت از آنگاه بیداری که تا در وقت شدت بر مکم بنابر این
یعنی جعفر ببرمک ملقب شد و بعد از این گفت و شنید سلیمان جعفر را بمجلس طلبیده رخصت جلوس ارزانی
داشت و آن دو مهره را اظهار کرده آن حقیقت را بعین الیقین مشاهده نمودند آنگاه از برمک پرسید که تو
هرگز مثل این امر غریب دیده جواب داد که در مجلس پادشاه نخشب چیزی دیدم که در غرابت عدیل این است
سلیمان پرسید که چه دیدی گفت روزی حاکم نخشب بکنار رودی نشسته بود و یاقوتی گرانمایه در دست داشت
ناگاه آن جوهر نفیس در آب افتاد حضار اظهار تاسف کرده ملک گفت هیچ غم نیست و خازن را گفت فلان

صندوقچه را حاضر سازد او بموجب فرموده عمل نموده سلطان قفل از آن بگشاد و ماهی از آنجا
بیرون آورده در روده انداخت فی الحال ماهی قطعه یاقوت را در دهن گرفته بیرون آورد سلیمان از مشاهده این
تعجب نموده فرمود تا نام والی بخشی در باب طلب ان کتابتی در قلم آوردند و بعد از اندک زمانی
قاصد باز گشته ماهی را با طبلی بنظر سلیمان هم از زمان بامتحان ماهی اشتغال نموده صدق مقال یوسف ظاهر شد
و در اثنا که وی دست بطبل زده بادی از وی صادر گشته حاضران در خنده افتاده یوسف گفت این طبل
علاج قولنج است و برمک و اولادش در زمان بنی امیه معزز و محترم بودند و مروانیان نسبت بایشان الطاف
می نمودند و چون بساط حکومت مروانیه مطوی گشت و صدای طبل خلافت عباسیه از ایوان کیوان در گذشت
و بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود را رعایت فرمودند بقول صاحب گزیده از برمکیان اول کسی که
بمسند وزارت نشست برمک بود و در زمان سفاح بشغل آن منصب سرافراز شد اما یافعی گوید اول
من وزر من آل برمک خالد بن برمک لابی العباس سفاح و خالد تا آخر ایام حیات در آن منصب دخل داشت
و چون او وفات یافت ابو جعفر دوانیقی پسر خالد را بهمان منصب سرافراز ساخت تا در ایام دولت منصور
ابو ایوب موریانی در آن امر استقلال پیدا کرد و خالد معزول شد و تولد خالد در سنه تسعین
هجری دست داده بود و فوتش در سنه ثلث و ستین و مائه اتفاق افتاده و در هیچ یک از تاریخ بنظر در نیامده که
از خالد غیر یحیی پسری مانده باشد و جمال حال یحیی بحلیه فضل و سخاوت و بذل و سماحت آراسته بود و از
سماط بخل و ظلم و اعمال ناشایسته پیراسته در جامع الحکایات مذکورست که در زمان خلافت هرون الرشید
میان یحیی بن خالد برمکی و عبدالله بن مالک خزاعی قواعد خلاف و نزاع مشید گردید و خلیفه بر حقیقت
آن حال اطلاع یافته هرچند برمکیان در باب انهدام بنای عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجائی نرسید
و هارون الرشید او را بایالت و ولایت ارمینیه سرافراز کرد الغرض آنکه در آن زمان که عبدالله در ارمینیه
رایت حکومت بر افراخته بود یکی از اهل بغداد که بواسطه روزگاری و عدم التفات یحیی برمکی در غایت فلاکت
سلوک می نمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورده بارمینیه شتافت و آن رقعه را بر عبدالله

عرض

عرض کرد عبدالله چون در آن مکتوب نگریست گمان برد که آن شخص جز منفعت اینکه بزور خط یحیی را
تقلید نموده باشد قریب آنست که راه دراز پیموده است لاجرم آورنده مکتوب را گفت که از غدر و تزویر هیچ کسی
تمشیت نکرده و از کذب و فریب هیچ امری صفت انتظام نپذیرد کی رود از پیش حدیث دروغ چند
بود شعله خس را فروغ شیشه گر از سنگ کند لعل فام طبع سلیم اش ننهد لعل نام آن شخص بنابر
اعتمادی که بر کرم یحیی داشت بدلی قوی جواب داد که یا ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست الحمد لله که یحیی
در سلک احیا انتظام دارد چون کسی متوجه دار الاماره باشد کیفیت واقعه را بیحیی نویسد تا حقیقت
حال بر شما ظاهر گردد عبدالله این سخن را بسمع جای داده در آن مکتوبی نزد یحیی فرستاد چون آن مکتوب بنظر
یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است روی با اهل مجلس آورده گفت اگر شخصی از اهل دیوان امیر المومنین
نامه بزور و دروغ بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن و پرده حرمتش دریدن یحیی
گفت این شیوه اهل لطف نیست بیچاره که باید بسیار از بغداد بارمینیه رود و اعتماد بر محاسن همم ما کرده
مکتوبی را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را چگونه محروم و نومید توان ساخت و هم آن ساعت در جواب
عبدالله نوشت که چون درین ولا نقار آنجناب از خاطر رفع نموده ایم و کدورت و نفاق بصفا و اتفاق
تبدیل یافته ابواب مراسلات مفتوح کرده آن شخص را با سفارش نوشته بودیم هر شفقت که در حق او فرمایند
موجب منت خواهد بود و بنابر آن عبدالله مسرور شده دویست هزار درم و ده تخته جامه و ده سر اسب و
ده استر و پنج شتر و پنج غلام بآن عامل بخشید و بدانجهت میان او و یحیی اساس اتحاد موکد گردید
یحیی را اولاد بسیار نبود و لیکن چهار پسر کرامت فرمود که مضمون مصرع بهم یحیی رسوم الفضل و الجود
بر ایشان صادق می نمود و اسامی ایشان اینست فضل جعفر محمد موسی اما فضل از جمیع اخوان در باب ایثار
درم و دینار بیشتر مبالغه میکرد و لکن نسبت با ابنای روزگار لوازم تواضع و حلم بجای نمی آورد نقلست
که نوبتی یکی از خواص از وی پرسید که بسبب چیست که شیوه ناستوده عجب با شیمه مرضیه سخاوت جمع نموده
جواب داد که این دو صفت را در ذات عمارة بن حمزه مشاهده نمودم مرا پسندیده افتاده او را شعار

خود ساختم آنگاه حکایت کرد که پدرم در اوایل حال عامل بعضی از ولایات بود شخصی که بسرانجام مهام دولت
قیام می‌نمود بنا بر سوء المزاجی که نسبت با او داشت قبل از حصول محصول آن ولایت بروی حواله فرموده محصلان
یحیی را بغداد آورده در طلب زر شرایط تشدد بجای می‌آوردند تا هرچه دست مکنت او بدان می‌رسید
بدیشان داد و صد هزار هزار درم بروی باقی ماند پدرم از سرانجام آن وجه عاجز گشته دانست که بغیر عماره
هیچ کسی حل آن عقده نمی‌تواند کرد و عماره از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بود و میان او
و یحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع یافته بود لیکن چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مرا که در سن صبی
بودم گفت برو نزد عماره و او را از من سلام رسانیده ضرورتی که دارم بر او عرض کن و بوسیله قرض طلب
مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر تو روشن است که عداوت عماره با ما در چه مرتبه است و من چگونه
جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد او روم و حال آنکه اگر عماره قوت یابد ما را می‌کشد گفت ناچار پیش او می‌باید
رفت شاید که ایزد سبحانه و تعالی رحمی در دلش اندازد تا این مهم را بکفایت مقرون سازد من بموجب
فرموده بدر سرای عماره رفتم و استیذان طلب کردم چون در آمدم او را دیدم بر صدر ایوان خویش
بر فراش خویش بتکلف تکیه نموده موی سر و لحیه خویش را با مشک معطر ساخته از غایت نخوت روی بجانب دیوار کرده
من در پایان صفه ایستادم و بروی سلام کردم لب بجواب نگشاد آنگاه سلام یحیی بدو رسانیده
آمدن خود را معروض گردانیدم لحظه ساکت بوده گفت تا بنظر من نیاید و نوشته بازگشته در غایت
خشم و ملالت ساعتی بخانه رفتم و چون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافتم قطارهای استر را
بر در سرای یحیی ایستاده دیدم از استربانان پرسیدم که این چیست جواب داد که این وجهی است که از عماره طلب نموده
بودی و من در غایت فرح نزد پدر آمده او را از وصول آن مبلغ خبر دادم یحیی آن وجه را بمحصلان تسلیم
نموده بدان ولایت مراجعت کرد و اموال موفور تحصیل بوصول پیوسته بعد از مراجعت سه هزار هزار
درم عماره را بمن تسلیم نمود تا بدو رسانم و من بار دیگر بملازمت عماره شتافته او را بدستور اول بر مسند
جلالت دیدم و زبان بسلام گشوده جواب نشنیدم پس مراسم شکرگذاری تقدیم رسانیده او را باوردن

وجه مذکور مطلع گردانیدم گفت ویحک اقطار الابل یعنی من صراف پدر تو بودم اخرج عنی
لا بارک الله فیک و من بازگشته آن مال را نزد پدر بردم و او را بر کیفیت حال آگاه ساختم و از
کمال جود و کرم عماره تعجب نمودم و پدر از آن اموال هزار درم بخشید و باقی را جهت خاصه خود صرف
کرد اینداما جعفر بن یحیی با وجود وفور جود و نجابت متواضع بود و در صفت انشا و کتابت ید بیضا
می‌نمود و منصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت و زیاده از سایر اخوان ابواب رتبت و تقرب می
افراشت از اسحق موصلی روایت کرد که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم که او را ملازمت نمایم چنان
معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم در آن اثنا جعفر یحیی مرا طلبیده
گفت چه باشد که امروز با من موافقت نمایی تا در خلوت با هم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی
بتجرع اقداح افراح آوریم من این معنی را قبول نموده جعفر مرا بخلوت خانه خاص در آورد مجلسی دیدم در غایت
زیب و زینت ترتیب داده **بیت** مجلسی آراسته مانند بهشت ・ خاک وی از غالیه عنبر سرشت ・ آنگاه
جعفر لباس حریر پوشیده مرا هم از آن جنس جامه پوشانید و کنیزکان مغنیه بحضور طلبیده حاجب را
گفت غیر عبدالملک هیچکس را بار مدهی و حال آنکه عبدالملک از جمله ندیمان جعفر بمزید محرمیت اختصاص
داشت اسحق گوید که چون دوری چند بگذشت و از نشاط شراب ناب دماغها گرم گشت یکناگاه عبدالملک
بن صالح هاشمی که از جمله بنی اعمام هرون بود از غایت جلالت هرگز منادمت و مصاحبت خلیفه قبول نه
نمودی از در خانه در آمد زیرا که حاجب عبدالملک را بدان عبدالملک که ندیم جعفر بود غلط
کرد و چون جعفر را چشم بعبدالملک بن صالح افتاد عظیم متغیر گشت و عبدالملک آثار تغیر
بر بشره او ملاحظه کرده فی الحال آغاز انبساط نموده طعام طلبید و چون لقمه چند تناول کرد
با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب نیاشامیده بود قدح شراب برگرفت و مانند ما جامه حریر پوشید
لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبدالملک را بوسیده بر زبان آورد که عنایت فرموده
بگوی که چه مطلب بوده که بدین خانه تشریف آورده تا در سرانجام مهمی که رو نموده **بیت** کمر بر میان

جان بندم جان گرو ار بریبان بندم عبدالملک جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان به بیان ملاقات
بگشایم و آنچه مدعاست بیان نمایم **نظم** مگر افسانه ما گوش کرد این ماتم غم حیف باشد کر بران خاطر خرم
گذرد جعفر مبالغه نموده گفت ظاهرا مزاج خلیفه بر من متغیر گشته میخواهم که آن کدورت بصفا بدل یابد
جعفر گفت این مهم بتیسیر پذیرفت حاجتی دیگر فرمای گفت چهار هزار هزار درم قرض دارم و ادای آنرا
از کرم خلیفه امیدوارم جعفر گفت این مبلغ مهیاست اما اخذ آن نیست که فی الحال مال حاضر ساخته
در باره تو انعام نمایم فردا بعد قضاء الله تعالی خازن امیرالمومنین از اقالیم قرض خواهان خواهد نمود
بخدمت دیگر حکم فرمای عبدالملک گفت بر تو ظاهرست که پسرم استحقاق ترتیب دارد اگر لطف فرموده
نوع سازی که خلیفه او را ملحوظ عین عنایت گرداند بغایت مناسبست جعفر گفت امیرالمومنین مخدوم
زاده شما را مشمول نظر شفقت گردانید و ایالت ملک مصر بوی ارزانی داشت و دختر خود عالیه را
با او در سلک ازدواج کشید اسحق گوید که من با خود اندیشیدم که جعفر از سرمستی سخن میگوید و سرانجام
این نوع مهمات کلیه چگونه تمشیت پذیرد اما روز دیگر بپارگاه خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس
هرون بوجود علما و ائمه مشحونست و هم در آن لحظه عبدالملک بدان محفل در آمده هارون با وی اظهار لطف
و ملاطفت کرده گفت کدورت ترا بصفاء خاطر مبدل ساختم و دختر خود عالیه را بحباله پسرت در آوردم
و او را حاکم مصر گردانیدم و گفتم دیون ترا ادا نمایند من از شنیدن این مقالات و دیدن این حالات
متعجب گشته چون مجلس برشکست خود را بجعفر رسانیدم و کیفیت سرانجام آن مهام را از وی استفسار
نمودم گفت چون صباح بخدمت امیرالمومنین رسیدم حکایت مجلس دیروز را بتفصیل معروض داشتم
و صورت تعلقی که کرده بودم بر لوح خاطرش نگاشتم فرمود که جمیع ملتمسات را بعز اجابت مقرون
گردانیدم آنگاه من کس بطلب اعیان و اکابر ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم و چنانچه مشاهده
فرمودی تمشیت این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی ابواب عواطف امیرالمومنین الیوم بروی عبدالملک
مفتوح گردانید اما محمد بن یحیی بصفت علو همت و بذل با استغنا سرور دولة موصوف و معروف بود اما

موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت بی شبهه و نظیر بی نمود و از اول ایالت رشید تا اوایل شهور سنه ۸۱
که مزاج هرون بر امکم بسیار است از جمله یکی آنکه چون فضل بن یحیی بن عبدالله رضی الله عنه را بعهد و میثاق
نزد هرون آورد نسبت به یحیی رضی الله عنه در مجلس جعفر میکند ایند بنا بر آنکه میدانست که هرون
قاصد جان اوست نوبتی با جعفر گفت از خدای بترس و خود را داخل جماعتی مساز که محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم در قیامت با ایشان مخاصمت نماید والله من کاری نکردم که مستوجب
کشتن شده باشم این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از نوکرانش یحیی را بمامنی رسانیدند
صورت واقعه بسمع هرون رسید روزی از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد که
در خانه تنگ و تاریک مقیدست رشید گفت بسر و جان من که چنینست جعفر از آن کلام فراست دانست
که کیفیت واقعه را خلیفه شنیده لاجرم گفت بسر و جان تو که چنین است اما چون دانستم که یحیی پیر و
ضعیف شده و از وی امری که موجب شغل امیرالمومنین باشد صدور نخواهد یافت لاجرم او را گذاشتم
این معنی بخاطر هرون گران آمده بحسب ظاهر گفت خوب کردی و چون جعفر پشت گردانیده از مجلس بیرون
میرفت هرون آهسته بر زبان آورد که خدا مرا بکشد اگر من ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء المزاج رشید
نسبت ببرمکیان قضیه غریبه عباسه است تفصیل این اجمال آنکه هرون الرشید بآرایش مجلس بزم و طرب رغبت
تمام داشت و بدوام اختلاط جعفر برمکی و خواهر خود عباسه که هر یک بلطف طبع و حدت ذهن یگانه
روزگار بودند بغایت مشعوف بود بنا بر آن در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس چنانچه عیبی بان لاحق نشود
فکری اندیشیده با جعفر گفت مرا بدیدار تو شغف بسیارست و با عباسه الفت و موانست بیشمار میخواهم که شما
هر دو را در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت خاطر در بزم عشرت توانم نشست اکنون عباسه را با تو عقد میکنم تا
بحسب شرع شریف در مجلس من حاضر توانید شد مشروط آنکه بغیر حضور من با هم ننشینید جعفر نخست از
قبول این امر ابا نموده بالاخره سر رضا جنبانید و رشید عباسه را بعقد وی در آورد آنگاه جعفر و عباسه گاهی
در منزل هرون حاضر میگشتند و با هم گفت و شنود می نمودند و چون جعفر خوب صورت و پاکیزه سیرت بود

باندک زمانی عباسه شیفته او شده طالب وصال گشت و رقعه مبنی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده
مصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد جعفر آورنده رقعه را منزجر کرده ایذا عباسه بار دیگر باظهار ما فی
الضمیر پرداخت و جعفر بیشتر از پیشتر قاصد را اذی ساخت عباسه از جعفر مایوس گشته بمادرش
عتابه رجوع نمود و جواهر نفیسه نزد او فرستاده در حصول مقصود از او استمداد نمود عتابه متکفل آن معنی
شده روزی جعفر را گفت چنان شنیده ام که جاریه که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوفست
در خاندان کرام نشو و نما یافته بمعرض بیع در آورده اند و مرا خاطر بران قرار گرفته که آن قمر طلعت را برای
خدمت تو بخرم جعفر مایل بملاقات جاریه موصوف گشته با والده گفت که بزودی او را بنظر من باید
رسانید ام جعفر قبول نمود اما تا اشتیاق پسر بدرجه کمال نیابد در احضار آن خورشید رخسار طریق تغافل و
تاهمال مسلوک داشت و هر روز بهانه بشرح آورده و چون جعفر عنان مصابرت از دست داده بود
از حد اعتدال در گذرانید عتابه گفت فلان شب آن کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد آنگاه عباسه را تنبیه
نمود که در شب موعود تشریف حضور ارزانی دارد و در آن شب در وقتی که جعفر در مجلس هرون از شرب
شراب انگوری مخمور شده بود بخانه خود آمده از مادر طلب وفای وعده نموده عتابه عباسه را که انتظار می کشید
با زیب و زینتی از هر چه تمامتر بحجله جعفر فرستاد در تاریخ یافعی مسطور است که عتابه هر شب جمعه جاریه
باکره نزد پسر ارسال میداشت و در آن شب عوض آن جاریه عباسه بخلوت خانه در آمد و آن مست شراب
شهوت او را افتاده امری که مقتضای طبیعت بشریت بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را
گفت کیف رایت خدیعة بنات الملوک جعفر گفت فریب چه و دختر پادشاه کیست عباسه گفت انا
مولاتک العباسه جعفر از شنیدن این سخن مضطرب شده فی الحال نزد عتابه رفت و گفت مرا بغایت
ارزان فروختی منتظر وخامت مآل این حال باش و چون قضا کار خود کرده بود مانع برعتاب عتابه ترتیب
نیافت عباسه از جعفر حامله شده بعد از انقضای مدت حمل پسری نیکو منظر ازوی متولد گشت و از ترس
هارون آن پسر را بخادمی ریاش نام و قابله مسماة بره سپرده بمکه فرستاد در وقتی که زبیده زوجه

هارون

هرون الرشید و یحیی بن خالد عیار رتبه ارتفاع یافت زیرا که ضبط ابواب حرم سرا تعلق بیحیی میداشت و
در نماز دیگر درها را مقفل ساخته بعضی از خدام خواجه سرا را از امتناع میفرمود و زبیده نزد هرون
از یحیی شکایت نمود رشید گفت آنچه ملتزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد
و از و امری که نمی باید در وجود نمی آید زبیده گفت چون حال برین منوال است چرا پسر خود را از جای
که کرده و می نماید باز نمیدارد رشید از حقیقت این سخن استفسار کرده زبیده صورت مواصلت
جعفر و عباسه را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمود رشید عظیم متغیر گشته گفت دلیل بر صدق
این سخن چیست زبیده گفت هیچ برهان از ولد روشنتر نمیتواند بود رشید باز پرسید که ولد کجاست گفت
حالا در مکه است رشید گفت غیر تو هیچکس برین سر وقوف دارد زبیده گفت تمامی کنیزکان حرم سرای
تو برین حال مطلع اند و چون سخن بدین جا رسید رشید دم در کشید و عازم گذاردن حج شده عباسه
قاصدی هم عنان صبا و شمال بحرم محترم فرستاد تا پسر او را از انجا بیمن برند و چون رشید بمکه رسید
شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق واقع دید خاطر را استیصال برامکه قرار داده بعد
از فراغ از مناسک حج بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روز در آن بلده گذرانیده متوجه انبار شد
رشید جعفر بن یحیی را همراه برده سندی بن شاهک را که از جمله معتمدان آستان خلافت آشیان بود
در دار السلام بگذاشت و رشید در انبار بتاریخ غره شهر صفر سنه ۱۸۷ مجلسی آراست که هرگز دیده دهر
دیگر مثل آن محفل نظاره بود و در آن صحبت نسبت بجعفر اصناف الطاف مبذول داشته نماز
او را اجازت داد که در منزل خود رود و جعفر ابو زکار سازنده و ابن ابی شیخ را که کاتبش بود بخانه
برده بتجرع اقداح افراح اشتغال نمود اما رشید بعد از تفرق فرق انام اسباب ملاهی و مناهی را
از مجلس صحبت برداشته یاسر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی میفرمایم باید که فی الحال بموجب فرموده عمل
نمایی و الا از غضب من بتو رسد پس گفت سر جعفر بن یحیی را بلا توقف نزد من حاضر سازی یاسر از شنیدن
این سخن در لرزه افتاده سر در پیش انداخت هرون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بقهر و سخط

منزمت لاکردی انگاه یاسر متوجه جعفر شده با استیذان بمجلس اش درامد جعفر خایف کشته از سبب
جرات پرسید یاسر فرمان خلیفه را بدو رسانید جعفر کفت از سرمستی سخنی بر زبان امیر المومنین کذشته
اکنون باز کرد و عرض کن که جعفر را کشتم اگر صباح او را پشیمان یابی فهو المطلوب والا بانچه مامور کشته
قیام نمای یاسر از قبول این ملتمس سرباز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپرده رشید رفت و یاسر کفت
نوبت دیگر نزد امیر المومنین رو شاید که از ان حکم پشیمان شده باشد یاسر درون رفته رشید پرسید
که چه کردی کفت سر جعفر را آورده در بیرون نهاده ام هرون کفت زود بیار والا کردنت را از بار
سر سبک کردانم آنگاه یاسر باز کشته سر آن سر دفتر اهل فضل و سر را از بدن جدا ساخت و نزد رشید
برده در پایش انداخت پس هرون یاسر را کفت فلان و فلان را پیش من حاضرسان و چون آن جماعت بدان
رشید رسیدند فرمود که یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند
و مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و زمان عظمت و نیابتش هفده سال و کسری و در مرآة الجنان از
سندی بن شاهک مرویست که کفت شبی در جانب غربی بغداد بودم جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامه معصفری
پوشیده بود و این دو بیت میخواند **نظم** کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا پس بیدار شدم فرخاک و صورت واقعه را با یکی از خواص در میان نهادم جواب
داد که این خواب از قبیل اضغاث احلام است من باز سر بخواب کرده هنوز چشم من کرم نشده بود که آواز
مردم و کوفتن در بغرفه بکوش من رسید لاجرم برجسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که
یکی از خدام رشید بود و پیوسته بر انجام مهام کلیه مامور میشد بالا آمد و بمجرد دیدن او لرزه بر اعضای
من افتاده کمان بردم که درباره من حکمی صدور یافته سلام نشسته مکتوبی مختوم بخاتمی که هرون همراه در
انکشت داشت بمن داد مضمون آن کتابت آنکه چون این مکتوب بتو رسد فی الحال بموافقت سلام خانه یحیی
برمکی را احاطه نمای و او را در محلی که منصور زنادقه را باز داشته بود محبوس کردان و بهمین دستور باید
ابن عبد الله را باخذ و قید فضل بن یحیی مامور کردان بعد از ان اصحاب خود را بکرفتن اولاد و لواحق

وقرابتان

وقرابتان ایشان امر کن روای کوید که چون سندی بن شاهک بفحوای کتابت رشید واقف کردید حسب الفرموده
بتقدیم رسانید همان شب یحیی و فضل و اولاد و اتباع برامکه را مقید و محبوس کردانید و یحیی قریب بدو سال در زندان
بانواع بلایا مبتلا بود و در سنه تسعین و مائه متوجه مجلس لحد کردید و فضل بعد از پدر چندگاه دیکر ماند
عمر او نیز در سنه اثنا و تسعین و مائه بنهایت رسید در فوت فضل بروایت یافعی و ذهبی در محرم سنه تسع
اربعین و مائه دست داده بود و مدت عمرش چهل و سه سال باشد برین قیاس اوقات دولت و زندکانی تمام
برمکیان و متعلقان ایشان بنهایت پیوسته و هیچکس از ایشان از آسیب آن بلیه سالم نماند کویند
جثه جعفر را بموجب حکم رشید از انبار ببغداد برده بر سر جسر آویختند و در وقتی که رشید متوجه
خراسان بود بسوختند و از غرایب حالات که مورخان در قضایای برامکه آورده اند آنکه شخصی از اهل
قلم کوید که دفتر اخراجات هرون الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز
بفرمان امیر المومنین زر چندین و سیم و کسوه و عطر چندین بر سبیل انعام تسلیم ابو الفضل جعفر بن
یحیی ادام الله کرامته کرده شد و من آن دفعات را میزان کرده سی هزار هزار درم بر آمده بود و در ورقی دیکر
نوشته دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بدان بسوختند چهار درم و نیم دانک و دیکر آنکه
در تاریخ یافعی از محمد بن یزید الدمشقی الشاعر منقولست که کفت شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبیده کفت
ایزد تعالی مرا پسری کرامت کرده و جمعی از شعرا در تهنیت آن مولود اشعار در سلک نظم کشیده اند و بر
من خوانده اند تا هیچ یک از ان اشعار مستحسن طبع من نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن تو در این باب شعری بشنوم
جواب دادم که شکوه مجلس تو مرا از کفتن شعر مانع است کفت ناچار چیزی میباید کفت اکر همین یک بیت
من تامل نموده این دو بیت کفتم **نظم** و یفرح بالمولود من آل برمک لا سیما ان کان من ولد الفضل و
یعرف فیه الخیر عند ولاده ببذل الندی و الجود و المجد و الفضل چون فضل این ابیات را استماع نمود
تبسم و سرور کرده ده هزار دینار مرا صله داد و من از ان اموال ضیاع خریده مکنت تمام و ثروت لا
کلام پیدا کردم و بعد از ابتلای آل برمک چندگاه روزی بحمام رفته جامی را کفتم دلاکی نزد من فرست

حمامی پیری صبیح الوجه ارسال داشته در اثنا آنکه آن پسر بدلک اشتغال داشت کمال اقبال و بذل و
افضال بر آنکه بر ضمیر من گذشته ابیات مذکور را خواندم آن پسر از شنیدن آن متغیر گشته غش کرده
بیفتاد چنانچه گمان بردم که دیوانه است از حمام بیرون رفتم و حمامی را گفتم روا باشد که مصروعی را فرستاد
که مرا خدمت نماید جواب داد که والله سه روز است که این جوان پیش من می‌باشد هرگز از جنون و صرع در
وی مشاهده نکرده ام من لحظه تحمل و تامل نموده چون آن پسر افاقت یافت او را طلبیدم و از اثر عروض
این حالت پرسیدم گفت قایل آن دو بیت که بر زبان تو گذشت کیست گفتم آن ابیات از نتایج فکر من است پرسید
که از برای که گفته بودی گفتم برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن پسر منم
لاجرم بعد از شنیدن آن نقطه احوال سابقه مرا یاد آمد عالم مرا تنگ شد بیهوش گشتم محمد بن یزید گوید
چون این سخن استماع نمودم گفتم ای پسر والله که کبر سن مرا دریافته و اصلا وارث ندارم و آنچه در تصرف
من است از فضایل فواضل انعام پدر تست اکنون با من باش تا نزد شهود عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت
تملک دارم ملک تست و بعاریت در دست من است پسر آب در چشمهای او گشته گفت والله که آنچه
پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم هر چند محتاج باشم و من مبالغه نمودم که از آن موجب ضاد هدیه
چیزی از من قبول فرماید بجایی نرسید و هیچ چیز از من نستاند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که
یکی از اهل تاریخ گوید که در روز عیدی بخانه مادر خود در آمده دیدم که ضعیفه جامهٔ کهنه پوشیده بود
نزدیک بوالده من نشسته است و در اثنای مکالمه مادر از من پرسید که ایشان را می‌شناسی گفتم نه
گفت عبابه است مادر جعفر برمکی لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایبات که مشاهده فرموده
بگوی جواب داد که ای پسر عیدی بر من گذشته که چهار صد کنیزک بر زبر سر من ایستاده بودند مع ذلک
ولد خود را بعقوق منسوب میداشتم و درین عید عزیز دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگری را
بالاپوش نمایم ندارم راوی گوید بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم نزدیک بود که از شادی
بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار **نظم** ای خداوند هر که تو زنیستان حرص و آز • روزی بوشیر دور

اقبال

اقبال برمکی • در عهد محمد غره مشو از کمال خویش • یاد آور از زمان بزرگان برمکی • در جامع
الحکایات مسطور است که هرون الرشید بعد از استیصال آل برمک حکم فرمود که هیچکس از طوایف انام
مدح و ثنای برمکیان بر زبان نیاورد و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خاطر نگارد بعد از چند گاه
شخصی بعرض رسانید که پیری در منازل آل برمک بر نیو کرسی می‌نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان
بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد فرمان بران همان لحظه
آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند از موقف هیبت حکم بقتل او صادر گشت پیر فقیر گفت یا امیر امیدی
دارم که آن مقدار مجال دهی که شمه از حال خود معروض دارم آنگاه آنچه رای صواب نماید اقتضا نماید
حکم فرمای خلیفه فرمود که بگوی پیر گفت مرا منذر بن مغیره دمشقی گویند آبا و اجداد من در سلک اکابر
شام انتظام داشتند بسبب صنوف حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار روز دولت من بشام نکبت
تبدیل یافت از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلای وطن اختیار کردم و بعد از احتمال انواع محن ببغداد
رسیدم و عیال و اطفال را بمسجد نشانده خود بیرون آمدم باشد که کسی یابم که ما را دریابد خود را
دهد چون بمیان بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم
بی شک بدعوتی میروند بنا بر آنکه بغایت گرسنه بودم که مجال مصابرت نداشتم از عقب آن جمع روان گشتم
ناگاه بدر سرای عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم بدرون گذاشت و من بدرون خانه
در آمده بگوشه نشستم و از شخصی که در پهلوی من نشسته بود پرسیدم که این منزل کیست و جمعیت
چیست جواب داد که این خانه فضل بن یحیی برمکی است و موجب اجتماع عقد نکاحیست و چون آن عقد انعقاد یافت
خادمان طبقهای زر آوردند و پیش هر کسی طبقی نهادند و یک طبق پیش من نیز دادند و بعد از آن قبالات
ضیاع و عقار نثار کردند تا هر کسی که قباله بگیرد آن مزرعه او باشد دو سه قباله نیز بدست من افتاد
آنگاه مجلس برشکسته شد چون قصد کردم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته باز گردانید تا
جزم کردم که زرها و قبالات را میخواهد که از من بستاند اما بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم

بجای آورده گفت ترا در میان این مردم غریب دیدم خواستم که شمه از حال تو معلوم نمایم بگو از کجا می آئی و درین
مجلس چگونه افتادی من قصه پر غصه خود را از اول تا آخر تقریر کردم فضل گفت متعلقان تو حالا کجا اند
گفتم در فلان مسجد توطن دارند فرمود که تو خاطر جمع دار که ما اسباب فراغت ترا مهیا گردانیم
پس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانیده آن روز بمبالغه تمام مرا نگاه
داشت چون شب رسید از توقف ابا نموده گفتم اطفال در میان درون مسجد گرسنه و برهنه اند بجای
نرسیده بعد از دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان گشت چون خواستم که بآن مسجد درآیم مرا
بسرای دلگشای برد متعلقان خود را آنجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورده جواب دادند که دوش
وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آوردند و انواع طعامهای و جامها پیش ما نهادند لاجرم
من مراسم شکر الهی پرداخته بعد از آن ملازمت برمکیان می نمودم و از تو اثر انعام و احسان می
آسودم اکنون ای امیر المؤمنین اگر من مدح و ثنای این جماعت بر زبان نیارم بکفران نعمت که موجب خذلان
دنیا و آخرت منسوب گردم هرون الرشید چون این حکایت بشنید قطرات اشک از فواره دیده روان
گردانید و هزار دینار در حق پیر انعام فرموده او را اطلاق العنان گردانید پیر زمین خدمت بوسیده گفت
هذا من برکة البرامکة   هر آنکس که در دست فرمان او   زمام خلایق نهد روزگار   همان به که کوشد
بجود و کرم   که آن ماند از سروران یادگار   و در سال مواخذه برامکه یعنی سنه سبع و ثمانین و مائه بروایت
یافعی ابو علی فضیل بن عیاض کوفی الاصل است و در مرو را عقیده آنکه مروی الاصل است و طایفه را مذهب
آنکه بسمرقند تولد نموده در ابیورد نشو و نما یافت و فضیل را پسری بود در فضل و عبادت از وی زیادت
موسوم بعلی روزی در مسجد الحرام نزدیک بچاه زمزم ایستاده بود که ناگاه شنید که کسی این آیت
میخواند که یوم القیمة و تری المجرمین صیحه زد فوت شد و در سنه ثمان و ثمانین و مائه ابو اسحق ابرهیم
بن ماهان التیمی که معروفست بندیم موصلی فوت شد و او در فن موسیقی و اختراع الحان در آن زمان
عدیل نداشت و در سنه تسع و ثمانین و مائه ابو اسحق ابو الحسن علی بن حمزه اسدی الکوفی الکسائی که یکی

از قرای سبعه است و در علم نحو سرآمد زمان خود بود در ولایت ری فوت شد و او را کسائی بجهت
آن می گفتند که در زمانی که بکوفه آمد کسائی بر خود پیچیده بود و بعضی گویند که در وقتی که کسائی بر
دوش پیداشت احرام بست بنا برین باین لقب ملقب شد و کسائی بروایت یافعی مؤدب و معلم امین
بن رشید بود و بقول حمدالله مستوفی بتعلیم مامون قیام می نمود و ایضا در روز فوت کسائی قاضی القضاة
محمد بن حسن الکوفی الشیبانی که یکی از فقهای حنفیه است از جهان فانی نقل کرد و محمد دمشقی الاصل بود و پدرش
از شام بعراق افتاده در واسط مقیم شد و محمد در آن بلده تولد نموده در کوفه نشو و نما یافت و او در ری
وفات یافت در سنه تسعین و مائه عبده بن الحمید الکوفی که در سلک علمای فن حدیث و قرأت انتظام داشت
علم توجه بجانب عالم آخرت برافراشت و در همین سال ابو علی شقیق بن ابرهیم البلخی وفات یافت اما در نسخهای
مسطورات که در بعضی از تواریخ بلخ آورده اند که شقیق در سنه اربع و تسعین و مائه در ولایت ختلان
بسعادت شهادت رسید و العلم عند الله المجید **ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار و بیان رفتن**
هرون بجانب روم با لشکر بسیار علمای اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی که در سلک
اعیان ماوراء النهر انتظام داشت دختر عم خود را که جمیله مالدار بود عقد فرموده بنا بر ضرورتی
آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نمود و زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحه مذکوره
داعیه کرده که از عقد وی بیرون آید و شوهر دیگر کند اما تدبیری که موصل بکوی مقصود تواند بود
نمی یافت و رافع بن نصر بن سیار برین معنی واقف شده قوت طامعه اش در حرکت آمد بدان ضعیفه پیغام
فرستاد که مصلحت آنست که تو مشرکه شوی تا عقد نکاح میان تو و یحیی انفساخ یابد آنگاه باز ایمان
آورده شوهر کنی آن مکاره برین موجب عمل نموده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی رسید نزد
رشید رفته کیفیت واقعه را معروض گردانید هرون نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان در قلم
آورد که منکوحه را از رافع بستانند و رافع را حد زده گرد اسواق بگردانند و علم این مهم را بسلیمان بن حمید ازدی
که عامل سمرقند بود فرمود و سلیمان حسب الفرموده بتقدیم رسانید و این معنی موجب آن شد که رافع جمعی را

با خود متفق ساخت وعلم مخالفت خلیفه برافراخت ودر سنه تسعین ومائه سلیمان را گرفته بقتل رسانید
وعلی بن عیسی را بجنگ او فرستاده او نیز در معرکه هیجا کشته گشت وکار رافع بالا گرفت ودر ایام طغیان او از ترسا
در گذشته هم درین سال هرون الرشید با صد وسی وچند هزار مرد جرار عزم روم را پیش نهاد همت ساخت
وعده ای بلاد آنجا بنهب وغارت مشتغل گردانید وبلاد هرقله را فتح کرده بسیاری از نسوان وصبیان
ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده هزار رسید یکی از انجمله اسقف
قبرس بود که نفس خود را بهزار دینار خرید وبالاخره میان رشید وقیصر که نقفور نام داشت بصلح
انجامید ونقفور بحالة الوقت مبلغ پنج هزار دینار برسم جزیه ارسال داشت وبموجب مدعای رشید
قبول نمود که هر سال سیصد هزار دینار بخزانه عامره رساند وهر قلعه را که اهل اسلام خراب کرده بودند
تعمیر ننماید آنگاه سالماً غانماً از آن سفر باز گشته ببغداد رفت ودر سنه احدی وتسعین ومائه
هارون علی بن عیسی بن ماهان را بسبب ارتکاب ظلم وطغیان از حکومت خراسان عزل نمود هرثمه
بن اعین را بجایش فرستاد وچون هرثمه بمرو که مستقر علی بن عیسی بود رسید او را با اتباع مقید کردانید
واموال وجهات ایشان را بگرفت وعلی بن عیسی را با بند گران بجانب بغداد روان ساخت **ذکر**
خوابی که هرون الرشید دید وبیان فوت او که در خراسان واقع گردید جبرئیل بن
بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور سنه اثنی وتسعین ومائه در منزل رقه ملازمت هرون می
نمودم صباحی پاره سیر [illegible] خلیفه را بغایت متغیر ومتفکر یافتم پیش رفته عرض کردم
که یا امیر المؤمنین امروز ترا بسیار محزون می یابم اگر ملالت بسبب عارضه بدنی است بیان فرماید
تا بقدر امکان در تدارک آن سعی فرمایم واگر حادثه ملکی است دل مشغول مدار که حضرت پروردگار
شر دشمنان را کفایت کند جواب داد که هیچ یک ازینها واقع نیست بلکه دوش واقعه مهیب دیده ام
واز تعبیر آن ترسیده ام جبرئیل گوید چون سخن شنیدم قدم پیش نهاده پای خلیفه را بوسیدم
وگفتم جهت خوابی که نشاء آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد هرون گفت یا جبرئیل در واقعه

چنان

چنان مشاهده نمودم که ناگاه از زیر سر من دستی پیدا شد که مقداری خاک سرخ بر کف داشت در اثنا
اثنا ندائی شنیدم که ای هرون این خاکیست که مدفن تو خواهد بود پرسیدم که در کجا دفن خواهند کرد
گفت در طوس بعد از آن کف وشنید ناپدید شد ومن بیدار شدم جبرئیل گوید که گفتم یا سیدی
این خوابی شوریده است تعبیر ندارد غالباً دوش در خیال خراسان وخروج رافع بن لیث بوده فرمود که
بلی در آن اندیشه بودم گفتم امروز را بعیش وطرب بگذران تا نقش این خیال از خاطر شریف محو شود
رشید بترتیب مجلس بزم اشارت نمود بعد از اندک زمانی آن واقعه فراموش کرد ودر آن اثنا خبر استعلای
لوای دولت رافع بتواتر رسیده هرون از رقه ببغداد شتافت وبراه سفر کرده در شهور سنه ثلث
وتسعین ومائه با لشکر فراوان روی بصوب خراسان آورد ودر اثنای راه مرضی بروی طاری گشته
چون بجرجان رسید آن عارضه شدت زیاد گرفت وبجهت ناسازگاری هوای آن ولایت بتعجیل در
حرکت آمده چون بطوس نزول نمود خبر آمد که هرثمه بن اعین با رافع محاربه نموده او را گریزانده است
وبرادرش بشیر را اسیر کرده فرستاده است رشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی را طلبیده
فرمود تا در مجلس او را قطعه قطعه کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید
بیهوش گشت وپس از لحظه افاقت یافته مرا گفت یا جبرئیل خوابی که در رقه دیده ام در خاطر داری اینك
طوس وآن خاک که مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این سرزمین بیار مسرور
کفی خاک بنظر آورده در آن حین که هارون می نمود ساعدش برهنه گشت رشید گفت بخدا سوگند که
این همان کف وهمان خاک وهمان ذراع است که در خواب بمن نموده اند واضطرابش بیشتر از پیشتر شد
بعد از سه روز در جمادی الاولی سنه ۱۹۳ وفات یافت واو را در موضعی که حالا روضه طیبه علی بن موسی
الرضا سلام الله علیهما در آن مقام است بخاک سپردند وتفصیل [illegible] واولاد هرون الرشید بن
که ذکر کرده می شود بزرگترین خواتین او زبیده بنت جعفر بن منصور دوانیقی بود ومحمد امین که ولایت
عهد تعلق بوی داشت از آن ضعیفه محترمه بوجود آمد و[illegible] دیگر هرون ام عزیز نام داشت واز وی

وازوی پسری تولد نمود موسوم بعواکشت وام محمد بنت صالح وعباسه بنت سلیمان بن منصور وغریره
بنت عطریف وعثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان می پیوست ایضا از جملهٔ ازواج هرون بودند وهرون الرشید را
از امهات اولاد یازده پسر وچهارده دختر تولد نمود اسامی پسران این است عبد الله مامون قاسم مؤتمن
محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو الیاس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد واسامی دختران این است
سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه خدیجه ام القاسم املح ام جعفر ام علی
عالیه ریطه **ذکر محمد بن هرون الرشید** تولد محمد که مکنی بابو عبد الله وملقب بامین بود از زبیده بنت
جعفر بن منصور در شوال سنه ۱۷۰ روی نمود و چون مدت پنج سال از عمر او در گذشت فی اوایل سنه ۱۷۵ بمنصب
ولایت عهد سرافراز گشت و در اواسط جمادی الاخری سنه ثلث وتسعین ومائه بعد از فوت رشید در بغداد
خواص وعوام دار السلام تجدید بیعت امین بر ذمه گرفتند و او بر مسند خلافت نشسته بعیش وطرب ولهو
ولعب مشغول گشت واصلا پروای ضبط ملک نکرد بنا بران باندک زمانی میان او ومامون مهم بمخالفت
سرایت نموده زمان جهانبانی امین بر آمد و در اواخر محرم الحرام سنه ثمان وتسعین ومائه بدست
طاهر ذو الیمینین که از قبل مامون بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت افتاده رخت هستی بباد فنا داد و زمان
حکومتش چهار سال وهشت ماه بود واوقات حیاتش بیست وهفت سال وکسری وبوزارتش ونیز در
فضل بن الربیع قیام می نمود وغیر از امین مادر هیچ یک از خلفای عباسی نبود **گفتار در بیان مخالفت ومنازعت**
امین ومامون وکشته شدن علی بن عیسی وحقیقت انحال پر بزیک وفون باتفاق نقلهٔ اخبار در زمان
وفات هرون الرشید مامون در بلدهٔ فاخرهٔ مرو بود وچون خبر فوت پدر استماع کرد خطبه خواند و
مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب نمود لاجرم اعیان خراسان بقدم بیعت پیش آمده بار دیگر تجدید
بیعت امین بر ذمه گرفتند و روزی چند بین الاخوین طریق موافقت مسلوک بوده بالاخره غبار نزاع وتوحش
ارتفاع یافت که اصلا برشحات سحاب نصایح نیک اندیشان فرو ننشست ویکی از اسباب خلاف آنکه هرون در وقت
وفات وصیت کرده بود که آنچه از اموال همراه من است تسلیم عبد الله مامون نمایند وببغداد نبرند

وبعد

وبعد از فوت رشید فضل بن الربیع که پس از نکبت آل برمک بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضای
کتابتی که از نزد محمد امین آورده بودند تمامی متروکات هرون را همراه داشته متوجه بغداد شد وچون مامون
این خبر شنید بنا بر استصواب فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر ومشیرش بود وباصابت رای وتدبیر
اشتهار داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود رسول در نیشابور بفضل رسیده
باداء پیغام قیام نموده بی نیل مقصود باز گشت آنگاه فضل بعرض مامون رسانید که بعد از این بر عهد ومیثاق
عراقیان نتوان کرد زیرا که درین حال وصیت رشید را اعتبار ننموده حقوق ترا باطل کردانیدند اکنون
مناسب آنست که عالیان را بعدل وداد وتدبر داده در استرضای ضمایر واستمالت خواطر ایشان مراسم سعی
واهتمام مبذول داری وبنفس نفیس هر روز در دیوان مظالم انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو
در دل صغیر وکبیر وغنی وفقیر جای گیر شود ومامون برین موجب عمل نموده زمام رتق وفتق مهام
ملک را در کف کفایت فضل ذو الریاستین نهاد اما فضل بن الربیع چون ببغداد رسید دید که محمد امین
اکثر اوقات را بمعاشرت ومباشرت واستماع ساختن وکوی باختن مصروف میدارد و پروای سرانجام
امور مملکت ورعایت احوال سپاهی ورعیت ندارد لاجرم خاطرش گذشت که اگر هم بدین سان گذران
باشد باندک زمانی مامون در خلافت استقلال یابد واز من انتقام کشد تقریبات انگیخته بامین گفت
مصلحت آنست که مامون ومؤتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود موسی را ولی عهد کردانی و
از مردم بنام او بیعت بستانی علی بن عیسی وبعضی دیگر از امرا با فضل اتفاق نمودند وامین را بر نقض
میثاق ترغیب کردند محمد این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوایل سنه اربع وتسعین ومائه قاسم
مؤتمن را از جزیره ببغداد طلبیده حکومت آن مملکت بخزیمة بن حازم مفوض کردانید وفرمود تا خطبا
زبان بدعای او بکشادند در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مذکور است که چون امین خاطر بر خلع مامون
قرار داد در آن باب با کاتب اسرار خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشاورت بکشاد واسمعیل بجد تمام او را از
ارتکاب این امر شنیع نهی فرموده چون دانست که امین از سر نقض عهد نمی گذرد گفت اگر خاطر امیر المؤمنین

برین قرار یافته که مامون را از امارت معاف دارد صلاح دران می نماید که ساقی الضمیر خود را
ظاهر نکند و استمالت نامه نزد مامون فرستاده دران مکتوب مندرج گردانید که جهة تمشیت مهام
خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاج است باید که بی توقف بدین جانب توجه نمایی تا
بمعاونت و مشاورت مهمات ملکی و مالی را فیصل دهیم و چون مامون ببغداد اید و از متابعان خود
در افتد آنچه درباره او صواب دانی بتقدیم رسانی امین این سخن را بسمع قبول جای داده رقعه مشتمل
بر امثال این مقال در قلم آورده مصحوب عباس بن موسی بن عیسی بن عبد الملک صاحب صلاه و صلح
و محمد بن عیسی بن نهیك نزد مامون ارسال داشت و ایشان را گفت در آوردن او بقدر امکان سعی
بجای آورید رسولان در مرو بسعادت ملازمت مامون رسیده مکتوب امیر را بعرض رسانیدند و
درباب نقض او شرایط مبالغه بجای آورده مامون بار دیگر با فضل بن سهل طریق مشاورت مسلوک
داشته ذوالریاستین گفت که از اوضاع کواکب و علم نجوم مرا چنان معلوم شد که تو بر امین غلبه کرده از
روی استقلال بضبط ملك و مال خواهی پرداخت اکنون باید که سکون بر حرکت مرجح دانی و رسولان را
بهر بهانه که دانی باز گردانی مامون این رای را صواب دانسته با فرستادگان گفت بنا بر آن پدرم
ولایت خراسان را بمن سپرد که مباد اینکا بر وین سرزمین استیلا یابد و اگر من ازین مصلحت غافل بوده
دین و لا ببغداد شتابم یمکن فتنه حادث گردد که ضرر آن با میر المومنین لاحق شود آنگاه ایشان را
بانعام و احسان رخصت معاودت ارزانی داشت و چون آن جماعت ببغداد رسیدند و امتناع مامون را
از امدن بعرض رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت با ظهار مخالفت مبادرت نموده نام مامون را
از خطبه بینداخت و از متوطنان عراق عرب بیعت بنام پسر خود موسی بستاند در سنه خمس و تسعین
و مایه شصت هزار سوار آراسته مرتب ساخته علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت می باید
که بخراسان رفته مامون را بسته روز بهادی که تا ساخته سفر کند آنگاه بر سبیل تعجیل او را بدین جا
رسانی و زبیده مادر امین با علی بن عیسی گفت عبد الله مرا بمنزله فرزند حقیقی است باید که مطلقا

مکروهی

مکروهی بوی نرسانی و اگر از فرمان برداری سرکشی کند بندی نقره از پایش نهاده او را بدین طرف روان
گردانی و علی بن عیسی این وصایا را بسمع قبول جای داده بمرو و هرچه تمامتر با آن لشکر جوشن در
آمد و حال آنکه دران اوقات طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بذو الیمینین اشتهار دارد با صد هزار
سوار جرار بری آمده بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوك می نمود و علی بن
عیسی در غایت عجب و غفلت طی مسافت می نمود و در یک فرسخی ری تلاقی فریقین دست داد و از هر دو جانب
پایان شیران بیشه دغا غبار معرکه روی بعالم بالا نهاد و حربی صعب روی نموده دران اثنا تیری
بمقتل علی بن عیسی آمده از پشت زین بروی زمین افتاده بغدادیان شکستی فاحش یافتند و عنان فرار
بجانب دار السلام بغداد یافتند در تاریخ حافظ ابرو مسطورات که در نماز دیگر آن روز بطاهر
بفتح و ظفر مخصوص گشته بر کاغذ پاره نوشت که این نامه را در حالتی نوشتم که سر علی در پیش من بود
خاتم او در انگشت من دار السلام و این مکتوب را بسرعت داده او را مبالغه نمود که در رفتن تعجیل
نماید قاصد در عرض ده روز از ری بمرو رسیده آن خبر بهجت اثر را بمامون رسانید و در آن روز
اعیان و اشراف خراسان بروی بخلافت سلام کردند نقلست که امین روزی باتفاق کوثر خادم در کار
دجله نشسته در آب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از کریختگان سپاه علی بن عیسی
بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت دست ازین سخنان باز دار
که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ صید نکرده ام چون آن صاحب دولت صایب تدبیر انان از خطیر
باز پرداخت عبد الرحمن بن جبله انباری را بمقاتله طاهر ذوالیمینین نامزد ساخت ذکر ابتلای بغداد بان
وجنگ وستیز ایشان وکشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین ارباب اخبار آورده اند که
چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبد الرحمن بن جبله بفرمان امین با سی هزار مرد بجنگ
آمد گذارکم بمحاربت طاهر بر میان بست و در نواحی همدان بین الجانبین محاربه دست داده بغدادیان قبل از انکه
دست بر تیغ دستان برند پشت بمعرکه کرده بشهر در آمدند و طاهر آن بلده را محاصره کرده بعد از انقضای

بکیاه عبدالرحمن بامان بیرون آمده مراسم شرط و پیمان در میان آورده با اتباع خویش بر یکجانب معسکر
خراسان منزل گزید پس از روزی چند از وقوع اختلاط و انبساط ببسط بساط غدر قیام نموده شخصی
بخبر بر سر طاهر تاخت و لوای کشتن و کوشش مرتفع ساخت و با وجود این حال طاهر دل جای نبرده میدان
نبرد چندان قتال کرد که عبدالرحمن با جمعی از دلیران کشته گشت و این خبر ببغداد رسیده امین لشکر
دیگر بدفع ایشان روانه ساخت و آن جماعت قبل از ملاقات طاهر طالب طریق سلامت شده بدار السلام مراجعت
نمودند در خلال این احوال هرثمة بن اعین با سی هزار سوار کرد از شجعان برسم مدد از جانب خراسان بعراق
آمده در حلوان بطاهر پیوست و جرات طاهر پس از وصول آن سپاه بیشتر از پیشتر شده بطرف اهواز و بصره
شتافت و بهر دیار که رسید عمال امین را بیرون کرده کاشتهٔ خود نصب نمود لاجرم تزلزل تمام بر بنای دولت
امین راه یافت و در یکشنبه رجب سنه ست و سبعین و مائه حسین بن علی بن عیسی بن هامون اظهار هواداری
نموده جمعی را با خود متفق ساخت و رقم خلع بر صحیفه حال امین کشیده روز دیگر اعیان لشکر از حسین
ارزاق طلبیدند آن بوالفضول از مهمی که پیش گرفته بود عاجز شده بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند
خلافت نشست و از جریمه حسین درگذشت و او را خلعت پوشانیدند تا حسین آب روی مروت ریخته
بجانب خراسان گریخت و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سرش را نزد امین بردند
و در این سال چند نوبت امین بتجهیز جنود اقدام نموده بحرب طاهر فرستاد و در جمیع آن حروب شکست
بر جانب لشکر بغداد افتاد و در سنه سبع و تسعین و مائه امرای خراسان با سپاه فراوان باطراف دار
السلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و زمان محاربه امتداد یافته تعاقب و تواتر
اسرا و اعیان از امین روی گردان شده بطاهر و هرثمه می پیوستند تا کار بجایی رسید که فضل بن ربیع گریخته
در گوشه خزید و چون خزانه امین از نقود و اشیاء از قود خالی شد آلات و ادوات زرین و سیمین را
درم و دینار زده و اسلحه و اقمشه را بر نیمه بها فروخته بعیاران دلوندان سپردند تا بدفع اهل
خراسان قیام نمایند بنابر آن سغدیان دست بغارت و تاراج بر آورده بر بغداد استیلا یافتند و مردم

شریر و غنی

شریر و غنی و فقیر چنان غلبه کردند که در هیچ عصر کسی مانند آن فتنه نشان نمیداد چون ضعف
امین بنهایت انجامید رسول نزد هرثمة بن اعین که بجانب او فی الجمله اعتمادی داشت پیغام داد که
من ترک خلافت کرده با مامون بیعت میکنم امید که در اصلاح این مهم سعی فرمایی هرثمه جواب داد که تمنا
آنست که تو در پیش من آی تا قاصدی بمرو فرستاده از مامون جهت تو امان بستانم و امین از غایت
عجز این معنی را قبول نموده با فوجی از مخصوصان در زورقی نشسته از دجله عبور نماید ناگاه کشتی
در غرقاب ممات افتاد تبیین این مقال آنکه طاهر ذو الیمینین از مراسله امین و هرثمة بن اعین خبر یافته
بود با جمعی از پیادگان در کمین گاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب آب رسید از اطراف و جوانبش
در آمده او را دستگیر کردند و در همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین را
کشته روز دیگر طاهر سر آن جوان نادان را بمرو ارسال داشت و کان ذلک فی اواخر محرم سنه ثمان و
تسعین و مائه نزد بعضی از مورخان آگاه بصحت پیوسته که امین دو پسر داشت موسی و عبدالله والعلم
عند الله **ذکر بعضی از اصحاب رشد و رشاد که فوت ایشان در زمان خلافت محمد امین اتفاق افتاد**
در شهور سنه و تسعین و مائه بروایت بعضی از اهل خبر محمد بن محمد بن جعفر که او را عبدلی می گفتند و در سلک
اکابر علما و محدثین انتظام داشت علم عزیمت بجانب آخرت برافراشت و او مدت پنجاه سال روزی روزه
میگذرانید و روزی افطار میکرد و در سنه ست و تسعین و مائه ابو نواس حسین بن هانی که در سلک
شعرا منتظم بود از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود یافعی در مرآت الجنان آورده که پدر ابو نواس
از جمله متجندهٔ مروان بن محمد بن مروان بود و در اوایل حال در بلده دمشق اقامت میفرمود و بالاخره از آنجا
باهواز شتافت و در آنجا سوره نام را بحباله نکاح در آورد و او را در اهواز چند پسر تولد نمود و از آن جمله ابو
نواس و ابو معاذ اشتهار دارند و ابو نواس را مادرش ببعضی از عطاران سپرد و ابو اسامه بن حباب او را
در دکان عطاری دیده نور فراست و آثار کیاست در جبینش مشاهده نمود و در وقتی که تنها بود باوی گفت
آثار قابلیت در بشره تو مشاهده میرود و حیف باشد که آن را ضایع گردانی مناسب آنست که مصاحبت من

اختیار کنی و کسب علوم نمایی ابو نواس گفت تو کیستی گفت من ابو اسامه بن حباب ابو نواس گفت والله
صیت بلاغت ترا شنیده بودم و میخواستم که بجهة ادراک ملاقات تو بکوفه شتافته اشعار ترا
بشنوم آنگاه اسامه ابو نواس را همراه خود ببغداد برده ابو نواس نشو و نما یافت و سرآمد شعرای
دوران شد و پیوسته هرون الرشید را ملازمت نموده بین الجانبین حالات غریبه بوقوع انجامید
از جمله یکی آنکه هرون الرشید شبی در گرد حصار خود می گشت یکی از جواری جمیله را مست افتاده دید حال
آنکه پیش از آن هرون از آن جاریه التماس مواصلت کرده بود و مبذول نیفتاده لاجرم بدان شب فرصت
غنیمت انگاشته فی الفور بر بالای او نشسته بند ازار او را بگشاد کنیزک آغاز تلاش کرد چنانچه هرون
از منکبین او پایان افتاد آنگاه جاریه آغاز ملایمت کرده گفت یا امیر المومنین امشب مرا مهلت ده تا فردا
ترا بمقصود رسانم هرون دست از وی باز داشته صباح محرمی پیش آن جاریه فرستاد و طلب وفای عهد نمود
جاریه قاصد را گفت امیر المومنین را بگوی ع کلام اللیل یمحوه النهار قاصد باز گشته این مصرع را بر
هرون خواند رشید گفت ببین که از شعرا در بیرون کیست المتخلص احتیاط کرد و باز آمده گفت رقاشی
و ابو مصعب و ابو نواس رشید آن سه کس را طلبیده فرمود که یکقطعه در سلک نظم کشید که این مصرع آخر آن
باشد قطعة الرقاشی متی تصحو و قلبک مستطار وقد منع القرار فلا قرار وقد ترکتک صبا مستهاما
فتاة ولا تزور ولا تزار اذا وعدتک صدت ثم قالت کلام اللیل یمحوه النهار ابو مصعب گفت نظم
اما والله لا انجدن وجدی لا اذهب لکربی عشق العزار فکیف وقد ترکت العین عبری وفی الاحشا
من ذاک نار فقالت انت مغرور بوعدی کلام اللیل یمحوه النهار ابو نواس گفت دلیلا قلت
فی القصر سکری ولکن زین السکر الوقار وهز الریح اردافا ثقالا وغصنا فیه رمان صغار
فقلت الوعد سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار هرون الرشید از شنیدن اشعار ابو نواس متغیر شده
هر یک از آن دو شاعر را هزار دینار انعام فرمود و بضرب عنق ابو نواس حکم فرمود ابو نواس گفت یا
امیر المومنین سبب قتل من چیست هرون الرشید جواب داد که ظاهرا در شب گذشته در قصر من بودی

وکیفیت

و کیفیت واقعه مرا مشاهده نمودی ابو نواس گفت والله که من دوش در خانه خود خواب کرده ام
اما بنور فراست بدانچه واقع بود پی بردم و این قطعه را بنظم آوردم هرون تصدیق نموده مبلغ ده هزار
دینار بوی بخشید و در سنه سبع و تسعین و مائه ابو سفیان وکیع بن الجراح که از جمله علماء و زهاد زمان بود از
عالم انتقال نمود و یحیی بن اکثم مصاحب وکیع از وی روایت کرده انکه وکیع صایم الدهر بود و هر شب
یکختم قران می نمود و هم درین سال عبد الله بن وهب الفهری المالکی البصری که در سلک اهل علم و
حدیث انتظام داشت وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که وی تصنیف معروف و حدیث ثمانمائه
الف حدیث و در ماه رجب ثمان و تسعین و مائه شیخ حجاز ابو احمد سفیان بن عیینه الهلالی الکوفی
که از جمله اهل حدیث بود در مکه جهان گذران را وداع نمود گویند که او هفتاد حج گذارده بود و نود
و یکسال عمر داشت و در ماه صفر همین سال یحیی بن سعید القطان البصری که جمال حالش بصفت علم و تقوی
مزین بود فوت شد گویند که مدة بیست سال یحیی هر شب یکختم قران میکرد و چهل سال قبل از زوال در مسجد
حاضر می شد رحمه الله رحمة واسعة ذکر عبد الله بن هرون المشتهر بمامون ولادت مامون
فی سنه سبعین و مائه در لیله هاشمیه روی نمود و کنیت او ابو العباس بود و چون ابو العباس دوازده ساله
شد آثار اقبال از بشره او لایح گشت هرون فی سنه اثنی و ثمانین و مائه مقرر ساخت که بعد از امین
مامون خلیفه باشد و از مهم بدین موجب بیعت ستانده و در سنه ست و ثمانین و مائه هرون
ایالت ولایت عراق عجم و فارس و کرمان و طبرستان و خراسان و کابلستان و هندوستان و ماوراء النهر
نامزد مامون کرد و در اوایل سنه ثمان و تسعین و مائه مروان بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد
و بعد از مرادهرون میان امین و مامون مخالفت بوقوع پیوسته در محرم سنه ثمان و تسعین و مائه
که امین کشته گشت مامون در خلافت استقلال یافت و خروج محمد بن ابرهیم الطباطبا بامداد ابو السرایا
و بیعت امام علی بن موسی الرضا و قتل فضل ذو الریاستین و خروج ابرهیم بن مهدی و خروج نصر بن شبث
و خروج بابک خرم دین در ایام دولت او واقع شد و مامون در سنه ثلث و مائتین از مرو متوجه

بغداد کشت و در اوایل سنه اربع و مایتین بدار الملک ابا خود رسید و او بوفور جود و سخاوت
و کثرت علم و فضیلت از سایر خلفای بنی عباس مستثنی و ممتاز بود و پیوسته با علما و دانشمندان
صحبت داشته مباحثه می نمود و مامون فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده ترجمه عربی
کردند و او اول کسی است از خلفای بنی عباس که معتزلی شده گفت که قرآن مخلوقست و مامون در سنه
عشر و مایتین بغزو روم رفت و در وقت مراجعت از آن سفر در ماه رجب سنه مذکوره در کنار
چشمه بدندون وفات یافت و برادرش بروایتی بروی نماز گزارده جسدش را در طرسوس مدفون
کردانیدند و اوقات حیاتش چهل هشت سال بود و زمان حکومتش باستقلال بیست سال و پنج ماه و
کسری و وزارتش در اوایل بفضل بن سهل تعلق داشت و بعد از قتل فضل احمد بن خالد رایت وزارت
برافراشت. **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت و ایالت مامون و ذکر انواع فتن ایام آن**
کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسیده در خلافت استقلال یافت و متوطنان عراقین
و فارس و یمن و حجاز [illegible] بعد بر دل ختر برتو عدالتش بر وجنات احوال همکنان تافت اما
در شام نصر بن شبث عقیلی با جمعی کثیر از سالکان مسالک یکدلی اظهار مخالفت نمود و مامون بعد از
استماع آن خبر امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن سهل تفویض نمود و فرمود که طاهر ذو الیمینین
برقه رود و بضبط ولایت جزیره و شام و دفع نصر بن شبث قیام نماید و هرثمه بن اعین بجانب خراسان
کشته بملازمت پایه سریر خلافت مصیر اقدام فرماید و در سنه سبع و تسعین و مائه طاهر بطرف رقه
رفته حسن بن سهل ببغداد رسیده و عمال بولایات فرستاده متکفل سرانجام امور ملک و مال کردید و چون
عزل طاهر از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود و نصب حسن در عراق عرب تحقیق پیوست این خبر شیوع
شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون مستولی شده او را در کوشک نشانده نمیگذارد که هیچکس از امرا با
خلیفه ملاقات نماید و بی مشورت او مهمات ملکی و مالی را فیصل میدهد بنا بر آن اعیان بنی هاشم و غیر
ایشان از اکابر و اعاظم بمخالفت مامون مبادرت نموده هر گوشه فتنه پدید آمد و اول کسی که ظهور فرمود

محمد بن ابراهیم

محمد بن ابراهیم الطباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیر المومنین علی علیه السلام بود
و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده در آن اثنا ابو السرایا که در سلک سرهنگان هرثمه بن اعین انتظام داشت
بسبب عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و از جمله خواص محمد طباطبا بمزید تقرب اختصاص یافت
و حسن بن سهل زهیر بن مسیب با ده هزار کس از سپاه عرب و عجم بمحاربه محمد رضی الله تعالی عنه نامزد
کرده ابو السرایا از طرف آنجناب در برابر آمده نسیم نصرت از جانب ابو السرایا در اهتزاز آمده زهیر
بکریخت اما روز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شده ابو السرایا محمد بن زید ابن امام زین العابدین
که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشاند و واسط و بصره را در حیز تسخیر آورده و چون حسن بن سهل
مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی نزد هرثمه که بجانب خراسان میرفت فرستاد التماس نمود
که باز گردد و بدفع ابو السرایا پردازد هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعد از آنکه رسل و رسایل
تکرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف بغداد تافت و بتهیه اسباب محاربه مشغول کرده با سپاه الا
بطرف قصر که معسکر ابو السرایا بود بسان برق و باد توجه نمود و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته
خون بسیاری از متابعان ابو السرایا بر خاک هلاک ریخته اوپشت در معرکه کرده بقصر ابن هبیره گریخت
و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داده باز شکست بر ابو السرایا افتاده بیلده کوفه
شتافت و از آنجا در رکاب محمد العلوی رضی الله عنه روی بسوس نهاد و حسین بن علی البادعیسی
از قبل یزید او را تعاقب نموده پس از کشش و کوشش بسیار محمد رضی الله عنه و ابو السرایا بدست اعدا گرفتار
گشته و حسین ایشان را نزد حسن بن سهل برده حسن ابو السرایا کردن زده محمد را پیش مامون فرستاد
و مدت فتنه ابو السرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابو السرایا فراغت یافت بخلاف رضای حسن در شهور
سنه مایتین عنان عزیمت بطرف مرو تافت و در خاطر داشت که بعرض مامون رساند که مردم عراق
از متابعت حسن بن سهل عار دارند بدین [illegible] ملاحظه فتنه می انگیزند مناسب آنکه آن منصب بدیگری
تعلق گیرد تا آتش فتن سمت انطفا پذیرد حسن این معنی را فهم کرده در باب التماس دفع شر هرثمه برادر خود

فضل فصلی نوشت و آن مکتوب را مصحوب سرعجی بدو فرستاد و چون فضل بر مضمون آن مکتوب
مطلع شد نزد مامون آغاز رجاست کرده خاطر نشان نمود که مخالفت ابو السرایا بتحریک هرثمه بود لاجرم
مزاج مامون بر هرثمه بچاره متغیر گشته بمرتبه که چون بمرو رسید قبل از ملاقات بقید حکم فرمود و فضل
بدین اکتفا نکرده دست از هرثمه باز نداشت تا وقتی که مامون او را بقتل رسانید و بثبوت پیوسته که بعد از
توجه هرثمه از عراق بجانب خراسان احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر باختلال انجامید و ابرهیم بن
موسی بن جعفر الصادق علیه السلام در یمن ظهور نموده حسین بن حسن افطس علوی بر مکه استیلا یافت
محمد بن جعفر الصادق علیه السلام را طوعا و کرها بر مسند خلافت نشاندند و اتباع او بنیاد ظلم و تعدی
کردند و نسبت بمتوطنان حرم کعبه انواع بی ادبی بجای آوردند و از جانب بغداد بمدد اسحق بن موسی العباسی
بجنگ سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار بر ایشان ظفر یافت و محمد بن امام جعفر علیه السلام
از بیعت اما امان طلبیده بسوی دیار جحفه شتافت و پس از روزی چند بمکه بازگشته خطبه بنام
مامون خواند و با وی بیعت کرد و اما حسن بن سهل بعد از توجه هرثمه بجانب مرو از بغدادیان خایف
شده آن بلده را باز گذاشت و بمداین شتافته رایت اقامت برافراشت و در سنه مذکوره ابو محفوظ
معروف کرخی که در سلک موالی علی بن موسی الرضا علیه السلام منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود
و در تاریخ یافعی مسطور است که پدر و مادر معروف نصرانی بودند و او را در سن صبی بمؤدبی که همان
مذهب داشت سپردند و چون بنا بر سابقه عنایت ازلی دل معروف از صورت معرفت الهی عکس پذیر بود در
در وقتی که مؤدب او را گفت بگوی ثالث ثلاثه معروف گفت بل هو الله الواحد القهار و مؤدب او را
بضربات متعاقب معاقب ساخته معروف از وی بگریخت و بملازمت سلطان سریر امامت رفته بدست
حق پرست امام الجن والانس علی بن موسی الرضا ایمان آورد و پدر و مادر در ایام هجرانش روزی بزبان
آوردند که کاشکی معروف بر ملتی که خواهد باز آید تا ما نیز با وی موافقت کنیم و معروف این خبر شنیده
بجانب خانه والدین شتافت و حلقه بر در زد گفتند کیست گفت منم گفتند بر کدام دین آمده گفت بر دین اسلام

پدر و مادر او

پدر و مادر او نیز طریق اتفاق مسلوک داشته مسلمان شدند و معروف مستجاب الدعوه بود و قبرش در بغداد
بتریاق مجرب میگویند رحمة الله علیه و درین سال ابو اسحق وهب بن وهب القرشی المدنی از عالم فانی درگذشت
و او بملازمت امام جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشت و از آنجانب روایت می نمود و مادرش در
سلک زوجات مطهرات آن امام عالی مقام منتظم بود و ابو البختری مدتی بقضای مدینه طیبه و دیگر بلدان اشتغال
داشت و بعد از آنکه معزول شد تا وقت وفات در بغداد رایت اقامت برافراشت در تاریخ یافعی مسطور است
که و کان فقیها اخباریا نسابه جوادا و له تصانیف منها کتاب فضایل الانصار ایراد بعضی دیگر از وقایع
بغداد و تعداد حوادثی که در آن ولایت دست داد مورخان فضیلت نهاد بأقلام بلاغت نژاد
مرقوم گردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمداین بغدادیان عمال او را از شهر بیرون کردند و در سنه
احدی و مائتین منصور بن مهدی را بر خود امیر گردانیده شرط مبایعت بجای آوردند و حسن بن سهل
ازین معنی اندیشناک شده از مداین بواسط رفت و در آن سال چند نوبت میان او و سپاه بغداد
محاربه اتفاق افتاد و این اخبار متعاقب و متواتر رسیده فضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض
مامون نمیرسانید اما میگفت در هر بلده از بلاد عرب علوی بداعیه خلافت خروج نموده اگر تدبیر این
نکرده اند عنقریب احوال ممالک زیاده از پیشتر باختلال انجامد مامون بعد از تقدیم مشورت بنا بر اشعار
فضل چنانچه در جزو اول این مجلد نوشته شد امام هشتم علیه السلام را بامر و طلبیده ولیعهد کرد
و این معنی موافق مزاج طوایف انام افتاد مگر جمعی از غلات شیعه عباسیه که در بغداد استیلا داشتند
و آن طایفه چون خبر ولایت عهد امام علیه السلام را شنیدند بر مامون انکار عظیم نمودند و گفتند اگر
او فرزند رشید بودی اولادش را از نعمت خلافت محروم نساختی آنگاه ابرهیم بن مهدی را که عم مامون بود
بر مسند ایالت نشانده دست مبایعت بوی دادند و ابرهیم در روز جمعه چهارم محرم الحرام سنه اثنی و
مائتین خطبه بنام خود خواند و بضبط دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ
واقع شده در جمیع معارک ابرهیم لشکر حسن را منهزم ساخت و چون استقامت کار ابرهیم بمامون

رسید از فضل بن سهل کیفیت ریاست او پرسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده اند بخلافت اتاهم دران ایام امام عالی مقام علی الرضا علیه السلام حقیقت اخبار و اوضاع عراق و حجاز را بتفصیل با مامون گفت و فرمود که فضل بنا بر علت برادر تا غایت در کتمان این امر کوشیده و وقایع آنجای را معروض کرد اند انگاه مامون سفر بغداد جزم کرده اند و بدانجانب نهضت نمود و چون بسرخس رسید روزی ذو الریاستین بحمام در آمد و بنا بر آنکه از علم نجوم دانسته بود که دران روز خونش در آب و آتش ریخته گردد قصد کرد پنداشت که تقدیر آسمانی بتدبیر انسانی مندفع میشود همان زمان که از ان کار فارغ گشت غالب بن سعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلی تیغها کشیده بر وقتش رسیدند و او را بقتل رسانیدند گویند مامون اظهار اضطراب کرده به پیدا کردن قاصدان فرمان داد و ابو العباس نوری الجماعت را گرفته نزد مامون بردند گویند مامون گفت چرا برین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که یا امیر المؤمنین این امر بفرمان تو از ما صادر شد او التفات بدین سخن نکرده آن چهار کس را بقتل رسانید و سر ایشان را نزد حسن بن سهل فرستاده باتفاق مورخان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال فطنت و قوت در دقایق علم نجوم و اطلاع بر سایر حقایق علوم موصوف و معروف بوده و در بلده مرو بمامون رسیده طریقه ملازمت گزید و در منصب وزارت شروع نمود و بواسطه اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام دست داده ساعت بساعت پرتو عنایات مامون بروجنات احوالش می تافت تا در شغل امارت نیز دخل کرده ذو الریاستین لقب یافت و مهارت فضل در فن تنجیم بمثابه بود که یافعی در مرآة الجنان آورده که وقتی مامون طاهر بن حسین را بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده علمی منعقد ساخته بدست او داد و گفت این را از برای تو در ساعتی بسته ام که تا انقضای شصت و پنج سال انحلال بدان راه نخواهد یافت و این سخن موافق قضای قضا افتاده طاهر بر بغداد مستولی شد و آن رایت تا زمان استیلای یعقوب بن لیث صفار بخراسان در میان طاهریان بود و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که مامون بعد از قتل فضل بن سهل کس نزد مادر او فرستاد که از متروکات فضل آنچه پیدا شد جهة

سال رسال نمای سادر فضل صندوقی مختوم پیش مامون فرستاد و چون مامون سر صندوق باز کرد و در اینجا صندوقچه دیگر یافت که آن نیز مختوم بود و در آن صندوقچه درجی دید و از ان درج حریره پارچه بیرون آورد بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی فضل بن سهل علی نفسه انه یعیش ثمان واربعین سنة ثم یقتل بین الماء والنار مامور و حضار از ین حکم متعجب گشته بر کمال دانش او آفرین کردند و در همین سال سوم مامون یحیی بن المبارک العدوی المعروف بالیزیدی مصحوب مهدی بن المنصور خال المهدی بعالم ابدی شتافت و او را در علم نحو و لغت تصانیف بود القصه بعد از کشتن فضل بن سهل مامون از سرخس بطوس رفت و روزی چند دران سر منزل توقف کرد و دران ایام داخل شهور سنه ثلث و مایتین بود امام واجب الاحترام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام بر وجهی که سبق ذکر یافت بریاض دار السلام انتقال نمود و مامون بعد از اقامت مراسم تعزیت طبل رحیل کوفته راه بغداد پیش گرفت و هم درین سال ابو احمد الزبیری محمد بن عبد الله الاسدی الکوفی که در سلک عباد اهل حدیث انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین سال ابو الحسن نضر بن سهل المازنی البصری که در فن حدیث فقه و لغت و نحو سرآمد علمای بصره بود جهان گذران را بدرود کرد در تاریخ یافعی مسطور است که در وقتی که نضر بن سهل در بصره اوقات میگذرانید از غایت قلت دخل مضطرب شده روی توجه بخراسان نهاد و سه هزار کس از علمای آن دیار بمشایعت او در روان گشته چون در منزل نزول فرمود روی بدان جماعت کرد که ای اهل بصره والله که مفارقت شما بر من دشوارست و اگر من یک کلیچه با قلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار نمیکردم و هیچ کس را از ان جمع کثیر آن مقدار همت نبود که متعهد معونت قلیل شده او را باز گرداند و نضر بخراسان شتافته در مرو مقیم گشت و او را اموال بسیار جمع آمد و هم درین سال ازهر بن سعید الباهلی که از جمله اهل حدیث بود در گذشت نقل است که قبل از انکه ابو جعفر منصور بمنصب خلافت سرافراز گردد و ازهر با او مصاحبت نمود و چون منصور بر مسند خلافت نشست ازهر جهة اقامت مراسم تهنیت بآستان خلافت آشیان شتافته حاجب او را

بار دیگر او را دو هزار دینار تصدق نشسته روزی که با انعام برد نزد ابوجعفر رفت خلیفه چون او را دید
سبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت آمده ام خلیفه او را هزار دینار عطا داده گفت لوازم
تهنیت بجای آوردی دیگر قدم رنجه مکن از هر باز گشته سال دیگر در همچنان روز باز خود را با بوجعفر نمود
چون منصور فرمود که بچه کار آمده گفت شنیدم که تو مریض شده آمده ام که مراسم عیادت بجای آورم
منصور هزار دینار دیگر باو داده گفت وظیفه عیادت بجای آوردی دیگر بار تصدیع مده از هر جهت آ
نموده سال دیگر بار در کاه خلافت شتافت منصور از او پرسید باز بچه کار آمده جواب داد که از تو دعایی
شنیده ام آمده ام که تعلیم کیرم منصور گفت ای از هر آن دعا اصلا اثری ندارد برای آنکه هر بار تو
آیی من آن دعا را خوانده از این دعا مستجاب نیام که دیگر ترا توفیق ندهد که نزد من آیی و آن سوال باجابت
مقرون نمی شود و تو باز تشریف آوری یافعی گوید که از کمال لطف و سطوت منصور دوانیقی این تعدا
انعام و تجمل در غایت غرابت است و العلم عند الله تعالی **ذکر وصول مامون بدار السلام و بیان بعضی
از وقایع که روی نمود در آن ایام** افاضل انام باقلام اهتمام بر لوح بیان مرتسم کردانیده اند که چون
خبر قتل فضل بن سهل و قرب وصول مامون نزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابرهیم بن
مهدی را از لوح خواطر بقلم تراش بیوفایی محو کرده مایل بخدمت او کشتند و ابرهیم این معنی را فهم کرده در روز
دویم عید اضحی که داخل ایام سنه ثلث و مائتین بود در بغداد مختفی کشت و در اوایل سنه اربع و
مائتین مامون بدار السلام در آمده فتنها آرام یافت و اشعه احسان او بر وجنات احوال فرق انام تافت
و هم در آن ایام طاهر ذو الیمینین که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبث عقیلی نامزد
نموده خود بدار السلام در کاه خلافت رفت و مامون او را باصناف الطاف و اعطاف اختصاص داده هر
التماس که کرد مقرون باجابت کردانید و از آنجمله بنابر مدعای طاهر ثیاب و اعلام سبز را بدستور پیشتر با
ثیاب و رایات سیاه تغییر فرمود و درین سال محمد بن ادریس الشافعی که یکی از ائمه اهل سنت بود بمرد و هو
ابو عبد الله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن مطلب

بن عبد مناف

بن عبد مناف عم عبد المطلب جد شرف دودمان لوی بن غالب صلی الله علیه و آله و سلم بود بنابر آن
شافعی را ابن عم النبی کویند و شافعی از طرف آبا و امهات خود نیز هاشمی بود زیرا که جمعی کثیر از مورخین نقل
نموده اند که مادر سایب شفا بود دختر ارقم بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف و مادر شفا خلیده است
بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و ایضا مادر یزید پلید که شفا نام داشت دختر هاشم بن عبد مناف
بود بنابرین تقدیر شافعی ابن عم حضرت نبی الرحمة و شفیع الامة باشد صلی الله علیه و آله و سلم باشد که زیرا
شفا بنت هاشم خواهر عبد المطلب است و عمه عبد الله که پدر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
بود شافعی در سنه خمسین و مائه متولد کشت و بسیاری از مورخان بر آن رفته اند که در همان روز که ابو حنیفه
فوت شد شافعی از کتم عدم بیرون آمده مولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد شام و پدر او را در دو
سالکی در مکه برده آنجا نشو و نما یافت و بقرات و کسب علوم قیام نموده آنگاه ببغداد شتافت
و دو سال در دار السلام اقامت کرده کتب قدیمه خود را در سلک تحریر کشید و بعد از آن بمکه
رفت نوبت دیگر از آنجا ببغداد خرامید و یکماه در آن بلده توقف نموده بمصر شتافت و کتب جدیده را در آن
خطه تصنیف نمود و هم در آن دیار ساکن بود تا در روز جمعه سلخ رجب سنه مذکوره فوت شد و در
قرافه مدفون کشت و علامه المتبحرین فخر الدین رازی در بعضی از مصنفات خود آورده که او اول من صنف
فی اصول الفقه و الله اعلم بالصحة و در سنه خمس و مائتین فضل ابن الربیع که از انسال قتل محمد امین تا
آن زمان در زاویه اختفا بسر برده و مامون بوجدان او شعف تمام داشت بمنصه ظهور رسید و
یکی از سرهنکان مامون که بکرفتنش مامور بود شب هنکام او را در خانه تاجری یافته بار کاه خلافت
آورد کویند که چون چشم مامون بر فضل بن الربیع افتاد برخاست و دو رکعت نماز کزارد و کفت
ای فضل این نماز بشکرانه آن کزاردم که حق سبحانه و تعالی ترا بنظر من رسانید و مرا توفیق داد که طریق عدل
سلوک داشته از سر جرایم تو در کذشتم اکنون از غرایب وقایع که ترا در ایام اختفا پیش آمده شمه تقریر
نمای فضل کفت در اوقات که در هر چند روز منزلی بهم رسانیدم تا کسی مرا باز نیابد و نوبتی در نیم روز هنگام

خود را شابه ساربانان کرده جوال بر پشت گرفتم و از گوشه زاویه بیرون آمدم جهة وجدان نهانخانه
دیگر روی براه نهادم ناگاه در یکی از محلات بغداد پیاده و سواری بمن دچار خوردند پیاده مرا
شناخته سوار را آگاه کرد سوار قصد گرفتن من کرده اسب برانگیخت و چون نزدیک رسید جوالی که بر پشت
داشتم در حرکت آوردم اسب او ازین حرکت رمیده سوار بیفتاد و من فرصت غنیمت دانسته بسرعت
برق و باد در دویدن آمده در آن اثنا عجوزه بر در آنسرا ایستاده دیدم بزبان تضرع گفتم ای مادر چه باشد
که مرا دو سه روزی در خانه خویش جای دهی پیرزن گفت منت دارم و مرا بخانه برده در بالاخانه نشاند
و همان لحظه سواری قصد گرفتن من کرده بود بآنسرا در آمد و پیرزن را گفت امروز فضل بن الربیع بمن دچار
شده و چون عزم کردم که او را بخانه آوردم بسبب علم بحجاب من رسیده مرا بینداخت بنابر آن فضل
مجال فرار یافت و الا امیر المؤمنین مالی وافر بمن انعام میکرد فضل گوید چون این حکایت شنودم نزدیک
بآن رسید که از غایت وهم بمیرم در آن حال عطسه زدم و آنشخص آواز مرا شنوده از عجوزه پرسید که
درین بالاخانه کیست جواب داد که برادرزاده منست که پیش ازین بچند سال اختیار سفر کرده بود آمده و
در یکی از منازل قطاع الطریق او را غارتیده حالا عریان درین بالاخانه نشسته است و از شرم نمی‌آید
که برهنه نزدیک تو آید آنشخص گفت جامه مرا در روی پوشان و بگوی تا بیاید و با هم ملاقات کنیم عورت گفت
منت دارم اما چند روزست که طعام نخورده است و از غایت گرسنگی مجال حرکت ندارد لطف نموده انگشتری
مرا ببازار برده مقداری طعام گیر تا آتش جوع را تسکین دهد و بعد از آن بخدمت تو آید آنشخص گفت
چنین کنم و انگشتری را ستانده بیرون رفت و پیرزن پیش من آمده گفت ای شیخ آن مرد که بخبر تو می‌گفت گفتم بلی
گفت زود برخیز و سر خویش گیر و راه گریز در پیش و من از آنجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفتم
بی آنکه مقصدی معین داشته باشم در محلات بغداد می‌گشتم ناگاه بدر سرای بزرگی رسیدم جهت آسایش
آنجا لحظه منزل گزیدم و آن خود سرای شاهک بود و همان ساعت پیدا شده صید مطلوب را در دام خود
دیده از من پرسید که ای فضل اینجا چگونه افتادی گفتم قاید قضا گریبان مرا گرفته باختیار مرا بخانه تو رسانید و شاهک

اغاز

اغاز ترحم کرده مرا بدرون سرا برد و طعام حاضر گردانید گفتم بکدام امید دست بطعام برم گفت باید فضل
و مرحمت بعد از آنکه سه روز شاهک مرا نگاه داشته لوازم مروت بتقدیم رسانید رخصت یافته در
خانه بازرگانی که از بندگان ما باعتبار نفع بسیار یافته بود رفتم و بازرگان مرا در خانه [illegible] نشاند
او فی الحال بدر بارگاه خلافت شتافت و شاهک را خبر کرد تا مرا بدینجا آورد مامون بعد از شنیدن این سخن
مروت پیرزن و شاهک را مستحسن داشته مبلغی نقد نزد آن عجوزه فرستاد و زبان بستایش و نوازش شاهک گشاد
و بازرگان را که کفر نعمت نموده باخراج او از بغداد اشارت داد و چون فضل بن الربیع خلعت با نعمت عفو پوشانید
در دار السلام بغداد مانند سایر عباد اوقات میگذرانید تا وقتی که متوجه عالم آخرت گردید و در شب
سیزدهم جمادی الاخری سنه سبع و مائتین بروایتی که در روضة الصفا مسطور است که عسسان بغداد
ابرهیم را شناخته بگرفتند و پیش مامون از سر جرم عم خود [illegible] اما او را در همان لباس با امرا و
ارکان دولت نمود نقلست که مامون بعد از وصول بغداد در باب وجدان ابرهیم لوازم اهتمام ظاهر
کرده گفت هر کس او را نزد من آورد صد هزار درهم بوی بدهم و این خبر بسمع ابرهیم رسیده در غایت
ترس و بیم مصرع هر روز بمنزلی و هر شب بجایی میگذرانید و در آن اوقات او را امور غریبه پیش آمد از جمله آن
حکایات مشهورات که ابرهیم گفت نوبتی در نیم روزی که حرارت استیلا داشت بنابر توهمی که روی نموده بود هیأت
خود را تغییر داده از کنج اختفا بیرون آمدم تا از او سر دیگر پیدا کنم در اثنای راه بکوچه پیش بسته رسیدم
و بر در سرای مردی سیاه چرده دیدم باو گفتم که توانی مرا ساعتی در منزل خود راه دهی گفت بلی در
خانه آی و چون بقول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم از آنچه اندیشه
داشتم پیش آمد ظاهرا این مرد مرا شناخته رفت تا مامون را خبردار کند اما بعد از لحظه آنشخص باز
آمده قطعه گوشت و نان و کاسه و دیگچه و کوزه نو و فرشی پاکیزه همراه آورده زبان باعتذار گشاده گفت
من مردی حجامم و چنان مظنه دارم که از اشیاء معمول من متنفر خواهی بود لاجرم زمانی از ملازمت تخلف
نموده اشیاء غیر معمول بدست آوردم ابرهیم گوید از کیاست آن مرد متعجب شده بطبخ مشغولی کردم و طعام

لذیذ بختم و بعد از استسقای طعام صاحب خانه گفت اگر میل داری مقداری شراب حاضر سازم و در
خدمت تو امروز بلهو و طرب پردازم گفتم اختیار بدست تست و جام شیشه باده لعل فام حاضر آورد چون
هر کدام سه پیاله آشامیدیم عودی ظاهر ساخت و گفت چه کستاخی میشود میخواهم بنده خود را باستماع غنا دم
سرود مسرور کردانی گفتم تو از کجا معلوم کرده که این فن نصیب منست و گفت تو مشهورتر از آنی که
مردم ترا نشناسند ابرهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده که کسی او را از تو واقف کرداند صد هزار درم انعام
نماید ابرهیم کوید چون این کلام انجام شنیدم عود را برکنار نهادم و خواستم که تغنی نمایم گفت ملتمس آنست
که بخت من سرودی کویم و صوتهای که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوی من متوجه گشته جام چند گفت
که حیرت نمودم و پرسیدم که این را از که آموخته جواب داد که مدتی ابرهیم بن اسحق موصلی را ملازمت نموده این
هنرا از وی یاد کرفتم و چون آن روز بشب رسید قصد کردم که بمنزل دیگر روم صره دینار پیش جام نهادم
و گفتم این وجه را در معاش خود صرف کن گفت عجب حالیست که من میخواهم که آنچه دارم نثار تو کنم و تو دو عوض
داری که مرا با انعام خود ماموری سازی کلا و حاشا این امر هرگز تمشیت نپذیرد و هر چند مبالغه کردم
قطعی از من قبول نکرد و مرا از آن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تا آن زمان که ایزد تعالی فرج داد و هم
درین سال سنه سبع و مائتین واقدی ابو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلمی المدنی که از مشاهیر علمای
کبار و اعاظم اصحاب اخبارست وفات یافت و او مدتی قاضی بغداد بود و هفتاد و هفت سال عمر یافته
و در ایام حیات در هر باب تصنیفات نموده و کتاب الرده در ذکر ارتداد قبایل عرب از انجمله است از
غرایب حکایات که بعضی از ارباب آورده اند آنکه از واقدی منقولست که گفت من دو دوست داشتم و یکی
از آن دو صدیق هاشمی بود و قاعده اتحاد در میانه ما بمثابه بود که هر سه خود را در یک نفس واحد تصور
میکردیم و در وقتی که افلاس من درجه کمال داشت قریب بعید ماه رمضان والده اولاد با من گفت ما در شدة و عسرت
شاکر و صابریم لیکن دل تحمل بی نوایی فرزندان ندارد چه ابنای جنس ایشان درین عید اثواب رنگین خواهند
پوشید و این مستمندان با ثیاب کهنه خواهند بود اگر می توانی تدبیر کن تا محقری بدست آید و در بهای

کسوت

کسوت جگر گوشکان مصروف کرده واقدی کوید چون این سخن شنیدم رقعه بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه
قدرت داشته باشی مدد فرمایی که احتیاج بسیار داریم او کیسه سربمهر روان کرده پیغام داد که درین
صره هزار درهمست و هنوز سر آن نگشاده بودم که شخصی از دوست دیگر نوشته آورد بهمان مضمون که
بصدیق هاشمی فرستاده بودم من کیسه را بعینه نزد او فرستادم و از شرمندگی والده فرزندان آن
شب در مسجد بودم بخانه نرفتم و روز دیگر که با آن ضعیفه ملاقات نمودم مرا نرنجانید و سخن درشت گفت
نگفت و هم از آن زمان دوست هاشمی کیسه را بهیات سابق نزد من آورده گفت بگوی که آنچه بتو فرستاده بودم
چه کردی من صورت واقعه را براستی در میان آوردم دوست هاشمی گفت چون نوشته تو بمن رسید الا که
غیر این هزار درهم هیچ نداشتم چنانچه مروت اقتضا کرد که آن وجه را بالتمام نزد تو فرستادم و چون مرا نیز
اخراجات ضروریه واقع بود چاره منحصر بدان دانستم که نزد فلان که دوست منست التماس کردم بدانچه
توانی مدد فرمای او همین کیسه را بمن ارسال داشت لاجرم در تعجب افتادم و قدم در راه نهادم تا
حقیقت حال از تو استفسار نمایم واقدی کوید که بعد از آن گفت و شنید آن دوست را بالحضور طلبیده
باتفاق ایشان از آنجا صد درهم جدا کرده نزد والده اولاد خود فرستادم تا اتفاق نماید نهصد درهم
باقی را سه حصه کرده هر یک سیصد درهم برداشتیم و این خبر اشتهار یافته بسمع مامون رسید ما را طلبیده
بعد از تفحص آن قضیه غریبه هفت هزار دینار انعام نمود و گفت از آنجا هزار دینار بوالده فرزندان خود
تسلیم نمای و شش هزار دینار را علی السویه تقسیم نمایید و درهمین سال یعلی ابو یحیی بن زیاد الفراء النحوی
الکوفی که از جمله اجله اصحاب کسایی بود از عالم انتقال فرمود و او تصانیف بسیار دارد و کتاب الحدود و
کتاب المعانی و کتاب اللغات و کتاب المصادر القرآن و کتاب الوقف فی الابتدا و کتاب النوادر از انجمله است
و مدت عمرش هشتاد و هفت سال بود و در سنه ثمان و مائتین بهایجات فضل بن الربیع بجهان ممات بدل
یافت و در سنه تسع و مائتین بروایتی که در نفحات الانس مسطورست شیخ ممشاد دینوری که از اکابر مشایخ
عراق بود از عالم انتقال نمود و در همین سال نصر بن شبث از عبد الله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت و عبد الله

اورا نزد مامون فرستاد و خلیفه رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ نصر کشید و هم درین سال مامون بوران دخت
بنت حسن بن سهل را در فم الصلح کرد بهمان وقت که حسن بود بحبالهٔ نکاح درآورد و حسن در حق حشم و
انعام خاص و عوام بمرتبهٔ مبالغه نمود که مزیدی بران متصور نبود و از جملهٔ تکلفات یکی آنکه خادمان حسن
صنادیق تنبک مشتمل بر کاغذ پارها که در آنها اضیاع و نامهای جواری و نصایب و دواب نوشته بر بنی
هاشم و امرا و اعاظم نثار کردند و هر صندوقی بحسب طالع بدست هر کس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه
دران رقعه مثبت بود بستاند و برین قیاس بسیار مردم نافهای مشک اذفر و بیضهای عنبر یافتند و ندو...
نقاف هزار در دانه هر یکی مانند خایهٔ عصفوری بر خانی نهاده بمجلس بردند و بر سر بوران دخت ریختند
و حال آنکه در آن زمان در زیر پای مامون و بوران دخت فرشی بود زربفت چون دران فرش منتشر گشت
مامون گفت قاتل الله ابو نواس کر گوییا در صفت این مجلس گفته است حصبا در علی الارض من الذهب
و مامون تا در فم الصلح بود حسن جمیع ما یحتاج لشکر را بعد از طعام طبقات انسان و علوفهٔ چهارپایان
سرانجام نمود چنانچه دران ایام هیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نگردیدند و مامون خراج یکساله ولایت
فارس و اهواز را نقد کرده بحسن بخشید و شعرای عرب در باب این جشن و مدح مامون و استحسان حسن
اشعار غرا در سلک نظم کشیدند و بخلع و صلات گرانمند محظوظ و بهره مند گردیدند و در سنه عشر
و مائتین بابک خرم دین که او را بابک خرمی نیز گویند و این بابک مردی ملحد پیشه بود و دین مزدک داشت
و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود و او در ولایت آذربایجان و بیلقان خروج کرده هر
کس را از اهل اسلام می دید بقتل میرسانید و جمعی کثیر متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع و مواضع حصین
بردند و هر لشکری که مامون بجنگ او فرستاد منهزم باز آمدند و در سنه احدی و عشر و مائتین بمذهب
اعتزال میل نمود و در سنه اثنی و عشرین و مائتین علمای زمان خود را تکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند و درین سال
محمد بن حمید الطوسی بحرب بابک خرم دین نامزد گشت و محمد زیاده بر یکسال در عقب بابک نهاده چند
نوبت با وی مجادله کرد و در سنه اربع عشر و مائتین بدست او کشته گشت و هم بابک قوی شد و در سنه ۱۷

حبان بن هلال

حبان بن هلال البصری المحدث و عبد الملک الاصمعی اللغوی مزخرفات دنیوی را وداع نموده روی
بعالم اخروی آوردند در سنه ۲۱۷ مامون برادر خود ابو اسحق محمد المعتصم را ولی عهد کردانید و منشور
باطراف ممالک فرستاد و خلایق را بر بیعت او مامور ساخت **فوت مامون در حوالی چشمهٔ بذندون**
بثبوت پیوسته که در اواخر ایام مامون عبدوس در حدود مصر کوس مخالفت فرو کوفت و مامون بنفس
خویش متوجه غزوهٔ روم گشت و چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم را فتح نموده عنان مراجعت بجانب
بغداد انعطاف داد و او در کنار چشمهٔ بذندون که در سوابق ایام از اقیشره می گفتند و در نواحی
طرطوس بود نزول نموده بجهة مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند آنجا رحل اقامت اندازد و در
روضة الصفا از مروج الذهب نقل نموده که آب آن چشمه در برودت بمرتبه بود که هیچ کس طاقت نداشت
که لحظه آنجا نشیند و صفایش بمرتبه که نقش سکه دران می نمود القصه شبی مامون با جمعی از ندما بر کنار
آن چشمه نشسته بود و از هر جانبی حکایت در پیوسته دران اثنا حافظ سعید علاف را مخاطب ساخته گفت
ایا چه چیز خوشتر باشد که بخوریم تا اشتهای آب و دو جواب داد که امیر المؤمنین بهتر داند مامون گفت رطب
آزاد مناسبت و هنوز این سخن در میان بود که آواز درای شتر بر آمد مامون بخادمی گفت بنگر چه چیز
آورده اگر رطب آزاد باشد مقداری بیار خادم رفت و فی الحال پیالهٔ رطب بنظر رسانید مامون از این
اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیاری بخورد و همان شب و درد اب که تعبیر از آن مرض برستر ناتوانی بخفت و در ایام
یکی از ایام روم را طلبیده پرسید که معنی قیشره که نام این چشمه بوده چیست مترجم گفت یعنی دراز کن هر دو پای
خود را مامون را این سخن بفال بد آمد باز از آنجماعت استفسار نمود که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند
که رقه و حال آنکه نزد اهل نجوم طالع مامون نوشته بودند که فوت او بموضع رقه واقع خواهد شد از این جهة
هر کس بلده رقه که داخل عراق عرب است اقامت نمی نمود و چون این سخن بسمع مامون رسید دانست که از قضا
گریز نیست دل بر مرگ نهاده هم در همان چند روز در گذشت و بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در طرطوس
مدفون گشت **ذکر المعتصم بالله ابو اسحق محمد بن هرون** باعتقاد فوجی از اعاظم ولادت معتصم در سنه

ثمانین ومائتا اتفاق افتاد واو ولد هشتم است از اولاد عباس رضی الله تعالی عنه وثامن خلفای بنی العباس است
وبعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ایام دولت او بوقوع پیوست وهشت ملک
زاده از ملوک عجم در خدمتش کمر بستند وهشت سال وهشت ماه وهشت روز حکومت نمود ودر زمان
جهانبانی هشت قصر بنا فرمود وچهل وهشت سال در دار دنیا بسر برد وهشت پسر وهشت دختر داشت
وهشت هزار دینار وهجده هزار درهم وهشتاد هزار اسب وهشتاد هزار استر وهشت هزار جاریه از وی
باز ماند وبنابرین جهات او را خلیفه مثمن می گفتند واگر این اتفاقات موافق واقع باشد در غایت غرابت است
ومعتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت ومهابت وآن مقدار قوت داشت که دو گوسفند را
بدست خود گرفته نگاه میداشت تا سلخ می کردند شهر سر من رای که بشهر سامره اشتهار یافته از بناهای
اوست واو اول خلیفه است که غلامان ترک خریده ایشان را معتبر ساخت واز این جهة مناصب اکابر عرب
روی در نقصان نهاد وفتح عموریه در ایام خلافت او دست داد در تاریخ گزیده مسطورست که در
زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وا معتصماه رومی بزبان آورد
که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق سوار شده بیاید وترا از چنگ ما خلاص سازد وچون این خبر بسمع معتصم
رسانیدند آن خلیفه منتقم سوگند خورد که تا بعموریه نرسد بر بساط نشاط نپردازد
آنگاه در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت وبر قیصر ظفر یافته آن مومنه را پیدا کرده
از اسیری خلاص داد گویند که تمام لشکر معتصم در روز جنگ بر اسبان ابلق سوار شده بودند وعدد آن
سپاه بصد وسی هزار میرسید ودفع شر بابک خرم دین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید معتصم در
ماه محرم سنه سبع وعشرین ومائتان مریض گشته در شهر ربیع الاول در همان سال از جهان پر ملال انتقال
نمود وبوزارتش محمد بن عبدالملک الزیات اشتغال داشت وفضل بن مروان نیز در سلک وزارت
معتصم منتظم بود والله العفو الودود گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت معتصم
وگرفتار شدن بابک بعقوبت جبار منتقم ناظمان مناظم اخبار جواهر سخن در رشتهٔ بیان

منتظم گردانیده اند

منتظم گردانیده اند که چون مامون بتقدیر قادر بیچون فوت شد امرا وارکان او متفرق بدو فرقه شدند
طایفه بتجدید بیعت معتصم پرداختند وزمرهٔ هواداری عباس بن مامون را پیش نهاد
همت ساختند معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود عباس امتثال امر کرده
با هواخواهان خود گفت من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید ومعتصم در غره
رمضان سنه تسع وعشر ومائتین ببغداد رسیده از روی استقلال بضبط ملک ومال پرداخت
واسحق بن ابراهیم بن مصعب جهة گوشمال طایفه از مردم اصفهان وهمدان که دم از متابعت بابک خرم دین
میزدند روان ساخت واسحق بدان حدود شتافته قریب شصت هزار کس بقتل رسانید ودر سنه ۲۱۵
عبدالملک بن هشام النحوی که از علم اخبار ومغازی وقوفی تمام داشت علم عزیمت بجانب آخرت بر
افراشت ودر سنه فتح بن علی الموصلی مبنای سر من رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود وسبب این
معنی آن بود که چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک را تربیت نمود وبغدادیان از حرکت ناپسند
ایشان بتنگ آمده روزی یکی از عوام سر راه معتصم گرفته گفت یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو ورنه
با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت با من محاربه خواهی نمود گفت با انگشت دست خویش
در دل شب خلیفه هشتم از شنیدن این سخن متغیر شده در موضع قاطول شهری طرح انداخت وچون آن بنا
باتمام رسید آنرا دار الملک ساخته سر من رای نام نهاده ومعنی این لفظ آنست که هر که آنرا ببیند
مسرور گردد وبنابر کثرت استعمال سر من رای بسامره تبدیل یافت ودرین سال معتصم حیدر بن
کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود وافشین لقب داشت با سپاهی سنگین بدفع بابک خرم
دین نامزد فرمود وافشین در اوایل جمادی الاخر بجانب آذربایجان روان شده در مدة دو سال
چند نوبت میان او وبابک قتال اتفاق افتاد واز جانبین خلقی بی نهایت کشته گشته بالاخره در سنه
اثنی وعشرین ومائتین بابک را شکستی فاحش روی داد وبا معدودی چند بطرف ارمینیه گریخت و
در آن نواحی قلعه بود ویکی از رومیان موسوم بسهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال می نمود وچون

شنود که بابک دران حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت و گفت یا ایها الملک خاطر جمع
دار که بخانهٔ خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده بدرون قلعه شتافت و سهل او را در قصر
امارت بر تخت نشاند و در مقام خدمت بایستاد اما چون طعام کشیدند با وی آغاز طعام خوردن
کرد بابک از کمال نخوت گفت ای سهل ترا این رسید که با من در یک طبق طعام خوری سهل فی الحال برخاست گفت یا
ایها الملک خطا کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک طعام خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها
الملک پا دراز کن تا استاد بندی بران نهد و حداد بابک را مقید گردانید و افشین از صورت واقعه
آگاهی یافت سعیدی با چهار هزار سوار در ارشیه فرستاد تا سهل بن سنباط بابک را نزد او آوردند
درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشت بابک را با برادر و جمعی از متعلقان خویش بدار الخلافه
فرستاد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده فرمود تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر
نشانده بسامره در آوردند و چون بابک با ایشان بخلافت آشیان رسید معتصم را مالی عظیم قبول کرد
که از سر خون او در گذرد اما مقبول نیفتاد و از موضع سیاست فرمان صادر شد که دست و پای او را
از مفصل جدا ساخته گردنش را از بار تن سبک ساختند نقل است که چون یک دست بابک را بریدند بدست
دیگر مقداری خون گرفته بر روی مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد
که ترسیدم که رنگ من زرد شود و مردان حمل بر جزع کنند و بعد از آنکه مهم بابک فیصل یافت سرش را
با برادرش عبد الله بدار السلام بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابرهیم عبد الله را نیز بدستور بابک بکشت
و قتل بابک و برادرش در سنه ثلث و عشرین و مایتین روی نمود و بواسطه آن نیکو خدمتی معتصم در ترتیب
و رعایت افشین بقدر امکان مبالغه نمود و هم درین سال قیصر لشکر بسطره که داخل بلاد اسلام بود کشیده
بدان بلده دست یافت کشتش و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت معتصم بعد از استماع طغیان قیصر بجانب
روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روانه گردانید و میان افشین و رومیان محاربه عظیم دست داد
سپاه بغداد ظفر یافتند و جمعی کثیر از لشکریان قیصر بقتل رسیدند و مقارن آن حال معتصم با افشین

پیوسته

پیوسته فتح عموریه را پیش نهاد همت ساخته و بعد از رسیدن چندان بلده را محاصره نمودند صورت
فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر شده حاکم عموریه که ساطش نام داشت در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر
شده مسلمانان چهار روز دران شهر از روی قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند و دران واقعه سی هزار
کس از توابع قیصر کشته گشتند معتصم بعد از فراغ عموریه عزیمت استنبول نمود اما در خلال آن
احوال شنود که فوجی از سرهنگان سپاه مثل عجیف بن عنبسه و عمرو بن غانم و حارث سمرقندی و احمد بن خلیل
از افشین و اشناس که در سلک امراء عظام انتظام داشتند رنجیده خاطر بر خلافت عباس بن مامون
قرار داده اند لاجرم عنان عزیمت بجانب سامره منعطف گردانیده جماعت مذکوره را مقید و محبوس
ساخته پس از ثبوت گناه تمامی اهل عصیان را بکشت و عباس بن مامون را طعام بسیار داده از
شرب آب منع کرد تا روی بعالم آخرت آورد و در سنه اربع و عشرین و مایتین مازیار که حاکم طبرستان
بود با امرای افشین آغاز مخالفت نموده سبب قضیه آن که افشین میخواست که امارت ولایت خراسان بدو
متعلق شود و میدانست که تا عبد الله بن طاهر بفراغت دران مملکت باشد این مدعا بحصول نپیوندد و
بنابران ملک طبرستان را بفریفت تا با عبد الله اظهار خلاف کرده مال المقرر که دران زمان متعلق
بحاکم خراسان میداشت باز گرفت و عبد الله عم خود حسن بن حسین را بپیکار مازیار نامزد گردانید
حسن بعد از کشش و کوشش بسیار بر مازیار ظفر یافت و او را اسیر کرده بسامره فرستاد و مازیار چون
بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث بر مخالفت من اغواء افشین بود معتصم حاکم طبرستان را بقتل
تازیانه کشته افشین را محبوس گردانید و در سنه ۲۲۶ او را شربتی مسموم داده جسدش را روزی چند از دار
بیاویخت و بالاخره بسوخت و در سنه ۲۲۷ ابو نصر بشر بن حارث بن عبد الرحمن که در سلک اعاظم مشایخ انتظام
داشت بعالم اخروی انتقال نمود و مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و در همین سال معتصم بیمار
مرد و هم آنجا فوت گشت چنانچه در مقدمه ذکر او گذشت

ذکر الواثق بالله هرون بن المعتصم

در همان روز که معتصم فوت شد هرون روی بامور نظم مملکت آورد و او خلیفه بود بعد العداد

موصوف و بوفور جود و سخاوت معروف در زمان حکومتش طوایف رعایا بل تمامی برایا بفراغ بال روزگار
میگذرانیدند و در باب زراعات و عمارات و آبادانی شهر و ولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانید
و واثق در تعظیم سادات بغایت تمام می‌نمود و با علما و حکما و اطبا مصاحبت کرده ایشان را رعایت
فرمودی و در زمان دولت خود آن مقدار مال جهة فقرا و مساکین حرمین شریفین فرستاد که اکثر
اهل احتیاج در آن دو بلدهٔ طیبه از سؤال بی‌نیاز گشتند و واثق در مذهب اعتزال از پدر خود مبالغه
بیشتر داشت بنابر آن احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که سنی مذهب بود بر وی خروج کرده کشته
شد و وفات واثق در ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین دست داد و مدت خلافتش بروایتی پنج سال و نه ماه و چهار
روز و کسری بود و بقولی نه ماه و سیزده روز اوقات حیاتش را حافظ ابرو سی و شش سال اعتقاد دارد
و مسعودی سی و هفت سال و وزارتش تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبد الملک الزیات داشت **گفتار در بیان
خروج احمد بن نصر بن مالک بن هیثم و ذکر اشتغال واثق خلیفه از این عالم** در کتب علمای
خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بود هر کس را که بخلق
قرآن اعتراف نمی‌نمود مخاطب معاتب میکردانید طایفه از اهل سنت و جماعت در بارهٔ بغداد با احمد بن
نصر بن مالک که در سلک اهل حدیث انتظام داشت و در زمان مامون چند گاهی بلوازم امر معروف
و نهی از منکر پرداخته شرط بیعت بجای آوردند و او را بخروج باعث گشتند و بعضی از نوکران والی
بغداد اسحق بن ابراهیم نیز دست بیعت بوی داده احمد بن نصر با اتباع خویش مقرر ساخت که در فلان شب
باید که طبل زده خروج نمایند و بحسب اتفاق طایفه از مغیان در شبی که از شراب انگور مست
و بی‌شعور بودند قبل از میعاد طبل هنگام زده و هوشیاران از خانه بیرون نیامدند و صاحب شحنه بغداد بعد از
تفحص آن امر نمود بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی حمامی از کیفیت واقعه وقوف دارد شحنه
عیسی را گرفته بعد از تخویف و تهدید از وی اقرار کشید که کدام طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده‌اند و
داعیهٔ مخالفت نموده‌اند و هم آن شب احمد را با بعضی از اصحابش گرفته روز دیگر بسامره فرستاد و واثق

در مجلسی

در مجلسی که علمای معتزله حاضر بودند او را برجوع از مذهب اهل سنت و اعتراف بخلق قرآن و عدم
رؤیت یزدان جل جلاله دعوت نمود و احمد بر مذهب خود مصر بوده واثق بنفس خویش بر
خواست و بشمشیر عمرو بن معدی کرب که صمصام داشت زخمی بر احمد زد و یکی از سرهنگان سرش را
از تن جدا کرده دیگری بفرمان واثق آن سر را بدار السلام برد و در سنه اثنین و ثلثین و مائتین
خواجه ابو الولید احمد بن ابی رجا که جمال حالش بحلیهٔ علوم ظاهر و باطن آرایش داشت و در علوم
حدیث رایت مهارت بر می‌افراشت در بلدهٔ فاخرهٔ هرات وفات یافت و در قریهٔ ازادان مدفون
گشت و در همین سال واثق خلیفه درگذشت در روضة الصفا مسطور است که واثق خلیفه را
بکثرت اکل و شرب حرصی تمام داشت و اکثر اوقات برغبت طعام می‌خورد بنا بر آن در ایام جوانی
بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنوری تافته اخگرها از آن جا بیرون آورده واثق را در تنور نشاندند
و چندگاه از اغذیهٔ ردیه پرهیز فرمود تا صحت یافت و واثق نوبت دیگر در خوردن اطعمهٔ مضره افراط
نمود مرض نکس کرده فرمود که بار دیگر تنوری گرم کردند و در آن جا نشست اما بعد از لحظهٔ از کثرت
حرارت بی‌طاقت شده اشارت نمود تا او را بیرون آوردند و در همان روز اوقات حیاتش بنهایت رسید
و برادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید **ذکر المتوکل علی الله جعفر بن معتصم** چون واثق
فوت شد احمد بن ابی داود که در آن زمان بر اکثر ارکان دولت فایق بود باتفاق محمد بن عبد الملک
الزیات قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشانند وصیف ترک گفت شرم نمی‌دارند که
شخصی را خلیفه می‌سازند که هنوز بدان مرتبه نرسیده که در او نماز گذارد و این سخن موثر افتاده خلعت
خلافت در قامت قابلیت جعفر بن المعتصم پوشانیدند و او را بالمتوکل علی الله ملقب گردانیدند و متوکل
باسائت خلق و شرارت نفس موصوف بود و پیوسته بارتکاب اعمال دنیه اشتغال می‌نمود و بافعال
ردیه جسارت میفرمود و با سادات صاحب سعادات معادات میورزید و هر کس بطواف مشاهد
فایض الانوار ائمهٔ بزرگوار علیهم السلام میرفت او را آزار میکرد و در مجلس او سخنان هزل آمیز بسیار

بگذشت و هر کس در نحو سیاق نظر بیشتری بود در خدمتش مقرب میگشت و در ایام متوکل در اطراف عالم امور
غریبه و حالات عجیبه دست داد و قتلش باشارت منتصر و ضرب شمشیر باغر فی رابع شوال سنه سبع و اربعین و
مائتین اتفاق افتاد و مدة حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و ده روز بود و اوقات حیاتش
چهل و چهار سال و بعضی از مورخین چهل سال گفته اند و وزارتش بعضی ده بنا کنی تعلق بابو الوزیر میداشت
اما باتفاق اکابر علمای اخبار در زمان ایالت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار در سر انجام امور ملک و مال
برافراشت **گفتار در ذکر بعضی از وقایع زمان متوکل بن معتصم و بیان نقل طایفه از اکابر علما**
ناظمان مناظم اخبار آورده اند که چون متوکل بر سریر فرمانروایی متمکن گردید محمد بن عبد الملک الزیات را
که از وی نقاری در خاطر داشت فی سنه ثلث و ثلثین و مائتین بکشت و محمد بن عبد الملک بعقیده
بعضی وزیر عالم فاضل بود و پدر عبد الملک ابان نام داشت و روغن زیت ببغداد آورده میفروخت
و محمد را بنابرین ابن الزیات می گفتند و بروایتی در سنه اربع و ثلثین و مائتین شیخ ابو یزید طیفور بن
عیسی البسطامی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد از دار فنا ناپایدار انتقال بدار القرار فرمود
و تربتش در بلده بسطام مطاف طوایف انام است و در سنه خمس و ثلثین و مائتان متوکل حکم فرمود
که معاندان یهود و ترسا زنار بندند و زنان ایشان ازار ابراز دوزند و هیچ کس را از این طائفه در دیوان
عمل نفرمایند و ایشان را نگذارند که رکاب خود را از آهن سازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب
چوبین کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد که باسم پسران او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت
کنند و دو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد و موفق بودند از نعمت خلافت محروم باشند و بموجب اقتضای
قضا معتمد سالها بر مسند فرمانروایی نشسته سلطنت از وی باولاد موفق انتقال کرد و بحسب
مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت عباسیه امر ایالت در میان ایشان بماند و در ۲۳۴ فتح بن
خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته در تمشیت امور ملک و مال باستقلال دخل کرد و هم درین سال
متوکل از غایت شفقت حکم کرد که فرقه انام را از طواف مرقد فایض الانوار حیدر کرار و اولاد بزرگوارش

علیهم الصلوة

علیهم الصلوة والسلام منع کنند و فرمود تا روضه امام حسین علیه السلام و شهداء کربلا را
هموار ساخته بجهت زراعت آب بر آن بندند در تاریخ گزیده مسطورست که هر چند فرمان برداران
سر خیل اهل عصیان سعی نمودند آب در مواضع قبر معطر آن امام عالی گهر و سایر شهیدان عترت طاهره
خیر البشر جریان نیافت و این معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایری نام نهادند
و در همین سال مصعب بن عبد الله بن مصعب الزبیری النسابه وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین
و مائتین متوکل فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا نمایند و
درین سال عثمان بن محمد بن ابی شیبه که در علم تفسیر و حدیث درجه علیا داشت و در آن باب تصانیف
در سلک تحریر کشیده بعالم آخرت شتافت و در سنه اربعین و مائتین شیخ ابو حامد سلطان احمد
خضرویه که درجه او در زهد و عبادات و اظهار کرامات و خوارق عادات در غایت رفعت بود
در قبة الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر آنجناب در ظاهر بلده مذکور مشهور است و مطاف طوایف
جمهور نزدیک و دور و مدة عمرش نود و پنج سال بود و در روز جمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنه
احدی و اربعین و مائتین ابو عبد الله احمد بن محمد حنبل الشیبانی المروزی که یکی از ائمه اربع اهل سنت
و جماعت است بعالم آخرت پیوست و در تصحیح المصابیح سمت تصحیح یافته که ولادت احمد حنبل در بغداد
فی سنه اربع و ستین و مائه اتفاق افتاد و هم در آن بلده نشو و نما یافته از شیوخ دار السلام استماع
حدیث نمود و از آنجا بکوفه و بصره و مکه و مدینه و شام شتافت و از علمای آنجا حدیث شنوده باز ببغداد
مراجعت نمود در تاریخ یافعی مسطورست که حنبل از خواص محدثین مانند محمد اسماعیل البخاری و مسلم
بن الحجاج النیشابوری از وی نقل نموده اند و عظم شان احمد در میان بغدادیان بمثابه بود که بحسب
حدس و تخمین هشتصد هزار کس از رجال و شصت هزار کس از نسوان متابعت جنازه او کردند و
مدة حیاتش هشتاد و هفت سال بود و مدفنش باب حرب است و در سنه اثنین و اربعین و مائتین ابو الحسن محمد
بن اسلم الطوسی که از جمله زهاد و اهل حدیث بود و در آن باب سندی صحیح دارد بجوار مغفرة ایزدی

انتقال فرمود و در همین سال ابو جعفر محمد بن عبدالله بن عمار الموصلی که در فن تاریخ مهارتی کامل داشت
و در آن باب کتابی بر صحایف روزگار نگاشت وفات یافت و در همین سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم که
از جمله مشاهیر اهل علم است روی بعالم آخرت نهاد و در سنه ثلث و اربعین و مائتین صاحب مسند محمد
بن یحیی بن ابی عمر العدنی و یحیی بن جعفر بن اعین الکندی که شیخ محمد بن اسمعیل البخاریست فوت
شدند و در سنه اربع و اربعین و مائتین ابو جعفر محمد بن منیع البغوی که در علم حدیث ماهر بود
و در آن باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی که او محدثیست مشهور از عالم رخ در
نقاب کشیدند و در سنه خمس و اربعین و مائتین شیخ ذو النون المصری وفات یافت و هو ابو الفیض
ثوبان بن ابرهیم و ابرهیم از بلاد نوبه است و در سلک موالی قریش انتظام داشت در نفحات
الانس مسطورست که چون جنازه ذو النون را برداشتند گروهی مرغان بر زبر جنازه او پر در
پر بافتند چنانچه جنازه را بپر اجنحه خود پوشیدند و در همین سال ابو تراب علی بن الحسین النخشبی
در عبادیه بصره بر بیابان عدم شتافت و از نفحات الانس چنان مستفاد میگردد که نام ابو تراب
عسکر بوده نه علی والعلم عند الله تعالی و در همین سال ابو الحسن احمد بن یحیی الراوندی فوت شد و
در تاریخ گزیده مسطورست که عدد مؤلفات راوندی بصد و بیست و چهار کتاب رسید
و در سنه سبع و اربعین و مائتان ابرهیم بن سعید الجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان مؤبد انتقال
نمود و هو الغفور الودود **ذکر بعضی از عجایب روزگار و شمه از غرایب ایام ناپایدار** ابن جوزی
در تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قری قیروان بزمین
فرو رفت چنانکه از ساکنان آن قری زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و در سنه و اربعین و مائتین
در دامغان زلزله واقع شد که نصف عمارات آن بلده ویران شد و ثلث ابنیه بسطام نیز از زلزله بمقام
و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان نیز این حادثه دست داد و یکی از قری قومس نیز در جنبش آمده
مردم از ده بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمن بعباده

وهمچنین

وهمچنین در ولایت یمن از زلزله مزرعه که بر جبلی بود منفصل گشته بموضعی دیگر افتاد و از جمله عجایب
دیگر آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که در بعضی از قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی
نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا الله اتقوا الله اتقوا الله و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بر
پرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت همان سخن گفت و منهی محضری مشتمل بر شهادت پانصد کس بدین باب
قلمی کرده بدار الخلافه ارسال داشت دیگر آنکه از ابن ابی الجلام روایت کرده در ایام حکومت متوکل در بعضی
از قری اهواز و خوزستان شخصی وفات یافت چون جنازه او بر گرفتند مرغی بران نشست و بزبان
حودی گفت ایزد تعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر گشته همه را بیامرزید والعلم عند الله المجید
ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و کیفیت کشته شدن او بزخم تیغ جان گسل افاضل خجسته
شمایل با نامل و افر فضایل ثبت گردانیده اند که متوکل در محفل بزم با مصاحبان و ندیمان ظرافتهای ناخوش
کردی و گاه فرمودی که شیری را در مجلس یله گردانیدندی و احیانا ماری در آستین بیچاره افکندی و چون اورا
زخم زدی تریاق مداوا نمودی و در بسیاری از اوقات بفرمودی او سبوهای پر کژدم بمجلس صحبت آوردندی و
میشکستندی و این جانوران در میان مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای آن نبودی که حرکت نماید و چون
زمان نجات طوایف انام از ظلم و حرکات ناپسندیده متوکل نزدیک شد بعضی از مزارع وصیف
ترکی که در اصفهان داشت بی جهتی ازوی ستاده بفتح بن خاقان بخشید و بدین واسطه وصیف ترک تجدید
قطع رشته حیات او را در خاطر مخمر گردانید و بنا بر آنکه متوکل منتصر را که پسر و ولیعهدش بود بسیار
ایذا کرده گفتی ترا منتظر می باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و گاهی او را بشرب بسیار
مجبور ساختی و سیلیهای پیاپی بنواختی منتصر نیز کینه پدر در سینه جای داده ترکان را بر کشتن او
اغوا نموده بتجربه که در سلک ندیمان متوکل منتظم بود روایت کند که روزی شخصی بعرض متوکل رسانید
که فلان کس در بصره شمشیری بی مثل و نظیر دارد و چون متوکل بجمع آوردن شمشیرها میلی مفرط
داشت فی الحال فرمانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را بیع نموده بفرستد والی بصره در جواب قلمی

کرد که قبل از وصول مثال لازم الامتثال آن شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است متوکل کس بیمن

ارسال داشته آن شمشیر را بده هزار دینار خریده ببغداد آورد و متوکل نظر بران تیغ انداخته آنرا

در غایت جودت دیده خوشوقت شد و با فتح بن خاقان گفت غلامی ترک بهادری خواهم که این شمشیر را

حمایل کرده مادام که در مجلس نشینم محافظت احوال من نماید دران اثنا باغر در آمد و فتح بعرض رسانید

که یا امیر المؤمنین باغر قابلیت این خدمت دارد متوکل تیغ را بباغر سپرده که مرسومش را زیاده کردانید

و باغر آنرا از غلاف نکشید مگر وقتی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست

داد بروایت اکثر در شب چهارشنبه چهارم شوال سنه سبع و اربعین و مائتین که خلیفه در مجلس بزم

نشسته بود و مست گشته بوقا الصغیر و موسی بن بغا الکبیر و باغر و بغلون [illegible]

تا با شمشیرهای برهنه بدار الخلافه درآمدند یکی از ندما این صورت را هزل پنداشت گفت

یا امیر نوبت مار و شیر گذشته اکنون وقت شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که میگوئی

و هنوز سخن باتمام نرسیده بود که باغر با شخصی دیگر کارش باتمام رسانیدند و فتح بن خاقان خود را

بر بالای متوکل انداخت او را نیز پاره پاره کردند مسعودی گوید که ترکان باستصواب منتصر متوکل را

در موضعی کشتند که خسرو پرویز بوده شیرویه در همان موضع کشته شده بود و این منزل را

باخوریه می گفتند و متوکل دران منزل قصری بنا کرده بود که او را جعفریه می گفتند و منتصر بعد از

قتل پدر هفت روز دران قصر اقامت نموده بعد ازان بجای دیگر نقل کرد و تخریب آن بنا فرمان داد والله اعلم

ذکر المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل فضلای جمیله ماثر و علمای وافر مفاخر آورده اند که

منتصر بوفور حلم و حیا و کثرت جود و سخا موصوف بود و بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظر اکرام

ساخته درباره ایشان انعامات فرموده و چون او بر مسند ایالت متمکن گشت منصب وزارت را باحمد

بن الخصیب مسلم داشت و احمد با بوقا الصغیر و بعضی دیگر از ترکان مشورت کرد که اگر منتصر بمیرد و خلافت

بمعتز رسد از قاتلان پدر خود یکنفر زنده نگذارد و [illegible] نمود که خاطر از این دغدغه فراغ یابد [illegible]

این سخن

این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را بر خلع برادران تکلیف نمودند منتصر

بالضروره معتز و مؤید را طلبیده این سخن را با ایشان در میان نهاد مؤید علی الفور بدین معنی راضی شده

معتز بخت ابا نموده بالاخره باستصواب مؤید او نیز خود را خلع کرد و در بعضی از کتب مسطور است

که منتصر بعد از قتل پدرش در خواب دید که متوکل با او میگوید که ای محمد مرا بظلم کشتی بجای که از خلافت

تمتع نیابی الا روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت ملول و محزون می بود تا از عالم انتقال نمود و در سبب

فوت او وجوه متعدده در کتب تواریخ ورود یافته بعضی را عقیده آنکه بعلت خناق بمرد و زمره

گفته بواسطه عارضه سرسام روی بعالم آخرت آورد و طایفه بران رفته اند که اتراک از روی تغیر

مزاج متهم گرده حجامی را بفریفتند تا از نیش زهرآلود او را فصد نموده این فصد سبب مرگ او بود

و در روضة الصفا از احمد بن محمد بن موسی بن الفرات منقولست که گفت پدرم در سلک عمال احمد

بن الخصیب الوزیر انتظام داشت و میان ایشان نقاری پیدا شده روزی یکی از خدام دار الخلافه نزد من

گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلان کس مفوض ساخت و فرمود که او را گرفته بعامل مصادره نمایند من

نزد پدر شتافتم آنچه شنوده بودم عرض کردم پدرم از غایت ملالت [illegible] نهاده بخواب رفت

و فرخناک بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید

منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد مرد من گفتم منتصر بعد از ساعتی در میدان گوی باخت

آنگاه باکل طعام مشغول گشتم و هنوز از خوردن فارغ نشده بودم که شخصی از اعیان درآمد و گفت

وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم سبب تغیر پرسیدم گفت خلیفه بعد از گوی باختن بحمام رفت

و از آنجا بیرون آمده در بادگیرخانه خواب کرد و هوا درو یافته اکنون تبی محرق دارد و من پیش او رفته

معروض داشتم که بعد از گوی باختن طبع امیر المؤمنین حمام اختیار فرمود گرم بیرون آمده است و در مهب باد تکیه

کرده هوا در بدن مبارکش تاثیر کرده ازین عارضه محزون نباید بود منتصر گفت ای احمد از موت خائفم

زیرا که دوش در خواب دیدم که شخصی مرا گفت مدت حیات تو بیست و پنج سالست و وفات منتصر بعد از

ربیع الاول سنه ثمان واربعین ومائتان اتفاق افتاد ومدة ایام الشش شش ماه بود وزمان حیاتش
بیست وپنج سال والعلم عندالله الکبیر المتعال **ذکر المستعین بالله ابو العباس احمد بن معتصم بن رشید**
وبیان مجملی از وقایع که در زمان حکومت او بظهور رسید بعد از فوت منتصر بعیا اتراک امرا واعیان
با مستعین بیعت کردند واورا بر مسند خلافت نشاندند ودر آن روز بعضی از اهل بازار بهواداری اولاد
متوکل اغاز غوغا کرده بوقا کبیر باب یاری تیغ وتیر غبار آن فتنه را تسکین داده هم درین سال که اول
حکومت مستعین بود وفات یافت پسرش موسی مقرب خلیفه شد ودر همین سال روالعی قاضی ابو هشام
محمد بن یزید الکوفی که یکی از علمای معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود ودر سنه تسع واربعین ومائتین ابو علی
حسن الصباح البزاز که در سلک فضلای کبار انتظام داشت وعبید بن حمید الکشی که در علم تفسیر
وحدیث تصانیف بر صحایف روزگار نگاشت وفات یافتند ودر سنه ثلث وخمسین ومائتین حارث بن
مسکین که قاضی مصر بود وحافظ که موسوم است بعمر بن بحر ودر علوم تصانیف دارد فوت شدند ودر همین
سال وفات فضل بن مروان که چند سال وزارت معتصم کرده بود روی نمود وهم درین سال یحیی بن عمر بن
یحیی بن حسین بن زید العلوی بواسطه کلال افلاس مردم را در کوفه بر بیعت خود دعوت فرمود وچون
جمعی شرط متابعت بجای آوردند خروج کرده آنجناب را با امرای عباسیان چند نوبت محاربه اتفاق افتاد
واخر الامر مغلوب کشته شهادتش بسعی محمد بن عبدالله بن طاهر دست داد ودر همین سال حسن بن زید
الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان خروج کرده آن مملکت را در حیطه ضبط آورد
وایام دولتش نوزده سال امتداد یافت وچون درگذشت برادرش محمد قائم مقام شد ومحمد ... سال
نموده بالاخره بدست محمد بن هرون که از امرای عباسیان بود شهید گشت ودر احدی وخمسین و
مائتین بجهة قتل باقر بعضی از اتراک دل از محبت مستعین بالله ساخته اظهار مخالفت نمودند مستعین
از سامره ببغداد گریخته ترکان معتز را بخلافت برداشتند وباتفاق موفق بظاهر بغداد شتافته مستعین را
محاصره کردند ودر سنه اثنین وخمسین ومائتین قدوة المحدثین ابو هاشم زیاد بن محمد الطوسی که ملقب

بودوابوبکر

بود وابوبکر محمد بن شاه البصری که اورا بندار می گفتند از عالم ناپایدار انتقال نمود وهم درین سال مستعین
بنابر تکلیف بوقا صغیر ووصیف خود را از خلافت خلع کرده بحکم معتز کشته گشت وروی بجهان جاودانی
آورد اوقات حیاتش سی وپنج سال بود وزمان ایام الشش سه سال ونه ماه ودر زمان جهانبانی او احمد بن
صالح بن شیرزاد پای بر مسند وزارت نهاد **گفتار در سبب طغیان ومخالفت اتراک وبیان**
قتل مستعین بسعی این طایفه سفاک در سنه احدی وخمسین ومائتان بر سر موزعه میان وصیف
وباقر غبار نزاع ارتفاع یافت وچون مستعین از باقر بجهة قتل متوکل رنجیده بود جانب وصیف گرفت
باقر با زمره از دوستان خود گفت وصیف وبوقا بعلت صاحب جود شده اند واز ما چندان حساب
برنمیدارند باید که ممد ومعین من باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم وکسی دیگر بر مسند خلافت
نشانیم این جماعت اظهار موافقت کرده کیفیت این حال بسمع مستعین رسید باقر را طلبیده در سرای خلافت
محبوس گردانید وهواخواهان باقر از ملاحظه این حرکت بیطاقت شده در ساعت باصطبل خلیفه
رفته دست بقتل وتاراج بر آوردند ووصیف بتصور آنکه اگر باقر بضرب تیغ ابدار از پای درآید غبار
فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود وخشونت ترکان زیاده گشته مهم بجای رسید که مستعین
باتفاق وصیف وبوقا از شاهراه از سامره ببغداد گریخت ودر خانه محمد بن عبدالله بن طاهر نزول نموده
مخالفان جمعی از رؤسای خود را بنزد منصب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که مخصوص خلفا
بود ببغداد فرستاده بحرکات خویش اظهار ندامت کرده التماس مراجعت مستعین کردند ومحمد بن عبدالله
بن طاهر ایشان را اهانت نموده بخواری باز گردانیدند وآنجماعت بسامره رسیدند کیفیت حال را بعرض یاران خود
رسانیدند همه متفق شده معتز ومؤید را از زندان بیرون آورده معتز را متکفل منصب خلافت ساختند
بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نموده ابو احمد موفق بموافقت اتراک توجه
از مردم جوی بالات بظاهر آن بلده شتافته بین الجانبین محاربه ومحاصره اشتغال یافته بعد از کوشش وکشش
بسیار آثار عجز وانکسار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شده وصیف وبوقا صغیر ومحمد بن عبدالله

نیز دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهادند و محمد ایلخیان نزد معتز فرستاده پیغام داد که من سعی
نمایم که مستعین ترک خلافت کفته با تو بیعت کند مشروط بآنکه امارت بغداد بدستور سابق بمن
متعلق باشد و مستعین اجازت کذاردن حج یافته بیغداد مراجعت نماید یا در واسط مقیم کردد و معتز
این ملتمسات را بسمع رضا اصغا نموده موافق مدعای ابن عبدالله نامه بیغداد فرستاد آنکاه محمد
بن عبدالله و بوقا و وصیف مستعین را ترغیب نمودند که خود را از خلافت خلع کند و او را بسرای حسن
بن سهل حبس فرمودند و احمد بن طولون را بر وی موکل ساختند و بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره
طلب داشت و امراء بغداد او را بدانجانب روانه ساختند و شاهک بن خادم کوید که من در آن سفر
بعماری مستعین در آمده عدیل وی کشتم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدم که سواران پیدا شدند
مستعین کفت ای شاهک نظر کن که سردار این جماعت کیست اکر سعید حاجب باشد بکشتن من می آید
شاهک کفت چون احتیاط کردم سعید را در میان دیدم کفتم که والله که سعید رسید مستعین کفت
اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُونَ ایام حیات من بنهایت رسید و سعید فی الحال بزمین آمده مستعین را
از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد آنکاه او را بر قفا انداخت و سرش را از تن جدا ساخت
ذکر المعتز بالله ابو عبدالله بن المتوکل اکثر مورخان برآنند که معتز پسر سوم بود و [illegible] نامش را محمد کفته اند
و چون معتز متکفل منصب خلافت کشت محمد بن اسمعیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را
حسب الوصیه بمحمد بن عبدالله مسلم داشت و در اوایل ایام ایالت خویش قصد وصیف و بوقا نموده بالاخره
بموجب شفاعت محمد بن عبدالله از سر جرایم ایشان در کذشت آنکاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوقا
مدة مدید در ریاست اقامت نموده اند ملتمس آنکه ایشان را از بغداد بسامره طلبیده صاحب منصب کرداند
و معتز در اجابت این التماس نخست طریق تغافل مسلوک داشت اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نمود آن
دو عزیز را بسامره آورده مناصبی که در زمان مستعین داشتند بدیشان تفویض کرد و در خلال این احوال
عیسی بن فرخانشاه که از جمله نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم درم از مسوده تسوید می زنند

ومعز

و تحف و هدایا برای او می فرستد معتز برادر متغیر شده مبلغ پنج هزار درم حاکم ادینه برسم هدیه نزد
مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید پیش موفق از عیسی شکایت کرد موفق ترکان را بقتل عیسی تحریص
نمود و عیسی کیفیت حادثه را بعرض خلیفه رسانید معتز هر دو برادر را محبوس کردانید و بعد از روزی
چند فرمان فرمود تا مؤید را دست و پای بسته در میان برف انداختند و آب خنک بروی ریختند
تا رخت بقا بباد فنا داد و بعد از آن پوستین سمور بروی پوشانیده بر نهاد کفت میان برف برادرم
باجل طبیعی در کذشته و در ایام ایالت وصیف بزخم تیر زین بعضی از اتراک مقتول شد و بوقا صغیر
که او را شرابی میکفتند بحکم معتز شربت فنا اشامید و این معنی موجب خلاف بقیه امراء ترک کشته ترک
مبایعت معتز کفتند و او را در شهر خمس و خمسین و مائتین از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت بر
داشتند مدة حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه
سال و شش ماه و بیست و سه روز و او اول خلیفه ایست که بر زین مذهب نشست کفتار در ذکر
کشته شدن وصیف و بوقا و بیان کیفیت انتقال معتز از جهان فنا بعالم بقا فضلای مورخین
آورده اند که در ایام ایالت معتز روزی فوجی از اهل فرغانه کرد بر مملکت خلیفه استیلا داشته جهت
طلب علوفه چهار ماهه آغاز غوغا کردند و وصیف با ایشان درشتی نموده کفت خاک خورید که حالا زر
چون نیست تا بوقا بر زبان آورد که مدعای شما را بعرض امیرالمؤمنین رسانیده جواب کویم آنکاه باتفاق
سیما نزد معتز رفته و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان وصیف کشته او را دو زخم زدند و یکی از غوریان
وصیف را بر کرفته بخانه خود برد و بوقا و سیما در سرای دار الخلافه بیرون آمده ترکان کمان بردند که
بتهیه اسباب مقاتله قیام نمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند
و بعد از آن جواب بوقا را پیش نهاد همت کردانیده فی الحال بخانه که وصیف آنجا بود شتافته اول زخم
بر زین بازوی او را در هم شکستند پس سرش از تن جدا کردند و بوقا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر
می یافت چون این حرکات از اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم کشته در سنه اربع و خمسین و مائتین عنان

عزیمت بجانب موصل تافت غلامان معتز سرای او را غارت کرده بعد از انتشار آن خبر لشکری که در
خدمتش بودند متفرق گشتند و بوقا در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید مغربی
او را دیده مضبوط کردانید و این خبر را بمعتز رسانید معتز گفت و بجلدی او را بیاور و ولید بموجب فرموده
عمل نموده این معنی بر خاطر ترکان گران آمد صالح بن وصیف را سردار خود ساخته جهة حصول اموال احمد بن
اسرائیل وزیر و جمعی از اهل قلم را گرفته در شکنجه کشیدند از ایشان چیزی معتد به حاصل نشد بدار
الخلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند و معتز از الحاح سطلوب آن جماعه عاجز گشته صالح ابن وصیف
و محمد بن بوقا با فوجی از امرا پای خلیفه را گرفته از دار الخلافه بیرون کشیدند و در آفتاب نگاه داشتند
تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آورد
امراء ترک او را محمد دیگر خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نه بینم با این معنی همداستان نشوم
و معتز را با پیراهنی چرکین و سندیلی بر سر پیش محمد آوردند و محمد بتعظیم او برخواسته شرط معانقه مرعی
داشته از کیفیت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهده تمشیت مهم خلافت بیرون نمی توانم آمد
محمد گفت اکر خواهی میان تو و ایشان صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست و یقین میدانم
که ایشان راضی نخواهند شد محمد گفت بر این تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه روی از
معتز بگردانیده سوکلان او را از مجلس بیرون بردند و ترکان با محمد بیعت کرده او را المهتدی بالله لقب دادند و هم
در آن چند روز طعام بسیار بمعتز عنایت کردند و آب از وی بازگرفتند تا رخت بزندان خاموشان
فرستاد و هم درین سال یعنی سنه خمس و خمسین و مائتین زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد عبد الله
بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام سمرقندی الدارمی متوجه عالم عقبی کردید و در تصحیح المصابیح مسطور است
که ولادت دارمی در سنه احدی و ثمانین و مائه اتفاق افتاده و او را در علم حدیث آثار معتبر دست
داد که در یازده حدیث میان ایشان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم زیاده از سه واسطه نیست
و صحیح دارمی داخل صحاح عشره است و مدفنش باتفاق در سمرقند است ذکر المهتدی بالله ابو عبد الله

محمد بن الواثق

محمد بن الواثق چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار زهد و صلاح کرده ابواب فسق و فساد بر
و تقلید عمر بن عبد العزیز فرموده در امر معروف و نهی از منکر مبالغه نمود و اوانی نقره و طلا را که در خزائن
بود و شکسته مردم را از عیار شراب منع نموده کنیزی غالی بنی از چهار دو عمارة کرده ازا قبه المظالم
نام نهاد و هر روز بنفس خویش آنجا نشسته مهمات خلایق را فیصل میداد و در ایام دولت او منصب
امیر الامرای بر موسی بن بوقاء الکبیر قرار یافت و صالح بن وصیف کشته کشته بعالم آخرت شتافت
و خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی که او را صاحب الزنج گویند در
ایام حکومت مهتدی واقع گردید و خلع و قتل مهتدی در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین
بوقوع انجامید اوقات حیاتش بقولی سی و نه سال بود و زمان فرمانروائی یازده ماه و هفت روز
گفتار در بیان موسی بن بوقاء الکبیر بر سر ری و ذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف و مهتدی
بسرای عقبی جمعی کثیر سورخان تحریر و تقریر کرده که موسی بن بوقاء الکبیر با لشکران انبعاد بجنگ
حسن بن زید العلوی رفته بود و در طبرستان باستعمال تیر و تیغ قیام می نمود و چون کیفیت فوت
خلع معتز شنید عنان مراجعت منعطف ساخته متوجه سامره گردید و بعد از قرب وصول او صالح
بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشه مختفی گردید و موسی بعظمت هر چه تمام تر بدار الخلافه آمده
با خلیفه بیعت نمود و جاسوسان برگماشت تا صالح بن وصیف را پیدا کرده در آن زمان که او را از اندرون
اختفا بیرون آوردند و بمنزل موسی می بردند جمعی باستقبال او آمده سرش از تن جدا ساختند و در ایام
دولت مهتدی فی سنه خمس و خمسین و مائتین زنگیانی که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند
با هم اتفاق نموده ربقه خود را از رقبه خواجگان بیرون آوردند و علی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت
برداشته خروج کردند و در بصره و ابله و بعضی از قری و قصبات عراق استیلا یافته فتنه ایشان مدة
چهارده سال ممتد گشت و مهم صاحب الزنج در زمان معتمد بسعی موفق با تمام گذشت نقلست که مهتدی
بنابر کمال صلاح و میل تمهید بساط عدل و انصاف میخواست که برشحات سحاب تدبیر آتش اعتساف ترکان را

منطوی گردانید و اتراک این معنی را مهم کرده در ماه رجب سنه ست وخمسین ومائتین باغوای اولاد وصیف
متحرک گشتند تا خلیفه را از میان بردارند و مهتدی با جمعی که با او تعلق داشتند بمیدان قتال شتافته
بنفس خود چند نفر از ایشان را بقتل رسانید اما بالاخره اسیر و دستگیر شد بنابر تکلیف امرای ترک
خلافت نکرد و در همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و در همین سال در شب عید فطر ابو عبد الله
محمد بن اسمعیل البخاری وفات یافت وهو محمد بن اسمعیل بن ابرهیم بن بردزبه بن المغیرة بن الاحنف الجعفی در
تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت بخاری روز جمعه دهم شوال سنه اربع وتسعین ومائه روی نمود
وجد اعلی او مغیره مجوسی بود و بر دست یمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان شد بدو منسوب
محمد بن اسمعیل در ده سالگی بطلب علم اشتغال نموده در اندک زمانی بمزید دانش از اکثر علما امتیاز داشت
وجهة سماع حدیث بخراسان و عراقین و مصر و شام شتافت از وی منقولست که گفت صد هزار حدیث
صحیح و دویست هزار غیر صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم و ننوشتم حدیثی
مگر آنکه پیش از آن غسل نمودم و دو رکعت نماز گذاردم از غرایب آنکه بخاری هیچگاه بدست یسار کتابت
نمیکرد بدست چپ چیزی خطی نمی نوشت و چنانچه مذکور شد محمد بن اسمعیل در شب عید فطر سنه مذکوره
فوت شد و در روز عید فطر که دوشنبه بود در خرتنگ که قریه ایست در دو فرسخی سمرقند مدفون شد
و او را سیصد هزار و نود حدیث ثلاثی و اعداد احادیث صحیح او هفت هزار و دویست و پنج حدیث است و در سنه
ست وخمسین ومائتین شیخ ابو الحسن سری السقطی از عالم انتقال نموده و عمرش نود و هفت سال بود وهو الغفور
الودود **ذکر المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل** اتراک بعد از آنکه مهتدی را دفین
مطمورهٔ هلاک ساختند دست بیعت با احمد بن متوکل دادند و او را المعتمد علی الله لقب دادند و چون بر مسند
ایالت متمکن شد حرکت دیگر بغداد را دار الخلافه گردانید و از سامره باز پرداخت و جمیع مهمات ملکی و
مالی را برای برادر خود موفق مفوض ساخت و در ایام حکومت معتمد در ولج و روم نقص در امور مملکت پیدا شد
ترکان بدستور پیشتر مجال استیلا یافتند و او خلیفه بود بعیش عشرت مشغوف و بوقوف در علم موسیقی

موصوف

موصوف و اکثر اوقات با اهل ساز و آواز صحبت داشتی وهو اول من رتب اصناف خمور و مسکرات
کماشتی و او را منصب خلافت جز نامی نبود و کلیات و جزئیات مهمات را برادرش موفق سرانجام می نمود و خروج
یعقوب بن لیث صفار در دیار خراسان و سجستان در زمان دولت او بوقوع انجامید و کشته شدن
صاحب الزنج در اوان ایالت او واقع گردید در ماه رجب سنه تسع وسبعین ومائتین علت خناق
بر معتمد استیلا یافته در همان ماه بهمان مرض بعالم عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال
و شش ماه بود و اوقات حکومتش بیست و سه سال و عبید الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن مخلد و سلیمان
بن وهب و صاعد بن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امر وزارت بوده اند کما ینبغی باتمام لوازمات
سپاهی و رعیت قیام و اقدام می نمودند **گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی الله**
و بیان وفات زمرهٔ از علمای فضیلت چون خبر استعلای لوای صاحب الزنج مکرر ببغداد رسید در سنه
ثمان وخمسین ومائتین معتمد برادر خود موفق را با مفلح ترک بدفع فتنهٔ او نامزد گردانید و ایشان از بصره
شتافته بین الجانبین محاربهٔ عظیم اتفاق افتاده مفلح در معرکه کشته گشت و موفق روی بواسط نهاد و
از آنجا بنهر ابو الاسد رفته در آن منزل بسبب تقدیر بعضی از لشکریان او بچنگ کرکس اجل گرفتار گشتند و
موفق با وجود آن حال بار دیگر اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت و باز منهزم شده
بموضع باد آورد رفت و در باد آورد آتش در معسکر افتاده جهات بسیار بباد فنا رفته نابود گردید
لاجرم موفق از واسط بدار الخلافه مراجعت کرد و در همین سال احمد بن سنان القطان الواسطی قضای حق
سند و ابو سعید احمد بن الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه
بروایت شیخ جزری هزار هزار و پانصد هزار حدیث بقید کتابت کشید وفات یافتند و همین سال یحیی بن معاذ
الرازی که از مشاهیر مشایخ اهل اسلامست از عالم محنت فرجام بدار السلام خرامید و آنجناب در وعظ
مهارت بی نهایت داشت چنانچه یوسف بن حسین رازی گفته است که صد بلد بجهت علما و
مشایخ رسیدم هیچکس را افادت و یحیی بن معاذ رازی ندیدم و در سنه تسع وخمسین ومائتین ابرهیم

بن یعقوب الجرجانی و محمود ابن ابرهیم بن سمیع الدمشقی که هر یک در علوم مختلفه تصانیف دارند فوت
شدند و در سنه احدی و ستین و مایتین مسلم بن الحجاج القشیری النیشابوری بجهان جاودانی انتقال
فرمود و هو ابو الحسن مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن کوشاد القشیری در تصحیح المصابیح مسطور است
که ولادت مسلم در سنه اربع و مایتین روی نمود و بعضی در سنه ست و مایتین گفته اند و او در
خراسان از یحیی بن یحیی و اسحق بن راهویه استماع حدیث کرده و در ری از محمد بن مهران الجمال و در
عراق از احمد بن حنبل و در حجاز از سعید بن منصور و در مصر از عمرو بن سواد روایت نمود و قع له انه شاد
ان بینه و بین النبی صلی الله علیه و آله و سلم رجال و ذلک فی الف و ثمانین حدیثا توفی فی عشیته
الاحد و دفن فی یوم الاثنین الخامس و العشرین من شهر رجب فی سنه مذکور بظاهر مدینه نیشابور
در تاریخ یافعی مسطور است که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث مسموع تصنیف نموده و در
میان علمای اهل سنت در باب تفضیل صحیح بخاری و مسلم اختلاف و مشهور آنست که کتاب البخاری
از فقه و کتاب المسلم حسن سیاقا للروایات و در همین سال ابو الحسن احمد بن سلیمان الزهادی که در سلک
اعاظم علما انتظام داشت از زخرفات دنیوی بنزهات اخروی پیوست و در همین سال معتمد پسر خود
جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که بعد از جعفر برادرش ابو جعفر والی باشد
و او را ملقب بالناصر لدین الله موفق گردانید و در سنه اثنی و ستین و مایتین یعقوب بن لیث که با خلیفه
مخالفت میورزید بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد گشت و موفق باستقبال یعقوب شتافته در دیر
ماقول بین الجانبین قتال دست داد و هزیمت بطرف یعقوب افتاد و در همین سال یعقوب بن ابی شیبه
المصری که در سلک علمای فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نموده که از آن بزرگتر مسندی محرر
نگشته از عالم رحلت نمود و در سنه اربع و ستین و مایتین ابو العباس ابن الموفق با ده هزار سوار بحرب
معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمد و در نواحی واسط بین الجانبین سه نوبت محاربه وقوع یافته
نسیم نصرت بر پرچم علم ابو العباس وزید و خلق کثیر در آن معارک بوادی هلاک افتادند و بعد از آن

صاحب الزنج

صاحب الزنج در موضع حصین نشسته سرعان باطراف و جوانب فرستاد تا سپاه او مجتمع گردیدند و
ابن جزیع موفق رسیده بمحاربت پسر از بغداد بجانب واسط رفت و در دیگر بحی آن بلاد پدر و پسر بیکدیگر
پیوسته بظاهر شهری که صاحب الزنج آنرا منیعه نام نهاده بود رفتند و بعد از محاصره قهرا حصن منیعه را
مسخر ساختند سپاه بغداد بنیاد غارت و تاراج نمودند و زنگیان زمره خود را در آب انداختند طایفه
بر پشته ها گریختند و موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قریب پنجاه هزار در
منیعه یافته تسلیم مردم خویش کرد که بعزایان ایشان رسانند القصه مدتی مدید موفق و صاحب
الزنج را با یکدیگر مجال اشتغال داشت بالاخره در حدود اهواز فی شهر صفر سنه ست و ستین و مایتین
صاحب الزنج شکستی فاحش یافته خواص اصحاب او روی گردان شدند و او همچنان در معرکه ثبات قدم
نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور میرسانید و هر چند مردم امان بوی عرض میکردند بسمع قبول نمی
شنود تا وقتی که بواسطه وفور زخم تیر و شمشیر از پای درافتاد و شخصی از بغدادیان سرش از تن جدا
کرده موفق آن سر را همراه پسر بدار السلام فرستاد و در تاریخ گزیده مسطور است که صاحب الزنج ترفعی
لقب داشت و بروایتی روستائی بچه بود و در صغر سن او پدرش فوت شده مادرش را یکی از سادات
بحباله نکاح خویش درآورده بنابر آن خود را بسیادت منسوب میکرد و العلم عند الله تعالی و در سنه
خمس و ستین و مایتین علی بن حرب الطائی الموصلی صاحب المسند که در اخبار مهارت بسیار داشت
از جهان ناپایدار انتقال نمود و در سنه ست و ستین و مایتین شیخ ابو حفص عمر بن مسلم حداد نیشابوری
بعالم آخرت شتافت و قبرش در آن ولایت بغایت مشهور است و در سنه ثمان و ستین و مایتین صاحب
تاریخ مرو ابو الحسن احمد بن سیار المروزی وفات یافت و در سنه تسع و ستین و مایتین اسد بن عاصم الاصفهانی
و داود بن علی الاصفهانی که در علم حدیث و بعضی دیگر از علوم تصانیف دارند وفات یافتند و در سنه
اثنی و سبعین و مایتین احمد بن مؤید بن رستم صاحب مسند فوت شد و در سنه ثلث و سبعین و مایتین
ابن ماجه که یکی از مؤلفان صحاح ستست بعالم آخرت پیوست و هو ابو عبد الله بن محمد بن یزید القزوینی

وجنابخر در تصحیح المصابیح تصریح بدینوجه نموده که ماجه لقب یزید است و ابن ماجه در سنه خمس ومایتین متولد شد
و چون بالغ رشد و تمیز رسید بجهت تحصیل علم حدیث اقطار آفاق گشته و در آن باب مساعی جمیله بتقدیم
رسانیده و او را استماع حدیثی که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم سه کس واسطه
بیشتر نشده بعرف محدثین آن احادیث صحیحه را احادیث ثلاثه گویند و بروایتی در همین سال شیخ ابو محمد
سهل بن عبد الله تستری عالم فانی را وداع کرد در نفحات الانس از وی منقولست که گفت سه ساله بودم
که شب زنده میداشتم و در نماز گذاردن خال خود محمد بن سوار را می نگریستم والله اعلم و در سنه خمس و
سبعین ومایتین ابو داود که دیگر از صحاح سته مصنف اوست وفات یافت وهو سلیمان بن اشعث
بن اسحق بن بشر الازدی السجستانی ولادت ابو داود در سنه اثنین ومایتین اتفاق افتاده و در ایام تحصیل
جهة ضعف و صحت احادیث نبویه باطراف بلاد رفته از علمای عراقین و جزیره و شام و مصر و حجاز استماع
کرده و در تصحیح المصابیح از ابو بکر بن محمد بن داسه مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که میگفت کتابت
نمودم من از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پانصد هزار حدیث از آنجمله چهار هزار و هشتصد حدیث
انتخاب کرده در سنن مندرج کردانیدم والله اعلم و در سنه ست و سبعین ومایتین ابو عبد الرحمن بقی
بن مخلد الاندلسی که یکی از علمای فن تفسیر و حدیث بود و او را تالیفات دارد وفات یافت و هم
درین سال صاحب تصانیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه بعالم آخرت شتافت و در سنه سبع و سبعین
ومایتین یعقوب بن سفیان الفسوی صاحب التحفه والتاریخ بریاض اخروی انتقال نمود و در همین سال ابو عبد الله
مختار بن محمد الهروی که جامع صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات اخروی نقل فرمود و مزار فیض
آثارش در سر خیابان هراتست و هر روز سه شنبه مردم بزیارت آن مرقد منور قیام میکردند و در سنه ثمان
و سبعین ومایتین ابو احمد بن موفق بن متوکل در سن چهل و هشت سالگی از عالم رحلت نمود و اهالی دار السلام
باشارت معتمد برادر ابو العباس بن موفق بیعت کردند که بعد از مفوض بن معتمد امر خلافت بدو مفوض باشد
و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنه تسع و سبعین ومایتین ابو بکر احمد بن ابی خیثمه زهیر بن حرب

صاحب

صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد و در شب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال عمدة الرجال وفات
یافت ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره بن الضحاک الترمذی الضریر که در سلک جامع اهل حدیث انتظام دارد
و جامع او داخل صحاح سته است باتفاق افاده و در تصحیح المصابیح مسطور است که اعلی ما وقع له اسناد
احادیث واحد و جمیع بینه و بین النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثلثه رجال و در همین سال معتمد جمعی از
علما و فضلا و ارکان دولت را احضار فرموده پسر خویش مفوض را گفت که خود را از ولایت عهد خلع
کرد آنگاه المعتضد بالله را بجای واسطه ولیعهد کردانیدند و در ماه رجب همین سال رو بتوجه عالم عقبی کرد
و در روضة الصفا مسطور است که سبب فوتش آن بود که روزی در کنار شط در اکل و شرب شراب
افراط نموده بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت فجاة در گذشت والعلم عند الله تعالی

ذکر المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق بروایت مورخان معتمد معتضد در ایام ایالت شبی
در خواب دید که در کنار دجله شخصی ایستاده و هر گاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب شط در شست
او مجتمع گشتی و چون کف بگشودی آب بدستور معهود روان شدی در آن اثنا آن شخص از معتضد پرسید
که مرا میشناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب علیه السلام می باید که چون خلافت بتو رسد
در حق اولاد من نیکوئی کنی بنا علی هذا چون معتضد بسریر حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر
انعام و احسان کردانید و در باره ایشان اصناف الطاف بتقدیم رسانید و در روضة الصفا مسطور است
که والی طبرستان محمد بن زید علوی هر سال سی هزار دینار ببغداد نزد تاجری میفرستاد که بر علویان تقسیم
نماید و هر نوبت شخصی ببغداد آمده و قوت یافته آن زر را از قاصد می ستاند کیفیت حال را بعرض معتضد
میرسانیدند معتضد باسترداد آن زر فرمان داده گفت من شبی بخواب دیدم که بجانبی میروم ناگاه بجسر رسیدم
دیدم شخصی بر سر جسر نماز میگزارد مرا بخاطر گذشت که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد آمد چون
از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او جواب باز داده گفت خاک آن زمین را بر کن و بیلچه چند زد
گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی بن ابی طالبم علیه الصلوة والسلام و بعد هر بیلی که بر

زمین زدی یکی از اولاد تو خلافت خواهد کرد باید که بیخ اولاد من نرسانی و فرزندان خود را وصیت
نمائی که ایشانرا نیازارند آنگاه مرا راه داد تا از حجره بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت
و جلادت اتصاف داشت و بر سفک دماء حریص بود و هر کرا جرمی محرمی الخطر زنده نگذاشتی و بعد از آنکه
بخل و امساک موصوف بود و در هیچ وقتی رحم و رافت پیرامن خاطرش نمیگردید و گاه کار از عفو بات
شتوت عقل مینمود و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت بیشتر بود و خروج ابو سعید طایی و قرمطیان
در ایام دولتش بوقوع انجامید و فوتش در اواخر ربیع الاخر سنه خمس وثمانین ومائتین واقع گردید
اوقات حیاتش چهل و نه سال بود و زمان اقبالش نه سال و نه ماه و کسری بود و بوزارتش عبید الله اشتغال
داشت و آن وزیر در ایام اختیار نقش رعیت پروری بر لوح ضمیر مینگاشت ذکر شمه از احوال

زمان اقبال المعتضد بالله و خروج ابو سعید طایی باستظهار قرمطیان گمراه

در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنه ثلث وثمانین ومائتین شخصی بصور مختلفه در اوقاتی که
ابواب دار الخلافه مسدود می‌بود بر معتضد ظاهر میشد گاهی در لباس رهبانان و احیانا در صورت
جوانان ماه روی چون خورشید تابان و زمانی در کسوت تجار و کرتی در زی شجعان جلادت آثار و هر
گاه آن پیکر جلوه می‌گشت خدام دار الخلافه را سیر بجانبید و این معنی موجب تحیر معتضد میگردید چون آن قضیه
غریبه شهرت یافت هر کس زبان بسخنی گشاد جمعی بزبان آوردند که آن شخص شیطانیست مارد و قاصد
ایذا و اضرار معتضد و بعضی گفتند شخصی است مومن که خود را باین صورت می‌نماید تا خلیفه از اعمال
نکوهیده توبه فرماید و زمره اظهار کردند که یکی از خدام معتضد متعلق جواری بعضی از حرم سرای
خلیفه است و آن خادم دست در سحریات و طلسمات زده بدین هیئات بر می‌آید معتضد ازین قضیه
مضطرب شده با اهل عزایم رجوع نمود و قاصد جان هیچ کنیزان حرم سرای گشته بعضی را بتیغ
آبدار بگذرانید و بعضی را در دجله انداخته غرق بحر فنا گردانید و در همین سال احمد بن عمرو بن الضحاک
البصری که در اصفهان قاضی بود در اصناف علوم تصنیفات نموده از عالم انتقال فرموده و در سنه

اربع

اربع وثمانین ومائتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبید الله
بن سلیمان که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر روس منابر معاویه را لعن گویند عوام
الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهییج فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشد و فرمود
که صحیفه که مامون در باب معایب معاویه قلمی کرده بود حاضر ساخته گفت آنرا بر مردم خوانند و
زیرا ابو یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا غبار آشوب
ارتفاع یابد قاضی معتضد را گفت اگر عوام بر مضمون این مکتوب مطلع شوند و مکنون ضمیر امیر را
نسبت بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی
گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طائفه مسطورست و چون این
سخنان بمسامع طوایف انسان رسد بخدمت ایشان میل نمایند و آن قوم دلیر گشته طالب خلافت
گردند و ازین جهت اختلال باحوال مملکت راه یابد این سخن موثر افتاده معتضد از سر داعیه که داشت
درگذشت و بروایتی در سنه ست وثمانین ومائتین شیخ ابو سعید خراز متوجه عالم آخرت گردید نام شیخ
ابو سعید احمد بن موسی است و او بغدادی الاصل بود و نوبتی موزه میدوخت و یاری ازو پرسید که چرا چنین
بیکاری جواب داد که نفس خود را مشغول کنم پیش از آنکه مرا مشغول گرداند و چون خرز در لغت دوختن
موزه است بخراز ملقب شد و در سنه ست وثمانین ومائتین ابو سعید جنابی سرخیل قرمطیان گشته خروج کرد
و هر کس از مسلمانان بدستش افتاد از پای درآورد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه طایفه قرامطه تابعت
اسمعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام قایل اند و اعتقاد ایشان در احکام اسلام بعقیده ملحدان نزدیک
زیرا که قرمطیان اکثر محرمات را حلال میدانند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم شمارند و گویند
زکوة کنایتست از آنکه خمس مال بامام دهند و نگاه داشتن راز را صوم دانند و افشای آنرا زنا خوانند
و مع ذلک دعوی کنند که ملایکه پیشوایان ما اند و جنیان مخالف ما و چون در بدایت حال یکی از
کلان تران ایشان خط را مقرمط مینوشت لفظ قرامطه برایشان اطلاق یافت و قرمطیان مدتها

هرون الرشید با مامون علی اختلاف الروایتین پیدا شدند و مذهب خود را پنهان داشته بحسب
ظاهر کسی را دعوت نمی‌کردند و بر سبیل تدریج خلق کثیر آن ملت محدث را اختیار کردند و در سنه مذکوره
زمام امر و نهی خود را بقبضه ابو سعید جنابی دادند و او خروج نموده در اوایل ربیع الاول سنه سبع و
ثمانین و مایتین بهجر آمده از قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت و این خبر چون بسمع معتضد رسید عباس بن
عمرو الغنوی را با فوجی از سپاه بدفع شر او فرستاد و بین الجانبین محاربات دست داده ابو سعید ظفر یافت
و عباس با هفتصد نفر اسیر گشته ابو سعید او را از ربط خود ایمن گردانید و سایر اسیران را بتیغ تیز بگذرانید
عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت دستگیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم و او مرا محبوس
گردانید پس از روزی چند مرا پیش خود طلبید و گفت اگر عهد بکنی که آنچه با تو گویم بی زیاده و نقصان
بسمع معتضد رسانی ترا می‌گذارم و الا می‌کشم عباس گوید سوگند بر زبان آوردم که هرچه فرمایی بعینه
معروض خلیفه گردانم ابو سعید گفت با معتضد بگوی که من مردیم در بیابان نشسته و باندک چیزی
قناعت کرده شهری از تو نگرفته‌ام و سلطنت تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من
فرستی بر ایشان غالب آیم زیرا که لشکریان من بجنگ و بلا خو کرده‌اند و سپاه تو در غایت تنعم روزگار گذرانیده‌اند
اکنون بنابر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در غایت ماندگی بمن رسند زود منهزم شوند بلکه اکثر
از دست من جان نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و گریزند من بدیر از پیش ایشان گریزم و هرگاه فرصت
یابم شبخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه منازعتی که با من بکنی و لشکر فرستی نفعی ترا در آن نیست بلکه ضرری
مقررست باید که من بعد در قصد عرض خویش سعی نمایی و دست از من کوتاه بداری عباس گوید
چون ابو سعید این سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان او را بی زیاده و نقصان بعرض معتضد
رسانیدم بعد از آن دیگر نام قرمطیان نبرد دیگر در اوایل سنه تسع و ثمانین و مایتین شنید که فوجی از ایشان
در سواد کوفه باضلال خلایق مشغول‌اند آنگاه سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد آن سرهنگ قرمطیان را گریزانید
و یکی از روسای ایشان را گرفته نزد معتضد آورد از اصول مذهب قرامطه پرسید آنشخص گفت تو از امری سوال

نمای که متعلق تو باشد خلیفه گفت آن امر کدام است جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدار بقا
رسید جدت عباس دعوی خلافت نکرده مردم بر ابو بکر بیعت کردند و بعد از آن عمر خلیفه شد و او در
حین سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخل نداد بنا بر آن اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت
نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن بغضب رفته قرمطی را بعقوبت هرچه تمامتر بکشت و در سنه مذکوره
ابو علی حسین بن محمد الغسانی مؤلف تاریخ نیشابور که در علم حدیث شیخی دارد وفات یافت و در ربیع الآخر
همین سال معتضد ولد خود را که مکتفی لقب داشت ولیعهد گردانیده بعالم آخرت شتافت **ذکر المکتفی بالله**
ابو محمد علی بن المعتضد در زمانی که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود چون واقعه پدر شنود
ببغداد آمد خلایق با او بیعت کردند مکتفی طوایف انام را با انعام و احسان فراوان نوازش فرموده
محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی حسین بن ذکرویه قرمطی که ملقب بصاحب الشامه بود بر بعضی
از ولایات شام استیلا یافت و بلوازم قتل عام و غارت بدو ام قیام نمود اما الاخر الامر بدست محمد
بن سلیمان که از اعیان امراء مکتفی بود کشته گشت و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفت و دیگر باره
بار دیگر آغاز فتنه و فساد کردند و ایضا بنابر توجه خاطر مکتفی در سنه اربع و تسعین و مایتین مهم ذکرویه
بن مهرویه بکفایت اقران یافت و در ذی حجه سنه خمس و تسعین و مایتین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت
و اوقات حیاتش سی و سه سال بود و زمان پادشاهی شش سال و شش ماه و قاسم بن عبید الله بامر وزارتش قیام
می‌نمود **گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام**
در سنه تسعین و مایتین یحیی بن ذکرویه بن مهرویه زمام سرداری قرامطه را بدست آورده بجانب شام کشید و مکتفی
جهة کفایت مهم ایشان سپاهی بدانجا فرستاده بین الجانبین محاربات بوقوع انجامید و در بعضی از آن
معارک یحیی از لباس حیات عاری گشته قرمطیان برادرش حسین را بریاست برداشتند و حسین
دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و ابن عم خویش عیسی را
مدثر نام نهاده می‌گفت که مدثر در قرآن وارد است کنایت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق

خوانده قتل اسیران مسلمانان بدو تفویض کرد و اکثر ولایت شام را مسخر ساخته فرمود تا او را امیرالمؤمنین
گویند و مقصود از صاحب الشام در کتاب تاریخ حسین بن ذکرویه است و صاحب الشامه یحیی
انا امرا خود را صاحب الخال نام نهاده بجانب بعلبک رفته مردان دیار را قتل عام کرد و همچنین بدیگر
ثغور شام رفته بهر جا مستولی شد همان فعل بجای آورد و در طبریه در آن امر بمرتبه مبالغه نمود که زنان
کودکان شیرخواره را شربت فنا چشانیدند لاجرم طریق مسالک مسدود شد نفیر عام ببغداد فرستاده
قاصد رسید و کیفیت حال را مکتفی شنیده در دویم رمضان سال مذکور با قریب صد هزار کس از دار الخلافه
متوجه شام گشت و بعد از آن که برقه نزول نمود محمد بن سلیمان را با سپاه گران در مقدمه روان کرده محمد
در دوازده فرسخی صاحب الشامه رسید او را منهزم گردانیده تعاقب هم حرکت مسارعت نمود و پس از
جستجوی و تکاپوی در یکی از اعمال قرب صاحب الشامه را با سیصد و شصت کس که مذکور و
مطوق از آنجمله بودند اسیر ساخت و مکتفی برده خلیفه فی سنه احدی و تسعین و مائتین همراه کرده
ببغداد مراجعت نمود و بقیه قرامطه پیش زکرویه پدر صاحب الشامه رفته او را بسرداری قبول
کردند و بار دیگر روی باستعلاء لوای ظلم و ضلال آوردند و در سنه احدی و تسعین و مائتین شیخ
ابو اسحق ابرهیم بن احمد الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت و بعد از ابو محمد از اماثل بود و محمد در بغداد قا
می نمود در سنه اثنین و تسعین و مائتین شیخ ابو عبدالله عمرو بن عثمان مکی فوت شد و هم درین سال
ابوبکر احمد بن عمرو بن عبدالخالق صاحب مسند که از جماهیر علما بود بعالم بقا انتقال نمود و در سنه ثلث
و تسعین و مائتین زکرویه بحدود شام شتافته آغاز قتل و غارت کرد مکتفی سپاهی متوجه دفع او
گردانید زکرویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه
بوی رسیده شکست یافتند و بسیاری کشته گشتند و در اوایل سنه اربع و تسعین و مائتین زکرویه
ببادیه در آمده سر راه بر حاجیان گرفته و قوافل را غارت کرده قریب بیست هزار کس بقتل آورد و مکتفی
از استماع این خبر بی طاقت شده وصیف نامی با فوجی از لشکر جهت دفع شر آن بد اختر ارسال داشت و وصیف

دراوا

در اواخر ربیع الاول سنه مذکوره بزکرویه رسید بین الجانبین محاربه در غایت صعوبت دست داده زکرویه
در آن معرکه از پای در آمد و بعضی از متابعانش دستگیر شدند بقیة السیف فرار بر قرار اختیار کردند
و در سنه خمس و تسعین و مائتین قاضی نسف ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن
ابوطالب نیشابوری المحدث و صاحب تاریخ عبدالله بن علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال ابو الحسن
احمد بن محمد النوری البغوی بعالم اخروی شتافت و بعضی از مورخان نامش را محمد گفته اند و اصل او ز
بغور است که بلده بود در میان مرو و هراة و هکذا قال صاحب النفحات و در ذی عقده همین سال مکتفی
فوت شد و برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد ذکر المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد
چون مکتفی وفات یافت در سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین باهتمام عباس بن حسین که در سلک
اعاظم وزرا انتظام داشت لوای خلافت بر مقتدر قرار یافت و چون او در صغر سن بود در رتق و فتق امور مملکت
و حل و عقد مهام سلطنت تعلق بوزرا و جواری و نسا گرفت چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در
دیوان مظالم می نشست و فقها و علما هر گاه جهت فصل قضایای شرعیه بدیوان می آمدند با آن کنیزک
فرش منزل کرده و مقتدر مردی نیکو نفس کثیر الصدقات بود اما بتمهید بساط عیش و عشرت بسیار اشتغال
می فرمود و بقتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از جمله مشایخ معتبره اند در ایام دولت او دست
داده و استعلاء لوای دولت ابوطاهر قرمطی و کندن او حجر الاسود را هم در آن ولا اتفاق افتاد و مقتدر
در اوقات خلافت دوازده نوبت بعزل و نصب وزرا پرداخت چنانچه خامه شکسته علما اسامی وزرا را
اوراق مسطور خواهد ساخت و قتل مقتدر بسبب یونس خادم در سنه عشرین و ثلث مائه روی نمود
مدت دولتش بیست و چهار سال و پانزده ماه و شانزده روز بود و اوقات حیاتش را سی و هشت سال و پنج ماه
گفته اند نقش خاتمش الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء نوشته اند گفتار در
ذکر بعضی از وقایع که در اوایل ایام خلافت مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن منصور حلاج چه بود
ارباب اخبار آورده اند که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قیل و قال

گروه زبان عیب جویان دراز گردید و عباس بن حسن از اهتمام در آن امر پشیمان گشته قصد نمود که ابو عبد الله
محمد بن معتضد را بر مسند خلافت نشاند و بحسب اتفاق محمد در آن ایام فوت شد و عباس را عزیمت گردید که یکی از اولاد
متوکل را که ابو الحسن کنیت داشت لباس حکومت پوشاند قضا را آن شخص نیز از عقب محمد روی بملک ابد آورد و امر
فرمان دهی باراده مالک الملک قادر بر مقتدر قرار یافت و در سنه ست و تسعین و مائتین حسین بن حمدان بی
سببی ظاهر عباس بن حسن را بکشت و باتفاق بعضی از امرا عبد الله بن معتز را بخلافت برداشت و او را المرتضی بالله
لقب نهاد و همت بر دفع مقتدر بر باتفاق بعضی خدام و بعضی دیگر از مخصوصان با حسین محاربه نموده بظفر و
نصرت اختصاص یافت و اکثر اتباع پسر معتز گرفتار گشته عنان بطرف ملک آخرت تافت و المرتضی بالله آن روز
از معرکه گریخته آخر الامر او نیز بدست افتاد و در حبس حیات بانقضا داد آنگاه مقتدر منصب وزارت را با بو الحسن
علی بن محمد بن الفرات ارزانی داشت و در سنه مذکوره حافظ ابو الحسین محمد بن حبیب القاضی الوداعی که
در علم حدیث مسندی بی نظیر بود علم عزیمت بجانب عقبی برافراشت و هم درین سال محمد بن داود بن الجراح [illegible]
وفات یافت و در سنه سبع و تسعین و مائتین یوسف بن اسحق القاضی مصنف سنن بجوار حضرت ذو المنن شتافت
و هم درین سال ابو محمد داود بن علی بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی انتقال نمود کتاب الوصول الی معرفة
الاصول و کتاب امداد و اعذار از جمله مصنفات اوست و در همین سال سید الطایفه شیخ ابو القاسم جنید
بن محمد النهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود و نقش قواریری و زجاج و خزاز است و انتساب بقواریری
و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی چنانکه در تاریخ یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خز مشغول
می بود بنابر آن بخزاز ملقب گشت و شیخ جنید گاهی بوعظ اشتغال می نمود و بمرآت نصایح زنگ ضلال
لوح اکابر و اصاغر میزدود و در سنه ثمان و تسعین و مائتین شیخ ابو عثمان سعید بن اسمعیل الحیری در بلده
نیشابور متوفی گشت و قبرش هم در آن ولایت است و در سنه تسع و تسعین و مائتین شیخ ابو عبد الله محمد بن
اسمعیل المغربی بعالم باقی پیوست و عمرش صد و بیست و شش سال بود و هم درین سال ابن فرات از منصب
وزارت معزول شد و ابو علی محمد بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اما چنانچه می بایست از عهده تمشیت آن امر

بیرون

بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل بر صحیفه حالش کشید و آن منصب را
بعلی بن عیسی داد و در سنه ثلث و ثلثمائه علی بن السعید العسکری که بواسطه وفور علم بر بسیاری از اهل حدیث
رتبه سروری داشت فوت شد و هم درین سال شیخ یوسف اسباط وفات یافت و در همین سال شیخ یوسف بن حسین
تبریزی و شیخ ابو الحسن اقطع الصوفی بعالم آخرت شتافتند و در سنه احدی و ثلثمائه احمد بن شعیب النسائی که
یکی از صحاح سته مصنف اوست بعالم آخرت رحلت نمود و در تصحیح المصابیح مسطور است که نسایی در اوائل حال
کتابی مبسوط در علم حدیث تالیف کرده و آن را سنن کبرا نام نهاد و بعد از اتمام آن نسخه بعضی از امرا از وی پرسیدند
که جمیع احادیثی که درین کتاب نوشته صحیح است جواب داد که نی گفتند برای ما کتابی که صحیح باشد در سلک
تحریر منتظم گردان آنگاه نسایی صحاحی که حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتبی گردانید غرض علما
هرگاه نویسند که رواه نسائی و اخرجه النسائی حدیثی است که در مجتبی مکتوب شده و در بعضی از نسخ بنظر آمده
که چون نسایی بدمشق رسید بعضی از متعصبان آن بلاد نزد او مجتمع گشتند و التماس کردند که حدیثی در
باب فضایل معاویه برای ما روایت کن نسائی گفت اما معاویه را اما سر برابر راضی نیست آن مردم از شنیدن
آن سخن خشمناک گشته نسایی را ایذای بسیاری نمودند و وفات نسایی در وقتی که از مصر بدمشق میرفت در
بلده رمله اتفاق افتاد و هم درین سال وفات اسحق بن ابراهیم ابن نصر البستی النیشابوری صاحب المسند و ابو
العباس حسن بن سفیان النسوی که در سلک علمای حدیث انتظام دارد و ابراهیم اسحق النیشابوری الانماطی
و صاحب التفسیر شیخ محمد بن احمد بن رویم بغداد دست داده و در سنه خمس و ثلثمائه علی بن عیسی وزیر بموجب
اشارت مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات بمسند وزارت نشست و در سنه ثلث عشر و ثلثمائه بار ابن فرات
معزول شد و حامد بن عباس لباس وزارت پوشید و در همین سال ابو عبد الله بن احمد بن موسی الاهوازی از سرای مجازی
بعالم بی نیازی منتقل گردید و لقبش عبدان بود و عبدان در اوان زندگانی در علوم دینی تصانیف ترتیب نمود
و در همین سال قاضی ابو بکر محمد بن خلف بن الوکیع الاخباری صاحب المولفات وفات نمود و در سنه سبع
و ثلثمائه ابو علی احمد بن علی المثنی الموصلی که صاحب المسند و ابو بکر محمد بن هرون الرویانی صاحب المسند بعالم

سرهدا انتقال نمود و در سنه تسع و ثلثمائه محمد بن مرزبان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت و در همین سال
ابن منصور حلاج بسعی حامد وزیر مواخذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد
از آنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانید بصحبت سهل بن عبدالله تستری و جنید بغدادی و ابوالحسن
نوری مشرف گردید دعویهای بلند کرده بسخنانی که ظاهر آنکلام با آن مجوز نبود تکلم نمود و کیفیت این حال بعرض
حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی از شاگردان حلاج فرمان داد و آن جماعت بعد از تخویف و تهدید گفته اند
که ما دانیان منصوریم و نزد ما بتحقیق پیوسته که حسین خدا است و بر احیاء اموات قدرت دارد و چون
حسین را بمجلس وزیر بردند از وی پرسیدند که این چه دعاوی باطلست که از تو نقل میکنند انکار نمود گفت
اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم و من پیوسته بصیام و قیام نهار و لیل گذرانیده بغیر از ارتکاب اعمال
خیر شغلی ندارم حامد در باب تجویز قتل او از علما فتوی طلبیده ایشان گفتند تا جرمیه ثابت نشود فتوی
نمیدهیم متفکر این قیل و قال شده علی بن عیسی را فرمود تا با حسین مناظره نماید علی بن عیسی او را بخطاب
درشت مخاطب گردانید حلاج گفت بدین سخن که میفرمایی و الا زمین را بگویم که ترا فرو برد ابن عیسی توهم نموده
از معارضه او استغفار نمود و حامد وزیر حسین را محفوظ ساخته بجد تمام در مقام تفتیش معایب او اهتمام
فرمود در این اثنا عورتی جمیله خوش لهجه بمجلس حامد رفته گفت من خدمتکار صاحب اسرار حلاج بودم و سخنی چند
از وی نقل کرد که بعقیده اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود آن حال اهل فضل و کمال تقبل آن نکردند
و سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هر که را آرزوی حج پیدا شود
و زاد و راحله نداشته باشد اگر بیشتر کرده در سرای خود خانه مربع بسازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و
هیچکس را در آنجا در نیاورد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانکه معهود است مناسک زیارت بیت الله
بجای آورد و بعد از آن سی یتیم را بدان جا برده بهترین طعامی که دست رس داشته باشد ایشان را ضیافت
کند و بنفس خویش دست آن جماعت را بشوید و هر یک از ایشان را پیراهنی پوشاند و هفت درم بخشد این عمل او را قائم
مقام حج باشد و چون حامد این نوشته دید فرمود تا علما و فضلا و فقها و قضات را حاضر ساختند و آن صحیفه را

برایشان

برایشان خواندند ابو عمر قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا نوشته جواب داد که از کتاب اخلاص که
مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت از کتابی که مؤلف ابو عمرو عثمان مکی است و علی ای التقدیر
بن ابو عمر قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم این سخن در آنجا نیست حامد چون ظاهر این مقال
ابو عمر شنید بقاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس ابو عمر اهمال نموده حامد گفت اگر او کشتنی نیست تو
چرا گفتی قاضی کشتنی تواند گفت مخالف وزیر کند لاجرم با ما حضر خون حسین فتوی نوشت و سایر علما تبعیت
قاضی کردند و در روضة الصفا مسطور است که آنچه بعضی از مورخان گفته اند که شیخ جنید نوشته که حلاج
بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می نماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علماء اخبار نموده اند که
پیش از قتل حسین بن منصور بیست سال شیخ جنید فوت شده بود القصه چون فتوی علما در خون حسین
مکمل گشت کیفیت حال بعرض مقتدر رسید فرمان داد که حسب الشرع او را بکشند حامد با شحنه گفت فردا حلاج را
بر سر جسر بجلد برده هزار تازیانه بزن و اگر از ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را ببر بعد سرش را از بدن جدا
گردانیده بردار کن و کالبدش سوخته و در دجله افکن و اصلا گوش بسخنان وی مکن شحنه بموجب فرموده عمل نموده
حلاج را بر سر جسر آوردند چون در بساط هشتصد تازیانه بر حلاج زد حلاج شحنه را گفت نصیحتی
دارم که اگر او را با میر المؤمنین گویم با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه برابر وصیت حامد بسخن او التفات نکرده
هزار تازیانه را باتمام رسانید و اصلا حلاج اضطرابی ننمود بلکه آهی نکشید پس جلاد بهم حلاج را تفصیل داده
جثه اش را سوخته خاکسترش را در شط انداخت بعد از آن آب دجله زیاده شد مریدان حلاج این معنی را
حمل بر کرامات حلاج کردند و بر ضمیر اذکیا پوشیده نماند که علما و مشایخ در باب رد و قبول حسین بن منصور
حلاج اختلاف کرده اند اما اکثر مشاهیر آن طایفه بعلو مرتبه او قایل گشته سخنانش را تاویل فرموده اند
در سنه عشر و ثلثمائه ابو جعفر محمد بن جریر الطبری که یکی از کبار علمای است و صاحب التصانیف ابو نصر محمد الدولابی
و شیخ ابو حسین الواسطی و مؤلف تفسیر و مسند ابو العباس ولید بن ابان جهان گذران را وداع کردند و سکنی
ابو العباس بلده اصفهان بود و هم آنجا مدفون شد و در سنه احدی عشر و ثلثمائه صاحب تفسیر صحیح

و صحیح عمر بن محمد البخاری که مولف صحیح و مرتب تصانیف یحیی بن اسحق بن جریر الفشا بود وفات یافتند و در
همین سال حامد بن عباس معاتب و مواخذ گشته بار دیگر ابن الفرات پای بر مسند وزارت نهاد و در سنه اثنی
عشر و ثلثمائه وفات محمد بن محمد بن سلیمان الساعدی که یکی از مشاهیر علمای حدیث است اتفاق افتاد ذکر

عصیان و طغیان ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع ایام ایالت ابو الفضل جعفر بن منصور

در خلال احوال گذشته ابو طاهر بن ابو سعید جنابی زمام پیشوائی طایفه قرامطه بدست آورده در سنه
اثنی و عشر و ثلثمائه با هزار و هفتصد سوار از بحرین ایلغار کرده ناگاه خود را در بصره انداخت
و مدت هفده روز بقتل و غارت پرداخت عنان مراجعت معطوف ساخت و در سنه اثنی و عشر و ثلثمائه بر راه
حاجیان زده بسیاری از قوافل را غارت کرده بکوفه رفت و دران دیار نیز همین فعل بجای می آورد اما
از سپاه بغداد اندیشیده بتعجیل از کوفه باز گشت و درین سال کرت دیگر ابن الفرات معزول و مقید شده
وزارت مقتدر با ابو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانی تعلق گرفت و مونس خادم آن وزیر نیکو نفس فاضل را
بطمع مزخرفات دنیوی در شکنجه کشیده مبلغ ده هزار دینار از و حاصل کرد آنگاه او را با پسرش بقتل
رسانید مدت حیات ابن فرات هفتاد و یک سال بود و او سه کرت بوزارت مقتدر قیام نموده و در سنه ثلث
عشر و ثلثمائه مقتدر ابن خاقان را نیز از آن امر معاف داشته ابو العباس احمد بن عبد الله الخصیبی را بوزارت
برافراشت و درین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف القتانی و ابو العباس محمد بن اسحق السراج
که از جمله زهاد و علما بود از عالم انتقال نمود و در تصحیح المصابیح از ابو العباس منقولست که گفت جهة
ترویح روح حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دوازده هزار ختم قرآن کرده ام و دوازده هزار
قربانی بجای آورده و در سنه اربع و عشر و ثلثمائه صاحب تصانیف ابو بکر احمد بن علی بن حسن شهریاری
الرازی و شیخ ثقه ابو محمد بن سیف الاعرابی از جهان فانی انتقال نمودند و در تصحیح المصابیح از محمد بن سیف
مرویست که گفت نمیدانم شهری از بلاد اسلام که من بجهة سماع حدیث بدانجا نرفته باشم و گویند
محمد بن سیف بمصر بیرون و در آستین خود جزوی داشت که در هر یک از آن اجزا احادیث نوشته بود

و در سنه خمس

و در سنه خمس و عشر و ثلثمائه عالم ربانی ابو بکر عبد الله بن ابو داود سجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جزری
آورده است که سیصد هزار کس یا زیاده بروی نماز گذاردند و هم درین سال صاحب تاریخ و مسند عقیل الازهر البلخی
و مؤلف صحیح که ابن اسحق ابو عوانه الاسفراینی وفات یافتند و در همین سال مقتدر خلیفه احمد خصیبی را
مواخذ گردانید نوبت دیگر علی بن عیسی بر مسند وزارت نشست و در همین سال یوسف بن ابی الساج که یکی از امرای معتبر
بود بفرمان مقتدر بجانب کوفه رفته با ابو طاهر قرمطی محاربه نمود و ابو طاهر ظفر یافته او را در تحت تصرف
آورد و چون این خبر به بغداد رسید مونس خادم با چهل هزار سوار متوجه دفع او گشته بین الجانبین حرب
صعب اتفاق افتاد و در سنه ست عشر و ثلثمائه فوجی از اعاظم امرا مثل ابو الهیجاء بن حمدان و نازوک و غیر
هم بسبب دخل جواری و نسا در امور مملکت با مقتدر آغاز مخالفت کرده متوجه دار الخلافه شدند
و مونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود پیشتر نزد خلیفه رفته او را با خواهر و مادر و اهل و عیال بسرای خود
فرستاد و امرا عاصی محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب نهادند و متعاقب این حال نازوک بعضی از
حاجیان و سقایان آستان خلفا را از دار الخلافه منع خواستند و این جرات بر خاطر ایشان گران آمده سلاح
و سلاح پوشیده برای قاهر شتافتند و بخشونت تمام رسوم طلبیدند و نازوک و ابن حمدان را کشته برای
مونس رفتند و مقتدر را بدوش گرفته بدار الخلافه رسانیدند و بتجدید بیعت نمودند و در سیم ذی حجه
همین سال که روز ترویه عبارت از انست ابو طاهر قرمطی پیک ناگاه بمکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد و
قریب سی هزار کس از مقیمان حرم و حاجیان را کشته حجر الاسود را بر کندند و آن مقدار زور و فساد کرد
که تخیل آن نکنی تا آن ملعون در وجود آمد و حجر الاسود را بدیار خود برده و روایتی بموجب نوشته که از روی
او نقیه ابو محمد عبد الله اسمعیل بدید رسید آن سنگ متبرک را بامان فرستاد و قول اکثر چون مترو
و دو سال قرامطیان حجر الاسود را نگاه داشتند در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه که المطیع لله خلیفه بود
از کوفه برده بدست خود بر ستون مسجد جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان باز آوردیم
و مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجایش استوار ساختند و در تاریخ گزیده مزبورست که مدتی

که قرامطه حجر الاسود را بدیار خود می بردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون اهل اسلام از ابو بکری
آوردند شتری که در زیر بارش بود بغایت فربه گشت و در سنه ثمان عشر و ثلثمائه ابن مقله از وزارت مقتدر
معزول شده سلیمان بن حسن بجای او نشست و در سنه تسع عشر و ثلثمائه سلیمان نیز مواخذ گشته ابو القاسم
کلوادانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از وی چند او نیز حکم وزارت یافت حسین بن قاسم در آن
امر دخل نمود و پس از انقضای هفت ماه حسین نیز در قید بلا افتاده بروایت بعضی از مورخان ابو الفتح فضل
بن جعفر بن محمد الفرات آن منصب قبول نمود و هم درین سال شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل البلخی بدیر قند
بنهرستان عدم رفت و در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه ابو علی احمد بن محمد رودباری در مصر راه سفر
آخرت پیش گرفت و در همین سال بروایت حمد الله مستوفی اوقات حیات صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر الطبری
صفت اختتام پذیرفت و هم درین سال جمعی از اهل فساد بعرض مونس خادم رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو
دارد بی رخصت خلیفه بصوب موصل در حرکت آمد و اولاد حمدان که حکام موصل بودند سی هزار کس
در هم کشیده با مونس که بیش از هشتصد نفر نبودند حرب نمودند اما بر طبق کلمه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله مونس غالب آمد و داود بن حمدان در معرکه کشته شد و لوای او فرار بر قرار اختیار
کرده مونس مدت هفت سال در موصل توقف نمود آنگاه با سپاه آراسته متوجه بغداد گشت و مقتدر
با لشکر دار السلام او را استقبال نموده بعد از وقوع قتال انهزام یافت و در اثنای گریز فوجی از مغربان
که از جمله تابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا کردند و نزد مونس بردند و چون مونس را
چشم بر آن سر افتاد در گریه نموده کسان او را سرزنش نموده گفت صواب آن بود که مقتدر کشته نشدی
والحکم لله الملک القدیر و هو بحقایق الامور علیم الخبیر **ذکر القاهر بالله ابو المنصور محمد بن المعتضد**
چون مونس خادم مقتدر را کشته ببغداد رسید داعیه کرد که پسرش ابو القاسم لباس خلافت پوشاند ابو یعقوب
اسحق بن اسمعیل که یکی از ایشان بود گفت اکنون ما را از خلیفه که زمام امور مملکت در دست نهاد
و خاله و جواری نداده بود بجات داده باولاد او که همان نوع معاشرت کند بیعت نکنیم و بخدا سوگند که رضا ندهیم

سکر بخلافت

سکر بخلافت کسی که بوفور عقل و تدبیر موصوف بود ما را نیز در سرانجام امور دخل دهد آنگاه خاطر
بر خلافت قاهر قرار یافته مونس با وی عهد و پیمان در میان آورد که دوستان او دیلو حاجب و پسر لیتی
بدی نپندیشد و درین باب عهد نامه نوشتند آنگاه لوازم تابعت و بیعت بتقدیم رسید و برخی با ابن
مقله و بعضی دیگر از امرا خاطر بر مخالفت قاهر قرار دادند و این معنی بر وی ظاهر شده مونس و بلیق و
علی را بقتل رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که بر موی گردن مونس عرقی بود که بعد از قتلش جهت امتحان
معتبر سر او را بیرون آوردند و بر کشیدند بوزن بغداد شش رطل بود و ثبوت پیوست که ابن مقله
بعد از قتل مونس بگوشه گریخته در زی اختفا گاهی بام الخلافه میکرد و ایشان را بر خلع قاهر دلیر میکرداند
در آن اثنا مبلغ دویست دینار بنجمی داد که بیماکه مقدم اتراک بود گفت اقوال فلکی بنجومی دلالت
بآن میکند که امسال نکبتی شامل حال قاهر گردد و سیما بر قاهر دلیر گشته اسباب مخالفت دست داد
سیما بموافقت سایر امرا قاهر را گرفته تا زمان خلافت المطیع لله زنده بود و از کمال فقر و فاقه
در ایام جمعه با سایر کوران در جامع بغداد گدایی میکرد و می گفت ایها الناس صدقه را دهید
گدایی که دیروز خلیفه شما بود و امروز بشما احتیاج دارد و خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه
اتفاق افتاد و مدت دولتش یکسال و شش ماه و کسری بود و اتفاقا چنانچه در همه سال ابن مقله و محمد بن
القاسم و احمد بن عبد الله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کردند **ذکر الراضی بالله ابو العباس محمد
بن المقتدر** چون عظمای بغداد بر خلع قاهر قادر شدند محمد بن المقتدر را از مجلس بیرون آوردند
و بر مسند جهانبانی نشاندند او را الراضی بالله خواندند و راضی خلافت را بعدل و داد نوید داده منصب
وزارت را بابن مقله مفوض گردانید و در باب استمالت اکابر و اصاغر اهتمام سعی و اهتمام بتقدیم رسانید
و جمال حال راضی بزیور عدل و فضل و بذل آراسته بود و پیوسته علما و فضلا و ندما را منظور نظر
التفات ساخته درباره ایشان انعام و احسان فراوان می نمود و علم اخبار و انساب نیکو میدانست
و نظم کردن اشعار بلیغ نیکو میتوانست و او آخرین خلیفه ایست که منظومات او را مدون ساختند و بعد از

هیچ یک از خلفا در جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخواند و با اهل طبع صحبت نداشت و قطع ید ابن مقله
که از جمله اعاظم وزرا بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست و هم در آن اوان بجکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته
بر مسند امیر الامرائی نشست وفات راضی در منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمائه روی نمود و او در آن وقت
سی و دو ساله بود و مدت خلافت او در امور خلافت شش سال و دو ماه و چند روز قلم آورده اند و ابن مقله و عبد الرحمن
ابن عیسی و محمد بن قاسم الکرخی و سلیمان بن حسن را در سلک وزرای او شمرده اند **گفتار در ذکر وفات بعضی**
از اشراف مردم و بیان گرفتاری ابن مقله بواسطه مکاتبه و مراسله بجکم در سال اول از ایالت راضی که
اثنی و عشرین و ثلثمائه بود کوکب حیات خیر نساج بی فروغ گشت و هو ابو الحسن محمد بن اسمعیل اصل وی از
سامره است تا ببغداد نشو و نما یافته و با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته از جعفر خلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم
که ترا چرا نساج می گویند گفت با خدای تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس بر من غالب گردید
یک رطب خوردم همان لحظه شخصی در من نگریست و گفت ای گریزپای ای خیر و او را غلامی بود خیر نام و از وی
گریخته بود در شبه او بر من افتاده پس مردم گرد آمدند و گفتند والله که این آن غلام تست خیر گوید که من حیران
ماندم و دانستم که سبب گرفتاری من چیست پس مرا بجایی برد که غلامان او نساجی میکردند و گفت در آی و همان کار
که میکردی بکن من چون پای خود در کارگاه جولاهی در آویختم آغاز کرباس بافی کردم چنانچه گوئیا سالها آن کار
کرده بودم و چون چهار ماه انجا ماندم شبی وضو ساختم و در سجده افتاده گفتم بار خدایا دیگر باز نکردم
آنچه کردم و چون بامداد شد شد آن غلام از من برفت و بصورت اصلی معاودت نموده نجات یافتم و مدت
عمر خیر نساج صد و بیست سال محمد بن عمر بن موسی العقیلی صاحب الجرح والتعدیل وفات یافت و در سنه ثلث
و عشرین و ثلثمائه رسول کننده موسی بن عباس بعالم آخرت شتافت و در سنه اربع و عشرین و ثلثمائه صاحب
مصنفات ابو الحسن علی بن اسمعیل الاشعری از بادیه حیات گذشت و در همین سال راضی ابن مقله را بجهت
رقم غلط بر صحیفه احوال او کشید و عبد الرحمن بن علی را وزیر ساخت و بعد از اندکی او را نیز معزول ساخت
و منصب وزارت نصیب ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی شد و محمد نیز باندک فرصتی حکم پادشاه سابق گرفته

سلیمان بن حسین بجای او نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه ابن مالوکر را نمود و فایق و اسود مملکت
راضی بود از ابو طاهر قبول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ از مال بغداد نزد او فرستد شرط
با آنکه من بعد متعرض قوافل مکه نگردد و بدین واسطه فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و در این سال
ابو حامد احمد بن محمد الشرقی المورخ بعالم آخرت شتافت و در سنه ست و عشرین و ثلثمائه ابن مقله نوبت دیگر
بمرتبه بلند وزارت رسید و با ابن رائق که در عراق دخل داشت آغاز نزاع کرده مکتوبی به بجکم ماکانی
نوشت که غلام پادشاه دیالمه مرداویج بن زیاد بود و بعد از قتل خواجه خود بر بعضی از بلاد غربت استیلا
یافته بود نوشت و او را ببغداد طلبید و چون این خبر بگوش رائق رسید کیفیت حال را معروض خلیفه گردانید
چون رای راضی با آمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را مخاطب نمود که چرا بی حکم من کتابت نوشتی ابن مقله
منکر شد بحکم تقدیر آن کتابت بعرصه ظهور آمد و خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود و او هر چند اضطرار
نمود که دستی واضع خطوط چندین مصحف نوشته جزای بدیجانی نرسید و در بعضی از کتب معتبره
مسطور است که راضی بعد از وقوع آن امر پشیمان گشته اطبا را بمداوای دست ابن مقله مامور گردانید
و چون آن جراحت ملتئم گردید ابن مقله قلم بر ساعد بسته کتابت میکرد و کتابت از راضی منصب وزارت
می طلبید و چون ابن رائق بر داعیه او اطلاع یافت فرمود تا زبان او را نیز بریده بزندان بردند و ابن مقله
در حبس بسر میبرد تا در شهور سنه سبع و عشرین و ثلثمائه از عالم رحلت کرد و او در سلک مشاهیر وزرا
عظام و اعاظم فضلای کرام انتظام داشت و در ایام دولت و اقبال و اوان وزارت و استقلال آیات
جود و سخاوت بر افراخت و خطی که از مشاهده صورتش بصر بصیرت محظوظ کامل یافتی در سلک اختراع
منتظم کرده اند و بقلم گهربار سحر آثار رقم نسخ بر خطوط خوش نویسان اقطار آفاق کشید از غرائب اتفاقات
آنکه ابن مقله وزارت سه خلیفه کرد و در ایام حیات سه مصحف نوشت و او را سه کرت مسافرت اتفاق
افتاد و بعد از فوت سه بار مدفون شد و در شهور سنه بجکم ماکانی بحکم راضی متوجه بغداد شده
ابن رائق بگریخت و بجکم سر انجام کلیات و جزویات مهام را پیش گرفته امیر الامرائی یافت و در سنه سبع

وعشرین وثلثمائه عبد الرحمن بن ابی حاتم و محمد بن ادریس صاحب تفسیر وفات یافت و در سنه ثمان وعشرین
وثلثمائه صاحب مصنفات ابو بکر محمد بن بشار الانباری بعالم آخرت شتافت و هم درین سال شیخ مرتعش
نیشابوری در بغداد از عالم انتقال نمود و نام وی عبد الله بن محمد بود و در همین سال الشیخ ابو علی محمد بن
عبد الوهاب الثقفی در بلده نیشابور جهان پر غرور را وداع نمود و در سنه تسع وعشرین وثلثمائه راضی
بعلت استسقا وفات یافت **ذکر المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر** مورخان فضایل پناه آورده اند
که در وقت وفات راضی بجکم در واسط بود و چون خبر فوت خلیفه شنود پیغام ببغداد فرستاده پیغام
داد که علما و قضات و اشراف بنی هاشم با یکی از اولاد عباس که شایسته مسند خلافت باشد بیعت کنند
اکابر دار السلام بعد از تقدیم مشورت ابرهیم بن مقتدر را بر سریر خلافت نشاندند و او را المتقی بالله
خواندند و کشته شدن بجکم بحکم خالق عباد و بلاد و استیلای ابو عبد الله بریدی در بغداد در ایام
خلافت متقی اتفاق افتاد و متقی را در سنه ثلث وثلثین وثلثمائه توزون که از امراء بجکم بود میل کشید و او بعد
ازین ابتلا مدتی مدید در عالم بگذرانید و اوقات حیاتش بروایتی شصت سال بود و زمان خلافتش سه سال
و یازده ماه سلیمان بن حسین مخلد و احمد بن میمون و محمد بن احمد الفواری و احمد بن عبد الله الاصفهانی
در ایام جهانبانی متقی بتوجیه رایت وزارت بر می افراشتند و مهمات سرکار خلافت را در سلک نظم انتظام
داده میداشتند **گفتار در بیان کشته شدن بجکم ماکانی و ذکر بعضی دیگر از حوادث عالم فانی**
حاویان فضایل نفسانی آورده اند که مقارن جلوس متقی بر مسند جهانبانی بجکم ماکانی فوجی از لشکریان
او ببغداد آمده آنچه تعلق بخلفا میداشت از اسباب و نقد و شتران بار برد و از اشعر گرانبها و دیگر اشیا
بجهة خاصه او بحیط ضبط در آوردند و او نهضت بر وی بیاده نیاید زیرا که هم در ان اوان در می
و ایلدی فراوان غنیمت شکار کرده در اثناء راه شنود که جمعی از اکراد وافر استعداد در ان نواحی
منزل گزیده اند حرص جمع اموال او را بران داشت که آن طایفه را غارت نماید اکراد از عزیمت بجکم وقوف
یافته بصوب فرار شتافتند و بجکم ایشان را تعاقب نموده یکی از کردبچگان نزدیک رسیده دو تیر بجانب او

انداخت

انداخت هر دو خطا شد و از غایت غضب از عقب او تاختند در ان حال غلامی از ان زمره نیزه بر میانش زد
بجکم از پشت زین بر روی زمین افتاده غلام باتمام مهام او پرداخت و بعد ازین واقعه حاکم بصره ابو عبد الله
بریدی بطمع امیر الامرایی روی بجانب بغداد نهاد و میان او و بعضی از ترکان مهم بحرب انجامید
بریدی مراجعت نمود اما در سنه ثلثین وثلثمائه نوبت دیگر علم طغیان افراشته بدار السلام استیلا یافت
و از مراسم قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشت و متقی پوشیده پنهان با فوجی از مخصوصان بموصل
رفته از ناصر الدوله و سیف الدوله پسران عبد الله بن حمدان که والی شام بودند مدد خواست و ایشان التماس
بر دیده نهاده با سپاه موفور متوجه بغداد گشتند بریدی از مقاومت آن لشکر عاجز شده بطرف واسط
گریخت و متقی بدار السلام در آمد و ناصر الدوله بریدی را تعاقب نموده در حدود مداین بدو رسیده
بضرب تیغ و سنان او را شکستی فاحش داد و درین سال ابو عبد الله حسین بن اسمعیل المحاملی القاضی
بقضای اجل گرفتار گشت در صحیح المصابیح مسطورست که در مجلس درس حدیث ابو عبد الله ده هزار کس
حاضر میشدند و در همین سال محمد بن عبد الملک ابن فرح القرطبی که از مشاهیر محدثان اندلس
بود او در کتابی تالیف نمود وفات یافت و در سنه احدی وثلثین وثلثمائه منصب امیر الامرایی بغداد بر
توزون که از جمله امراء معتبر بجکم بود قرار یافت و در سنه اثنین وثلثین وثلثمائه بسبب بعضی اسباب میان متقی
و توزون غبار کدورت ارتفاع یافت و خلیفه پس از نزاع برقه گریخت و از اخشید که در ان زمان حاکم
مصر بود مدد طلب کرد اخشید برقه رسیده متقی را گفت مناسب آنست که مصر را بقدوم شریف
مشرف گردانید تا لشکر بسیار فراهم آورده از سر اقتدار متوجه دفع توزون شوم متقی این نصیحت را بسمع
قبول نشنید و رسول نزد توزون فرستاده طلب صلح نمود توزون علما و اکابر بغداد را جمع آورده در
حضور ایشان سوگند بزبان آورد که نسبت با امیر المؤمنین در مقام اطاعت و انقیاد باشم و در خود بدی
بدی نپسندیم درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت و آن عهدنامه چون بمتقی رسید متوجه بغداد
گردید و هر چند ابناء حمدان و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند بسمع رضا نشنید و در همین سال الحافظ احمد

واخشیداورا ابن محمد بن سعید بن عقدة الکوفی که شیعی مذهب بود و در سلک اعاظم اهل حدیث انتظام
داشت رایت عزیمت بجانب رقه برافراشت و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه متقی خلیفه که متوجه بغداد
بود بهیت عیسی رسید توزون شرط استقبال بجای آورده قدم خدمت در رکاب خلیفه پیاده رفت اما همان
روز سر عمی ببغداد فرستاده عبدالله بن مکتفی را طلب نمود و چون عبدالله بلشکرگاه توزون رسید متقی را گرفته
میل کشید و متقی پس از ابتلای کوری بروایتی بیست و پنج سال در قید حیات بود و بدین روایت شصت سال
در عالم زندگانی نمود **ذکر المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن المکتفی** ولادت مستکفی در سنه
ثلث و تسعین و مایتین اتفاق افتاد و چون او را با و یکسال شد فی سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه توزون
بر مسند خلافت نشست و امام المحق لقب یافت و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه احمد بن بویه بر بغداد استیلا یافت
و هم دران سال مستکفی را گرفته میل کشید و بعد ازان حادثه چند سال دیگر زنده ماند و در سنه ثمان
و ثلثین و ثلثمایه از عالم انتقال نمود و اوقات خلافتش یکسال و چهار ماه بود و وزارتش ابوالفرج محمد بن علی
قیام می نمود **گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلاء احمد بن
بویه بدار السلام بغداد** در ماه محرم الحرام بدار الخلافه نقل نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت
و او بنیاد ظلم و تعدی کرده احوال بغدادیان بغایت پریشان گشت و این خبر بسمع احمد بن بویه که در آن
زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسید بعزم تسخیر حدود واسط رایت نصرت انجام کرد ابن شیرزاد
و اتراک بغداد از مهابت احمد اندیشیده هر یک بگوشه گریختند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و احمد بن بویه
بدار السلام شتافته بعد از وصول مستکفی بدار الخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط فرموده گفت
اندک کان توهم بسیار داشتم الحمدلله که بیمن مقدم احمد و هم من زایل شد و احمد با مستکفی بیعت
کرده شرایط متابعت بجای آورد و معز الدوله لقب یافت و بحکم مستکفی اسم و لقب او را بر سکه نقش نمودند
و معز الدوله هر روز جهت اخراجات خلیفه پنج هزار دینار مقرر فرموده باقی اموال دار السلام بغداد
و ولایات را متصرف شد روزی چند میان مستکفی و معز الدوله طریقه مروت مرعی بود و بالاخره میان

بعداوت

بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه که در حرم سرای خلافت اعتبار تمام داشت
جشنی عظیم طرح انداخت و معز الدوله و روسا امرا او را طلب نمود معز الدوله را گمان بود که میخواهند در اثنا
ضیافت با وی مکری اندیشند لاجرم با معتمدان خود سلاح پوشیده بدار الخلافه در آمده بمجلس خلیفه
رفت طایفه از اتباع او بمستکفی نزدیک رفتند چنانچه او را گمان شد که آنجماعت هوس تقبیل دست او
دارند بنابر آن دست دراز کرد و ایشان او را از مسند فرو کشیدند و دستار در گردنش انداختند معز الدوله
از مجلس برخاست مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند و نوکران معز الدوله
مستکفی را مقید کرده او را میل کشیدند و قهرمانه را نیز گرفته زبان بریدند و هم درین سال یعنی سنه
اربع و ثلثین و ثلثمایه علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی که چند نوبت در زمان دولت مقتدر و
قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف قیام می نمود وفات یافت
قال یافعی الوزیر العادل علی بن عیسی کان محدثا عالما دینا خیرا عالی الاسناد و هم درین سال فوت شیخ ابوبکر الشبلی
که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد و در نفحات الانس مسطور است که بقولی نام وی جعفر بن یونس است
و قیل دلف بن جحدر و قیل دلف بن جعفر و بر قبر وی که در بغداد است نوشته که جعفر بن یونس و فی طبقات
السلمی انه خراسانی الاصل و بغدادی المنشاء و قیل اصله من اسروشنه و در تاریخ یافعی مسطور است که شبلی در
اوایل حال بتحصیل فقه در مذهب مالک قیام می نمود بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوک مشغول
و بریاضات و مجاهدات بی نهایت کشید و مدت عمرش هشتاد و هفت سال بود و هم درین سال ابو علی محمد
بن سعید القشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید **ذکر المطیع بالله ابوالقاسم بن جعفر المقتدر** در روضه
الصفا مسطور است که میان مستکفی و مطیع قبل از تلبس خلافت بسبب کبوتربازی و بعضی از ملاعبات
کودکانه غبار نزاع ارتفاع یافته بود بنابر آن در اوان دولت مستکفی مطیع در گوشه مختفی بود و چون
معز الدوله که به بغداد رسید مطیع بدو ملتجی گردید و بعد از میل کشیدن مستکفی معز الدوله او را
بخلافت برداشته مستکفی بمجلس آورد تا با وی بیعت کرد و مردم را گواه گرفت که من خود را از امر خلع کردم الخ

معزالدوله کاتبی تعیین فرمود تا مفصل دخل وخرج خلیفه را نگاه دارد و در ایام معزالدوله سایر ملوک دیالمه
خلفاء عباسیه بغایت بی اعتبار بودند زیرا که معزالدوله متشبث مذهب علما امامیه بود و میدانست که
خلافت حق سادات است و در سیزدهم ربیع الاخر سنه اربع وخمسین وثلثمایه معزالدوله
بعالم آخرت پیوست و پسرش عضدالدوله بختیار بجای او نشست و در ذی قعده سنه ثلث وستین وثلثمایه
مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از امر خلافت معاف داشته آن مهم را به پسر خویش عبدالکریم که ملقب
بطایع بود باز گذاشت و مدت حکومتش بیست ونه سال وپنج ماه بود احمد بن فضل بن عبدالرحمن السامری بامام
ونداز نشر قیام می نمود **ذکر بعضی از اصحاب علم وسداد که فوت ایشان در زمان المطیع بالله اتفاق افتاد**
در تصحیح المصابیح مسطور است که در سنه خمس وثلثین وثلثمایه ابو سعید الهیثم بن کلیب بعالم آخرت نقل نمود
و در سنه تسع وثلثین وثلثمایه ابو القاسم حفص بن عمر الاردبیلی که در ولایت آذربایجان از جمله اعیان محدثان
بوده در علوم سداد وله تصنیف اردو فوت شد و در سنه اربعین وثلثمایه شیخ ابو العباس دینوری که مقامات
و در سنه ثلث واربعین وثلثمایه ابو نصر فارابی که از مشاهیر حکمای اسلام است و ابو علی سینا شاگرد شغلت
اوست بعالم آخرت شتافت و در سنه خمس واربعین وثلثمایه ابو الفرج محمد بن علی که چندگاه بوزارت مستکفی
مشغولی کرده بود وبوفور جود وسخاوت اشتهار داشت علم عزیمت بصوب جهان جاودانی برافراشت در
تاریخ یافعی مسطور است که محمد ابن علی در ایام حیات خود صد هزار برده آزاد کرد والعلم عند الله و در سنه
ثمان واربعین وثلثمایه شیخ ابو الحسن علی بن سهل نوشنجی بعالم آخرت شتافت و در سنه اثنی وخمسین وثلثمایه ابو القاسم
خالد بن سعد که در اندلس از جمله اعاظم محدثان است از عالم فنا رحلت نمود و در سنه ثلث وخمسین وثلثمایه
احمد بن ابی بکر محمد بن ابو عثمان سعید الحیری صاحب تفسیر الکبیر وصحیح وفات یافت وهم درین سال صاحب شغلت
سعید بن عثمان بن ابی علی سعید المصری بجهان جاودان شتافت و در سنه اربع وخمسین وثلثمایه محمد بن
حبان البستی صاحب صحیح ودیگر مصنفات کثیر جان را بدرود کرد در سنه خمس وخمسین وثلثمایه خواجه
ابو احمد ابدال چشتی روی بجوار ریاض رضوان آورد چنانچه در نفحات الانس مسطور است که آن سید حمید

صفات پس سلطان فرستادات و سلطان فرستاد او را خواهری بود بغایت صالحه روزی شیخ ابو اسحق شامی
وی را گفت برادرت را پسری خواهد بود که او را شأنی عظیم باشد باید که محافظت حرم او کنی که در ایام حمل
لقمه شبه ناک نخورد لاجرم آن ضعیفه ریسمان رشتی بفروختی و از آن ممر مایحتاج زن برادر سرانجام نمودی
تا در سنه ستین وثلثمایه خواجه احمد متولد گشت و چون مدت بیست سال از عمر عزیزش در گذشت روزی
با پدر خود که حاکم ولایت چشت بود بشکار رفت و در اثنای صید از پدر خود جدا افتاده در میان کوهی
دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحق شامی در میان ایشان حال بر وی متغیر گشت
و از اسب پیاده شده در پای شیخ افتاد و پشمینه پوشیده روی بصوب مجاهدت وریاضت نهاد و هر چند
پدرش سعی نمود او را باز نتوانست آورد و بالاخره پدرش نیز بر دست او توبه کرد و خواجه ابو احمد را ولدی بود
محمد نام در سن بیست وچهار سالگی تکمیل علوم دینی ومعارف یقینی نمود و در سنه احدی وعشر واربع مایه
از عالم انتقال فرمود و در سال مذکور یعنی سنه خمس وخمسین وثلثمایه ابو بکر محمد بن عمر بن محمد البغدادی
جهان فانی را وداع فرمود و در تصحیح المصابیح مسطور است که محمد چهار هزار حدیث یاد داشت وشش صد هزار
حدیث مذاکره می نمود و در سنه احدی واربعین وثلثمایه حافظ بن محمد بن الحارث بن اسد القیروانی که
مصنف تاریخ اندلس بود و در قرطبه اقامت داشت وفات یافت و در سنه ست وخمسین وثلثمایه صاحب التصانیف
ابو علی اسمعیل بن قاسم البغدادی در اندلس بعالم عقبی شتافت **ذکر خلافت الطایع لله ابو بکر عبدالکریم
بن مطیع وبیان آنچه در ایام دولت او واقع شد از گردش فلک منیع** در همان روز که المطیع لله از امر
خلافت استعفا نمود امرا وارکان دولت نسب بولدش الطایع لله در مقام مطاوعت آمده شرایط بیعت
بجای آوردند و هم در ان ایام میان اتراک و عزالدوله بختیار مهم بجنگ وجدال انجامید و عزالدوله فرار
بر قرار اختیار کرده بطرف واسط رفت و از ابن عم خویش عضدالدوله که فرمانفرمای ممالک فارس بود
استمداد فرمود و اتراک بغداد طایع را از دارالسلام بیرون آورده از عقب بختیار ایلغار کرده چند بار
در حدود واسط بین الجانبین مقاتله ومقابله اتفاق افتاد و اکثر اوقات ترکان ظفر یافتند و در سنه اربع

وستین وثلثمائه عضدالدوله بجهت مفارقت عزالدوله متوجه عراق عرب گشت چون نزدیک رسید رکان
بجانب بغداد گریخت و عضدالدوله در مصاحبت عزالدوله ایشان را تعاقب نموده بدارالسلام در آمد
و نسبت بطایع طریق تعظیم و احترام سلوک داشت و عزالدوله را بر مسند ایالت نشاند و خود بجانب فارس
مراجعت نمود و در سنه ست وثلثمائه میان عضدالدوله و عزالدوله نقاری پیدا شد عضدالدوله
لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع وستین وثلثمائه عضدالدوله بطرف
شام گریخت و لشکر فراهم آورده متوجه بغداد شد و عزالدوله باستقبال شتافته در نواحی تکریت هر دو سپاه
بهم رسیدند عضدالدوله گرفتار شده کشته گشت و در سنه اثنی وسبعین وثلثمائه عزالدوله وفات
یافت پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه اربع وسبعین وثلثمائه باعتقاد جمهور مورخان از
دریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و باز
بدریا در آمد و این صورت سه روز پی در پی تکرار یافته دیگر کسی آن جانور را ندید و در سنه ست
وسبعین وثلثمائه شرف الدوله بن عضدالدوله ببغداد در آمد و بتعظیم طایع شرط ادب بجای آورده چنانچه
بتقبیل بساط خلافت قیام نمود و در سنه ثمان وسبعین وثلثمائه محمد بن محمد بن ابو احمد بن ابو احمد حاکم النیشابوری
صاحب التصانیف از عالم انتقال نمود و در سنه تسع وسبعین وثلثمائه شرف الدوله وفات یافته برادرش ابونصر
فیروز خسرو قایم مقام شد و ملقب ببهاءالدوله گشت و در سنه احدی وثمانین وثلثمائه بهاءالدوله طمع در اموال
طایع بسته پس از استجازه بقصر خلافت در آمد و بدستور معهود بر کرسی نشست آنگاه چند نفر از امرا دم پیش
رفته خلیفه تصور آنکه بدست بوس می‌آیند دست دراز کرد آن جماعت دست طایع گرفته پایان کشیدند و او را از مجلس
بموضع دیگر برده بهاءالدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نمود و سرعت جمعی طلب احمد بن اسحق بن المقتدر
ببطیحه فرستاد و مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود و صاحب گزیده گوید که طایع بعد از
خلع سالها زیست و پیوسته با قادر صحبت میداشت و چون عمرش بشصت و نه رسید بعالم عقبی خرامید
ذکر القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر در روضة الصفا مسطور است که احمد بن اسحق در

اواخر

اواخر ایام خلافت طایع از وی توهم نموده بطریق فرار از بغداد ببطیحه رفت و در پناه دولت حاکم آنجا مهذب
الدوله بسر میبرد و چون بهاءالدوله طایع را مواخذه کرد اینه بنا بر استصواب امرا و اعیان او را جهة خلافت
تعیین نمود و از هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله مرویست که گفت در آن ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود
روزی بخدمتش رفته دیدم بغایت متاملست و جلت کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش در
خواب دیدم که آبی که بر گرد این بطیحه است بسیار شده جوی بر آن بسته الذی در دریای جرت افتاده درین
اثنا شخصی از آنجانب جر آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری او دست خود را دراز کرده
بدست من رسانیده مرا بگذرانید و تعجب من ازین حالت روی در او نهاده پرسیدم که تو کیستی گفت
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد و شیعه من نکوئی
کنی هبة الله گوید که چون سخن احمد بدینجا رسید آواز مردم شنیدم که بطلبش آمده بودند و مهذب الدوله
او را با وا رقّام بدارالسلام گسیل کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاءالدوله با اکابر و اعیان
شرط استقبال بجای آورده با وی بیعت نمودند و او را القادر بالله لقب دادند و قادر سیزدهم ماه مبارک
رمضان سنه احدی وثمانین وثلثمائه بدارالسلام در آمده مهام خلافت را انتظام و انتظامی پیدا شد
و ملوک دیالمه را بدستور پیشتر مجال تسلط و تغلب نماند و قادر بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف
و معروف بود و در ایام اقتدار و اختیار بتمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نمود و چون قادر رسته
چهل و یک سال بدولت و اقبال گذرانید در ماه ذی حجه سنه اثنی وعشرین واربع مائه متوجه عالم عقبی گردید
اوقات حیاتش بروایتی هشتاد و شش سال و بقولی نود و سه سال و وزارتش با ابو الفضل صاحب النعمان
تعلق داشت گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان قادر بالله احمد بن اسحق و فوت طایفه از علما و امرای
باستحقاق در حبیب السیر مسطور است که در سنه اربع وثمانین وثلثمائه کسوة زندگانی ابوالحسن علی بن عمر
الدارقطنی مندرس گشته از جهان گذران انتقال نمود و او یکی از علمای عظمای محدثین بود و در سنه
احدی وتسعین وثلثمائه شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرمود و مدت حیاتش

روایتی صد و چهارده سال و بقولی صد و پنج و چهار سال بوده و در تاریخ گزیده مسطور است که ابو
عبدالله در تمامی عمر خود یک بیت گفت و آن این است بیت هر کسی کار خویش و هر دلی و یار خویش
صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش در نفحات الانس جامی معلوم میشود که وفات آنجناب در سنه
احدی و ثلثین و ثلثمائة واقع بوده والعلم عند الله تعالی در سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة ابو نصر اسمعیل بن
حماد الجوهری صاحب صحاح اللغة وفات یافت و او نشابوری الاصل بود و خطوط را بغایت خوب
می نوشت و در علم اصول و کلام مهارت تمام داشت و چون جهت تحقیق لغت بر ضمیرش استیلا یافت قدم
در طریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه و مضر شتافت و در آن علم سرآمد علمای اعصار گشته به نشابور
معاودت کرده بتصنیف و تعلیم و کتابت مصحف قیام می نمود تا وقتی که از جهان گذران رحلت فرمود
و در سنه ثلث و عشر و اربع مائة قاضی ابوبکر باقلانی که در فضل و کمال اشتهار دارد روضه زندگی
وداع کرد و در همین سال بهاء الدوله در بغداد وفات یافت پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و در
سنه خمس و اربع مائة شیخ ابو علی دقاق در نیشابور فوت شد و او گاهی بموعظه خلایق اشتغال می نمود
و ناش ابن محمد بود و در سنه اربع و اربعمائة نقیب الاشراف و مظهر محاسن اوصاف السید الشریف الرضی رضی الله عنه
بریاض رضوان شتافت و هو ابو الحسن بن موسی بن ابرهیم بن امام موسی کاظم علیه السلم و آنجناب در نظم اشعار
و علم نحو و لغت مهارت بی نهایت داشت چنانچه از ثعالبی مرویست که گفت اگر بگویم سید رضی اشعر قریش است
دور از کار نیست در تاریخ یافعی مسطور است که سید رضی در اندک زمانی حفظ قرآن مجید فرموده کتابی در بیان
معانی تصنیف نمود که مانند آن کتابی نتوان یافت و در سنه تسع و اربعمائة حافظ ابو محمد عبد الغنی بن سعید المصری
روی بعالم آخرة آورد و در سنه احدی و عشر و اربع مائة شرف الدوله بن بهاء الدوله بر عراق عرب استیلا یافته
منصب امارت بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه اثنی و عشر و اربع مائة دانشمندی که بوسته ملازمش
می نمود وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که وکان الشیخ کثیر الصدقات و کثیر الصلوة والصوم
حسن اللباس عاش ستین او سبعین سنه و له اکثر من مائتی مصنف وکانت جنازة مشهورة وسیعة

ثمانین

ثمانین الف دینار و در جمادی الاول همین سال ابو الحسن علی بن الهلال که معروف است بابن بواب خطاط در بغداد
فوت شد و در جوار قبر احمد بن حنبل مدفون گشت و در سنه اربع عشر و اربعمائة نقش وجود صاحب
تصانیف ابو سعید محمد بن عمر نقاش از لوح هستی سترده شد و در غره صفر سنه ست و عشر و اربعمائة ابو
عبدالله طاقی بهشت جاودانی انتقال نمود و آنجناب محمد بن فضل بن محمد موسوم بود و در علوم ظاهری
و باطنی مهارت تمام داشت بمرتبه که خواجه عبدالله انصاری در صحبت او نقش تلمذ بر صحیفه خاطر می نگاشت
و در همین سال قادر پسر خود عبدالله را ولیعهد کرده القایم بامر الله لقب داد و در همین سال ابوبکر القفال
المروزی که یکی از مجتهدان شافعی ملت بود درگذشت و در سنه ثمان عشر و اربعمائة ابو اسحق ثعلبی که یکی از
اعاظم مفسران است و کتاب عرائس تالیف اوست متوجه جهان آخرت گشت والله تعالی اعلم ذکر القایم بامر الله
ابو جعفر عبدالله ابن القادر بالله در همان روز که اوقات حیات قادر بآخر شد اعاظم و اکابر بغداد
بتجدید بیعت قایم قیام نمودند و او در سلک صلحای خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیه فضل و فصاحت
مزین بود و بگفتن شعر بسیار مشغولی می نمود و بتمهید بساط معدلت اهتمام تمام می فرمود و در ایام
خلافت او دولت دیالمه انقراض یافت و طغرل بیک سلجوقی بر اکثر ممالک معموره آفاق مستولی شده
بصوب بغداد شتافت و فتنه بسیار در عراق عرب در زمان دولت قایم دست داد و کشته
شدن او هم در آن ایام بسعی طغرل بیک اتفاق افتاد و قایم در سنه ثمان و ستین و اربعمائة از تخت
سرای دنیا بعقبی انتقال نموده و اوقات حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز بود و مدت خلافت
چهل و چهار سال و دو روز بود و ابو الفتح منصور شیرازی و ابو نصر محمد الموصلی در زمان قایم بمرتبه
وزارت رسیدند و لوازم کفایت و کاردانی بتقدیم رسانیدند گفتار در ذکر بعضی از وقایع ایام دولت
قایم و بیان وفات زمره از اکابر و اعاظم در اواخر ذی حجه سنه اثنی و عشرین و اربع مائة قایم بامر الله
بر مسند خلافت نشست و در شب عاشورا سنه خمس و عشرین و اربع مائة شیخ ابو الحسن خرقانی بجهان
جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهده از مشایخ زمان گوی سابقت ربوده

ودر سنه ثمان وعشرین واربع مائه صاحب قدوری ابو الحسن که یکی از علمای مذهب حنفی است رخت عزم
آخرة بربست علیه ما یستحق ودر سنه ثلثین واربعمائه حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی روضه زندگانی
وداع نمود واو در ایام حیات خود مؤلفات در سلک تحریر آورده وبروایتی در سنه اربع وثلثین واربعمائه
شیخ ابو اسحق ابرهیم بن شهریار کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود واو در طلب علم مسافرتها کرده در بصره
ومکه ومدینه از علما استماع حدیث فرموده مدة عمرش را از شصت زیاده گفته‌اند ودر ماه شعبان سنه خمس
وثلثین واربع مائه امیر الامراء بغداد جلال الدوله بعالم آخرة شتافت وبرادرش ابو کالیجار بن سلطان الدوله
از فارس متوجه دار السلام شد ودر سنه ست وثلثین واربعمائه بدانجا رسیده امیر الامرا شد ودر همین سال برادر
سید رضی الله موسی ابو القاسم علی بن حسین که ملقب بمرتضی بود از عالم انتقال نمود وآنجناب از سایر علما
وادباء عصر خود بمرتبه علم ودانش امتیاز داشت واز نتایج طبع شریف خود اشعار بر لوح بیان نگاشته
یادگار گذاشته در تاریخ یافعی مسطور است که سید مرتضی را تصانیفات در مذهب شیعه امامیه
ومقالات در اصول دین وابیات در شعر ودیگر از مصنفات آنجناب کتابیست موسوم بغرر ودرر
هو کتاب یشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو واللغة وهو کتاب یدل علی فضل الکبیر وتوسع
الاطلاع علی العموم واختلافست در میان مورخان که جامع کتاب هدایت انتساب نهج البلاغه سید
مرتضی است یا برادرش سید رضی رضی الله عنهما وعن جمیع اولاد خاتم النبیین من الطاهرین الطیبین
ودر شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین واربعمائه شیخ ابو سعید فضل الله بن ابو الخیر بجوار مغفرة
الهی پیوست وآنجناب مرید شیخ ابو الفضل حسن سرخسی بود ومدة عمر عزیزش بروایت حمد الله مستوفی هشتاد
ونه سال وچهار ماه است از نتایج طبع آنجناب رباعیات هدایت آیات اشتهار دارد من جمله یکی اینست

چشمی دارم همه پر از صورت دوست · با چشم مرا خوش است چون دوست در اوست · از دیده ودوست
فرق کردن نه نکوست · یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست · وحاوی این رباعی را برشید وطواط نسبت نموده

والله تعالی اعلم ودر همین سال ابو کالیجار ببغداد القرار خرامید پسرش ملک رحیم بجای پدرش نشست ودر سنه

واربعین

واربعین واربع مائه میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم خلیفه بود وبساسیری که در سلک امرای دیلم انتظام داشت
غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت گشاد ولوای مخالفت برآورده از حاکم مصر مستنصر
علوی استمداد نمود مستنصر ملتمس او را مبذول داشته اختلال وپریشانی باحوال بغداد راه یافت وچون این خبر
بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان وعراق عجم وآذربایجان فرمانفرما بود رسید عازم
دار الخلافه گشته در روز دوشنبه بیست وپنجم ماه رمضان المبارک مذکور باعظمت وابهت موفور با
سپاه منصور نزول نمود وهم در آن ماه میان لشکریان طغرل بیک وبازاریان بغداد بسبب معامله نزاع شده بدانجا
رسید که سوقیه سلجوقیه را سنگ باران کردند وهوای فتنه وفساد روی در ازدیاد نهاده از جانبین چند کس
در میانه کشته گشت واموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد طغرل بیک ملک رحیم را باعث این وحشت
دانسته پیغام داد که اگر این قضیه با نکر ملک رحیم نبوده باید او نزد ما باید آمد ملک رحیم نزد طغرل بیک
رفته همان زمان مقید شد ودر سنه ثمان واربعین واربع مائه بساسیری موصل را مسخر گردانید وطغرل بیک
لشکر بدانجا کشیده او را منهزم ساخت ودر سنه تسع واربعین واربعمائه شارح صحیح بخاری ابو الحسن علی بن خلف
بن بطال القرطبی علم عزیمت بجانب آخرة برافراخت ودر سنه خمسین واربعمائه برادر مادری سلطان ابرهیم
ینال در مقام عصیان آمده همدان را در تحت تصرف درآورد وطغرل بیک متوجه دفع او گشته چون بساسیری
این خبر شنید بر سبیل فرار بجانب بغداد شتافت وبیستم ذی قعده سنه مذکوره بدان بلده رسید قایم خلیفه را
حبس کرد ورئیس الرؤسا را با جمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده بکوچه وبازار بگردانیدند آنگاه
همه را کشته خلیفه را بامارت حدیثه سپرد وخطبه بنام علوی خوانده قایم از محبس رقعه بطغرل بیک روان کرد
مضمون آنکه شعار قرامطه ظاهر شده بنای اسلام روی در انهدام دارد واگر تو از آن تأنی بدین جانب
شتابی طغرل بیک عمید الدین ابو علی منشی را گفت سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب
قلمی کن منشی نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون بعد چشم بر آن
نوشته انداخته گفت امید است که مضمون آیه کریمه ظاهر گردد وبعد از آن خاطر طغرل بیک از جانب ابرهیم

بالجمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد و بساسیری راه بیم فرار اختیار کرد و جماعتی
محبان قایم خلیفه را باستقبال طغرل بیک برده سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوسی بجای آورد و دیگر روز
در رکابش روان شد خلیفه او را بلقب رکن الدین و منشیان بعد از آن این لفظ را داخل القاب طغرل
بیک نمودند و در اواخر ذی قعده سنه خمسین واربعمائه خلیفه را و طغرل بیک به بغداد در آمدند و در همان
سال سلطان متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه بساسیری رسیده او را گرفتند و سرش از تن
جدا کردند و در بعضی الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله بود و موسوم بارسلان و
با ابو الحارث و بنا بر آن از نسل اشیر ابو او را ابا سیری میگفتند و در سنه ثلث و خمسین واربعمائه حاکم دیار
نصیر الدوله احمد بن مروان الکردی روی بعالم سرمدی آورد و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان در آن
ولایت حاکم شده بود و در تاریخ یافعی مسطور است که نصیر الدوله بعلو همت و حسن سیاست و وفور حزم
و کثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از یکشخص را مصادره نکرد و با وجود آنکه بتهیه اسباب
عیش و نشاط و استیفاء لذات مشعوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشد از عجایب آنکه نصیر الدوله بعد از تمام
سال سیصد و شصت سریه گرفته بود و هر شب با یکی از ایشان مباشرت می نمود و دیگر با آن کنیزک صحبت نمیکرد و دیگر
در سال دیگر که نوبت بوی میرسید و در سنه خمس و خمسین واربعمائه طغرل بیک وفات یافته سلطان الب ارسلان
قایم مقام عم گشت و اتکین سلیمان بن التجکی بغداد فرستاد و در سنه ست و خمسین واربعمائه صاحب تصانیف
ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری القرطبی روی بعالم عقبی نهاد و در سنه سبع و خمسین واربعمائه صاحب
مولفات حافظ ابو بکر احمد بن حسین البیهقی و مولف محکم ابو الحسن علی بن اسمعیل اللغوی از مزخرفات دنیوی
بمنزهات اخروی پیوستند و در سنه ثمان و خمسین واربعمائه در بغداد دختری متولد شد که او را دو گردن
و دو سر و دو روی بود بر یک تن و در سنه تسع و خمسین واربعمائه در بغداد خواجه یوسف بن محمد بن اسمعیل
سمعانی از جهان فانی بعالم جاودانی شتافت و خواهرزاده خواجه محمد بن خواجه احمد ابدال چشتی است
و مدت عمر عزیزش هشتاد و چهار سال بود و در سنه اربع و ستین واربعمائه اتکین التجکی بغداد معزول شده

سعید الدوله

سعید الدوله کوهرآیین بجای او نشست و در سنه خمس و ستین واربعمائه سلطان الب ارسلان بدرجه شهادت
رسید و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سنه سبع و ستین واربعمائه زمان حیات قایم خلیفه
بنهایت انجامید و المقتدی بالله خلیفه گردید **ذکر المقتدی بالله ابو القاسم عبد الله بن قایم بامر الله**
بعضی از مورخان مقتدی را پسر صلبی قایم شمرده اند و برخی نبیره و پسری که از او بوده اند و گفته اند که پدرش ذخیره
الدین نام داشت و علی ای التقدیرین همان روز که القایم بامر الله فوت شد المقتدی بالله بر مسند خلافت
برآمد اکابر و اعیان بغداد دست بیعت بدو دادند و مقتدی در ایام دولت خود در غایت عدالت
سلوک نمود و ظاهر شرع شریف را رعایت کرده بلوازم امر معروف و نهی از منکر می پرداخت و جواری مغنیه را
از آمد شد بمجالس مردان باز داشت و نگذاشت که هیچکس بیفوطه بحمام در آید و رسم کبوتربازی برانداخت و گفت
آب حمامات را نگذارند که در دجله ریزند و ملاحان را از آنکه زنان و رجال را در یک کشتی نشانند منع کرد و
از سلاطین حشمت آیین سلطان ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را باو عقد فرمود و وفات
مقتدی فی سنه ثمان و ثمانین واربعمائه اتفاق افتاد و مدت عمرش سی و هشت سال و شش ماه و کسری بود
و زمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه بود و ابو نصر محمد بن محمد الموصلی و ابو شجاع محمد بن حسین بنوبت در
امر وزارت مقتدی دخل کردند و در ایام شریعت خود لوازم رعیت پروری بجای آوردند **گفتار در**
بیان بعضی از وقایع زمان خلافت مقتدی و ذکر کیفیت انتقال او بعالم سرمدی چون مقتدی
بر تخت خلافت نشست اکابر و اعیان دار السلام اقتدا بدو کردند و سلطان ملکشاه سلجوقی که در آن زمان
فرمان فرمای جهانیان بود رسل و رسایل متواتر و متعاقب بدار الخلافه فرستاده میان خلیفه و پادشاه قواعد
محبت و اتحاد مستحکم شد اولیاء سلطان یکی از مخدرات سراپرده جلالت را نامزد خلیفه گردانیده
باوی عقد فرمود و در سنه احدی و سبعین واربعمائه صاحب التصانیف ابو المعالی عبد الغافر ابن عبد
الرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثمان و سبعین واربعمائه شیخ شافعیه ابو بکر
عبد الملک بن ابی محمد بن عبد الله بن یوسف الجوینی که او را اهل سنت و جماعت امام الحرمین گویند عالم را

وداع کرد و باز تصانیف ابو المعالی نماید و در نهایت شهرتست و در سنهٔ تسع و سبعین و اربعمائه سلطان
ملکشاه بیغداد رفته نسبت بخلیفه در غایت تعظیم و حرمت بتقدیم رسانید و در سنهٔ ثمانین و اربعمائه
در ماه صفر بجانب دار الملک خویش مراجعت نموده هم درین سال دختر خود را که سابقا بنکاح مقتدی
در آورده بود بتجمل و حشمتی که دیدهٔ گردون هرگز شبیه و نظیر آن ندیده بود بدار الخلافه روان فرمود و در
روضة الصفا مسطورست که آن دختر بیک اختر صد و سی قطار شتر که بار آن شتران از زر و نقره اجناس
و امتعهٔ نفیسه بود و همه را به دیبای رومی پوشیده بودند و هفتاد و چهار استر با جرسها و قلادها زرین همراه داشت
و بر شش استر ازان بغال دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند و سی و سه هزار
اسب با زین تنهای طلا و مرصع پیش پیش محفهٔ دختر ملکشاه می‌کشیدند و چون آن دختر بدین عظمت
و حشمت بظاهر دار السلام بغداد رسید غنی و فقیر و برنا و پیر و صغیر و کبیر از دار السلام بیرون رفته
مقتدی کنیزکی از وزرای خود را با سیصد جنیبت و سیصد مشعله بحرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر
آمده بود فرستاده پیغام داد که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت سمعا و طاعة
و اشارت کرد تا دختر را بدار الخلافه بردند و در آنشب که عروس را بشهر در آوردند نظام الملک و دیگر وزرا و ارکان
دولت ملکشاهی کردند سلاطین نمود علیا بودند چندان شمع و مشعله بردند همراه داشتند که بهم بود چشم آسمان
اندرون روشن تر می نمود در کریمهٔ محفلی دختر سیصد کنیز ترکی که هر یک بوده بودند و خواجه سرایانی که در پیش محفه
و در عقب آن می رفتند از غایت کثرت بشمار در نمی آمدند و در بغداد هر کوچه آن شب نثارها میدادند
و در عقد بکر مقتدی خلیفه طوی ترتیب نمود که چهل هزار من شکر در آن خرج شد و باقی اشیا را بدان حمل باید کرد
و در روز جشن خلیفه هر یک از ارکان دولت سلطان را بخلعتهای نفیسه و انعامهای لایق سرافراز ساخت و با وجود این
همه اظهار میل و محبت از جانبین بالمآل زمانی میان خلیفه و دختر ملکشاه غبار نقار ارتفاع یافته دختر
باصفهان که دار الملک پدر بود مراجعت نمود و هم آنجا فوت شد و هم درین سال ذو الشرفین السید الحافظ
ابو المعالی محمد بن محمد بن زید العلوی الحسینی بدست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید بیت

و درین سنه

و درین سنه در سرای آبنوسی که ماتم بود کاهی عروسی در تاریخ یافعی مسطورست که سید ابو المعالی رحمه الله
از ابو علی شادان حدیث استماع نموده و در اوقات حیات خویش تصانیف پسندیده نمود و آنجناب اموال
و اسباب بسیار داشت چنانچه مبلغ ده هزار دینار زکوة جهاد خود بفقرا و مستحقان میرسانید و کان
متبولا معظما وافر الحشمة حدث بسمرقند و اصفهان و بغداد علیه الرحمة و الرضوان من خالق العباد
و در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه فوت ابو اسمعیل خواجه ابو عبد الله انصاری اتفاق افتاد و او ولد
ابو محمد انصاریست و ابو منصور از اولاد انصاری بود و نسب او به ابو ایوب انصاری است و ابو ایوب
صاحب رحل رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه در تذکرهٔ هجرت آنحضرت از مکه بمدینه مذکور شد
و در زمان ایالت عثمان در مصاحبت احنف بن قیس بخراسان شتافته در بلدهٔ فاخرهٔ هرات
ساکن گشت و ولادت خواجه عبد الله در اخر روز جمعه دویم ماه شعبان سنهٔ ست و تسعین و ثلثمائه
بهم در سرخ روی بود و در آن روز آفتاب در هفتم درجه ثور بود در نفحات از وی منقولست که
گفت در اول حال مرا بدبیرستان فرستادند بعضی از مردمان معنی را پسندیدند و چون چهار ساله شدم مرا
بمکتب مالینی روان کردند و بعد از آنکه نه ساله گشتم املا نوشتم و هنوز خرد بودم که شعر میگفتم چنانچه در مکران
بر من حسد می بردند و کودکی بود در دبیرستان بغایت صاحب جمال ابو احمد نام مرا گفتند برای او چیزی
بگوی این بیت گفتم لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه و له الخط غزال ارشق الناس سهامه و هم از خواجه عبد الله
روایتست که گفت حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه تعلم من گذشتی مرا یاد بودی و من سیصد
هزار حدیث با هزار اسناد یاد دارم و از اشعار عرب زیاده بر هفتاد هزار از یاد داشتم و هم از وی منقولست
که گفت که هر بامداد بمقری شدم بقران خواندن و چون باز می آمدم شش روی ورق می نوشتم و از بر
میکردم و بعد از فراق اندر بر نزد ادیب شدم همه روز بنوشتن مشغولی میکردم فرار خواجه عبد الله
در کازرگاه هراتست و صفای آن منزل نزاهت صفات زیاده از آنست که بنان بیان پیرامن تفصیل آن
تواند گشت بنا بر آن خامهٔ دو زبان از مقام اطناب دران باب در گذشت و در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمائه

بماه محرم الحرام صاحب کتاب فرج بعد از شدت قاضی ابو علی محسن بن علی التنوخی از شدت محن دنیوی فرج یافته بنعیم
اخروی پیوست و در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه سلطان ملکشاه در شکارگاه بغداد مریض گشته صید دام
اجل شد و در همین سال محدث مکه حافظ ابو الفضل یحیی بن عبد الله و شارح بخاری محمد بن خلف المرابط
الاندلسی وفات یافتند و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مرغ روح شریف صاحب المصنفات حافظ
ابو نصر علی بن هبة الله بن ماکولا بعالم بالا پرواز نمود و در همین سال روزی مقتدی با جمعی از خواص بر سفره
نشسته طعام میخورد و چون دست شسته اکثر مردم متفرق شدند و غیر قهرمانه و شمس النهار کنیزک او در مجلس
نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من در آمدند شمس النهار باز نگریسته
هیچ آفریده را ندید و همان لحظه دست و پای مقتدی از کار و کار از دست رفت و روزگار حیاتش بسر
آمده فوت شد **ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بالله** بعد از وفات المقتدی بالله
ولد تیش ابو العباس احمد را باستصواب سلطان برکیارق سلجوقی که در آن اوان در بغداد بود بر مسند خلافت
صعود نمود و المستظهر بالله لقب یافت و مستظهر خلیفه بود بعدل و انصاف و بحسن خلق و مکارم اخلاق
و آداب معروف و شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در ایام دولت او از سبعه سیاره شش کوکب در حوت جمع شد
منجمان بیان کردند که امسال طوفان زمان نوح واقع خواهد شد و مستظهر این معنی را از ابن عیسی منجم
تفتیش نمود ابن عیسی گفت در زمان نوح سبعه سیاره تمام در برج سرطان جمع گشته بودند و حالا شش کوکب
در حوت جمع آمده اند و زحل با ایشان نیست بنا بر آن گمان ما چنانست که طوفان آن درجه نخواهد داشت
بلکه قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غریق بحر فنا گردند
و بحسب اتفاق در آن سال زیاده از دویست هزار کس از قوافل حجاج در وادی نخله فرود آمده باران ناگاه سیلی
عظیم حاجیان را احاطه نموده الا کسی از ایشان پناه بر رؤس جبال برده خلاص شدند و جمیع بودان گروه
موفور از سیل نجات یافتند و چون مستظهر این ماجرا مشاهده نمود ابن عیسی منظور نظر انعام و احسان
گردانید و در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه مستظهر مریض گشته در گذشت و مدة عمرش چهل و یک سال

وشش ماه

وشش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و کسری وزارت مستظهر در اوایل حال تعلق
بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله میداشت و در اواسط برادر عمید الدوله فخر الدوله را بمنصب وزارت برافراشت
و در اواخر هبة الله بن علی المعروف بابن مطلب در آن امر شروع نمود **گفتار در ذکر شمه از وقایع ایام
دولت مستظهر و بیان انتقال جمعی از علما و اشراف بجوار مغفرت حضرت قادر** بصحت پیوسته که در اوایل
دولت مستظهر فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه صاحب المصنفات ابو عبد الله محمد بن ابی نصر الحمیدی الاندلسی
وفات یافت و در همین سال عبد السلام بن محمد القزوینی بجهان جاوید شتافت و او از اعاظم معتزله و تفسیر
کبیر را در مجلدات تالیف نمود و در همین سال ظهیر الدین ابو شجاع محمد بن الحسین که مدتی در زمان المقتدی بالله
سرانجام مهام وزارت اشتغال داشت و موید الدوله صفی امیر المومنین لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود
و در جامع التواریخ جلالی مسطور است که اگر چه ابو شجاع بوفور فضل و فراست و کثرت فهم و کیاست و خلق
وسمو حسب سر آمد وزرای کفایت نمای بود اما صفت بخل و امساک بشایبه طبیعت استیلا داشت که صایم الدهر
و شب زنده دار تاریک افطار میکرد و در بعضی از کتب بنظر آمده که ابو شجاع چون از شغل وزارت معاف شد بمدینه
طیبه مقیم شد و اکثر اوقات بطاعت و عبادت میگذرانید تا وفات یافت و در مشهد ابراهیم بن النبی صلی الله
علیهما مدفون گردید و در ماه ربیع الاخر سنه ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان برکیارق فوت شد و در
بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در اواخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه ببغداد
رسیده عوض ملکشاه بن برکیارق نام او در خطبه مندرج گردید و در سنه خمسمائه ابو نصر بن ابی جعفر
ابن ابی الجوهری از منازل دنیوی بمنزهات اخروی انتقال نمود بعلوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره مند بود
در نفحات الانس مسطور است که ابو نصر بخدمت بسی مشایخ رسیده و بصحبت خضر علیه السلام فایز گردیده و مدتی بمکه
و بیت المقدس بسر برده بریاضت و عبادت اوقات شریف صرف نموده است و چون از آن سفر بهرات مراجعت
کرد در صد و بیست و چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد و مرقد منورش در جایست بادر نزدیک بمقبره عبد الله
بن سلیمان در چهاردهم جمادی الاخر سنه خمس و خمسمائه حجة الاسلام ابو حامد رکن الدین محمد بن محمد الغزالی الطوسی

وفات یافت در نفحات الانس مسطور است که غزالی در اول حال در طوس و نیشابور بتحصیل علوم و تکمیل فنون
اشتغال داشت بعد از آن با وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملک ملاقات کرده منظور نظر عاطفت
شد و با بعضی از علما و افاضل که ملازم مجلس نظام الملک بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب آمد و تدریس
مدرسه نظامیه بغداد بوی تفویض یافت در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بدار السلام شتافت و اکثر مردم عراق
عرب ملازم او شده معتقد خود ساختند آنگاه باختیار ترک آن منصب داده و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه بسوی حرم
حرمین شریفین کشت و بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة والسلام قیام و
اقدام نمود و از حجاز بشام رفته از آنجا بمصر و از مصر باسکندریه خرامید و از اسکندریه بار دیگر بشام شتافته
از شام روی بوطن اصلی آورد و آغاز تصنیف و تالیف کرد و احیاء علوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط
و وجیز و نصایح الملوک و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوار و قواعد العقاید
از جمله مولفات اوست و عقیده صاحب کریده آنکه غزالی در ایام حیات نهصد و نود و نه کتاب در سلک
انشا کشید و چون اجل موعود در رسید در طوس متوجه عالم بقا گردید و در سنه سبع و خمس مایه ابو الفضل
محمد بن طاهر المقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابو المعالی النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع کرد
و جمال حال ابو المعالی بانواع فضل و ادب متحلی بود و در فن استیفا و سیاق ید بیضا می نمود در اوایل حال ملازمت
سلاطین سلجوقی کرده بمنصب عارضی سپاه اشتغال داشت و بعد از آن بدرگاه صاحب حله سیف الدین
صدقه شتافته بار آمد و او وزیر مستظهر شد اما پس از انقضای یکماه از دخول در آن منصب او سخط کال
واسالک که در حیلش مذکور بود ارکان دولت خلیفه با ابو المعالی در مقام عداوت آمدند و او را بفرمان
مستظهر مقید کردانیده مواخذه کردند و ابو المعالی از مجلس کریخته بهمدان شتافت و در آن دیار پریشان حال
میگذرانید تا در سنه مذکوره وفات یافت و در سنه ثمان و خمس مایه مجیر الدوله ابو القاسم علی بن محمد الله
بعالم اخرت منزل کرید و در سنه تسع و تسعین و اربعمائه مجیر الدوله منظور نظر التفات مستظهر خلیفه کشته
خلعت وزارت پوشیده بود و قریب نه سال بدان امر خطیر اشتغال نموده و در سنه مذکوره متوجه عالم بقا

کردید

کردید و بعد از فوت مجیر الدوله هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب متصدی منصب وزارت کشت و ولی الله
لقب یافت و در سنه تسع و خمس مایه صاحب کتاب الفردوس حافظ سلطان محمد بن شیرویه دیلمی فوت شد و در سنه
احدی عشر و خمس مایه مستظهر خلیفه نیز در کذشت **ذکر المسترشد بالله ابو المنصور فضل بن مستظهر بالله**
در روز وفات مستظهر اکابر و اصاغر بغداد بر خلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب دادند
و مسترشد بصفت فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معانی بسیار در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان می نکاشت
و بتجبر و تکبر موصوف بود و بمهابت و سیاست معروف لاجرم از بیش بن صدقه صاحب حله سلاطین سلجوقی
چندان حساب بر نکرفت و میان ایشان مخالفت و محاربت افتاده خلیفه در سنه تسع و عشرین و خمس مایه
بدست سلطان مسعود سلجوقی کرفتار شد و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از ملازمان
خود را بوی کماشت و هم در آن ایام جمعی از خدایان ملاحده فرصت یافته بزخم چنجر جان شان خلیفه را
شهید ساختند و سلطان مسعود مراسم تعزیت قیام نموده فرمود تا جسد او را بمراغه بردند و در مدرسه
یکی از اتابکان آذربایجان مدفون کردانیدند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و بیست روز
بود و بعد از وفات حیات او چهل و سه سال و وزرا او در اوایل تعلق بجلال الدین ابو علی حسن بن صدقه میداشت
و در اواخر ابو القاسم علی بن طراد زینبی رایت وزارت برافراشت والسلام **کفتار در ذکر وقایع ایام خلافت
المسترشد بالله و بیان انتقال بعضی از علما و فضلا بدار بقا** در ایام خلافت مسترشد ابو الحسن از
بغداد کریخته بحله رفت و روزی چند در پناه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقبا شرف
الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاده صاحب حله جواب داد که چون ابو الحسن التجا بمن نموده
تسلیم او خلاف مروت است لاجرم نقیب النقبا مایوس بازکشته ابو الحسن بعد از روزی چند از حله بواسط شتافت
و مردم را بخلافت خویش دعوت کرده دبیس بن صدقه بنابر التماس مسترشد متوجه دفع او کشته ابو الحسن
روی بوادی فرار آورد و فوجی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده کرفتند و بنظر دبیس رسانیدند و دبیس
ابو الحسن را ببغداد فرستاده بقول مسترشد از برادر عفو فرمود و او را نوازش نمود و بروایتی آنکه اشار

گردنا جامهٔ سرخ در ابوالحسن پوشانیدند و قلادهٔ خرمهره در گردنش آویختند و بر دراز گوشی نشاندند
و غلامی رومی زد ینقش ساختند و باین طریق ابوالحسن را در کوچه و اسواق بغداد گردانیده غلامی هر لحظه دره
بر پشتش میزد و در مرآة الجنان از تاریخ حمزه قلانسی روایت که در سنه ثلث و عشره و خمس مائه قبر ابرهیم خلیل
و یعقوب و اسحق علیهم السلام ظاهر گشته جمعی از اهل بیت باجساد آن انبیاء بزرگوار مشرف شدند و ملاحظه
نمودند که اصلا تغییر با بدان عالیشان ایشان نرسیده و در آن مقابر قندیلهای طلا و نقره موجود بود و در سنه
ست عشر و خمس مائه محی السنه ابو محمد حسین بن مسعود البغوی از دار فنا انتقال فرمود و او در سلک اعاظم علما
و زهاد بوده بکمال ریاضت اوقات گذرانید و پیوسته بر تصنیف و تالیف میکاشت و در تصحیح المصابیح
نوشته شده که بغوی از ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد الداودی و بعضی دیگر از اقران استماع حدیث کرده و در
تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرموده چون ابو محمد بتوفیق تالیف شرح سنت یافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
در خواب دید که گفت احیاک الله کما احییت سنتی بنابر آن ملقب بمحی السنه گشت کتاب تهذیب در مذاهب
و معالم التنزیل و مصابیح و کتاب الجمع بین الجامعین و فتاوی از جمله مؤلفات محی السنه است وفاتش در شهر شوال
سنه مذکوره بقصبه مرو الرود اتفاق افتاد و هم بجانب دیگر شیخ خود قاضی حسین مدفون شد اوقات
حیاتش از هشتاد متجاوز بوده و در همین سال ابو محمد قاسم بن علی بن محمد البصری الحریری صاحب المقامات
وفات یافت مدت عمرش هفتاد سال بود و در سنه سبع و عشر و خمسمائه در بلدهٔ قزوین احمد غزالی وفات یافت
و او را تصانیف معتبرات و اشعار فصاحت گستر و از آنجمله این قطعه ثبت افتاد بیت چون چتر سنجری رخ
بختم سیاه باد * با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم * تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب * صد ملک نیم روز
بیک جو نمی‌خرم * قبر شیخ احمد در قزوین است و در همین سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار
کدورت و نزاع ارتفاع یافته بقصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاده خلیفه را فتح و نصرت
دست داد و مسترشد به بغداد باز گشته دبیس پیش سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی رفت و او را بران داشت
که در سنه تسع و عشر و خمس مائه بعزم بغداد توجه کرده خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی بوی نهاد

طغرل

طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس خواست که در بواسط لشکر خلیفه
در آید دبیس اشارت بتقدیر الهی تب محرقه بر وجود طغرل عارض گشته باران عظیم باریدن گرفت چنانچه لشکر را
مجال حرکت نماند و دبیس شبی بقصد خلیفه ایلغار نموده راه گم کرده تا صباح اسب راند و در غایت ماندگی
در صحرائی منزل گزید و از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از غریمت طغرل خبر یافتند طریق فرار مسلوک
داشته پراکنده شدند و مسترشد در وقت گریز با معدودی از سپاه بر دبیس بن صدقه که در آن صحرا
بخواب رفته بود رسیدند فی الفور دبیس سراسیمه برجست و روی نیاز بر زمین نهاده خلیفه از وی عفو فرمود و
بجانب بغداد توجه نموده دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت و در سنه اثنی و عشرین و خمس مائه
جلال الدین ابو علی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود و در مضمار انشا و استیفا قصب السبق از
امثال و اقران میربود وفات یافت و او در شهور سنه ثلث و عشر و خمس مائه بحکم مسترشد متصدی منصب
وزارت گشت و مدتی بکمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال نموده در سنه مذکوره در گذشت و در ماه
شوال خمس و عشرین و خمس مائه سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه وفات یافته در سنه ست و عشرین و خمس مائه
در دار السلام خطبه بنام برادرش سلطان مسعود خواندند و در سنه سبع و عشرین و خمس مائه خواجه مودود
چشتی فوت شد خواجه مودود ولد یوسف بن محمد سمعانی بود و در سن هفت سالگی تمام کلام الله را
حفظ کرده بتحصیل علوم اشتغال نمود و چون خواجه بیست و شش ساله بود پدرش خواجه یوسف وفات
یافت و آنجناب را قائم مقام خود گردانیده و خواجه مودود بعد از ملاقات با شیخ احمد جام بنابر ارشاد وی
جهت تکمیل بجانب بلخ و بخارا رفت و مدت چهار سال در آن بلاد بقدر وسع در تحصیل علوم اختیار نمود
آیات غریبه و کرامات عجیبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت باز گشته بترتیب ارباب ارادات مشغول گردید تا
اخر ایام حیات هم در آن دیار اوقات گذرانید و در سنه تسع و عشرین و خمس مائه صاحب حله ابوالاعز
بن صدقه بن منصور از جهان پر غرور انتقال نمود و او بصفت شجاعت و جلادت موصوف و در تاریخ
یافعی مسطور است که امارت حله و بعضی دیگر از دیار عرب بموجب فرمان خلفای بنی عباس با میر منصور اسدی

تعلق میداشت و او چون رایت عزیمت بصوب عالم ابدی برافراشت پسرش سیف الدوله صدقه بن دبیس دو سال قایم مقام
پدر شد باقبال کذرانید و در سنه احدی و خمس مائه با سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته کردید و بعد دبیس
بجای پدر نشسته بعد از ان کربیت و هفت سال فرمان فرمایی کرد در سنه که روی بعالم عقبی آورد و هم درین سال القضا
صاحب تاریخ ابو الحسن عبد القادر بن اسمعیل بن عبد القادر الفارسی بجوار مغفرت حضرت قدسی پیوست
و هم درین سال طایفه از امرای سلطان مسعود سلجوقی از وی تخلف نموده ببغداد کریختند و مسترشد باغوای آن
طایفه نام سلطان را از خطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود و مسعود با وجود نا معدودی بر آمده
شکست بر لشکر بغداد افتاد و مسترشد بر یک دست مصحفی و بر دست دیکر شمشیری برداشته با وزیر خویش
ابو القاسم علی ثبات قدم نموده سلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تا او را با وزیر و اقضی
القضات بغداد و صاحب المخزن بکرفتند و در خیمه باز داشتند و در ان اثنا مسعود بواسطه جنک با الف داود
بن ملکشاه بجانب آذربایجان کوچ کرد و چون بمراغه رسید نوبت بخلیفه در مقام لشکر کشتی کند آمده و در ان منزل
روزی موکلان از غربت خلیفه غافل کشته ناکاه جمعی از فدائیان ملاحده بخیمه مسترشد آمدند و او را شهید
کردند و برخی از سوختان را اعتقاد چنانست که این صورت بنا بر استصواب سلطان مسعود روی نموده و علی
ای التقدیرین بعد از وقوع آن امر مسعود اظهار جزع نموده سوار شد و قاتلان مسترشد را پیدا کرده بقصاص
رسانید و خواص و عوام سر و پا برهنه کرده بمفارقت خلیفه کریه و فغان کردند و علما و فضلا تابوت وی را برداشته
در مدرسه مراغه بخاک سپردند **ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله**
مسترشد قبل از انقضای حیات خود بیک سال راشد را ولیعهد ساخته از مردم بنام او بیعت ستانده و چون خبر قتل و
اسیری مسترشد ببغداد رسید روز دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمس مائه اکابر و
اشراف دار السلام بتجدید با راشد بیعت کرده او را بر سریر خلافت نشاندند و چون بغداد کرو کرسوی سلجوقی
بود در طمع با بغدادیان موافقت نمود و در سنه ثلثین و خمس مائه سلطان مسعود رسولی نزد راشد فرستاده
مالی که مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود راشد از ادای مال عار داشته باتفاق اهل بغداد و لشکریان ولرا

سلطان

سلطان مسعود را که در دار السلام بودند بمقام قتال رسانید و سلجوقیان از شهر کریختند و در ان اثنا داود بن محمود
بن ملکشاه از آذربایجان و عماد الدین زنکی از موصل ببغداد رسیدند و راشد بوصول آن جماعت مستظهر کشته
نام داود را بعوض نام مسعود در خطبه مندرج ساخت و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار
با سپاه بسیار متوجه دار السلام کشت و راشد ازین معنی وقوف یافته با استصواب او و دو اتابک زنکی
بعزم رزم مسعود روان شد و بعد از تقارب فریقین بغدادیان از مقاومت سلجوقیان خود را عاجز دیده
بدار السلام باز کشتند و مسعود در ظاهر آن بلده منزل کزیده مدت محاصره پنجاه روز امتداد یافت و بعد از ان
سلطان مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کشته راشد فرصت غنیمت دانسته همعنان اتابک
روی بصوب موصل آورد و داود بجانب آذربایجان رفت و راشد در موصل از زنکی مفارقت نموده بمراغه شتافت
و در ان منزل کرت دیکر داود و بعضی از امرای سلجوقی بوی پیوستند و چون مسعود از جمعیت اعدا خبر یافت
متوجه مراغه شد و راشد متوجه قتال کشته در موضع پنج انکشت بین الجانبین آتش جنک و شین اشتعال
پذیرفت و هزیمت بر جانب راشد افتاده باتفاق داود براه خوزستان بدر رفت و از خوزستان باصفهان شتافته
در ان دیار شخصی از ملاحده آن خلیفه سرکردان را زخم کاری از پای در آورده ملازمان راشد آن فدایی را
کرفته فی الحال بقتل رسانیدند و کویند راشد را در ظاهر اصفهان دفن کردند و مدت خلافت راشد یکسال
و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود و بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می نمود **ذکر المقتفی**
لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر در ان ایام که راشد از قصر خلافت فرار نموده بطرف موصل و آذربایجان
رفت سلطان مسعود از نهروان ببغداد باز کشته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المستظهر را بر مسند خلافت
نشاندند و او را المقتفی لامر الله لقب داد و بعد از چند روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام داد که مفصل کن
که ما یحتاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ میشود تا بموضعی تعیین نمایم که دیکل تو روز بروز او جدا از ان حرم
بستاند خلیفه جواب داد که هر روز چهل اشتر آب بدار الخلافه می کشند با قصر و بیانات را باین وجه قیاس باید کرد
سلطان کفت ما شخصی عالی شان بر سریر خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ما کفایت کناد و آنکاه سرانجام جمیع

تمام ملکی و مالی را پیش گرفته مقتفی را در هیچ کار دخل نداد و سلطان در سنه سبع و اربعین و خمس مایه وفات
یافت بعد از آن میان سلجوقیه بر سر کار خلاف پیدا شد و مقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه نداد و او مردی
کریم و حلیم و نیکو سیرت بوده در ایام اختیار اموال بسیار صرف اخیار نمود و بتمهید بساط معدلت قیام نمود
و مقتفی در سنه خمس و خمسین و خمس مایه وفات یافت و مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش
بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز و وزارتش تعلق بعون الدین بن هبیره میداشت و در ایام اختیار رایت
نصفت و عدالت می افراشت **گفتار در ذکر بعضی از حوادث که در ایام خلافت مقتفی دست داد و بیان
لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی بجانب دار السلام بغداد** در روضة الصفا مسطور است که در ایام دولت
مقتفی به بلاد شام چند نوبت زلزلهٔ عظیم بوقوع پیوست چنانچه از اهل حمایت هزار نفر زیادت از آن زلزله هلاک
شدند و آب شط بغداد بمرتبهٔ روی در ازدیاد نهاد که بسیاری از محلات غریق بحر فنا گشت و از اکثر عمارت نشان
نماند و در سنه خمس و عشرین و خمسین مایه شیخ عالم عارف ربانی خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت
آنجناب در اوایل حال ببغداد رفته در مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی باکتساب مشغول گشت و در اندک زمانی بر امثال
و اقران فایق آمده بدیگر ولایات شتافت و از علمای زمان استماع حدیث کرد آنگاه روی بخراسان آورده در مرو
اقامت نموده در راه وفات یافت و مریدان او را در همانجا مدفون ساختند و بعد از مدتی بمرو نقل کردند
و حالا مزار او در ظاهر آن بلده مشهور است و هم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد
التیمی الاصفهانی و مؤلف تجرید الصحاح ابو الحسن رزین معاویه وفات یافتند و در سنه ست و ثلثین و خمس مایه
شیخ ابو نصر احمد بن حسن النامقی الجامی کاس ممات در کشید و او از اولاد جریر بن عبد الله البجلی بود و در سنه
احدی و اربعین و اربع مایه تولد نموده در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته مدت هجده سال بدیگر از جبال
بعبادت و ریاضت اشتغال داشت و ابواب علم لدنی بروی مفتوح شده در چهل سالگی میان خلق آمده با آنکه
امی بود در علم توحید و معرفت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیفات کرده و از آنجمله مؤلفات آنجناب سراج
السائرین است و شیخ ظهیر الدین علی که یکی از فرزندان شیخ احمد جام بود در کتاب روضة الحقایق آورده است که ما

باخر عمر بر دست پدرم شش صد هزار کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده و در نفحات مسطور که
ایّده تعالی شیخ الاسلام احمد را اصحاب بود و فرزند کرامت فرموده سی و نه پسر و سه دختر بعد از وفات آنجناب
چهارده پسر و سه دختر زنده بودند و از آن چهارده پسر تمام بصفت علم و عمل اتصاف داشتند و در سنه سبع
و ثلثین و خمس مایه مصنف منظومه و دیگر تصانیف معتبره ابو حفص نجم الدین عمر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن علی
بن لقمان النسفی بعالم آخرت شتافت و ولادتش در سنه احدی و ستین و اربعمایه اتفاق افتاده و فوتش بتاریخ
دوازدهم جمادی الاول سنه مذکوره در سمرقند روی نموده و در سنه ثمان و ثلثین و خمس مایه صاحب کشاف
ابو القاسم محمود بن عمر زمخشری از کسوت حیات عاری گشت و او جار الله لقب داشت و ربیع الابرار در فن اخبار
و مفصل در نحو از جملهٔ تصانیف اوست و در سنه اربع و اربعین و خمس مایه الحافظ القاضی ابو الفضل عیاض
بن موسی یحصبی که یکی از علمای اعلام بود از عالم انتقال نمود و از مصنفاتش شفا در میان برایا اشتهار دارد
و در سنه ست و اربعین و خمس مایه آفتاب حیات صاحب مصنفات حافظ ابو بکر محمد بن عبد الله المعافری
الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و در سنه احدی و خمسین و خمس مایه سلطان محمد بن محمود بن ملکشاه رسول بجانب
دار الخلافه فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او را در خطبه مندرج کرداند خلیفه از قبول این ملتمس ابا
کرده سلطان محمد لشکر ببغداد کشید مقتفی اطراف دار السلام را مضبوط ساخته متحصن شد و مدت محاصره امتداد
یافته در آن اوقات بغدادیان جنگ مردانه کردند لاجرم سلطان محمد عاجز گشته در آن اثنا از جانب آذربایجان
خبرهای پریشان می رسید سلطان محاصره باز داشته رایت مراجعت برافراشت و بعد از آن در بغداد وبائی عظیم
اتفاق افتاده جمعی کثیر وفات یافتند و در سنه اثنی و خمسین و خمس مایه المقتفی لامر الله دری در غایت بزرگی
جهت خانه کعبه تراشیده از در قدیم جهت خویش تابوتی ترتیب داد و در سنه خمس و خمسین و خمس مایه بمرض الموت
گرفتار شده روی بدار القرار نهاد **ذکر المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد و بیان آنچه در ایام او
واقع شد از نیک و بد** مستقصیان آثار سابقه و مستحفظان اخبار لاحقه آورده اند که ولادت یوسف بن
مقتفی در غرهٔ ربیع الآخر سنه خمس و عشر و خمس مایه اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید مقتفی منصب

ولایت عهد خود با او داده وی را المستنجد بالله لقب نهاد اما در وقتی که مقتفی بسکرات موت گرفتار گشت پسر
دیگرش ابو علی با عیسی خلافت نموده مادر آن پسر از امرا و ارکان دولت رشوتها قبول کرد که بعد از وفات مقتفی
ابو علی را بر مسند خلافت نشانند آن جماعت کفتند دست بیعت بمستنجد داده حالا بچه تاویل نقض عهد نمائیم
مادر ابو علی کفت که چون مستنجد بدیدن پدر آید خاطر از ممر او فارغ کردانم آنگاه جمعی از کنیزکان را کاردها داده
در کمین نشاند که چون مستنجد پای در آن خانه نهد دست بردی نمایند یکی از خواجه سرایان بر این مکید اطلاع
یافته صورت قضیه را معروض عضد الدین که او را استاد الدار می کفتند کردانید عضد الدین مستنجد را
تنبیه نموده او در غایت احتیاط نزد پدر رفت و چون مقتفی رخت آخرت بربست مستنجد بر مسند خلافت
نشست و ابو علی را با مادرش محبوس کرده مجموع آن کنیزکان را در دجله افکند و مستنجد بوفور فراست و کیاست موصوف
بود و بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف و همیشه مردم مفتن پیشه را سزا جزا می ساخت و کوشش
بقمع باغی و طاغی می انداخت نقلست که نوبتی مستنجد بحبس یکی از غمازان فرمان فرمود و آن شخص مدتی مدید
زندانی ماند مردی از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست
من صادر کردد تقبل می نمایم که مبلغ دو هزار دینار بخزانه عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر تو مانند آن غماز
شریری دیگر پیدا کنی که محبوس کردانم من تشکر آنرا دو هزار دینار بتو انعام میکنم وزارت مستنجد تعلق بوزیر
پدرش عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره میداشت و عون الدین بمعاونت رای صایب و مظاهرت تدبیر ثاقب
کما ینبغی بر تمشیت آن امر قیام می نمود و در تشیید مبانی احکام شرع شریف و تمهید قواعد ملت حنیف
مهما امکن سعی می نمود در سنه ستین و خمسمایه بجوار مغفرت سبحانی پیوست و [illegible] سال شرف الدین ابو جعفر
بن احمد بر مسند وزارت نشست و در سنه احدی و ستین و خمسمایه شیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی بجوار
مغفرت سبحانی پیوست و هو محیی الدین عبد القادر بن ابی صالح موسی بن ابی عبد الله یحیی بن محمد بن داود
بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن امام حسن علیه السلام و مادر شیخ محیی الدین عبد القادر ام الخیر فاطمه
دختر ابو عبد الله الصومعی از جمله مشایخ جیلانست بنابر آن شیخ محیی الدین عبد القادر را جیلانی کویند و تولد آن

جنابش در جیلان

جنابش در جیلان فی سنه سبعین و اربعمایه یا احدی و سبعین و اربعمایه روی نموده و چون سن شریفش بهجده سالکی
رسید فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه بغداد را بتشریف قدوم ارزانی فرموده و در آن دیار بدرجه فضل و کمال ترقی نمود
از انجناب کرامات و خوارق عادات بحد حصر ظهور رسید چنانچه در کتب مبسوط مسطورست در نفحات از شیخ
شهاب الدین سهروردی مرویست که کفت شنیدم از محیی الدین عبد القادر جیلانی که میکفت کل ولی علی قدم
جدی صلی الله علیه و آله و سلم ما رفع المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قدما الا وضعت قدمی فی الموضع
الذی رفع قدمه منه الا ان یکون قدما من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان یناله غیر النبی و در سنه اثنین و
ستین و خمسمایه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث
شرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثلث و ستین و خمسمایه شیخ ضیاء الدین ابی النجیب
عبد القاهر سهروردی که نسبش از دو واسطه با ابو بکر بن ابی قحافه میرسد و در اکثر فنون مصنفات متعدده
دارد جهان فانی را وداع کرده در سنه ست و ستین و خمسمایه مستنجد مریض شده کلشن حیاتش را بدرود
نموده و مدت خلافتش یازده سال و یکماه بوده اوقات حیاتش پنجاه و شش سال **ذکر المستضی بامر الله ابو محمد**
حسن بن یوسف المستنجد بالله طلوع انوار طلعت مستضی در سنه ست و ستین و خمسمایه از مطلع دولت
اتفاق افتاد و او را در اسم و کنیت با قرة العین شاه ولایت امام حسن علیه السلام سعادت موافقت دست
داد و هیچ یک از خلفا را این دولت تیسیر نپذیرفت و هم در روز فوت مستنجد مسند خلافت از نور وجود مستضی
صفا اضائت کرفت و او در آن روز هزار خلعت قیمتی بمردم بخشید و بساط عدل و احسان و بنای بر
احسان مبسوط و ممهد کردانید و طغیان قطب الدین قیماز و هلاک او در ایام دولت مستضی بوقوع پیوست
و مستضی در سنه خمس و سبعین و خمسمایه رخت آخرت بربست اوقات خلافتش نه سال و هشت ماه بود
و زمان حیاتش سی و نه سال و وزارتش بعضد الدین رئیس الرؤسا و در اواخر بظهیر الدین ابی بکر العطار تعلق
داشت والعلم عند الله تعالی **کفتار در بیان عصیان و طغیان قطب الدین قیماز و ذکر انتقال بعضی**
از اعزه و اشراف از عالم ناپایدار بدار القرار ارباب اخبار آورده که در اوایل دولت المستضی بنور الله

قطب الدین قیماز اختیار تمام یافته زمام منصب امیر الامرایی در قبضه اقتدار او قرار گرفت و در طریق استقلال
و استبداد در کلیات و جزویات مهمات ملک و مال دخل نموده بی مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد
اگر حکمی مخالف مزاج او از موقف خلافت صادر می شد بسمع قبول نمی شنود بمقتضای رای غلط نمای خود عمل می
فرمود و بالاخره کار بجایی رسید که در سنه سبعین و خمس مائه قیماز قصد گرفتن ظهیر الدین عطار که در سلک مخصوصان
خلیفه منتظم بود نمود و ظهیر الدین بدار الخلافه گریخته قیماز آتش بغی و تاراج در خانهاش زد و با بعضی از
امرا و جمعی کثیر از اهل غوغا و تماشا روی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را از خلیفه بستاند چون او از جام
طوایف انام بگوش مستضئ رسید دانست که منشی آن فتنه کیست بر بام کوشک رفت و خود را بمردمان نموده
فریاد زد که ایها الناس قیماز پای از حد خود فراتر می نهد اکنون اموال او از غنیمات و خون او از تمام مردم عالم که
این سخن استماع نمایند هدر است چون مردم متوجه منزل قطب الدین گشتند و قیماز خود را بهر حیله در سرای انداخته هر چند خواست
که مردم از غارت مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرای جمع آمده بودند نتوانست که
بیرون رود عاقبت دیوار را سوراخ کرده بطرف موصل شتافت و در اثنای راه از حرارت آفتاب و تشنگی بی تاب
شده عنان عزیمت بعالم آخرت بر افراشت نقلست که تجمل و حشمت قطب الدین قیماز بمرتبه رسیده بود که مستراح
خانه خود زنجیری از طلا آویخته بود که بعد از قضای حاجت چون برخاستی دست در آن زدی و در جوی بدان
مشبک مملو از مشک و عنبر در آن خانه نهاده بود تا از کثرت بوی خوش نتن نجاست بمشام نرسد و در
روضة الصفا مسطور است که در آن روز که مردم اموال قیماز را غارت میکردند مغلولی بدان خانه خریطه
قادری یافت و از بیم مردم نقوت ساه بود نتوانست که مال را بصریح بیرون برد لاجرم متامل گشته ناگاه
چشمش بر دیگهای آش افتاد که در مطبخ مهیا بود فی الحال خریطها در دیگ انداخت و او را بر سر نهاده بیرون دوید
خلایق که او را بدان سان دیدند در خنده شدند و او در رفتار تعجیل نموده گفت من چیزی میبرم که بالفعل
عیال و اطفال من از آن محظوظ شوند و در سنه سبع و ستین و خمس مائه صاحب تفسیر و شارح صحیح نسائی
ابو الحسن علی بن عبد الله بصری بن خلف بن نعمة الاندلسی وفات یافت و در سنه احدی و سبعین و خمس مائه

محدث

محدث شام ابو القاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت شتافت و در تصحیح المصابیح مسطور است
که ابن عساکر را تاریخیست در هشتاد و دو مجلد که تالیف مثل آن کتاب فوق مرتبه انسانیست **ذکر الناصر لدین الله**
ابو العباس احمد بن المستضئ بنور الله چون چراغ عمر مستضئ بسبب صرصر اجل بی نور گشت ناصر حسب
وصیت پدر بر مسند خلافت نشست و او بحدت ذهن و جودت طبع و نور فطنت و کثرت فضیلت اتصاف داشت
و دقیقه از دقایق امور مملکت و احوال سپاهی و رعیت نامعلوم نمیگذاشت و در ایام دولت خود در رواج
شریعت غرا کوشیده اکثر نامشروعات را در بغداد انداخت و در تعمیر و ترویج بقاع خیر سعی نموده مساجد
و خوانق و مدارس و اربطه معمور ساخت و شبها بنفس خویش در گرد محلات و دور بغداد سیر میکرد و
بقدر مقدور استراق سمع و استفسار احوال میفرمود و پیوسته جاسوسان او در اطراف امصار آمد شد میکردند
از کلیات و جزویات سلاطین و حکام لوازم استعلام بجای می آوردند و ناصر اگرچه در عمارت و ضیافت
مبلغهای کلی خرج میفرمود اما بجمع اموال و مصادره اغنیا بغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت او هر گاه
تاجری روی بعالم آخرت می نهاد تمامی جهات و متروکات آن تاجر تصرف میکرد و نقلست که نهضت
سلطان محمد خوارزمشاه بجانب دار السلام بنیت آنکه سید علاء الملک ترمدی را بر مسند خلافت نشاند در روزگار
فرمانفرمایی ناصر بوقوع پیوست و هم در آن اوان صولت چنگیز خان اساس پادشاهی خوارزمشاهیان در هم شکست
در سنه اثنی و عشرین و ستمائه ناصر مریض شده از جهان گذران رحلت فرمود مدت حیاتش بقول حافظ
ابرو شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود و زمان خلافتش چهل و شش سال و دو ماه کشید و ایام دولت
هیچ یک از عباسیان باین مقدار ممتد نگردید و ابو عبد الله محمد بن علی که معروفست بابن قصاب و جلال الدین
ابو المظفر علی بن هبة الله البخاری و معز الدین بن ابی الحدید در سلک وزرای ناصر منتظم بودند و در طریق سعی
و شیوه کوتاه دستی سلوک می نمودند **گفتار در بیان شمه از وقایع ایام خلافت الناصر لدین الله و ذکر**
وفات زمره از ارباب علم و اصحاب تعیط و انتباه مورخان فضیلت پناه آورده اند که چون ناصر خلیفه در
امر حکومت استقلال یافت پرتو شعله سیاست و مهابت او بر وجنات احوال ساکنان ولایات تافت در سنه

تعیین و خمس مائه مؤید الدین محمد بن قصاب را که منصب وزارت داشت لشکر داده بجانب خوزستان روان
کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد رعایت نموده آن ولایت را بحوزه دیوان خلیفه در آورد و در سنه ثلث
و تسعین و خمس مائه سنجر که مملوک ناصر و ملک خوزستان بود بعد از ولایات لورستان را نیز تسخیر فرمود و در سنه اربع
و ستمائه حکم کرد در بیع و شرای اجناس و مواشی از هیچ کس تمغا نستانند و آن قاعده مذموم را منسوخ
دانند و در سنه اربع و عشر و ستمائه سلطان محمد خوارزم شاه که از ناصر خلیفه رنجیده بود با سیصد
هزار مرد جنگی کرار بصوب دار السلام بغداد توجه نمود بعزیمت آنکه بنای دولت آل عباس را پست کرده الله
و سید علاء الملک ترمذی که از اجله سادات بود بر مسند خلافت نشاند و چون این خبر در دار السلام
بغداد شایع گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را از جهة مصالحه روان گردانید و شیخ شهاب الدین
در حدود همدان باردوی سلطان محمد رسیده کثرتی دید که در حدود متخیله او نمیگنجید و شیخ بعد از
سعی و تردد بسیار رخصت حاصل کرد تا با خوارزم شاه ملاقات نماید و بادای رسالت خلیفه زبان بگشاید
چون بخرگاه خوارزم شاه ملاقات نماید بادای رسالت خلیفه زبان بگشاید چون بخرگاه خوارزم شاه
در آمد سلطان محمد را دید جامهای بتکلف پوشیده و بر توشک نشسته شیخ نسبت عمل نموده اما سلطان از
غایت تکبر لب بجواب نگشود بلکه اجازت جلوس نیز نفرمود شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه خواند
و سخن بذکر اولاد عباس رسانیده فضائل آن جماعت تعداد کرد و ناصر را بتخصیص نموده بعضی از صفات
پسندیده او بر زبان آورد و حدیثی روایت فرمود که مشعر بود بر ترک ایذاء آل عباس و ترجمه آن بعرض سلطان
رسانید خوارزم شاه جواب داد که آنچه این شخص از اوصاف ناصر بیان میکند غیر واقع است چون من ببغداد
رسم بندگی که باین صفات موصوف باشد بر سر مسند خلافت خواهم نشاند و آنچه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از ایذاء آل عباس نهی فرموده کسی از آن قوم را نرنجانیده که هم از ایشان بوده ذریت عباس در زندان متوله
کشته اند شیخ چون این جواب استماع نمود از خرگاه بیرون آمده ببغداد شتافت و کیفیت گفت و شنود را
بناصر رسانیده ناصر خایف گشته بترتیب اسباب قلعه داری مشغول شد و چون سلطان محمد تعقیب

حلوان رسید

حلوان رسید در اول فصل خریف لشکر برف بروی دست برد نمود که دست و پای لشکریان از کار رفت و نقاره باز ماند و
برف بسیار باریده اکثر چهارپایان تلف شدند بنابر آن سلطان عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف
ساخت تا سال دیگر یراق سفر بغداد کرده از ناصر خلیفه انتقام کشد اما بواسطه مخالفت چنگیز خان
و هجوم مغولان مجال نیافت چنانچه شمه از این معنی در محل خود مسطور خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی
بثبوت پیوسته که در اوایل ایام خلافت ناصر فی سنه سبع و سبعین و خمس مائه خواجه احمد بن خواجه مودود
چشتی وفات یافت و او در سنه سبع و خمس مائه متولد شده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز
در قصبه چشت قایم مقام پدر بزرگوار خود گشت و مدتی بتربیت مریدان و متقیان قیام نموده شبی
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق
توایم بنابر آن سفر دیار موافق پیدا کرده روی بمدینه طیبه نهاد و بعد از طواف روضه مقدسه خیر الانام
علیه الصلوة و السلام و گذاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت و در خانقاه شیخ شهاب الدین
سهروردی فرود آمد و شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنا بر خوابی که دیده بود خواجه احمد را
طلبیده و طایف اکرام و احترام بتقدیم رسانید و مبلغی برسم تحفه بنظر آنجناب آورده خواجه بجهة خاطر
خلیفه اندکی از آن زر برداشته چون از مجلس بیرون آمد آن نیز بر فقرا قسمت کرده بجانب خراسان توجه نمود
و در سنه ثمان و سبعین و خمس مائه سید عابد سید احمد بن حسن الرفاعی که از اولاد امجاد امام عالی مقام
موسی الکاظم علیه السلام بود بریاض جنان انتقال نمود و جمال حال آنجناب بکمالات صوری و معنوی
آراسته بود و در کتب سلف و خلف از کرامات و خوارق عادات بسیار منقولست و هم درین سال
مورخ محدث اندلس ابو القاسم خلف بن عبد الملک القرطبی وفات یافت و در سنه اربع و ثمانین و خمس مائه
صاحب التصانیف ابو بکر محمد بن موسی الحازمی الهمدانی بجهان جاودانی شتافت و در سنه خمس و ثمانین و
خمس مائه شیخ شهاب الدین سهروردی المقتول در حلب قرین انواع تعب راه سفر آخرت پیش گرفت در نفحات
مسطور است که نام شیخ شهاب الدین المقتول یحیی بن حبش بود و او در حکمت مشائیان و اشراقیان تمام مهارت

داشته و در ابواب تصنیفات لایقه و تالیفات رایقه نموده بعضی او را بدانستن علم سیمیا نسبت داده‌اند
و حکایت کرده‌اند که روزی شیخ شهاب الدین با جماعتی از دمشق بیرون آمد به رمه رسید همراهانش گفتند ما را بگوسفندی
ضرورت و ده درم بترکمانی که مالک گوسفند بود داده گوسفندی بخرید ترکمانان آغاز مضایقه کرد
که گوسفندی خردتر بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من پی او خوشنود سازم ایشان
برفتند و شیخ با ترکمانان آغاز مکالمه نموده در باب تسلی خاطر او سخنان می‌گفت تا مصاحبانش مقداری مسافت
طی کردند آنگاه از عقب ایشان در دویدن آمد ترکمان نیز در پی وی دوید و فریاد برآورد و چون بوی رسید
دست دراز کرده چیزش را بگرفت و بکشید که بجای سر وی آن دست از شانه جدا شده در دست ترکمان ماند
و خون از آن می‌رفت ترکمان بترسید دست وی را بینداخت و بگریخت شیخ از او برداشته بیاران پیوست و حال آنکه
سندیلی در دست وی بود از آنکه ترکمان مشاهده کرده بود اثری نمی‌نمود در تاریخ یافعی مسطور است که شیخ
شهاب الدین متهم بآنکه در اعتقاد موافق حکمای متقدمین است بنابر آن حکام حلب فتوی نوشتند که قتل وی
واجب است حاکم حلب وی را بخنق بکشت و قولی آنکه شیخ را بنا از عنان بردار کشیدند و روایتی آنکه طعام از وی باز
گرفتند تا بمرد و مدت عمرش سی و شش سال و یا سی و هشت سال بود و در سنه سبع و تسعین و خمسمائه ابو الفرج عبد
الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن جوزی فوت شد و نسب ابن جوزی با ابو بکر بن ابی قحافه علیه اللعنه می‌پیوند
و او در انواع فنون و اصناف علوم مانند تفسیر و حدیث و فقه و طب و سیر و تواریخ و اخبار وحید دوران
و فرید اعصار بود و از مصنفاتش منتخب و منتظم و اعمار الاعیان در میان طوائف انسان مشهور است و نکات
آن که در مؤلفات علما و فضلا منقول و مذکور و در تاریخ یافعی مذکور است که ابن جوزی از صغر سن تا آخر عمر
در بغداد بموعظه و نصایح اشتغال می‌نمود و بر بالای منبر سؤالهای مردم را جوابهای نادر می‌گفت از جمله آنکه روزی
در باب تفضیل امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام و ابو بکر علیه اللعنه در میان شیعیان و سنیان بغداد
نزاع کلی بوقوع انجامید و بعد از قال و قیل هر دو طایفه بحاکم ابن جوزی راضی شدند و در محلی که او
بوعظ مشغول شده بود بمجلس در آمدند یکی از ایشان پرسید که افضل صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی

بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام یا ابو بکر بن ابی قحافه علیه اللعنة والعذاب چون رعایت جانبین در آن زمان لازم
بود ابن جوزی جواب داد که افضلهما من بنته فی بیته و فی الحال از منبر فرود آمد تا بسبب اعاده سؤال کشف
معنی این عبارت نباید کرد پس سنیان گفتند که ابن جوزی این معنی داشت که ابو بکر افضل است زیرا که دختر او
عایشه در خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و شیعیان بر زبان آوردند که مقصود ابن جوزی از این عبارت
آنست که امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام افضل است زیرا که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه
او بسر می‌برد و هم درین سال شاه جهان که ملقب و موسوم است برکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در سنه
ستمائه ابو المکارم افضل الله بونانی که در حدیث شاگرد شیخ ابن بخاری بود از عالم رحلت فرمود و او در سال ثلث
عشر و خمسمائه بوجود آمده بود و بعد از وصول بسن رشد و تمیز در تحصیل علوم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده
فاضل کامل گردید و هم درین سال قدوة المحدثین و زبدة المتبحرین صاحب المصنفات ابو محمد عبد الغنی بن
عبد الواحد المقدسی و ابو محمد قاسم بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت رفتند و در منتصف محرم الحرام سنه ست
و ستمائه شیخ روزبهان شیرازی از جهان مجازی انتقال نمود و هو ابو محمد بن ابی النصر الثعلبی و شیخ روزبهان در
علوم نقلی و عقلی مهارت کامل حاصل داشت و مدت پنجاه سال بر جامع عتیق شیراز خطبه نصیحت خلایق می‌
کاشت تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جمله مؤلفات اوست و هم
درین سال وفات افتخار المتبحرین فخر المله والدین الرازی که نزد اصحاب علم و حکمت و منطق ملقبست وقوع یافت
و هو ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آنجناب طبرستانی الاصل بود و در ماه رمضان سنه
ثلث و اربعین و خمسمائه در ولایت ری ولادتش روی نمود بنابر آن او را رازی گویند و فخر الدین رازی در
اوایل حال هم در آن ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی می‌فرمود تا وقتی که والد او فوت شد آنگاه بسمنان
شتافت و در پیش کمال سمنانی در کسب کمالات نفسانی اهتمام کرد و بعد از مدتی بری باز گشته در سلک تلامذه
محمد جیلی که از جمله شاگردان غزالی بود انتظام یافت آنگاه بخوارزم شتافته میان او و علمای آن دیار در باب اختلاف
مذاهب مناظرات بوقوع پیوست و فخر الدین رازی از خوارزم بما وراء النهر رفته بر آن گردان بلاد نیز میان او

وعلما باحثات اتفاق افتاد و بی باز گشته از ری بغزنین سفر کرده در آن دیار سلطان شهاب الدین غوری
در اکرام و احترام آن زبدهٔ علمای انام مبالغه تمام نمود آنگاه فخر الدین بخراسان رفته در بلدهٔ فاخرهٔ هرات مقیم
و بتدریس و وعظ مشغولی فرمود و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در تعظیم و تکریم او آنمقدار مبالغه کردند که
مزیدی بران متصور نبود و در تاریخ یافعی مسطور است که فخر الدین رازی بغایت جمیل و باوقار و محتشم بود و هرگاه
سوار شدی قریب بصد کس از طلبهٔ علوم در رکاب او پیاده میرفتند و در اصناف علوم و انواع فنون تصانیف
دارد مانند تفسیر کبیر و مطالب علیه و نهایة العقول و کتاب الاربعین و کتاب البیان و البرهان و مباحث مشرقیه و
مباحث عمادیه و تهذیب الدلائل و عیون المسائل و ارشاد النظار و اجوبة المسائل البخاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبده
و معالم و کتاب المحصول و ملخص و اشارات و شرح عیون الحکمه و شرح اسماء الله و شرح مفصل و شرح وجیز
و شرح کلیات قانون و المختصر فی الاعجاز و مواخذات جیده علی النحاة و رساله فی علم الفراسه و غیر ذلک من
الکتب و الرسایل و وفات فخر الدین الرازی در سنهٔ مذکور در روز دوشنبه که عید فطر بود در بلدهٔ هرات روی نمود
و در خیابان آن بلدهٔ فاخره قبر او مشهور است و کشتگاه جمعی مردم نزدیک و دور و در همین سال ابو البقاء عبد الله
بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابو محمد بن خشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح
محمد بن عبد الباقی المعروف بابن البطی و در تاریخ یافعی مسطور است و لم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی
فنونه و کان الغالب علیه علم النحو و تصانیفه منها منهاج شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی و شرح
دیوان المتنبی و اعراب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب شرح اللمع لابن جنی و کتاب اللباب فی علل و شرح
المفصل للزمخشری و شرح المقامات الحریری و غیر ذلک و در سنهٔ ثمان و عشر و ستمائه شیخ قطب الدین حیدر
که جماعت حیدریان بوی منسوب اند فوت شد و در قصبهٔ تربت از ولایت زاوه و محولات مدفون گشت و
گویند شاه سنجان در حق او این رباعی نظم نموده است که   رندی دیدم نشسته بر روی زمین   نه کفر نه
اسلام و نه دنیا و نه دین   نه حق نه حقیقت نه طریقت نه یقین   اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این   و در سنهٔ عشرین
و ستمائه مغنی و دیگر تصانیف عبد الله بن احمد بن محمد بن قدامة المقدسی بجوار مغفرت ایزدی انتقال نمود و لقب او

موفق بود

موفق بود **ذکر الظاهر بالله ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله** علماء اخبار نموده اند که ناصر در
ابتدای حال محمد را ولیعهد ساخته او را الظاهر بالله لقب داد و بعد از چندگاه از وی رنجیده پسر دیگر خود را که
علی نام داشت بولایت عهد تعیین نموده علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشید و باز محمد ولیعهد شد
اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید و چون ناصر وفات یافت اکابر و اصاغر از روی باطن و ظاهر بر خلافت
ظاهر متفق گشته با وی بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود و گفتی کاسبی را که بعد از نماز دیگر دکان
کند پیداست که چند سود نماید ثبوت پیوسته که ظاهر خلیفهٔ عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و در
ایام اقتدار خویش بقدر امکان رد مظالم نموده و مردمی را که جهت اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرموده و بخلاف
پدر بسیار از افشای اسرار منع کرده و بعد از عمر عبد العزیز هیچکس بحسن سیرت او بر مسند خلافت ننشست
و از علمای افاضل امام الدین رافعی با ظاهر معاصر بود و با وجود صعود بر معارج علم و کمال بنظم اشعار مشغولی
می نمود و این رباعی از جملهٔ اشعار اوست   در جلوهٔ صوفیانه زنار چه سود   در صومعه قندیل بیازار چه سود
از دکان راحت خود می طلبی یکراحت و صد هزار آزار چه سود   محرر و تدوین و شرح کبیر و شرح صغیر از
جملهٔ مؤلفات رافعی است و در سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه در قزوین بعالم عقبی پیوست و در روز جمعه سیزدهم
ماه رجب سنهٔ مذکوره ظاهر نیز رخت سفر آخرت بربست و زمان خلافتش نه ماه و چهار روز بود و مؤید الدین
قمی بوزارتش قیام می نمود **ذکر المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بالله** همان روز که ظاهر بدار البقا
رحلت نمود و وفات یافت اشراف و اعیان بغداد با مستنصر بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده
و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت و معدلت برافراشت و لوای سخاوت و مرحمت
گستری برافراشت و در تاریخ بقاع خیر و ابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و در هر محله از محلات
بغداد ضیافتخانه معمور گردانید و در آن ضیافتخانها پیوسته الوان اطعمه معد و مهیا بودی و در لیالی
ماه رمضان در اطعام و انعام فقرا و ایتام بیشتر مبالغه نموده و همچنین مدرسه که از مستنصریه می گفتند
در بغداد بنا کرده در آن بقعه چهار مدرس مهیا ساخت و گفت در هر یکی شصت کس دیگر از طلبه طایفه

دهند بجهة ایشان ماکول و مشروب و سایر ما یحتاج معین گردانید و دار الشفا و دار القراء نیز احداث کرده
مستغلات تمام برین بقاع وقف کرد و از رای صواب نمای مؤید الدین ابو طالب محمد العلقمی تفویض نمود
در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در سرابات خزاین خویش سیر می نمود ناگاه
بر حوضی رسید که از زر و درهم و دنانیر مملو بود و گفت یا امر چندان اجل امان دهد که این اموال بر طریق دلخواه
صرف نمایم آن مقرب از شنیدن آن سخن تبسم کند خلیفه از سبب خنده پرسید جواب داد که نوبتی در زمن
جد تو الناصر لدین الحق الله بدین مقام رسیدم مقدار دو شبر از این حوض خالی دیدم ناصر گفت ایا چندان عمر
یابم که آنچه از این حوض خالی مانده پر کرده ام اکنون بمجرد استماع این دو رای مختلفه مرا خنده آمد در روضة الصفا
مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر بر بام دار الخلافه صعود نموده مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامها
گسترده اند از رعیتی پرسید این معنی سؤال نمود جواب داد که مردم ثیاب خود شسته اند تا در روز عید پاک
باشد مستنصر فرمود که نمی دانستم که اهل بغداد چنان مفلوک اند که در روز عید جامه جهت خود نمی توانند
دوخت بعد از آن زرگران بفرمان او بنادق طلا می ساختند و ملازمان آستان حضرت ایشان را بنهار در کمان
کرده بخانهای بغدادیان می انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین و ستمائه روی نمود و مدت
حیات او پنجاه و یکسال و چهار ماه بود و زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه چند روز و در ایام دولتش
مؤید الدین محمد قمی و نصر الدین محمد بن ناقد بنوبت امر وزارت اشتغال میکردند **ذکر بعضی از علما و اکابر
که معاصر بودند با مستنصر بن ظاهر** یکی از اهل فضل و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل
خجسته مآل بود شیخ فرید الدین عطار نیشابوری است تمام آثار معارف و مناقب آن شیخ بزرگوار در جهان
بمشام طوایف انسان رسیده که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و مصنفات و منظومات آنجناب
مانند تذکرة الاولیا و منطق الطیر و دیوان غزلیات بغایت مشهور است اسرار توحید و مواجید که در آن نسخه
اندراج یافته غیر محصور بود و وفات شیخ عطار در سنه سبع و عشرین و ستمائه بدست کفار شهید گردید
و مدت عمر شریف صد و چهارده سال بود و دیگری از افاضل زمان مستنصر ابو الحسن عز الدین علی بن محمد

الشیبانی الجزری است که در میان ارباب اخبار بابن اثیر اشتهار دارد و او در موصل اقامت داشت و همواره
همت بلند نهمت بر تصنیف و تالیف می گماشت و از جمله مصنفات آنجناب تاریخ کامل بغایت مشهور است
و نکات و حکایات آن در مؤلفات متاخرین منقول و مسطور است و ابن اثیر کتاب انساب ابن سمعانی را
انتخاب کرده در آن منتخب اغلاط مصنف شرطیه بجای آورده و آنچه از ابن سمعانی فوت شده بود اضافه نمود
و آن منتخب در سه مجلدات و اصلش در هشت مجلد و دیگری از مؤلفات ابن اثیر معرفة الصحابه در شش مجلد
و وفاتش در سنه ثلثین و ستمائه اتفاق افتاد و دیگری از آنجمله ابن فارض است و شیخ العارف شرف الدین عمر
بن علی الحموی است نسب ابن فارض بقبیله بنی سعد می پیوندد و مولد و بلده فاخره مصر است و فوت او نیز در آن
دیار اتفاق افتاد و دیوان اشعار بلاغت آثارش مشهور است و تائیه قصاید کثیر الفوایدش بر لوح خاطر اکابر
و افاضل مسطور و بسیاری از علما و اهل تصوف آن قصاید را شرح نوشته اند و نکات ابیات فصاحت
آیاتش بر صفحه بیان نگاشته وفات ابن فارض در دویم جمادی الاولی در سنه اثنین و ثلثین و ستمائه بود
و در دامن جبل المقطم مصر مدفون شد و در سنه مذکور شیخ الشیوخ بغداد ابو حفص شهاب الدین عمر بن محمد
سهروردی روی بعالم آخرت نهاد و او از اولاد ابو بکر بن ابی قحافه است در ماه رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمائه
تولد نمود و در اوایل سن رشد و تمیز تحصیل علوم نمود بعد از آن که بعبادة و ریاضت و موعظة و نصیحت مشغول شد
در هر باب تصانیف مفیده بقلم آورده کتاب عوارف و رشح النصایح و اعلام التقی و مشتمل از آن جمله است
حمد الله مستوفی گوید که نوبتی بعرض یکی از خلفای بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در دو رکعت نماز ختم کلام الله
میکند و هر روز چهار ختم وظیفه دارد خلیفه جهت امتحان شیخ را طلبیده باحضار حفاظ فرمان داد و گفت که شیخ
بتلاوة اشتغال نماید و آنجناب بکمتر از نیم ساعت تمام قرآن از اول تا آخر بر وجهی که مستحسن حفاظ افتاد قرات کرد این رباعی
از نتایج شیخ شهاب الدین است   بخشای بر آنکه بخت یارش نبود   جز خوردن اندوه تو کارش نبود   در عشق تو حالتیش
باشد که در آن   هم با تو و هم بی تو قرارش نبود   و در همین سال ابو عبد الله محمد بن سعد بن یحیی الواسطی المورخ و صاحب
التاریخ ابو البرکات مبارک بن احمد المستوفی متوفی شدند و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائه مقتدی اهل تصوف

شیخ محیی الدین العربی بجهان جاودانی شتافت وهو ابوبکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی ولادت آنجناب در مرسیه
از بلاد اندلس در شب دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ستین وخمس مائه دست داده بود
وچون او بسن رشد وتمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی مدید آنجا ساکن گردید وبعد از آن بدمشق شتافت وبقیه
اوقات حیات را آنجا بپایان رسانید ودر بیست ودوم شهر ربیع الاخر فوت شد ودر دامن جبل قاسیون که
اکنون بصالحیه مشهور است مدفون گردید وشیخ محیی الدین را صوفیه بعظم شان وعلو مکان واتصاف بصفت
کرامات وخوارق عادات اعتقاد دارند واو را در سلک کبار اولیا واعاظم اصحاب علم وتقوی می شمارند وطایفه
از علما وفقها بخلاف این عقیده بوده اند ودر مولفات واعتراضات فرموده والله اعلم بحقیقة الحال در نفحات
الانس مسطور است که یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب شیخ محیی الدین کتابی جمع کرده در آنجا آورده است که
مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است وشیخ محیی الدین بالتماس بعضی از اصحاب رساله در فهرست مصنفات
خود نوشته در آنجا زیاده از دویست وپنجاه کتاب نام برده بیشتر در تصوف واز آنجمله فصوص الحکم وفتوحات
بغایت مشهور است سخنان آن دو نسخه بر السنه وافواه صوفیه مذکور انه هو العفو الغفور

ذکر المستعصم بالله ابواحمد عبدالله بن المستنصر بالله

بروایت طایفه از اصاغر واعاظم مستعصم بیست وچهارم ولد است
از اولاد عباس رضی الله عنه بدین موجب که المستعصم بالله ابواحمد عبدالله بن المستنصر بالله منصور بن الظاهر
بالله محمد بن ناصر لدین الله احمد بن مستضیء بنور الله حسن بن المستنجد بالله یوسف بن المقتفی لامر الله محمد بن المستظهر بالله
احمد بن المقتدی بامر الله عبدالرحمن بن القایم بامر الله عبدالله بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر
بن المعتضد بالله احمد بن الموفق بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هرون بن المهدی
بالله محمد بن منصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وبقول زمره دیگر که المقتدی بامرالله
نبیره القایم بامر الله شمرده اند مستعصم ولد بیست وپنجم است از اولاد عباس رضی الله عنه وباتفاق ارباب اخبار
خلیفه سی وهفتم است واو بعد از فوت پدر در سنه اربعین وستمائه بمسند خلافت نشست ورایت شوکت
وعظمت برافراخته این خبر باطراف بلاد واقطار امصار رسیده ممالک شرقی وغربی خطبه بنامش خواندند

وسلاطین

وسلاطین جهان وخواقین نامدار فرمان در مقام اطاعت وانقیاد پیش آمدند ومستعصم از اکثر خلفاء عباسیه
بتجمل وتکبر وکثرت نقد وجوهر بسیاری از جواهر گرانمایه ونقود دیگر ممتاز بود چنانچه چهارصد خادم در خدم
بخدمت درگاه خلافت مشغولی میکردند وصد وبیست وچهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند واز ملوک
ایام واشراف اطراف واکابر اکناف هیچ طایفه را در مجلس مستعصم بار نبود ودر آستانه دار الخلافه قطعه سنگی مربع بر مثال
حجر الاسود انداخته بودند واز غرفه طاق اطلس سیاه بسان آستینی فروهشته هر کس بدانجا میرسید آستین
مانند جامه کعبه بر دیده می نهاد وسنگ را بر مثال حجر الاسود بوسه میداد ودر اوایل دولت مستعصم در عراق عرب
وبای عظیم روی نموده مستعصم در باب مرضی اینها لا تعد ولا تحصی تصدق وانعام میفرمود ودر سنه
احدی واربعین وستمائه نصیر الدین محمد که وزارت مستنصر چندگاه تعلق بوی میداشت در زمان مستعصم نیز
علم وزارت برمی افراشت وفات یافت وابوطالب موید الدین محمد بن احمد بن علی بن محمد العلقمی وزیر مستعصم
گشت ودر سنه سبع واربعین وستمائه آب دجله چنان طغیان کرد که اکثر عمارات بغداد روی در انهدام
نهاد شایع که در دار السلام زیاده از سه مسجد آباد نماند ودر سنه خمسین وستمائه میان شیعیان وسنیان
بغداد نایره نزاع وجدال ارتفاع یافته پسر مستعصم ابوبکر بجانب اهل سنت متوطنان کرخ را که شیعه مذهب
بودند غارت نمود وبسیاری از سادات رفیع الدرجات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر محبوس گردانید بنا
بر این علقمی بواسطه شارکت مذهب جانب مردم کرخ را داشته خاطر بمخالفت خلیفه قرار داده منتظر انتقام می
بود واز این قصه وغصه شبی بر بستر فراغت واستراحت نمی غنود ودر سنه احدی وخمسین وستمائه هلاکو خان
از ممالک شرقی بقصد تخریب ولایت غربی علم عزیمت برافراخته ودر اواخر سنه خمس وخمسین وستمائه ظاهر دار السلام
بغداد را مخیم سرادقات جاه وجلال ساخت ومدة هفت ماه مستعصم متحصن بود ولشکر مغول کمال جلادت
ظاهر نموده بالاخره خلیفه بنا بر استصواب ابن علقمی از شهر بیرون خرامیده بپایگاه هلاکو شتافت ودر همان ایام
بقتل رسید اوقات حیات او بقول صاحب گزیده چهل وشش سال وسه ماه بود ومدة خلافتش شانزده سال وچند ماه
یاقوت خطاط که رقم نسخ بر خطوط تمام خوش نویسان جهان کشید در سلک خدام انتظام داشت ودر ایشان مهارت در این فن وفور

ذکر بعضی از علما و اعاظم که معاصر بودند با مستعصم

از جمله مشایخ و علمای زمان مستعصم یکی
شیخ رضی الدین علی المغربیست و او پیر شیخ سعید بن عم حکیم سنایی بود و شیخ رضی الدین علی به ملازمت شیخ نجم الدین
کبری و بسیاری از اکابر و مشایخ رسیده بود چنانچه در نفحات مسطور است که از صد و بیست و چهار شیخ کامل
مکمل خرقه داشت و بعد از فوت وی صد و سیزده خرقه از وی باقی مانده بود و فاتش در سیم ماه ربیع الاولی
سنه اثنی و اربعین و ستمایه دست داد و از منظومات این رباعی در خاطر بود ثبت افتاد ع هر جان به زاری
دل کرفتار توهست هم دل به هزار جان خریدار توهست اندر طلبت نه خواب ماند نه قرار هر کس که بیدار
بیدار توهست و از آنجمله یکی صاحب مصنفات ابو عمرو عثمان بن صلاح است و در سنه ثلث و اربعین
و ستمایه در محروسه دمشق وفات یافت و در خمس و اربعین و ستمایه صاحب کافیه و شافیه و عروض ابو عمرو
عثمان بن الحاجب بعالم آخرت شتافت و در سنه خمسین و ستمایه جامع مشارق الانوار و بعضی از مولفات
افادت آثار ابو الفضایل حسن بن محمد بن حسن الصغانی روی بعالم جاودانی آورد و در همین سال شیخ سعد الدین
حموی جهان فانی را بدرود کرد و نام وی محمد بن مؤید بن ابی بکر بن ابی الحسن بن محمد بن حمد الله است و آنجناب در
سلک مریدان ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری انتظام داشت و در علوم ظاهری و باطنی مصنفات بر صفحات
روزگار بگذاشت و کتاب محبوب القلوب و سجنجل الارواح از آنجمله است مذکور است که در مولفات شیخ سعد الدین
سخنان مرموز و کلمات مشکل واقع است و اشکال که نظر عقل و فکر از کشف حل آن عاجز است و هما نا که تا دیده
بصیرت به نور کشف منفتح نشود که ادراک آن متعذر است از منظومات شیخ سعد الدین این رباعی ثبت افتاد
ع کافر شوی ار زلف نکارم بینی مومن شوی ار عارض یارم بینی در کفر بیاد آور و در ایمان بنکر
تا عزت یار و افتقارم بینی قبر شیخ سعد الدین در قصبه بحر آباد است و در سنه اثنین و خمسین و ستمایه سبط
ابن جوزی العلامه المورخ ابو المظفر بن علی البغدادی که تاریخ مرآة الزمان از جمله مصنفات اوست متوجه
عالم عقبی گشت و در سنه خمس و خمسین و ستمایه صاحب التصانیف محمد بن عبد الله المحدث المفسر درگذشت
و در سنه ست و خمسین و ستمایه صاحب التصانیف و المولفات زکی الدین عبد العظیم بن عبد القوی

المنذری

المنذری الشامی المصری و شارح صحیح مسلم ابو العباس احمد بن عمر القرطبی و مقدم التصانیف ابو عبد الله محمد بن احمد
الموصلی فوت شدند و مدة عمر ابو عبد الله بروایت شیخ جزری سی و سه سال بود و هم درین سال قدوة العارفین شیخ
ابو الحسن علی بن عبد الله الشاذلی بریاض جنان توجه نمود و نسب شریف آنجناب بامام ثانی حسن بن علی المرتضی
علیه السلام میرسد و آن قدوة اولاد خیر البریه در ایام سلوک و ارشاد فوق عادت کرامات و خوارق عادات بسیار
ظاهر میفرمود و در وقتی که از راه حج بجانب مکه معظمه میرفت در صحرایی که آب شور داشت چون حدیث ا
کردند آب آن بیابان شیرین شد و بعضی از مورخان فوت آنجناب را در سنه اربع و خمسین و ستمایه گفته اند والله اعلم

گفتار در نهضت هلاکو خان از جانب ترکستان با سپاه ظفر اقتباس و بیان انهزام اساس خلافت خلفای بنی عباس

و اتفاق عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که چون منکوقاآن بن تولی خان
بن چنگیز خان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی بر سر نهاد و نامجوی از با سپاهی بیکران بضبط ایران نامزد
فرمود نامجوی از جیحون عبور فرموده بعد از چندگاه عرضه داشتی مبنی از شکایت مستعصم خلیفه و طایفه ملاحده
اسمعیلیه پایه سریر اعلی روان گردانید منکوقاآن برادر خود هلاکو خان را با جمعی از لشکر چنگیز خان بمحافظت
مملکت ایران روان کرد و هلاکو خان بتاریخ دهم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه علم عزیمت برافراخت
اما در سیر تأنی می نمود و در سنه ثلث و خمسین و ستمایه در مرغزار کان کل منزل ساخته در ذی حجه همان سال
از جیحون گذشته در ذی قعده سنه اربع و خمسین بساط حکومت ملاحده را در نوشته در اثنا خواجه نصیر الدین
محمد الطوسی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد و در قلعه میمون دز از مجلس ناصر الدین محتشم که حاکم
قهستان بود بیرون آمده بجانب ایلخان شتافت و منظور نظر عنایت گشته در سلک مقربان انتظام یافت
و هلاکو بنابر استصواب خواجه تسخیر بغداد در پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته عنان عزیمت بدان صوب انعطاف
داد اما باهستکی طی مسافت می نمود و چون این اخبار بدار السلام بغداد رسید عزیمت هلاکو بر همکنان بتحقیق
انجامید ابن علقمی بواسطه تعصب مذهب در صدد استیصال آل العباس آمده آغاز مکر و تزویر کرده و در خفیه نزد
مستعصم خلیفه رقم بر زبان آورد که حالا بعنایت الله تعالی سلاطین جهان و خواقین زمان در فرمان داغ اخلاص

معبودیت بر چپین دارند و جمیع ملوک انام و تمام اکابر حکام خود را از جمله بندگان دار الخلافه می شمارند
بنا برین رای رزین و فکر دوربین چنین اقتضا میکند که هر سال چندین مال برسوم امرا و لشکریان مصروف
نگردد و امیر المؤمنین رخصت فرماید تا بنده هر یک ایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تا خزانه عامره را
توفیری تمام بحصول پیوندد مستعصم از غایت محبت بیم وزیر در اصلاح و فساد آن مهم را برای وزیر بر
مکر و تدبیر بار گذاشت و بنفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت بر افراشت و ابن علقمی باندک زمانی
اکثر سپاه بغداد را باطراف و ولایات فرستاده قاصدی پنهان نزد هلاکو خان ارسال نموده واورا از کیفیت
دولتخواهی خویش اعلام کرده تفصیل پریشانی لشکریان را باز نمود و هلاکو در مبادی الرای آن سخن را وقعی ننهاد
و ابن علقمی بار دیگر عریضه ارسال داشته پیغام داد که بعد وصول مواجب سپاهیان بغداد و مرسومات
لشکریان این بلاد چون سر رشته حسن عهد و اخلاص بنسبت بعباسیان منقطع و نابود خواهد بود القصه
هلاکو درین نوبت بتاریخ شهر رمضان سنه خمس و خمسین و ستمائه از الکاء همدان در جنبش آمده بصوب بغداد
کوچ فرمود و سونجاق نویان و بایجو را با جوقی از سپاه جهانگشای برسم منقلای از پیش روان کرد ایشان خود با
سپاه و عساکر نصرت مآثر بتعاقب ایشان نهضت نموده متشمر جنگ و جدال گردید معتزان درگاه خلافت
و مدبران بارگاه جلالت بعد از تحقیق این خبر خواستند که خلیفه را از خواب غرور و شراب غفلت هشیار
سازند با بیدار بستر نشد زیرا که هر گاه جناب خلافت پناه درین باب با ابن علقمی مشورت می نمود وزیر صایب
تدبیر زبان فریب بتزویر میفرمود که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد را آسیب رسانند اگر عورات
و اطفال از بام خانها دشمنان را سنگ باران کنند همه را در کوچها و بازارها ناچیز باید و بدین قیاس ابن علقمی
بترتیب مقدمات واهی مستعصم را غافل می ساخت که ناگاه سپاهیان خبر دادند که سونجاق و بایجو از دجله
بادیر متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین را با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاد و آن دو
خیل نواحی و خیل یم با زخورده همچو باد و سیل بر یکدیگر تاختند و بالجمله نایره قتال و آتش جدال مشتعل
ساختند و چون آن روز غالب و مغلوب متمیز نشد بهنگام شام در برابر یکدیگر فرود آمدند بغدادیان

بخواب غفلت

بخواب غفلت و غرور رفتند تا در شب تار آب فرات را بر سپاه خلیفه گشادند احمال و اثقال آن غافلان بسیلاب
فنا و طوفان بلا بر دادند و روز دیگر پیشتر آن لشکر را آب تیغ ظفر پیکر بگردن رسیده و طغیان سیل فنا بیادی
از سر در گذشت و مجاهد الدین با سه هزار نفر از آن غرقاب جان بساحل نجات کشیدند و متوجه بغداد گشته
مستعصم خلیفه چون حقیقت حال بگوش هوش شنود سر نوبت بگفتن کلمه الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین زبان گشود
و بروایت ارباب روایت در اواخر سنه خمس و خمسین و ستمائه هلاکو خان با سپاه فراوان از یعقوبه بظاهر بغداد
رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار دیوار شهر متحصن گردید و قریب بیست روز هر روز از صباح
تا رواح از بیرون و درون اشتعال آتش قتال اقدام می نمودند و مغولان نسبت ببغدادیان دست تعدی
پیدا دیو آورده ساعت بساعت بیشتر از بیشتر در مقام تضییق محصوران آمده سعی می فرمودند و هر روز خلقی
از جانبین طعمه حسام بهرام انتقام می گشتند و در معرکه جنگ بهنگام تلاش نام و ننگ از سرجان گذشتگی
هر کران در می گذشتند و عاقبة الامر آثار عجز و اضطراب بر وجنات روزگار اهالی بغداد ظاهر شد خلیفه
از ابن علقمی که دشمن پنهان و دوست آشکارا بود در باب گشایش این واقعه و راه خلاص آن نازله هایله رای صواب
طلب نمود وزیر مقبل پذیر موقع عرض رسانید که لشکر قیامت اثر مغول را آسان باز نتوان گردانید
در شهر چندان سپاه نیست که دفع جنود نامعدود توانند کرد و در عیاران آن مقدار جرات و جلادت
نمانده که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد مصلحت جوانب و استیفت عواقب را تدبیر آنست که خلیفه اسلام
ابواب دار السلام را بر یمین یار نهد و ترک منازعت کرده بر موافقت و مصالحت سازد و هر چند دو
روز ترک این اندیشه و تردد بخدمت هلاکو خان شتابد و بوسیله نفایس اجناس و نقود بیحد و قیاس شرف
ملاقات دریابد و بعد از تاکید قواعد موافقت و تشیید مقاعد مجالست بحسن تدبیر و لطف تقریر بنای مصاحبت
و مصاهرت مستحکم سازد و دختر را از حرم سرای خانه جهة خلف صدق امیر المؤمنین در حباله نکاح آورد
رایت مباهات بر اوج آفاق برافراشت و شک نیست که بازین عرصه ولایت نیت شاه کنگ گردد و سلک عظمت و حشمت
خلافت تجدید صفت انتظام پذیرد و سیلاب خوف و هراس اساس کریاس خلیفه را چنانک اندماس داده بود که

تمیز حق از باطل فرق میان مصدق و کذب بهیچ صورت و جهت نتوانست نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر
موافقت مقدمات و ولی داشت مستعصم ترک ساز غنی کرده زمام مرام بقبضه اقتضای ایام باز گذاشت و
روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با دو پسر ابو بکر عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان
عزیمت ملاقات هلاکوخان کرده و میان خوف و رجا از دروازه دار السلام بیرون رفته روی بدرگاه دولت
پناه آورد و آیه من غریب من برغیرایات برخواند و چون بکریاس فلک مماس رسید خلیفه و پسرانش را با دو سه
خادم بار داده ندبه باقی موقوف گردیدند و هم در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه یاسا رایلخان اختصاص
یافتند و لشکر عدد خروش بحر جوش بقصد نهب غارت بغداد شتافتند و صورت کشش و حالت خونریزی
بان غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین شد و حقیقت زلزال الساعة یوم القیامة آن ساعت از
دار السلام ظهور نمود و جواهر متکاثره و نقود نامعدود و دفاین زرینه و سیمینه و تنسوقات مصر و چین و نفایس
استعره و اجناس کرید آن لشکر بی وهم و هراس افتاد بعد. و بقیاس بودند هلاکوخان در باب اخذ و اتلاف
خلیفه و دودمان با سلاطین زمان طریق مشورت مسلوک داشته آخر الامر همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و معتصم را
در نمد پیچیده بر زمین مالیدند و بند بند صد مرتبه های اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند بیت
ستم بنگر که چون او کسی رفت دین پرده از این بازی کسی رفت در تاریخ گزین مسطور است که در آن واقعه
از مستوطنان بغداد هشتصد هزار کس کشته گشت و ترکی نام جونام در خانه جهل و چند طفل رضیع یافته
پایه حیات همه را در نوشت و از این عمل صواب طمع داشت القصه شمع دولت عباسیان از آهنی از نسیم هلاکوخان
بی فروغ ماند و زبان حال بحسب مقال آیه انتقال و سلطنت ایشان برجهانیان خواند بعد از این واقعه کسی از ایشان
لوای خلافت مرتفع نگردانید و هلاکوخان در حل و عقد و قبض و بسط امور ممالک ایران مستقل گردید
چنانچه مجملی از وقایع ایام سلطنت او در جزو اول در مجلد سیم در سلک تبیین انتظام خواهد یافت و بر توسع
و اهتمام بتحریر احوال اولاد و احفاد او خواهد تافت و التوفیق من الله الملک العلام و الشکر و المنه
علی اتمام هذه الاتمام و الصلوة و السلام علی نبیه خیر الانام و آله العظام ؛ نظم

شکر که بکرت سلم یزلی وز مددکاری فیض ازلی شد سیم جزو این جلد تمام سلسله ذکر خلفای نظام
کی شود فیض رسان خامه من کی بانجام رسد نامه من گر دلم را نبود آگاهی از کرمهای حبیب اللهی آصف
عادل صایب تدبیر مشتری حشمت خورشید ضمیر معدن فضل و هنر بحر شرف ذات او در جهان را
جو صدف قبله اهل بصیرت رویش سرمه دیده غبار کویش طلعتش مظهر آثار جلال
طینتش مهبط آثار کمال لفظ پاکش همه گر دُر باشد از دُرش دهر پر باشد
زان دُرر جمله جهان بهره ورند زانکه اهل خرد بهره برند
بعد ختم رسل شد دانش هست چون تقویت دین کاش
یا رب این شمع شبستان جلال آفتاب فلک فضل و کمال
بادا از باد حوادث مامون بر تو معالیش
روز افزون ظفرش همدم و اقبال
تو خرم از کرمش
روزی
تمت
بالسلام
والایمن

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد دویم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر بودند با عباسیان و در
اطراف جهان بنهاد فرمانفرمائی داشتند و رایات استیلا و استقلال در اقطار و امصار برافراشتند

بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیه تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ نشان بقا و ثبات مملکت اوست و جلال سلطنت و نعم لحا
و پس از تاکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمه کریمه اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا طراز کتابه ظفریابی او علیه الصلوات
غفرانه نموده میشود که اول کسی که در زمان خلفای بنی عباس اساس استقلال طرح انداخت نام خلیفه را از خطبه
بینداخت ابو الطیب الطاهر بن حسین بن مصعب خزاعیست که ذو الیمینین لقب اوست و از طاهریان پنج کس در خراسان عراق
لوای عدل و احسان برافراشتند و قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان بود و یکی از شعرا
اسامی ایشان را بدین دو بیت نظم نمود

در خراسان ز آل مصعب شاه طاهر و طلحه بود و عبدالله
باز طاهر دگر محمد دان کز بر یعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در مملکت خراسان

متصدیان تحقیق اخبار خلف متکفلان تبیین آثار سلف صحایف اوراق ایام را بدین رقم مشرف گردانیده اند که
چون مامون بن هرون بعد از قتل امین در خطه بغداد علم تسلط برافراخت طاهر بن حسین را که فتح دار السلام
بسعی او تیسیر پذیرفته بود چندی منظور نظر عنایت ساخته بالاخره نسبت باو بدمزاج گشته در آن اوقات طاهر در
روزی که مامون بشرب خمر اشتغال داشت بمجلس خلیفه در آمد حسین شرابدار باشارت خلیفه کاسی چند بطاهر داده

در آن اثنا

در آن اثنا سیلاب اشک از چشم مامون روان شد طاهر گفت یا امیر المومنین از شرق و غرب جهان در حیز تسخیر بلاد تو
قرار گرفته اما سبب این گریه چیست مامون سخنی مناسب نه بر زبان آورده گفتا گریه بروی چنان غلبه کرد که ذو الیمینین را
دیگر مجال سوال نماند بنا بر آن خائف و ترسان از سرای خلافت بیرون رفت و روز دیگر یکی از مخصوصان حسین
خادم را طلبیده مبلغ دویست هزار درم بوی داد که نزد حسین برده او را بران دارد که از مامون سبب گریه معلوم
نماید خادم حسین آن وجه را نزد حسین خادم رسانیده التماس ذو الیمینین را تقریر کرد روز دیگر که مامون از حسین
شراب طلبید گفت والله شراب ندهم تا امیر المومنین موجب گریه دیروز با من بگوید مامون گفت ترا باین سوال چه
کار شراب بیار اظهار کرد که این گستاخی بواسطه آن ذوق است که از گریه خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مامون بعد از
وصیت در کتمان آن امر فرمود که هرگاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم محمد امین بخاطر میرسد و خود را از گریه نگاه
نمی توانم داشت حسین کیفیت گفت و شنود را بذو الیمینین رسانید طاهر با احمد بن خالد وزیر که دوستش بود
ملاقات نموده صورت واقعه را با او در میان آورد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان بمن تعلق گیرد تا بآن حدود
نقل از اثر سخط و غضب امیر المومنین مامون ایمن نشانم وزیر آنکه قبول بر ذمه نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض
رسانید که احوال خراسان نامضبوطست و غسان که حکومت آن ولایت تعلق باو میدارد از عهده ما یلزم
بیرون نمی تواند آمد مامون گفت مصلحت چیست و شایسته آن منصب کیست احمد جواب داد که طاهر
ذو الیمینین استحقاق این کار دارد مامون گفت او ذو ایمن نتوان بود وزیر گفت هر مخالفت که از طاهر ظاهر گردد
من بتدارک آن قیام نمایم مامون تجویز این معنی نموده احمد بن ابی خالد منشور ایالت خراسان بنام طاهر قلمی کرد ذو الیمینین
بدان ولایت رفت ما بدانکه زمانی داعیه استقلال در خاطرش گذشت کلثوم بن هدم گوید من در ایام خلافت مامون
صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه فکنده بجای آن این دعا خواند اللهم
اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیاءک و اکفها شر من بغی علیها و حشد علیها بلم الشعث و حقن الدماء
و اصلاح ذات البین و من صورت حال بی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه به بغداد فرستادم
و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب زمان الامان کر بطلب من آمد کلمه شهادت بر زبان راندم و روان شدم چه گمان

بردم که طاهر از نام من وقوف یافته قصد قتل من نموده است و چون بدانجا رسیدم طلحه بن طاهر از خانه بیرون آمده
گفت واقعه دیروز نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر رسید که پدرم بر تو نوشت و حال بموجب فرموده عمل نمودم نقلست که
چون خبر قتل بمامون رسید احمد بن خالد وزیر را گفت ترا بمقتضای تقبّل که کرده بخراسان باید رفت و دفع
طاهر باید نمود احمد بکارسازی لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر رسید و احمد از آن تکلیف نجات یافت
در روضة الصفا مسطور است که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخت و بمنزل خود رفت همان شب
او را تب گرفت و بعد از غروب آفتاب چاشت بمغرب فنا غروب نمود و مدت حکومت او یکسال و شش ماه بود
بنا بر آن که یکچشم ذو الیمینین از نور بینایی عاطل بود یکی از شعرا این لطیفه بر لوح بیان نگاشت بیت
یا ذا الیمینین و عین واحدة   نقصان عین و عین زائدة   طلحة بن طاهر در شهور سنه تسع و مایتین بموجب
فرمان مامون در ولایت خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان حکومت او حمزه نامی در سیستان خروج
کرد و طلحه بدانجا لشکر کشید و حمزه را مغلوب کرد و ایذا بازگردید و در سنه ثلث و عشره و مایتین طلحه فوت شد
پسرش علی قایم مقام شد و در نواحی نیشابور با جمعی از خوارج محاربه نموده شهید شد عبد الله بن طاهر در
زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت بعد از استماع این خبر بموجب وصیت برادر رایت
عزیمت بجانب خراسان برافراخت و چون به نیشابور رسید استیصال طایفه که بر برادرش خروج کرده
بودند پیش نهاد همت ساخته باندک زمانی تخم ایشان را برانداخت در روضة الصفا مسطور است که
در وقت توجه عبد الله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود و پیش از وصول او بنواحی
نیشابور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح شده باران بسیار بارید و بلاء غلا بخصب و رفاهیت مبدل شد
و در ایام دولت او خراسان بکمال معموریت رسید عبد الله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی
امر حکومت بوده و در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و معدلت گستری با خلایق سلوک می‌نمود
و در سنه ثلثین و مایتین از عالم رحلت فرمود و مدت ایالتش هفده سال و اوقات حیاتش چهل و هشت سال بود
طاهر بن عبد الله بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاده ایام حکومتش تا زمان المستعین بالله امتداد

یافت

یافت باجل طبیعی درگذشت محمد بن طاهر بن عبد الله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم و اشارت مستعین
در بلاد خراسان فرمان فرما شد و محمد بفضل و ادب معروف بود و بعیش و عشرت مشعوف و در ایام دولت
او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشیده و عمال او را از آنجا بیرون کرده
محمد از فوشنج که دار الملک طاهریان بود به نیشابور گریخت و در خلال این احوال احمد بن فضل با برادر خود
و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث روی گردان شده التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند
و یعقوب ایلچیان بجهت ایشان به نیشابور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت مراجعت نداد و این معنی ضمیمه کدورت
خاطر یعقوب شده در سنه تسع و خمسین و مایتین روی توجه به نیشابور نهاد و احمد بن فضل این خبر
شنیده بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست
او را نمی‌توان دید احمد گفت کسی می‌آید که او را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادر خود نزد عبد الله سجزی
رفته شرایط مشورت بجای آوردند و احمد با برادر بصوب ری در حرکت آمده عبد الله بجانب طبرستان شتافت
و چون محمد بن طاهر از خواب غفلت در آمد خبر توجه یعقوب معلوم کرده کس نزد او فرستاد که بی حکم و
نشان امیر المومنین بکجای آیی قاصد محمد این پیغام بیعقوب رسانید او شمشیری از زیر مصلا بیرون آورده
گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت قاصد مردم محمد بن طاهر متفرق گشته از خدمتش فرار نمودند
و بروایتی بلیان پیش یعقوب رفته با صد و شصت نفر از اقارب و عشایر به سیستان مقید شد قولی آنکه
محمد بعد از استعلای لوای شوکت یعقوب ببغداد شتافت و تا آخر در آن دیار بفراغبال روزگار گذرانید
و علی ای التقادیر در سنه مذکوره زمان دولت و اقبال طاهریان بنهایت انجامید و آفتاب استقلال
صفاریان از افق ولایات خراسان طالع گردید والحکم لله الحمید المجید گفتار در بیان مبادی احوال اولاد
لیث صفار و ذکر عروج ایشان بر معارج سلطنت بامر حضرت پروردگار [illegible]
لیث صفار در روایتی بنظر این ذره احقر در سلسله انسانی [illegible] ملکشاه یحیی که در زمان دولت
سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا سالها والی ولایت

ولایت سیستان بود استماع نمود که می گفت یعقوب بن لیث صفار می پیوندد و نسب لیث به نوشیروان عادل منتهی
میگردد و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که لیث در کوچکی بود که در نفس خود نخوتی مشاهده
نمود و سر بدان کار فرو نیاورده تا بعضی از دزدان و طراران متفق گشته آغاز قطع طریق کرده بود اما در آن
امر طریق انصاف سلوک داشتی و اموال تجار و مسافران بیکبار نزدی و در آن اوقات شبی نقبی زده بخزانه
درهم بن نصر بن سیار که متغلب بر بلاد سیستان استیلا یافته بود رفت و زر و جوهر بیشمار انباشته و لیث
بسیار درهم بسته در وقت بیرون آمدن پایش بچیزی خورد لیث آنرا سنگ شفاف یافته گوهری پنداشت
از ابر و داشت جهت امتحان زبان بران زد نمک بود آنگاه او را حق نمک بر اخذ اموال غالب آمده آنچه
بر هم بسته بود همه را گذاشته بمنزل خود شتافت علی الصباح که خازن بخزانه رسیده و کیفیت حال نمود او
بوضوح انجامید متحیر گردیدند و درهم را او بصورت واقعه مطلع گردانید درهم فرمود تا در شهر منادی
کردند که هر کس این حرکت کرده از ملک در امان است باید که بملازمت شتابد تا باوصاف الطاف اختصاص
یابد لیث صفار بدرگاه شهریار رفته درهم از وی سبب نابردن اموال پرسید جواب داد که رعایت حق نمک مرا از
تصرف در آن جهات مانع آمد این ملاحظه مستحسن افتاده درهم او را در سلک یساولان خاصه منتظم
گردانید و روز بروز تربیتش می افزود تا بمنصب امارت مشرف گردید و او را سه پسر بود یعقوب عمرو و علی
و بعد از فوت پدر پسر کلانترش بجای پدر قائم مقام گشته بالاخره بدرجه بلند سلطنت رسید اما در روضة الصفا
و بعضی دیگر از کتب ارباب اعتماد چنان مسطور است که تمامی اوقات حیات لیث بروی گری صرف بود و یعقوب
نیز در مبادی ایام جوانی بهمان کار اشتغال داشت و هر چه پیدا میکرد بقصابی بعضی از صبیان صرف می نمود
و چون بسن رشد و تمیز رسید فوجی از جوانان جلد عیاری پیشه تا بعضی بر وی پیش گرفت آنگاه یعقوب آغاز قطع
طریق کرده در آن امر شرایط انصاف مرعی داشته باندک چیزی از تجار و مسافران قانع می گشت و حال او بدان منوال
گذران بود تا وقتی که بهمان سبب که حمدالله مستوفی بلیث نسبت کرده بخدمت درهم بن نصر پیوست و بعد از روزگار
یعقوب در ملازمت درهم ترقی نمود تا بمنصب امارت رسید و تخجه بدست اخلاص کمر خدمتکاری بر میان

بسته درهم را

بسته درهم را در هیچ کار اختیار نماند و در روایت کامل صاحب التاریخ آنکه در آن وقت حاکم خراسان حیله
برانگیخت و درهم را بدست آورده بجانب بغداد روان گردانید و قولی آنکه درهم دم استقلال زده زمام
سلطنت در قبضه اقتدار در آورد **ذکر یعقوب بن لیث صفار** ارباب اخبار آورده اند که یعقوب بصائب
رای و تدبیر موصوف بود و بکمال سیاست و غایت سخاوت معروف بمقتضای رای خود مهمات ملک
و مال را انفصال میداد و هرگز هیچ آفریده را بر اسرار خویش مطلع نمیگردانید و چون پای بر مسند سروری
نهاده داعیه استقلال پیدا کرد باندک زمانی ولایت سیستان و خراسان و طخارستان و فارس را بحیز
تسخیر در آورد و در ایام اقتدار از سپاه خود هزار سوار برگزید بهر یک جماقی زرین عنایت و هزار دیگر
جماقهای سیمین و ایشان آنها را در اعیاد و روزهای طوی بر دوش گرفته در نظر مردم صورت عظمت و شوکت
خود را جلوه میدادند و اکثر اسبان سپاهیان یعقوب ملک او بوده از دیوان خود علیق آنها را تنخواه می نمود
و مدت سلطنتش یازده سال امتداد یافت و در زمان معتمد خلیفه عزیمت کرده در اثنای راه در چهاردهم
شوال سنه خمس و سبعین و مائتین برنج قولنج گرفتار گشته روی بعالم آخرت آورد **گفتار در بیان وقایعی که یعقوب را
در اثنای جهانگیری دست داد و ذکر وفات او در وقت مخالفت با خلیفه بغداد** چون یعقوب بعد از
غیبت درهم ولایت سیستان را مضبوط گردانید هوس تسخیر دیگر ممالک کرده لشکر بجانب خراسان کشید تا در سال
او چندان کاری از پیش نبرد و در سنه ثلث و خمسین و مائتین باز بدان طرف رفته هرات و قوشنج را در حیز تسخیر
آورد آنگاه از راه بیابان بکرمان شتافته بیک ناگاه داروغه آن مملکت را که از قبل والی خراسان بود بگرفت و از آنجا
فی سنه خمس و مائتین بفارس رفته حاکم شیراز را اسیر کرده و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک با بعضی
از تحف دیگر نزد معتمد خلیفه فرستاد بصوب سیستان باز گشت و در سنه ست و خمسین و مائتین بار دیگر بفارس
رفته دیدن معتمد قاصدی نزد او روان ساخت که چون مملکت فارس را بتو عنایت نکرده ایم بچه سبب هر سال
بدانجا می آیی و ابواب تعدی بروی سلطان آن ولایت می گشایی و برادر معتمد موفق منشور ایالت بلخ و طخارستان
و سیستان بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعد از آن یعقوب مراجعت نموده بلخ را بدست آورد و خانه

مذکور گشت در سنه تسع و خمسین و مأتین نیز محمد بن طاهر را بفیصل رسانید و در سنه ستین و مأتین لشکر
بطبرستان کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید اما در طبرستان باران بسیار و سرمای مفرط روی نمود
قریب چهل هزار کس از لشکریان او تلف شدند بعد از آن معتمد خلیفه جهة تصرف یعقوب در ولایت خراسان از نو بحجه
بحاجیان ممالک پیغام داد که ما قبل از این یعقوب بن لیث را بایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم اکنون که علامت
عصیان از وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنیم که بروی لعنت کنید یعقوب بر فرمان معتمد مطلع شده در سنه
احدی و ستین و مأتین کرت دیگر بصوب شیراز شتافته بر ابن واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرده تمامت مملکت
در تحت تصرف آورد و موفق برادر معتمد با سپاهی قاصد محاربه یعقوب گشت و در سنه اثنین و ستین و مأتین
در حلوان تلاقی فریقین دست داد و دیگر کرت انهزام بجانب یعقوب افتاد بروایتی بدان روز محمد بن طاهر که در
اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکری جمع کرده
در سنه خمس و ستین و مأتین باز روی ببغداد آورد و معتمد معتمدی نزد او برسالت فرستاده پیغام داد که
در این نوبت کمال قدرت حضرت عزت در اعجاز حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کردی باید
که از مخالفت ما توبه کرده روی بخراسان آوری و بسلطنت آن مملکت قناعت نمایی یعقوب چون این سخن از
رسول خلیفه شنید جواب داد که من رو گر بحرام و بقوت دولت خود و بازو کار خود باین درجه رسانیده
ام داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور نگردانم از پای ننشینم اگر این مطلوب میسر نشود وقت جهاد و لانان
کشکین و خرقه روی کرد بر قرار است قاصد معتمد نومید مراجعت نمود در همان ایام یعقوب بمرض قولنج گرفتار
گشت و هر چند اطبا معالجه کردند که علاج این مرض منحصر در حقنه است قبول نفرمود و دوالی طبیعتش دست
از تصرف در امور بدن کوتاه کرد ذکر سلطنت عمرو بن لیث بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت
گشته ملتجی بدار الخلافه ارسال داشت و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از حرکات یعقوب عذر خواست و معتمد
معتقد عمرو شده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان بنام او نوشته روان ساخت و علم پادشاهی
برافراخته بقزوین شتافت و از قزوین بری رفته از آنجا جهت مخالفت محمد بن لیث که در فارس یاغی بود بجانب

آن ولایت

ازان ولایت مراجعت نموده محمد بن لیث را گریزانیده مظفر و سرافراز بدار الملک شیراز در آمد و در سنه سبع
و ستین و مأتین در تمام ممالک فارس و اصفهان داروغگان نشانده بطرف سیستان بازگشت
و در سنه احدی و سبعین و مأتین بواسطه شکایت اهالی خراسان معتمد قلم عزل بر ناصیه حال عمرو کشیده
صاعد بن مخلد را با لشکری مجرب نامزد گردانید و عمرو باستقبال آن سپاه شتافته بعد از وقوع قتال منهزم
بفارس رفته موفق برادر معتمد جهة استیصال او متوجه شیراز گشته عمرو از آنجا بکرمان شتافت و از کرمان
عنان عزیمت بصوب سیستان تافته حال آنکه در آن اوان رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده خطبه بنام محمد
بن زید العلوی میخواند و میان عمرو و رافع محاربات اتفاق افتاده در سنه ثلث و ثمانین و مأتین رافع بدست
عمرو گرفتار شد عمرو او را با اصناف تحف و هدایا نزد معتضد که در آن وقت خلافت بغداد بدو تعلق داشت
بود فرستاده بدان جهة معتضد نسبت باو در مقام عنایت آمده منشور حکومت خراسان و ماوراء النهر و
فارس و کرمان و سیستان از ایام او نوشته بر قافله حاجیان خراسان خواند و در سنه سبع و ثمانین و مأتین
امیر اسمعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه یا بنا بر اقتضای رای خود بمقابله و مقاتله عمرو شتافته عمرو بدست
او گرفتار شد امیر اسمعیل او را مقید ساخته ببغداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس گردانید و
اوقات عمر عمرو در آن حبس بپایان رسید و زمان سلطنتش نزدیک به بیست و دو سال امتداد یافت و
او بخشم داشت و بغایت قتال و تهور بود و پیوسته در اموال وزرا و مقربان خود طمع کرده آن طایفه را
مواخذه مینمود گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست امیر اسمعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی
در این باب دو روایت در کتب اصحاب روایت سمت تحریر یافته و پرتو اهتمام فضلای لوازم الاحترام بر کیفیت
آن تافته اول آنکه چون عمرو لیث شنید که از موقف خلافت ایالت ماوراء النهر مفوض برای او شده
محمد بن بشیر را بجانب بخارا نصب نموده امیر اسمعیل سامانی که در آن ولا بر مملکت ماوراء النهر استیلا یافته
بود از جیحون گذشته در برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست و بعد از کر و فر محمد بن بشیر کشته گشته لشکرش
انهزام یافت و عمرو بنفس خویش متوجه اسمعیل شده چون ببلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که سالک الملک

علی الاطلاق مملکتی وسیع تو را ارزانی داشته و من باین ولایت قانع گردیده طمع در آن نمیکنم باید که تو نیز منصف
نمائی و این طرف آب را بمن گذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود و از راه جیحون آب روان شد و اسمعیل نیز در حرکت
آمده از جیحون عبور نمود و در برابر خراسانیان بنشست و چون عمرو سپاه همراه داشت و راه های آنجا تنگ
بود نه پیش می توانست رفت و نه مراجعت می توانست نمود نه راه سفر کردن و نه روی اقامت و یارای
فرصتی سپاه او آغاز فرار کرده عمرو نیز عنان بصوب خراسان انعطاف داد و در اثناء راه اسبش در گل زاری
افتاده جمعی از سپاه ماوراء النهر آنجا رسیده عمرو را گرفته نزد اسمعیل بردند و در روایتی آنکه امیر اسمعیل سامانی نامه
بالمعتضد کرده که عمرو در سینه داشت با ده هزار سوار که بارکه اکثر ایشان چوبین بود بجنگ عمرو لیث از آب
آمویه گذشت عمرو با هفتاد هزار سوار و استعداد بسیار در برابر آمده صف آرای گشت و چون او از نفیر
و صدای کوس حربی و ابتدای عمرو آغاز توسنی کرده او را بی اختیار بصف اعدا رسانید و امیر اسمعیل را استقبال
سیف و سنان غالب گشته عمرو را بگرفت و در خیمه محبوس کرد آورده اند که در آن روز نظر عمرو بر یکی از شاگرد پیشگان
افتاد او را طلبیده از گرسنگی شکایت کرده شاگرد پیشه قطعه گوشت بهم رسانیده بنابر فقدان دیگ در سطل آب
انداخت و آتش افروخته بطلب حوایج دیگر رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل برده دهانش از حرارت سوخته
سر برآورد و دسته سطل در گردنش افتاده بدوید و عمرو از مشاهده این صورت بخندید یکی از حارسان پرسید
آورد که جای خنده است عمرو جواب داد که دیروز صباح خوانسالار من شکایت کرد که سیصد شتر مطبخ را بار نمی
می کشید و اکنون ملاحظه میکنم که سگی آن را میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار و در تاریخ گزیده مسطور است
که چون نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر اسمعیل سامانی وزید و عمرو لیث محبوس گردید امیر اسمعیل حاجبی جهت التماسات
نزد عمرو فرستاد پیغام داد که ترا انشاء الله تعالی نزد خلیفه ارسال خواهیم نمود و سعی خواهم کرد که از غضب خلیفه
بتو نرسد عمرو جواب داد که هر چند میدانم که مرا از غضب و سخط معتضد نجات ممکن نیست اما آنچه غرض من است
امیر اسمعیل بجای می آورد و کاغذی در هم پیچیده از بازوی خود گشاده حاجب را گفت این نسخه های گنجهای من است
و ادرار نیز با امیر اسمعیل رسان و از زبان من التماس نمای که این اموال در مصالح لشکر خود صرف کند و حاجب چه

پیغام آورده

پیغام آورده دست از خون من نگاه داشته مرا پیش خلیفه فرستد و چون حاجب مفصل گنج اولاد لیث صفار
پیش امیر اسمعیل برد و التماس وی عرض کرد امیر اسمعیل بانگ بر وی زد و گفت بانگ کرد این نسخه را با وی دیگر که
تو و پدران تو این گنج از کجا یافته اید زیرا که شما روی رعیت کرده اید و دو سه روزی که دولت شما را مساعدت نمود
دست ظلم و تعدی برآورده در اموال رعایا و تجار بغیر حق تصرف کردید و حالا تو میخواهی که آن مظالم که اندوخته
در گردن من کنی من همچنان کس نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا در گردن گیرم اما آن دو التماس
مبذول است زیرا که مرا بر تو حق خون نیست که ترا قصاص کنم و چنانچه وعده کردم ترا نزد خلیفه میفرستم
حاجب برگشته مفصل گنج را بعمرو باز داده سخنان امیر اسمعیل بعمرو رسانید در روضة الصفا مسطور است
که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرو لیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسمعیل سامانی فرستاد که عمرو را
بفرست امیر اسمعیل او را بجانب بغداد گسیل کرد و بعد از آنکه ایلچیان طلب الخلافه عمرو را نزدیک بغداد رسانیدند
بنابر فرمانی که از معتضد بدیشان رسید او را بر شتری نشانده بدار السلام در آوردند و چون چشم معتضد
بر عمرو افتاد گفت شکر خدا که ترا بدست من گرفتار کرد و کفایت شغل تو نمود آنگاه فرمان داد که او را بمحبس بردند
و در نهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف عقیده است زمره آنکه معتضد در وقتی که بسکرات موت گرفتار
بود سرهنگی را فرستاده تا او را بکشت و مذهب فرقه آنکه در وقت وفات امیر حرس را بقتل او مأمور کرده بود
چون او میدانست که هم الحال معتضد میمیرد دامن عصمت خود بخون او ملوث ساخت و بعد از آن که مکتفی
بر مسند ایالت نشست بنابر محبتی که با عمرو داشت پرسید که حال او چیست گفتند که در قید حیات است مکتفی
اظهار بشاشت نموده قاسم وزیر دانست که اگر عمرو زنده ماند منظور نظر خلیفه خواهد گشت بنابر عداوتی
که با وی داشت قاصد قتل او شده معتمدی فرستاد تا کار او را باتمام رسانیدند و با مکتفی گفت ما پنداشتیم که عمرو
در زمره اهل حیات است اما حالا چنان ظاهر گشت که پیش از این در گذشت والله اعلم ذکر سلطنت طاهر بن محمد
بن عمرو لیث صفار و بیان مجملی از اقبال و ادبار بعضی حکام ذوی الاقتدار چون اکابر و اعیان سیستان
از گرفتاری عمرو لیث صفار خبر یافتند طاهر بن محمد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند و در سنه ثمانین و مائتین

لشکر بفارس کشید عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و عزم تسخیر اهواز فرمود اما قبل از آنکه در آن ولایت
تمکن یابد بنابر مکتوبی که از نزد اسمعیل بوی رسید بسیستان بازگشته بهمان ولایت قانع شد و بروایت ابن جوزی
خلیفه بغداد بنابر التماس اسمعیل سامانی بعضی از ولایات موروثی طاهر بن محمد را بوی بازگذاشت و در سنه ثلث
وسبعین ومائتین سکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج نمود و میان ایشان محاربات افتاده سکری غالب
آمده طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخته بدار الخلافه فرستاد پس از انقضای ایام حکومت طاهر و برادرش
معدل و عمزاده اش لیث بن علی بن لیث چند روز کروفری کردند اما هیچکدام بپادشاهی نرسیدند و ملک
نیمروز بدرگاه نواب سامانیان تعلق گرفت و در ثلث مائه احمد بن اسمعیل سامانی پادشاهی نمود عمرو بن
یعقوب بن محمد بن لیث صفار باتفاق جمعی از خوارج بسیستان خروج نموده منصور بن اسحق سامانی را که
داروغه آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و احمد بن اسمعیل حسین بن علی مرورودی را بدفع او نامزد کرده حسین
بر عمرو بن یعقوب غالب آمده او را با یکی از نوابش که ملقب با بن صفار بود گرفته ببخارا برد و نوبت دیگر آن مملکت
بحوزه دیوان سامانیان در آمد تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن پادشاه نافذ فرمان در ملک نیمروز
رایت حکومت بر می افراختند والسلام اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیره دختر عمرو بن لیث بود و مادرش
بانو نام داشت و بعضی از مورخان او را نبیره یعقوب گفته اند و بدیع همدانی در قصیده لامیه خود خلف را
طرد و پادشاه یعقوب بیعقوب بن عمرو نسبت کرده و بتقدیر صدق این مقال باید که احمد پدر خلف و پسر یعقوب
بوده باشد و حال آنکه در هیچ یک از کتب تواریخ بنظر نرسیده که یعقوب پسری احمد نام داشته باشد و جناب
فضیلت شعاری مولانا محمد اسفراینی در تاریخ مرآت نسب خلف را برین موجب رقم آورده که خلف بن احمد بن محمد
بن خلف بن ابو جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو بن هرمز بن نوشروان
عادل و خلف در زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز را در قبضه
اقتدار در آورده او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف و بوفور علم و فضل معروف در باب تربیت علما و فضلا
مساعی جمیله مبذول میداشت و ارباب شعر و انشا را از فواید انعام و احسان محروم نمیگذاشت اما با وجود این صفات

پسندیده

پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بود بمثابه که دو پسر خود عمرو و طاهر را در ایام حکومت بقتل رسانید و خلف
در سنه ثلث و خمسین و ثلثمائه بحج رفته طاهر بن حسین را در سیستان نایب خود ساخت و شربت ریاست
مزاج طاهر را خوش گوار آمده بعد از مراجعت او را در آن ولایت راه نداد خلف ببخارا رفته از منصور بن نوح
سامانی استمداد نموده با لشکری جرار روی بسیستان آورد و حسین بقلعه اسفراین گریخت و خلف بسیستان
در آمده سپاه ماوراء النهر بمساکن خود بازگشتند و طاهر جهت مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان بر
افراخت و خلف بار دیگر ببخارا رفته مدد طلبید منصور طایفه از جنود بنصرت او مامور گردانید و خلف
مقضی المرام بازگشته قبل از وصول او بحدود سیستان طاهر بدر گذشت و پسرش حسین قایم مقام گشت و
حسین از مراجعت خلف خبر یافته در شهر متحصن شد و خلف سیستان را محاصره کرده از طرفین جمعی کثیر کشته شدند
عاقبة الامر حسین آثار ادبار بر وجنات روزگار خویش مشاهده نموده عرضه داشتی نزد منصور سامانی
فرستاد و امان طلبید و فرمان منصور در آن باب بخلف رسیده حسین از سیستان بیرون آمده بصوب بخارا
شتافت و خلف در آن مملکت متمکن شده بعد از وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوک و امرای غزنوی
مخالفات و محاربات دست داده چنانچه در ضمن تحریر قضایای آن پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت
و خلف در اواخر ایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شده در قلعه تورجامان محبوس گشت و چون مدت
چهار سال در آن سلک انحصار اوقات گذرانید مکتوبی با ایلک خان نوشته بود بدست سلطان افتاد و سلطان
او را از آن قلعه بقلعه دیگر فرستاد و اوقات حیات خلف در قلعه ثانی بپایان رسانید و بعد از گرفتاری خلف
حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوک با استقلال تعلق میداشت و احیانا در آن مملکت یکی از اولاد صفار هم
رایت حکومت بر می افراشت و در تاریخ سنه ثمان و عشرین و تسعمائه که این مختصر محرر میگردد حضرت حکومت
پناهی شاه محمود بن عالیجناب مغفرت انتما ملک شاه یحیی که از نبیره آن حضرت عالیشان است در آن ولایت
بایالت اشتغال دارد و نسبت بخدام درگاه عالم پناه شاهی شرایط اخلاص و دولتخواهی بجای آورده و ذکر
مجملی از بسیار احوال حکام سیستان در ضمن وقایع آینده سمت تحریر خواهد یافت و بر تو اهتمام بر بیان چگونگی

زمان حکومت ایشان خواهد آمد ذکر شمهٔ از مبادی احوال ملوک سامانی تا زمان جلوس ایشان بر مسند
جهانبانی باتفاق مورخان نسب سامان که ملوک سامانیه بوی منسوب‌اند به بهرام چوبین می‌پیوندد و پدر سامان
بسبب انقلاب روزگار و مصایب لیل و نهار چند سال ساربان یکی از اعیان بود اما سامان از انبار علو همت
سر بدان کار فرو نیاورد و در طرف ترکستان پای در طریق عیاری و قطع طریق نهاده چون اندک شوکتی پیدا
کرد شهر ایلاق را در تحت تصرف در آورد و در زمانی که مأمون خلیفه عزیمت دار السلام بغداد نمود ایالت
ممالک ما وراء النهر و خراسان را بغسان بن عباد که عم زادهٔ فضل بن سهل ذو الریاستین بود تفویض نمود و او را گفت
که اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز سازد غسان بر طبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن
اسد را بامارت فرغانه فرستاد و ایالت چاچ و اشروسنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت و الیاس بن اسد را بایالت حکومت
هرات پوشانید و بعد از عزل غسان هر کس که حاکم خراسان شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره عزل نکرد و در زمان
امارت طلحه بن طاهر ذو الیمینین نوح بن اسد بچنگ اجل گرفتار گشت طلحه زمام مهام سمرقند را در کف کفایت
یحیی و احمد نهاد و چون احمد مردی بود بغایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت پسر داشت نصر یعقوب یحیی اسد
اسمعیل اسحق حمید و چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند بایالت بود راه آخرت پیش گرفته
آن شغل را بولد خویش نصر گذاشت و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار و انقضاء ایام اقبال طاهریه
خلیفه منشور ایالت ولایت ما وراء النهر را بنام نصر بن احمد قلمی کرده ارسال داشت و نصر در سمرقند رحل
اقامت انداخته برادر خود اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت و در وقتی که اسمعیل بنیابت برادر خود در بخارا حکومت
می‌نمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرد و میان او و امیر اسمعیل بواسطه آمد شد سفرا ابواب محبت مفتوح گشت
حاسدی بسمع نصر رسانیدند که موجب دوستی اسمعیل با رافع بن هرثمه آنست که بامداد او ترا از ما وراء النهر اخراج نماید
و نصر این سخن را باور کرده بمحاربهٔ برادر بترتیب اسباب لشکر مشغول گشت و اسمعیل وقوف یافته حمویه نامی را
نزد رافع فرستاد و از او استمداد نموده رافع بنفس خود روی بما وراء النهر آورد و چون از آب آمویه عبور فرمود
حمویه اندیشید که هرگاه رافع سمرقند را مستخلص سازد احتمال قریب دارد که اسمعیل را در بخارا نگذارد حکم

درخلوتی

درخلوتی با رافع گفت ای امیر مصلحت آنست که باهتمام تو برادران را با هم صلح و صفائی مرعی باشد چرا که تو در مقام
محاربه ثبات قدم نمائی امکان دارد که ایشان ضمنا با هم اتفاق نموده قصد تو کنند این سخن موثر افتاده رافع
ایلچیان پیش نصر و اسمعیل فرستاده در مصالحه آن قدر مبالغه کرد که ایشان در مقام آشتی آمدند آنگاه
رافع بخراسان بازگشته حمویه نزد اسمعیل رفت و تدبیری که اندیشیده بود معروض داشت اسمعیل او را تحسین
نموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریقهٔ صلح و صفا
مسلوک بود و بار دیگر بنابر افساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت و در معرکه بهم محاربه اتفاق افتاده اسمعیل
ظفر یافت و لشکریان نصر را اسیر کرده پیش او آوردند اسمعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق در تعظیم
برادر بزرگتر کوشیده او را بر تخت نشاند و دستش را بوسید و آن مقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسمعیل
برادر را اوراق داده بطرف سمرقند گسیل فرمود و در وقت وداع باوی گفت من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا
حاکم خواهم بود و در اواخر سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات یافت و سلطنت تمامی بلاد ما وراء النهر از
روی استقلال تعلق بامیر اسمعیل گرفت و امیر اسمعیل اول ملوک سامانیست و سامانیه نه نفر بودند و مدت
سلطنت ایشان صد و ده سال و کسری امتداد یافت چنانچه مبین میگردد ذکر جهانبانی اسمعیل سامانی
عارفان فضایل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده‌اند که امیر اسمعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول بذل
و احسان بر اکثر سلاطین جلیل القدر شرف ترجیح و تفضیل داشت در ایام سلطنت پیوسته رایت نصفت
و رعیت پروری و اعلام سخاوت و مرحمت گستری می‌افراشت و رعایت خاطر دوستان قدیم شرایط اعتقاد
بتقدیم میرسانید و در ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال در هیچ حال از وی تقصیر ناشی نگردید و امیر اسمعیل
بعد از فوت برادر خود افسر استقلال بر سر نهاده در سنه ثمان و مائتین با لشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت
و پادشاه ترکستان را با خاتونش اسیر کرد و در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان افتاد که از حد حساب
و شمار در گذشت و در سنه سبع و ثمانین و مائتین چنانچه سبق ذکر یافته عمرو لیث را بقتل رسانید و
منشور حکومت ولایت ما وراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید

امیر اسمعیل بعد از اسیری عمرولیث مدت هفت سال دیگر در غایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین
و مایتین روی بعالم عقبی آورد و مدت حیاتش شصت سال بود و کلک تقدیر بعد از فوت لقبش را امیر ماضی
تحریر نمود **گفتار در بیان شمه از خلال امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات که مخبرات بوفور عدل آن**
پادشاه بی عدیل حضرت مغفور مغفرت انتما در کتاب افادت انتساب روضة الصفا آن روایت را که سابقا
در باب گنجهاء عمرو بن لیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف نموده اند و در وقت اقامت دلیل بر ضعف آن
قضیه حکایت از خواجه نظام الملک طوسی ثبت فرموده اند که چون عمرولیث اسیر سرپنجه تقدیر شد امیر اسمعیل
در تفحص خزاینی که همراه داشت شرایط مبالغه بجای آورده مطلقا نشانی از آن اموال نیافت کس نزد عمرو
فرستاده پرسید که خزاین ترا چه شد عمرو جواب داد که یکی از خویشان من که سام نام دارد معتمد خزاین بود
می تواند بود که از آنها هرات برده باشد امیر اسمعیل متوجه هرات شده ساکنان آن بلده امان خواستند امیر ایشان را
امان داده از حال سام و احوال اموال عمرو استعلام نمود و هرچند دران باب اهتمام فرمود چیزی نیافت
و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت و قلت اوقات میگذرانیدند بنابران بعضی از مخصوصان معروض
داشتند که در هرات ملوکانه بی تردد صد هزار نفر کدخدا اقامت دارند اگر هر کس یک مثقال یا دو مثقال زر
این لشکر را مدد کند آن قدر مال حاصل میشود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسمعیل گفت ما لوازم عهد
و پیمان در میان آورده این مردم را امان داده ایم بچه دلیل از ایشان طمع کنیم و بتعجیل تمام کوچ فرمود که
مبادا بوسواس شیطانی جن و انس امری که مستلزم نقض میثاق باشد واقع شود و چون در منزل نزول
کردند کرت دیگر امرا همان سخن در میان آوردند امیر اسمعیل فرمود که آن خدایی که اسب عمرو را بتازیانه
تقدیر پیش من دوانید قادر است که بی شکستن عهد تهیه اسباب سپاه من کند در خلال این احوال کنیزی
از کنیزکان خاصه شهریار معدلت شعار گردن بندی که مرصع بود از قطعهای لعل از گردن بیرون کرده
در موضعی مرتفع نهاده بمهمی مشغول گشت غلیواژی قطعهای لعل را گوشت پنداشته گردن بند را
در ربود و بعضی از نزدیکان سوار شده بهر جانب که می پرید روان میشدند تا بحسب اتفاق حایل

از انجمله

از انجمله غلیواژ در چاهی از چاههای کاریز افتاده جهت بیرون آوردن کس بچاه [illegible] از انجا بجاه دیگر راه بود
صندوقها نمود آن شخص نزدیک بآن صنادیق شتافته دید که همه مملو از زر و گوهر است و آن خود خزانه عمرو
لیث بود که سام دران مکان پنهان ساخته بود فی الحال بواسطه رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف
آنچه از متوطنان هرات بوصول رسیدی بدست لشکریان امیر اسمعیل در آمد   از عهدهٔ عهد بیرون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد   نقلست که امیر اسمعیل محمد بن هرون را بنیابت خویش در جرجان و طبرستان
حاکم گردانیده بود و بعد از چندگاه او را طلبیده محمد اطاعت ننمود بلکه لوای مخالفت مرتفع ساخته روی
بری آورده گماشته مکتفی خلیفه را [illegible] قتل کرد و امیر اسمعیل با سپاه وافر بصوب ری در حرکت آمد
محمد بن هرون بقزوین گریخت و امیر اسمعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد و بصوب ری رسیده که
وقتی امیر اسمعیل بقزوین در آمد باغات پر از فواکه و انگور بود و هیچ آفریده از غایت عدالت او دست تصرف
بمیوه دراز نتوانست کرد و امیر اسمعیل حکومت ری را ببرادرزاده خود ابو صالح منصور بن اسحق داد و او
مدت شش سال دران مملکت باقبال گذرانید و محمد بن زکریا رازی طبیب کتاب منصوری بنام او تمام
کرد و امیر اسمعیل بعد از آنکه از عراق مراجعت نموده ببخارا رسید بترکستان لشکر کشیده بعضی از آن ولایت را
مفتوح ساخت و با مال غنایم ببخارا باز گشت در روضة الصفا مذکور است که عمال امیر اسمعیل آن [illegible]
که نوبتی شنود که سنگ ری که در خراج ایشان وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده است اشارت کرد تا زیادتی را
اسقاط کرده سنگ معدلت ابری ارسال داشت و کهنه بخن سنوات سابقه بواسطه تفاوت سنگ از رعایا
مزید آمده در مال سنوات آینده برایشان حساب نمایند رحمه الله علیه **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل احمد**
بعد از فوت پدر در بلده بخارا اقدام بر مسند پادشاهی نهاد و مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاده عم
ممالک اسمعیل بدو داد و خروج عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع پیوست و احمد چنانچه
سابقا مسطور شد حسین بن علی مرورودی را بدان جانب ارسال داشت تا خاطر از مهم عمرو فارغ گرداند
آنگاه احمد بمحور والی ایالت نولانتظام زد و گرد و دستور اجری و مشغول روی توجه بصید و شکار آورده

در منزلی فرود آمد و بعد از رحلت از آنجا فرمود که آتش دران مرحله زدند و همان لحظه از جانب جرجان
خبر آمد که حسین بن علی الاطروش بر طبرستان استیلا یافته و صعلوک که دران دیار نایب احمد
بود فرار بر قرار اختیار کرده و احمد از شنیدن این سخن بر آشفت و کفت الهی اکر تقدیر چنانست که آن مملکت از
تصرف من بیرون رود مرا مرک ده آنکاه بازکشته در همان منزل که سوخته بود نزول نمود و با علما
ازین معنی تطیر نموده بحسب اتفاق احمد در همان شب کشته کشت تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل
بصحبت اهل فضل و کمال شغف تمام داشت و اکثر اوقات با آن زمرهٔ واجب التجلیل مجالست نموده غلامان را
پیرامون خود نمیکذاشت بنابر آن غلامان از سلطنت متنفر شده قصد قتل او کردند و هر شب دو شیر در
بارکاه پادشاهی می بستند تا هیچ کس دلیر بدانجا نتواند رفت اتفاقا در بیست و سیم جمادی الاخری سنه
مذکوره قاعدهٔ مذکوره مرعی نداشتند غلامان فرصت یافته سحرکاه درآمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند
و بعد از آن او را امیر شهید خواندند و نعش او را ببخارا برده دفن کردند و مدت دولت امیر شش سال و چهار ماه
و چند روز بود و هو العفور الودود **ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل** دران وقت که امیر
شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید ولد ارشدش ابو نصر هشت ساله بود و شحنهٔ بخارا احمد بن محمد بن لیث
او را بر دوش کرفته مردم آن بلده بمتابعتش اقدام نمودند و ساکنان سایر بلاد ماوراء النهر بسلطنت عم پدرش
اسحق که حاکم سمرقند بود میل کردند و بایکدیکر کفتند با وجود اسحق که شیخ سامانیانست ... کودک چه
اما عنایت الهی شامل حال امیر سعید کشته سعادت نامتناهی مساعدت نموده مرتبهٔ او از مراتب آبای بزرکوارش
درکذشت و دست تقدیر ملک قدیر روزنامهٔ دولت مخالفانش در نوشت و او پادشاهی بود بعلم و کرم
معروف و بعدل و سخا موصوف و در مدت پادشاهی و رعیت پروری همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد و ایصال
مصروف داشت و در اوایل سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه زحمت سل عارض ذات خجسته صفات امیر نصر کشت
و آنجناب در ایام مرض در بیت العباده که در قصر خویش ساخته بود عبادت مینمود تا در ماه رجب سنه مذکوره
درکذشت و مدت سی و هشت سال ایام عمر عزیزش بود و زمان سلطنتش سی سال **کفتار در بیان بعضی از**

از وقایع که در زمان دولت امیر سعید در اطراف و اکناف ولایت بوقوع انجامید چون امیر نصر در صغر سن
تخت سلطنت را بوجود خویش مشرف ساخت ابو عبد الله محمد بن احمد متکفل منصب وزارت کشته کما ینبغی بضبط
مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر
خبر یافت با سپاه بیپایان عنان اقتدار بصوب بلدهٔ بخارا تافت و حمویه در صدد مقابلهٔ وی درآمده دو نوبت
بین الجانبین محاربه دست داد و هر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده کرت آخر اسحق در دار السلطنهٔ سمرقند
کوشهٔ مختفی کشت و حمویه در بلده درآمده در جست و جوی اسحق شرایط مبالغه بجای آورده اسحق توهم
نموده بپای عجز نزد حمویه رفت و بزبان نیاز امان خواست و حمویه او را امان داده مقید ببخارا فرستاد و امیر
نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش دران محبس بنهایت انجامید در روضة الصفا مسطور است که دران
اوان حسین بن علی مرورودی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص کردانید طمع میداشت
که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد امیر شهید بخلاف او آن منصب را بسیمجور دواتی ارزانی داشت بنابران نقد
اخلاص حسین بشایبهٔ نفاق مغشوش کشته نزد حاکم نیشابور منصور بن اسحق سامانی رفت و او را بمخالفت
امیر احمد اغوا نمود بحسب اتفاق مقارن آن حال امیر احمد شهید شد منصور باظهار خلاف مبادرت فرموده
خطبه بنام خود خواند و چون این خبر ببخارا رسید امیر سعید حمویه بن علی را بدفع آن فتنه نامزد کردانید و حمویه
متوجه نیشابور کشته پیش از وصول بمقصد منصور وفات یافت و حسین علی از نیشابور بهرات شتافت
دران اثنا محمد بن جنید که شحنهٔ بخارا بود از امیر نصر متوهم شده بحسین پیوست و حسین بمدد او استظهار تمام
پیدا کرده باز بنیشابور شتافت آنکاه احمد بن سهل که در سلک امرای عظام انتظام داشت و خود را از اولاد
یزدجرد بن شهریار میپنداشت از بخارا متوجه حرب حسین مرورودی و محمد بن جنید کشت و هر دو را بدست آورده
ببخارا فرستاد امیر نصر حسین را در بخارا محبوس ساخته محمد بن جنید را بخوارزم ارسال نمود و چون احمد بن سهل این
نوع خدمتی بتقدیم رسانید از آنچه در باب رعایت خود بخاطر آورده خیال کرده بود چیزی بظهور نرسید بمخالفت
امیر نصر جرات کرده عرضه داشتی نزد مقتدر خلیفه ارسال نمود و التماس حکومت خراسان [illegible]

درجهٔ قبول یافته در نیشابور او را شوکتی موفور پیدا شد و جرجان را که در قراتکین بود در حیز تسخیر آورد و در
عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داده و در گرد آن بلده سوری در کمال رصانت بنا نهاد و امیر سعید حمویه
را بامارت خراسان سرافراز ساخت و بجنگ احمد بن سهل فرستاد و حمویه با او جنگ کرده غالب آمد و احمد اسیر شده
حمویه او را مقید ببخارا ارسال داشت و احمد در حبس نصر بن احمد وفات یافت و لمقارن این حال لیلی بن
نعمان که از امرا و والی طبرستان اطروش علوی بود بعد از تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاد و
میان او و حمویه محاربهٔ عظیم روی نموده نخست لشکر بخارا منهزم گشت و حمویه ثبات قدم نموده بالاخره ظفر یافت
و لیلی بن نعمان اگرچه در آن روز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشت و بقتل آمد در روضه مسطور است
که حسین بن علی مرورودی بعد از آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امرا خلاص شده
بار دیگر ملازم امیر گشت و در آن اثنا روزی آب طلبید و رکابدار در کوزهٔ که چندان صفایی نداشت آب آورد
حسین بن علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدرت حاکم نیشابور است و در آن دیار کوزهای خوب می‌باشد
چرا بدرگاه نمی‌فرستد علی بن حمویه جواب داد که تحفه که از خراسان بدین جانب فرستند باید که مثل تو
و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید حسین منفعل شده از آن اعتراض خجل و
پشیمان شد در شهور سنه ثلث و عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر اظهار مخالفت
نموده مملکت ری را مسخر گردانید و مقتدر با امیر نصر پیغام کرد که ما ری را بتو ارزانی داشتیم باید که بنفس خود
متوجه آن صوب شوی و امیر سعید بعد از دو ماه که در آن ولایت بسر برد بیحیی بن [illegible] را والی ری ساخته
بازگشت و چون ببخارا رسید یحیی را طلبیده محمد بن علی صعلوک را بجایش فرستاد و صعلوک بحکومت ری
مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در آن بیماری حسن بن علی قاسم بن حسین
داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلب داشته حکومت ری را بدیشان بازگذاشت و خود متوجه خراسان
شد چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روزی چند از این صورت حسن بن قاسم نیز سفر آخرت پیش
گرفته اسفار بن شیرویه بر ری و طبرستان مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایت

ظلم

ظلم و تعدی نموده نسبت بمقتدر آغاز مخالفت نمود و امیر سعید این خبر شنیده در شهور سنه سبع و عشر و ثلثمائه
نصر بن احمد از بخارا بجانب ری روان گشته چون به نیشابور رسید میان او و اسفار سفرا آمد شد نموده
سخن صلح در میان آمد و امیر نصر خراج با اسفار مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم داشت و لوای عزیمت
بصوب بخارا برافراشت و در ماوراءالنهر بدفع فتنه بعضی برادران و خویشان خود که در غیبت او باشتغال نموده
بودند کوشش بلیغ بجا آورده بار دیگر آن ولایات را معدلت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است که
در شهور سنه تسع و عشرین و ثلثمائه ماکان بن کاکی که از مشاهیر امرای دیالمه بود از حکام آن دیار رنجیده
گشته با لشکر جرار متوجه خراسان گشته آن ولایت را بحیز تسخیر در آورد و نصر بن احمد یکی از سالاران خود را
که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و بوقت رخصت او را بخلوتگاه داشته در باب مقابله و مقاتله
وصیتها بر زبان می‌آورد و در آن محل گزدمی بدرون پیراهن علی راه یافته او را نیش میزد و او تحمل نموده دم
بر امیر نصر نگشاد تا سخن تمام شد آنگاه بیرون شتافته و جامه از تن گشاده حاضران را معلوم شد که هفت جا
او را گزدم نیش زده صورت حال با امیر نصر رسانیدند امیر او را طلبیده پرسید که چرا در وقتی که احساس
گزدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی جواب داد که اگر در حضور امیر از ظهار زخم گزدم نموده اضطراب میکردم
و سخن پادشاه را ناتمام میگذاشتم چگونه باستقبال شمشیر و سنان رفته با اعدا قتال قیام نمودی امیر نصر این
سخن را مستحسن نموده او را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت نقلست که چون علی بخراسان رسید بر ماکان
کاکی ظفر یافته او را در معرکه بقتل رسانید با کاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظ اندک و معنی بسیار بنویس
کاتب در قلم آورد که ماکان صار کاسمه حمدالله مستوفی گوید که امیر نصر را در بلدهٔ هرات روزی نظر بر جوانی
افتاد که کلکاری میکرد آثار اقبال در ناصیه او مشاهده نموده او را پیش خود طلبیده از نام و نسبش پرسید
جواب داد که نام من احمد است و نسب من بلیث صفار می‌پیوندد امیر نصر رقت نموده آن جوان را بنوازش
بیکران اختصاص داد و یکی از اقربای خود را در سلک ازدواج او کشید و منشور ایالت سیستان را بنام او
کرمان فرمود تا غایت ایالت ملک نیمروز در نسل آن جوان ثبوت پیوسته که امیر نصر همواره شعرا و فضلا را

مشمول انعام واحسان بیکران می ساخت وبا آن زمرهٔ عالی شان مصاحبت نموده کما ینبغی ترفیه حال ایشان می پرداخت واز جملهٔ اعاظم **رودکی** با وی معاصر بود ودر مدح آن پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم میفرمود ودر بهارستان مذکورست که رودکی از بلاد ماوراء النهرست ونابینا ازمادر متولد شده اما حدت طبع وجودت ذهن او بمرتبه بود که در هشت سالگی قرآن تمامی حفظ فرمود وآغاز شعر گفتن کرد وبواسطهٔ حسن صوت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر گشت وامیر نصر بتربیت او کوشید که ظاهرا بعد از وی پادشاهی شاعر را بدان درجه رعایت ننمود گویند رودکی را دویست غلام خدمتکار بود وچهارصد شتر بار بردار او بود ودر ترجمهٔ یمینی مسطورست که عدد اشعار رودکی یکهزار وسیصد بیت رسید واین قطعه از منظومات اوست

قطعه

زمانه پندی آزاده وار داد مرا
زمانه چون نکو بنگری همه پندست
بروز نیک کسان غم مخور زنهار
بسا کسا که بروز تو آرزومندست

در بعضی از تواریخ مسطورست که نوبتی امیر نصر از بخارا که دار الملک او بود بعزم تفرج متوجه ولایتی شد ومدتی مدید در آن ولایات اقامت انداخت وچون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امرا وارکان دولت که مایل بقصور وبساتین بخارا بودند از رودکی التماس نمودند که بهر حیله که موجب شوق وترغیب پادشاه شود بجانب بخارا در سلک نظم کشد ودر محلی مناسب با هنگ عود بآن ابیات ترنم کند تا امیر نصر مایل بدار الملک گردد رودکی در محلی که پادشاه صبوحی کرده بود این غزل گفت وبا هنگ عود بخواند

نظم

بوی جوی مولیان آید همی
بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی ودرشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش ودیر زی
شاه زی تو میهمان آید همی
شاه ماهست وبخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی
شاه سروست وبخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

گویند که استماع این اشعار آنمقدار در ضمیر امیر نصر تاثیر نمود که با سر پیچ وکفش سوار شده ویکسر بطرف بخارا طی مسافت فرمود والله اعلم الوجود

ذکر نوح بن نصر بن احمد

امیر نصر در زمان دولت واقبال منصب ولایت عهد را بپسر بزرگتر خود اسمعیل تفویض نموده اما بحسب اتفاق اسمعیل پیش از پدر بعالم آخرت شتافت وچون او وفات یافت امیر نصر در بستر ناتوانی افتاد امرای ارکان دولت پسر دیگرش نوح را که امیر حمید لقب داشت بر مسند ایالت نشاندند

وامیر حمید روی بسرانجام مهام ملک ومال آورده ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت وآن وزیر بی تدبیر باندک چیزی یا امرا ستافته می نمود بنابرآن ابو علی محمد بن محتاج وبعضی دیگر از اعیان ملک نیز با امیر نوح در مخالفت آمدند ومیان امیر نوح ومخالفان محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیر نوح غالب گشت وقریب سیزده سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث واربعین وثلثمایه درگذشت **کما**

دربیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید بظهور رسید

در روضة الصفا مسطورست که امیر نوح در اواخر سنه اثنی وثلثین وثلثمایه استماع نمود که رکن الدوله دیلمی خروج کرده مملکت ری را مسخر گردانیده بنابرآن ابو علی بن محمد بن محتاج را با سپاهی بلا انتها بدانجانب فرستاد ودر سه فرسخی ری میان رکن الدوله وابو علی ملاقات اتفاق افتاده جمعی از کردان که داخل لشکر خراسان بودند بگریخته برکن الدوله پیوستند وابو علی انهزام یافته تا نیشابور در هیچ مکانی قرار نگرفت ودر نیشابور وشمگیر بن زیاد که پیش از این بواسطهٔ استیلاء حسین بن فیروزان بر جرجان پناه بدرگاه امیر نوح برده بود بار دوی ابو علی رسید ونشانی بدو رسانید مضمون آنکه لشکر بجرجان کشیده حسین بن فیروزان را از آن ولایت بیرون کرده وشمگیر را بر مسند ایالت نشاند ابو علی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد میان او وحسین حربی صعب افتاده وشمگیر وابو علی فیروزی یافتند وحسین بن فیروزان جرجان را باز گذاشته وشمگیر بر سریر ایالت نشست ودر ماه صفر سنه ثلث وثلثین وثلثمایه ابو علی از آن ولایت بجانب نیشابور باز گشت ومقارن آن حال امیر نوح نیز به نیشابور رسید ولشکری عظیم ترتیب داده در جمادی الاخری سنه مذکوره کرت دیگر ابو علی بر رکن الدین غالب شده آن مملکت را بحیطهٔ تصرف در آورده وعمال باعمال جبال روان کرد وامیر نوح چندگاه در نیشابور بوده بخلاف منصور ابو علی را از حکومت خراسان معزول ساخت وزمام امارت آن ولایت را در کف کفایت ابرهیم بن سیمجور نهاده با ستوار ابو الفضل وزیر معتمد خود بجهت ضبط اموال ری بجانب ری رسید واظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی بطلب امیر ابرهیم بن امیر احمد بن اسمعیل سامانی فرستاد که در موصل بود در سلازمت ناصر الدوله بسر می برد وامیر ابرهیم

باوند سوار متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه کردند
و چون این خبر بامیر نوح رسید با سپاه ماوراء النهر از آب امویه عبور نموده بمرو آمد و در آن بلده سران سپاه و مقربان
درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناشایست ابو الفضل ابو علی عصیان ورزیده است
و وزیر از علوفات ما نیز مبلغی باز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد هیچ کوچ بدهیم و الا بملازمت عم شما ابراهیم می رویم
و امیر نوح عاجز گشته در جمادی الاولی سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه ابو الفضل را بامرا سپرد تا بقتل رسانیدند
متعاقب آن حال ابراهیم و ابو علی نزدیک بمرو رسیدند اکثر بقدم بی وفائی از امیر نوح جدا گشتند و با ابراهیم پیوستند
و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت ابراهیم و ابو علی خراسان را مضبوط ساخته ببخارا شتافتند و بعد از آن
روزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطه سخن یکی از حسدان ابو علی با ابراهیم بدگمان شده بترکستان رفت
و ابراهیم از تدبیر امور عاجز شده امیر نوح متوجه بخارا شد و بین الجانبین صلح اتفاق افتاد بر این جمله که نوح
پادشاه باشد و ابراهیم لشکرکش آنگاه هر دو بهم پیوسته بموافقت یکدیگر روی با ابو علی نهادند و ابو علی
بضرب تیغ و تیر ایشان را گریزانیده ببخارا آمده بود و امیر نوح محمد بن نصر را پادشاهی برداشت و بعد از آن بتوهم
مخالفت او از بخارا بچغانیان رفت و امیر نوح بار دیگر بدار الملک مراجعت کرده عم خود ابراهیم حاجب را
بقتل رسانید و دو برادر خویش ابو جعفر و محمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسان را بمنصور بن قراتکین
مفوض گردانید و در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسایل آمد شد نموده امیر نوح از
ابو علی عفو کرد و ابو علی بچغانیان شتافته متعاقب این حال خبر فوت منصور قراتکین شیوع یافت و ابو علی بموجب
فرمان امیر نوح بخراسان رفته قوام مقام شد و در سنه اثنین و اربعین و ثلثمائه ابو علی باتفاق وشمگیر بن زیاد
بمدافعه رکن الدوله دیلمی رایت نهضت برافراخته عنان عزیمت بصوب ری برتافت و رکن الدوله را در قلعه
طبرک متحصن نموده وشمگیر و ابو علی آغاز محاصره کردند و بعد از امتداد ایام در میان ایشان بسعی عبد الرحمن
خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد بر این جمله که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست
هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی ترک محاصره داده روی بخراسان نهاد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح

نوشت

نوشت مضمون آنکه ابو علی بدفع رکن الدوله قادر بود اما بنا بر محبتی که با وی دارد صلح کرد بنابر آن امیر
نوح از ابو علی رنجیده بار دیگر او را از ولایت خراسان معزول کرد و ابو سعید نامی را بجایش روان ساخت
و ابو علی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین
و ثلثمائه امیر نوح بعالم باقی شتافت **ذکر ابو الفوارس عبد الملک بن نوح سامانی** بعد از فوت
امیر نوح بکر بن مالک که سعی و اهتمام بر میان بسته امیر عبد الملک بر مسند سلطنت نشست
و در ایام دولت خود البتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز
ساخت و البتکین مدتی زمانی در آن ولایت مال و جهات بسیار و توابع و لواحق بیشمار پیدا کرده در سنه
خمسین و ثلثمائه عبد الملک در حین گوی باختن از اسب افتاده از مرکب حیات پیاده شد و مدت سلطنت اش
هفت سال و کسری بود او را در زمان پادشاهی موید می گفتند و بعد از وفات موفق می خواندند **ذکر ابو صالح منصور**
اکثر ارباب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام حمد الله مستوفی
چنان مستفاد میشود که امیر منصور پسر عبد الملک بن نوح بوده و در هر تقدیر چون عبد الملک هلاک
بر ملک اختیار کرده قاصد پیش البتکین که در خراسان مکنتی بی نهایت پیدا کرده بود فرستاد تا
استمزاج نماید که شایسته مسند سلطنت از آل سامان کیست البتکین منصور را گفت نوجوانست و
سزاوار این کار ابن عم اوست و قبل از وصول قاصد امرا و ارکان دولت بر سلطنت امیر منصور اتفاق کردند
و چون منصور بر مسند فرمانفرمائی متمکن گشت البتکین را بانکار اطلاع داشت البتکین متوهم گشته بعدم
اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر از غلامان خاصه خویش بصوب غزنین
نهضت فرموده و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و چون خبر خلو عرصه خراسان بسمع امیر منصور
رسید ایالت آن مملکت با بو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور داد و دو نوبت لشکر بحرب البتکین فرستاد و هر
نوبت نصرت قرین حال البتکین شده لشکر منصور مقهور گشتند و در سنه خمس و ستین و ثلثمائه والی کرمان
ابو علی الیاس از ملوک دیالمه گریخته ببخارا رفته و بعرض منصور رسانید که با اندک اهتمامی ولایات دیالمه

بخوره دیوان اعلی در می آید قبل ازین وشمکیر بن زیار از نصیحت ابن منصور کفته بود بنابر ان امیر منصور نامه
نوشت بوشمکیر که مضمون آنکه خاطر بران قرار گرفته که لشکری بطرف ری روانه کردانیم باید که شما معد و
مهیا باشید تا بامان سپاه همراهی نماید بعد از ان امیر الجیوش خراسان امیر حسین بن سیمجور را نامزد ری کرد و
با او مقرر کرد که از استصواب وشمکیر تجاوز ننماید و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال و اطفال را
باصفهان فرستاد پسر خود عضد الدوله را بسبیل علانیه گفت بجانب خراسان توجه نمای که امیر الجیوش بطرف
ری آمده و عرصه آن مملکت خالی مانده عضد الدوله بدانصوب حرکت نموده از حدود خراسان عنان عزیمت
معطوف ساخت و از عقب وشمکیر و ابو الحسن سیمجور شتافته تا دامغان عنان باز کشید و رکن الدوله از ری
متوجه خراسان گشته در ان اثنا وشمکیر فوت شد و بواسطه مساعی جمیله ابو الحسین میان امیر منصور و رکن الدوله
مصالحه بوقوع انجامید مقرر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد هزار دینار بخزانه منصور رساند و بجهت تشیید
مبانی مصالحه دختر عضد الدوله بحباله نکاح امیر منصور در آمد و در یازدهم رجب سنه خمس وستین
وثلثمائه امیر منصور بجوار مغفرة ملك غفور پیوست و مدت سلطنتش پانزده سال بود و او را در حین حیات امیر
مؤید می گفتند و پس از وفات امیر سدید تعبیر کردند و وزیر امیر سدید ابو علی محمد بن محمد بلعمی بود و تاریخ
طبری را او ترجمه نمود **ذکر ابو القاسم نوح بن منصور سامانی** چون طایر روح امیر منصور بن نوح بر غرار عقبی
پرواز کرد باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصور روی بضبط حدود مملکت آورد و منصب وزارت را با ابو الحسن
بن علی که باصناف فضل و هنر موصوف بود مسلم داشت و در اوایل پادشاهی امیر نوح البتکین در غزنین وفات
یافت غلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت بر افراشت و در سنه ست وستین وثلثمائه سالار بیستون که بعد از وفات
پدر خود وشمکیر در جرجان بر تخت ایالت نشسته بود فوت شد و برادرش قابوس لوای حکام آن مملکت اشتغال
نمود و در ایام سلطنت امیر نوح در اطراف ولایت ماوراء النهر و خراسان فتنها روی نموده ابو الحسین علی کشته
گشت و امیر نوح را با مخالفان چندین کرت محاربات و مطارحات اتفاق افتاد و اخر الامر بمعاونت امیر
سبکتکین و پسرش محمود بعضی از فتن تسکین پذیرفت و در ماه رجب سنه سبع وثمانین وثلثمائه امیر نوح

راه سفر

راه سفر آخرة پیش گرفت لقبش امیر رضی بود و او قریب بیست و دو سال سلطنت نمود **گفتار در بیان مجملی
از وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر ارتفاع لوای دولت
امیر سبکتکین در خراسان بمخالفت ولاد سیمجور** چون نوح بن منصور استقلال یافت در اوایل سنه احدی
وسبعین وثلثمائه ابو الحسین سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابو العباس تاش
تعلق گرفت و مقرر ساخت که ابو الحسین بسیستان رفته بمدافعه خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف خلف
وعده نموده مال دستوری آنجا را نفرستاد ابو الحسین حسب الحکم بسیستان شتافته و شمکیر بواسطه
استیلای مؤید الدوله بر ولایت جرجان از دار الفتح استراباد گریخته در نیشابور بحسام الدوله پیوستند
تاش بنابر فرموده نوح بن منصور بقصد مقعد و در اعزاز و احترام ان دو مهمان عزیز کوشیده سپاه خراسان را
جمع آورده باتفاق ایشان بصوب استراباد نهضت کرد و مؤید الدوله در شهر متحصن گشته دو ماه
از جانبین آتش قتال اشتعال داشت و اخر الامر در ماه رمضان سنه مذکوره مؤید الدوله و جرجانیان
بهیات اجتماعی از چهار دیوار شهر بیرون آمده بر سپاه خراسان تاختند و فایق که در سلك عظمای امرا
انتظام داشت از مؤید الدوله مبلغی بر سبیل رشوت گرفته بود پشت بمعرکه کرده تا بخارا عنان باز کشید
وسایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان شده حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نزدیك غروب در معرکه
ایستادند چون دیدند که کار از دست رفته ایشان نیز راه فرار اختیار کرده به نیشابور شتافتند و خبر
این واقعه منکره بامیر نوح رسید مکتوبات در باب استمالت فخر الدوله و قابوس به نیشابور فرستاد مقرر کرد
که ابو الحسین عتبی سپاه ماوراء النهر را مجتمع ساخته بنفس خویش متوجه نیشابور گردد و در تدارك ان خلل
شرایط اهتمام بجای آورد و ابو الحسین آنکت قبول بر دیده نهاده امیر نوح او را خلعت امارت پوشانیده و
ابو الحسین شعار امارت با منصب وزارت جمع ساخت اما بمقتضای کلام صدق انجام اذا انتهی الامر الی
الکمال عاد الی الزوال آن وزیر بی شبه و نظیر هم در ان ایام از دست ساقی اجل جام شهادت چشید و تبیین
این مقام آنکه ابو الحسین سیمجور در غزل خود از بیع امارت ابو الحسین عتبی بیداشت و بوستان معایب و حصول

بغایت می‌نوشت فایق کینهٔ وزیر در سینه جای داده جمعی از غلامان سید ابراهیم عبید دل‌پسند نمود تا
قتل ابوالحسین را پیش نهاد همت گردانیدند منتظر فرصت بوده در شبی که وزیر از خانهٔ خود متوجه دار الخلافه
گشت بزخمهای پیاپی آن نهال فضل و کمال را از پای درآوردند و عالمیان را از افاضهٔ عدل و احسان همچنان
وزیری کریم در مکان شمل او و روشن ضمیری بی‌نظیر محروم کردند و چون این خبر به نیشابور رسید سلک جمعیت
فخر الدوله و فایق بی که انتظار مقدم شریف جناب آصف‌آبی می‌کشیدند از هم بگسیخت و حسام الدوله
بموجب فرمان امیر نوح بخارا شتافته بعضی از قاتلان ابوالحسین را بدست آورده شیله کرد و ابوالحسین مزنی را
متصدی منصب وزارت گردانید نقلست که چون ابوالحسین سیمجور در ظاهر قلعه درک شنید که حسام الدوله
از خراسان بخارا رفته بخلف بن احمد پیغام داد که مصلحت درانست که تو این حصار بقلعه دیگر انتقال نمائی
تا سار او در مراجعت ظاهر باشد خلف از ارک درک بحصار طاق رفته ابوالحسین بدرک درآمده و جزویاتی که در آنجا
یافت تصرف نموده بخراسان بازگشت در آن روز بازار قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امراء کما ینبغی
اطاعت ایشان نمودند و بیگانگان در قلمرو ایشان طمع کردند چون ابوالحسین سیمجور بخلاف امر امیر نوح در
خراسان رحل اقامت انداخته با فایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید و او را به مخالفت حسام الدوله ترغیب
نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آن دو سردار متفق عمال حسام الدوله را که در خراسان بودند
مواخذه نمودند و تاش لشکری فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه خراسان گشت و از طرفین ایلچیان آغاز آمد
شد کرده میان ایشان صلح گونه روی نمود بر وجهی که سرداری سپاه و فرمانفرمایی نیشابور تاش را باشد و بلخ
فایق را و هرات ابوالحسین را و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان
بود ابوالحسین مزنی را از امارت معاف داشته عبدالرحمن فارسی را که ملازمش بود بجایش نصب نمود و چون
تاش از آنجا عبور کرد نوح بن منصور قلم عزل بر ناصیهٔ حال فارسی کشیده عبدالله عزیز را وزیر کرد
و بنابر آنکه عبدالله عزیز با حسام الدوله صفا نداشت خاطرنشان نوح گردانید که مصلحت دولت و انتظام
مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت خراسان معزول گشته ابوالحسین سیمجور شود نوح برین موجب حکم

فرموده ابوالحسین سیمجور متوجه نیشابور شد و تاش در مقام مخالفت آمده قاصدی نزد فخر الدوله دیلمی که در آن زمان
سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاده استمداد نمود فخر الدوله چهار هزار سوار بمدد وی ارسال داشته
میان ابوالحسین و حسام الدوله دو نوبت محاربه اتفاق افتاده کرت اول تاش ظفر یافت و نوبت ثانی غلبت
بجانب ابوالحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدوله در آن وقت
در جرجان بود و بنابر رعایت حقوق تاش نسبت باو لوازم مروت و انسانیت مرعی داشت و سرای امارت با تمامی
جهات و جهانبانی و جملگی اسباب کامرانی باو باز گذاشت و خود بری رفت و از الکای مخصوص [illegible] وافر
[illegible] و سواد نزد حسام الدوله فرستاد و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخر الدوله معزز و محترم بسر می
برد تا در شهور سنه سبع و سبعین و ثلثمائه روی بجهان جاودانی آورد و در کتب معتبره مسطور است که چون ابوالحسین
سیمجور متصدی امارت خراسان گشت روزی بخلوت تمهید بساط عیش و نشاط با یکی از کنیزان خود بساعی
رفته آغاز مباشرت نمود و در اثنای آن حال مرغ روح اش در آشیانه بدن رسید کالت مباشرت از کار افتاد
و بمقتضای فرمان امیر نوح امارت نیشابور بپسرش ابوعلی تعلق شد و فایق در هرات رایت ایالت برافراشت
و میان ابوعلی و فایق مخالفت و محاربت اتفاق افتاده ابوعلی ظفر یافت و فایق بمرو رود شتافته لشکر فراهم آورد
و بر حسب امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا انعطاف داد و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده ایلچی تکبور را بمقابله
او نامزد فرموده و ایشان با فایق مقاتله نموده ظفر یافتند و فایق ببلخ گریخته از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات
بپادشاه ترکستان قراخان فرستاده او را بر تسخیر ماوراء النهر ترغیب کرد و مقارن این حال ابوعلی در خراسان
استقلال تمام یافته روی باشتعال نایرهٔ ظلم و بیداد آورده و جمیع اموال آن بلاد را تصرف نموده در وجه
علوفهٔ ملازمان خود مجری داشت و نوح بن منصور رسولی نزد او فرستاده استدعا نمود که بعضی از دیار خراسان را
بگماشتگان خاصه باز گذارد و ابوعلی بدین سخن ملتفت نشده بلکه طغیان او بمثابه زیاده پذیرفته رسل و رسایل نزد
قراخان ارسال داشت که اگر خان بماوراء النهر نهضت فرماید من از این طرف در حرکت آیم بشرط آنکه بعد از دفع
امیر نوح خان بماوراء النهر قناعت نموده حکومت خراسان من حیث الاستقلال بمن مفوض گرداند و قراخان بقصد تسخیر

مملکت سامانیان روان شد امیر نوح ایلنج را باستقبال او روان ساخت و ایلنج با خان مقاتله کرده اسیر
شد و ازین جهت کار نوح بن منصور باضطرار انجامیده فایق را از ترمذ طلبیده لشکری بوی داده بحکومت سمرقند
روان گردانید چون فایق بسمرقند رسید شنید که قراخان دران حدود نزول نموده با سپاهی که همراه داشت
از شهر بیرون خرامید لیکن پیش از آنکه استعمال سیف و سنان بر دانند بی جهتی گریخته ببخارا رفت و تحیر و اضطرار
امیر نوح بیشتر از پیشتر شده در گوشه متواری گشت و فایق باستقبال خان شتافته در سلک مخصوصانش
انتظام یافت و بعد از چند روز منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان عزیمت بدان صوب تافت و بعد از آن
امیر نوح هیئات متغیر کرده از جیحون بگذشت و بآمل شط رفت و بعضی از لشکریان باو پیوستند و از دی
الجمله جمعیتی دست داد مقارن آن حال قراخان مریض گشته روی بترکستان نهاد و در اثنای راه سفر آخرت
اختیار کرده نوح بن منصور پس از استماع این خبر بتهیه سر و عنان عزیمت بصوب بخارا منعطف گردانید
دیگر باره بدرجه بلند سلطنت رسیده ابوعلی سیمجور از مشاهده این حال در بحر حیرت افتاده غریق طوفان
تحیر گشت و داعیه نمود که ایلچیان نخرد ان بخارا فرستد و بکشتی عواطف نوح ملتجی شده از تقصیر ان خویش
مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق منافق از قصد ما لشکر امیر نوح گریخته بابوعلی پیوست و چندان دوستی
نمود که ابوعلی مضمون ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء بخاطر گذرانیده نوبت دیگر در مقام عصیان آمد
و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابونصر فارسی را بغزنین فرستاده از امیر ناصرالدین سبکتکین مدد طلبید
و امیر ناصرالدین بحسن وجهی ملتمس پادشاه را قبول فرموده ببخارا شتافت و در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر
امکان مبالغه نمود امیر نوح نیز دست بانعام برگشاده امیر سبکتکین و مخصوصانش را بخلع فاخره و تحف
وافره داد و امیر سبکتکین متکفل دفع ابوعلی و فایق گشته بجهت تدارک لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود چون
این خبر بسمع ابوعلی و فایق رسید چاره جوی شده ابوجعفر ذو القرنین را بعراق روان کردند و از فخرالدوله مدد
طلبیده فخرالدوله سپاهی بخراسان ارسال داشت و ابوعلی و فایق بوصول آن لشکر استظهار تمام پیدا کرده
از هرات بجانب بخارا در حرکت آمدند و مقارن آن حال فی سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه امیر سبکتکین و پسرش

محمود

محمود با لشکر ظفر اثر و دولت بیخبر پیل کوه پیکر در بلخ نزول نمودند امیر نوح نیز با سپاه ماورا از آب
گذشته دارا حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی و مالی جوزجانانی بدیشان پیوستند و بعد از تلاقی
فریقین امیر سبکتکین میمنه و میسره سپاه را بمردان حلادت انتما مضبوط گردانید و بنفس نفیس با امیر نوح
و محمود در قلب سپاه بایستاد و ابوعلی نیز مستعد قتال گشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش
ابوالقاسم سیمجور سپرد و چون آن دو گروه کینه جوی بهم پیوستند و بصرصر حمله نیران ستیز آویز میمنه و میسره
ابوعلی و خود نقار و بر نقار امیر نوح زدند ایشان را منهزم ساختند و نزدیک بود که چشم زخم رسد دران
اثنا دارا بن قابوس بن وشمگیر از قلب ابوعلی برامیر نوح حمله کرده بمیان صفین بعد از وصول سپر بپشت
کشید و بخدمت امیر نوح استسعاد یافته روی بجانب ابوعلی آورد و بنابر آن خراسانیان دل شکسته گشته فرار
بر قرار اختیار کردند ابوعلی و فایق به نیشابور رفته آنجا توقف نتوانستند کرد و عنان بطرف جرجان انعطاف
داده در سلک خواص فخرالدوله منتظم شدند و امیر نوح امیر سبکتکین را بانواع اعطاف سرافراز ساخته
ملقب بناصرالدین گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان را به پسرش ارزانی داشته او را سیف الدوله
لقب نهاد و خود بجانب بخارا باز گشت و چون امیر ناصرالدین سبکتکین و سیف الدوله روزی چند در بلده فاخره
هرات فاخره آسایش نمودند ناصرالدین بغزنین خرامید و سیف الدوله متوجه نیشابور گردید و در سنه خمس
و ثمانین و ثلثمائه ابوعلی و فایق در جرجان لشکر فراوان جمع ساختند مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشابور
بر سر محمود غزنوی تاختند و او را منهزم گردانیده بار دیگر علم استیلا برافراختند و محمود به پدر پیوست امیر
ناصرالدین سبکتکین سپاهی بیکران افزون از حد قیاس و تخمین فراهم آورده باز متوجه خراسان گشت و ابو
علی و فایق او را استقبال نمودند و در نواحی طوس غبار معرکه پیکار بسر آبنوس رسید نسیم نصرت بر پرچم علم
ناصرالدین وزید بسیاری از مخالفان کشته گشتند ابوعلی و فایق بقلعه کلات پناه بردند و بعد از روزی چند
از آنجا بیرون آمده مدتی در اطراف صحرا و بیابان سرگردان می بودند و عاقبت از هم جدا شده فایق بترکستان
نزد ایلک خان رفت و ابوعلی التجا به مامون بن محمد فریغونی نموده راه جرجان پیش گرفت اما قبل از آن ابوعبدالله

خوارزمشاه او را در هزاراسب مقید کرد و مأمون بن محمد ابوعبدالله شاه را گرفته او را اسیر ساخته بقتل
رسانید و ابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد امیر نوح فرستاد که از جریمهٔ ابوعلی درگذرد و امیر نوح التماس او را
بسمع اجازت شنوده ابوعلی را طلب فرمود و ابوعلی ببخارا شتافته محبوس گشت و امیر سبکتکین که در آن زمان
در حدود مرو بود از حبس ابوعلی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاده او را طلب داشت نوح بن منصور ابوعلی را بقاصد
سبکتکین سپرده آن کافر نعمت در محبس امیر ناصرالدوله فوت شد اما فایق بوسیله بسیار ایلک خان را از آن داشت
که جانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح بنفس
خود از بخارا در رکت بیامد بنابر غبار نقار بر حاشیهٔ ضمیر ناصرالدین نشست و در جنگ ایلک اهمال نمود
مهم بصلح قرار یافت برین موجب که ایالت سمرقند را بفایق تفویض نمایند و دیگر انجانبین طریق مخالفت نپیمایند
و بعد از این مصالحه امیر نوح بفراغ بال روزگار میگذرانید تا در سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه
متوجه عالم عقبی گردید و از جملهٔ شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بود و در مدح او اشعار نظم می‌نمود و در تاریخ گزیده
مسطور است که دقیقی از داستان کتاب قریب هزار بیت در سلک نظم کشیده فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه
گردانیده در نکوهش آن گفته است **بیت** دهان گر بماند ز خوردن تهی ازان به که ناساز خوانی نهی در بسیاری نسخها
مسطور است که بیت هزار بیت جزوی کم یا بیش از شاهنامه نتیجهٔ طبع دقیقی است و این قطعه از جملهٔ اشعار اوست
قطعه یاری گزیدم از همه مردان پری نژاد زان شد بنفشه چشم من از رنج چون پری لشکر برفت و آن بت لشکر
شکن برفت هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری **ذکر ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور** جمهور اعیان
بخارا بعد از وفات نوح بن منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشتند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و
امیر منصور مال موفور بخزانه قسمت کرده منصب سرداری سپاه را بیکتوزون ارزانی داشت و چون ایلک
خبر فوت نوح و سلطنت پسرش شنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق بدو پیوسته و رخصت
حاصل نموده پیشتر بجانب بخارا روان شد منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داد و از آب
آمویه بگذشت فایق بشهر درآمد بیخانه تظاهر کرد که من بنابر رعایت حقوق ممالک سامانیه جهة معاونت امیر منصور

آمده ام اکابر و مشایخ بخارا درین باب از وی عهدنامه گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و او را
طلب داشت در خلال این احوال سبکتکین وفات یافته پسرش محمود رسولی نزد منصور فرستاده طلب منصب
موروث نمود و رسول بنیل مقصود باز گشته محمود نوبت دیگر ابوالحسین حمولی را با تحف و تبرکات لایقه لا تعد
و لا تحصی جهة سرانجام همان مهم نامزد کرد و چون ابوالحسین ببخارا رسید فایق و بعضی دیگر از ارکان دولت او را
بمنصب وزارت نوید دادند و ابوالحسین مغرور بوده در آن کار دخل کرد و از ادای رسالت باز ماند و محمود
از ملاحظهٔ این اسلوب حمل گشته لشکر بنشابور کشید و بکتوزون در آن بلاد گریخت چون این خبر بعرض منصور
رسید بعزیمت محاربه سیف الدوله از بخارا بسرخس آمد و سیف الدوله از ملاقات مردم اندیشیده نشابور را
بازگذاشت و علم نصرت بطرف مرغاب برافراشت و مقارن این حال بکتوزون و فایق از خشونت خلق امیر منصور
با یکدیگر حکایات گفته جمهور را در مخالفت با خود متفق ساختند و بکتوزون در مرو فی اواسط صفر سنه ثمان
و ثمانین و ثلثمائه طوی طرح انداخته منصور را بدانجا طلبیدند و بیک ناگاه آن شاهزاده ساده دل را
گرفته میل کشیدند و مدت سلطنتش یکسال و هشت ماه بود و بروایت صاحب گزیده بوزارتش ابوالمظفر بن علی
قیام می‌نمود والله تعالی **ذکر سلطنت عبدالملک بن نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام**
دولت آن طبقه بتقدیر سبحانی چون دیدهٔ دولت منصور بمیل بی‌وفائی نابینا گردید فایق و بکتوزون
برادرش عبدالملک را که در سرخس بود بپادشاهی برداشتند محمود غزنوی از شنیدن آن حرکت ناشایست
با سپاه وافر عزم انتقام نمود فایق و بکتوزون از عزیمت سیف الدوله خبر یافته رسولان چرب زبان پیش او فرستادند
و اظهار انقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنابر آن که سیف الدوله
سعایت و خدیعت ایشان از ابتدا آن نخان واهی بسمع رضا نشنود و در میمن سرعت نموده در حدود
مرو نزول نمود فایق و بکتوزون مضطر گشته عبدالملک را از شهر بیرون آوردند اما چون بیقین دانستند
که تاب مقاتله سیف الدوله ندارند شفعا انگیخته بتضرع و نیاز تمام طالب مصالحه شدند و سلطان محمود
ملتمس ایشان را مبذول داشته رایت مراجعت برافراشت و چون سپاه عبدالملک از عقب اردوی سیف الدوله

درآمده دست تاراج برآورده‌اند و این خبر بسمع محمود رسیده عنان عزیمت منعطف کردانید و مردمی که بنابر
حرص غالب و طمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید و میمنه و میسره بیاراسته
خصم کرد دید و مخالفان نیز بقدم اضطرار با عسرتی بیشمار مستعد پیکار شدند و بعد از کوشش و کشش
بسیار شامت کفران نعمت شامل حال فایق و بکتوزون کشته محمود مظفر بات عبد الملک و فایق بطرف بخارا رفته
بکتوزون بنیشابور کریخت و ابو القاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد و کوکب اقبال سیف الدوله بذروه
کمال رسیده بلاد خراسان را باستقلال متصرف شد و عبد الملک حدود ماوراء النهر را مضبوط ساخته
نوبت دیگر فی الجمله جمعیتی پیدا کردند و بکتوزون نیز از نیشابور بنجارا رفت و در اثنا فایق براه سفر آخرت پیش
ایلک خان از پریشانی و بیسامانی خبر یافته از کاشغر با لشکر ظفر اثر بطرف بخارا در حرکت آمد و بعبد الملک ملک سامانی
پیغام داد که چون بیکانکان طمع در مملکت آل سامان نموده اند بنابر قرب جوار معاونت تو بر من لازم است
لاجرم بنجارا می‌آیم باید که دغدغه بخاطر خود راه ندهی که غرض از شفقت و مرحمت از من امری شاهد احوال خواهد بود
و بخاراییان این سخنان روی اندود را سوانح واقع تصور کرده بکتوزون و ینالتکین و جمعی از قواید و امرا
باستقبال خان شتافتند چون بیارکاه پادشاه درآمدند همه ایشان را موآخذه کشته عبد الملک از استماع این خبر
سراسیمه شده در کوشه خزید و ایلک خان روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه ببخارا
الملک سامانیان راند و جاسوسان بر کماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بند کرده آن شاهزاده
در آن ولایت رخت هستی بباد فنا داده ایلک بأخذ و حفظ سایر اولاد سامان فرمان فرموده برادر عبد الملک
ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافته چادر کنیزکی بر سر کشیده از مجلس کریخته دو سه روزی در
خانه عجوزه بسر برد آنکاه در لباس تبدیل بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان بخارا از حال او
وقوف یافته بدان جانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان مستظهر کشته بر زین ملک سامانی نشست
و طمع در تسخیر ممالک موروثی کرده چند سال در اطراف دیار ماوراء النهر و خراسان تک و پوی می‌نمود و دو سه
نوبت با لشکریان ایلک خان محاربات فرموده در آن منازلات اکثر اوقات مغلوب کشت و در سنه

اربع

اربع و تسعین و ثلثمائه بواسطه دست برد مردم خراسان بجانب ماوراء النهر روان شده از آب آمویه گذشت
و خبر وصول او در آن دیار اشتهار یافته پسر علمدار کرب بمهالار سمرقند بود با سه هزار مرد بخدمتش شتافته
اعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامان را رعایت کرده سیصد غلام ترک با مال وافر نزد منتصر فرستادند
حشم غز نیز بدو پیوستند و ایلک خان از جمعیت ایشان خبر یافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای در رکاب
آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند حربی صعب بین الجانبین دست داده هزیمت بطرف
ایلک افتاد و حشم غز غنیمت بی نهایت کرفته روی باوطان خود نهادند و ایلک خود دار الملک خود انجا شد
آن طایفه خبر یافته بار دیگر متوجه منتصر کشت و بعد از تقارب فریقین ضعیف ابو الحسن طاق که پنج هزار
مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر نموده پیش ایلک رفتند و منتصر ناچار فرار کرده ایلک
خان تیغ انتقام برکشیده و بسیاری از اتباع او را بقتل رسانید پس منتصر از آب آمویه گذشته در اطراف
ممالک خراسان سرکردان کشت و روی بهر طرف که آورد کاری از پیش نرفت آخر الامر در ماه ربیع الاول سنه
سبع و تسعین و ثلثمائه بطرف بخارا در حرکت آمده در حله ابن بهیج خان قان اعرابی نزول نموده ماه روی که از قبل
محمود غزنوی سردار آن طایفه بود از بیم غبار فتنه اندیشیده ابن بهیج را بر قتل آن شاهزاده بیسامان
تحریص نموده چون زمانه لباس سوکواری پوشیده بعضی از اتباع ابن بهیج منتصر را بقتل رسانیدند
بعرض سیف الدوله رسید آن طایفه را بغارت بدو ماه رعیت را بتیغ تیز بگذرانید و بعد از این واقعه
آفتاب اقبال آل سامان بالکلیه بآب ادبار منطفی کشته دست تشتت ممالک الملک علی الاطلاق بیکبار
بساط دولت آن طبقه را درنوشت فسبحان الملک الکریم الذی لا زوال لملکه و سلطانه

گفتار در بیان مبادی احوال غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادت و نوید بعقیده

مورخان فضیلت قرین سلاطین غزنین با امیر ناصر الدین سبکتکین غلام البتکین بود و او در ایام دولت
ملوک سامانی از مرتبه بدرجه امارت ترقی کرده در زمان دولت عبد الملک بن نوح با ایالت ولایت
خراسان سرافراز کشت و در اوان جهانبانی منصور بن عبد الملک بنابر توهمی که از وی داشت خراسان را بان

کذاشته علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و دران مملکت استیلا یافته بروایت حمدالله مستوفی مدة شانزده سال
بدولت و اقبال گذرانید و چون الپتکین ازجهان گذران انتقال نمود ولدش ابواسحق بر مسند ایالت نشست و
سرانجام امور ملک و مال برای صواب نمای امیر سبکتکین که بوفور شجاعت و سخاوت از سایر ارکان دولت
امتیاز داشت مفوض گشت و مدت حکومت ابواسحق پس از اندک زمانی بسر آمده درگذشت و اعیان غزنین آثار
رشد و نجابت و انوار یمن و سعادت در ناصیه احوال امیر سبکتکین مشاهده نموده فی سنه ستین و ثلثمائه او را
بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتکین را در سلک ازدواج کشیدند و امیر سبکتکین در تمهید بساط
عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت و امرا و لشکریان و اشراف و اعیان را
باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت و چند نوبت سپاه بهندوستان برده از اموال کفار غنایم بسیار
بدست آورد و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه او را فتح بست و قصدار دست داد و بعد ازان در اعقاب ایام دولت
امیر نوح سامانی توجه او بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتکین در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در
بلده بلخ ازعالم انتقال فرموده و بعد از وفاتش چهارده کس از اولاد او را صورت جلوس بر مسند کامرانی
و سلطنت روی نموده و مورخان ابتدای سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده اند زمان اقبال
ایشان را صد و هشتاد سال شمرده اند **ذکر کیفیت فتح بست و قصدار و بیان وصول اختر اقبال امیر سبکتکین
باوج اقتدار** در روضة الصفا مرقوم خامه لطایف نگار حضرت مخدوم مغفرة دثار گشته که در اوایل
دولت امیر سبکتکین طغاره نامی بحکومت بست متولی شده بود و دران زمان شخصی موسوم بایتوز کمر عداوت
طغاره درمیان بسته و طغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغاره التجا بدرگاه امیر سبکتکین برد و استمداد
فرموده مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعه بست را بار دیگر متصرف گردم غاشیه
خدمتکاری و خراج گذاری بر دوش کرم و مدة العمر از جاده اطاعت انحراف ننمایم امیر ملتمس او را مبذول
داشته لشکر به بست کشید و بایتوز را بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش افروز منهزم گردانید طغاره
بمقام خویش رسید و در باب مواعیدی که با امیر سبکتکین کرده بود تغافل و تساهل نمود و علامت مکر و

خدیعت

خدیعت در حرکات و سکنات او ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتکین بزبان خشونت وجوهی را که
از وی تقبل نموده بود طلبید و او زبان بجواب ناصواب گردان ساخته دست بقبضه شمشیر برد و دست امیر
سبکتکین را مجروح گردانید امیر ناصرالدین بهمان دست زخم رسیده تیغی بر طغاره زده خواست که بضرب دیگر
مهم او را باتمام رساند اما دران حال ملازمان آن سردار درهم آویختند گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغاره
بطرف کرمان گریخته قلعه بست تحت تصرف امیر سبکتکین قرار گرفت و از جمله فوایدی که دران حال شامل روزگار
امیر ناصرالدین گشت ابوالفتح بستی است که در انواع فنون خصوصا انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت ابوالفتح
دبیر بایتوز بود و بعد از اخراج بایتوز از بست بگوشه پنهان شد امیر سبکتکین از حال او خبردار گشته و
باحضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قابلیتش را بحلیه اصناف الطاف بیاراست و فرمان فرمود که
صاحب منصب انشا باشد و ابوالفتح روزی چند بجهة مصلحتی از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی
و کاتب امیر سبکتکین شد و تا ابتدای دولت سلطان محمود غزنوی متکفل آن مهم شد و بعد ازان از محمود رنجیده
بترکستان گریخت و دران دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید اما چون خاطر امیر سبکتکین از جانب بست فراغت
یافت عنان عزیمت بصوب قصدار تافت و پیش از آنکه بآن موضع رسید حاکم انجا اسیر پنجه تقدیر گشت
و امیر سبکتکین بمقتضای مکرمت جبلی او را نوازش فرموده بار دیگر والی قصدار ساخت و مقرر کرد که هر ساله
مبلغی از مال آن دیار بخزانه عامره رساند آنگاه عزم غزو کفار هند فرموده چند قلعه معتبر انتزاع آن ممالک
بحیز تسخیر در آورد و جیپال که بزرگترین حاکم ممالک هندوستان بود از زوال مملکت موروث اندیشیده با لشکر
بسیار روی بدیار اسلام نهاد و سبکتکین استقبال نموده بین الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و در
اثناء اشتعال نایره جدال سبکتکین فرمود که در چشمه که نزدیک معسکر کفار بود مقداری نجاست انداختند
زیرا که خاصیت آن چشمه چنان بود که هرگاه ملوث گردد رعد و برق ظاهر گشته برودتی عظیم بر قلمرو استیلا
یابد و چون فرمان امیر ناصرالدین بموجب فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بر وجه اتم بحیز ظهور آمد و
هندوان از مقاومت عاجز گشته قاصدان نزد امیر سبکتکین فرستاده زبان بقبول جزیه و فدیه گشودند امیر

ناصرالدین بمصالحه راضی گشته پیش محمود از قبول این معنی امتناع نمود و چون فرستاده رسل تکرار یافت محمود
نیز تن بصلح در داده مقرر شد که چهل هزار هزار درهم و پنجاه زنجیر فیل برسم فدیه تسلیم نمایند و بعد از آن چند
شهر و قلعه از ولایت خود بتصرف گماشتگان امیر سبکتگین گذارد و مراسم عهد و پیمان در میان آمد و جیپال بعد
بعد از ارسال وجه مذکوره و ایفال چند کس از معارف لشکر خود نزد امیر سبکتگین فرستاد و امیر جمعی از اعیان
اشان اعمال ایشان همراه امراء جیپال کرده تا در ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند و چون جیپال
مراجعت نموده بمملکت خود رسید دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده آن جماعه را مقید ساخت و گفت هرگاه
سبکتگین طائفه که بتو برده باز فرستد این مردم را مطلق العنان گردانم والا این خبر بسمع امیر ناصرالدین رسید
بار دیگر بهند تاخت و طاقات را با چند موضع دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هند لشکر فراوان جمع
جمع کرده با قریب صد هزار مرد روی بدیار الاسلام نهاد و امیر ناصرالدین او را استقبال نموده بار دیگر بین
الجانبین قتالی در غایت صعوبت دست داد و دیگر بار جیپال شکستی فاحش یافت و باقصای ولایت خود گریخت
و معظم دیار هند در حیز تصرف سبکتگین قرار گرفت و امیر سبکتگین بعد از مراجعت از آن سفر بموجب استدعای
امیر قاسم بن نوح بن منصور لشکر بجانب خراسان کشیده آن بلاد را از ... مستخلص گردانیده بکام دل او قرار داد و سبکتگین
تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه هادم اللذات دعاء به وبرسرش تاخت و امیر سبکتگین پسر خود اسمعیل را
ولیعهد گردانیده وزیر امیر سبکتگین ابوالعباس فضل و احمد الاسفراینی بود و او در ضبط امور مملکت و سرانجام
مهام سپاهی و رعیت ید بیضا می نمود **ذکر اسمعیل بن ناصرالدین سبکتگین** چون امیر ناصرالدین سبکتگین رخت
سفر آخرت بربست امیر اسمعیل بموجب وصیت پدر در قبة الاسلام بلخ در تخت نشست و در باب جذب خاطر و استمالت
اکابر و اصاغر سعی موفور بتقدیم رسانیده ابواب خزاین امیر سبکتگین را گشاده زر وافر بلشکریان داد و این اخبار
در نیشابور بسمع برادر بزرگترش سیف الدوله رسیده مکتوبی پیش امیر اسمعیل فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین مردمان
من تویی هر آنچه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما توقف بر قوانین سلطنت کرستی و تجارب ایام
و شباب و دوام دولت دخلی تمام دارد اگر در ذات تو این صفات موجود بودی هر آینه من متابعت تو میکردم

وآنچه

وآنچه پدر در غیبت من در شان تو وصیت نموده بسبب بعد مسافت و توهم فتن و آفت بوده حالا صلاح در آنست که تا
بنفقه تا اصلها و جهات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمای و دار الملک غزنین را بمن
باز گذاری تا من امارت بلخ و سپاه خراسان را بتو مسلم دارم امیر اسمعیل بدین سخنان التفات نکرده سیف الدوله
عم خویش را با فواتی نصر بن ناصرالدین که برادرش بوده با خود متفق ساخته در نیشابور علم عزیمت
بجانب غزنین برافراخت و امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طرف حرکت کرده چون هر دو فریق بیکدیگر نزدیک
رسیدند سیف الدوله ساعی جمیله بذل داشت که امیر اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب
مصالحه بر روی خود بگشاید اما بجایی نرسید و بعد از اشتعال نایره حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر
اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت و سلطان محمود او را بعهد و پیمان پایان آورده و مفاتیح
خزاین از وی بستد و عمال بسر اعمال تعیین نموده بجانب بلخ مراجعت کرد نقلست که امیر اسمعیل چون چندی
بمصاحبت برادر بسر برد نوبتی در مجلس انس سلطان محمود تقریبی انگیخته از وی پرسید که اگر تو طالع مدد نموده
من در دست تو گرفتار گشتمی درباره من چه اندیشه میکردی امیر اسمعیل گفت خاطر بران قرار داده بودم
که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس نمایم و اسباب فراغت و رفاهیت آنچه مدعا داشته باشی
ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر در آن مجلس دم در کشید اما بعد از روزی چند
بهانه کرده اسمعیل را بوالی جوزجانان سپرده فرمود تا او را در یکی از قلاع مضبوط سازند و از موجبات فراغ بال
هر چه طلبد سرانجام نمایند و امیر اسمعیل چنانچه اندیشیده بود در آن قلعه مقید شده اوقات حیات در محبس
جوزجانان بپایان رسید **ذکر سلطان محمود غزنوی** حاویان فضایل صوری و معنوی باقلام خجسته رقم
ساوی بر صفحات مولفات ثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود باصناف سعادت
دینوی فایز گردیده صیت عدالت بجهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان در گذرانید و باساس
اجتهاد در امر غزا و جهاد اعلام دین اسلام را مرتفع ساخت و بکاس اهتمام در استیصال ارباب کفر و ضلال بنیاد
کفر و ظلام را بر انداخت هنگام عبور بر میدان جرات و پهلوانی مانند سیل از فراز و نشیب اندیشه نکردی ایام جلوس

بر مسند سلطنت چون پرتو آفتاب انوار معدلتش بر همه کس میرسید بیت هشش هوشیار بود و هم زور دست
ازین هر دو بر تخت شاید نشست اما آن پادشاه عالیجاه با وجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود
در طریق ناستوده بخل و امساک مبالغه می نمود نظم نبودش ز فضل سخاوت شرف نگه داشتی دُر بپستان صدف
خزاین بسی داشتی پر گهر ولی زان نشد مفلسی بهره ور و پدر سلطان محمود امیر سبکتکین بود که سابقا شمه
از حال مرقوم کلک بیان گشت و مادرش در سلک بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابر آن او را
زابلی گویند و لقبش در اوایل حال بموجب تعیین امیر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود
نمود القادر بالله العباسی او را یمین الدوله و امین المله لقب نهاد و در اوایل دولت یمین الدوله
خلف بن احمد باظهار مخالفت جسارت نموده و سلطان محمود لشکر بسیار بسیستان کشید و خلف را گرفته آن
مملکت را مسخر نمود و چندین نوبت در دیار هند مراسم جهاد و غزا قیام نمود و بسیاری از اهل ظلام را مفتوح
و مسخر ساخت بلکه ما سوی النهر را در تحت تصرف در آورد و بنیاد بتخانهای آن مملکت را برانداخت و در بدایت
احوال سلطان محمود با ایلک خان قاعده مواسات بلکه مصاهرت مسلوک بود اما آخر مخالفت و منازعت
روی نموده سلطان بر ایلک خان ظفر یافت و پرتو عدالت و نصفتش بر حدود ماوراء النهر و ترکستان تافت و
همچنین لشکر بترکستان کشیده بعد از وقوع حرب در زمم آثار لطف و عنفش با کافران آن مملکت رسید و در
اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرموده آن بلاد را از تصرف مجد الدوله دیلمی بیرون آورده
بر پسر خویش مسعود تفویض نمود و چون از آنجا منقضی المرام بجانب غزنین باز گشت بواسطه عرض مرض سل
با سوء القنیه در سنه احدی و عشرین و اربع مائه در گذشت اوقات حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش
باستقلال سی و یکسال و وزارتش در اوایل حال تعلق بوزیر پدرش ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی داشت
و چون فضل مواخذ و معاتب گشت احمد بن حسن رایت وزارت برافراشت و یمین الدوله در اواخر ایام زندگی
از احمد رنجیده رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده امیر حسنک میکال را منظور نظر اعتبار ساخته وزیر خود گردانید

گفتار در بیان مخالفت خلف نسبت بسلطان محمود و ذکر کوتاه شدن دست خلف

یمین الدوله محمود چون

بر سریر سلطنت

بر سریر سلطنت خراسان و غزنین صعود نموده حکومت هرات و قوشنج را بعم خویش بغراجق تفویض نموده در
وقتی که بغراجق در خدمت سلطان بود خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر بعد از فراغ
از ضبط ولایت بجانب قوشنج شتافته آن خطه را بتحت تصرف در آورد و این خبر بسمع بغراجق رسیده از
سلطان محمود رخصت طلبیده بمقر خویش حرکت کرد و چون بنواحی قوشنج نزول نمود طاهر از آن بلاد بیرون
شتافته دلیران هر دو لشکر دست بسنان و خنجر برده نخست شکست بطاهر افتاده بغراجق چند قدح شراب
در کشیده و بخار نبیذ را بکاخ دماغ راه داده بی ملاحظه از عقب سیستانیان می تاخت و غنیمت گرفته
مردم می انداخت و در آن اثنا طاهر عطف عنانی کرده به بغراجق رسید و بیک ضرب شمشیر او را از پشت
زین بروی زمین انداخت و فرود آمده سرش را از مرکب تن پیاده ساخت و براه خویش نشسته روی
بقهستان نهاد و یمین الدوله این خبر بشنیده از غم عم بی تاب گشت و در شهور سنه تسعین و ثلثمائه بجانب
سیستان روان شد و خلف در حصار اصپهبد که از سد اسکندر اسد بود تحصن نمود و سلطان محمود
او را محاصره نموده در تضییق حصار کار خلف باضطرار انجامید و وسایل و شفعا انگیخت و دست تضرع
و نیاز در دامن لطف و مرحمت محمود آویخت مبلغ صد هزار دینار با تحف و تبرکات بیشمار بنظر سلطان فرستاد
و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باداء باج و خراج وعده داد بنابر آن یمین الدوله از سر جریمه او در گذشت
و عنان عزیمت منعطف گردانیده متوجه گشت و در تجربتی مسطور است که چون سلطان اینبار
بهندوستان لشکر کشیده مراسم غزا و جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور باز گردید خلف بن احمد
طاهر را که خلف صدق او بود بر سریر پادشاهی نشانده مفاتیح خزاین را باو تسلیم کرد و خود در گوشه نشست
و روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملک و مال استعفا جست و چون چند سال برین منوال
بگذشت طاهر در امر حکومت مستقل گشت و خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفه از خواص را در
کمینگاه غدر باز داشته طاهر را بهانه تجدید وصیت طلب نمود و چون طاهر بر بالین پدر حاضر شد اهل غدر
از کمین بدر آمده دست و گردنش را محکم بستند و محبوس گردانیده بعد از چند روز از مجلس بیرون آورده کشتند

طاهر از کمال املال خود را هلاک ساخت و طاهر بن زینب بعضی دیگر از خواص امراء سیستان که این حرکت
شنیع از خلف مشاهده کردند خاطر بر خلاف قرار داده عریضه نزد یمین الدوله فرستادند و استدعا کردند که امراء
ظفر انتما بدان صوب توجه نمایند و سلطان محمود ملتمس ایشان باعز اجابت مقرون ساخته در سنه اربع و تسعین و ثلث مایه
بصوب سیستان روان شد و خلف در قلعه طاق که بنات غیره افرای طاق فیروزه کار کردان بود تحصن نمود
و سلطان ظاهر قلعه را مرکز کرده عساکر کردان مآثر یک روز آن مقدار بریدند و در خندق انداختند
که وصل سلطانی بهدم حصن طاق نطاق بسته خلف از غایت اضطرار امان طلبید یمین الدوله شمشیر
انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون دوید و خود را در پیش سلطان بر زمین افکند محاسن سفید بر سم
مالیده او را سلطان مخاطب ساخت و یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمده خلف را بجان امان داد و کلم
سلطان از اجزه علم خود کرده یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطه ضبط در آورد و در قلعه انقلاع جود
فرستاد و مدة عمر خلف در مجلس محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بپایان رسید **ذکر موافقت و مخالفت ایلک**
خان با سلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله تعالی ملک بعود در روضة الصفا مسطورست که
چون بلاد ماوراء النهر در تحت تصرف ایلک خان قرار گرفت امراء دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت
پذیرفت ایلک فتح نامه بسلطان فرستاده او را تهنیت سلطنت کرد و اظهار محبت و اتحاد نموده سلطان نیز در
برابر حکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص و اعتقاد بین الجانبین موکد شد آنگاه سلطان محمود
ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که از اجله اهل حدیث بود با تبرکات هندوستان و تنسوقات خراسان
نزد ایلک فرستاده کریمه از محقات شبستان اخطبه نمود ابو الطیب بدیار ترکستان شتافته ایلک در
و تبجیل او شرایط مبالغه بجای آورده ملتمس مواصلت مبذول کرد و دست بهم داده ایلک خان تحمل و
حشمت هر چه تمام تر مصحوب ابو الطیب بخدمت سلطان فرستاد و بنا بر علی هذا مدتی میان این دو پادشاه عالیجاه
بساط دوستی و یکجهتی ممهد بود و در سنه ست و تسعین و ثلث مایه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشیده
بلده بهاتیه و شهر ملتان را مسخر و مفتوح ساخت و در آن سفر ملوک هند و چپال و حاکم مولتان ابو الفتح را

گریزاینده

گریزاینده بنیاد حیات بسیاری از کفار از ابر انداخت و در آن وقت که نواحی مولتان بتصرف اعلام نصرت نشان
سلطان بود و ایلک خان طریق طغیان سلوک داشته صاحب جیش خویش سباشی تکین را بحکومت خراسان
فرستاد و جعفر تکین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید و ارسلان جاذب که از قبل یمین الدوله امارت بلاد
سرافراز بود چون از توجه ترکان جانب خراسان آگاه گشت بغزنین شتافت و جهت ایصال خبر
بجانب مولتان روان ساخت و سلطان هم عنان برق و باد از آنجا عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ
و سباشی تکین و جعفر تکین مانند پشه ضعیف نهاد از پیش تندباد گریزان گشته جان بسلامت بیرون
بردند ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان استمداد کرده والی ختن با پنجاه هزار سوار از مردم صف
شکن یوی بوست هر دو سردار با سپاه بیشمار روی بحرب یمین الدوله آوردند سلطان با لشکر ظفر اثر و فیلان
کوه پیکر چهار فرسخی بلخ را معسکر گردانید و چون ایلک و قدرخان از آب جیحون عبور نمودند سلطان بر تولغات
برقیه لشکر انداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر حاکم جوزجانان و ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی
سپرده پانصد زنجیر فیل در پیش ایشان بازداشت و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاده و ضبط میسره
بعهده ارسلان جاذب کرده و ایلک خان بترتیب جیش خویش قیام نموده جای خود در قلب مقرر گردانید و قدر
خان را در میمنه بازداشت و فرمود تا جعفر تکین علم ایلک در میسره بر افراشت آنگاه مردان هر دو لشکر و گرد
هر دو کشور بمیدان تاختند و بادجله آتش تیز تر ساختند و بتیغ شمشیر آبدار روشنان شعله کردار خون یکدیگر
بخاک معرکه بر ریختند و چون سلطان کمال جلادت ترکان بی باک را مشاهده کرد روی بدرگاه پادشاهی
نیاز آورده برپشته بر آمد و پیشانی خضوع بر زمین سوده ظفر و نصرت مسألت نمود و نذر بر خود لازم
گردانیده التزام صدقات فرمود و بعد از ظهور آثار اجابت بر فیل خاص سوار گشته بنفس نفیس بر قلب
ایلک حمله کرده فیل علمدار خان را ربوده بهوا انداخت و جمعی دیگر را در زیر دست و پا در آورده هلاک سا
و بعد از سپاه نصرت نشان بیکبار بر مخالفان تاختند آثار کمال تجلد و تهور بظهور رسانید لشکر ماوراء النهر
فرار بر قرار اختیار کرده ایلک خان و قدرخان بمشقت هر چه تمام تر جان از آن معرکه بیرون بردند و از

عبور نموده دیگر خیال تسخیر ممالک خراسان بخاطر نگذرانیدند و ایلک خان در سنه ثلث و اربعمائه درگذشت
برادرش طغان شاه قایم مقام گشت بحضرت پیوست که نصرت یافتن سلطان محمود بر ایلک خان در شهور سنه
سبع و تسعین و ثلث مائه دست داده هم درین سال روی توجه بدیار هند نهاد تا نواسه شاه را که بعد از
اسلام مرتد شده بود نسبت بیمین الدوله در مقام عصیان آمده گوشمالی دهد بمجرد استماع توجه سلطان
منهزم شد محمود عنان عزیمت بغزنین معطوف ساخت **ذکر بعضی از غزوات سلطان محمود در هندوستان**
و بیان شمه از وقایع غور و غرجستان یمین الدوله ولی الله چون روزی چند از مشقت سفر آسود
جهة تقویت دین نبوی عزم غزو کفار هند نموده بدان جانب نهضت فرمود و پس از آنکه رایات ظفر آیات بساحل
وصول بر شط هند افکند مال بن اندپال کرپال و نونی اپال و ابو هی ابطال رجال دیگر سلاطین هند نمود از
در و ابر آمده قتال شدید بوقوع انجامید و اعلام اسلام ارتفاع یافته لوای کفر و ظلام انخفاض پذیرفت
و سلطان بنفس نفیس مشرکان انکاپیشی نموده جمعی کثیر را تیغ تیز بگذرانید و بقلعه بهیم نگر رسیده لوح
انزاع عسکر ظفر اثر کردانید و آن قلعه بود بر قلعه کوهی بنا یافته و اهل هند آن را مخزن صنم اعظم پنداشته و قرنا بعد
قرن ذخایر بدان جانب نقل کرده بودند و این معنی را سبب تقرب بارگاه احدیت تصور می نمودند چون محمود
آن قلعه را محاصره فرمود رعب و هراس بر ضمایر ساکنان آن حصن آسمان اساس راه یافته فریاد الامان بایوان
کیوان رسانیدند و در پیش اسب سلطان بر خاک راه غلطیدند و یمین الدوله بهمراهی اهالی خود جامان
بآن حصار درآمده بضبط اموال فرمان داد و از جمله غنایم آنچه بحیطه ضبط درآمد هفتاد هزار هزار
درم بود و هفتصد من آلات زرینه و سیمین و جواهر و درر و اثواب و اجناس بحد و قیاس و سلطان قلعه را
بمعتمدان سپرده مراجعت بصوب غزنین بر افراشت و در سنه اربع مائه نوبت دیگر رایات ظفر پیکر مرتفع گردانید
بیلاد هند شتافت و بعد از تفریق کفار و تعذیب اشرار عنان بصوب ملک غزنین تافت و هم درین سال
ملک ملوک هند تضرع نامه بسلطان فرستاده طالب مصالحه گشت که پنجاه زنجیر فیل بفیل خانه سلطان
فرستاد و هر سال مبلغی زر بخزانه عامره رساند و پیوسته بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم موکب نصرت شعار

گردانید و اولاد خود را سوگند دهد که نسبت بمرزبه سلطان همچو... سلطان بر بن مصالحه
رضا داده بکار آغاز آمد شد کردند و در سنه احدی و اربعمائه سلطان محمود غزنوی لشکر بغور کشید
حاکم آن دیار محمد بن سوری با ده هزار سوار در برابر آمده اسیر پنجه تقدیر گشت نگین زهرآلود مکیده از
عالم رحلت نمود و آن ولایت تحت تصرف گماشتگان سلطان درآمد در خلال آن احوال سپاه شار غرجستان
نسبت بسلطان آغاز عصیان نموده گرفتار شد مفصل این مجمل آنکه غرجستانیان در آن زمان حاکم خود را
شار می گفتند چنانچه هندوان رای میخوانند و در زمان نوح بن منصور سامانی شار غرجستان ابو نصر
نامی بود در غایت سلامت نفس و میل بمصاحبت علما زمام امور مملکت خود را بدست پسر خود محمد داده از آن
امر استعفا فرمود و چون کوکب اقبال یمین الدوله باوج سلطنت ارتقا فرمود عتبی را که مؤلف تاریخ
یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و انقیاد خواند و شاران او امر و نواهی سلطان را قبول کرده
پسر شار ابو نصر که او را شاه شار می گفتند بخدمت سلطان شتافته خلع فاخره و الطاف وافره نوازش یافته
بغرجستان بازگشت و بعد از چندگاه سلطان اراده عزو غزای انجانب کرده شیر با حضار شاه شار شال داد
و بنا بر تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی از اجتناب حاضر شدن امتثال ننموده از بارگاه یمین الدوله
التونتاش حاجب و ارسلان جاذب دفع او نامزد گشته چون بآن دیار رسیدند ملک شار رسیدند شاه
ابو نصر التونتاش پناه آورده از حرکات ناشایست پسر ابراء نمود التونتاش او را بهراة فرستاد و شاه شار متحصن
گشته پس از روزی چند بپایان آمد امرا شار را بصوب غزنین گسیل کرده چون بمجلس محمود رسید بار یافتند
تا آوازش یافته در یکی از قلاع محبوس گشت تا نواب سلطان حسب الحکم اسباب فراغت او مهیا ساخته
بعد از آن یمین الدوله شار ابو نصر را طلبیده منظور نظر عنایت کردانیده جمیع املاک و مزارع شاران بزر
نقد خرید و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابو نصر را در ظل حمایت جای داده در سنه ست و اربع مائه
روی بعالم عقبی نهاد و در سنه خمس و اربعمائه سلطان محمود را هوس جهاد در خاطر افتاده باقصای ممالک
هند توجه فرمود با یکی از اعاظم ملوک آن دیار محاربه نموده بسیاری از اهل ضلال را بدار البوار فرستاده

خطبه مازندران را تسخیر کرده آنگاه روی توجه بغزنین آورد و هم درین سال بنواحی ماهر سر که حاکم آنجا کافری
بود بغایت شهیر و فیلان داشت که از فیل سلطان بیحمی اندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل و غارت
بتقدیم رسانید **ذکر اسباب توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمره از مخالفان در**
میدان رزم در اوایل حال سلطان محمود حکومت خوارزم با ماسون نامی متعلق بود و چون او از عالم انتقال
نمود برادرش ابو علی رسید و او بنت یمین الدوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش در
آورد و بدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار مینمود و در اواخر ایام زندگانی ماسون یمین الدوله
قاصدی بخوارزم فرستاده ماسون را مامور کردانید که خطبه بنام او خواند و ماسون درین باب با ارکان
دولت مشورت نموده اکثر گفتند اگر مملکت تو بمشارکت مصون باشد ما کمر اطاعت و انقیاد بر میان
بندیم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد ما از عار نوکری تو بر خود نمی پسندیم ایلچی سلطان ازین سخنان شنیده
بازگشت و کیفیت حال را معروض کردانید بعد از آن صاحب جیش خوارزم بنال التکین و اعیان امرا از ماسون
از آن جرات پشیمان شده از انتقام سلطان خایف و هراسان شدند و در اثنا روزی بدستور معهود
بخدمت ماسون رفتند ناگاه جزم رك او تیغ یافت و هیچکس بر حقیقت آن حال مطلع نشد بنال التکین پسر
ماسون را بسلطنت برداشته با سایر اهل عاصی عهد و پیمان در میان آوردند که اگر سلطان بدینجانب شتابد
بالکدیگر متفق بوده حرب نمایند یمین الدوله چون بدین اخبار اطلاع یافت در سنه سبع و اربع مایه بعزم رزم
بصوب خوارزم شتافت و در حدود آن ولایت آتش محاربه در التهاب آمد و بسیاری از خوارزمیان در معرکه
قتال کشته گشتند و پنج هزار مرد اسیر شدند و بقیه آن صعالیك روی بگریز نهاده بنال التکین در کشتی نشست
تا از جیحون عبور نماید بسبب قلت عقل با یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده مهم بدانجا رسید که شخصی
بنال التکین را گرفته محبوس کردانید و کشتی بخوارزم راند آن حرام نمك را باردوی سلطان محمود رسانید
سلطان فرمان داد تا برابر قبر ماسون بن ماسون دار زدند بنال التکین را با بعضی دیگر از امراء عاصی
بحلق آویختند و حکومت خوارزم را بالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین آورد **ذکر**

در ذکر

در ذکر غزوات سفر قنوج و سومنات و بیان دراستدن ولایات عراق در تحت تصرف سلطان حمید صفات

در شهور سنه تسع و اربع مایه هنگام بهار و اوان استوا لیل و نهار که سلطان نامیه سبزه دیباجی را بقضای
صحرا بساتین کشیده از اعتدال هوای بهشتی و نسیم نیم فروردین قلاع غنچه طبری فتوح و تسخیر کرده بود
یمین الدوله و امین المله نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده با سپاه خاصه و بیست هزار مردم مطوعه که بجهة
احراز ثواب جهاد ملازم اردوی عالی شده بودند بجانب قنوج که از آنجا تا غزنین سه ماه راه است روان گشت
و در اثنا راه بقلعه منیع که مسکن پادشاهی ذو شوکت رسید و چون آن شهریار کثرت انصار رایت شد
مشاهده کرد از حصار بپایان آمده کلمه توحید بر زبان راند و سلطان از آنجا بقلعه که در تصرف کافری کلخند
نام بود توجه فرمود و کلخند با اهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند و کلخند از غایت جهل بخت خنجری
کشیده زن خود را بکشت آنگاه سینه خود را بدرید و بدوزخ واصل گردید و در قلعه کلخند صد و پنجاه
زنجیر فیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاد و سلطان از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی دیار هند بود و در آن
بلده از غرایب و عجایب آن مقدار مشاهده غزنویان گشت که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید و از آن جمله
هزار قصر بود که از سنگ مرمر و رخام ساخته بودند و سلطان صفات آن عمارات با اشراف غزنین نوشته بود که
اگر کسی خواهد که مثل آن عمارات بنا نماید بعد از صرف صد هزار بار صد هزار دینار در مدت دویست سال بسعی
استادان چابکدست باتمام نرسد دیگر آنکه پنج صنم یافتند از زر سرخ که در چشم خانه هر یك از آن اصنام دو یاقوت
تعبیه کرده بودند و هر یك از آن یواقیت به پنجاه هزار دینار می ارزید و در صنمی دیگر قطعه یاقوت کبود بود
بوزن چهار صد مثقال و عدد اصنام آن سرزمین از صد بیشتر بود القصه سلطان محمود بعد از ضبط آن
غنایم آتش در بتخانه زده بجانب قنوج روان شد و چیپال که حاکم قنوج بود از توجه سلطان محمود خبر یافته
بصوب فرار شتافت و در هجدهم شعبان سنه مذکوره یمین الدوله بدان حوالی رسیده در کنار آب گنگ
هفت قلعه چنو صفت دید اما چون آن قلاع از ارباب جلادت خالی بود در یك روز مسخر گردید و غزنویان
در آن حصون بتخانه و هر ابت یافتند که عقیده فاسده هندوان بی ایمان چنانست که از بنای آن عمارات

سیصد و چهار هزار سال گذشته است و سلطان محمود در این یورش بعد از فراغ از مهم قنوج دیگر فتوحات
دست داد و بسیاری از عظمای کفار را بدار البوار فرستاد و آن مقدار برده در اردوی کیهان پوی مجتمع گشت
که بهای نفری از ده درم در نمی گذشت چون محمود از آن سفر منصور و مظفر بدار الملک غزنین رسید مسجد
جامع و مدرسه بنا نهاد و آن بقاع را باوقاف نفاع معمور گردانید و بعد از این وقایع بچند سال سلطان حمیده
خصال عزیمت سومنات و قتل بت پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان سنه ست و عشر و اربع مائه
با سی هزار سوار غیر از جماعتی که بجهت احراز مثوبات بغزو خود متوجه بودند در منتصف رمضان بملتان رسید
عزیمت نمود که از بیابان آن مسافت طی نماید لاجرم لشکریان چندروزه آب و علف بار کردند و سلطان بیست
هزار شتر دیگر در زیر آب و آذوقه کشید تا ملازمان موکب اعلی اصلا تنقیص نیابند و چون از آن صحرای خونخوار
گذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان خنجرگذار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت
حضرت بوعده کارزار رعبی در دل کفار انداخت بی استعمال سیف و سنان آن قلعه را تسلیم کردند و سلطان محمود
باهواز شتافته بهر شهر که میرسید مراسم قتل و غارت بتقدیم میرسانید تا در ذی قعده سنه مذکوره بسومنات
رسید و سومنات باتفاق تواریخ نام بتیست که هندوان او را اعظم اصنام اعتقاد داشتند ولیکن از سخن شیخ
فرید الدین خلاف این معنی مستفاد میگردد از آنجا که میفرماید که **بیت** لشکر محمود اندر سومنات یافتند
آن بت که نامش بود لات و بنا بر قول مورخان سومنات موضعی بود در بتخانه بر کنار دریا و جهلای هنود گاه که
خسوف واقع میشود در آن بتخانه جمع میشدند و در آن لیالی زیاده از صد هزار آدمی بدانجا می آمدند و از
اقصای ممالک نذورات بدان بتخانه می آوردند و قریب بده هزار قریه معموره وقف کفره آن خانه بود و چندان
جواهر نفیسه در آنجا موجود بود که عشر آن در خزانه هیچ پادشاه باستقلال نگنجیدی و دو هزار نفر برا
همه در حوالی آن بتخانه بعبادت مشغول بودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف آن
بود از گوشه آن کنیسه آویخته بودند و در اوقات معینه آن را حرکت میدادند تا از صدای آن براهمه را اعلام
شود که وقت عبادتست و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص ملازمت آن بتخانه

میخوردند

میخوردند و ما یحتاج ایشان از موقوفات و نذورات مرتب ساختندی و نهر گنگ که جوئیست واقع بر سرحد
قنوج و دهلی و بزعم هندوان آنکه آن جوی از چشمه خلد جریان یافته اموات خود را سوخته خاکستر شان
در آن آب اندازند و آن حرکت را سزاوار ستایش دانستندی القصه چون در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعه
بلند دید بر کنار آن دریا چنانچه موج آن بفصیل حصار میرسید و خلایق بر سر باره آمده بر مسلمانان
می نگریستند و می پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت را همان شب هلاک خواهد ساخت **بیت**
روز دیگر کاین جهان پر غرور یافت از سرچشمه خورشید نور تیر لشکر جلادت آئین غزنین بپای قلعه رفته
بنوک پیکان دیده دوز هندوان گشته ایشان را از بالای قلعه آواره ساختند و نردبانها نهاده بر آن صعود
نمودند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر آغاز محاربه کردند از روز تا وقتی که خسرو خاوری
بر حصار فیروزه فام گردون بر آمد تا زمانی که پاسبان سپهر آسمان بجلوه گری در آمدند بین
الجانبین حرب قایم بود و چون ظلمت لیل نور باصره از شعاع مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز
دیگر باز بر سر کفار رفته باستعمال آلات حرب و پیکار پرداختند و هندوان را مغلوب گردانیدند و جماعتی فوج
فوج به بتخانه شتافته سومنات را در بغل گرفته گریان بیرون آمدند و جنگ می کردند تا کشته میشدند چنانچه
زیاده بر پنجاه هزار مشرک بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیة السیف بر کشتیها نشسته بگریختند و
سلطان محمود به بتخانه در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون قایمه سقف
آن کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده سه گز از آن ظاهر و دو گز در زمین مخفی یمین الدوله
آن بت را بدست خویش درهم شکسته فرمود تا قطعه از آن بار کردند و بغزنین برده بآستانه مسجد جامع
افکندند و آنچه از نفس بتخانه سومنات واصل خزانه سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزار هزار دینار بود زیرا که
آن ستونها بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از فتح آن سامان بجانب قلعه که حاکم نهرواله
در آنجا تحصن نموده بود شتافته آن قلعه را نیز مسخر کرد و آنگاه حکومت سومنات را بداشلیم مرتاض داده
بغزنین بازگردید نقلست که سلطان محمود در وقت مراجعت از سومنات از ارکان دولت مشورت نموده که جهة

ضبط این مملکت کسی که بجهت حکومت مناسب داشته باشد مقرر باید ساخت ایشان جواب دادند که مار دیگر
ولایت سومنات نخواهد افتاد از همین دیار شخصی را حاکم باید کرد ایند سلطان درین باب با بعضی از اهالی سومنات
سخن کرده طایفه از ایشان گفتند از ملوک این دیار از جهت نسب هیچکس بدابشلیمان برابری نمی تواند نمود و
حالا از آن قوم جوانی در لباس براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت را بدو تسلیم نماید مناسب است جمعی
این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آورده‌اند که دابشلیم مرتاض مردی درشت خوست و بحسب ضرورت ریاضت
اختیار کرده اما دابشلیم که در فلان ولایت حاکم است مردی خردمند و صحیح عقل است اگر سلطان او را اولی
سومنات نامزد سازد نسبت یمین الدوله فرمود که اگر بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول می افتاد و ما مملکتی بدین
وسعت بشخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه بوده هرگز بملازمت ما نکرده باشد بیرون از مقتضای
رای سلاطین متعددات آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو عنایت کرده دابشلیم خراج
وصول کرده و بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست و چون از رفتن سلطان آگاه شود
پیشک لشکر بدین جانب کشد و بنا بر آن که مرا قوت مقاومت نیست مغلوب کردم اگر پادشاه شر او را از سر من
دفع نماید مهم من استقامت می یابد و الا بزودی عرضه هلاک میشوم سلطان فرمود که چون بابت غزا از
غزنین بیرون آمده‌ایم مهم او نیز فیصل دهیم آنگاه لشکر بولایت دابشلیم کشیده او را اسیر کرده آورده بدابشلیم
مرتاض سپرد و او معروض ساخت که در کیش ما قتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بر
دیگری قدرت گیرد در تحت تخت خود خانه تنگ و تاریک ساخته خصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز
گذارد و هر روز خوانی طعام بآنجا فرستد تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب بانتها رسد
و چون حالا مرا بر این وجه استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریق نگاه دارم توقع میدارم که ملازمان سلطان
او را بدار الملک غزنین برند و هرگاه مرا مکنتی پیدا شود باز فرستد یمین الدوله این ملتمس مبذول داشته
دابشلیم را بجانب غزنین برافراشت و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چندسال
رسولان بنزد سلطان فرستاده خصم خود را طلب نموده سلطان نخست در فرستادن آن جوان تردد کرده

آخر الامر

آخر الامر باغوای بعضی از امرا دابشلیم را بدابشلیم فرستاد که ان دابشلیم مرتاض نموده چون ایشان بسومنات
رسیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و بنا بر قاعده که در میان ایشان متعارف
بود باستقبال آن جوان بیرون آمد تا طشت و آفتابه بر سرش نهاده در رکاب خود بدود و اندو بدان زندان
رساند و در اثنای راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار بهر جانب تاخت که حرارت هوا استیلا یافت بعد
از آن در سایه درختی باستراحت مشغول و رومال سرخ بر روی پوشیده درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری
تیز چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمده و چنگ در رومال زده اثر ناخن بچشم دابشلیم
مرتاض رسید بمثابه که کور شد و چون اعیان هندوستان معیوب را از اطاعت منع نمایند شورشی در میان
لشکریان افتاده درین اثنا دابشلیم در رسید و هم در سلطنتش اتفاق کرده همان طشت و ابریق بر سر دابشلیم
مرتاض نهاده او را با زندان معهود دوانیدند و دابشلیم مرتاض آنچه درباره این جوان اندیشیده بود
گرفتار گردید و مضمون کلام حضرت لا اله وقع فی نظم المجید تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ
تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ بثبوت پیوست که سلطان محمود در سنه عشرین و اربع مایه حال فتح عراق عجم کرده علم توجه بدان جانب
مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای
مناسب کشید و در آن اثنا حاکم عراق مجد الدوله نزد یمین الدوله فرستاده از امرای خود شکایت نمود
سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجد الدوله بلشکر غزنین پیوست و امیر آن جیوش مجد الدوله را گرفته
سلطان محمود بنفس نفیس بری رفت و مجد الدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری
مطالعه کرده جواب داد که بلی آنگاه گفت شطرنج باختی گفت آری سلطان گفت درآن کتب هیچ جا نوشته اند که
دو پادشاه در یک ملک سلطنت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه را مشاهده فرموده گفت
نی سلطان فرمود پس ترا چه چیز بران داشت که زمام اختیار خود را بکسی دادی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه
مجد الدوله را با پسر و نواب مقید بغزنین فرستاده حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده و عنان

بصوب دار الملک خویش انعطاف داد **ذکر شمه‌ای از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر**
مورخان حمیده آثار و مؤلفان سعادت شعار آورده‌اند که سلطان محمود ولد کهتر خود محمد را از مسعود دوست‌تر
میداشت و بنابر آن منصب ولایت عهد را باو تفویض نموده قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید که بعد
از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد جواب داد که بدان نوع که تو با برادر خود معاش کردی
و قضیه محمود با برادرش اسمعیل سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست غرض از عرض این سخن آنکه چون محمود این
سخن از مسعود شنید بخاطرش رسید که مسعود را از دار الملک غزنین دور اندازد تا بعد از فوت وی میان
الاخوین آتش جدال و شین اشتغال نیابد بنابر آن مرتکب سفر عراق گشته چون آن ولایت را بحیز تسخیر در آورد
بمسعود عنایت کرده او را گفت ترا سوگند باید خورد که بعد از فوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود
جواب داد که وقتی سوگند خورم که تو از من بیزار شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگویی
مسعود گفت اگر من فرزند تو باشم هر آینه در اموال و خزاین تو مرا حقی باشد محمود گفت حقوق ترا برادرت
بتو رساند تو قسم یاد کن که با وی در مقام مقابله نیایی و وادی خصومت نپیمایی مسعود گفت اگر
او دا ایا بدو سوگند خورد که از متروکات تو حقوق مرا حسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که
با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه تمشیت پذیرد و مسعود از نفیات جبروت و حرص
احراص هر حرفات دیو بر جسارت نموده با پدر مانند این درشتی‌ها کرد و سلطان او را وداع نموده روی
توجه بجانب غزنین آورد و بعد از وصول بمرض سل یا سوء القنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشته پهلو
بستر ناتوانی نهاده در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه در گذشت
و جنازه او را شبی که باران می‌بارید برداشته در قصر فیروزه مدفون گردانیدند و الباقی هو الله الحی القیوم
گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نمودند و ذکر زمره‌ای از فضلا و شعرا که
با آن پادشاه مظفر لوا معاصر بودند باتفاق مورخان بوده نخستین کسی که وزارت سلطان محمود سبکتگین
نمود ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی بود و ابو العباس در اوایل حال بکتابت و نیابت فایق که در سلک امرای سلاطین

سامانی انتظام داشت قیام می‌نمود و چون اوقات فایق بسر حد زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتگین رسانیده
بر مسند وزارت نشست و پس از فوت سبکتگین محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و جمال حال ابو العباس
اگرچه از حلیه فضل و ادب و تحریر لغت عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاهی
و رعیت ید بیضا می‌نمود و چون مدت ده سال از وزارت ابو العباس در گذشت اختر طالعش از اوج اقبال
بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت و بعضی از مورخان سبب عزل او را چنین گفته‌اند که سلطان محمود را
بغلامان زیبا چهره میل بسیار بود و فضل بن احمد درین معنی بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل نموده
فضل نوبتی از ولایت ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب ارسال کرد تا آن
غلام را خریده در کسوت عورات بغزنین رساند سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنیده کس نزد وزیر
فرستاده و غلام ترکستانی را طلب فرمود ابو العباس زبان بانکار کشوده یمین الدوله بهانه انگیخته بخانهٔ
وزیر تشریف برده فضل بلوازم نیاز و نثار پرداخته در اثنای آن مشتری سیما بنظر محمود غزنوی درآمده
محمود آغاز عربده کرده بمأخذ و تشدد وزیر فرمان داد و مقارن آن حال رایات ظفر مآل بجانب هندوستان در
حرکت آمده بعضی از امرا بدسگال بطمع اخذ مال ابو العباس را آن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد
تعالی انتقال فرمود و در جامع التواریخ جلالی مسطور است که ابو العباس اسفراینی را پسری حجاج نام که در
کسب فضایل نفسانی سرآمد افاضل زمان بود و اشعار عربی را در غایت بلاغت نظم می‌نمود و دختری نیز داشت که
در علم حدیث مهارتی بنهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان حدیث نبوی روایت نموده‌اند **احمد**
بن حسن میمندی بعد از فوت ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی هم سبق
سلطان بود و پدرش حسن در زمان امیر سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال دیوانی قیام می‌نمود و آنکه
بین الناس اشتهار یافته که حسن در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشته عین غلط و محض خطاست
و نزد علمای فن تاریخ و خبر بی اصل و نامعتبر القصه چون احمد بن حسن بحسن خط و جودت عبارت و کثرت
فضیلت اتصاف داشت در اوایل حال صاحب دیوان انشاء رسالت گشت و جذبات الطاف سلطانی او را درجه

بدرجهٔ ترقی میداد تا منصب استیفاء ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمهٔ مهم مذکور گشت و بعد از چندگاه
ضبط اموال بلاد خراسان باشغال سابقه انضمام یافت و آنجناب کما ینبغی از سر انجام آن مهام بیرون آمد
چون مشرب عذب خواجه ابو العباس اسفراینی بشمهٔ تکدر پذیرفت زمام امور وزارت من حیث الاستقلال
در کف کفایت آن خواجهٔ حمیده خصال قرار گرفت و مدت هجده سال بتمشیت مهمات ملک و مال پرداخت و بعد
از آن جمعی از امراء بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطان زبان بغیبت
منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان موثر افتاده رقم عزل بر ناصیهٔ حال احمد کشیده او را بیکی از قلاع
هندوستان فرستاده محبوس گردانیدند و چون سلطان محمود بجهان جاودانی خرامید پسرش سلطان مسعود که بر
مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده دیگر باره وزیر ساخت و آن
صایب تدبیر بسر انجام امور سلطنت و مال می پرداخت تا در شهور سنه اربع و عشرین و اربعمایه بعالم آخرت شتافت
ابو علی حسن بن محمد بحسنک میکال اشتهار دارد و از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما در ملازمت
سلطان محمود غزنوی بسر می برد و بمجدت طبع و جودت ذهن و طلاقت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف
بود و سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن او را بمسند وزارت تعیین فرموده حسنک تا آخر حیات سلطان
بدان امر اشتغال داشت و در ایام دخل و خرج و نقش درایت و کفایت بر صفحات روزگار می نگاشت مورخان
سخندان از حسنک نکات شیرین روایت کرده اند و حکایات رنگین در قلم آورده از جمله آنکه در روضة الصفا
مسطور است که در آن زمان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتکین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود
در یکی از منازل شنود که در یکی از نواحی درویشی بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات
و خوارق عادت معروف و او را زاهد آهو پوش می گفتند و چون سلطان محمود نسبت بدرویشان و گوشه نشینان
ارادت بی نهایت داشت میل ملاقات زاهد نموده با حسنک میکال که منکر آن طایفه بود گفت هر چند میدانم که
ترا با صوفیه و ارباب ریاضت اعتقادی نیست میخواهم که بزیارت زاهد آهو پوش با من موافقت کنی حسنک
قبول نموده پای در رکاب سلطان روان شد و سلطان بملازمت تمام با زاهد ملاقات نموده درویش زبان

به بیان سخنان تصوف آمیز گشاده از استماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بزاهد زیاده شد گفت از نقود
جنس هر چه مطلوب باشد تسلیم نمایند زاهد دست در هوا برده مشتی زر مسکوک بر دست سلطان نهاده گفت
هر کرا از خزانهٔ غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود این عمل را حمل بر کرامات کرده
بنگاه داشت حسنک میکال داد حسنک در آن تنگها نگریسته دید که همان مسکوک بسکه ابو علی سیمجور است
و چون از نزد زاهد بیرون آمدند سلطان با حسنک گفت امثال این خوارق را انکار نتوان کرد حسنک جواب
داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب می نماید که شما بجهت کسی دهید که در غیب سکه بنام ابو علی زند
سلطان حقیقت این سخن پرسید حسنک تنگهای مذکور بوی نموده و سلطان محمود را بر سکه ابو علی نظر افتاده
منفعل شد و مآل حال حسنک در ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان بیان
بصوب شمه از احوال فضلای شعرا که معاصر آن پادشاه سعادت انتما بودند انعطاف داده همت بتحریر می
یابد و از جمله اکابر زمان سلطان محمود یکی عتبی است که تاریخ یمینی از مولفات اوست و ذکر آل سبکتکین آن کتاب را
ابو الشرف ناصر بن ظفر بن سعد المنشی الجرباذقانی ترجمه نموده در میان مردم اشتهار دارد و دیگری از افاضل
آن زمان عنصری است و او مقدم شعرای عصر خود بود و پیوسته در مدح سلطان محمود قصاید و قطعات نظم
می نمود و این قطعه از نتایجات قطعه تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان همی
گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود گردان گویند عنصری را مثنویات در مدح سلطان محمود بسیار بوده
و یکی از آنجمله کتاب وامق و عذرا است و حالا از آن کتاب اثری پیدا نیست و دیگری از شعرا که در سلک مداحان
سلطان محمود منتظم بود عسجدی است و عسجدی در اصل از مرو است و او در وقت فتح سومنات قصیده
در مدح سلطان حمیده صفات گفته که مطلعش اینست بیت تا شاه خسروان سفر سومنات کرد * کردار خویش را
علم معجزات کرد * و دیگری از شعرای زمان سلطان محمود فرخی است و فرخی از فواضل انعامات سلطانی مال
فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نموده چون بآن بلده نزدیک رسید قطاع الطریق سر راه بروی گرفته هر چه داشت
غارت کردند و او بسمرقند درآمده حال خود را بکسی ظاهر نساخت و بعد از روزی چند این قطعه گفته علم مراجعت

بر افواه   هم اقلیم سمرقند سر بسر دیدم   نظاره کردم در باغ و راغ و وادی و دشت   چو بود دیده
چو بس اندرم خالی   دلم ز صحبت اهل فرشخوری بنوشت   بسی ز اهل هنر بارها بکثرت شنیده بودم
کوثری که بجنت هشت هزار کوثر دیدم هزار جنت پیش   ولی چه سود که بی تشنه باز خواهم گشت   چو
دیده لعنت بیند که فی درم بود   سرو بین بود در میان زرین طشت   که از جمله شعرای سلطان محمود یکی
دیگر فردوسی است و هو ابو القاسم حسن بن علی الطوسی حکایات مشهورات در کتب فضلا مسطور که
فردوسی در اوایل حال بدین صنعت اشتغال می نمود و نوبتی بروی تعدی رفته بقصد تظلم روی بغزنین که دار الملک
سلطان بود آورد و چون بظاهر آن بلده رسید در باغی سه کس دید که بایکدیگر نشسته و بعشرت مشغولی
دارند دانست که از ملازمان سلطان محمودند با خود گفت پیش ایشان روم و شعری از خود بگویم شاید که
فایده بران مترتب شود و چون بآن منزل رسید که فرخی و عنصری و عسجدی بود آن جماعت از دیدن او ناخوش
شده گفتند که عیش ما را منغص خواهد ساخت و با هم گفتند مناسب آنست که چون این شخص بیاید گوییم
ما شاعران سلطانیم و با کسی که شاعر نباشد صحبت نمیداریم و سه مصرع بگوییم که رابع نداشته باشد و هر کس
که مصرع رابع بگوید با وی مصاحبت کنیم و الا فلا و چون فردوسی بمجلس ایشان در آمد اینمعنی با خود مخمر ساخته
بودند ظاهر کرده گفتند فردوسی گفت مصرعهای خود را بخوانید عنصری گفت   چون عارض تو ماه نباشد روشن
فرخی گفت   مانند رخت گل نبود در گلشن   عسجدی گفت   مژگانت گذر همی کند از جوشن   چون فردوسی این
مصرع شنید در بدیهه گفت   مانند سنان گیو در جنگ پشن   شعرا از وی متعجب شدند و از قصه گیو و پشن
استفسار نمودند فردوسی آن حکایت شرح داد و باین تقریب بمجلس سلطان رسیده منظور نظر عنایت گشت
محمود گفت مجلس ما را فردوسی ساختی بدان جهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چندگاه بنظم شاهنامه مأمور شده
هزار بیت گفته نزد سلطان محمود برده سلطان محمود زبان بتحسین گشاده هزار دینار صله داد و چون فردوسی
از نظم شاهنامه فارغ گشت آن کتاب که شصت هزار ابیات است بنظر سلطان رسانید بدستور اول بهر بیتی
یکدینار طمع داشت بعضی از حاسدان دون همت آغاز خباثت کرده صله او را بشصت هزار درم قرار دادند

و در وقتی

و در وقتی که فردوسی از حمام بیرون آمده بود آن درهم را در پیش او آوردند از این معنی بغایت رنجیده بیست هزار
درهم را بحمامی بخشید و بیست هزار درهم را بفقاعی که بجهت او فقاع آورده بود و بیست هزار درهم بکسی که حامل آن
زر بود داد و قریب چهل بیت در مذمت سلطان گفته در اول یا آخر شاهنامه نوشت از غزنین بطرف طوس گریخت و
چون چندگاه برین قضیه بگذشت روزی در شکارگاه احمد بن حسن میمندی تقریبی یافته بیتی چند از شاهنامه
بخواند سلطان آن ابیات بغایت تحسین افتاده پرسید که این شعر کیست جواب داد که نتیجه طبع فردوسیست سلطان
از تقصیری که در باره آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمود تا شصت هزار دینار با خلعتهای خاص
بطوس برند و فردوسی را عذرخواهی نمایند در بهارستان مسطور است که چون آن عطیه را از یک دروازه طوس
در آوردند از دروازه دیگر تابوت فردوسی را بیرون بردند و از وی وارث یک دختر مانده بود پس فرستادگان
آن مال الخطیر بروی عرضه کرده از غایت علو همت قبول ننمود و گفت مرا آن مقدار نعمت هست که تا آخر عمر کفایت
باشد احتیاج بدین زر ندارم کارکنان سلطان از آن زر رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند و افضل الانامی
نور الدین عبد الرحمن جامی در آخر این حکایت نوشته که بیت   خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر
سهام حادثه را کرد عاقبت توسی   برفت شوکت محمود و در زمانه نماند   جز این قدر که نشناخت قدر فردوسی
وفات فردوسی بقول صاحب گزیده در سنه ست و عشر و اربعمائه واقع بود و العلم عند الله الملک الودود ذکر
سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی چون دست تصرف یمین الدوله محمود از امور دنیوی کوتاه گشت پسرش محمد
بموجب وصیت افسر سلطنت بر سر نهاد و مدتی در زمان محمود منصب ... بالجمله یکسال داد و سلطان
مسعود از رحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه من با ولایات
که پدر بتو داده طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه مقدم مذکور شود و محمد جوابی درشت گفته بتهیه اسباب
قتال مشغول شد و هر چند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود بجایی نرسید و
محمد اصلا تنزل نکرد و عم خود یوسف بن سبکتکین را مقدمه سپاه گردانیده روی براه آورد و در غره ماه رمضان
سنه احدی و عشرین و اربعمائه در تکناباد که حقیقت تکناباد بود فرود آمد ماه صیام را در آن مقام بپایان

نمایند و در روز عید فی الحقیقه کلاه از سر پادشاه افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در بیستم شوال
امیر علی خویشاوند یوسف بن امیر سبکتکین با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت برافراختند و بهواداری مسعود
گرد خرگاه محمد در آمدند و او را از آن خرگاه بیرون آورده بقلعه بکتاباد برده محبوس گردانیدند آنگاه
ارکان دولت محمود باستقبال مسعود شتافتند و حسنک در نیشابور بدرگاه مسعود رسید چون چشم
مسعود بر وی افتاد فرمود تا از حلقش بیاویختند زیرا که بسمع مسعود رسانیده بودند که حسنک در دیوان
محمد می‌گفته که هرگاه سلطان مسعود پادشاه گردد حسنک دار بر او باید کشید و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین
در بلده هراة بملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس و علی خویشاوند مقتول گردید و مسعود بر
جناح استعجال بغزنین رفته محمد را در بکتاباد میل کشید و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که قبل از آن
که دیده دولت محمد بمیل جفای برادر کور گردد چهار سال پادشاهی کرد و در زمان استیلای مسعود در مملکت
نه سال در حبس گذرانیده بعد از قتل مسعود یکسال دیگر فرمان فرما بود و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه
بحکم مودود بن مسعود کشته گشت ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود لقب سلطان مسعود بقول
بعضی از مورخین ناصر الدین بود و بزعم حمدالله مستوفی نصیر الدوله و او بعد از میل کشیدن برادر در دار الملک
غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاده مسند وزارت را باحمد بن حسن میمندی داد و بتمهید بنای عدل و انصاف پرداخته
ابواب انعام و احسان بروی علما و فضلا باز کشاد و در ایام دولت مسعود در اطراف ممالک بقاع خیر از
مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و او هر سال بغزو کفار هند رایت نهاد همت بلند نهمت گردانیدی بدان دیار
بشتافت بنابر آن سلجوقیان فرصت یافته از آب جیحون عبور نموده قوی حال شدند و بلد نسا فی خطه خراسان
در حیطه تسخیر آوردند و مسعود در اواخر ایام زندگانی کرت دیگر عزم بلاد کرده در زمانی که از آب سند
بگذشت بسبب مخالفت نوشتکین پسر علی خویشاوند و پسر یوسف بن سبکتکین برادر خود خواجه محمد مکحول
گرفتار گشت و در قلعه کری محبوس شد و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه بقتل رسید و مدة سلطنتش دوازده
سال کشید گفتار در ذکر مجملی از وقایع ایام سلطنت مسعود و بیان انکه اخذ و قتل او بچه وجه روی نمود در شهور

سنه

سنه اثنین و عشرین و اربعمائه که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند فرماندهی متمکن گشت ابو سهل حمدانرا بضبط
ولایت عراق نامزد فرموده منشور ری بوی نوشت حکومت اصفهان را بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض نمود و این
علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند و این کاکویه بدایت حال بنیابت
مسعود در حکومت عراق دخل می‌نمود و آخر الامر باستقلال دم زد و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه
التونتاش حاجب بموجب فرموده مسعود تکین و علی تکین که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود از خوارزم
عزیمت ماوراء النهر نموده در حدود بلخ پانزده هزار نفر از لشکر غزنین بوی پیوستند التونتاش از آب آمویه عبور
کرده نخست بجانب بخارا رفت و بعد از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تکین بعزم رزم و کین از شهر
بیرون آمده موضعی را لشکرگاه ساخت که یکطرفش رود آب بود و درخت بسیار و دیگر جانبش کوهی در
رفعت مانند سپهر دوار و چون التونتاش بدانجا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته در اثنای گیر و دار جمعی
از مردم علی تکین که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه خوارزم تاخته زخمی گران بر
دست التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال پنهان داشته آن مقدار جلادت نمود که بسیاری از لشکریان علی
تکین کشته گشته بقیة السیف بجنگل گریختند و چون شب شد التونتاش سرداران سپاه را طلبیده زخم
خود ظاهر گردانید و گفت بحال من از این زخم ممکن نیست اگر شما چاره کار خود کنید آن جماعت همان شب قاصدی
نزد علی تکین فرستادند و مصالحه نموده بجانب خراسان باز گشتند و روز دیگر التونتاش وفات یافت و
پسرش هرون قایم مقام شد و در سنه اربعمائه خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال
نمود و مسعود ابو نصر احمد بن عبد الصمد که صاحب دیوان هارون بن التونتاش حاجب بود از خوارزم طلبیده
امر وزارت باو تفویض فرمود و احمد بن محمد اخراجات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال
این احوال سلجوقیان از جیحون گذشته در نواحی نسا و ابیورد منزل کردند و پس از انقضای اندک زمانی
قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه سلطان مسعود لشکر بطرف
جرجان و طبرستان کشید بدان جهة عمال او در عراق بر سر اعمال خود بودند مستظهر گشته ابو سهل حمدانی که

حاکم ری بود سپاهی فرستاد تا اهالی قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمان
برداری در آوردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نموده عزیمت دیار هند فرمود بعضی
از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که انسب آنست که بخت بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این
سخن بسمع رضا نشنود بجانب هندوستان شتافت و در مدت غیبت آن سلجوقیان سکنت تمام پیدا کرده علاء الدوله
بن کاکویه تریاق شده ابو سهل حمدانی از ری بیرون تاخت و مسعود در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه از آن سفر
باز آمده چون استیلای اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شده بعد از تهیه اسباب قتال بلخ
رفته مردم ایخانی عرضه داشتند که یوریکین در غیبت رایت ظفر قرین چند نوبت از آب گذشته است و دست
بقتل و غارت دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار باستیصال
سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در افغان آمده گفتند مدت دو سال است که سلجوقیان در ولایت خراسان
مال می ستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آنجماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهمات
دیگر را پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعرا در آن ولا این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض سلطان مسعود
رسانید   مخالفان تو موران بدند مار شدند   بر آر از سر موران بار گشته دمار   مده زمانشان
زین پیش و روزگار مبر   که اژدها شود ار روزگار یابد مار   و چون کوکب طالع سلطان مسعود بحد نحوست
رسیده بود بدان سخنان التفات نفرمود از آب گذشته متوجه جانب یوریکین شد و آن زمستان در ماوراء النهر
برف و باران بسیار بارید و مشقت بی پایان قرین حال غزنویان گشت و در خلال این احوال داود سلجوقی
بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نموده لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته یوریکین از عقب سپاه غزنین
در آمده اسبان و شتران سلطان را بغارت برده [illegible] تمام بغزنویان رسید مسعود بعد از وصول بدار
الملک خود بتدارک اختلال احوال ابطال رجال پرداخته متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربه
دست داده آخر الامر مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را ایهام آنکه
در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانید و پسر خویش مودود را با فوجی از لشکریان بلخ فرستاده خود با محمد مکحول

واولاد

و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برده
بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب هند عبور نمود و احمال و اثقال در این طرف رود بود
نوشتکین با اتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و بروایت
حمد الله مستوفی او را بر قبول آن اشاره کرده معسکر را آوردند و مسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه برباطی برد
و جمعی از عاصیان او را گرفته بنظر محمد در آوردند و محمد او را با متعلقان در قلعه کبری باز داشته امر سلطنت
بر پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مختل بود بی رخصت پدر در مصاحبت یوسف بن سبکتکین و علی کبر
خویشاوند بقلعه رفته و در سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه پادشاه افاضل پناه را بقتل رسانیدند و از جمله فضلا
شیخ ابو ریحان محمد بن احمد هارونی خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات
اوست و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی در مذهب حنفی با سلطان مسعود معاصر بودند و بنام او
ان کتب تصنیف نمودند **ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن مسعود** چون مودود در بلخ خبر قتل مسعود
شنود با جنود ظفر ورود متوجه دار الملک غزنین گشت و محمد نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافت میان
عم و برادر زاده نایره قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد و پسر علی خویشاوند
و نوشتکین بلخی که سرمایه فتنه و فساد بودند در پنجه تقدیر اسیر گردید و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم
بن محمد که سبب نجات آن بود که در زمانی که مسعود محبوس بود روزی عبد الرحیم با برادر خود عبد الرحمن
بدیدنش رفته بودند و عبد الرحمن بی سبب بی ادبی کلاه از سر مسعود بر گرفت عبد الرحیم آن را از دست برادر
ستانده بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده زبان بدشنام بگشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر
انتقام کشید در آن موضع که او در آن نصرت روی نموده بود آنجا قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد
گردانید و بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخته در ممالک غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند
رایت عدالت برافراخت اما در ایام دولت مودود ممالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او دو بار آن
طایفه یکبار ظفر روی نمود و مودود چون نه هفت سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنه احدی و اربعین

واربع مائه روی بعالم عقبی آورد و وزارتش در اوایل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد میداشت
و در اواخر عبد الرزاق بن احمد چندی علم وزارت برافراشت **گفتار در مخالفت مجدود با مودود و ذکر
مجملی از وقایع که در آن ایام روی نمود** رواة اخبار آورده اند که سلطان مسعود در اواخر ایام دولت
پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد هند مامور گردانید و او مولتان و چند شهر دیگر در حیز تسخیر در آورده لشکری
قوی داشت و چون مسعود بقتل رسید مجدود از آن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده و بخار پندار بکاخ
دماغ او تصاعد نموده مودود ازین خبر شنوده لشکری باطفاء فتنه مجدود نامزد فرمود مجدود با سپاهی نا
مجدود از موضع خود در حرکت آمده در شب عید بلهاور رسید و در آن موضع بلوازم عید اضحی قیام نموده
صباح روز سیم عید قربان در گاه مجدود را مرده یافتند و حقیقت آن حال بوضوح نرسید بعد از این
واقعه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بحوزهٔ دیوان مودود در آمد و ملوک ماوراء النهر با او اظهار
انقیاد کردند اما سلجوقیان بدستور معهود دم از خلاف و عناد زدند و در سنه خمس وثلثین واربعمائه
مودود را با سپاه رزمخواه بجانب خراسان فرستاده از سلجوقیان سلطان الب ارسلان در برابر آمده
غزنویان را منهزم گردانید و هم درین سال فوجی از ترکمه سلجوقی بر نواحی کرمسیر هجوم آوردند مودود
لشکری بدفع ایشان نامزد کرده بین الجانبین حربی صعب روی نموده غزنویان ظفر یافتند و بسیاری
از سلجوقیان را اسیر و دستگیر کردند و هم درین سال بعضی از حکام انحدود هندوستان با پنج هزار سوار
و هفتاد و پنج هزار پیاده بلهاور در آمده آن بلده را محاصره نمودند و مسلمانان که در آن شهر بودند قاصدی
نزد مودود فرستاده استمداد نمودند لاجرم مودود لشکر بدان طرف گسیل کرده اما قبل از وصول آن سپاه
بلهاور اختلافی در میان کفار پیدا شده بعزم دیار خود روی براه نهادند و مردم لهاور ایشان را تعاقب نموده
اکثر هندوان پناه بکوهی وسیع رفیع بردند و سپاه لهاور جبل را احاطه کرده بعد از اظهار آثار تجلد و اقتدار
هندوان امان طلبیدند و لهاوریان ایشان را ایمن گردانیدند بدان شرط که هر قلعه که در بلاد هند در تصرف ایشان
باشد بمسلمانان باز گذارند و بواسطه وقوع این فتح بیشتر ملوک هند و رایان مجددا انقیاد مودود در مقام

فرمان

فرمانبرداری آمدند نقلست که چون مدت دو سال از سلطنت مودود در گذشت ابو نصر احمد بن محمد الوزیر
بنابر قصد بعضی از ارکان دولت مواخذ و مقید گشت و در مجلس شربتی مسموم خورده فوت شد آنگاه
ظاهر مستوفی بر مسند وزارت نشسته بسبب ضعف رای و سوء تدبیر از آن مهم استعفا نموده عبد الرزاق
بن احمد میمندی ازعنایت دولتمندی بتعهد آن منصب سرافراز شد تا آخر ایام حیات مودود بدان امر
اشتغال داشت و در اواسط رجب سنه احدی واربعین واربعمائه مودود با جنود نامعدود بعزم دفع سلجوقیان
از غزنین بیرون آمده در منزل اول بعلت قولنج گرفتار گشت و عبد الرحمن بن احمد با لشکری بصوب سیستان
که در تصرف سلجوقیان قرار گرفته بود فرستاده بغزنین مراجعت نمود و هم در آن ایام از عالم رحلت فرمود
**ذکر سلطنت مسعود بن مودود و علی بن مسعود و عبد الرشید و بیان آنچه از طغرل کافر نعمت
نسبت بغزنویان بوقوع انجامید** چون مودود رخت بعالم آخرت برد مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت
سلطنت نشست اما چون او در صغر سن بود از عهدهٔ امر پادشاهی بیرون نتوانست آمد و ارکان دولت بعد از انقضای
یک ماه مسعود را خلع نموده بر حکومت عمش علی بن مسعود بن محمود اتفاق کردند و او را بهاء الدوله لقب دادند
و مدت فرمان فرمایی علی دو سال امتداد یافت بعد از آن بواسطه خروج عبد الرشید از غزنین فرار نمود
و این عبد الرشید بروایت روضة الصفا پسر مسعود بن سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد
سلطان محمود ابن سبکتکین ابو منصور کنیت داشت و او را بحسب لقب مجد الدوله میگفتند و عبد الرشید
بفرمان مودود در قلعه کرمیان میان بست و غزنین است محبوس بود و عبد الرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت
مودود عزیمت سیستان را اهمال نموده بنواحی شالف و عبد الرشید را بسلطنت برداشت امرا و سرداران سپاه را
فرمانبردار او گردانید آنگاه عبد الرشید متوجه غزنین گشته علی که در سر تیره آمد شد شمشیری روی
بوادی گریز آورد و چون عبد الرشید در دار الملک غزنین فی الجمله تمکین یافت طغرل حاجب که برادر مودود
بود و اعتبار تمام داشت با هزار سوار بصوب سیستان ارسال نمود و طغرل در آن ولایت بر ابو الفضل و یعقوب
غلبه کرده باندک زمانی در حکومت آن مملکت مستقل گشت و بخیال قلع نهال اقبال عبد الرشید متوجه غزنین شد

وچون برج فرنجی شهر رسیدند عبدالرشید بغایت مکر و خدیعت او بوضوح پیوست بقلعه کریخت
وطغرل بغزنین درآمد رسل و رسایل نزد کوتوال آن حصار فرستاده در باب وعید و تهدید آن
مقدار مبالغه نمود که آن جماعت متوهم شده عبدالرشید را با سایر اولاد محمود غزنوی با وی سپردند وطغرل
تمامی شاهزادکان را بقتل رسانید و دختر مسعود بن سلطان محمود را باکراه تمام در حباله نکاح کشید و لاجرم
بطغرل کافر نعمت ملقب کشت وچون خرخیز که از امراء غزنین بود در حدود هندوستان اقامت می نمود
ازین وقایع شنیعه آکاه کشته همت بر دفع آن کافر نعمت غدار مقصور کرد ابتدا به دختر مسعود و اعیان
غزنین مکتوبات نوشته ایشان را بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل دریشه داشتند از مطالعه مکاتیب خرخیز دلیر شده
چند پهلوان چیره که اندر روزی که آن بو الفضول غدار بر تخت نشسته بود بعلت اجلادت پیش رفتند
بزخم تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه کردند و بعد ازین حادثه خرخیز بغزنین رسیده فرخزاد را که بروایت روضة
الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود بود و بقول حمدالله مستوفی پسر عبدالرشید که در زندان طغرل بسر برد از
محبس بیرون آورده پادشاه کردند ذکر سلطنت جمال الدوله فرخزاد و ابو المظفر در زمان سلطنت ابو
داود چون فرخزاد افسر فرخی بر سر نهاد و زمام امور ملک و مال بر ایادت خرخیز داد و مقارن این حال داود
سلجوقی از انقلاب دولت سلاطین غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت و خرخیز با سپاهی دیده ور بر سر عدو
استعمال تیغ و تیر او را منهزم کردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعد از آن که فرخزاد با یراق تمام
و سپاه نصرة انجام اعلام ظفر اعلام بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کلسارق او را استقبال نموده
پس از اشتعال نایره قتال کلسارق با چندی دیگر از امرا سرپنجه تقدیر کشته چون این خبر بحضرت سلجوقی
رسید ولد خود الب ارسلان را بجنگ فرخزاد روان کردانید و درین دفعه سلجوقیان را صورت فتح روی
نموده بعضی از اعیان غزنویان را کرفتند و فرخزاد این حال را مشاهده کرده کلسارق را خلعت پوشانیده
بکذاشت و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان کردانیدند و فرخزاد مدت هفت سال پادشاهی کرد و
فی سنه خمس و اربعین و اربع مایه بواسطه مرض قولنج روی بعالم آخرة آورد و بروایتی در ایالت حسن بن مهران

وبرادرش ابو بکر بن صالح بدان امر خطیر اشتغال میفرمود ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن سلطان مسعود
بن سلطان محمود بعد از آنکه فرخزاد مقیم کوی فنا شد سلطان ابرهیم مسند ایالت را بوجود خود بیاراست و او
پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی چنانچه رجب و شعبان را با ماه رمضان الصیام داده در سالی سه ماه
بصیام میکذرانید و در ایام دولت بتمهید بساط معدلت و رعیت پروری قیام نموده در اشاعت خیرات
مبرات مبالغه میفرمود و سلطان ابرهیم را با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاده برین جمله که هیچ یک از فریقین
قصد مملکت یکدیکر نکنند و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را با پسر ابرهیم که مسعود نام داشت در سلک
ازدواج کشید و بعد از تمهید بساط مصالحه و مواصلت سلطان ابرهیم با سپاهی عظیم چند نوبت
بغزو دیار هند رفته هر نوبت بر بسیاری از سپاه کفار هند ظفر یافت و مظفر و منصور عنان مراجعت بصوب
غزنین تافت وفات سلطان ابرهیم بقول بناکتی و حمدالله مستوفی در شهور سنه اثنین و تسعین و اربعمائه
روی نمود و بدین روایت مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و بعضی دیکر از مورخین کفته اند که وفات
ابرهیم در سنه احدی و ثمانین و اربع مائه دست داد والعلم عند الله تعالی و وزارتش در ایام پادشاهی
بابوسهل خجندی تعلق داشت و بعد او بخواجه عبدالحمید بن محمد بن عبدالصمد رسید و مدتی بتولیت و از جمله
شعرا استاد ابو الفرج رونی و ارزقی معاصر سلطان ابرهیم بوده اند و از اشعار ابو الفرج قصیده ایست
که در مدح عبدالحمید مذکور در سلک نظم کشیده و مطلع آن قصیده این است ترتیب فضل و عدل و
جود و رسم داد عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد اما ازرقی افضل الدین لقب داشت و او در اصل
از هرات است و کتاب الفیه شلفیه از منظومات اوست و در عمید بهارستان مذکور است که سبب نظم آن کتاب آن بود
که ممدوح ازرقی را بجهت عارضه قوت مباشرت ساقط شد چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند و ازرقی
متعهد علاج آن مرض کشته آن کتاب را بنظم آورده مصور کردانید آنکاه غلامی را از خواص پادشاه با کنیزکی
عقد بست و ایشان را در حرم سرای پادشاه در خانه که میان ایشان و سلطان ابرهیم شبکه پیش حایل
بود جای داد و آن کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که بآن صور مختلفه با یکدیکر مباشرت نمایند و پادشاه

و سود کار از قفای شکیبی و وقوف ایشان تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده ماده را که مانع قیام آلت بود
منقطع ساخت و شکل بینر مایه بجند از سنقد احلیل بیرون آمد مقصد بحصول پیوست و این قطعه در صفت
شراب از نتیجه طبع انوری است **قطعه** ساقی بیار لعل می کز خیال آن اندیشه لاله زار کند عرصه جهان
کر بکذرد بری بشاند شعاع آن از چشم آدمی نتوان شدن نهان خوش بوی تر ز عنبر رنگین تر از عقیق
دعش تر از ستاره و صافی تر از روان **ذکر مسعود بن سلطان ابرهیم** لقبش بقول حمد الله مستوفی علاء الدوله
بود و بقول که در روضة الصفا مسطورست جلال الدوله و باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال
پادشاهی نمود چنانچه در تاریخ گزیده مسطورست در سنه ثمان و خمس مایه بدار بقا پیوست و ایضا در تاریخ
گزیده مسطورست در قلم آمده که بعد از فوت مسعود دولتش کمال الدوله شیرزاد قدم بر سریر سروری نهاد
و چون یک سال از سلطنتش بگذشت در سنه تسع و خمس مایه در دست برادر خود ارسلان شاه کشته گشت
اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود بی واسطه ارسلان شاه را مذکور ساخته اند والعلم عند الله تعالی **ذکر
پادشاهی سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود و بیان شمه از عتی که در میان او و برادرش روی نموده بود**
چون ارسلان شاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبد الحمید بن احمد مفوض ساخت و برادران خود را
گرفته در مجلس انداخت و از جمله اخوان او بهرام شاه مجال فرار یافته پیش خال خود سلطان سنجر شتافت و در آن
وقت سنجر از قبل برادر خویش محمد بن ملکشاه در خراسان فرمانفرما بود و سلطان سنجر در صدد مدد خواهرزاده
آمده علم توجه بصوب غزنین برافراشت و چون در بست رسید والی سیستان ابو الفضل با دو دی عالی ملحق
گردید و ارسلان شاه سپاه کثرت دستگاه را بحرب سلطان فرستاده بسیاری از غزنویان بر دست
لشکر خراسان کشته شده و بقیة السیف با تیغ و جهی بغزنین گریخته ارسلان شاه ابواب خضوع و خشوع مفتوح
گردانیده مادر خود را که خواهر سلطان بود با دویست هزار دینار با تحف و ترکات بسیار نزد سلطان سنجر
فرستاده طلب مصالحه نمود و سلطان عزم مراجعت نموده بهرام شاه بآن معنی رضا نداد و آن مقدار مبالغه نمود
که سلطان سنجر بدی توجه بصوب غزنین نهاده چون بیک فرسخی غزنین مضرب خیام ظفر قرین گشت ارسلان شاه

باسی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر پیل در مقابل سپاه خراسان صف قتال بیاراست و از جانبین
ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداختند آخر بیمن جلادت ابو الفضل ملک سیستان غزنویان منهزم
شدند و سلطان در بیستم شوال سنه عشر و خمس مایه بغزنین در آمد و چون ظفر و درود از غارت و تاراج
منع فرموده و چهل روز در غزنین توقف کرده خزاین آل سبکتکین را در قبضه تصرف در آورده و سلطنت
آن مملکت را به بهرام شاه گذاشته و بنفس نفیس رایت توجه بصوب خراسان برافراشت و چون ارسلان شاه
از معاودت سلطان سنجر مستظهر شد لشکر فراوان از حدود هندوستان هم کشیده متوجه غزنین گردید و بهرام شاه
مقاومت نیاورده بخراسان شتافت و از آن حدود سلطان سنجر بار دیگر عنان بصوب غزنین یافت و
ارسلان شاه مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت و لشکر سنجر او را تعاقب نموده بگرفتند و نزد
بهرام شاه بردند بهرام شاه در سنه اثنی عشر و خمس مایه برادر را هلاک ساخت و در سلطنت مستقل گشت
و مدت ملک ارسلان شاه سه سال و چهار ماه بود **گفتار در ذکر سلطنت علاء الدوله بهرام شاه و بیان
مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه** لقب بهرام شاه غزنوی بعقیده حمد الله مستوفی یمین الدوله
بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطورست معز الدوله و او پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود و
همواره با علما و فضلا مصاحبت نمودی و در ایام دولت چند نوبت بغزو کفار هند توجه فرموده بسیاری
از قلاع و دیار آن مملکت را بگشود و در اواخر ایام سلطنتش علاء الحسین غوری لشکر بغزنین کشیده بهرام
شاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود را که بروایتی صوری و بقولی سام نام داشت در آن بلده
حاکم ساخت بعد از مراجعت علاء الدین حسین بصوب غور بهرام شاه کرت دیگر بدار الملک غزنین شتافته
برادر علاء الدین حسین ظفر یافت و او را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید و علاء الدین حسین چون این
خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار حیات بهرام شاه را
در نوشت و فوت بهرام شاه بروایتی که در روضة الصفا مسطورست در سنه سبع و اربعین و خمس مایه اتفاق
افتاد و مدت سلطنتش بروایت اول سی و پنج سال و بقول ثانی سی و دو سال بود و وزارت بهرام شاه را ابو المعالی تعلق

بعبد الحمید بن احمد داشت و چون این وزیر صاحب تدبیر بنا بر سعایت بعضی از مکر و تذویر شهید شد ابو محمد حسن
بن ابی منصور القاری علم وزارت بر افراشت و یکی از فضلا افاضل غزنه و اعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرام شاه
غزنوی بود شیخ سنائیست و هو ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی در نفحات مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن
شد که در زمانی که سلطان محمود بجهت تسخیر بعضی از بلاد کفار بیرون رفته سنائی در مدح محمود قصیده در سلک
نظم کشیده متوجه اردوی وی شد تا بعرض رساند در اثناء راه بگلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای
خوار ساقی خود را می گفت قدح پر کن بکوری محمودک سبکتکین ساقی گفت محمود پادشاهی است مسلمان و بکار جهاد
مشغولی می نماید لای خوار گفت مردکی است ناخوشنود آنچه در تحت تصرف او در آمده ضبط نمی تواند کرد
میرود که مملکت دیگر گیرد و آن قدح در کشیده ساقی را گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائیک شاعر گفت سنائی
شاعریست لطیف طبع لای خوار گفت اگر وی از لطف طبع بهره بودی بکاری اشتغال نمودی که ویرا بکار آمدی
گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی آید و نمی داند که او را برای چه چیز آفریده اند سنائی از شنیدن این
سخن متنبه شد از شراب غفلت هشیار گشت و بسلوک مشغول گردید بر خرد خرده دانان و ارباب فضیلت و عرفان
پوشیده نماند که از مضمون این حکایت بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار در زمان سلطان محمود
غزنوی بوده باشد و حال آنکه از کتاب حدیقة الحقیقه که در سلک منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام
دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده آن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه
نظم نموده و سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربع مائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم
از آن کتاب تحقیق می انجامد در سنه خمس و عشرین و خمس مائه باتمام پیوسته و از ملاحظه این روایت که
متفق علیه اهل خبرت است نزد اذکیا بوضوح می پیوندد که صحت حکایت مجذوب لای خوار بغایت مستبعد است
والعلم عند الله تعالی و وفات شیخ سنائی بعقیده صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داد و بقول
بعضی از فضلا آن واقعه در سنه خمس و عشرین و خمس مائه که تاریخ اتمام حدیقه است اتفاق افتاده و ایضا
از فصحای سخن آرا و شعرای بلاغت انتما نصر الله بن عبد الحمید بن ابی المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرام

شاه

شاه بوده اند و نصر الله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان برایا موجود است بنام نامی آن پادشاه عالیجاه
در سلک تحریر کشیده و سید حسن در وقت جلوس قصیده نظم کرده که بیت اولش این است   ندائی بر آمد
ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان   در تاریخ گزیده مزبور است که وقتی سید حسن بزیارت روضه
مطهره حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة سرافراز گشت ترجیعی در نعت آنحضرت گفته در روضه منوره
آن ابیات را خوانده چون بدین بیت رسید که   لاف فرزندی نیارم زد ولیکن ای حبیب مدحتی گفتم
ز حضرت خلعتی بیرون فرست   دستی از قبر بیرون آمده با حله و آوازی مسموع شد که خذ والله اعلم

ذکر پادشاهی خسرو بن بهرام شاه چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بر مسند حکومت
نشست اما هم در آن ایام از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارة دقیقه نامرعی نگذاشت آنگاه برادر
زادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر نمود و بجانب غور باز
گشت و بروایت حمد الله مستوفی و بعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست
آورده در قلعه محبوس ساختند و در آن محبس فی سنه خمس و خمسین و خمس مائه وفات یافت و دولت
غزنویه بنهایت انجامید اما در روضة الصفا مسطور است که خسرو شاه بعد از فرار در بلاد لهاور استیلا
یافته خسرو ملک را بدست آورده او را بغزنین آورده محبوس گردانیدند و بعد از آن که سایر اولاد ملوک غزنوی
غوریان را گرفته شربت فنا چشانیدند لوای دولت و نیکنامی آن سلاطین عدالت آئین منخفض گشت گفتار
در بیان مبادی حال ملوک طبرستان   سید ظهیر الدین بن سید نصیر الدین بن سید کمال الدین بن سید
قوام الدین مرعشی که تاریخ طبرستان تصنیف اوست از مولف مولانا اولیاء الله چنین نقل نموده که در ان زمان
که اسکندر ذو القرنین ممالک عجم را بملوک طوایف تقسیم می فرمود حکومت مملکت طبرستان را برای [illegible]
یکی از اولاد ملوک فرس مفوض فرمود آن شخص و اولاد او دویست سال در آن ولایت بدولت و اقبال گذرانیدند
و چون اردشیر بابکان ملوک طوایف را مقهور گردانید رایت کشورستانی ارتفاع داده ایالت آن ولایت
در قبضه اقتدار جشنسف شاه نامی که در سلک احفاد همان شخص منتظم بود نهاده جشنسف شاه و فرزندان او بطنا

بعد بطن دولت ایشان شصت و پنج سال دیگر در طبرستان فرمان فرما بودند و بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک
ممالک عجم گشت سلطنت آن دیار بر پسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و کیوس اولاد جیلانشاه را مستاصل
ساخت مدت هفت سال حکومت کرد و آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق افتاد و کیوس بر دست
برادر اسیر گشته بقتل رسید و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت نوشیروان اختیار کرده ایالت
طبرستان تعلق باولاد سوخرا گرفت و از آنجا عم بحکمرانی ممالک کامرانی کردند و مدت دولت ایشان صد و ده سال
امتداد یافت و اسامی ایشان اینست دازمهر و دادمهر و ولاش مهرین و ولاش اندولاش و ملکان ازود ولاش
بجیل بن جیلانشاه که مشهورست بکاوباره انتقال یافت و تمامی ملوک رستمدار که داخل ممالک طبرستانست
از نسل کاوباره اند چنانچه از سیاق کلام آینده بظهور خواهد پیوست ذکر ابتدای کار جیل که مشهورست بگاوباره
و رسیدن او بسلطنت طبرستان از اقتضای روش سعد ستاره این داستان بقلم راستان در تاریخ طبرستان
بدین سان انتظام داده گردیده اند که قباد بن فیروز بعد دمار هیاطله مالک ممالک عجم گردید برادرش جاماسب دست
تصرف از مملکت کوتاه گردانیده از سر ملک و مال در گذشت قباد زمام ایالت ولایت ری و دربند و شیروان و آذربایجان را
در قبضه اقتدار جاماسب نهاد و جاماسب تا آخر ایام حیات در آنجا بفرمان فرمایی قیام مینمود و چون او
بعالم آخرة رحلت فرمود از وی سه پسر ماند نرسی و بهو طرخان و سرخان جد ملوک شروانست نرسی قائم مقام
پدر گشته بعضی از آن بلاد که در آن نواحی بود بضرب شمشیر در ممالک موروثی افزوده و در وقتی که کوکب اقبال
نوشیروان بدرجه کمال رسید نرسی خود را منظور کسری گردانید و در بعضی از معارک آثار شجاعت بظهور رسانید
کسری بیشتر از پیش کوشیده نرسی در آن ایام دربند شروان را بنا کرد و چون روی بعالم آخرة آورد پسرش
فیروز که در غایت صباحت و ملاحت بود و در نهایت جلادت و شجاعت داشت افسر ایالت بر سر نهاده در ایام
دولت خود چند نوبت لشکر بجیلان کشیده آخر الامر آن مملکت را مسخر گردانید و دختر یکی از ملوک را بحباله نکاح
در آورده او را از آن ستوده پسری متولد گشت و فیروز آن مولود عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاد و منجمان
فرموده تا نظر بر طالع جیلانشاه انداختند آنجماعت بعد از تامل در اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب

شاهزاده

شاهزاده دولتمندی در وجود خواهد آمد که بمسند جاه و جلال باستقلال تمکن کرده فیروز از استماع
این بشارت مبتهج و مسرور گردیده چون او نیز راه سفر آخرة پیش گرفت مملکت بجیلانشاه رسید و از وی
فرخنده منظر در وجود آمده بجیل موسوم گشت و جیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده بلاد
جیل و دیلم را مسخر ساخت در آن اثنا بعضی از منجمان با وی گفتند که از علم نجوم نزد ما بوضوح پیوسته
که تمام ممالک طبرستان در تحت تصرف تو در خواهد آمد بنابر آن سودای تسخیر ممالک در دماغ جیل جا
شده یکی از اهل اعتماد در دار الملک جیلان نایب خود گردانید و تغییر لباس کرده چند گاو را بار کرده پیش
انداخت و مانند شخصی که بسبب تعدی حکام جلای وطن اختیار کرده باشد پیاده متوجه طبرستان گشت
و چون بدان ولایت رسید با حکام و اشراف از طریق انبساط و اختلاط مسلوک داشته بواسطه علو همت
و وفور بذل و سخاوت محبتش در دلهای ایشان قرار گرفت و او را کاوباره لقب دادند و در آن ولا از قبل
کسری آذرولاش در آن ولایت حکومت مینمود و آذرولاش شمه از احوال پسندیده کاوباره را شنیده
او را پیش خود طلبیده ملازم گردانید و بعد از چندگاه که کاوباره ملازمت آذرولاش کرد مداخل و
مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورده رخصت انصراف حاصل نموده بجیلان باز گشت و لشکر فراوان
جمع ساخته بعزم پرخاش آذرولاش رایت جلادت برافراشت و آذرولاش بر حقیقت کاوباره وقوف
یافته کیفیت حال را بدرگاه یزدجرد بن شهریار که در آن زمان حاکم ممالک عجم بود عرضه داشت نمود
یزدجرد در جواب نوشت که معلوم نمای که آن شخص از چه قوم است و بچه تدبیر مالک ممالک شده است
آذرولاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه بوده اند و بجیلان رفته [illegible]
بدست آورده کسری بان سخن التفات ننموده از پیران کهن سال و موبدان فضیلت مآل تفتیش احوال کاوباره
نموده آنجماعت بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص بجاماسب بن فیروز منتهی میشود و چون
در آن ولا سپاه اسلام بحدود ولایت عراق در آمده بودند یزدجرد مناسب ننمود که با شخصی که از بنی
اعمام او باشد بجهت ولایت طبرستان مخالفت نماید لاجرم با آذرولاش نوشت که میان ما و کاوباره توافق است

قریه واقع است مناسب نبدانم که بواسطه طبرستان اورا از خود بر انجانم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را
بکف کفایت او درآوری و غاشیه متابعتش بر دوش کری آذر دلاش بموجب فرموده عمل نموده بلاد رویان را
که بنا کرده منوچهر در دار الملک رستمدار بود بکاوپاره باز گذاشت و خود را یکی از ملازمان او انگاشت
مقارن انحال بتقدیر ایزد متعال آذر دلاش بمیدان گوی بازی درخت هستی یاد فنا داد بجمیع جهات و
متملکات او بتحت تصرف کاوپاره در آمده رایت دولتش بر اعلی استعلا پذیرفت و تمامی ممالک طبرستان و کیلان
در تحت تصرف او قرار گرفت لیکن بدستور سابق تختگاه او کیلان بوده در سایر ممالک گماشتگان تعیین نموده و
با ستمالت عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال
او درگذشت در سنه اربعین هجری مطمور مناکش منزل گشت و از و دو پسر ماند دابویه و باد وسپان و دابویه
قایم مقام پدر شد و از ملوک دابوی در طبرستان پنج نفر حکومت نموده اند و زمان حکومت ایشان صد
و چهارده سال امتداد یافت برین موجب که تفصیل می یابد **ذکر حکومت دابوی و الملوک المنتسبین الیه**
سورخان کیلان آورده اند که چون کاوپاره در جنگ کرک اجل بیچاره گشت پسر بزرگش دابویه قایم مقام شد
و چون او بدرشت خوئی و ظلم تفرد و سفک دما اتصاف داشت برادرش باد وسپان از صحبتش متنفر شده
از کیلان برویان شتافت و در آن بلاد توطن نموده بخلاف برادر در استمالت خواطر و دلجوئی اکابر و
اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید بعد از آن که دابویه شانزده سال حکومت نمود از تخت سلطنت براوفتاد
لحد شتافت پسرش فرخان بزرگ که ذوی المناقب و اسپهبد از جمله القاب او ست بجای پدر نشست و ابواب عدل
بر روی خلق گشاده درهای جور و ظلم بربست و او را برادری بود سارویه نام بموجب فرموده فرخان شهر
ساری را بنا کرد و لشکر کشیدن مصقله ابن هبیرة الشیبانی بطرف طبرستان در ایام جهانبانی فرخان بوقوع
پیوست و او هفده سال باقبال گذرانیده متوجه ملک باقی گردید آنگاه پسرش دادمهر دوازده سال سلطنت
کرد و چون بمقتضای دورش سپهر دادمهر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد پسرش اسپهبد خورشید ببلوغ نرسیده بود
وصیت فرمود که بعد از فوت از عشر سالی بیستر قایم مقام باشد و پسران کوچ خورشید بدرجه کمال رسند ملک و مال

بدوسپارد

بدو سپارد لاجرم سارویه پس از فوت دادمهر هشت سال افسر اقبال بر سر نهاده آنگاه اسپهبد خورشید را بر سریر
دولت نشاند و مدة سلطنت اسپهبد خورشید پنجاه و یک سال امتداد یافت و اکثر خویشان او غاشیه اطاعتش بر دوش
گرفتند سنباد مجوسی که در آن وقت از دست برد سپاه ابوجعفر دوانیقی فرار نموده بود التجا بدو کرد و اسپهبد
سنباد را به بئس المهاد فرستاد و خزاین و جهاتش را بتحت تصرف در آورده این معنی موجب زیادتی حشمت و
شوکت او شده مقارن آن حال مهدی بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاده
پیغام داد که پسر خود میرخورد با مرقوم تو ابلش ما فرست اسپهبد جواب داد که پسر من خرد سال است و تحمل
مشقت سفر ندارد و مهدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را بپدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی
از سر آن التماس درگذرد و با استمالت اسپهبد پردازد مهدی بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن رسولی
پیش اسپهبد ارسال داشت و التماس نمود که شرف رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب از راه کاردیاردی
بصوب خراسان آورند و خورشید بسبب عدم تدبیر تجویز این معنی نموده مهدی ابو الخصیب مرزوق سندی
براه زارم و شاکوه روانه کرده ابوعون بن عبد الملک را بصوب کرمان فرستاده ایشان را امر فرمود که بوقت
حاجت بیکدیگر پیوندند اسپهبد ساکنان صحرا و بیابان را گفت که از شوارع کوچ نموده پناه بقلعه جبال
برند تا از لشکر بیگانه متضرر نشوند و چون سپاه اسلام بجبلانات درآمد عمرو بن علا باشارت ابو الخصیب
با دو هزار سوار بطرف آمل تاخت و مرزبان که از قبل اسپهبد در آن ملک حاکم بود باشارت اسپهبد بمقابله
اقدام نموده در معرکه بقتل رسیده رایت دولت عمرو ابن العلا استعلا پذیرفت و فتح آمل او را میسر گشت
و مردم را بعدل و داد نوید داده باسلام دعوت فرمود و کلاییان که از جور و طغیان اسپهبد بتنگ آمده
بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج بملازمت عمرو می شتافتند و سعادت ایمان درمی یافتند
خورشید چون این حال مشاهده نمود ترسید با اولاد و اتباع عبید و مواشی و اموال و ذخایر بیلای
دربند کولا براه زارم بیرون رفت و در غاری که آنرا غایشه کرکلی گویند و دو ساله آذوقه آنجا مجمع بود
عیال و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و دری که نزد کلاییان پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بر

ان غار استوار کرده خود با چند خروار زر از لارجان بدیلمان شتافت و لشکر اسلام او را تعاقب نموده
بعضی از خزاین را باز ستده و اسپهبد بشام رفت سپاه عرب بمحاصره عایشه کرکیلی مشغول
فرمودند و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید و باد در میان محصوران پیدا شد بعد از چند
روز چهار نفر مردند بنابر آنکه آن طایفه در آنحال آن بود که مرده کان از انغار بیرون برده دفن کنند هم را
در یک موضع جمع آورده آن اجساد متعفن شده از بوی بد مردم غار را کار بجان و کارد باستخوان رسیده
لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسید و مسلمانان ایشانرا امان داده عورات و بنات اسپهبد را
اسیر کردند و هفت شاه زود ز ابوالغایته کرکیلی را بقتل آوردند و چون این خبر بسمع اسپهبد خورشید
رسید از غایت غصه زهر خورده بمرد و دیگر کسی از اولاد و اتباعش سلطنت نکرد سلطنت بادوسیان در
مملکت رستمدار و بیان یکت جهانبانی در زمان خسرو نامدار سابقا مذکور شد که چون دابویه بعد از
پدر خویش جیل که بکاویاره اشتهار دارد در ولایت جیلان پادشاه بارتکاب اعمال ناپایست و افعال
ناشایست قیام نمود بنابر آن برادرش بادوسیان در سنه اربعین هجری از وی جدا گشته بر رویان رفت
و بخلاف برادر در طریق عقل و انصاف سلوک نمود بنابر آن صغار و کبار رستمدار سر بر خط اطاعتش نهادند
و او سی و پنج سال با قبال گذرانید تا ستوچهر عالم آخرت گردید و بعد از وی اولادش تا شهور سنه احدی و
ثمانین و تسعمائه که تاریخ سند تحریر این اختتام یافت سی و پنج کس ملک تاج و سریر گشتند اگرچه در ایام دولت
آن طایفه کاهی سادات عالی نژاد و کاشتکان خلفای بغداد بر طبرستان استیلا می یافتند اما هرگز ولایت
رستمدار از وجود یکی از ملوک کاویاره خالی نبود و هیچ یک از سلاطین ایشانرا بکباره آواره نتوانست کرد چنانچه
انسیاق کلام ابنده این معنی بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و مدت دولت بادوسیان و اولادش
بتاریخ مذکور ششصد و چهل و یک سال بود زیرا که بادوسیان در سنه اثنین و اربعین ببضبط ممالک و مال
قیام نمود ذکر حکومت بادوسیان تا زمان ظهور حسن بن زید علیه الرحمه و الرضوان مورخان
طبرستان آورده اند که چون بادوسیان کاویاره در جنگ شیر اجل بیچاره گشت پسر اسپهبد خورزاد

کاویاره

سی و یک سال در رستمدار فرمان فرما بود و بر رعیت بنهج عدالت سلوک می نمود و پس از وی برادرش بادوسیان
خورزاد چهل سال تاج ایالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و عدل و کرایم اخلاق و محاسن اطوار اتصاف داشت
و همواره همت بر اشاعه بذل و سخاوت جود و عطا و اطعام مساکین و فقرا می گماشت و بیمن شجاعت و فرجلادت
با بعضی از سرداران ساختند آنان اتفاق نموده لشکر عرب را از جبال و قلات رستمدار خارج کرده تمامی مملکت
موروث را بحیطه ضبط در آورد و چون او فوت شد پسرش شهریار در آن ملک سی سال کامکار بود تا آنکه
زمان شهریار بسر آمده و لدش ونداسید شهریار گشت و پس از سی سال ایام اقبال او در انتزوات در کشت
بعد از آن اسپهبد عبدالله بن ونداسید شهریار پس از انتقال پدر از دار الملال دروی بتنظیم ملک و مال
آورد و در ایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرده عبدالله دست بیعت بحسن داده
سی و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد و بعد از آن بجوار حق پیوست کفتار در بیان آمد شد خلفاء
مملکت طبرستان و ذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از ایشان مورخان طبرستان آورده اند
که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو و جهاد قدم در اراضی آن ولایت نهاد امام
ابو محمد حسن بن امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام بود و این صورت در ایام خلافت عمر بن الخطاب روی نمود و قثم بن عباس و عبدالله بن عمر و مالک اشتر در آن سفر غاشیه اطاعت آن امام عالی گهر بر دوش
داشتند چنانچه در ضمن حکایات جزو چهارم از مجلد اول بسمت ذکر یافت مهم مجاهدان دین سید المرسلین
با متوطنان آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامیده امام حسین علیه السلام مقضی المرام مراجعت فرمود مرا
فرمود در ایام خلافت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام بنو ناجیه که در سلک اهل اسلام انتظام یافته
بودند مرتد گشته بر پا یابی کردند ناجیه از نواحی طبرستان بسر می بردند و چون شیر این معنی بر ضمیر منیر حضرت
امیر واضح شد مصقله بن هبیرة الشیبانی را با دفع ناجیه نام زد فرمود و مصقله شیبانی با جمعی
از سالکان مسالک پهلوانی بدان جانب شتافت و بنی ناجیه را از حرب فرقه ناجیه نجات نیافتند و عیال و اطفال
ایشان در چنگ اسار گرفتار گشته مصقله سالما غانما باز گردید و چون مدتی بران بودش بر مداخل و مخارج آن

مملکت وقوف یافته بودند در زمان تسلط معاویة بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان صد یا چهار هزار
کس بدان جانب شتافت وسه دو سال میان او و قراخان بزرگ نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت و بالآخره
قراخان ظفر یافته مصقله در یکجو کشته گشت و در قبر چهار سو مدفون شد و قبر او بجز ابریکا مسلّه دران
ولایت شهرت پذیرفته بعد از آن یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر
بطبرستان کشید چنانچه در جزو دویم این مجلد مجلی این حکایت مذکور گردیده بعد در وقت
ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبرستان بود بر وجهی که سبق ذکر یافت
ابوالخصیب و عمرو بن علاء بر آن مملکت استیلا یافته ابوالخصیب ساری ساکن گشت و مردم آنجا را
باسلام آوردند و در آن بلده مسجد جمعه بنا کرده بعد از ابوالخصیب حریمه نامی بحکم ابوجعفر بدان ولایت
شتافته در جرجان بسیاری از اعیان را بقتل رسانید و دو سال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید
وانگاه ابوالعباس نامی بدانجا آمده یک سال حکومت کرده معزول شد و روح بن حاتم بن قبیصه بجای منصوب
پس از یکسال بظلم پرداخت خالد بن برمک عوض وی بمازندران آمد چهار سال در آنجا بود و در آمل قصری
ساخت و بعد از آن منصور او را طلبیده عمرو بن علاء را که پس از استخلاص طبرستان باستان خلافت
آشیان شتافته بود باز بحکومت آن ولایت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل
کرده سعید بن دعلج بدان ولایت آمد و سعید سه سال در آنجا بود و سعیدآباد و دیه ازو بنا نمود پس او معزول
شده بار دیگر عمرو بن علا فرمانفرما شد و در حدود آمل قریهٔ عمرکلا را طرح انداخت و قصری در ساری نیز
ساخته در عمارت سعیدآباد که نا تمام بود اهتمام فرمود آنگاه یکی از مازندران موسوم بونداد هرمز
خروج کرده باتفاق بادوسپان بن خورزاد تمامی اتباع خلیفه بغداد را از طبرستان اخراج کرده بعقیده
خواجه علی رویانی که یکی از مورخان طبرستانست عمرو بن علا متابع ونداد و سپان شده در سعیدآباد
روی بجهان جاودانی نهاد و در زمانی که مازیار بن قارون مازندرانی بر دست حسن بن حسین بن مصعب خزاعی
کشته گشت نوبت دیگر کماشتگان خلفا بر آن ولایت استیلا یافتند و از طاهریان هرکس که حاکم خراسان می بود یکی

از قرابت

از قرابت خود را بحکومت طبرستان نصب می فرمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بسلیمان رسید کماشتهٔ او محمد بن اوس
کفت را آغاز ظلم و تعدی نموده مردم را مصادره میفرمود و دو سه دودمانهای قدیم بر می آورد بنا بر آن اعیان
طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از بیم عباسیان بحدود آن مملکت آرام گرفته بودند رفته از کثرت
بیداد محمد بن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص عرض محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن
حسن زید بن حسن بن امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام که در یکجو ساکن بود و بزهد و عبادت از سایر
سادات صاحب سعادت ممتاز و مستثنی می نمود رسانیدند که چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت
بخاندان عالیشان شما اختصاص دارد مظلومان این ولایت امید دارند که همت بر استیصال اهل ضلال
گمارند تا همگنان دست در دامان متابعت ایشان زده بجهت دفع شر اعدا اقدام در میدان قتال نمایند
سید محمد جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب حال من نیست اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کسی بری
فرستاده حسن بن زید بن اسمعیل را که شوهر خواهر منست و تمشیت این مهم بجز اهتمام او سر انجام نمی یابد
طلب دارم و زمام امری که پیش گرفته اید بقبضهٔ اختیار او سپارم طبرستانیان سوگند یاد کردند که چون
حسن بدین ولایت تشریف آورد عن صمیم القلب همه دست بیعت دهیم و مال و جان خود را در راه رضای او
نهیم آنگاه سید محمد کتابتی در این باب نامزد حسن ولد زید بن اسمعیل حالب الحجاره
بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام را جمال حال باصناف کمالات و فضائل
اتصاف داشت و از غایت کرم و سخاوت حاصل بحر و کان را با خاک یکسان می پنداشت القصه چون حسن رضی الله عنه
بسعادت و اقبال بسعیدآباد رسید عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم که از اعیان طبرستان بودند
با رؤسای کلارستاق روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه خمسین و مائتین با وی بیعت کردند و حسن
بن زید که طبرستانیان او را داعی کبیر گویند و داعی الی الحق نیز نام نهند در خانهٔ عبدالله بن سعید بسر برده در
ساحل نهر در موضع کورشید خراسید و از اعیان و اطراف ولایات طبرستان روان گردانیدند و مردم بسیار
از اقطار امصار روی بموکب همایون آوردند و حسن رضی الله عنه روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه مذکور

بگجور رسانیده و روز عید بسعادت تمام بعیدگاه خرامید و بامامت نماز عید گزارده خطبهٔ فصیح بلیغ بر
زبان گذرانید و بعد از روزی چند که اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایات آن جناب جمع آمدند روی
بجانب محمد بن اوس نهادند و از گجور بآمل رفته در مقدمهٔ سپاه محمد بن رستم بن وندا امید که برادرزادهٔ اسپهبد
بن عبدالله بن وندا امید بود فرستاد و محمد بن اوس محمد بن اخشید را در برابر محمد بن رستم ارسال داشته و
هر دو لشکر در پای دشت بهم رسیده محمد بن رستم بیک حمله صفوف محمد بن اخشید را از هم بدرید
و او را از پشت زین بر روی زمین افکنده سرش را ببرید و نزد داعی روان گردانید و دشمنان را تعاقب
نموده تا آمل تاختند و سالما غانما بازگشته بر پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشتند و در آن منزل اسپهبدان
طبرستان بحسن بن زید پیوسته جمعیتی تمام دست داد و محمد بن اوس از غایت خوف مازندران را بازگذاشته
روی بجرجان نهاد و در خلال این احوال اسپهبد عبدالله بن وندا امید وفات یافته فریدون بن قارن
بن سهراب بن ماسودین بادوسپان ثانی در رویان بر مسند ایالت نشست و بعد از آنکه از زمانی
نیز رخت سفر آخرت بربست و پسرش بادوسپان بروایت ظهیر هیژده ساله بود ذکر ظفر یافتن داعی کبیر
بر دشمنان بواسطهٔ امداد بادوسپان بن فریدون در آن زمان که منزل پای دشت مخیم سعادت
حسن بن زید مشرف گشت مردم بسیار در ظل رایت نصرت شعارش جمع آمدند محمد بن اوس عزیمت جرجان
کرده بسلیمان بن عبدالله بن طاهر پیوست و سلیمان مستعد جدال و قتال گشته داعی کبیر نزد بادوسپان
کسی فرستاده از وی مدد طلبید و اسپهبد جمعی از ابطال رجال را با اسلحهٔ وافر باردوی عالی روان کرد تا
داعی آنجماعه مستظهر گشته سه نوبت با سلیمان در حدود مازندران حرب کرده نوبت اول داعی ظفر
یافته نوبت ثانی سلیمان او را منهزم ساخت اما سیم بار در موضع چند شکستی فاحش یافته تا استراباد عنان
یکران باز نکشید و حسن بن زید در ضمان عنایت حضرت باری بساری رفته خزاین سلیمان را بباد غارت
و تاراج برداد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت و سلیمان تضرع نامه نزد داعی محمد بن زید ارسال داشته
التماس تخلص فرزندان فرمود و حسن این ملتمس مبذول داشته ایشان را براق داده نزد سلیمان فرستاد و چون

اسپهبد

اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود و سلیمان را امداد می نمود از وی فتح خبر یافت متوسطان انگیخته
با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوک داشت و پسران خود سرخاب و مازیار را بنوا از داعی بآنجناب فرستاد و
این واقعه در سنهٔ ثلثین و خمسین و مائتین روی نمود و داعی باستقلال هرچه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت
انداخت و باطراف طبرستان و کلارات شاها نوشته روان ساخت مضمون آنکه ما امر میکنیم شما را بمقتضای
نحوای کتاب خداوند و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عمل نمایند آنچه در باب اصول و فروع دین بیین
الاسلام دین امیرالمومنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بصحت پیوند
و معتبر دانید و آنحضرت را افضل ترین جمیع امة شناسید و نهی میکنیم شما را از قبول جبر و تشبیه
و مکابره با موحدین و قایلین بعدل و توحید می فرماییم شما را که در نماز بسم الله الرحمن الرحیم را باواز بلند
بخوانید و در نماز بامداد قرات قنوت بجای آرید و پنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترک نمایید و لفظ
حی علی خیر العمل را در اذان و اقامت لازم دانید تمامی ساکنان طبرستان بعد از مطالعهٔ مضامین مثال آمین بقدم
اطاعت پیش آمده عن صمیم القلب خط فرمان برداری داعی در گوش کشیدند و داعی حکومت ولایت ساری را
یکی از بنی اعمام خود که موسوم و منسوب بسید حسن عقیقی بود ارزانی داشت و سلیمان بن عبدالله بن طاهر
لشکری فراهم آورده بر سید حسن برد و آنجناب پای ثبات افشرده سلیمان را منهزم ساخت و تا جرجان تعاقب
نموده سلیمان در جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب خراسان شتافت و در سنهٔ ستین و مائتان یعقوب بن
لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت در نوردیده بود با جنود نامعدود بجانب طبرستان
حرکت نمود و چون بساری رسید سید حسن عقیقی از ضرب تیغ او اندیشه کرده روی بملازمت داعی آورد
و در آمل بدان جناب پیوست و یعقوب متعاقب رسید و حسن بن زید بموجب الفرار مما لایطاق عمل نموده بطرف
رستمدار بیرون رفت و یعقوب بیزدان ولایت در آمده چون دانست که بدست آوردن داعی متعذر است
روزی چند در گجور بنشست و خراج دو ساله از رعایای بیچاره گرفت و چون در آن ولایت بلای قحط و غلا شیوع
یافت عنان بصوب آمل تافت و از آمل بابل رفته از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت

و نوبت دیگر بگور مراجعت کرده اما درین نوبت بسیاری از شتران او و لشکر هلاک ساخت و بجهد و قوت از آنجا
و صاعقه پریشانی تمام بحال سپاه خراسان راه یافت و بعد یعقوب از آنکه چهار ماه در طبرستان حکومت
کرد براه قومس باز گشت و حسن بن زید بر مسند ارشاد فرو نشسته سپاه خود را فراهم آورده از عقب یعقوب روان
شد و در اثنای راه در شوره دهستان بجمعی از کافران بازخورده دو هزار نفر از آن قوم بداختر بکشت
و غنیمت بسیار گرفت حکومت جرجان ابرادر خود محمد بن زید ارزانی داشت و بنفس نفیس بآمل شتافت در اثنای
اقامت بر افواشت و در خلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری و آن نواحی را به بیعت خود
دعوت نمود و محمد بن زید این خبر شنیده از استراباد بساری تاخت و بیک ناگاه سید حسن را گرفته دست
کردن بسته نزد برادر فرستاد و داعی بضرب عنق او فرمان داده بعد ازین واقعه حسن بن زید در طبرستان
بکام دل دوستان روزگار میگذرانید تا در روز شنبه بیست و سیم ماه رجب سنه سبعین و مائتین بجوار
مغفرت الهی پیوست و مدت سلطنتش نزدیک به بیست سال بود و از جمله شعرای عرب ابو مقاتل و نیز آن زیبنده
تاج و سریر را ملازمت مینمود و ابو مقاتل نوبتی قصیده در مدح آنجناب در سلک نظم کشید که مصرع اولش
اینست مصرع الله فرد و ابن زید فرد چون داعی این مصرع شنید بانگ بر شاعر زده خود را از تخت بزیر افکند
و سر برهنه کرده روی بر خاک نهاد و پس از آن ابو مقاتل را گفت چرا چنین نگفتی مصرع الله فرد و ابن زید عبد
و چند کرت این مصرع را بدین منوال خوانده فرمود تا شاعر را از مجلس بدر کردند و ابو مقاتل بدین سبب مدتی
مدید منظور نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تا در یکی از ایام مهرجان بملازمت شتافت و قصیده بر آن جناب
خواند که مطلعش اینست مطلع لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان حسن بن زید
باز زبان اعتراض برگشود که درین مطلع بایستی که مصرع ثانی مقدم خوانده شدی تا افتتاح بلا نهی نباشدی
ابو مقاتل گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و الحرف النفی داعی فرمود احسنت و او را بصله
کرامند نوازش فرمود ذکر محمد بن زید بن اسمعیل علیهما الرضوان من الملک الجلیل بزعم بعضی از مورخان
طبرستان محمد بن زید ملقب بداعی صغیر بود اما باعتقاد سید ظهیر داعی صغیر حسن بن قاسم حسینی است که

ذکر شمه

ذکر شمه از احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و باتفاق ارباب اخبار محمد بن زید بعد از فوت
داعی مذکور کامران صاحب تاج و سریر گشت سید حسین نامی که داماد کبیر بود در ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی
اسپهبدیان با او بیعت کردند و محمد بن زید با سپاه گران بجانب ساری روان شده سید حسین بجالوس گریخت
و محمد رضی الله عنه در غره جمادی الاول بآمل رسیده بی توقف از عقب سید حسین ایلغار کرده روز دیگر چاشتگاه
بیک ناگاه ماه رایت نصرت آیتش پرتو وصول بجالوس انداخت و حسین با ایشام [illegible] و سایر اصحاب خود
گرفتار گشت و محمد بن زید سید حسین را بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هر کس
در ذمه سید حسین حقی دارد بحسب شرع شریف ثابت ساخته از وی بستاند و بند از پای وی برگرفته ایلیان
و غیر ایشان در مجلس قضاه و فقها هزار هزار درم بر وی ثابت ساخته از وی بستدند انگاه محمد بن زید بار
دیگر سید حسین را بند نهاده با ایشام بطرف ساری فرستاد و دیگر هیچکس از آن دو عزیز خبر نداد و بعد ازین
وقایع اکثر حکام طبرستان سر بر خط فرمان محمد بن زید نهادند مگر اسپهبد بن قارن که حاکم جبال مازندران
بود و اسپهبد رستم رافع بن هرثمه را که در آن زمان بر خراسان استیلا داشت بمازندران طلبید و مدتها میان او
و محمد بن زید غبار معرکه و جدال در هیجان بود و در اخر الامر مصالحه واقع شد و محمد بن زید جرجان را برافع باز
گذاشت انگاه رافع با محمد بیعت کرده بجنگ عمرو بن لیث صفار خرامیده و شکست یافته بخوارزم شتافت و
خوارزمیان چون ظلم و تعدی رافع را دیدند او را از میان برداشتند و بعد ازین واقعه تمامی طبرستان
و جرجان در حیز تسخیر محمد بن زید قرار گرفت و در سنه سبع و ثمانین و مأتین امیر اسمعیل سامانی باغوای معتضد
خلیفه محمد بن هرون را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد با آهستگی در حرکت آمد و محمد بن زید
در غایت استعجال او را استقبال نمود و در شوال سال مذکور در نیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داده محمد بن
زید بنفس نفیس بر قلب سپاه محمد بن هرون تاخت و مردی از لشکر بخارا در برابر آمده آنجناب را از پشت زین
بروی زمین انداخت و مدت سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری بود و بعد از وی محمد بن هرون یکسال
و نیم در مازندران حکومت نمود الباقی هو الله الغفور الودود ذکر اسپهبد شهریار بن بادوسپان بن افریدون

بر تاریخ و بیان خروج ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسن از تاریخ ظهیر الدین چنین استفاده میکردد
که در زمان استیلای محمد بن زید اسپهبد بادوسپان بن فریدون بجوار مغفرة خادر پیوست پسرش
شهریار در رویان بر مسند حکومت نشست و مدة پانزده سال باقبال کذرانید خروج ناصر کبیر بطلب خون
محمد بن زید در ایام دولت او بوقوع پیوست تفصیل این اجمال آنکه در همان سال که محمد بن زید در محاربه محمد بن
هرون شهید شد ابو محمد حسن بن علی بن حسین بن علی ابن عمر الاشراف بن امام زین العابدین علی بن امام حسین
بن علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلم که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت در میان مردم گیلان و
طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است بجیلان شتافته مردم را بطلب خون آنجناب دعوة کرد خلق بسیار
از متوطنان آن دیار دست بیعت بابو محمد داده جمعی کثیر از مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرکه آنحضرت دین
اسلام قبول نمودند و در ظل رایات فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داده سید حسن با مردان شمشیر زن و کردان
صف شکن روی بطبرستان نهاد و این خبر باحمد بن اسمعیل سامانی که در آن زمان در بخارا و خراسان بلوای
جهانبانی بود رسید متوجه مازندران شد و با سپاه بی قیاس بموضع خلاص که در نیم فرسخی آمل است منزل
گزید و ناصر الحق بدان موضع شتافته بین الجانبین حربی صعب دست داد و احمد بن اسمعیل ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر
کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شده اسپهبد شهریار و ملک الجبال اسپهبد شروین
رستم بهم پیوسته دو سر راه بر جانب سیاه رود آب گرفته در منزل نزدیکا تقارب فریقین بتلاقی الجانبین متعا
و مقاتله جانبین مدة چهل روز امتداد یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصر الحق وزیده آنجناب چند ماه در
طبرستان بفرمان فرمایی قیام نموده بجانب گیلان بازگشته در آن ولایت بدی بافادت علوم دینی آورده مدة
چهارده سال بفراغ بال بدان کار کذرانید **ذکر اسپهبد بن مردسنان بن بندار بن شیرزاد و بیان آنچه در زمان**
حکومت او ناصر الحق را دست داد مورخان فضیلت نهاد با اقلام واسطی نژاد رقم کلک بیان کرده اند که
بعد از آنکه مدة پانزده سال از حکومت اسپهبد شهریار بگذشت وفات یافته پسر عمش مردسنان بن بندار بن
شیرزاد بن فریدون قایم مقام شد و او مدة دوازده سال افسر اقبال بر سر نهاده آنگاه ابو محمد الحسن از طبرستان

گرفت تا سنه

گرفت تا سنه در ایام دولتش اتفاق افتاد سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر در گیلان بسعادت
و اقبال بگذرانید شخصی که او را محمد بن صعلوک میگفتند از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته ناصر کبیر
بر نشست آنکه بار دیگر معاندان او را کوشمالی دهد با جنود نامعدود بدانجانب خرامیده در موضع بوروده میان او و
صعلوک قتالی بوقوع انجامید و بیمن جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت از وست ناصر کبیر
ظفر یافته محمد بن صعلوک با چند مملوک در وادی فرار سلوک نمود ناصر الحق در آمل نزول اجلال فرموده
ابواب عدل و انصاف برگشاد و اعیان مردم طبرستان و گیل و دیلم بدانجناب پیوسته یکنکش روی در آستانه
نهاد آنگاه ناصر کبیر سید حسن بن قاسم را منظور نظر تربیت کردانیده منصب ولایت عهد با و تفویض ساخت
فرمود که بطرف گیلان و دیلمان رود و باستمالت سپاهی و رعیت قیام نماید و سید حسن بن قاسم با فوجی
از اعاظم بدانجانب روان شده چون برویان رسید حرص حکومت در ابواب داشت که علم مخالفت ناصر الحق
برافراشت و اسپهبد مردسنان و خسرو بن جان با سید حسن غضب کرده آنجناب بجانب آمل بازگشت
و بعضی هرچه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود ناصر کبیر بر مافی الضمیر او اطلاع یافته عنان
فرار بجانب پای دشت تافت و سید حسن آنجناب را تعاقب نموده بگرفت و بقلعه لاریجان در بسته
فرستاد و اموال و جهات آنجناب بغارت و تاراج برد و لیلی بن نعمان که در آن زمان ببلاد ساری از جانب
ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت چون این خبر شنود فی الحال بآمل شتافت و بخانه سید حسن نقر ابواب
ملامت بر روی او بگشاد و در مجلس ناصر الحق الحاح و مبالغه از حد اعتدال در گذرانید و بعضی خاتم سید
حسن را از انگشت او بیرون کرده نزد کوتوال قلعه لاریجان فرستاد تا ناصر کبیر را بآمل گسیل نماید و چون آن
نشانه بنظر کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داده با عزاز و احترام هرچه تمامتر بجانب آمل روانه ساخت
و سید حسن بن قاسم ماقویه سیله که در سه فرسخی آمل است آنجناب را استقبال نموده چون چشم ناصر کبیر بر سید
حسن افتاد فرمود که ما رقم عفو بر جرایم تو کشیدیم باید که بگیلان روی و من بعد گرد فضولی نگردی سید
حسن حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از چندگاه پسر بزرگتر ناصر الحق که موسوم بابو الحسن احمد ملقب

بصاحب جیش بود اندیده در خواست نمود که سید حسن را طلب دارد و زمام امور سلطنت جرجان بدو سپارد
و ناصر الحق حسب الدعای پسر حکم فرمود ابو الحسین کس بگیلان فرستاد تا سید حسن را بامان نزد ان آورده دختر خود را
باوی عقد بست و منشور حکومت آمل باوی داد او نیز بدست باز و سید حسن بجرجان شتافته بر مسند ایالت نشست
و ناصر الحق دامن از امر سلطنت در چیده پسر خود ابو الحسین احمد را ولی عهد کرد و بنفس نفیس روی بمحراب
عبادت آورده در آن اثنا بعضی از بزرگان با سید حسن یاغی شده آنجناب از مقاومت عاجز گشت و بجیلان مراجعت
فرمود و ناصر الحق فی سنه اربع و ثلثمائه وفات یافته ابو الحسین کس بگیلان فرستاده سید حسن را بآمل طلبیده تاج ایالت را
بر سر نهاد **ذکر استیلای سید حسن بن قاسم بر طبرستان و دیلم و حکومت شهریار بن جمشید و کشته شدن**
مرد سندان بن حسن بن قاسم که در سلک اعاظم سادات انتظام داشت با امام ثانی حسن بن علی علیه السلم
می پیوست بدین موجب که حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام
حسن بن علی المرتضی علیه السلم و آنجناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهور است بداعی صغیر بعد از فوت
ناصر کبیر فی سنه اربع و ثلثمائه بموجب استدعای ابو الحسین احمد صاحب الجیش از گیلان بآمل شتافت و ابو الحسین
زمام امور ملک و مال را در قبضه اختیار او نهاد و خود عزلت گزید اما پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر
برین معنی انکار نموده بری رفت و از حاکم آن دیار محمد بن صعلوک لشکری ستانده روی بمازندران نهاد
داعی صغیر از وی انهزام یافته بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاه گیل و دیلم فراهم آورده نوبتی دیگر متوجه
آمل شده درین کرت انهزام بجانب ابو القاسم افتاده عوض سید حسن بگیلان خرامید و سید حسن در آمل
متمکن گشته اسپهبد شهریار که ملک الجبال بود با او صلح نمود و بعد از آن میان ابو الحسین و احمد و داعی صغیر
مخالفت افتاد و ابو الحسین بگیلان رفته با برادر پیوسته هر دو برادر باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند و از جانب
خراسان سپاهی عازم طبرستان گشت بنابر آن داعی صغیر سلوک فرار اختیار کرده از آمل بسمدار گریخت و
حال آنکه در آن زمان اسپهبد مرد سندان طوع عادت از تمشیت امور پادشاهی باز داشته بود و اسپهبد
ابن جمشید و بند شهرزاد در رویان سلطنت می نمود بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته بند کرده بری برد و علی بن

رسودان

رسودان فرستاد و ابن علی در آن زمان نایب المقتدر بالله عباسی بود بنابر آن داعی را در قلعه الموت محبوس
گردانید اما از مقارنات اتفاق علی بن رسودان بعد از بعضی از دشمنان کشته گشت و داعی صغیر از حبس نجات
یافته بار دیگر بگیلان شتافت ابو الحسین احمد و ابو القاسم جعفر ولدان ناصر کبیر که ایشانرا طبرستانیان
ناصریان گویند آن مملکت را بوی باز گذاشته باتفاق اسپهبد مرد سندان بجرجان رفتند و داعی صغیر
ایشانرا تعاقب نموده عازم ساری شد و از اتفاقات الاتفاق کرده یحیی بن برادران ندو بسیاری از اتباع ایشان
بکشت و از جمله قتیلان یکی اسپهبد مرد سندان بود و بعد از ین واقعه ابو القاسم از دامغان بگیلان
رفت و ابو الحسین احمد بجد و بجرجان توقف نموده داعی صغیر پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدر و مخدوم زاده
گرامی بودی در خانه من ترا لا جرم با تو اصلا خصومت و نزاع ندارم و گردن بطوع و متابعت تو در می آرم اما
برادرت مرا اشوش رسید هذا بالضروره بدفع او مشغول میشوم اکنون صلاح جانبین در آنست که با من
طریق موافقت و مرافقت مسلوک داری ابو الحسین احمد از عین رضا اراده بداعی پیوست و آن دو سپهبد
بزرگوار روزی چند در جرجان بسر برده آنگاه ابو الحسین در آن ولایت توقف نمود و سید حسن جانب
آمل نهضت فرمود و در آن مملکت بر مسند دولت قرار گرفته روزی با حشر علما و نشر مسایل دینی پرداختی
و روزی در دیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی و روزی دیگر بتدبیر مهمات ملکی مشغولی
کردی و در استمالت سپاه و وصول رسومات شرایط اهتمام بجای آوردی و در ایام جمعه بتفتیش
احوال محبوسان مایل گشتی و بعضی از ایشان را اطلاق العنان گردانیده از سر جرایم ایشان در گذشتی و
آنجناب هر گز از مزروعات فضلا مال نطلبیدی و در تعظیم اصحاب خاندان های قدیم بقدر مقدور
کوشیدی و چون چندگاه حال برین منوال گذشت نوبت دیگر ناصریان بمخالفت داعی صغیر موافقت نمودند
ابو القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسین احمد از طرف جرجان متوجه او شدند و در حصار آمل میان ایشان
و داعی نایره قتال مشتعل گشت و سید حسن بصوب هزیمت شتافت و عنان بکران بجانب رویان تافت
و ابو الحسین و ابو القاسم بآمل در آمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته طریق عدل و احسان شایع ساختند

و سید ابو القاسم بعد از چند روز بگیلان باز گشت و ابو الحسین احمد در آمل مقیم شد و در آخر ماه رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه عالم فانی را وداع نمود و ابو القاسم نیز از عقب برادر بدان عالم توجه فرمود و هو العفو الودود

ذکر ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد چون ابو علی در آمل رایت حکومت بر افراشت ماکان بن کاکی که در سلک امرای گیلان منتظم بود دختر خود را در حرم ابو القاسم جعفر بسر می برده دختر زاده خود اسمعیل بن ابو القاسم را برادر زاده خود علی بن حسین بن کاکی بگرکان فرستاد و علی بن حسین ابو علی را احترام نموده شبها با وی صحبت داشته بساط نشاط مبسوط ساختی بعد از آن شبی ابو علی کاردی بپهلوی علی بن حسین فرو برده او را بمطموره خاک فرستاد و خود در معموره جرجان تاج ایالت بر سر نهاده روی بمازندران آورد و آن مملکت را تسخیر نمود و عاقبت الامر در میدان گوی بازی از اسب افتاده متوجه سلک ملک باقی گردید

ذکر ابو جعفر حسن بن ابو الحسین احمد که صاحب القلنسوة لقب داشت بعد از فوت برادر همت بر آبادانی مملکت گماشت و امانت این حال ماکان بن کاکی بر وی یاغی شد و با داعی صغیر موافقت نموده داعی با پانصد سوار جرار روی بآمل نهاد و ابو جعفر بن الحسین احمد بگرکان نزد اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت می نمود در حرکت آمدند و اسفار باستظهار آن جماعت متوجه آمل گشته در ظاهر شهر با داعی حرب نمود و سید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت و در اثناء راه مرداویج بن زیاد که خواهرزاده اسپهبد هروسندان بود بداعی رسیده زخم نیزه او را بعالم آخرت فرستاد و از اسب فرود آمده بانتقام خال خود سر مبارکش از تن جدا کرد و بعد از آن میان ابو جعفر و ماکان در راه لاریجان محاربه واقع شد بموضع دلاره رود ابو جعفر کشته گشت و ملک مازندران تحت تصرف اسمعیل بن ابو القاسم که نبیره ماکان بود در آمد اما در آن نزدیکی مادر ابو جعفر و نفر کنیز ابرهیم را بریفشا نام در طعام آن بیچاره سم ولایت کردند و نهال قامتش قبل از آنکه در جویبار اقبال بالا کشد از پای در آوردند

نظم

گل هیچ دمی بخندد و آشفته بریخت * با باد صبا حکایتی گفت و بریخت *
بد عهدی دهر بین که گل در ده روز * سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت *

بعد از این واقعه هیچ کس از اولاد و اعیان ناصریان را لوای سلطنت در طبرستان مرتفع نگشت و فلک ستیزه کار از متعلم رعایت آن طایفه

در گذشت

در گذشت **ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن شهریار و تشریف آوردن الثایر بالله علوی برستمدار** بثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار جمشید بن دیوبند بن شیرزاد مدت دوازده سال برستمدار تاج حکومت بر سر نهاده وفات یافت و فرمان فرمائی آن دیار بر پسرش ابو الفضل جعفر ابن محمد بن حسین المحدث بن علی بن عمر الاشرف بن زین العابدین بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام که ملقب بود بسید ابیض در گیلان خروج کرده بعضی از حدود آن ولایت بحیطه ضبط در آورد و متعاقب آن حال میان ابو الفضل محمد بن شهریار و اسپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بود صورت منازعت روی نمود و بعد از وقوع مقاتله اسپهبد از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه برید فت و از وی لشکری ستانده باز گشته بر اکثر طبرستان مستولی شد ابو الفضل محمد چون این حال مشاهده کرده قاصدی نزد الثایر بالله فرستاده استدعای حضور شریف نمود و آنجناب با سپاهی بی حساب برستمدار شتافته ابو الفضل بموکب عالی پیوسته دست بیعت بخدمت سیادت مآبی داده باتفاق متوجه مازندران گشتند و از آنجانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود در مصاحبت اسپهبد متوجه میدان پیکار بود و در موضع تمنکابین الجانبین مصاف روی نموده ابن عمید منهزم گردید و سید فایز مظفر و منصور بآمل در آمد و ابو الفضل محمد بجرم در کرد در بالای آمل استنزال گردید و بعد از روزی چند میان او و الثایر بالله نیز غبار نقار ارتفاع یافته سید بجانب گیلان باز گشت و در ولایت پیله کله رود بقریه میان ده ساکن شده قلعه طرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیک اجابت گفته بجانب عدن شتافت و بعد از صعود الثایر بالله علوی بدرجات اخروی تا زمان ظهور سید قوام الدین هیچ کس از سادات صاحب سعادات در طبرستان مالک تاج و نگین نگشت و بقاعده مستمره از آن تاریخ تا شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه که تاریخ سید ظهیر با تمام پیوسته اولاد کاوباره من حیث الاستقبال یکی بعد از دیگری در ممالک رستمدار بر مسند دولت می نشستند و چون اکثر آن طایفه با چنگیز خانیان معاصر بودند و نسبت آن سلاطین عالی شان گاهی موافق و احیانا مخالف می نمودند ذکر ایشان در مجلد ثالث تمم محرر خواهد یافت و پس از بیان احوال سلاطین چنگیز خانی دیگر باره

رتو اندیشه در تبیین وقایع حکام کا و یاده خواهد یافت اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه صوب
ملوک مازندران منعطف کرده شمه از احوال الجهته مآل باوندان نهانخانه ضمیر بعرصه وضوح پیوندد و من الله
الاعانة والمدد **ذکر کمیت زمان ملوک باوند که ایشانرا ملوک الجبال گویند** سید ظهیر در تاریخ طبرستان
جواهر سخن را بدین سان در سلک بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده اند و از سنه خمس واربع مائه
هجری تا سنه خمس وسبع مائه در آن مملکت سلطنت نموده اند لیکن در اثنای سنوات مذکوره سادات و نقبا
و گماشتگان ملوک خلفا و امرا در آن ولایت لوای استیلا می افراختند و آن طبقه را چند گاهی از حکومت محروم
می ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند و ابتدای دولت ایشان سنه خمس واربعین بود و انتهای حکومت
آن حکام عالیشان سبع وتسعین وثلثمائه روی نمود پس زمان اقبال آن طبقه سیصد و پنجاه و دو سال
بوده باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر ایشان شهریار بن دارا
ذکر حکومت طبقه اول از ملوک مازندران و مجملی از آنکه وقوع یافت در ایام دولت ایشان بر خردمندان خرده دان
پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتدای ذکر ملوک طبرستان رقم کلک بیان گشت که چون کیوس بن
قباد روی بجهان جاودانی نهاد پسرش شاپور ملازمت عم خویش اختیار کرده شاپور در زمان هرمز نوشیروان کشته شد
و از وی پسری ماند باو نام و باو در ملازمت خسرو پرویز می بود بنابر آنکه خسرو در وقتی که پادشاه عجم
ایالت اصطخر و آذربایجان و عراق و طبرستان باو داد و از آن سنه تا زمان سلطنت یزدجرد بن شهریار
فرمان اشتغال داشت و چون آن ری [illegible] کلاه بر سر نهاد قاصدی بطلب او بطبرستان فرستاد و او جواب
داد که من بخدمت ضعفا و [illegible] نمی آید ترک حکومت کرده عبادت آتش پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن
شهریار فی سنه خمس واربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آورده بر خود پادشاه
گردانیدند و او پانزده سال باقبال گذرانیده ولاش نامی بدست غدر خشتی بپیشانی او زده بآن زخم در گذشت
و ولاش در طبرستان پادشاه گشت و از باو کودکی ماند سرخاب نام و مادر آن کودک او را بجانب [illegible] گذرانید
[illegible] مشغول گشت و بعد از هفت سال آفتاب اقبال ولاش [illegible] دیلم [illegible] کلاه در خانه

باغبان

باغبان سرخاب بود پنهان ساخت و او را با مادر بکربلا برده آن نواحی و ساکنان کوه قارن را جمع ساخته بر یک
نوبت بر ولاش شبیخون برده او را گرفته و نیم زده سرخاب را بعز هم برده پادشاه کرد و از آن تاریخ تا زمان
فخر الدوله حسن که در سنه خمس وسبع مائه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بکلی مستأصل
سازد اگر چند سال ایالت داشت مازندران از ایشان بود اما اکثر احوال جبال آن در تصرف داشتند بنابر آن
ایشانرا ملوک الجبال می گفتند القصه چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافته
پسرش مهرمردان چهل سال بامر جهانبانی مشغول بود آنگاه سرخاب بن مهرمردان بیست سال پادشاه گشت و چون
دست قضا بساط حیاتش در نوشت اسپهبد بن شروین بن سرخاب بن مهرمردان بیست و پنج سال مالک تاج
و تخت بود و یکی از امراء جبال که او را داذبان بن هرمز می گفتند اتفاق کرده از ملک رستمدار استمداد کرده
امراء عرب را از زخم تیغ و سنان اخراج کرده بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین مالک تاج و نگین گشت
و پس از بیست و هشت سال در گذشت آنگاه جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد و در ایام دولت
او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد و پس از قارن شهریار برادر جعفر بود سی سال باقبال گذرانید و او
اول کسی است از این طبقه که اسلام قبول فرمود قارن دو پسر داشت سرخاب و بازیار رستم سرخاب بن قارن بعد
از فوت جد خود بیست و نه سال بر مسند ایالت متمکن گردید و در ایام دولت رافع هرثمه با استصواب [illegible]
بطبرستان کشید و رستم بدو پیوست بعد از چندگاه مزاج رافع بروی متغیر شد روزی در وقت کشیدن
آتش او را بگرفت و در یکی از قلاع مقید ساخت و رستم در آن قلعه بسر برده تا عالم را بدرود کرد و شروین
بن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت و بعد از سی و پنج سال
فرمان بود و قابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیله حاکم جرجان گشت تا عاقبت الامر اسپهبد از نهیب
قابوس در گذشت و قابوس او را گرفته چند گاه محبوس گردانید و بالآخره بقتلش حکم کرده ایام دولت طبقه
اول از ملوک مازندران بنهایت رسید و آن واقعه در سنه سبع وتسعین وثلثمائه روی نمود و بعد از آن
چندگاه تمامی بلاد مازندران را قابوس ضبط فرمود **ذکر طبقه دویم از ملوک جبال و بیان شهران**

احوال ایشان بطریق اجمال چنانچه سید ظهیر الدین در تاریخ کشیده طبقه ثانیه هشت نفر بودند و زمان دولت
ایشان صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول
این طبقات در سنه ست و تسعین واربع مائه خروج کرد و شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر که آخر ایشانست
در سنه ست و ستمائه عالم را بدرود کرد چنانچه مبین میگردد و کیفیت اجمال بتفصیل می پیوندد اسپهبد
حسام الدوله شهریار بن قارن با استظهار طایفه از مردان صف شکن در شهور سنه ست و ستین واربع مائه
که سلجوقیان از عالم باذن فرمان ایزد سبحان خروج کرده روی بضبط مملکت موروث آورد و چون سلطان
ملکشاه سلجوقی در سنه خمس و ثمانین واربع مائه وفات یافت در میان اولاد مخالفت و نزاع بوقوع انجامید
وقوت و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آن که سلطان محمد در عراق متمکن
الاستقلال بر مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمد سنقر
بخاری را با پنج هزار سوار جلادت آثار بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدوله در ساری
متحصن کشته چون سنقر با شجعان پر تهور بظاهر آن بلده رسید بمحاصره و محاربه مشغول گردید روزی
اسپهبد تاج سیاه بر سر نهاده و بر در دروازه ساری ایستاده باواز بلند گفت منصب کلاه مهتری من
بکسی تعلق دارد که امروز در میدان مبارزت و تفاخر نام دهم سپاه سنقر را بوطبق دلخواه بسازد
و نجم الدوله قارن که پسر بزرگتر حسام الدوله بود گفت منم آنکه تیغ تیز بیکر دشمنان دین خواهم کرد
و از دروازه بیرون تاخت و روی بحرب سنقر آورد و ایضا پسر فخر الدوله کر رستم بمیدان ستیز خرامید
از انجانب نام طالبان نام و ننگ آغاز جنگ کردند **نظم** ز هر سو طبل جنگ شد خروشان بجوش آمد دل
پولاد پوشان خروش کوس و بانگ نای برخواست زمین چون آسمان از جای برخاست قضا را در آن حین
باد گیری که در پشت معسکر سنقر بود و طیور بسیار در مقام داشت از جوش و خروش مردان صف شکن و غریو
کوس و شیپور آن مرغان رم کرده بیکبار در پرواز آمدند چون آن صدا بگوش سنقر رسید تصور کرد
که مدد اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر او حمله آورده اند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را

تعاقب

تعاقب نموده فوجی از هزیمتیان را بکشت و بسیاری اسیر کردانید و سنقر در اصفهان بسلطان محمد پس کیفیت
عرض کرد بعد از آن سلطان محمد با اسپهبد ترک مجادله داده پیغام فرستاد که ما سنقر را نکرفته بودیم
که با تو قتال نماید سعی ما مقتضی مناسب آنکه یکی از اولاد خود را بنزد ما فرستی تا عنایت پادشاهانه
شامل حال تو گردد حسام الدوله جواب داد که وقتی این التماس بشرف اجابت می یابد که سلطان سوگند
یاد کند که در حق من بدی نیندیشد و یکی از جمله نشانهای سلجوقی را با او در رسالت ازدواج کند سلطان
وعهد و پیمان آورده حسام الدوله پسر کهتر خود علی را با ده هزار سوار و پیاده نزد سلطان محمد فرستاد
و علاء الدوله چند گاهی که در خدمت پادشاه بسر برده خواهر سلطان را بحباله نکاح درآورد و نجم الدوله قارن
بخواست و بخشش هرچه تمام تر بجانب مازندران ارسال داشت و چون علاء الدوله از اردوی سلطان
بخدمت پدر باز گشت میان او و برادرش نجم الدوله منازعت و مخالفت روی نمود و علاء الدوله بخراسان شتافت
و خود را مستظهر بنظر سلطان سنجر گردانید و سلطان در مقام استمالت اسپهبد افتاده در آمد خواست لشکری بده
دهد تا ملک مازندران را از تصرف پدر و برادر بیرون آورد و نجم الدوله این خبر شنیده با سپاه صف شکن
در ملازمت حسام الدوله بمیشه را لشکرگاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لوای اقامت برافراخت و در
آن منزل حسام الدوله شهریار بدار القرار انتقال فرموده مدت سلطنتش سی و هفت سال بود **نجم الدوله**
قارن بن شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بطریق استقلال متصدی سرانجام امور ملک و مال گشت و سطوت
شرارت نفس و قلت عقل اکثر خواص و مقربان حسام الدوله را بکشت لاجرم شامت سفک دماء شامل حال
او گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چون هفت سال از ایام اقبال او بگذشت نقد بقا بقابض ارواح **شمس الملوک**
رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر ابواب ظلم و بیداد بر بست
علاء الدوله علی ابن حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند کرت از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبید سلطان
مصلحت در محافظتش دانسته او را مرخص نفرمود و علاء الدوله چندگاه در خراسان اوقات گذرانید تا بوقت
فرصت فرار بر قرار اختیار کرده نزد سلطان محمد رفت شمه از سر گذشت خویش معروض داشت سلطان محمد در صدد

علاء الدوله شد قاصدی پیش رستم فرستاد که نسا آنست که بلادت مبادرت نمایی تا ملک موروث میان
تو و علاء الدوله تقسیم یابد رستم تحت از انقیاد این امر کردن بجهد سلطان در غضب رفته لشکری مصحوب
علاء الدوله متوجه مازندران کردانیدند و رستم را چون با آن سپاه قوت مقاومت نبود بدرگاه پادشاه رفت
خوارزم سلطان تکش که خود پدرش بود بواسطه میلی که نسبت بعلاء الدوله داشت او را زهر داد و مدت سلطنت
رستم چهار سال استداد یافت **علاء الدوله علی بن حسام الدوله شهریار** بعد از فوت برادر داعیه کرد
که روی بجانب ملک موروث آورد اما بعلاقه تصور سلطان محمد او را رخصت نداده بلکه بند بر پایش نهاده
مقارن این حال سلطان محمد بملک سرمدی انتقال فرموده پسرش سلطان محمود علاء الدوله را مشمول نظر عنایت
کردانید و عم خود را که بزهر دادن رستم متهم بود بحباله نکاح خود در آورده اجازه توجه بمازندران ارزانی
داشت و علاء الدوله در شهور سنه اثنی و عشر و خمس مائه روی بمازندران نهاد و باندک زمانی تمامی آن مملکت را
مسخر ساخت و مدت بیست یکسال علم سلطنت برافراشت و چون عمرش از شصت تجاوز نمود بعلت نقرس مبتلا
گشته زمام امور مملکت به پسر خود شاه غازی رستم سپرد و خود در گوشه نشسته روی بمحراب عبادت آورد
شاه غازی رستم بن علاء الدوله علی چون تاج ایالت بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف بر روی رعایا برگشاد و
او پادشاهی در غایت شجاعت و مردانگی و نهایت سخاوت و فرزانگی و مدت بیست سال در دولت گذرانید و چون سن
شریفش به شصت سال رسید فی سنه ثمان و خمسین و خمس مائه متوجه عقبی گردید و این دو بیت که در مرثیه
جهت او گفته اند در تاریخ طبرستان مسطور بود ثبت افتاد **نظم** دیو سپید سر زند ماوندکی بود کآنگه
زمانه رستم مازندران نماند گو پرده دار پرده فرو هل که بار نیست بر تخت رستم ابن علی شهریار نیست
علاء الدین حسن بن رستم قایم مقام پدر خود بود و چون پادشاه شد در باب رعیت خوب و کم‌هان غلو نمود
از هر کس اندک جرمی در وجود می آمد می فرمود که فی الحال او را بقتل میرسانیدند و عمش حسام الدوله شهریار بن
علاء الدوله علی اکبر کاوس بن ناصر الملک که از امرا عن جنی در سلک اعاظم مازندران انتظام داشت از جمله مردمی
بود که در اول سلطنت حسن مقتول گردید و مادرش در اکثر اوقات بضرب چوب بودی و در ایام آن مقدار

مبالغه فرمودی که در مازندران چوب چینی شل گشت و چون حسن سه سال حکومت کرد دست قضا صحیفه
حیاتش در نوشت و سید ظهیر در تاریخ طبرستان آورده که حسن سیصد چهارصد غلام صاحب جمال داشت
هر گاه یکی از آن جماعت بگوشه چشم در دیگری نگریستی در ساعت بقتل رسیدی بنابر آن غلامان قاصد قتل علاء الدوله
گشتند و در شبی که شراب بسیار خورده بود و در خلوت بزم خواب کرده آن جماعت که حراست شب قیام می نمودند یکباره
شمشیرها برکشیدند و در خوابگاه شاه را بقتلش رسانیدند و با اسبان خود سوار شده متفرق گردیدند **شاه
اردشیر بن علاء الدوله** بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود و در ایام دولت خود به بذل و عطا بقدر
مقدور مبالغه نمود و شجاعتش بدرجه کمال داشت و علاء الشعرا در اوراق افضل الحکایه نوشته و او را برطاق نسیان
گذاشت که بزم سیم و که رزم تیغ زجوینده هرگز نکردی دریغ و او بعد از آنکه دامن بروی بوم نهاده بلاد
حسن را بدست آورده اکثر ایشان را بقتل رسانید و مدت سی و چهار سال و هشت ماه حکومت کرده در شهور سنه
اثنی و ستمائه متوجه عالم عقبی گردید **شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر** در زمان قتل پدر در طوس از اتابک مقید
بود و چون اردشیر از عالم انتقال نمود اعیان و اشراف مازندران او را از حبس بیرون آورده و بر تخت سلطنت
نشاندند و نثار بسیار نثار کردند و در ایام دولت شمس الملوک چهار سال بود و ملاحده در وادی طغیان سلوک نموده
پیوسته باغوای خویش اوقات مازندرانیان بودند و فدائیان در قتل ساکنان آن حدود تقصیر نمی نمودند
و شمس الملوک را در ماه شوال سال ششصد و شش سید ابوالرضا حسین بن ابی الرضا العلوی را بعد هلاک ساخت
و در مملکت مازندران علم استیلا برافراخت و در ایام دولت جناب سیادت مآب دولت خوارزمشاهیان
بنهایت رسید تمامی مملکت ایران جولانگاه لشکر مغولان گردید اما طبقه سیم از ملوک باوند که معاصر چنگیز
خانیان بودند در جزو ثانی از مجلد ثالث تحریر یافت و درین مقام بجهه شدت شتاب طالب خوش خرام خامه
عنان بیان بصوب ذکر ملوک دیالمه خواهد تافت و من الله العصمة و التوفیق **گفتار در مبادی احوال آل
بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند** در کتب معتبره از کتابت نامی اصابت مرویست که نسب بویه به بهرام گور بن
انتصال می یابد و حمدالله مستوفی نام آبا و اجداد او را تا بهرام می آورد و ابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم

قلم خجسته رقم کرده که ملوک دیالمه از اولاد یزدجرد بن شهریارند و پدر ایشان در اوایل ظهور اسلام از پیش
عرب گریخته بگیلان رفته و هم آنجا ساکن بوده اند و برخی دیگر از مورخین بران رفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه
بوده اند و صاحب کامل التواریخ این روایت را تضعیف کرده و گفته آل بویه را بعدان و اسطرانه دیلمه شمرده اند
که مدتی چند در میان ایشان گذرانیده بوده اند و از شهریار بن رستم دیلمی منقولست که گفت ابو شجاع بویه مردی
وسط الحال بود و با والده فرزندان خود محبت بی نهایت میداشت و آن عورت فوت شد و از حزن و الم او ضعف بروی
استیلا یافت و من روزی بخانه او رفته او را ملامت کردم و او را برای خود آوردم تا بصیقل نصیحت زنگ
حزن و ملال از آینه خاطر او بزدایم در بین اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من در آمد
بویه گفت دوش شبی بخواب دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و در بعضی از بلاد تافت و هر لحظه
نورش بیشتر میشد تا با آسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت و بلاد و عباد پیش آن خضوع و خشوع مینمودند
منجم گفت این خواب در غایت غرابتست و مرا تا اسب و جامه ندهی زبان بتعبیر نگشایم بویه اظهار افلاس کرده منجم
ده دینار طلبید بویه از ادای آن نیز عاجز آمد منجم گفت ترا سه فرزند باشد که در آن بلاد که آتش روشن گشته
بود حکومت کنند و نایره اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال پذیرد چون اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس
حاضر بودند بویه با منجم گفت فرزندان من اینانند که می بینی و من مردی فقیرم این جماعت را کدام استطاعت پادشاهی شد
شد طالع هر یک از ایشان اسم امکنی منجم گفت لا والله اوقات ولادت اولاد خود را بیان فرمای تا من در
طالع ایشان نظر کنم بویه تولد آن سه دولتمند باز نموده بعد از اندیشه و تامل دست پسر بزرگ را
که علی نام داشت و در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت ببوسید و گفت پادشاهی بخت یاری فرزند
تو رسد آنگاه دست حسن و احمد را نیز ببوسید و گفت این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه در آن روز سودای
سروری در سر اولاد بویه پیدا شد و در شهور سنه اثنی و عشر و ثلثمائه که ابو القاسم سید جعفر بن ناصر
الحق وفات یافت چنانچه سابقا مذکور گشت اسمعیل بن کاکی بن خیره دختر خود اسمعیل بن ابو القاسم پیغ
نمود بر حدود طبرستان استیلا یافت و ابو شجاع بویه با سه پسر در سلک ملازمت منتظم شده در آن اثنا

اسفار بن شیرویه که از جمله ارکان دولت ابو علی محمد بن ابو الحسین احمد بن ناصر الحق بود بر ماکان خروج کرده چند
نوبت بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید در آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال نشسته
بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطورست بعد از یکسال از دست برادر و بواسطه سفر آخرت اختیار فرموده
و بقولی که در تاریخ ظهیر مذکورست در اثنا بعضی اسفار میان اسفار و مرداویج بن زیاد که از جمله اعیان امرای
بود مخالفت روی نموده و مرداویج از وی جدا شده نزدیکان بقطع اشرف و از آنجا با لشکر جرار بر سر اسفار تاخت
و اسفار از و منهزم گشته انداه قهستان بطلبش شتافت و ماکان بن کاکی که در خراسان ازین خبر شنیده بعزم
رزم او در حرکت آمده باز فرار نموده خواست که خود را بقلعه الموت اندازد و اما امرای مرداویج سر راه بروی
گرفته در آن اثنا اسفار در جنگ اسیر گرفتار گشته بقتل رسید و این صورت در سنه ست و عشر و ثلثمائه
بوقوع انجامید و علی کل التقدیر بعد از قتل اسفار مرداویج مستقل گردید و ماکان کاکی بجنگ مرداویج
مبادرت نموده شکست یافت و طریق انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج بر ستمدار و ساری و دنباوند و ری
و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شد و در باب تسخیر بلاد عراق سعی نمود و در همدان قتل عام کرده در آن امر تمام
بالغه نمود که قاتلان بقیعه صاحب کرسی دو خروار بند ابریشمین از ازار جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن
بویه را با برادران او که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده بودند بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر
اصفهان فرموده مظفر بن یاقوت با جنود فارس فارس گشته و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام
یافت و با دو هزار کس از هزیمتیان بجایی که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم
از ان جماعت گریخته با یاقوت پیوستند و یاقوت آن مردم را گردن زده بقیه سپاه دیلم را بجنگ نهادند و در
روزی که آتش قتال اشتعال یافت جمعی پیادگان از وی بود که پیش رفته آتش و قاروره های نفط زدند نسیم عنایت
الهی بر پرچم علم آل بویه وزیده بادی صعب از پیش پیادگان یاقوت در جنبش آمده آتش در جامهای ایشان افتاده
بازگشتند و این معنی سبب فرار سواران گشته یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی بن بویه در آن وقت غنیمت فراوان
گرفته کامران و سرافراز بدار الملک شیراز خرامید و مقارن این حال مرداویج در حمام بدست غلامان خود

کشته شد و علی بن بویه پادشاه فارس گردید و آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده نفر بر مسند ایالت
نشستند و مدت دولت ایشان صد و بیست و هشت سال امتداد یافت

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه

چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب داشت باستخلاص عراق
نامزد کرده و برادر خود احمد را بصوب کرمان گسیل کرد و خود در دار الملک شیراز در سرای یاقوت فرود
آمده بتمشیت مهمات سلطنت روی آورد و در آن اثنا لشکریان بجهت طلب مرسومات آغاز گفت و شنود کردند
و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله شامل گشته ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاد که ماری سر از
سوراخ بیرون می‌آورد لاجرم متوجه شده فرمان داد تا سقف را بشکافتند و مار را بکشتند و بعد از
شکافتن سقف خانه نقود نامحدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود عماد الدوله نقود را
جمع و قسمت نموده خیاطی طلب داشت تا جهة او جامه برد خیاط حاضر گشته لفظ چوب که بر زبان عماد الدوله
گذشت در زیر بندانست که پادشاه چوب می‌طلبد تا او را بضرب آن اقرار گیرند که اموال یاقوت بکجاست
فی الحال بزبان آورد که ای خداوند چه حاجت والله که پیش از هفده صندوق از جهات یاقوت پیش من نیست
عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گشتند در تاریخ گزیده مسطور است که یاقوت از آل بویه انهزام یافت
بدار الخلافه شتافت امرای بغداد لشکری بصوب شیراز فرستاده هیچ یک از آن دو سپاه راه صوب فتح و ظفر
روی نمی‌نمود شبی عماد الدوله بخاطر گذرانید که اگر فردا دیگر بیگر ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش گرفت
چون بخواب رفت در عالم رویا مشاهده نمود که راسبی که فیروز نام داشت سوار شده راه هزیمت در آن اثنا
بشارت فیروزی میشنود و چون از خواب در آمد بفتح و نصرت امیدوار گشته صباح که خسرو خاور رخت
فیروزه رنگ سپهر سوار گشت عماد الدوله بر اسب فیروزی خویش نشسته عازم صحرای نبرد شد و در اثنا راه
انگشتری فیروزه یافت حال بتحقیق پیوست که لشکر بغداد گریختند آنگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه ارسال مقدار آن
داشته قبول نمود که هر سال شش صد هزار دینار اموال العراق و فارس بخزانه خلیفه فرستد بنا بر آن خلیفه در
مقام عنایت آمده جهة او خلعت و منشور پادشاهی فرستاد و لقب را بعماد الدوله قرار داد و چند سال آن

مال را

مال را ادا کرده عاقبت هم از استقلال زده مدت شانزده سال بعیش بدولت و اقبال گذرانید و در جمادی الاولی
سنه ثمان و ثلثین متوجه عالم آخرت گردید بموجب وصیتی که کرده بود برادر زاده اش عضد الدوله روی
بتمشیت مهام ملک آورد

ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه

ارباب اخبار مرقوم خامه گوهر نثار
گردانیده اند که در آن ایام که عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بحکومت عراق نامزد کرد
و رکن الدوله بموجب فرموده برادر روی بتسخیر آن مملکت آورده مدت مدید میان او و امرای سامانی نایره
قتال و جدال اشتعال داشت و عاقبت حکومت آن ولایت برکن الدوله قرار گرفته استقلال یافت و در سنه
ثلث و ثلثین و ثلثمائه خبر فوت عماد الدوله شنوده بشیراز رفت و مدت نه ماه در مصاحبت عضد الدوله
که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد و رکن الدوله در اواخر اوقات حیات استماع
نمود که عضد الدوله از شیراز لشکر ببغداد کشیده پسر عم خویش عضد الدوله بختیار را مقید کرده است
بنا بر آن اعراض نفسانی بر مزاجش استیلا یافته محموم گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده با وجود شدت
مرض اندری باصفهان رفت و عضد الدوله خبر غضب و بیماری رکن الدوله شنیده اندیشناک شد که
مبادا پدر در وقت موت از و ناراضی باشد و بعد از تامل نامه نوشت با ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود
مضمون آنکه تدبیری نمائی که پدرم را طلب دارد تا بخدمت شتافته دفع غبار خاطرش نمایم ابن عمید در آن
باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله که بطلب پسر فرستاده عضد الدوله باصفهان شتافت
و رکن الدوله سایر اولاد خود را نیز باصفهان طلبیده و پس از اجتماع در داری بسیم نام داری عمید بطوی سکین
ترتیب داده رکن الدوله با اولاد امجاد و اعیان و اشراف عراقین و فارس و کرمان از سرحد شیراز تا بغداد
بعضد الدوله ارزانی داشت و حکومت همدان و اعمال الجبال و ری و طبرستان را بفخر الدوله تفویض نمود
و مؤید الدوله را با اصفهان و توابع آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که نسبت بعضد الدوله
شرط اطاعت بجای آورده و حکم و نشان او بجا آورند و چون رکن الدوله از امثال این وصایا
فارغ گشت در محرم الحرام سنه اربع و اربعین و ثلث مائه در گذشت و مدت سلطنتش چهل و چهار سال بود

شانزده سال و نیم در ایام دولت عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از آن و او پادشاهی نیکو سیرت
و پاکیزه سریرت بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام میفرمود و نادر کثر چنانچه از سوق کلام
سابق مستفاد میگردد و تعلق بابن عمید میداشت و نام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیده صاحب گزیده
ابو الفضل و بروایت روضة الصفا ابو الفتح و آن وزیر صاحب تدبیر بغایت عالی قدر و عظیم الشأن
بود چنانچه صاحب عباد در مدح او ابیات نظم می نمود و از جمله افاضل ابو حنیفه دینوری منجم با رکن الدوله
معاصر بود بنا بر فرموده او فی سنه خمس و ثلثین و ثلث مایه در اصفهان رصد بست و زیج ترتیب نمود

ذکر معز الدوله ابو الحسن احمد بن بویه در سنه اثنین و عشرین و ثلث مایه ~~عضد الدوله~~ عماد الدوله بموجب اشارت
برادر بزرگتر خویش عماد الدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمد بلاد سیرجان را فتح نموده از آنجا
بنفس کرمان شتافت و پسر الیاس که بروایت روضة الصفا محمد بعقیده صاحب گزیده علی نام داشت در آن
بلاد متحصن شد معز الدوله آغاز محاصره کرد و حمد الله مستوفی ذکر کرده که وقت محاصره امیر علی بن الیاس
لباس خلیفه پوشیده بقدر امکان در مدافعه ایشان مراسم اجتهاد بجای می آورد و هر شب نوبت [illegible]
ترتیب کرده بمعسکر معز الدوله میفرستاد دیلمیان از این دو صورت متناقض متعجب شده پرسیدند که او جود
مخالف و محاربه سبب ارسال نزل و ساوری چیست امیر علی جواب داد که در روز بنابر آن محاربه می نمایم که شما را
کرمان در مقام عداوت آمده ایذا از سر باز کنم و چون شما در این مملکت مهمانید مروت چنان اقتضا میکند
که شب نزل فرستم معز الدوله از استماع این سخن منفعل شده بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون
امیر علی وفات یافت پسرش الیسع قایم مقام شد و میان او و معز الدوله بکرات محاربات دست داد و عاقبت
معز الدوله آن مملکت را مسخر ساخت آنگاه رایت عظمت بصوب اهواز بر افراخت و آن حدود را از گماشتگان
خلیفه بغداد انتزاع نموده در سنه اثنی و ثلثین و ثلث مایه بواسط رفت و توزون که امیر الامراء خلیفه بود بجنگ
او شتافت و دوازده روز غبار معرکه هیجا در هیجان بود و عاقبت توزون منهزم گشته معز الدوله باهواز
مراجعت فرمود و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه کرت دیگر بواسط شتافت مستکفی خلیفه و توزون باهم

انجر حساب بیرون آمده دیوار او رفتند معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باهواز بازگشت و در سنه
اربع و ثلثین و ثلث مایه که توزون امیر الامرا شده بود معز الدوله در جمادی الاول سنه مذکوره بباب
شماسیه نزول اجلال فرمود و در روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را معز الدوله
لقب نهاد و معز الدوله از روی استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرده مبلغ پنج هزار درهم
روزینه جهة اخراجات خلیفه مقرر ساخت و بعد از روزی چند مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع لله را
قایم مقام کرد اینجا و بعد از آن میان ناصر الدوله بن حمدان که باغوای ابن شیرزاد لشکر بدار السلام بغداد
کشید و معز الدوله محاربات نموده در محرم سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه مهم بمصالحه انجامید ناصر الدوله بطرف
موصل باز گردید و در سنه ست و ثلثین و ثلث مایه معز الدوله بصره را مسخر ساخت و در سنه سبع و ثلثین
و ثلثمایه بموصل رفته ناصر الدوله بجانب نصیبین گریخت و معز الدوله جهة قطع ماده انتعاش ناصر الدوله
در آن دیار تظلم بسیار کرد و بالاخره ناصر الدوله قاصدی فرستاده از روی قبول نمود که هر سال هشت بار
هزار هزار درم از قلمرو خویش بخزانه بغداد فرستد و معز الدوله بدین معنی راضی گشته عنان مراجعت
انعطاف داد و در سنه خمس و اربعین و ثلث مایه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافت معز الدوله
عازم موصل شد ناصر الدوله بار دیگر بنصیبین رفت او را آن مقدار تعاقب نمود که ببلاد شام در آید تا آنکه
بنا بر عرض مرض ببغداد معاودت کرد و فرمود که بر در های مساجد کتابت کنند که لعن الله معاویه بن ابی سفیان
و لعن من غصب فاطمة علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیهم السلام و من نفی
اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون واسطه شورشی در میان سنیان پیدا شده بعضی
این فقرات را حک کردند و معز الدوله روز دیگر فرمود که باز نقر نمودند و بالاخره وزیر معز الدوله حسن
بن محمد المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند و بجای کلمات مذکوره نویسند که لعن الله
الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدین تدبیر آن غوغا تسکین یافت و وفات معز الدوله در سنه
ست و خمسین و ثلثمایه دست داد و مدت عمرش بعقیده صاحب گزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان سلطنتش

بیت یکسال سه سال معاصر عماد الدوله و هیجده سال در عهد رکن الدوله ابو جعفر محمد الصیمری و حسن
بن محمد المهلبی در سلک وزارت معز الدوله انتظام داشتند و حسن بن محمد که بصفت جود و سخاوت
موصوف بود در سنه اثنی و خمسین و ثلثمائه از عالم انتقال نمود و هو الغفور الودود **ذکر ابو شجاع**
عضد الدوله فناخسرو بن رکن الدوله باتفاق مورخان فضیلت شیم عضد الدوله خلاصه ملوک
دیلم بلکه نقاوه سلاطین عالم بود ذات خجسته صفاتش بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف بود و جود ذا[بیض]
الجودش بصفت عدالت و یمن رشاد معروف عضد الدوله در سنه ثمان و اربعین و ثلث مائه در بلده شیراز
بحکم وصیت عم خود عماد الدوله پای بر مسند سروری نهاده عالمیان از پرتو انعام و احسان مسرور ساخته
بعدل و داد نوید داد و در ایام دولت چند نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهت امداد عز الدوله
بختیار که پسر عمش بود و کرت ثانی بعزم پیکار عماد الدوله بختیار و دیگر کرت فی سنه سبع و ستین و
ثلثمائه از موصل ببغداد شتافته خرابهای آن خطه را بحال عمارت باز آورده و پیش نمازان و موذنان مسا[جد را]
وظایف تعیین نمود و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایتها فرمود و از حاجی که در راه مکه از حاجیان می ستا[ندند]
تخفیف نمود و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا را بمواعد انعام و احسان محظوظ و بهره مند ساخت و [در]
ایام سلطنت عمارات عالی در بقاع طرح انداخت و از آنجمله عماراتیست که در نجف بر سر مرقد امیر المؤمنین علی
علیه السلام بنا کرده و دیگر دار الشفایست در بغداد که در باب تعمیر و ترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده
همچنین در شیراز دار الشفائی ساخته و در آب کرینی بست که سالها آن بند در عالم عمارتی نتوان ساخت و
ایضا بوکه ترتیب داد که از هفت پایه بود که از هر پایه هر روز هزار کرباس بخورند و یکسال کفایت بود
و در ایام جهانبانی عضد الدوله نصر بن هرون نصرانی حکم حاصل کرده که در باب تعمیر و ترویج کلیسا و معابد
نصاری سعی بلیغ نمود و در روضة الصفا مسطور است که در آخر عمر عضد الدوله بدعتی چند احداث کرد که منا[ندند]
شیمه مرضیه او نبود از جمله آنکه در مساحت زمینها چیزی چند افزود و بر آنچه از بیع دواب و مواشی ع
اضافه فرمود و عمل یخ را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه کاشکان دیوان از کوه برف آوردند و بها

عیان

عیان می فروختند عضد الدوله در بیستم شوال سنه اثنی و سبعین و ثلثمائه بعلت صرع در گذشت و در روز
وفات غیر ازین آیه چیزی بر زبان جاری نمیگشت ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه مدفن عضد الدوله
نجف اشرف در پایان روضه مقدسه شاه مردان بود بر صندوق مرقدش این آیه کنده اند و کلبهم
باسط ذراعیه بالوصید و مدت حکومت عضد الدوله سی و چهار سال بود و از جمله فصحا ابو الحسن
ابراهیم بن الهلال المشهور بصابی که در فن انشا و بلاغت شبیه و عدیل نداشت معاصر عضد الدوله بود
و کتاب تاجی را که بر پیشتر زمان اساف و ماثر آل بویه بنام نامی او تصنیف نمود و وفات صابی بروایت صاحب
گزیده در یازدهم شوال سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه دست داد و العلم عند الله الهادی الی سبیل الرشد
والرشاد **گفتار ذکر ایالت عز الدوله بختیار و کشته شدن او بتقدیر قادر مختار** معز الدوله در [فی]
که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عز الدوله بختیار را ولیعهد نموده وصیت کرد که در تمشیت
امور سلطنت از مقتضای رای عم خود رکن الدوله بیرون نرود و پسر عم عضد الدوله را بخود مقدم دا[نسته]
نسبت باو مراسم تقدیم و تعظیم بجای آورد و ابو الفضل عباس بن حسین و ابو الفرج محمد بن عباس الیاس
وزارت پوشانی و سبکتکین حاجب سایر امرای ترک را بعنایت خود امیدوار گرداند عضد الدوله بعد
از فوت پدر ببغداد متصدی امر جهانبانی گشته از سر غرور جوانی بلهو و لعب مشغول شد و با مسخرگان و مغنیان
آغاز مصاحبت و مجالسه کرده هیچ یک از وصایای معز الدوله عمل ننمود بنابر آن سبکتکین که در آن زمان بکثرت
تمول و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت از آن نوع افعال باخود متنفر ساخته نسبت بعضد الدوله در
مقام مخالفت آمد و میان ایشان نایره تطویل انجامید و بختیار در عراق عرب بی اختیار گشت و چون
سبکتکین فوت شد ترکان الپتکین را بحکومت اختیار نموده بجانب واسط که معسکر عز الدوله بود رفتند و
برابر لشکر او فرود آمده مدت پنج ماه غبار معرکه بیجان بیجان یافت و در اکثر ایام ترکان ظفر می یافتند و چون
اخبار بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم رفع مخالفان کرده در واسط بعز الدوله پیوست و
بضرب تیغ و سنان ترکان را ببغداد گذرانید و باتفاق عضد الدوله آن طایفه را تعاقب نموده خود بر جانب

شرقی دار السلام فرود آمد بختیار را بطرف عزنی فرستاد و از انکه چند روز جنگهای مردانه کرده آخر الامر
در سلاسل نشاطالع خلف بتکریت گریختند و عضد الدوله در بغداد متمکن شد کس نزد فرستاد تا خلیفه را
بمقر او رسانند و با وی بیعت کرده عضد الدوله با دو دختر را بعقد ساخت و چون این خبر برکن الدوله رسید
اضطرابی عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود و عضد الدوله را منزجر کرده اند و عضد الدوله خبر یافته
بختیار را باز صاحب اختیار ساخت و علم عزیمت شیراز برافراخت اما بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق
عرب شتافت عز الدوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان جنگ شده بختیار
اسیر گشت و بفرمود کرد و همان روز عز الدوله را بقتل رسانیدند و مدت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات
حکومتش یازده سال و کسری و وزیر عز الدوله بقیه صاحب کزیده ابن عمید بود او نیز در ان معرکه اسیر گشت
و بفرمان عز الدوله کشته شد **ذکر حکومت مؤید الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله** چون رکن الدوله
حسن بویه وفات یافت مؤید الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر خود عضد الدوله فرستاده پیغام داد که زمام
امور ملک و مال در قبضه اقتدار آنحضرت است اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع آن که پدر مرحوم
نامزد من کرده دخل نمایم و الا آنچه مقتضی رای ملک آرای باشد بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این سخن
موافق مزاج افتاده دستوری داد و بقیت مؤید الدوله مساعی جمیله مبذول داشت تا فخر الدوله را
برادر بزرگتر حیاتی نکرفت و بی رخصت متصدی امر سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمد مؤید
الدوله را بمخالفت برادر باعث ساخت و فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهر خاله
وی بود برد و قابوس مقدم او را گرامی داشته هر چند مؤید الدوله و عضد الدوله کس فرستاده
فخر الدوله را طلبیدند التماس ایشان نکرده در اوایل سنه احدی و سبعین و ثلثمائه مؤید الدوله لشکر
بجرجان کشید و بعد از وقوع محاربه قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و الجاب حسام الدوله ابو
العباس تاش از قبل امیر نوح سامانی والی ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند و تاش در تعظیم و تکریم ان
مهمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورده باشارت امیر نوح با لشکری گران متوجه جرجان شد و مؤید الدوله

درشهر

در شهر محصن گشت و پس از روزی چند در ماه رمضان سنه مذکوره شبیخون بر خراسانیان زده آن
سه سردار طریق فرار پیش گرفته تا نیشابور عنان یکران باز نکشیدند و بعد از ان فتح مؤید الدوله بفراغ
بال روزگار می گذرانید تا در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه متوجه ملک بقا گردید و مدت سلطنتش
هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عباد قیام می نمود **ذکر سلطنت فخر الدوله ابو الحسن علی**
رکن الدوله بعد از فوت مؤید الدوله امرا و اعیان دیلم تو غرمشورت در میان انداختند که امر سلطنت را
در قبضه اقتدار کدام یک از آل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله بهتر ملوک دیالمه است
او را از خراسان باید طلبید و متقلد قلاده ایالت گردانید همه کس این رای را استحسان کرده سرعت جانب
خراسان روان ساختند و فخر الدوله بعد از انکه مدت سه سال در ان مملکت پریشان حال گذرانیده بود
چون این خبر بسمع او رسید شوده هم عنان برق و باد بعراق شتافته تاج سلطنت بر سر نهاد و زمام امور وزارت من
حیث الاستقلال بقبضه اختیار صاحب عباد داد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله آن وزیر توانا
تدبیر را بضبط مال طبرستان ارسال داشت و جناب صاحب آن مملکت را بکامی تیغ بحیطه ضبط در آورده
چند قلعه مفتوح ساخت و هم در ان سال خاطر از ان مهمات پرداخته لوای مراجعت برافراخت و در سنه
تسع و سبعین و ثلثمائه هوس تسخیر بغداد در خاطر فخر الدوله پیدا شد و بدان جانب نهضت نمود و بهاء الدوله
بن عز الدوله که در ان زمان امیر الامراء دار السلام بود او را استقبال نموده در اهواز تقابل فریقین دست
داد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق شبی آب اهواز طغیان کرده بلشکر فخر الدوله رسید
لشکریان این معنی را بر خدیعه بغدادیان حمل نموده آب روی فخر الدوله را بر خاک ریختند راه گریز پیش گرفتند
و فخر الدوله بری بازگشته از انجا بهمدان رفت و بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نموده
فخر الدوله از برادر زاده راضی گشته از مقام تسخیر دار السلام در گذشت و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه
وزیر فضیلت نهاد و ولا نژاد یعنی صاحب عباد مریض گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاده فخر الدوله بعیادة
او رفت صاحب عباد بعرض او رسانید که درین مدت که زمام تمشیه امور وزارت در کف کفایت بنده بود

بقدر وسع و طاقت در فراغت سپاهی و رعیت کوشیدم و بیمن دولت قاهره ممالک محروسه معمور و آبادان
گردانیدم و بعد از من پادشاه تغییر در قواعدی که وضع کرده ام راه ندهد و بهمین شیوه طریقهٔ عدالت
مرعی دارد برکات آن بروزگار همایون اثر واصل گردد و مرا نیز باشد و اگر بر خلاف دستور معهود عمل نماید
مردم بساط عدل و احسان من نسبت کنند و از این جهت اختلال باحوال ملک راه یابد فخر الدوله قبول نموده
بهمان منوال سلوک نماید اما پس از وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را تصرف کرده و از متعلقانش
اموال فراوان حاصل فرمود و در تاریخ گزیده مسطور است که چون نعش صاحب عباد را بر نمازگاه بردند
از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را بسقف خانه آویخته پس از
مدتی باصفهان نقل کردند و در روضة الصفا مسطور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست
یگانهٔ روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر شبه و نظیر نداشت و آن مقدار کتب نفیسه که او جمع ساخته هرگز
هیچ وزیر و هیچ پادشاه را میسر نشده بود چنانچه گویند در یکی از اسفار چهارصد شتر بار کتابخانهٔ او را می کشید
مدت وزارتش هجده سال بود و حمد الله مستوفی گوید که چون صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابو العباس
ضبی و ابو علی اصفهانی دو هزار دینار پیشکش فخر الدوله کرده وزیر شدند و ایشان دست ظلم برآورده مردم را
مصادره فرمودند و از جمله مردمی که در زمان وزارت آن دو وزیر مواخذ گشتند یکی قاضی عبد الجبار بود و او در
فروع متابعت شافعی می نمود و در اصول در سلک مشایخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آن شد که
بنا بر مذهب اعتزال روزی گفته بود بر صاحب عباد ترحم نکنم زیرا که مراتب او معلوم نیست و ازین فخر الدوله برین
جریمه سه بار هزار هزار درم از قاضی گرفت و رقم عزل بر محل احوال او کشیدند ظرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هرکس
یک دانگ و نیم بناحق از کسی بستاند ابدالآباد در دوزخ بماند و حضرت قاضی این همه مال از قضا اندوخته بود و مع ذلک
بتوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت از کسی رشوه گرفته باشد گفت بروح او رحمت نفرستم که من در حق
او محقوق نیستم نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و بثبوت پیوسته که در شهور سبع و ثمانین
و ثلثمائه روزی در قلعهٔ طبرک فخر الدوله کباب گوشت و انگور خورده بود درد معده بر وی مستولی شد و در همان روز

وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله بود بنا بر آن ارکان دولت هرچند سعی نمودند که از خزانه
کفن بدست آرند میسر نشد و حال آنکه در آن وقت سه هزار خروار جامه در خزانه موجود بود آخر الامر قیم مسجد
جامع جنسی که شایستهٔ کفن بود بخدام بارگاه سلطنت فروخته تا او را برداشتند و مدت دولت فخر الدوله
چهارده سال بود و از احوال ابو اسحاق که از روی ادب پیش از آنست که تعداد توان نمود و از جملهٔ افاضل عصر فخر الدوله
ابو بکر خوارزمی مملکت او را بوجود خود مشرف داشت و ابو بکر پیوسته با صاحب عباد مصاحبت اشتغال
بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع می شد و از الجمله یکی آنکه ابو بکر بی رخصت بمجلس صاحب در آمد این معنی
بطبع صاحب گران آمده در بدیهه گفت **نظم** کما قلنا خلا مجلسنا بعث الله ثقیل المجلس بدیهه
در جواب نظم نمود من ثقل الی ثقل اتی حرما اوسع من الطیلس و فی الحال از مجلس بیرون رفت
گویند وفات او قبل از وفات صاحب اتفاق افتاد **ذکر شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله**
شرف الدوله بعد از وفات پدر کرمان را بوجود خود مشرف داشت و چون این خبر شنید بصوب شیراز رایات
توجه برافراخت و پیش از آنکه بدان ولایت رسید بنا بر آنکه از وزیر عضد الدوله نصر بن هرون نصرانی
آزرده خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط مملکت فارس در اوایل سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمائه لشکر
باهواز کشیده برادر خود ابو الحسین احمد را که از قبل صمصام الدوله بن عضد الدوله حاکم آن سرزمین
بود آنگاه بصره رفته در ماه رجب آن بلده را نیز در تحت تصرف در آورد و در اوایل شهور سنهٔ ست و سبعین
و ثلثمائه متوجه بغداد گشته برادرش صمصام الدوله که در دار السلام امیر الامرا بود باستقبال حضرت
برادر رفت و شرف الدوله برادر را تعظیم و تکریم نمود و چون از مجلس بیرون رفت باخذ و قیدش حکم فرمود در
اندرون استقلال بضبط ملک و مال مشغول شد و قریب دو سال دیگر بدولت و اقبال بگذرانید و فی سنه
تسع و سبعین و ثلثمائه متوجه عالم بقا گردید **ذکر حکومت صمصام الدوله ابو الکالیجار**
مرزبان بن عضد الدوله چون عضد الدوله رخت بقا بدار فنا داد صمصام الدوله در بغداد قدم
بر مسند امیر الامرائی نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال و شش ماه بتمشیت امور ملک و ملت پرداخت شرف الدوله

بدار السلام شتافته او را مقید بیکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله پس از وفات برادر بسعی جمعی از
ارکان از محبس بیرون آمده با سپاهی جرار متوجه بغداد گشت و بهاء الدوله بن عضد الدوله پس از فوت
برادر حاکم دار السلام شده بود و او را استقبال نموده بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافت عاقبة الامر
مهم بصلح انجامید برین جمله که ایالت فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در عراق عرب و خوزستان
بهاء الدوله پادشاهی نماید آنگاه هریک از آن دو پادشاه بمقر خویش باز گشتند و در سنه ثلث و ثمانین
و ثلثمائه شش نفر از اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند با برخی موافقت
موکلان از قید خلاص شده خروج کردند و صمصام الدوله ابو علی ابن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد
فرمود ابو علی آن شش دولتمند را اسیر کرد و نزد صمصام الدوله برد و دو نفر از ایشان را بصمصام انتقام
از پای در آورده چهار کس دیگر را محبوس گردانید و در خلال این احوال بنای مصالحه میان صمصام الدوله
و بهاء الدوله انهدام پذیرفت دیگر غبار نزاع ارتفاع یافت و صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را
بصوب بغداد فرستاده بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر ارسال داشت و مدتی مابین الجانبین آتش
جنگ و شین مشتعل بود و اکثر معارک ابو علی صورت نصرت روی می نمود و چون مهم بهاء الدوله باستیصال
نزدیک رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در سنه
ثمان و ثمانین و ثلثمائه صمصام الدوله بعرض لشکر مشغولی فرموده نام هر کس که نسبش بدیلم نمی پیوست از
دفتر حک می نمود و چون آن سپاهیان از حصول رسوم و علوفه نومید شدند مستحفظان اولاد بختیار را
فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر بدیشان پیوستند چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت
قصد نمود که در یکی از قلاع فارس تحصن کرده تا سپاه او از بغداد مراجعت نمایند کوتوال قلعه او را راه نداد
صمصام الدوله با سیصد نفر از لشکر در رودمان که موضعی است در دو فرسنگی شیراز فرود آمد و طاهر نامی که
رئیس آن ده بود او را گرفته پیش ابو نصر بختیار برد و ابو نصر بدین جهت مذکوره صمصام الدوله را بقتل
رسانیدند و مادرش را نیز کشته آن دو قتیل را در کاخچه سرای امارت دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس شتافت

ایشان را

ایشان را از آن مدفن بمقبره آل بویه نقل نموده حکومت صمصام الدوله نه سال و هشت ماه بوده و هو
العفو الودود **ذکر ایالت بهاء الدوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضد الدوله** در همان روز که شرف
الدوله وفات یافت فوق اتام در دار السلام بهاء الدوله را بر مسند امارت نشاندند و چنانچه مذکور شد
میان بهاء الدوله و ابو علی بن استاد هرمز غبار معرکه جهاد در هیجان بود که خبر قتل صمصام الدوله شایع شد آنگاه
ابو علی حسام انتقام در نیام کرده باتفاق سایر امرای فارس از بهاء الدوله امان طلبید بهاء الدوله ملتمس
او را بحسن قبول تلقی نموده ابو علی با اتباع در سلک هواخواهان بهاء الدوله منتظم گشت و ممالک اهواز
بتصرف او در آمده ابو علی را بجانب فارس فرستاد تا شر اولاد عز الدوله را دفع نماید و ابو علی بر آن جماعت
غالب گشته ابو نصر بن بختیار سلوک طریق فرار اختیار نمود و این اخبار بسمع بهاء الدوله رسیده
کامران و سرافراز بدار الملک شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت مانده
بودند بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابو نصر بختیار که بطرف کرمان
گریخته بود نامزد نمود و موفق بدان جانب ایلغار کرده ابو نصر چون توقع ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت
و موفق بجیرفت رسیده چنان شنید که از آنجا تا منزلی که مستقر ابو نصر است هشت فرسخ مسافت
بیش نیست بنا بر آن با سیصد مرد جلد از عقبش روان شد بعد از وصول بدان مرحله بوضوح پیوست
که پسر بختیار از آنجا نیز فرار نموده موفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابو نصر رسیده
هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و باز فرار بجانب ابو نصر افتاد و در اثنا گریز یکی از لشکریان که از
شبکرو ایلغار تنگ آمده بود بیک ضربت سر از تن بختیار بر زمین افکند و دیگری آن سر را برداشته پیش
موفق برد موفق بر وفق دلخواه بجانب بهاء الدوله باز گشته منظور نظر اشفاق گردید و بعد از این وقایع
بهاء الدوله بکام دل اوقات میگذرانید و در سنه ثلث و اربعمائه در ارجان بمرض صرع در گذشت
و بموجبی که وصیت کرده بود امراء دیلم جسدش را به نجف برده دفن کردند و زمان حیات بهاء الدوله چهل
و نه سال و دو ماه بوده و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بوزارتش قیام می نمود

ذکر پادشاهی مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله چون فخر الدوله فوت شد ولدش مجد الدوله با وجود
صغر سن باتفاق امرا و اعیان بر تخت جهانبانی نشست و مادرش که ضعیفه سیده عاقله بود و انتظام مهام
ملک و مال قیام می‌نمود پس از آنکه مجد الدوله بحد بلوغ رسید در فیصل مهمات با مادر آغاز مخالفت کرده
بی رضای او منصب وزارت بخطیب ابو علی داد سیده از بیم پسر بحیله تعلل بطبرک رفت و بنیم شب از آن حصار
فرار نموده بلرستان شتافت و حاکم آنجا بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده با فوجی از ابطال رجال
ملازمت سیده روی توجه بری نهاد و مجد الدوله بمقابله مادر اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد
و سیده پای بر مسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خوشنود و شاکر اجازت مراجعت داد و در باب
معموری بلاد و رفاهیت عباد کوشیده از لوازم نصفت دقیقه نامرعی نگذاشت و روز در پس پرده نشسته
با وزیر و عارض بواسطه سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بر زبان راندی
نقلست که در آن اوقات سلطان محمود غزنوی قاصدی فرستاده نزد سیده پیغام داد که در عراق خطبه
و سکه بنام من موشح سازد و الا مستعد میدان قتال باش سیده چون این خبر از ایلچی سلطان محمود شنید فرمود که
تا شوهرم در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان برین موجب اشارت نماید چه چاره
توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت یافته‌ام زیرا که سلطان پادشاهی است در کمال فراست و عقل
و میداند که کار جنگ در غیبست اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نبود چه بر سر زنی بود غالب گشته
باشد و اگر از من منهزم شود رقم این عار تا دامن روزگار بر صحیفه حال او باقی ماند زیرا که مردم گویند پادشاه
بدین قوت با ضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان باز گشته این جواب عرض کرد سلطان
تامل نموده از سر خصومت در گذشت و بعد از آنکه سیده روزی چند باستقلال حکومت از سر جریمه پسر تجاوز
کرده و بار دیگر مجد الدوله را افسر ایالت بر سر نهاده اما عنان اختیار بدستور پیشتر در قبضه اقتدار سیده بود و
سیده برادر مجد الدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابو جعفر کاکویه را بر ولایت اصفهان فرستاد تا او در
حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون سیده فوت شد هرج و مرج بقواعد مملکت راه یافته

در اوایل سنه عشرین و اربع مائه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت و آن ولایت را مسخر ساخت مجد الدوله
و پسرش ابو دلف را با حواشی گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضة الصفا مسطور است که وقتی که در دست
اقتدار محمود غزنوی بساط حکومت مجد الدوله درنوشت مکتوبی بخلیفه نوشت مضمون آنکه چون
ما بری رسیده مجد الدوله را مقید گردانیدیم در حرم سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آن جمله سی زن که (؟)
مادر فرزندان او بودند از وی پرسیدیم که با این عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که
مذهب اعتزال و عادت اسلاف ما چنین بوده بنابرین او را با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم و قطع
از باطنیان که در ملازمت او بودند بر دار اعتبار کشیدیم و معتزله را بطرف خراسان کوچانیدیم القصه
سلطان محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بعد از فتح بلاد عراق پسر خود مسعود را آنجا گذاشته رایات مراجعت
برافراشت و مدت دولت مجد الدوله و مادرش قریب سی سال بود والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر سلطان
الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله** سلطان الدوله بعد از فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان
تاج سلطنت بر سر نهاده از جمله برادران خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و کرمان را با ابو الفوارس داد
چون ابو الفوارس در کرمان مکنتی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورده بولایت فارس و شیراز
مستولی شد و سلطان الدوله برین حادثه مطلع گشته بمحاربه برادر توجه نمود و ابو الفوارس شکست یافته
بکرمان شتافت و از آنجا بجانب خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را
گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان بودند ابو الفوارس را بر دارا بن قابوس بن وشمگیر
مقدم نشاندند و این معنی بر خاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان رسانید که اجداد ابو الفوارس
در خدمت آبای ما می‌بودند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرش در اول حال نوکری عم او
مرداویج بن زیار می‌نمودند سلطان جواب داد که ابو الفوارس بر تو رتبه تقدم دارد زیرا که پدران او
ملک را بضرب شمشیر تسخیر کردند و بعد از آن یمین الدوله ابو سعید طائی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مصحوب ابو
الفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان نخست بکرمان شتافته آن مملکت را مضبوط ساختند و چون سلطان الدوله

در بغداد رفت بر شیراز نیز استیلا یافت و مدتی آنجا ابوسعید از ابوالفوارس برنجید متوجه ملازمت
سلطان محمود گشت و سلطان الدوله از مراجعت و خبر یافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابوالفوارس
از فارس باز گشته بکرمان رفت و سلطان الدوله با لشکر فراوان متوجه کرمان گردید ابوالفوارس بهمدان
شتافت و از انجا ببطایح گریخت در سلک اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت و بعد از آن رسل و رسایل آغاز آمد
شده بود به پرگوند و سایل میان سلطان الدوله و ابوالفوارس قواعد مصالحه تاکید پذیرفت بر این موجب
که کرمان بدستور سابق با ابوالفوارس متعلق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکند و در سنه احدی و
عشر و اربع مائه شرف الدوله بن بهاء الدوله با سلطان الدوله در مقام خلاف آمد اکثر لشکر بجانب او میل
کردند و بین الجانبین در حدود واسط آتش قتال اشتعال یافت عاقبة الامر بمصالحه انجامید بر این موجب که شرف الدوله
بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت فرماید و هیچ کس از
برادران این پهلوان که خمیر مایه فتنه و فساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز در اهتزاز
آمد و چون پیشتر رسید بخلاف امر مقرر امر وزارت را باین پهلوان تفویض نموده لشکری بدو داد و بدفع شرف
الدوله فرستاد و چندگاه دیگر میان برادران غبار نزاع در هیجان بود آخر الامر بدستور پیشتر صلح اتفاق
افتاد و در سنه خمس و عشر و اربع مائه سلطان الدوله در شیراز بجوار مغفرة پادشاه ذی الجلال انتقال فرمود
و مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بود و وزارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلق بوزیر پدرش
فخر الملک ابوغالب محمد بن علی میداشت و او بوفور فضیلت و علو همت موصوف بود و در ایام اختیار در کمال
عدالت و رعیت پروری سلوک فرمود و در ترتیب علما و فضلا مراسم اهتمام بجای آورد و ابن جاماسب کتاب
فخری در جبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرده و در تاریخ یافعی مسطور است که فخر الملک در سنه سبع و اربع مائه
باجل طبیعی درگذشت اما در روضة الصفا مسطور است که در آن وقت که شرف الدوله در بغداد اظهار مخالفت
برادران می نمود ابوغالب نیز او بود و در آن ایام جمعی از امراء دیلم که محبت سلطان الدوله در ضمیر داشتند
از شرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز روند خلف وعده نکند و چون بالمر بغداد رسیدند هواداری

سلطان الدوله

سلطان الدوله ظاهر نموده فخر الملک را شهید کردند **ذکر شرف الدوله ابوعلی حسن بن بهاء الدوله**
در سنه احدی و عشر و اربع مائه شرف الدوله در بغداد لوای مخالفت برادر را ارتفاع داد و خطبه بنام خود
خواند مدت پنج سال و بیست روز حکومت کرد و در ماه ربیع الاول سنه ست و عشر و اربع مائه روی بعالم عقبی
آورد والسلام **ذکر ابوکالیجار مرزبان بن سلطان الدوله** لقب ابوکالیجار بزعم ارباب اخبار عز الملوک بود و بزعم
از مورخان عماد الدین الله و زمره حسام الدوله گفته اند و او در زمان فوت پدر در اهواز اقامت داشت و بعد
از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او و عمش ابوالفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع مشتعل گشت
و مدت مخالفت ایشان امتداد یافت و گاهی غلبه جانب ابوکالیجار بود احیانا از طرف ابوالفوارس و ابوالفوارس
در سنه تسع و عشر و اربع مائه فوت شد و تمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضه اقتدار ابوکالیجار
در آمد آنگاه با جلال الدوله که امیر الامراء بغداد بود مخالفت ساز داد و قریب ده سال سواد نزاع بین
الجانبین هیجان داشت و در سنه ثمان و عشرین و اربع مائه مصالحه اتفاق افتاد و هر دو سردار سوگند خوردند
که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنه خمس و ثلثین و اربع مائه جلال الدوله وفات یافته در بغداد خطبه بنام
ابوکالیجار خواندند اما در همان روزها علم اقتدار سلجوقیان سمت ارتفاع گرفته رایت شوکت دیلمیان میل بر
انخفاض نمود و در سنه اربعین و اربع مائه ابوکالیجار رخت بدار القرار کشید و مدت حکومتش بیست و پنج سال
بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل میداشت **ذکر جلال الدوله ابوطاهر بن بهاء الدوله** جلال الدوله بعد از
فوت شرف الدوله در سنه ست و ثلثین و اربع مائه روزی چند مسند امارت را مشید میداشت میان او
و اتراک بغداد محاربه و مقاتله روی نموده جلال الدوله در شهور سنه خمس و ثلثین و اربع مائه بعالم عقبی
انتقال نمود و وزیرش ابوعلی بن ماکولا بود **ذکر ملک الرحیم خسرو بن فیروز بن ابوکالیجار** ملک الرحیم بعد از فوت
پدر در بغداد پای بر مسند امیر الامرائی نهاد و میان او و برادرش ابومنصور فولادستان که در شیراز بر سریر
سروری اقامت داشت جنگ و نزاع قایم گشته در اوایل سنه اثنین و اربعین و اربع مائه ابومنصور شیراز را
گذاشته آن ملک بتصرف ملک الرحیم در آمد اما در بیست و پنجم رمضان همان سال طغرل بیک سلجوقی

ببغداد رسید چنانچه سابقاً مذکور شد ملک الرحیم را در یکی از قلاع محبوس و مقید کردانید و تا زمان وفات

در آن حصار اوقات می گذرانید و مدت امارتش هفتاد سال بود **ذکر ابو منصور فولادستان ولد ابو**

کالیجار چون ابو کالیجار بدار القرار انتقال کرد ولدش ابو منصور روی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابو

سعید خسروشاه بن ابو کالیجار رقبه طاعت برادران در مقام عصیان آمده میان ایشان بکرات محاربات روی

نمود و عاقبة کشته گشت و ابو منصور بسعادت استقلال دست یافت و بنابر ماده صاحب عادل که وزیر

پدرش بود قتل نمود و بدان سبب که فضل بن حسن که مصاحب یکدل صاحب عادل بود لوای مخالفت ابو منصور

برافراشت و اعیان ملک فارس را با خود متفق ساخت و فولادستان در سنه ثمان واربعین واربع مائه

بیک ناگاه در دست ایشان گرفتار شد و در یکی از قلاع مقید گشت و فضل بن حسین که در میان مورخان

بفضلویه شبانکاره مشهور است بعد از روزی چند که از قید ابو منصور گریخته بخدمت سلطان الپ ارسلان

شتافت و منصور حکومت شیراز حاصل نموده مراجعت کرد و مدت سلطنت ابو منصور یک بهشت سال بود

ذکر ابو علی کیخسرو بن ابو کالیجار باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از وقعه برادران خود بخدمت

سلطان الپ ارسلان شتافته بوبندجان را باقطاع بوی داده ابو علی در آن ولایت در غایت رفاهیت

روزگار میگذرانید تا در سنه سبع وثمانین واربع مائه عالم باقی منزل گزید و دیگر از آن طبقه در هیچ دیار نماند

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ **گفتار در بیان رسیدن اولاد**

زیار بمرتبه حکومت و اقتدار بمحض مشیت پروردگار از آثار اقلام لطایف نگار مورخان کار دان وضوح

می پیوندد که نسب زیار بارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بود منتهی میشود و او در سلک اعاظم طبرستان انتظام

داشت و اول کسی که از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان و

بعضی از بلاد عراق چند گاه باستقلال حکومت نمود و آخر ایشان گیلان شاه است که ولد کیکاوس بن

اسکندر بن قابوس بود جمعی از آل زیار پادشاه شدند هشت نفر بودند مدت دولت ایشان بصد و پنجاه و یک سال

رسیده است بر اکثر مرداویج در سنه تسع وعشر وثلث مائه مستقل گشت و در دست قضا باطجان یکلان شاه را

در تسخیر

در سنه سبعین واربع مائه در نوشت چون مجملی از احوال مرداویج بنابر شدة مناسبت ملاحظه ارتباط سخن

در اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است در این مقام بر نوالتفات بر تبیین حالات سایر اولاد زیار می نماید

وغنان بیان بتحت بذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد **وشمگیر بن زیار** بعد از قتل برادر خود مرداویج

در ری سالی التاج و سریر گشته میان او و رکن الدوله حسن بن بویه که از قبل عماد الدوله متوجه آن ملک بود

محاربه روی نمود وشمگیر ظفر یافته رکن الدوله عنان عزیمت بصوب فارس تافت وشمگیر باستقلال هر چه تمام تر

در نواحی دماوند مقام کرد و ماکان بن کاکی از مازندران بوی پیوست و مقارن آن حال ابو علی که صاحب

جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامعدود بحدود دامغان رسید وشمگیر و ماکان بمقاتله و مقابله

او اقدام نمودند و در روز پنج شنبه بیست و یکم ربیع الاول سنه تسع وعشرین وثلث مائه بصحرای اسحق آباد

از هر دو جانب دلیران بمیدان کین تاختند و خاک معرکه بخون یکدیگر گل ساختند و ابو علی بدیدن پیکر فتح و ظفر

اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت و هم ماکان بن کاکی با هزار و چهار صد نفر بدان معرکه از هم گذشت

وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که عم ماکان بود از قبل او در جرجان حکومت نمود با وی مخالفت

کرد و چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر

در اواخر سنه اثنی وثلثین وثلثمائه بنیشابور شتافت و از ابا عامر و رفته با امیر نوح بن نصر سامانی ملحق شد

و نوح مقدمش را گرامی داشته لشکری بوی داد تا بجرجان خرامید و آن ولایت را از دست حسین بن فیروزان

انتزاع نموده بر مسند ایالت قرار گرفت تا پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع هیجان داشت و در محرم الحرام

سنه سبع وخمسین وثلثمائه روزی وشمگیر میل سواری نمود بعضی از اهل مجلس عرض کردند که بحسب اقتضا

اوضاع کواکب شما را سواری مناسب نیست بنابر آن توقف کرد و در زمان چنین همان روز جهت نظاره

اسبان خاصه بطویله رفت اسب سیاه در نظرش در آمده او را سوار شد و بعد از طی اندک مسافتی سنح خنزیری

پیدا شد آمده باز گشت و کراز از میان بستان برجسته خود را بر شکم اسب وشمگیر زد چنانچه وشمگیر از

پشت زین بروی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون سر رفت آنگاه پسرش بیستون رایات حکومت مرتفع گردانید

و چون بنای حیات بیستون فی سنه سبع وعشرین وثلث مائه منهدم شد برادرش شمس المعالی قابوس پای
بر مسند ایالت نهاده اهالی ولایت جرجان از عدل وداد او بهره داد وقابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و
محاسن صفات وشرف نفس وزیور عقل از امثال واقران ممتاز ومستثنی واز اکثر اعمال ناشایست وافعال
ناباب وارتکاب ملاهی ومناهی منزه ومبرا صورت خطاش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشید
وکمال فصاحت وبلاغتش در اطراف واکناف مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب عادل بر سطری از خط او
افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس ای پسر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلک داده بدین قول
گواهی القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس درگذشت فخر الدوله دیلمی از برادر خود مؤید الدوله
انهزام یافته بشمس المعالی قابوس پناه برده قابوس در صدد مدد او درآمد مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید
وقابوس از مقابله ومقاتله عاجز گشته بخراسان رفت وقریب هژده سال در ظل رعایت سامانیان بکام
ناکام اوقات گذرانید ودران مدت اصلا شایبه نقصان بعلو همتش نرسید واز اشراف واعیان خراسان
هیچ کس نماند که از عوائد انعام واحسانش بهره ور نشد با وجود آنکه قابوس بسبب حمایت فخر الدوله از نعمت
حکومت محروم مانده بود بعد از فوت مؤید الدوله چون فخر الدوله دیلمی دیگر بر مسند سلطنت قرار گرفت
مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید ودم عدم التفات بر ناصیه حال شمس المعالی کشید وپس از
آنکه فخر الدوله نیز متوجه عالم آخرت گردید فی سنه ثمانین وثلث مائه بسعی اسپهبد بن شهریار در خطه
مازندران خطبه وسکه بنام قابوس زیب وزینت پذیرفت وآن پادشاه فضیلت پناه از نیشابور بصوب
شتافته پای بر تخت فرمان فرمایی نهاد وروز بروز نهال اقبالش سر بالا می کشید تا سایه تسخیر بر ممالک طبرستان
و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان باز گذاشته یکی از غلامانرا در طبرستان والی ساخت
وقابوس اگرچه بفضایل وکمالات مشهور بود اما نسبت با امرا ولشکریان بسیاری درشتی می نمود وبادنی جرمی
بقتل بیچاره حکم میفرمود وتابش جز بحرکت شمشیر روی نمی نمود ومجلس او غیر از محدثت نبودی بنابر آن امرا
واعیان جرجان از امالتش متنفر شده خاطر بر خلع او قرار دادند ودر وقتی که قابوس بر ظاهر جرجان منزل گزیده

بود

بود شبی ناگاه گرد سراپرده پادشاهی را فرو گرفتند وبعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اهل عصیان اسبهای
شتافتند وآن بدرها را بخیر ضبط در آورده بجهة طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند وشمس المعالی از ملاحظه مال
وبر گذره با تنی از خدام بطرف بسطام رفت وچون منوچهر بجرجان رسید امرا واعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر
در خلع پدر با ما اتفاق نمایی سر بر خط انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون نمی نهیم والا دست بیعت
بدیگری داده ترا نیز از میان برمی گیریم منوچهر طوعا وکرها با ایشان هم داستان شده وبعد از وصول بلده
بملازمت پدر شتافت وزمین خدمت بوسیده معروض گردانید که اگر اجازت فرمایی در مدافعه
عاصیان سر در بازم ونفس خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار ونهایت
حال من این است وسلطنت من بخاتمت انجامید چنان مقرر شد که قابوس در قلعه خاشک محبوس شود وبقیه ایام
حیات را بعبادت بگذراند ویکی از امرا بخدمت شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد وگویند در اثنای راه قابوس
از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب داد که چون در قتل مردم افراط می نمودی من وپنج کس دیگر
اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت انداختیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این بلیه از قلت خونریزی مرا پیش
آمده زیرا که اگر ترا و آن پنج کس دیگر را می کشتم بدین روز گرفتار نمی گشتم وچون شمس المعالی در حصار خاشک
قرار گرفت هم در آن ایام امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را شربت شهادت چشانیدند ومدفن قابوس
گنبدیست نزدیک استراباد که بنا کرده همت آن پادشاه دین ودادست از افاضل جهان ابو منصور ثعالبی
معاصر قابوس بوده ونام ابو منصور عبد الملک بن اسمعیل است وکتاب غرر در سیر السلف از جمله تصانیف اوست
ذکر حکومت منوچهر بن قابوس منوچهر بنابر مساعدت سپهر فی سنه ثلث واربع مائه در ولایت جرجان جهانبان شد
والقادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی که تعلق بقابوس میداشت نزد منوچهر فرستاده او را فلک
المعالی الطام عالم غیبی درایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت وانقیاد درآمده در قلمرو
خود سکه بنام ولقب یمین الدوله بیاراست ومخدره از مخدرات شبستان او در حباله نکاح کشید وبنابران
وصلت مملکتش استقامت یافت آنگاه همت بر قتل قتله پدر گماشته اکثر آن مردم را بتدبیر از میان برداشت ودر غایت

فراغت و رفاهیت حکومت میکرد تا وقتی که روی بعالم عقبی آورد آنگاه پسرش امیر کالیجار قایم مقام شد و نسبت
بسلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت نمود اما در وقتی که سلطان بحدود جرجان رسید کالیجار بتکلیفات ملا
متکلف نگردید بنابر آن جرجان را باز گذاشته در بعضی از بلاد متحصن گردید و همانجا روزگار میگذرانید تا
در سنه احدی واربعین واربع مائه بعالم آخرت نقل کرد امیر کیکاوس اسکندر بن قابوس بعد از فوت
عم زاده در آن کوهستان حاکم گشت و او مؤلف کتاب قابوس نامه است وفات او در سنه اثنین وستین واربع مائه
اتفاق افتاد بعد از آن پسرش تاج امارت بر سر نهاده در سنه سبعین واربع مائه بحسن صلاح مشتغل گردید پس از وی
از آن قوم دیگری بمرتبه سلطنت نرسید و دست قضا بساط ایالت و امارت آل وشمگیر را در نوردید الحکم لله

ذکر شمه از احوال شیخ ابی علی سینا چون اعلم علماء حکماء شیخ ابی علی سینا با قابوس بن وشمگیر و سلاطین
آل بویه معاصر بود در ایام دولت آن طبقه بر معارج وزارت و جلالت ترقی نمود خامه مشکین شمامه عطر بعضی
از حالات آن حکیم علامه را در این محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضای این صفحات را
اندر نفحات سحاب اخبار آن قدوه حکمای اخیار ناضر و سیراب میسازد و من الله الاعانه والتوفیق ارباب تاریخ
در مؤلفات خود آورده اند که پدر شیخ ابو علی عبدالله بن سینا نام داشت و از جمله عمال و کفات بلخ بود و
در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته و در ولایت امیر نوح او را بجهة عملی بقریه ارخشنه فرستادند
و عبدالله در آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش در آورده شیخ ابو علی بعد از آن در شهر صفر سنه ثلث
وثمانین واربع مائه از آن ضعیفه متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر شیخ درگذشت پدرش از ارخشنه
ببخارا انتقال نموده ابو علی را بمعلمی سپرد و شیخ بواسطه کمال رشد و قوت قابلیت مدت پنج سال علم اصول ادب و
قواعد عربیت را کماینبغی ضبط نمود آنگاه پیش محمود مساح که بقال بود و در فن حساب مهارتی تمام داشت
علم حساب مطالعه فرمود و بعد از آن پدر شیخ ابو عبدالله ناتلی را که در سلک حکمای زمان خود منتظم
بود بخانه برده ابواب انواع انعام و احسان بر روی وی بگشاد و ابو علی منطق و اقلیدس و مجسطی از وی کسب کرده
و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خوانده و بعد از آن مطالعه علوم طبیعی و الهی مشغول گشته سایر آن فنون تحقیق

نموده

نموده بعلم طب رغبت فرمود و در اندک زمانی در آن فن بمرتبه ترقی نمود که فوق آن درجه متصور نبود و شیخ ابو
علی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام نخفتی و در روز بغیر مطالعه امر دیگر نپرداختی و در میان کاغذها و
کتب نشستی و در هر مسئله مقدمات قیاسی از کتاب کردی و شرایط قواعد منطقی رعایت نمودی تا معلوم شود که
مقدمات منتج است یا عقیم و چون مسئله مترددگشتی بعد از طهارت بمسجد جامع رفتی و دوگانه بجمع
بگزاردی و دعای و استعانت اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی و در شبها هرگاه خواب
بروی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی و باتفاق مورخین شیخ ابو علی
در سن هجده سالگی از تکمیل فنون علوم معقول و منقول فراغت یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت
گوی سبقت از علماء اعصار و فضلاء ادوار میربود و در بعضی از نسخ معتبر مسطور است که در آن ولا
که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود تمام اطبا از معالجه عاجز گشته
چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی مزاج پادشاهی بحالت صحت آمد و ملازم درگاه سلطنت پناه
شد در ایام مراجعت رخصت امیر نوح کتابخانه بخارا که در آن زمان کتب متقدمین و متاخرین در آنجا جمع بود
میرفت و آن کتب غریبه نفیسه را بنظر می آورد اتفاقا در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود
سوخته نابود شد و جمعی از مشاهیر زمان ابو علی گفتند که شیخ عمداً آتش در دار الکتب زد تا آن کتب را بخود نسبت
نماید و بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابو علی به بیست و دو رسید پدرش وفات کرد و در آن
تمام بحال ملوک سامانی راه یافته ابو علی بخوارزم نزد علی بن هرون بن محمد که در آن زمان خوارزمشاه بود رفت
و خوارزمشاه بجهة او وظیفه کافی تعیین کرد و در آن ایام ابو سهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابو نصر عراقی و
ابو الخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همه را کماینبغی رعایت میفرمود و صحبت پیوسته که در آن اوان که
کوکب سلطان محمود غزنوی بدرجه استعلا رسید بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که شیخ ابو علی بد مذهب است
سلطان از غایت غضب قصد شیخ فرموده ابو الفضل حسین بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت
و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از افاضل عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را پایه

سیرا علی فرستی که بشرف مجلس همایون مشرف گردند و بنابر آنکه خوارزمشاه بر غرض سلطان اطلاع داشت
قبل از ملاقات حسین میکال جماعتی را که مطلوب بود در طلب داشته صورت حال را با ایشان در میان نهاده گفت نمی‌خواهیم
که شما را بتکلیف پیش سلطان محمود فرستم اگر میل ملاقات سلطان ندارید قبل از آنکه حسین میکال شما را در
خوارزم بازیابد تدبیر کار خود کنید ابوریحان و ابوالحسین ملازمت سلطان محمود اختیار کردند و ابوعلی
و ابوسهل مسیحی از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند و در بیابانی که در میان خوارزم و ابیورد است
سرگردانی بسیار کشیده ابوسهل در آن صحرا از تشنگی و گرما فوت شد و ابوعلی بد حال و بیمار بابیورد و طوس
و از آنجا باستوا و از استوا بجرجان رفت و در کاروانسرایی فرود آمده بطبابت مشغول گردید و چون معالجات
ابوعلی بر نهج صواب وقوع می‌یافت شهرت تمام گرفت و در خلال آن احوال خواهرزاده قابوس بن وشمگیر که در جرجان
صاحب تاج و سریر بود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده و اطبای زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز شدند و کیفیت
مهارت ابوعلی بعرض قابوس رسید حکم شد که او را بر بالین مریض برند و چون شیخ بخانه خواهرزاده قابوس در آمد
نظر بجبهه او بر احوال و اوضاع وی افکنده گفت این شخص غیر عشق مرضی ندارد و مریض انکار فرموده ابوعلی
فرمود که کسی را که اسامی محلات استرآباد داند حاضر سازند خدام بارگاه سلطنت کسی را که متصف بدان
صفت بود طلب نمودند شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده عسس را گفت محلات شهر را تعداد نمای چون عسس
بموجب فرموده عمل نمود نام محله که مطلوب مریض آنجا بود مذکور گشت نبض او اختلاف پیدا کرد آنگاه گفت که
کوچهای این محله را بترتیب بر زبان آور بر این قیاس چون بکوچه مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعد از آن
سراهای آن کوچه مذکور گشته نوبت دیگر اختلاف در نبض پدید آمد پس شیخ فرمود که کسی را که اسامی تمام
آن سرا عالم باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص بحسب الاشاره ابوعلی نامهای سوکنان
آن خانه آغاز نهاده و چون بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغییر در حال او پیدا شد که مجال انکار نماند بیت
ثمرات عشق مرویان عجب کیفیتی دارد ، که ظاهرتر شود هرچند داری بیشتر پنهان ، آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهر
زاده شما بر فلان کس که در فلان محله بفلان سرا ساکن است عاشق شده است و علاج او منحصر بوصال معشوق است قابوس

از کمال حدس و مهارت ابوعلی تعجب نموده او را رعایت بسیار فرمود آورده‌اند که چون ابوالفضل حسین میکال بجهت طلب
افاضل علوم نزد خوارزمشاه رفته بود بغزنین معاودت نمود سلطان فرمود که صورت ابوعلی را بر تختهای کاغذ
بارها کشیدند و هر یک از آن صورتها بطرفی از اطراف ممالک فرستادند و بحکام آن نواحی پیغام دادند که هر
شخصی باین هیئات در آن ولایت پیدا شود او را گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال دارند و صورتی حسب
قابوس نیز فرستاده بنابر آن چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد او را بشناخت و بتعظیم او قیام نموده بر زبر
مسند خویش جای داد و کمر بنیت در صدد رعایت شیخ ابوعلی آمد اما ستارهٔ آن حال اختلال باحوال آن ملک
راه یافته شیخ ابوعلی از استرآباد بری رفت و بمجلس سیده و مجدالدوله رسید و چون ایشان صفت کمال شیخ
شنیده بودند در استرضای خاطر خطیرش سعی نموده در آن ایام مجدالدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در
معالجه ید بیضا نموده در آن ایام آثار انعکاس سیاه ظاهر کرد اند و در آن اثنا که سلطان محمود رایات اقبال بعزم
تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بقزوین و از قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان در آن
دیار شمس الدوله ابن فخرالدوله را مرض روی نمود و بیمن اهتمام شیخ از آن مرض شفا یافت و منصب وزارت
بدان جناب تفویض فرمود و چون ابوعلی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی در میان دیلمیان افتاده
بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آنجناب نمودند و شیخ از ایشان گریخته چهل روز
در خانه شیخ ابوسعید نامی متواری گشت و در آن ایام زحمت شمس الدوله نکس کرده ابوعلی را پس از جد و
جهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بار دیگر شیخ آن عارضه را علاج نموده شمس الدوله
کرت ثانیه منصب وزارت را بابوعلی مفوض ساخت و در آن اوان فقیه ابوعبید از آن جناب التماس شرح کتاب ارسطو
نمود شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اگر راضی شوی در علم مناظره و مجادله بخصوص از آنچه معلوم من است
دیونی ترتیب دهم کتابی تصنیف نمایم فقیه ابوعبید بدین معنی رضا داده شیخ تألیف طبیعیات شفا در آن ولا ابتدا
کرد و ایضاً تصنیف مجلد از قانون هم در آن ایام وقوع یافت و چون ابوعلی در همدان روز بر انجام امور
وزارت اشتغال داشت و شب جمعی کثیر از علمای فضلاء علوم در سرای شیخ جمع می‌شدند شیخ اول شب بدرس تمام

نموده بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب مشغولی می‌نمود و در آن اثنا میان شمس
الدوله و بهاء الدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد شد و بسبب عدم اهتمام و سوء تدبیر
مرض قولنج عود کرده لشکریان او را بطرف همدان باز گردانیدند و شمس الدوله در راه عازم سفر آخرت
گشت و مردم همدان پسرش را بحکومت برداشتند کس بطلب شیخ فرستادند تا بوزارت آن پسر اشتغال نماید
ابو علی از قبول این امر امتناع نموده در سرای ابو علی بن غالب عطار متواری شد و در ایام انزوای او آنکه کتابی در نظر
بوده باشد جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را در سلک انشا کشید و ابتدا بمنطق شفا کرده و در آن اثنا تاج
الملک از جمله ارکان دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته بتهمت [?] علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت
اشتغال داشت متهم ساخت و در یکی از قلاع آن حدود محبوس گردانیدند و ابو علی منطق کتاب شفا را بپایان
رسانید و در خلال آن احوال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و شمس الدوله و تاج الملک
چون طاقت مقاومت نداشتند پناه بران قلعه که محبس شیخ بود بردند و بعد از آنکه ابن کاکویه از همدان باز
گشت شیخ را مصحوب خود بهمدان آوردند و ابو علی در سرای علوی فرود آمده [?] و بتالیف
کرد آنگاه در کسوت اهل تصوف بهمراهی برادر خویش محمود و فقیه و ابو عبید و دو غلام بصوب اصفهان حرکت
فرمودند و چون بقریه [?] از طبرستان رسید خواص علاء الدوله مراکب راهوار و خلعت خاصه [?] استقبال
استعجال نمودند و ایشان را در منزلی مناسب آوردند و شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و
آن مجلس بوجود علما اعلام مشحون بودی هرگاه شیخ در تکلم آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب
شفا در آن محل بوقوع انجامید و در سنه عشرین و اربع مائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود
متوجه تسخیر بلاد عراق شد شیخ بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت پادشاه و وزیر از صولت سلطان
مستوحش شده بجانب نیشابور شتافتند و پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت را بسلطان مسعود گذاشته
مراجعت نمود علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج
مسعود افتاده حکومت اصفهان را بدستور معهود باو داد و چون چندگاه علاء الدوله بنیابت سلطان مسعود

در اصفهان

در اصفهان حکومت نمود داعیهٔ استقلال پیدا کرده سلطان مسعود بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت و از ری
توجه باصفهان آورده علاء الدوله گریخته خواهرش بدست سلطان افتاد و شیخ ابو علی بملاحظهٔ آنکه بنا
موسی بعلاء الدوله نرسد بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحبالهٔ خویش در آوری
ولایت اصفهان را نیز بتو گذارد سلطان سخن شیخ را بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد نمود و بعد از آن
شنید که علاء الدوله بتمهید اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمگین شده پیغام داد که خواهرت را بزنی باوباش
لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان نوشت که اگر آن زن خواهر علاء الدوله است
منکوحهٔ تست و اگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و غیرت ضعفا بر تو واجب باشد بر اوباش این جواب
موثر افتاده سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد حرمت و عزت نزد علاء الدوله فرستاد و بعد از آن
نوبت سلطان مسعود بغزنین رفته ابو سهل حمدونی را والی عراق گردانید و میان علاء الدوله و ابو سهل محاربه
روی نموده علاء الدوله منهزم گشت و ابو سهل باصفهان در آمد [?] نفیسه و کتب شیخ بتاراج رفت
و بعد از روزی چند علاء الدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقلست که حرص مجامعت بر مزاج
شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی میفرمود بنا بر آن قوت طبیعت شکسته در سفری زحمت قولنج عارض ذات
او گشت و در یک روز هشت نوبت حقنه کرد و در آن ایام بجهت ضرورت کوچ واقع میشد شیخ را علت صرع
نیز روی نمود نوبتی یکی از خدام را فرمود که بترتیب حقنه قیام نماید و دو دانگ کرفس داخل آن کند
که مرتب حقنه بود بسهو یا بعمد پنج درم کرفس با آن دارو بهم ضم نمود بواسطه سحج ضمیمه امراض دیگر گشت
و دیگری از خدام شیخ که در مال از وی خیانتی ظاهر شده بود با معجون مثرودیطوس که جهت دفع صرع میخورد
افیون خلط نمود لاجرم مرض اشتداد یافت شیخ در محفه باصفهان آمد آن روز که باصفهان رسید قوت
قیام نداشت و با وجود این حال معالجه بجای می آورد تا فی الجمله صحتی دست داد و دیگر نوبت بمجلس علاء الدوله رفت
و بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه گردانید و در راه قولنج عود نموده چون بهمدان
رسیدند ابو علی دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشت و غسل کرده از جمیع منهیات توبه

فرمود و این خبر داشت بر فقرا صدقه کرده غلامان را خط آزادی داد و بقرائت کلام الله مشغول گشت و پس از
ختم قرآن به سه روز در جمعه از جمعات شهر رمضان سنه ثمان و عشرین و اربع مائه وفات یافت و این قطعه که [illegible]
میشود سال تولد و تحصیل علوم و وفات او بوضوح می پیوندد قطعه حجة الحق ابو علی سینا • در شجع آمد از عدم
بوجود • در شسا کسب کرد جمله علوم • در تکز کرد این جهان بدرود • و جمعی که این قول نقل کرده اند گویند
که ولادت ابو علی در سنه ثلث و سبعین و ثلث مائه واقع بوده و فوتش در سنه سبع و عشرین و اربع مائه روی
نموده و از شیخ حالات غریبه و دعوی عجیبه ظاهر گشته چنانچه بعضی از آن در میان طوایف انسان اشتهار دارد
نقلست که چون کتاب شیخ را بشیراز بردند علمای فارس بمطالعه آن اشتغال نمودند و یکی از ایشان که اعلم
قوم بود در رساله چند شبهه کرده اکثر آن سخنان بر جزوی نوشت و از اصحاب ابو القاسم کرمانی
نزد شیخ فرستاد و ابو القاسم نزدیک بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت شیخ رسیده آن جزو را بعرض
رسانید و شیخ تا وقت ادای نماز خفتن با ابو القاسم صحبت داشته بعد از آن بملاحظه شبهات پرداخت و آغاز نوشتن
جواب کرد و در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو در قطع ورقی در آن باب کتابت کرده آنگاه بخواب رفت
و چون نماز بامداد بگزارد آن اجزا که مشتمل بر حل مشکلات بود بجواب شبهات عالم شیرازی با ابو القاسم داد
گفت استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد اکابر شیراز چون آن اجزا را دیدند تحیر بر آن شدند و تعجب کردند
آورده اند که روزی در مجلس علاء الدوله که مسئله در علم لغت مذکور شد شیخ بقدر وقوف در آن
باب سخن گفت ابو منصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و در آن مجلس تشریف داشت شیخ را گفت که
حکمت و فطانت شما هیچ کس را انکار نیست اما علم لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع آن فن نکرده اید شیخ
ابو علی از این سخن متأثر شده آغاز درس کتب لغت کرده نسخه معتبره که در آن باب نوشته شده بود بدست
آورد تا در علم لغت بمرتبه رسید که فوق آن درجه متصور نبود و بعد از آن سه قصیده مشتمل بر الفاظ
غریبه در سلک نظم کشیده فرمود تا قصاید را نوشتند و جلد کردند و آن را کهنه ساختند در خلوتی نزد علاء الدوله
بوده و گفت چون ابو منصور بحضور آید این قصاید را بر وی نموده بگوید که این رساله را در روز شکار در صحرا

یافته‌ام

یافته‌ام میخواهم که مضمون ابیات آن را معلوم کنم علاء الدوله بر این موجب تقدیم رسانید ابو منصور هر چند
در مطالعه آن ابیات اهتمام کرد هیچ معلوم نتوانست فرمود و بعد از آن شیخ ظاهر کرد که هر لغتی که ابو منصور را
مشکل بود و معنی بیان فرموده گفت این لغت در کدام کتاب و در کدام فصل ابو منصور بفراست
دانست که آن قصاید خاصه شیخ ابو علی است لاجرم رسم عذرخواهی آورد و شیخ لسان العرب را در ایام
تألیف کرد و مفصل بعضی دیگر از مصنفات او آنست که مذکور میگردد مختصر اوسط در منطق مبدأ و معاد
ارصاد کلیه قانون در چهار مجلد مختصر مجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد انصاف در بیست مجلد
کتاب النجاة هدایت اشارات بر و اثم مجلدین شفا هجده مجلد علائی قولنج ادویه قلبیه حکمت مشرقی حکمت
عربیه بیان جواب رساله قضا و قدر رساله اجرام علویه رساله آلات رصد رساله در شعر مختصر اقلیدس
رساله در نبض رساله در حدود رساله اقسام حکمت رساله در نهایت و لانهایت رساله در ابعاد و اجرام
اللهم ارحمه و جمیع العلماء المؤمنین صل علی سیدنا محمد المتقین و آله و عترته الهادین

گفتار در بیان طلوع صبح دولت اخشید از حدود ولایت مصر و شام و ذکر وصول خورشید
و اقبال اشراف بأوج عظمت و احتشام

ولادت اخشید روز دوشنبه منتصف رجب سنه ثمان و ستین
و مائتین در دار السلام بغداد دست داد و نام اخشید محمد بود و او پسر طغج بن جف و طغج بزرگی بود
از اولاد ملوک فرغانه منتظم در سلک ملازمان خلفای بنی عباس و چون محمد بن طغج بسن رشد و تمیز رسید
آثار شجاعت و فرزانگی از ناصیه احوال او لایح گردید و المقتدر بالله ایالت ولایت دمشق را برای درایت او
مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت و نصفت روشن ساخت و در ترفیه احوال رعایا اهتمام تمام نمود
و رایات مکرمت و افضال برافراخت و پس از آنکه القاهر بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت منصب مصر نیز
بوی داد و محمد در ماه رمضان سنه احدی و ثلثمائه بآن بلده شتافته ابواب احسان بر روی طبقات انام
بگشاد و چون الراضی بالله متقلد قلاده خلافت شد بیشتر از خلفای سابق در استرضای خاطر او کوشید
زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضه اقتدار او نهاد و او را اخشید لقب داد و در آن زمان

اهالی مزغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند چنانچه فارسیان پادشاه خود را کسری نام نهند قال الیافعی الاخشید
بکسر الهمزه والخاء والشین والذال المعجمات والیاء المثناة من تحت بعد الشین ومعناه بلسان الترک
ملک الملوک و محمد طغج باین لقب اشتهار یافته و در ایام حکومتش خطبای اسلام از وی باخشید تعبیر نموده دعا
میکردند و در وقتی که المتقی بالله مالک اعنه خلافت گشت ایالت تمامی ولایت شام را ضمیمه مابوستا
اخشید ساخت و او قدم بر مسند ابهت و عظمت نهاده حشمت و حکومتش بجائی رسید که هشت هزار غلام
خرید پیدا کرده فرمود که هر شب هزار نفر از آن غلامان بحراستش قیام نمایند و اخشید بفراغ بال و کمال استقلال
اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست و دویم ذی حجه سنه اربع وثلثین وثلثمایه در دمشق
وفات یافت نعش او را به بیت المقدس برده مدفون ساختند و مدت عمر اخشید شصت و شش سال و پنج ماه
و چند روز بود و دو پسر صغیر السن از وی یادگار ماندند موسوم بابو القاسم و ابو الحسن اما بعد از وفات
ابو مسک کافور که غلامی بود کثیر السواد حبشی الاصل و اخشید او را بهجده هزار دینار خریده تربیت
کرده بود و بمنصب اتابکی ابو القاسم را بر تخت سلطنت نشاندند و چون کافور بوفور عقل و شجاعت و کثرت
عدل و کیاست اتصاف داشت سایر امرای اخشیدیه اطاعتش بر دوش گرفتند و کافور از قبل ابو القاسم کما ینبغی
بلوازم سپاهی و رعیت پروری پرداخت تا در سنه تسع و اربعین وثلثمایه ابو القاسم عالم بقا را منزل ساخت
آنگاه کافور مخدوم زاده دیگر که موسوم بود بابو الحسن بپادشاهی برداشت و بدستور سابق کامرانی کرد و در سنه
اربع وخمسین وثلثمایه و قیل سنه خمس وخمسین وثلثمایه ابو الحسن نیز فوت یافت کافور در حکومت مستقل گشت
چنانچه یافعی روایت نموده که در بلاد مصر و شام و حجاز چند سال بر منابر اسلام دعای او بر زبان خطبا میگذشت
و او در کمال جاه و جلال روزگار میگذرانید تا روز شنبه بیستم جمادی الاول سنه ست وخمسین وثلثمایه بقول
صحیح در مصر زمان حیات او بنهایت انجامید و در قرافه مدفون گردید و مدت عمرش شصت و چند سال بود و بوزارت
او ابو الفضل جعفر فرات و ابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام می‌نمودند و بعد از فوت کافور باندک زمانی
حکومت مملکت مصر بخلفای اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه شمه از آن انشاء الله در سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید

والتأیید

والتأیید من الله الکریم المجید **گفتار در بیان فرمان فرمائی طبقه اول اسمعیلیه در ممالک عرب و مصر و افریقیه**
طبقه نخستین از اسمعیلیه که در مغرب و مصر بعز سلطنت معزز گشتند چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان
بعقیده مؤلف مرآت الجنان دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و این جماعت دویست و هشتاد سال خطبه مصر
دار الملک ایشان بود و اول کسی که از طایفه بظهور نموده مالک زمام امور جهانبانی شد ابو القاسم محمد بن
عبد الله است که او را مهدی میگفتند و مهدی بقول اکثر و اشهر از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق بود علیه السلم
و حمد الله مستوفی از معجم التواریخ که مؤلف ابو طالب علی بن عبد است اسامی آبای او را بدین موجب نقل نموده که المهدی
بن الرضی عبد الله بن المتقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلم و بعضی از اهل سنت
مغربیان مهدی را از ورثه عبد الله بن سالم بصری شمرده اند و زمره از عراقیان او را از اولاد عبد الله بن
قداح اعتقاد کرده اند و زعم اسمعیلیان آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار مینماید عبارت
از محمد بن عبد الله است و از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و من التحیات ازکیها روایت کنند که فرمود علی
رأس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از مهدی بن عبد الله است و
مهدی بقول یافعی در ذی حجه سنه تسع وتسعین ومأتین و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ گزیده مسطور است
در سنه ست وتسعین ومأتین بمعاونت ابو عبد الله صوفی در افریقیه خروج کرده کارکنان معتضد خلیفه را
از ولایت اخراج نموده مستقلا قلاده خلافت کشید و روز بروز مهم او در ترقی بوده ممالک اندلس و قیروان و طرابلس
بلکه اکثر مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و ذرات طرح انداخته آن حصن حصین
بمهدیه موسوم کرد اند و چون بیست و شش سال بدولت گذرانید فی شهور سنه اثنین وعشرین وثلثمایه
در قلعه مهدیه بعالم آخرت توجه نمود و مدت حیاتش شصت و دو سال بود **القائم بامر الله احمد بن مهدی** بحکم ولایت
عهد بعد از فوت پدر بقیام متعلم گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او یکت داری ابو یزید نام
جمعی را با خود متفق ساخته رایت مخالفت برافراخت و قایم بمحاربه او قیام نموده منهزم بقلعه مهدیه رفت و
ابو یزید بدر حصار شتافته شرط محاصره بجای آورده و در تاریخ گزیده مسطور است که اتفاق اسمعیلیه آنست که

محال کنایة از ابو یزید است وحدیثی روایت کنند که دجال بر مهدی یا قایم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه
فتنهٔ ابو یزید مندفع گردد قایم در شوال سنه اربع وثلثین وثلثمائه فوت شد وامرا وارکان دولت وفات او را
پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند ومدت دولت قایم دوازده سال بود **المنصور بقوة الله اسمعیل**
بن القایم بامر الله باصابت رای وتدبیر ووفور جلادت وصفای ضمیر اتصاف داشت وچون علم حکومت بر
افراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار یابد ابو یزید را منهزم گردانید وجمعی از اهل شجاعت بتعاقب او نامزد کرد
آنجماعت ابو یزید را بدست آورده بپای تخت رسانیدند ومنصور او را در قفصی آهنین با بوزینه قرین ساخته بعد از
روزی چند بنیاد حیاتش برانداخت ومنصور در سلخ شوال سال سیصد وچهل ویک وفات یافت ومدت حیاتش
سی ونه سال بود وزمان خلافتش هفت سال والله اعلم **المعز لدین الله ابو تمیم بن المنصور بقوة الله** در روز
وفات پدر بر تخت سلطنت نشست واو پادشاهی صایب رای کشورگشای بود ودر ایام دولت خود بسیاری از بلاد مغرب را
در حیز تسخیر آورد وبعد از انتشار خبر فوت کافور اخشیدی خورشید طالع او از افق مصر نیز طلوع نمود وجوهر
خادم بدلالت شاقه بلاد شام را تسخیر نمود والمعز لدین الله در سنه احدی وستین وثلثمائه از افریقیه بمصر
شتافته آن خطه را دار الملک ساخت ودر روز جمعه نوزدهم ربیع الاخر سنه خمس وستین وثلثمائه علم عزیمت
بصوب عالم آخرت بر افراخت ومدت سلطنتش بیست وسه سال وپنج ماه بود وزمان حیاتش چهل وپنج سال بود

گفتار در بیان تسخیر مصر وشام وحجاز بسعی جوهر خادم وذکر ارتفاع لوای دولت واقبال معز بن منصور بن قایم

اعاظم علمای اخبار بر صفحات لیل ونهار باقلام صحت آثار مرقوم کرده‌اند که چون خاطر المعز لدین الله
از ضبط ممالک موروثی فراغت یافت ابو الحسن جوهر بن عبد الله را که در سلک غلامانش منتظم بود وبکفایت
ودها اشتهار داشت در سنه سبع واربعین وثلثمائه بعلامات ترتیب سرافراز ساخته با لشکری گران بصوب اقصی
بلاد مغرب فرستاد وجوهر تا ساحل دریای اوقیانوس وجزایر خالدات رفت وآن ولایت را بحیز تصرف درآورده ومظفر
ومنصور با غنایم موفور بمجلس المعز لدین الله باز گشت وبعد از آن خبر فوت کافور اخشیدی وقحط غلایی که
در ولایت مصر شیوع یافته بود بسمع او رسید ویکی از اصحاب را فرمان داد که با اطعمه فراوان بآنجانب شتافت وجوهر در

شهور سنه

در شهور سنه خمس وسبعین وثلثمائه بحشمتی هرچه تمامتر بدان مملکت رسید وتمامی آن طعامها بمساکین وفقرا
صرف نمود لاجرم آتش جوع که در درون مصریان شیوع داشت تسکین گرفت وبحث جوهر باندسیم وزر
مدد عطا ادا یافته جمیع ساکنان آن دیار اظهار اخلاص وهواداری کردند وجوهر در رایات اخشیدیان را
کرده ابواب نصفت واحسان بر روی روزگار طوایف انسان باز کشاد والبسه سیاه که شعار عباسیان
بود با ثواب سفید تبدیل داده ودر روز جمعه بمسجد جامع شتافت ونام عباسیه را از خطبه افکنده روی
منبر ووجه سیم وزر باسم ولقب المعز لدین الله مزین ومشرف ساخت واین کلمات بر خطبه افزود که اللهم
صل علی المصطفی وعلی المرتضی وفاطمة البتول والحسن والحسین سبطی الرسول الذین اذهب عنهم
الرجس وطهرهم تطهیرا وصلی الله علی الائمة الطاهرین ودر جمعه ثانیه مؤذنان بفرموده جوهر در اثنای
اذان زبان بکلمه حی علی خیر العمل کشادند ودر آن روز خطیب در آخر خطبه جوهر را دعا کرده این صورت در
نظر او مستحسن نمود وگفت هذا لیس وهم موالینا وهم ودر آن سال جوهر بموجب اشارت المعز لدین الله
در میان فسطاط ومصر وعین الشمس شهری بنا نهاده از اسم مسمی بمعزیه قاهره گردانید وباطراف وجوانب لشکر
فرستاده وباندک زمانی اسکندریه ودیار صعید وبساط مکه ومدینه را از تصرف عباسیان بیرون آورده
در آن ممالک شعار علویه ظاهر گردانید آنگاه سرداری جلادت آثار جعفر نام بصوب فلسطین ارسال داشت
وآن دیار را فتح نموده بر دمشق نیز مستولی گشت وجمعی کثیر از قرمطیان که در شام بودند واضلال خلایق
می‌نمودند گرفته بسیاست رسانیدند ودر شوال سنه احدی وستین وثلثمائه المعز لدین الله از افریقیه بقاهره معزیه
رفته آن بلده را که حالا مسمی بمصر است دار الملک ساخت وبنوعی آثار عدالت وشعار نظام ساخت که مزیدی
بر آن متصور نبود ودر روضة الصفا مسطور است که المعز لدین الله پانزده هزار شتر وده هزار استر که بار همه زر
بود از افریقیه بقاهره معزیه آورده خزینه داران بفرمان او هر روز چند صندوق زر پیش بارگاه پادشاه
می نهادند ومحتاجان را رخصت می دادند که هر کدام یکی از آن صنادیق را بردارند وچون المعز لدین الله سه
چهار سال در آن دیار بدولت واقبال بگذرانید مریض گشته پسر خود نزار را ولی عهد ساخت واو را العزیز بالله

لقب داده دری بصوب جهان جاودانی نهاد و ارکان دولت بنا بر مصلحت مملکت مدت هفت ماه فوت او را پنهان
داشتند آنگاه العزیز بالله بر مسند ایالت نشاندند و نقش اطاعتش بر لوح خاطر و صحیفه ضمیر نگاشتند العزیز بالله
ابومنصور نزار بن المعز لدین الله پس از فوت پدر به بیست ساله در قاهره معزیه بر سریر سلطنت نشست و مصر و شام
بادی بیعت کرده عم او حیدره و عم پدرش ابو الغراب و عم جدش از جمله بیعت کنان بودند و غیر از عزیز و هارون الرشید
هیچ کس را این معنی اتفاق نیفتاده و العزیز بالله پادشاهی بود صبور و حلیم نیکو اخلاق و در ایام دولت او البتکین
در سلک موالی آل بویه انتظام داشت و از بغداد علم توجه بصوب شام بر افراشت و حسن بن احمد قرمطی بوی
پیوسته مقابله و مقاتله عزیز را پیش نهاد همت ساختند و چون چشم البتکین بر سیمای شریف عزیز افتاد خوفی بر باطنش
مستولی شد و از اسب پیاده شد و بنیاز هر چه تمامتر پیش رفته رکاب عزیز را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم
رسانید عزیز رقم عفو بر جریده جرایم البتکین کشیده او را بلکه سرداران دیلم را بخلع فاخره و انعامات وافره
نوازش فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت و بعد از آن میان عزیز و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات
مفتوح گشته طریقه مروت در میان آمد نقلست که عزیز ایالت شام بمیشا یهودی و ریاست مصر بعیسی نصرانی
تفویض فرمود و ایشان بر مسلمانان ظلم فراوان میکردند بنا بر آن روزی عورتی رقعه بعزیز داد که ای
امیر بحق آن خدایی که جهود را بمیشا و ترسایان را بعیسی عزیز ساخته و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل کرد اینک نظر بحال
من افگن عزیز از این نوشته بغایت متأثر گشت و رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشید و از ایشان مال فراوان ستانده
در مظالم کرد و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه العزیز بالله از عالم انتقال نمود و مدت عمرش چهل و دو سال و ایام
خلافتش بیست و یک سال بود و در سنه ست و ثمانین و ثلثمائه جوهر خادم درگذشت و جوهر آنکسیست که مصر باهتمام
او مفتوح گشت در مرآة الجنان مسطورست که وزارت العزیز بالله متعلق بابو الفرج یعقوب بود نسب ابو الفرج
بقول بعضی از مورخان بهارون الوزیر علیه السلام میپیوست و او در اول حال بر ملت یهود بود اما انوار دیانت
و کیاست از ناصیه احوالش میدرخشید بنا بران کافور الاخشیدی وزارت خود بوی تفویض فرمود و در آن
حال بمحض عنایت کریم ذو الجلال یعقوب بتقلد دین اسلام راغب گشته کلمه طیبه توحید بر زبان راند و ملازمت

صلوة

صلوة و دراست قرآن قیام نموده کما ینبغی بتربیت علمای دین دار و رعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرمود و پیش
از فوت کافور یعقوب هم در آن دیار معزز و مکرم روزگار میگذرانید تا آن زمان که العزیز بالله بر مسند
خلافت نشست و او را منظور نظر عنایت کرده بار دیگر زمام منصب وزارت مصر را بقبضه درایت او نهاده یعقوب
در زمان وزارت خویش از پیشتر بتمهید بساط عدل و احسان پرداخته شعرا و فضلا را مشمول انعام و اکرام میگردانید
یعقوب در خانه که در قاهره معزیه بنا کرده بود و بدار الوزاره موسوم گردانیده وفات نمود و الباقی هو الله الملک
الغفور الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن العزیز بالله در بیست و ششم ماه ربیع الاول سال سیصد و پنجاه از هجرة
الحاکم بامر الله در قاهره متولد شد و او نخستین خلیفه ایست از خلفاء اسمعیلیه که در قاهره متولد شده در تاریخ
گزیده مسطورست که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل و خدا ترسی نموده بی کوکبه بر حمار سوار شدی
و در بازار سیر کردی و گفتی من مانند موسی در کوه طور با حق سبحانه و تعالی مناجات میکنم و در امر معروف و نهی از
منکر مبالغه تمام نمودی بمرتبه که چون مردم از خوردن خمر متقاعد نشدند بتخریب باغات حکم فرمود و بجهت آنکه زنان
از خانه بیرون نروند موزه دوزان را گفت که موزه زنان ندوزند و ایضا فرمان فرمود که یهود و ترسا بر اسب سوار نشوند
و بر استر و خر سواری نمایند و از رکاب آهنین احتراز نمایند و پیوسته زنگی قلاده سازند و در حمام با جلاجل در آیند
تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و همچنین حاکم در اوائل ایام حکومت حکم کرد که شب در دکانهای مصر را
نبندند و بجهت بیع و شری ابواب دکانها باز گذارند و بر در خانها و بر سر کوچها شموع و مشاعل بر افروزند و در آن
اوقات شب همیشه در اسواق و محلات مردم آمد شد میکردند و حاکم نیز با عامه خلق در سیر موافقت میفرمود
هر کس سخنی داشت با او میگفت حمد الله مستوفی گوید حاکم با وجود اظهار زهد و ورع هر فسق و ظلم که از خواص او
در خفیه واقع شدی باز خواست نکردی و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بر صورت عورتی
بر سر راه راست کرده رقعه بر دست پیکر نهادند و چون حاکم بدانجا رسید در رقعه رایت دید مطالعه نموده در آنجا
دشنام خود و آبا و اجداد و شاهدات نموده لاجرم متغیر گشته بنهب و حرق مصر اشارت کرده بدان جهت نصف شهر
ویران شد و در سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه در قاهره معزیه مسجد جامع طرح انداخت و در ایام خلافت

خویش مدارس بنا کرد و علما و فقها را از موقوفات آن بقاع محظوظ و بهره‌مند ساخت و در زمان حاکم بنی
زمره فرموده وی تمام سکان قلم رو را کشتند مگر کلاب اهل صید را و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشته
مهر بران نهاده روز بار برایشان برافشاندی مضمون بعضی از آن رقعه آنکه حامل این رقعه را این مبلغ فلان مقدار
دهند و فحوای بعضی آنکه دارنده را چنین و چنین عقوبت کنند و هر کس که رقعه بنام او رسیدی باوی بمضمون
آن عمل کردی و در وفیات القضاة مسطور است که در زمان خلافت حاکم شخصی که خود را در نسب بهشام بن عبد
الملک میرسانید خروج کرد و میان او و حاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار نهاد و یکی از
امرای عرب او را گرفته نزد حاکم فرستاد و حاکم آن شخص را دست و پای بسته بر شتر نشاندند و جمعی در ردیف او ساختند
که هر لحظه سیلی بر قفای او میزدند و باین طریقه او را گرد مصر در آوردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آرند
مرده بود نقلست که حاکم در اواخر حیات خواهر خود را با امیر الجیوش متهم کرده خواست که هر دو را سیاست کند امیر
الجیوش بر این قضیه حاکم وقوف یافته جمعی از ایرانیان داشت که او را بقتل رسانیدند و کان ذلک فی احدی عشره
اربع مائه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود و پیوسته میگفت که اگر در فلان شب از بیمن نرسد عمر من
از هشتاد تجاوز نماید و در آن شب بر خری نشسته و طوف کوهی که بر ظاهر مصر بود میرفت و در آن شب موعد نیز
عزیمت آن کوه کرده مادرش درخواست که امشب از خانه بیرون مرو حاکم لحظه برو فرموده مادر توقف نموده
بعد از آن بی تامل و بی تحمل شده مادر را گفت اگر مرا در رفتن مانع میشوی روح از بدنم مفارقت مینماید لکن
از قصر خلافت بیرون خرامید چون بنزدیک جبل رسید امیر الجیوش جمعی در کمین نشانده بود او را از پای در آوردند
و اوقات حیاتش شصت و یکسال بود و زمان حکومتش بیست و پنج سال والله تعالی اعلم **الظاهر لدین الله**
ابو الحسن علی بن حاکم بامر الله بعد از قتل پدر باتفاق ارکان مصر افسر سروری بر سر نهاده از غایت حسن سیرت
ابواب عدالت بر روی سپاهی و رعیت باز کشاده در اوایل حال امیر الجیوش را بدستور معهود صاحب منصب
امارت کرد اینده چون فی الجمله تمکینی پیدا کرد او را با عم خود بقتل رسانید و در سنه خمس وعشر واربع مائه جهان بین
ظاهر بدیدار فرزندی سعادت یار روشن گشت و او را معد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد و در سنه احدی

وعشرین

وعشرین واربع مائه قیصر روم با شش صد هزار مرد بعزم رزم متوجه شام شد و در حدود حلب بواسطه کثرت
حرارت هوا بر آن جماعت عطش غلبه کرده بیتاب گشتند حلبیان بر ایشان شبخون کرده بعنایت الهی
فتحی عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنه سبع وعشرین واربع مائه ظاهر بعلت استسقا از منزل فنا
رخت بدار البقا کشید مدت عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال **المستنصر بالله ابو تمیم**
معد بن الظاهر لدین الله در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در ایام او نوبتی اهل حلب اظهار
عصیان کرده مستنصر سپاه وافر بدان جانب فرستاده کرة بعد اخری آن بلده را بحیز تسخیر در آوردند و روز
بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا آنکه بجائی رسید که بساسیری در بغداد استیلا یافته قایم عباسی را
محبوس کرد و قریب یکسال در بغداد خطبه بنام او خواندند و در سنه اربعین واربع مائه در مصر ستاره نمودار شد
از پرتو آن تمام شهر سمت روشنی گرفت و زمانی ممتد آنحالت واقع بود مقارن آن حال عسرتی اتفاق افتاد و چنانچه
هر روز قریب صد هزار کس از فقدان نان جان میدادند و در دوازدهم جمادی الاولی یا رجب سنه ستین واربع مائه
در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله قوی بوقوع انجامید بمرتبه که از صعوبت آن در قعر دریا ماهیان مضطرب
گشتند و مستنصر با وجود بخل و خست اموال بی نهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد در تاریخ گزیده مسطور است
که مستنصر از آن ایشان چون بهره‌مند تمام داشت چنانچه بیست جواهر نفیسه در هاون سوده در آب ریخت
و از غارت اسباب علوفات متجنده را باز میگرفت و آن جماعه نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه او را گرفتند و مقرری او را
طلبیدند بالاخره بر بعضی از آنچه باقی بود صلح کردند و مستنصر را بگذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح
که ذکر او عنقریب ظاهر شود بمصر رفته یکسال در آن دیار روزگار گذرانید و بعد از آن بعراق عجم باز گشته
خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد وفات مستنصر در سنه سبع وثمانین واربع مائه اتفاق افتاد و مدت عمرش
شصت و هفت سال بود و اوقات خلافتش شصت سال و از خلفا هیچکس در برابر او حکومت نه نموده و از جمله
افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه ثمان وخمسین وثلث مائه روی نموده و چون
او بمرتبه رشد و تمیز رسید داعی آن حسن سیرت اسمعیلیه شد در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت

ومدت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و در نوبت آخر بمکه رفت از راه بصره باز گشته
عزیمت خراسان نموده در بلخ ساکن شد مردم را بخلافت مستنصر و پدرش اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی از دشمنان قصد
امیر ناصر نمودند خود و همراهش بسلامت در جبلی از جبال بدخشان پنهان گشت و بیست سال با آب و گیاه
قناعت کرد و مدت حیات امیر ناصر بعقیده صاحب گزیده از صد سال تجاوز و از جمله منظومات او یکی روشنائی
نامه است و دیگری سفرنامه که مشتمل است از وقایعی که در اثنای سفر در معموره ربع مسکون آنجناب را پیش آمده
محاوراتی که او را با افاضل هر بلاد اتفاق افتاده و این قطعه در آن نسخه مندرج است که قطعه هم چون من از بلقار نشست
کرباد ام همی باید کشیدن کز بلقار ار این هم بیت بگویم گر توبتوانی شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تو است
و لیکن کس نمی یارد چخیدن همی آیند ترکان ز بلقار زبهر پرده مردم دریدن لب و دندان این خوبان چون ماه
بدین خوبی نبایست آفریدن که از عشق لب و دندان ایشان بدین سان لب همی باید گزیدن بثبوت
پیوسته که مستنصر پسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار را ولی عهد کرده اند و بعد از چندگاه از وی بنجدت صفت و
فرسود که نزار پسر این امر خلافت نکرده دو برادرش المستعلی بالله احمد قایم مقام من باشد بنابر آن بعد از فوت
مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمره بنابر اصل که اعتبار نص اول دارد بامامت نزار قایل گشته بنام او خطبه با
دعوت کردند و حسن صباح و اقران او از آن جمله اند و شیخ نزاری قهستانی نیز از آن مذهب داشت بنابر آن نزاری
تخلص میکرد و طایفه جانب خلافت گرفته المستعلی بالله اتفاق نمودند المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله
چون بر طبق وصیت پدر بر تخت خلافت نشست نزار بقصد برادر خود نزار در بیت [illegible] بر فرار اختیار کرده
باسکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورده مخدوم زاده را او
سرو فرمان دهی نشاند و این خبر بعرض مستعلی کرده لشکری بدان صوب فرستاد تا والی اسکندریه را کشته
نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی او را در [illegible] حبس نموده تا وفات یافت و در سنه خمس
و تسعین و اربع مائه مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت و از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی
در گذشته و از روضة الصفا استشعار میگردد که بدست یکی از هواداران نزار کشته گشت و مدت سلطنتش

هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال و وزارت المستعلی بالله چنانچه یافعی تصریح نموده بملک
افضل شاهنشاه بن امیر الجیوش بدر الجمالی الارمنی تعلق میداشت الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن المستعلی
بالله بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه و چند روز از عمرش گذشته بود بر تخت خلافت
صعود نموده در ایام دولت او اهل فرنگ با جمعی کثیر از طالبان جنگ بحدود ممالک مصر در آمده والی
عسقلان الشمس الخلافه با ایشان متفق گشت امیر الجیوش ملک افضل که حسن و کرم بدانش و دقایق امور سلطنت
او بود متوجه مخالفان شد بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و آفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا
غروب کرد و فرنگیان منهزم گشتند و در زمان آمر امر حسن صباح نزاری قوی گشت و در سنه خمس عشر
و خمس مائه یک ناگاه امیر الجیوش را کشتند و اقسنقر امیر که در سلک ارکان دولت او امرا انتظام داشت
در جامع موصل بزخم کاردی از پای در آوردند در تاریخ یافعی مسطور است که از نفایس اموال آن مقدار که
ملک افضل امیر الجیوش را جمع آمده بود هرگز هیچ یک از وزرا و سلاطین را دست نداده بود و از جمله متروکات
او شش صد هزار دینار بود و دویست و پنجاه اردب مملو از نقره و هفتاد و پنج هزار اطلس و اوانی از طلای
احمر مرصع بدر و گوهر و صندوقهای دوالبصر از دوازده هزار دینار قیمت کردند و صد مسمار طلا که
هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق از لباسهای فاخره مالامال بود از اسب و شتر و عوامل آن
مقدار از وی باز ماند که تعداد آن متعسر پذیرفت و از گاو و شتر و گاو میش و گوسفند آن مقدار
جمع آمده بود که تخمین هر سال سی هزار دینار اجاره کرده بود القصه بعد از قتل امیر الجیوش نه سال در رابع ذی الحجه
سنه اربع و عشرین و خمس مائه فداییه کار امیر را نیز آخر کردند و زمان امر و نهی امر باتفاق مورخان بیست و نه
سال بود و اوقات حیاتش بقول حافظ ابرو سی و چهار سال و گروهی بعقیده صاحب گزیده چهل سال والله اعلم
بحقیقة الحال الحافظ لدین الله ابو میمون بن عبد المجید بن المستنصر بالله بعد از وفات آمر باتفاق امرا او کان
پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت با احمد بن افضل امیر الجیوش داد و احمد در مدت شهریاری حافظ بدست [illegible]
نزاری کشته گشت و دیگری متصدی آن منصب شد و او نیز بزخم تیغ سلاحداری از عقب احمد شتافت حافظ [illegible]

حسن را بجای وزیر ثانی متعین فرمود و حسن از غایت حرص بر خون ریختن دریکشب امرای مصر را بقتل آورده
حافظ از پسر سوم که شیر جیوه ایران داشت که قصد او نماید و حسن ازین معنی وقوف یافته آن زمره را بنزد ...
رسایند آنگاه بقیه امرا و لشکریان حافظ را گفتند اگر پسر خود را بما نسپاری ترا از میان برمیداریم و دیگر را
بر سریر خلافت می نشانیم حافظ مضطر گشته یکی از اطبا را بهود را فرمود تا حسن را زهر داد و وفات الحافظ لدین الله
در جمادی الاخری سنه اربع و اربعین و خمس مائه اتفاق افتاد و اوقات حیاتش هشتاد سال و مدت خلافتش بیست
سال بود **الظافر بالله محمد بن الحافظ لدین الله** باتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر مالک تاج و افسر
گشت و در ایام دولت او کفار در عسقلان استیلا یافتند نقلست که ظافر با نصر پسر عباس بن تمیم که وزیر او بود
محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه از وی مفارقت نمی نمود و در آخر ایام دولت قرمه بوی بخشید و نظر فاسد
کرد و بعضی خلیفه و پسر وزیر بر زبان آوردند که پسر نصر پیش ازین میشود عرق غیرت و حمیت وزیر در تشنید
اشال این سخنان در حرکت آمده فی سنه تسع و اربعین و خمس مائه جمعی را در خانه خویش در کمین نشاند و ظافر را
طلبیده بزخم شمشیر در خون او اسم ضیافت بجای آوردند و مدت ایالت ظافر پنج سال و کسری بود **العاضد لدین الله**
ابو عبد الله محمد بن الفائز بنصر الله بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت بعد از فوت ظافر
عاضد بوصول مرتبه خلافت فایز گشت و او بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف و بصفت جود و نصفت
و وفور عدل و مکرمت معروف در ایام دولت عاضد کفار فرنگ قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند و خوف تمام بر
ضمایر اهل اسلام راه یافته طالب صلح شدند و بعد از آمد شد رسولان مصریان قبول نمودند که مبلغ هزار هزار
دینار تسلیم فرنگیان نمایند مبادرت کردند محصلان کافران جهة تحصیل آن وجه بشهر در آمدند و ازین معنی بر خاطر اهل
مله گران آمده اتفاق نمودند که از نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که در آن زمان والی شام بود استمداد نمایند
و شاور که وزیر عاضد بود نامه نوشت از تسلط کفار فرنگ استغاثه نمود نور الدین اسد الدین شیرکوه را با
هشتاد هزار سوار خونخوار بدان جانب فرستاد و چون فرنگیان از توجه شیرکوه خبر یافتند در ماه شوال سنه
هزیمت شتافتند و بعد از قلیلی لشکر کشیدن فرنگیان بصوب مصر منجر اسد الدین کرار یافته در نوبت سیم فی شهر

ربیع الآخر

ربیع الاخر سنه اربع و ستین و خمس مائه شیرکوه بقاهره معزیه در آمد و سر انجام امور ملک و مال را در پیش خود گرفت
و عاضد جهة او خلع گرانمایه فرستاده عهدنامه بخط خویش بدو قلم آورد و چون در آن ایام که شاور منصب
وزارت داشت گاهی بی مشورة خلیفه مهمات فیصل میداد خواطر عاضد از وی رنجیده اسد الدین را مغری
فهم کرده در روزی که وزیر بوثاق شیرکوه رفته بود ابکرفت و عاضد هم وزیر را طلبیده شیرکوه وزیر را بکشت و چون
اسد الدین شصت و پنج روز در باب سر انجام امور وزارت اهتمام نمود روزنامه حیاتش بر قم کل
نفس ذائقة الموت مرقوم شد و عاضد صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین بود
قایم مقامش کردانید صلاح الدین باندک زمانی در خطه مصر استقلال یافته ارکان دولت خلیفه را بی اختیار
ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه و سکه باسم المستضئ بالله
عباسی مزین سازد و از عاضد اندر جه خلافت بیندازد صلاح الدین نخست صلاح در قبول آن سخن
ندید اما بعد از تکرار نامه و پیغام بروایتی در ماه محرم الحرام سنه سبع و ستین و خمس مائه که عاضد پهلو بر بستر نا
توانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستضئ عباسی خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر ناخوش بشنود متوجه
عالم عقبی گردید و زمان دولت و اقبال خلفای اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین در مملکت مصر
مستولی شد و مدت مدید سلطنت آن دیار در دست او و اولاد او بماند و بالاخره فلات بمقتضای عادت خود آن
عطیه از ایشان باز ستاند چنانچه شمه از آن حکایت سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون خامه فصیح
بیان مجملی از حالات خلفای اسمعیلیه در حیز تحریر آورد مناسب نمود که بعضی از اخبار حسن صباح و اتباع او
از جمله اعیان اسمعیلیان بودند و در بلاد دیلم و بار و قهستان حکومت می نمودند در فصل علیحده مذکور کرد

گفتار در بیان احوال حسن صباح حمیری و ذکر وصول او بمرتبه بلند حکومت و سروری در میان اخبار ارباب
اشتهار دارد که نسب حسن بن محمد بن صباح حمیری می پیوندد و اما از سخن خواجه نظام الملک طوسی که معاصر حسن بود
خلاف این معنی ظاهر میگردد و مجملی از آنچه خواجه در وصایای خویش در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته
رقم گردانیده آنست که من در وقتی که نزد امام موفق نیشابوری بتحصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام و

ابن صباح که نو رسیده بود هم سال من بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشت در خوردن درس نوشته
سبق مرا می شنود و چون از مجلس امام بیرون می آمدیم ایشان نیز موافقت نموده بموافقت یکدیگر بگوشه می رفتیم و درس
گذشته را اعاده می نمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن علی نام داشت و شخصی متشیع متزهد
مذهب خبیث العقیده بود و در مملکت ری بسر می برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه حسن سیرت و صفاء
سریرت با آن مفسد عداوة می ورزید و او همواره نزدیک ابو مسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجره اظهار ثبات
قولی و فعلی برأت ساحت خویش ازین می نمود و چون امام موفق نیشابوری از علمای خراسان بسیار معمر و مسن بود و
سن شریفش هفتاد و پنج تجاوز و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که نزد امام بقرائت قرآن و حدیث اشتغال نماید
البته بدولت و اقبال رسد و پدر حسن جهة دفع مظنه مردم پسر خود را بنیشابور آورده در مجلس امام موفق
باستفاده مشغول کردانید و خود بطریق زاهدان در زاویه نشسته کاهی سخنان اصحاب اعتزال و الحاد از
وی سر میزد و احیانا او را بزندقه و کفر منسوب می ساختند و او نسب خود را بعرب رسانیده می گفت از اولاد
صباح حمیری ام و پدرم از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده ولیکن خراسانیان خصوصا ساکنان طوس درین سخن انکار
کرده می گفتند پدران او از روستایان این ولایت بوده اند القصه روزی آن مخذول با من و خیام گفت بغایت
مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت می رسند اکنون شک نیست که اگر ما همه بمرتبه نرسیم یکی از ما خواهد رسید
شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم هر چه فرمایی معاهده نماییم گفت عهد می کنیم که هر که را این دولتی میسر گردد
علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت خود را مرجح نداند گفتیم چنین باشد و بدین جمله عهد در میان آمد
و چون روزگاری بدین قیل و قال بگذشت من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم پس از آنکه معاودت
نمودم بمنصب وزارت رسیدم و در ایام پادشاهی سلطان الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه از
لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا توانستی بود بجای آوردم و مقدم او را اکرام و اعزاز نموده گفتم الحمد لله حال تو
بحلیه فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار کنی چه بنا بر معاهده که در میان ماست منصب وزارت
صفت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات ترا بخاطر خطیر صاحب تاج و سریر متمکن کردانم از شغل من بدرجه اعتماد

دی

رسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات تو از امثال این سخنان باعث می شود والا چون من ضعیفی را چه حد آنکه
وزیر مشرق و مغرب نسبت بوی این همه ملاطفت کند مرا تمنا آنست که نسبت بتو همیشه در مقام اخلاص باشم
و مشارکت در منصب خلاف این مدعاست توقع آنکه نوعی مجال من بپردازی که بفراغ بال بگوشه بنشینم و بنشر
فواید مشغول شوم چون دیدم که ما فی الضمیر خود بی تکلف بیان کرد هر سال بجهة معیشت او هزار و دویست
مثقال طلا از مال نیشابور نوشتم و او را اجازت مراجعت دادم و حکیم عمر بعد از آن تکمیل علوم کرده در علم حکمی
بدرجات رفیعه ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت الب ارسلان کم نام بود و در ایام دولت سلطان ملک
شاه در سالی که سلطان از مهم قاورد بن جعفر بیک فراغ بال حاصل کرد در نیشابور بحضور آمد آنچه در [illegible]
عهد و وفا و مراسم صدق و صفا بجهت او بظاهر ساختم و یوما فیوما الطاف مجدد و تفقد متجدد بوقوع
می پیوست در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست قلیل
باشد از جهة جاه و مجد ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله داخل گردانی
دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد و گفتاری
مکارم بغایت و عواطف بی نهایت تو درباره بنده واضح است و لیکن بر تو ظاهرست که معاهده بین الجانبین نه
این بود گفتم سمعا و طاعة جاه و منصب بلکه تمامی موروث و مکتسب بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل
مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته که میان ما واقع بوده بعرض رسانیدم و چندان از وفور فراست و کمال
با سلطان گفتم که چون من بدرجه اعتماد رسید اما بمقتضای کلام الولد سر ابیه او نیز مانند پدر شخصی متعبد مزور
محیل بود خود را در لباس دیانت و صیانت می نمود در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده بدان
مرتبه رسید که در بعضی از امور خطیره و مهمات جلیله سلطان بنا بر سخن او نهاد غرض از عرض این مقدمات
آنکه من او را بدین درجات رسانیدم و عاقبة از قبح سیرت او فسادات بدید آمد و نزدیک بآن رسید
ناموس چندین ساله من صفت هباء منثورا گردد بیان آنکه حسن باس اغاز نفاق کرده مخفی بهوی
و جزوی قلیل که در دیوان واقع شدی بانواع تضعیفات و حیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان رسیدی

وآن مقدار کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودند و بوجه موجه و تقریر دلپذیر معقول فاداد در
خاطر سلطان نشاندی و از جملهٔ قصدهای حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی اندر خلم می باشد که آن را
ظروف نباوانی سازند وقتی در آن بلاد بر زبان سلطان گذشت که مقداری از آن باصفهان نقل باید نمود تحفهٔ
اهالی اردو بازار برین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعه او کسی از مکاریان عرب را گفته بود که اگر پانصد من رخلم
باصفهان رسانید کرایه بدستور معهود مضاعف تسلیم نمایم یکی از مکاریان را شش شتر بود و دیگری را چهار
هر یک پانصد من بار خاصه خود نیز داشتند و این پانصد من رخلم را اضافه بارهای خود کرده و شتران مذکور
مساوی قسمت نمودند و تمام آن را باصفهان رسانیدند و چون اردو بازاری این سخن عرض داشت سلطان شادمان
گشته سلطان از خلعت پوشانید و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود مکاریان گفتند این وجه را بیسان تقسیم نمای
صاحب شش شتر را شش صد دینار دادم و مالک چهار شتر را چهار صد دینار چون این قسمت بدان مخذول رسید گفت در
تقسیم خطا کرده است مال سلطان را بنا واجب داده و حق مستحق در ذمهٔ سلطان گذاشته و هشتصد دینار
بصاحب شش شتر بایستی داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر و هم این سخن بعرض سلطان رسانیدند سلطان
مرا طلب فرمود و پیش رفتم آن مخذول را بدیدم سلطان خندان شد و قضیه پرسید مخذول روی در هم کشید و
آغاز کرد که مال سلطان را بنا واجب داده و حق مستحق باقی گذاشته ندما و حضار مجلس گفتند که بیان کن که چگونه
تمام بار شتران سه هزار است و هر یک پانصد من و عدد شتر ده است ده در ده سی باشد و چهار از آن یک در سه
دوازده می شود و شش این یک در سه هجده پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را
که خداوند چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل رخام پادشاه است چون هزار دینار بر پنج منقسم شود
هشتصد بهشتمیر سد و دویست بدو القصه چون با این همه تمیز الفاظ فاسد من و تقریر دیگران بیان کرد سلطان
گفت چنانی بگوی که من فهم کنم گفت ده شتران ده هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک نفر
شش صد من و او پانصد من خاص خود دارد و صد من رخلم سلطان بود و شش شتران دیگری نه صد من داو
نیز پانصد من با خاصه خود دارد و چهار صد من رخام سلطان از هزار دینار هر صد من را دویست دینار باید

داد

داد و دویست دینار بان گذاردی حسابت ... غیر از این نیست و اگر انعام است ملاحظه بار نمی باید کرد و
دینار صفه قسمت باید نمود و چون آن مخذول این فصل تقریر کرد و سلطان بجهت مراعات جانب من ظاهر ایمائی به
بیرون برد اما دانستم که باطنا متأثر گشت و ازین گونه حکایات از وی بسیار ظاهر میشد و لغط مفاسد التزام او
دخل و خروج بود بعد از آن مدتی که من مهلت خواستم و فی الواقع در آن باب ید بیضا نمود و بکاری چنان خطیر
در زمانی یسیر کفایت کرد و لیکن در آن امر چون مبنی بر حقد و حسد بود نقض عهد و خلف میثاق مایه بنا
و در وقت عرض دفتر چنانچه بعد رسید که دیگر او را در آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول در آن مجلس منفعل
نگشتی تدارک مهم بغرامت آنچه در اول اختیار کرد هیچ چیز بودی راقم حروف گوید که محض سخن خواجه نظام الملک
در باب حسن صباح آن بود که مسطور گشت و آنچه مورخان در ضمن قضیه مذکور آورده اند آنست که در آن زمان
سلطان ملکشاه بود سلطان از خواجه الملک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته روزی از وی استفسار نمود
که بچند گاه دفتری توان که محتوی باشد بر جمع و خرج و ممالک ترتیب توان نمود خواجه جواب داد که در دو سال
همچنان دفتری می توان نوشت سلطان فرمود که ... حسن صباح از سلطان متعهد شد که در عرض
چهل روز آن مهم را سر انجام نماید مشروط بآنکه در مدت مذکور جمیع نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را
این تعهد مستحسن افتاده حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت
تنقیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مضطر گشته بروایتی یکی از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی
بیورزید گفت اگر تو حیله اندیشی که اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته که ایشان گرد آن نتوانند کرد من ترا آزاد کنم و هزار دینار
دهم غلام خواجه با خادم حسن بهانه در گوشه رفته او را غافل ساخت و دفتر را ابتر ساخت و گفته اند که در آن صباح
که حسن دفتر بدیوان آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملک در بیرون سلطان چهره غلام حسن را که دفتر
مذکور در دست داشت گفت این اوراق را بمن نمای تا ببینم که چه گونه دفتری مرتب ساخته است چهره الا از التماس خواجه
مانع آمد دفتر بدست داد و خواجه نظام الملک در آن اوراق نگریسته بر تنقیح و تهذیب آن وقوف یافت لاجرم
... اوراق را از هم فرو ریخته و گفت ... چند دینار دفتر نوشته شده چهره اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورده

آن صورت با حسن نگفت و حسن در وقت عرض دفتر را ابتر یافت اوراق را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج حاصل
ولایات سؤال نمود حسن هاج و موج می‌گفت سلطان چون جواب بخطا و سؤال بیان متغیر گشت خواجه نظام الملک
فرصت یافته گفت در اتمام امری که عقلا دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت
کند جواب او چرخ هاج و موج نخواهد بود و بعضی دیگر از مستحفظان اخبار گویند که چون حسن در پیش سلطان دفتر را
ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت سلطان تعجیل نموده سخنان پرسید حسن جواب نتوانست گفت سلطان
از طول مکث ملول گشته فرمود که سوچیان هم تعلل چیست گفت دفتر ابتر شده است آنگاه خواجه بعرض رسانید که تعالی
معروض داشته بودم که در طبیعت او طیش بسیار است و سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده خواست که
حسن را گوشمالی دهد اما چون مقرب دولت او بود در امضای آن عزیمت تأخیر فرمود و چون مهم حسن صباح در بارگاه
سلطان ملکشاه از پیش نرفت فرار بر قرار اختیار کرده در شهور سنه اربع و ستین واربع مائه بدیار ری شتافت
و در آن ولایت بعبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمده از آنجا باصفهان رفت و از بیم سلطان ملکشاه
خواجه نظام الملک در خانه رئیس ابو الفضل پنهان شده روزی در اثناء محاوره در زبان آورد که اگر دو یار موافق
می‌یافتم ملک این ترک و روستایی بر هم میزدم رئیس ابو الفضل که خود را از جمله عقلا می‌شمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ
نموده بنا بر آنکه این معنی را بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر
ساخت حسن از کمال فراست بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی
گشت رئیس ابو الفضل نزد او آمده گفت دماغ من مختل شده بود دیدی که چون دو یار موافق یافتم چنانچه بعهد
خود رسید القصه حسن صباح بنا بر توهمی که از سلطان و خواجه نظام الملک داشت در سنه احدی و سبعین واربع مائه
از ولایت عراق و آذربایجان بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن زمان بر مسند خلافت متمکن بود او را مشمول نظر
الطاف و اعطاف گردانید و حسن یک سال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برده بعد از آن میان او و امیر الجیوش بساط خصومت
ممهد شد و سبب آن بود که مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده و آن منصب به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب
داشت تفویض فرمود و امیر الجیوش بر این معنی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول راست و مردم را بامامت نزار

دعوت کرد

دعوت کرد امیر الجیوش او را از آن گفت و شنود منع کرده حسن ملتفت سخن او نشد لاجرم امیر الجیوش بروی خشم گرفت
و باتفاق بعضی از امرا بعرض مستنصر رسانید که حسن را در قلعه دمیاط محبوس باید کرد و مستنصر در آن باب اهمال
نموده ناگاه برجی از برجهای آن قلعه که در کمال حصانت و متانت بود بیفتاد و مردم آن صورت را بر کرامات حسن
حمل نمودند اما آخر الامر امیر الجیوش بر حسن غالب آمده او را با طائفه از فرنگیان در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کرد
چون سفینه میان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند
و حسن همچنان بر حال خود بود در آن اثنا یکی از ایشان از حسن پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب نمی
بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بساکنان این کشتی نمی‌رسد بحسب اتفاق همان لحظه شورش تسکین
یافته مردم محبت حسن در دل جای دادند و بار دیگر باد مخالف وزیدن گرفته آن کشتی حسن را بشهری از شهرهای
نصاری انداخت حسن از آنجا باز بکشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمده بحلب شتافت و از آنجا عازم
بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و [illegible] مدتی لباس پوشیده و پنهان در
ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت می‌نمود و داعیان بقلعه الموت
و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بآن ملت دعوت نمایند و باندک روزگاری مردم بسیار آن
کیش را قبول کردند و چون نزدیک بآن رسید که مهم تمشیت پذیرد در قصبه که در نواحی آن ملک بود ساکن
شده خود را در کمال تقوی بمتوطنان آن نواحی نمود آن جماعت مرید و معتقد حسن شده با او بیعت کردند و در ماه رجب سنه
ثلث و ثمانین واربع مائه شبی فوجی از سکان الموت او را بآن قلعه در آوردند مشهور است که در قدیم الایام حصار
الموت را اله اموت می‌گفتند و الاموت که آشیانه عقاب است و عدد حروف آن کلمه بحساب جمل از تاریخ صعود
حسن خبر میدهد و بالجمله چون حسن بقلعه الموت در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن
سرزمین بود بی اختیار کرده بنا بر آنکه مدار کار حسن بر زرق و شید و زهد بود هم در آن زمان مهدی را
گفت که از این قلعه آن مقدار زمین که پوست گاوی بر آن محیط تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش مهدی در مقام
مبایعت آمد و حسن پوست گاو را تسمه‌های باریک ساخته و سر بیکدیگر دوخته گرد قلعه کشید و بر بعضی مظفر که

که در گردکوه و دامغان بحکومت اشتغال داشت و شاهقش قبول نموده بود در رقعه نوشت باین عبارت که رئیس
مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی المصطفی وآله السلام
حسبنا الله ونعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی از وقوع این صورت
مهدی بدامغان رسید و بواسطه فقر و احتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برده بوی نمود رئیس فی الحال سه
هزار دینار زر سرخ بوی شمرد القصه کار حسن صباح بعد از صعود بر قلعه الموت بالا گرفت و تا بدان زمان که تمام
دیار رودبار و قهستان تحت تصرفاتش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از
هفت کس از اتباع وی حکومت کردند و مدت دولت آن طبقه صد و هفتاد و یک سال امتداد یافت و حسن
بظاهر در کمال صلاح و ورع بسر می برد و مبالغه او در ترویج شرع شریف بمرتبه بود که شخصی که در الموت نی نواخت
از قلعه بیرون کرده هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت
ببام خانه که می نشست بالا رفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر ملک و تعیین مسایل اعتقادیه
که موافق مذهبش بود اشتغال می نمود و در ایام دولت او فدائیان ملاحده بسیاری از اکابر و اشراف اطراف را
بقتل رسانیدند و در هر بلاد فتنه انگیخته در تهییج غبار فساد تقصیر نمیکردند و وفات حسن در ماه ربیع الاول سنه
ثمان و عشر و خمس مایه اتفاق افتاد و ولیعهد و قایم مقامش کیا بزرگ امید بود **ذکر مجملی از وقایع ایام حکومت**
حسن صباح و بیان کشته شدن طایفه از اصحاب فضل و صلاح چون طلایع صبح اقبال از مطلع آمال او
طلوع نمود اهالی ولایت رودبار بعضی بلطف و برخی بعنف غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند و او در قلعه الموت
بر مسند حکومت نشسته حسین قاینی را که از اصحاب کارش بود با طایفه از رفیقان بدعوت ساکنان قهستان
فرستاد و ایشان بدانجانب رفته باندک زمانی آن ولایت را بحیطه ضبط و تسخیر در آوردند و در خلال آن احوال
یکی از امرای ملکشاه که دیار رودبار بسیورغال او بود بعزیمت جهاد در حرکت آمد و چند نوبت قلعه الموت را
تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم در
وادی فرار نهند اما حسن ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر مرا گفته است که

الموتیان

الموتیان باید که از الموت هیچ جای نروند که درین موضع اقبال بدیشان خواهد رسید و این سخن در خاطر آن گروه
موثر افتاده آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و پای در دامن اصطبار کشیده بر شداید و متاعب شکیبایی
کردند و هم دران ایام بحسب اقتضای قضا آن شخص بعالم آخرت شتافت و حسن از تشویش او نجات یافت و در
اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلانتاش بفرموده سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشیده
بمقاتله مشغول شد و چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید دهدار ابوعلی که از جمله اتباع حسن صباح بود
و در قزوین بسر می برد سیصد مرد مکمل بمدد فرستاد و آن گروه انتهاز فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند
انگاه شبخون بر ارسلانتاش زده او را منهزم گردانیدند و غنیمت بی نهایت بدست آوردند و چون گریختگان
باردوی سلطان رسیدند قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع حسین قاینی نامزد فرمود و قزل بقهستان
رفته حسین قاینی با رفیقان در قلعه مومن اباد متحصن شد و ایشان بلوازم محاصره پرداختند چون نزدیک بان رسید
که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام الملک بدست ابوطاهر اراتی که از جمله فدائیان حسن صباح
بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حادثه فوت سلطان ملکشاه نیز بوقوع پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت
و هر کس بطرفی گریخت و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد علت شد که کار اسمعیلیه ترقی گرفت و قلعه گردکوه
ولامسر تحت تصرف حسن در آمد آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها و جماعتی که با ملاحده تعصب داشتند در
اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از آن طایفه را بزخم کارد و خنجر کشتند از انجمله در سنه ثمان و ثمانین و اربع مایه
امیر ارغش ملکشاهی با عبدالرحمن خراسانی بقتل رسانیدند و هم دران سال ابومسلم که رئیس ری بود بسعی
خداداد تازی مقتول گردید و در همین سال رفیق قهستانی امیر برس ملکشاهی را بجوار مغفرت الهی فرستادند و در
ماه محرم سنه تسع و ثمانین و اربع مایه امیر اتابک ملکشاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا داد
و متعاقب آن حال امیر سیاوش نیز کشته گشت و بکش که قایم مقام ارغش بود بجراحات زخم ابرهیم دماوندی
درگذشت و در بیست و پنجم رجب سنه تسعین و اربع مایه هادی کیا علوی که در گیلان دعوی امامت میکرد
بدست ابرهیم و محمد رودی بعالم بقا آوردند و در بیست و هشتم ماه مذکور ابوالفتح دربند دهستانی کرد

برکیارق بود بزخم کارد غلام رومی جهان فانی را بدرود کرد و در شوال همین سال امیر سرزن ملک شاه بوبت
ابرهیم بقتل رسید و در بیست و چهارم شوال سنه احدی و تسعین و اربع مائه اسکندر صوفی قزوینی بزخم خنجر
رفیق قهستانی شهید شد و در همین ماه ابو المظفر خجندی که فاضل ترین واعظان اصفهان بود و نصب اثر بطلب
جابی صغره می پوشید بر دست ابو الفتح سجزی کشته گشت و در سنه مذکوره والی دهستان سنقرجه در اول بزخم
تیغ محمد دهستانی در گذشت و در یازدهم محرم سنه اثنین و تسعین و اربع مائه ابو القاسم کرخی بتیغ حسن دماوندی
راه عالم ابدی پیش گرفت و در بیست و هفتم رمضان سنه مذکوره رشته حیات ابو الفرج قراتکین بحربه شمشیر
دیگری از ملاحده سمت انقطاع پذیرفت و در همین سال حاکم دیار بکر و شام امیر اسپهسالار کربا اتابک و سودت
ملقب بود قصر حیات باید رود لموده و در همین سال ابو عبیده ثقفی بر دست رستم دماوندی رخت بعقبا نهاد
و در همین سال ابو جعفر شاطی رازی بضرب تیغ محمد دماوندی از پای در آمد و در ماه محرم سنه ثلث و تسعین
و اربع مائه قاضی کرمان از ضرب تیغ حسن سراج روی بجهان جاودانی آورد و در سفر همین سال قاضی عبد الله
اصفهانی باهتمام ابو القاسم رفیق شهید بعالم ابدی انتقال کرد و در روز عاشور سنه خمس و تسعین و اربع مائه
فخر الملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنجر بود در نیشابور بزخم خنجر دیگری از اهل الحجود از عالم انتقال نمود
و در سال مذکور در ماه ربیع آخر ابو احمد کنان قزوینی بر دست رفیق قهستانی از عالم فانی نقل فرمود و در ماه
محرم سنه احدی و خمس مائه احمد کردی بزخم خنجر عبد الملک با چهار رفیق دیگر بقتل رسید و در ماه رمضان
المبارک همین سال کرشاسف جرباد قانی شهید کردید و ایضا در سنوات مذکوره عبد الرحمن قزوینی و مفتی
اصفهان ابو العلا و امیر زاهد خواجه سرای سلطان و اعلا ابو القاسم اسفرایی و غیرهم بسعی و اهتمام رفیق
خراسانی و محمد صیاد و بعضی دیگر از اهل شر و فساد بقتل رسیدند بواسطه صدور این افعال بسیار علما و فقها
از ملاحده بغایت متوهم شدند و چون برکیارق ملک شاه وفات یافت پرتو انوار دولت و اقبال از مطلع حشمت
و استقلال بر وجنات احوال سلطان محمد تافت احمد بن نظام الملک را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد
و احمد بدان ولایت شتافته اهل قلعه الموت محاصره آغاز نهاد و سلطان محمد در اوایل سنه احدی و عشر و خمس مائه

اتابک

اتابک نوشتکین را بمدد وزیر ارسال نمود و اتابک با احمد ملحق گشته قریب یکسال میان لشکریان سلطان و اسمعیلیان
جنگ و جدل قایم بود و چون قریب آن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر آید خبر فوت سلطان
محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنابر آن لشکریان پشت بقلعه کرده روی ببادیه گریز آوردند و بعد از آنکه
سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه اسمعیلیه فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در
هیجان بود در آن اثنا حسن صباح مکری اندیشیده یکی از خادمان را فرمود تا کاردی بر زمین پیش تخت سلطان فرو
برد چون سلطان از خواب در آمد آن کارد دید در اخفا آن امر کوشید پس از روزی چند رسول حسن صباح
برسالت رسید و از زبان حسن معروض گردانید که ما را بسلطان اراده خیر بودی آن کارد که در شب
بر زمین تخت فرو بردند در سینه نرم سلطان می توانستند نشاند از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده با ملاحده
صلح کرد مشروط بانکه دیگر قلعه بنا نکنند و آلات محاربه نخرند و مردم را بقول مذهب خود دعوت نکنند از ین معنی کار
حسن قوی تر گشت و در خلال این احوال حسین قاینی بقتل رسید و بعضی مردم قتل او را با فساد و تحریض پسر
حسن صباح کردند و حسن حکم کرد که پسرش را کشتند و مقارن آن حال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان
پدر از عقب برادر شربت مرگ چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند
که مقصود وی از امر دعوت کسب ثواب آخرت است نه طلب جاه و سلطنت حسن در سنه ثمان و عشر و خمس مائه بمرض
موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولیعهد کردانید و منصب نیابت او را بدهدار ابو علی تفویض نمود و این
دو شخص را وصیت کرد که در سوانح امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از تمشیت این وصایا فارغ
گشت در بیست و هشتم ربیع الاخر سنه مذکوره در گذشت **ذکر کیا بزرگ امید** چون کیا بزرگ امید که در اصل از
ولایت رودبار بود بر تخت حکومت نشست بجانب ظاهر بدستور حسن صباح در رواج شریعت غرا کشیده باطنا قواعد
الحاد را مشید کردانید و چندین نوبت میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و در اکثر
اوقات کیا را نصرت و ظفر دست داد و در ایام دولت بزرگ امید نیز فدائیان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل
رسانیدند و در هر کشوری فتنه انگیخته آثار اقتدار ظاهر گردانیدند و نقل کیا بزرگ امید بعالم عقبی در بیست و ششم

جمادی آخر سنه اثنین وثلثین وخمس مائه روی نمود و مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام حکومت کیا بزرگ امید و ذکر کشته شدن زمره از اکابر و اماجد

در روضة الصفا مسطورست که در ماه شعبان سنه عشرین وخمس مائه برادرزاده اتابک شیرگیر بفرمان سلطان
محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود با لشکر جرار بصوب رودبار توجه نمود و کیا بزرگ امید طایفه از
ابطال رجال را بحرب او نامزد گردانید و شکست بر جانب برادرزاده اتابک افتاده سلاح و غنیمت بسیار گرفتند و در سنه
احدی وعشرین وخمس مائه بنا بر التماس سلطان محمود خواجه احمد ناصحی سپهسالار اصفهان فرستاد که بین الجانبین
تمهید بساط مصالحه قیام نماید و چون خواجه شرف دستبوس پادشاه حاصل کرد از مجلس بیرون رفت عوام الناس
هجوم نموده رفیقی که همراه داشت بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده بزرگ امید را عذرخواهی نمود
که ما را در قضیه محمد ناصحی اختیار نبود اما کیا این عذر را نپذیرفت و قاصد را گفت با سلطان بگوی که محمد
سوگند [illegible] و شما و یقین شده کشته شد اگر راست میگوید که قتل او برضای شما اقتران نداشته کشندگان
او را بقتل آرید والا مترصد انتقام باشید قاصد این سخن را بعرض سلطان رسانید محمود از شنیدن این سخن
متاثر شده طریقه حزم مرعی نداشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان را بناحیه قزوین نامزد فرمود در غره ماه رمضان
سنه ثلث وعشرین وخمس مائه بیک ناگاه بنواحی آن بلده رسیدند چهارصد کس را بقتل رسانیدند و سی هزار
گوسفند و دویست سر اسب و اشتر و دویست گاو بطرف الموت بردند و در سنه اربع وعشرین وخمس مائه
سلطان محمود از عالم فانی انتقال فرمود و رفیقان بار دیگر نواحی قزوین را تاخت کرده دویست و پنجاه سر اسب
و چهار هزار گوسفند و بیست اشتر بار ما بردند و چند نفر از ترکان و بیست قزوینی را بقتل آوردند و هم
درین سال هفت نفر از رفیقان ابن المستعلی بالله را در مصر بکشتند و با عمر و محمد دهستانی پسر والی دمشق
بجهان جاودانی فرستادند و در سنه ست وعشرین وخمس مائه طایفه از الموتیان بقصد ابوهاشم زیدی
علوی که دعوی امامت میکرد روی بگیلان آوردند و در دیلمان میان ایشان محاربه بوقوع انجامید ابوهاشم
منهزم گشته رفیقان او را تعاقب نمودند و در جمادی الاخر سنه مذکوره خدمتش را گرفته بسوختند و در شعبان

همین سال

همین سال راید اصفهانی سید دولتشاه علوی از ضرب تیغ ابوعبدالله از سیرهات دنیوی بملاذات اخروی
پیوست و در ذی قعده این سال جیات حاکم مراغه قسنقر بود بدست ابوعبید محمد خراسانی در هم شکست
در سنه مذکوره فی ذی حجه سال مذکوره ابوالقاسم کرخی مفتی بضرب خنجر محمد کرخی و سلیمان قزوینی راه عقبی
آخرت پیش گرفت و در آخر جمادی الآخر سنه اثنی وثلثین وخمس مائه بزرگ امید پسر خود محمد را ولیعهد کرده
رشته حیاتش سمت انقطاع پذیرفت **ذکر محمد بن بزرگ امید** در اوایل ایام دولت او راشد بالله
عباسی بدست جمعی از فدائیان کشته گشت و چون این خبر بالموت رسید هفت شبانروز نقاره بشارت
زدند و از آن زمان باز خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی از مردم پنهان کردند و محمد نیز تتبع روش
حسن صباح پدر خویش نموده بحسب ظاهر تقویت ارکان شرع سعی میفرمود و در ایام حکومت او نیز رفیقان بسیار
از اشراف و اعیان بقتل رسیدند وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنه خمس وخمسین وخمس مائه روی نمود و
حکومتش بیست و چهار سال و هشت ماه و هشت روز بود **گفتار در ایراد اسامی جماعتی که در اوقات حیات
ایشان در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بنهایت رسید** در ماه محرم سنه ثلث وثلثین وخمس مائه
قاضی قهستانی که پیوسته فتوی بقتل رفیقان می نوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت و هم در آن سال
ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیز بجهان جاودانی فرستاده و در محرم سنه اربع وثلثین وخمس مائه قاضی
همدان که چند نفر را کشته و سوخته بود از ضرب تیغ اسمعیل خوارزمی رخت بقا بباد فنا داد و در منتصف
جمادی الاولی همین سال یمین الدوله که خوارزمشاه بود در معسکر سنجری از ضرب خنجر دیگری بجهان جاوید
انتقال نمود و در سلخ محرم سنه خمس وثلثین وخمس مائه ناصر الدوله مهلهل در کرمان بر دست حسین کرمانی
عالم فانی را وداع کرد و در شوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم در روز جمعه آخره آورد و هم درین
سال محمود داشمند که از بزرگان دولت مقرب الدین جوهر بود از ضرب تیغ ابوالقاسم از عالم انتقال
نمود و در محرم سنه سبع وثلثین وخمس مائه پادشاه مازندران اسیر کرده با زرد و لد علی محمد پا یار بجهان بی پایان
رخت بربست و هم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بدست چهار رفیق کشته گشت و در ذی حجه

حجة مذکوره والی کرمان ایرکرشاسف بقتل رسید ودر ماه رمضان سنه اربعین وخمس مایه والی تر
شتر آقسنقر که غلام سنجر بود باوی عصیان میورزید بر دست وی قتیل گشت براویه لحد کشید ودر سنه احدی
اربعین وخمس مایه والی مری امیر عباس از بغداد متوجه سفر آخرة گردید ذکر حسن بن محمد که مشهور است بین الانام
علی ذکره السلام در روضة الصفا مسطور است که چون حسن بمبادی سن رشد وتمیز رسید هوس تحصیل علوم
وتعلیم اقاویل مذهب اسمعیلیه کرده بتعلیم وتعلم مسایل عقلی ونقلی مشغول گردید وبعد از آنکه فضیلتی کسب کرد
بفریب مردم پرداخت معلوم خود را بقلم آورد بنا بر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن را عالی تصور
میکردند وسخنان او در نظر ایشان [illegible] عاقبة کار بجایی رسید که او را امام تصور کردند وچون
محمد بزرگ امید از این حالات وقوف یافت مردم مجتمع ساخته اقوال پسران کار بلیغ نمود وبر سر انجمن گفت
محمد پسر ماست وامامت بمن نسبتی ندارد بلکه من داعی امام از دعات امام وهر کس خلاف این اعتقاد دارد کافرست
ودویست وپنجاه کس که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت ودویست وپنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد حسن
از پدر خایف گشته ترک دعوی امامت کرده بنا بر اثبات روش پدر خود مبالغها نمود ودر آن باب رسایل در
قلم آورد تا آن صورت از لوح خاطر پدر محو گشته منصب ولایت عهد بوی مسلم داشت وچون محمد بزرگ امید فوت شد
حسن بر مسند حکومت نشسته بار دیگر زبان بدعوی امامت گشاد وخود را از جمله اولاد مستنصر علوی شمرد
وبجهت ظاهر بنهادن شرع شریف کوشیده مردم را بر ارتکاب منهیات ومحرمات ترغیب نمود ودر ایام تسلط آن ملعون
در ولایت رودبار وقهستان رسم فسق وفساد وکفر والحاد آشکارا گشته از آن زمان باز اسم ملاحده بر اسمعیلیه
اطلاق یافت والموتیان او را علی ذکره السلام لقب دادند وشعرای ملحد پیشه در حق او قصاید گفتند از آنجمله این
در تاریخ مسطور است بیت بر داشت غل شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام چون فضایح اعمال
وقبایح افعال علی ذکره السلام درجه کمال یافت حسن باسو که بحسب باطن بر دین سید المرسلین راسخ ومردم وثابت
قدم بود وخواهرش در حباله آن لعین بسر می برد ودر سنه اثنی وستین وخمس مایه در قلعه لامسر کاردی بر او
زد تا سقر در هیچ جا مستقر نگرفت ومدت حکومت علی ذکره السلام چهار سال بود گفتار در بیان عقیده فاسده ملاحده

بسبب علی ذکره السلام وذکر مجملی از هذیاناتی که بر زبانش جاری شد در ماه صیام ملاحده رودبار
وقهستان در باب نسب علی ذکره السلام بن نزار بن مستنصر علوی دو حکایت روایت میکنند اول آنکه میگویند
در ایام دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتقاد موسوم وملقب بابوالحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر
علوی بیکسال از مصر بالموت آمد وکودکی را از اولاد نزار که شایسته مسند امامت بود همراه خود آورده غیر
حسن صباح هیچ کس برین مطلع نشد سیدنا در تعظیم وتبجیل ابوالحسن باقصی الغایة کوشیده امام را در قریه که
پایان قلعه بود متوطن گردانید وبعد از انقضای مدة شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد وامام مستوره
در آن قریه بعقد خود در آورد ودر زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دیده امید او بطلعت پسری که عبارتست
از علی ذکره السلام متمتع روشنی پذیرفت اتفاقا در همان روز محمد بن بزرگ امید را نیز پسری در وجود آمد عورتی
علی ذکره السلام را از آن قریه که در زیر قلعه بود در زیر چادر کشیده بالموت برد ودر وقتی در خانه که فرزند محمد بجا بود
کسی حاضر نبود آن عورت علی ذکره السلام را در آن خانه گذاشته پسر محمد را از حصار بیرون آورد وناقل
حروف گوید که هرکس اندک بهره از خرد داشته باشد میداند که محالست که ضعیفه را این معنی میسر شود که کودکی را بجانب
پادشاهی برد وپسر او را دزدیده آن کودک را عوض گذارد وهیچ کس برین اطلاع نیابد اما روایت ثانیه آنکه زمره
از اسمعیلیه گویند که هر فعلی از امام صادر شود باید بجوز بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابوالحسن صعیدی او را
بالموت آورده بود چون بدرجه بلوغ صعود نمود با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرة نموده علی ذکره السلام
از وی حاصل شد در تاریخ گزیده مسطور است که علی ذکره السلام نسب خود را بدین موجب بالمستنصر بالله
میرساند که القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر القصه ملاحده اسمعیلیه این مزخرفات
باب نسب مذهب حسن گفته اند واو را امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده اند ودعوی کش دعوت قیامت
نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسده ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند وتکلیف شرعیه
ارتفاع یابد گویند او در زمان امامت خود خلایق را بجانب حق واصل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت نعوذ بالله
من الفساد والالحاد در بسیاری کتب اصحاب رشد وسداد مرقوم قلم واسطی نژاد گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد

مردم قهستان و رودبار را بانقیاد آورده طریق زندقه ظاهر و آشکارا کردانید و انک که سکان آن ولایت
او را معتقد شده اند در سنه تسع و خمسین و خمسمائه اشراف و اعیان قلمرو خود را در الموت جمع ساخته
فرمود تا در آن قلعه روی بجانب قبله منبر نصب کردند و چهار علم بر زدند یکی سرخ و دیگری سبز و سیم زرد و چهارم
سفید بر چهار طرف نهادند و در روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره بر منبر رفته چنانچه در تاریخ
کزیده مسطور است زبان بدعوی امامت کشاده کفت من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از شما برداشتم
و احکام شریعت را باطل انکاشتم حالا زمان قیامت است باید که خلایق باطنا با خدا باشند و ظاهرا بهر نوع که خواهند
با خود معاشرت کنند آنکاه از منبر فرود آمده افطار کرد و فرمود تا بدستور ایام عید مردم بلهو و لعب مشغولی نموده
بانواع ملاهی و مناهی پرداختند و الموتیان آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند عجب آنکه علی ذکره
السلام خود را از اولاد امیر المؤمنین علی علیه السلام می شمرد و روزی که بعقیده اکثر مورخان آن روز آنحضرت
زخم خورده عید اعتبار کرده در تربیت اصحاب فرح و سرور سعی موفور بجای آورد حمد الله مستوفی کوید که اعتقاد
حسن بن محمد آن بود که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانیست و بهشت و دوزخ معنویست و قیامت
هر کسی که مرد اوست القصه چون کفر و الحاد الموتیان بسبب حسن بن محمد باین مرتبه رسید حسن بن ناموری که از
دیلم بود در قلعه لامسر ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمائه بزخم کاردی جسد نحس او را
متوجه دوزخ کردانید و روح خبیث او را باسفل السافلین رسانید **ذکر محمد بن علی ذکره السلام** چون
حسن بن محمد از زخم تیغ حسن بن ناموری بار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و در اظهار
کیش ضلالت از پدر عالی تر بود و در دعوی امامت بجد تر و در زمان دولت او فداییان در اطراف عالم خون
بسیاری از مسلمانان ریختند و هر جا رسیدند فسادات کرده فتنها انکیختند و او را اولاد متعدده داشت اما جلال
الدین حسن که از همه اسن بود بر شیوه ناستوده پدر و جد انکار بلیغ نموده بدین سبب محمد بن حسن ازو رنجیده
و نیز از پدر خایف کردید و بین الجانبین ملاقات کم اتفاق می افتاد تا وقتی که محمد علی ذکره السلام روی بر
بئس المهاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدر را از میان برداشت و خود قایم مقام شده رایت حکومت

برافراشت و این واقعه در سنه ستین و خمس مائه روی نمود و مدت سلطنت محمد چهل و شش سال بود و در روضة
الصفا مسطور است که قدوة المتبحرین فخر الدین رازی در ایام دولت محمد بن علی ذکره السلام در بلده ری ساکن
کشته بافاده مشغولی می نمود و بعضی از اهل حسد بر زبان آوردند که فخر الدین دعوة ملاحده را قبول فرموده
ابواب فساد اعتقاد بر روی خود کشوده فخر الدین این سخن شنوده از غایت اضطراب بمنبر رفت و زبان بطعن
و لعن الموتیان بکشاد و چون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدائی را بری فرستاد تا کلمه چند بسمع فخر الدین
رساند و فدائی در ری با او ملاقات نموده کفت من در سلک طلبه علوم انتظام دارم و میخواهم که در ملازمت
شما تحصیل نمایم علامه رازی تجویز این معنی کرده فدائی بتلمذ مشغول شد و منتظر فرصت بود تا آنچه در ضمیر
داشت بعرض استاد رساند بعد از انقضای مدت هفت ماه روزی فخر الدین را در خانقاه تنها یافت در خانه
ببست و خنجری از میان کشیده او را بر زمین انداخت و بر سینه اش نشست فخر الدین پرسید که چه داعیه داری کفت
میخواهم که از ناف تا سینه تو بدرم باز سؤال کرد که بچه جهت خون مرا حلال میدانی کفت بدان جهت که تو ما را
بر سر منبر لعن نموده علامه رازی در مقام نیاز آمده کفت توبه کردم که دیکر زبان بلعن اسمعیلیه نکشایم و
درین باب سوکند مغلظه بر زبان آورد فدائی کفت همین لحظه که از چنک من نجات یابی سوکند را تاویل کرده
یا کفاره داده بر سر کار خود خواهی رفت فخر الدین بانواع ایمان بی کفاره بر زبان آورده خاطر فدائی را جمع نمود آنکاه
فدائی او را کذاشته کفت بکشتن تو مامور نبودم و الا تقصیر جایز نمیداشتم اکنون بدانید که مولانا یعنی محمد
بن حسن شما را سلام میرساند و میکوید که بقلعه تشریف آورید و حاکم مطلق بوده ما غاشیه متابعت تو بر دوش
کیریم و میفرماید که ما از سخنانی که عوام کویند باک نداریم اما سخنان شما دانشمندان بر لوح دل
انسان کالنقش فی الحجر ارتسام می یابد مناسب آنکه شما دیکر زبان طعن و قدح از ما کوتاه سازید فخر الدین کفت
آمدن من بقلعه میسر نمیشود اما قبول نمودم که من بعد از امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد از من صدور نیابد
آنکاه فدائی سیصد و شصت مثقال طلا نزد فخر الدین نهاد و کفت این وظیفه یکساله شماست و از دیوان اعلی
مقررست که هر ساله همین مبلغ رئیس ابو الفضل بشما رساند و فدائی بجانب الموت رفت بعد ازین چون

بروم انها را متصرف گردانید که خلق سولانات که بتها فرستاده و بغدادی بعد از ادای این کلمات غایب گشتند علاء رازی
نزد خلق متصرف گشته چند سال دیگر اندیش ابو الفضل و طبقه سغری شان صاحب ثروت شد آورده
اند که پیش از وقوع این قضیه هر گاه که در اثنای درس فخر الدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی خلاف الملاحده لعنهم الله
وخذلهم الله بعد از ملاقات با فدایی در وقت ذکر خلافیات زیاده از این نگفتی که خلاف الاسمعیلیه روزی
یکی از شاگردان گستاخ سبب آن اطناب موجب این اختصار پرسید جواب داد که اسمعیلیه را چگونه لعن کنم که
ایشان برهان قاطع دارند **ذکر جلال الدین حسن بن محمد بن علی ذکره السلام** ولادت جلال الدین حسن در سنه
اثنی و خمسین و خمس مائه بود و او بعد از فوت پدر در سنه سبع و ست مائه تاج حکومت بر سر نهاده بخلاف اجداد
و آبا در تمهید مبانی مذهب اسلام و تشیید قواعد شریعت غرا سعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد و لوازم فتور اعتقاد
بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز فرمود اتباع و ملازمان خود را از ارتکاب ملاهی و مناهی زجر کرده رسم اذان
و اقامت و نماز جمعه و جماعت پدید آورد و در هر قصبه از قصبات ولایت بعد بار حمامی و مسجدی بنا نهاد و
ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه و دیگر ملوک اسلام فرستاد و از حسن اعتقاد خبر داد
و خلفا و سلطان او را درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و ائمه دین
و علما ملت سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشتند و جلال الدین حسن نو مسلمان خواندند و
جلال الدین حسن روزی در حضور فقها و مفتیان قزوین که در باب اسلام او سخن داشتند آبا و اجداد خود را
لعن کرده مصنفات حسن صباح که مشتمل بود بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بسوخت و بعد از وقوع
این حرکت آن جماعت معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش اعتراف نمودند و مادر حسن نو مسلمان در
ایام دولت پسر عازم گذاردن حج اسلام گشته جلال الدین حسن بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل
مصحوب والده کرد ایشان چون ببغداد رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن
بر علم سلطان محمد خوارزمشاه تقدیم داد و سلطان از این معنی رنجیده کینه ناصر در دل گرفت و پس
از آنکه حسن نو مسلمان پانزده سال و نیم مهد دولت و اقبال گذرانید در ماه رمضان سنه سبع و عشرین و ست مائه

بعد

بعد از اسهال متوجه عالم عقبی گردید **ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن** و مادر علاء الدین محمد دیلمیه
بنت بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و او در سن نه سالگی قایم مقام پدر شد و جمعی کثیر را بتهمت آنکه جلال
الدین حسن را زهر داده اند بکشت و شیوه ناستوده اجداد خویش پیش گرفت و بروش پسندیده پدر التفات
ننمود لاجرم بار دیگر در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و زندقه و الحاد آشکارا گشت و قواعد دین
مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنج سال از حکومت علاء الدین در گذشت بی مشورت طبیبی فصد
کرده خون بسیار برداشت و بدین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته بعلت مالیخولیا مبتلا گشت و هیچ آفریده را
زهره نبود که لفظی در باب پرهیز و دوا پیش او بگوید و هر کس که سخن مهمات ملکی و مالی بعرض او رسانیدی که
موافق طبع شورش نبودی در حال آنکس را بکشتی لاجرم حالات ولایات از و پوشیده میداشتند و در زمان
دولت علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین
محمد طوسی را بسبیل کره بقلعه الموت برده خواجه تا ایام استیلاء هلاکو خان در قلاع ملاحده ماند و علاء الدین
در اوایل حال پسر خود رکن الدین خورشاه را بولایت عهد تعیین کرده در اواخر از رکن الدین رنجیده گفت
ولی عهد پسر دیگر منست اما اسمعیلیه التفات باین سخن نکردند گفتند که اعتبار نص اول دارد بنا علی هذا
میان پدر و پسر منازعت روی نموده رکن الدین از علاء الدین متوهم شده حسن مازندرانی را بر آن داشت
که او را بکشت و در روضة الصفا این عبارت مسطور است که چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد
حسن مازندرانی که مرد مسلمان بود با وجود آنکه ندیم علاء الدین بود و با او تعلق و محبت میورزید دائما که
زبان خامه از تقریر آن کلمات و حالات با او بجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان آن نابکار شده
انتهاز فرصت می نمود تا بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در [illegible] بود متصل اصطبل
گوسفندان ساخته بودند در نیم شب تبری بر گردن او زد که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه
ثلثین و ست مائه مدت سلطنت علاء الدین سی و پنج سال بود و او وقت جانش چهل و چهار سال و کسری و از
شعرای مولانا شمس الدین ابو بطاس معاصر علاء الدین بود در مرثیه او بر سبیل مزاح این دو بیت نظم نمود

نظم چون بوقت قبض روحش بود عزرائیل است   برد سوی قحط بیرون تا خمارش بشکند   و از جمله مشایخ روزگار
شیخ جمال الدین در عهد علاء الدین محمد قزوینی بارشاد خلایق مشغول بود و علاء الدین با شیخ جمال الدین
اعتقاد تمام بود چنانچه روزی در وقت مستی شخصی مکتوب شیخ بدشنام داد و علاء الدین در غضب رفته فرمود
تا آنکس را صد چوب زدند و گفت ای شقی جاهل در زمان مستی بر تقریر شیخ بد سخن میدهی صبر بایست کرد تا من
هشیار شده بحمام روم و غسل بر آورده بیرون آیم و علاء الدین مردم قزوین شهر نهاده می گفت اگر حضرت شیخ
در آن بلده نبودی من خاک قزوین را در توبره کرده بالموت میبردم و هر سال علاء الدین مبلغ پانصد دینار برسم نذر
نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را گرفته ما یحتاج خود مصروف میداشت این معنی بعضی از اهل
حسد بمسامع شیخ رسانیده گفتند او زر پادشاه قاهر بمردم میدهد و مال ملاحده را بیحرمتی در شیخ این
سخن شنیده گفت چون ائمه دین مال این جماعه را بغصب میگرفتند حلال میدانستند بدین تقدیر هر چه ایشان بارادهٔ
خود بکسی میدهند حلت آن بطریق اولی لازم می آید و وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا
در تاریخ آن واقعه این قطعه بنظم آورده قطعه جمال ملة و دین قطب اولیاء خدا که آشکارا بود قبلهٔ
ابدال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال ذکر رکن الدین خورشاه
بن علاء الدین محمد چون علاء الدین محمد از سند حکومت بزاویهٔ لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه در الموت
پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولاد ترکش و اجساد ایشان را بسوخت و مع ذلک مادر رکن الدین
هرگاه از وی برنجیدی او را بقتل پدر متهم کردی و در اوایل دولت رکن الدین هلاکو خان از جانب توران
بایران خرامیده تمامی بلدان را جولانگاه عسکران ساخته متوجه تسخیر قلاع ملاحده گشت رکن الدین تحف
بعضی از برادران را بملازمت خان فرستاده بالآخره خود نیز بملازمت شتافت بعد از اندک روزی چند هلاکو
درخواست که او را بدرگاه منکو قاآن روان کرداند خان این التماس مبذول داشت مدت حیات رکن الدین
در آن سفر بپایان رسید و مدت سلطنتش از یکسال زیاده هم نکرده گفتار در بیان انقضای اقبال
ملاحدهٔ بی ایمان بواسطه استیلای هلاکو خان بر ممالک ایران مورخان نخبه دان این حکایت بانجان بیان

کرده اند

کرده اند که در ماه ذی حجه سنه ثلث و خمسین و ستمائه هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان
بحکم برادر خود منکو قاآن بعزم تخریب بلاد رودبار و تسخیر بلاد اسماعیلیه از جیحون عبور نمود و چون رکن
الدین خورشاه این خبر شنود چاره جوی شده قاصدی نزد بیسور نوین که از قبل منکو قاآن حاکم بود فرستاده و اظهار
ایلی و انقیاد کرد بیسور پیغام داد که وصول هلاکو خان نزدیک است مناسب آنکه خورشاه بملازمت شتابد تا از
لشکر مغول امان یابد و رکن الدین از غایت وهم این سخن را سمع قبول جای نداد اما برادر خود شهنشاه را بهمراهی
پسر بیسور نزد هلاکو خان فرستاد و چون شهنشاه بآن جلالت آشیان رسید هلاکو او را گفت برادر خود را بگوی
تا رقم عفو بر جرایم آبای تو کشیده ام و از توغات لشکری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته باید که
قلاع رودبار را ویران ساخته بخدمت مبادرت نماید شهنشاه این پیغام برکن الدین رسانید خورشاه بعضی از
کارهای حصار را بینداخت اما از کمال خوف بملازمت خان رفتن متعذر دانست حال ایلچی بطلب او رسید رکن الدین
بمعاذیر دلپذیر متمسک شده شمس الدین کیلکی را که وزیرش بود با پسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن
کیا منصور همراه ایلچی بدرگاه پادشاه ارسال داشت و ملتمس فرستاد که کماشتگان او را کوه و قهستان بآستان
سلطنت آشیان شتابند و چون هلاکو بدماوند رسید شمس الدین کیلکی را روانه کرد که کوتوال قلعه را همراه
باردو آورد و یکی از مصاحبان وزیر را برفتن قهستان جهة تسلیم قلاع آنجا نامزد کرد و سلطان ملک با چند
ایلچی بجانب میمون دز باز گشته با خورشاه گفت پادشاه بدماوند رسید دیگر مجال توقف نیست اگر بمصلحت ترتیب پیشکش
دو سه روزی توجه اهمال خواهی نمود باید که پسر خود را بدرگاه فرستی رکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی مردم
کوته نظر کودکی را که در سن مرتبه پسر او بود همراه ایلچیان نزد هلاکو روان کرده چون با جهه رایات عالیات بتو
وصول بود یا رودبار انداخت تلبیس رکن الدین ظاهر شده پسر دروغی را باز فرستادند و پیغام دادند که این
پسر قابلیت ندارد باید که برادر خود را بدرگاه فرستی و در آن اثنا شمس الدین وزیر کوتوالان کرد کوه تاج الدین مردان شاه
را بدرو رسانید و هلاکو خان در هفدهم شوال بپیمن کرد و آن زمان که مسکن رکن الدین بود رسیده بمحاصره
مشغول گردید و در بیست و پنجم ماه مذکور جنگ سلطانی در انداخت رعب و هراس بر ضمیر خورشاه

استیلا یافته روز دیگر پسر خود را با ایرانشاه که برادرش بود نزد هلاکو ارسال نمود و اظهار عجز و نیاز کرده امان
طلبید در بیست و پنجم شوال به همراهی خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در آن قلعه بود و جمعی دیگر از اعیان باستان
سلطنت آشیان رفته نمود نامعدود و اجناس بقلمش پیش کش کرده هلاکو خورشاه را بطایفه از محافظان
سپرده سپاه جرار بتخریب و تخریب قلاع رود بار راسور کشتند و باندک روز کاری چهل و اند حصار بتصرف لشکر
در آمده ساختند خاک راه هموار شد اما سکان قلعه الموت و لاسر و کرد کوه روزی چند سر کشی کرده هلاکو خورشاه
نقلعه الموت رفته رکن الدین را بپای حصار فرستاد تا با متوطنان آن مکان از وعد و وعید سخن گوید و کوتوالان
التفات بدان سخن نکردند هلاکو خان فوجی از لشکریان را بمحاصره باز داشته خود متوجه لاسر شد و مردم
لاسر بقدم اطاعت پیش آمدند این خبر بالموت رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستادند و امان طلبیدند
هلاکو سکان آن دو قلعه را بخشیده ایشان را سه روز مهلت داد که بنقل اموال و جهات خود پردازند و بعد از
انقضای آن ایام سپاه بهرام انتقام بالموت و لاسر بالا رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و آن دو قلعه
نیز مانند سایر قلاع ویران کردند در تاریخ گزیده مسطورست که حصار الموت را در زمان متوکل عباسی حسن
بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهار صد و دو سال معمور ماند و در روضة الصفا
مسطورست که در الموت چند حوض در سنگ کنده بودند و حیاض را از عسل و سرکه و شراب پر کرده اینده مغولان
آن اشیا و سایر ذخایری که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی را
حمل بر کرامت حسن نمودند و ایضا در کتاب مذکور مسطورست که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکو
بسر برد عاشق دختری از ازوال مغولان شد و این حدیث را هلاکو شنیده فرمود تا آن دختر را باو دادند و
خورشاه بعد از وصول بسعادت مواصلت عشق قرار خان التماس نمود که او را نزد منکو قاآن فرستند هلاکو
از بن ملتمس الجهان بهجت کرده خورشاه را در مصاحبت جمعی از مغولان متوجه ترکستان کردانید رکن الدوله بحث
بظاهر قلعه کرد کوه رفته متوطنان آن مکان را که تا غایت سر بجیب اطاعت در نیاورده بودند بخت ظاهر دلالت
بمتابعت نمود و نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت پیغام داد که از حصار بیرون نیایید و بعهد و پیمان مغولان

اعتماد

اعتماد ننمایند آنگاه از آن جانب روی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بواسطه آنکه خود با نوکران هلاکو خان
که همراه او بودند خصومت آغاز نهاده و بهم بجنگ و مشاجرات کرده بود بعد از آنکه بقراقوم رسید ایلچی از پیش
منکو قاآن آمده گفت پادشاه میفرماید که چون دعوی ایلی میمائی تمامی بجهة چه قلعه کرده کوه را تسلیم برادرم
نمودی باید که باز کردی و پس از تخریب آن قلعه بار دیگر بملازمت شتابی و ملازمان آن ملحد نادان را باز گردانید
چون بکنار جیحون رسیدند بزخم تیغ آبدار غریق بحر ادبارش ساختند و هلاکو خان بعد از توجه خورشاه بجانب
ترکستان از نسل کیابزرگ امید هر کس را که یافت بزخم تیغ آبدار بیدریغ از پا در آورد و بواسطه این بیت
خاطر مسلمانان از دستبرد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن و امان در ممالک ایران بر افراشت و چون خامه
شکسته زبان حالا از طبقه ثانیه اسمعیلیه را باتمام رسانید عیان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیان معطوف
گردانید و بالاعانة من الله الحمید المجید **گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق و رسیدن بنجوق دولت**
و اقبال ایشان باوج عیوق حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده از مولف ابو العلاء احوال نقل نموده که سلجوق
از نسل افراسیاب بوده و میان او و افراسیاب سی و چهار کس واسطه اند و در روضة الصفا از ناظم کتاب ملکنامه
منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت و از جمله امرای یبغو بود و یبغو حکومت دشت خزر می نمود و دقاق از غایت
شجاعت مردم آن دیار او را تیمور یالیغ می گفتند یعنی سخت کمان و چون او فوت شد پسرش سلجوق را که در سن رشد و تمیز بود
سلطان بنظر عاطفت تربیت کرد و او را سباشی لقب داد یعنی مقدم الجیش روز بروز عظمت و تقرب سلجوق سمت تضاعف
پذیرفت تا مهم بدانجا انجامید که روزی بحرم پادشاه در آمده و خواتین و اولاد مقدم نشست و این جرات در ایکی
عورات یبغو پسندیده پادشاه را بران داشت که بتادیب سلجوق تغیر مزاج شهریاری را باب بخدمتهم نموده با صد
سوار جرار فرار بر قرار اختیار کرده و اموال خود را که هزار و پانصد شتر و صد و پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند
راند و بنواحی جند رسیده فضای سینه اش بانوار توحید روشنی پذیرفت و با جمیع اقربا و ملازمان مسلمان شد
و بآموختن قرآن و پیروی نبی آخر الزمان اشتغال نمود و در روزی چند در حل آیات اندخت در آن اثنا ایلچیان
کفار بجند رسیدند خراجی که مقرر داشتند از حاکم آن بلاد طلبیدند و سلاجقه چند در مقام دادن مال آمده چون سلجوق

برکیفیت حال و قوت ایشان وقوف یافت که چگونه بجهت این حکم توان کرد که سلطانان خراج گذار گهار باشند پس قاصد را با نامه خویش تمام
باز گردانید و به تهیه اسباب جدال اشتغال نمود و جمعی از ترکمانان که پیش جهاد داشتند بوی پیوستند و فوجی از گهار در آن میان
تاختن شتران سلجوقیه از چراگاه ماندند و سلجوقیان جماعت را تعاقب نموده بر ایشان ظفر یافت و شتران خود را باز گرفتند
و بدین واسطه آوازه سطوت سلجوقیه بمسامع ادانی و اقاصی رسید علم دولت وی ارتفاع یافت و ملوک اطراف ترکستان
و ماوراء النهر از وی حسابها کردند ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلک خان منهزم گشته بامیر سلجوق التجا نمود الهی
افزونی از چون و چند در حرکت آمده در نواحی بخارا نزول کرده و او را ایزد تعالی چهار پسر نیک اختر کرامت کرده میکائیل
و اسرائیل و موسی و یبغو که ارسلان لقب داشت و میکائیل در ایام جوانی در حین محاصره قلعه از قلاع ترکستان بزخم
تیری کشته گشت و از وی دو پسر ماند طغرل بیک محمد و جعفر بیک داود و سلجوق همت بر تربیت این دو نبیره رشید
مصروف گردانیده ایشان را ولی عهد ساخت و بعد از وفات سلجوق این دو برادر دولت اثر که فکر ثاقب و رای صائب
از امثال و اقران امتیاز فراوان داشتند سردار خیل و حشم شدند جمعی کثیر از ترکمان شده و دیگر مردم ملحق
در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند و ایلک خان که در آن زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناک
شد و دفع ایشان را پیش نهاد همت گردانید و باجتماع سپاه ماوراء النهر و ترکستان مشغول گردید و طغرل بیک
و جعفر بیک بعد از تقدیم مراسم استشاره التجا به بغراخان که حاکم حدود ختای و چین بود نمودند و چون متوجه
آن صوب گشتند ایلچی بجهة اعلام وصول خویش فرستادند بغراخان قاصد سلجوقیان را نوازش نموده پیغام داد که ملک
و مال آنچه مطلوب طغرل بیک و جعفر بیک است دریغ نخواهم داشت و ایلچی باز آمده آنچه از خان دیده و شنیده بود
بعرض رسانید و جعفر بیک با برادر خود گفت هر چند بغراخان اظهار محبت و مودت می نماید مصلحت نیست که
بیکبار اجتماعی با وی ملاقات کنیم بلکه طریق حزم مقتضی آنست که در هفته یکی از ما برادران باردوی خان بخدمت
سه روز کمر اطاعت بر میان بندیم طغرل بیک این رای را استحسان نموده چون قریب بعسکر بغراخان رسیدند
جهة اقامت منزل پیدا کرده بموجب مقرر بتقدیم رسانیدند و در هفته یکی برادر بملازمت رفته سه روز شرایط
خدمتکاری آورده چون او مراجعت می نمود برادر دیگر باردوی میرفت و بغراخان منتظر می بود که هر دو برادر را

مجتمع

مجتمع یافته مقید گرداند این معنی تیسر نمی پذیرفت آخر الامر در تحمل شده طغرل بیک را گرفته بجمعی از مردم خود سپرد
و فوجی از مجهات جهة اخذ جعفر بیک باردوی سلجوقیان روان کرد و چون جعفر بیک از کیفیت حادثه آگاهی یافت
با جوانان ابطال و رجال روی بمعرکه قتال آورد و بسیاری از سپاه بغراخان را به تیغ بی دریغ بگذرانید
و صد و سی نفر از شجاعان را اسیر مقید گردانید و بقیة السیف با قبح وجهی صورت حال را نزد بغراخان بعرض
رسانیدند و او فی الحال پشیمان شد طغرل بیک را بمجلس طلبید و چهل غلام و کنیزک خوب صورت و بعضی
نفایس اثواب چین و ختای بوی بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشت و التماس اطلاق اسیران فرمود و طغرل
بمیان مردم خود رفته نوکران بغراخان را مطلق العنان گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثنا
راه شنیدند که ایلک خان سپاه فراوان فراهم آورده عزم استیصال ایشان بالجد و جزم کرده طغرل بیک
و جعفر بیک بعد از تحقیق این خبر صلاح در آن دانستند که طغرل بیک با باقی که عمو و سپاه بودند متفرق شد
و رفت و جعفر بیک با سی سوار که هر یک ثانی رستم و اسفندیار بودند از آب آمویه عبور نموده بخراسان در آمد
و مانند برق و باد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته و عنان بری شتافته از آنجا بطرف روم عطف
کرد و در اثنای راه طایفه از ترکمانان بوی پیوستند و جعفر بیک در حدود روم لوازم غزا و جهاد تقدیم رسانید از
خوف حکام خراسان که طلبکار او بودند ملازمان خود را متفرق گردانید و بتلبیس لباس تجار بمرو در آمده از آنجا
بخارا شتافت و رسولی نزد طغرل بیک فرستاده او را از قدوم خویش اعلام داد و طغرل بیک مبتهج و مسرور شده
ببرادر پیوست دیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داده ایشان را با ملوک ماوراء النهر چند نوبت محاربات و مکافحات
اتفاق افتاد و صیت شوکت و حشمت جعفر بیک و طغرل بیک در اطراف آفاق منتشر گردید و در بعضی از کتب
معتبره مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاده التماس حضور یکی
از ایشان نمود اسرائیل نزد او رفت و او اعزاز و اکرام تمام نموده و بقولی با خود بر تخت نشاند و در اثنای محاوره
از وی پرسید که اگر ما را لشکر احتیاج باشد چند سوار از شما بمدد توانند آمد اسرائیل دو چوبه تیر در کمان با خود
داشت یک تیر پیش سلطان بر زمین نهاده گفت اگر این تیر در میان قوم ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آید

سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر بدست سلطان داد و گفت اگر این را بخارا فرستی پنجاه هزار سوار آیند
نمایند سلطان بر زبان راند که اگر بیشتر باید اسرائیل کمان را تسلیم کرده گفت این را بترکستان فرستی دو
دویست هزار سوار بخدمت شتابند بنا بر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه‌مند شده در وقتی که اسرائیل
مست و بی‌شعور بود او را مقید گردانیده بقلعهٔ کالنجار فرستاد و اسرائیل در آن قلعه می‌بود تا زمانی که غریق بحر
رحمت ایزدی گشت القصه چون نزدیک بآن رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجهٔ کمال رسد از آب آمویه عبور
کرده در بعضی از نزهات خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمدالله مستوفی این صورت در زمان
سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید و حضرت مخدومی در روضة الصفا این روایت را ضعیف شمرده مرقوم
قلم خجسته رقم گردانیده که طغرل بیک و جغربیک در ایام دولت سلطان مسعود از آب آمویه گذشته در حدود
نسا و ابیورد بر سر بیابان لمحان ساکن گشتند و بعد از چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستادند
و از تاکید میثاق و اتفاق و وفاق سخن گفتند مسعود در آن کلمه موافق مزاج نیفتاده در برابر سخنان وحشت
انگیز گفته پیغام داد که صلاح حال آل سلجوق منحصر در آنست که از این مملکت بیرون روند تا اثر سخط من
بدیشان نرسد طغرل بیک و جغربیک چون از این خبر شدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال و اطفال خود را
در مواضع حصین مضبوط ساختند و دست به نهب و غارت و تاراج رعایا دراز کردند و صدای مخالفت
انداختند باندک زمانی جمیع ولایت سلجوقیان مسخر و مفتوح شد و بتدریج بلند سلطنت رسیدند و از ایشان
سه طبقه بدان مرتبهٔ علیه رسیده طبقهٔ اول در خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان پادشاهی کردند و طبقهٔ
دوم در کرمان لوای جهانبانی بجای آوردند و طبقهٔ سیم در روم علم اقتدار برافراشتند اما طبقهٔ اول چهارده
نفر بودند در سیصد و هشتاد و یک سال ایالت نمودند اول ایشان طغرل بیک محمد بود و آخر ایشان سلطان
طغرل بن ارسلان ذکر سلطنت و رسیدن در ممالک خراسان و عراق طغرل بیک میکائیل بن سلجوق و
وفات چون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق در دیار خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود
غزنوی سپاه جرار بآلات و اسباب جنگ و پیکار یراق کرده امارت آن لشکر را بکشندی که از سرداران

الاستحقاق

الاستحقاق بود تفویض نمود و کشندی بغرور موفور متوجه سلجوقیان شد و بنواحی ایشان رسید و از هر دو
جانب طالبان نام و ننگ در میدان جنگ تاخته خلقی بر خاک هلاک افتادند و آخر الامر نسیم فیروزی بر پرچم
علم آل سلجوق وزیدن گرفت و کشندی با اتباع روی از معرکه برتافته چون گریختگان بمسعود پیوستند بنفس خویش بصوب
خراسان روان شد بعد از وصول نیشابور بنا بر استصواب اصحاب نامی ایلچی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه
گشت طغرل بیک و جغربیک نخست بقبول این ملتمس زبان گشادند و عاقبت بر پیمان غزنویان اعتماد نکرده علم طغیان
مرتفع گردانیدند و سلطان مسعود بساشی که از اعاظم امرا بود و بمرتبه شوکت و مکنت و اطلاع بر کیفیت حروب ایشان
داشت و در مرو حکومت مینمود بدفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت نمود و بساشی بی تحاشی با
جیشی جلادت آثار متوجه سلجوقیان گشته چون آن جماعت از توجه او خبر یافتند مستعد جنگ و جدال شدند بحکم
الحرب خدعة عمل نموده هر گاه بساشی نزدیک بمعسکر ایشان میرسید هرگز را خالی گذاشته در برابر ایشان نمی
آمدند و در لیالی بحوالی لشکرگاه او تاختن آورده شتر و اسب و اسلحه آنچه می‌یافتند می‌بردند و مدت چند سال حال
برین منوال جاری بود و اکثر ولایات خراسان بدان جهت ویران شد و سلطان مسعود از استماع این اخبار در بحر حیرت
فرو رفته نوبتی قصد کرد که خود در مقام مقاتلهٔ سلجوقیان آید اما بسبب نصیحت بعضی از مردم عاقل طلب ترک
آن عزیمت داده مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح فرمود و در شهور سبع و ثلثین و اربع مائه بساشی از پیش ترکان
آل سلجوقیان بتنگ آمده از حدود نسا و ابیورد بجانب هرات رفت و جغربیک متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت
در حوالی آن ولایت زد و چون این خبر بگوش بساشی رسید بار دیگر نائرهٔ غضب مشتعل گردانیده در سنهٔ ثمان و ثلثین
خود را بظاهر مرو رسانیده جغربیک در برابر او صف قتال بیاراست و بساشی خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال
سیف و سنان مانند پهلوانان از معرکه روی برتافت و در حصار دیوار مرو گریخت و لشکر متفرق گردیدند آنگاه بساشی
حاکم جوزجانان را که سرداری صاحب جوید بود بر حرب سلاجقه تحریص نمود و چون کشندی او تعیین فرمود و والی
جوزجانان متوجه اردوی سلجوقیان گشته جغربیک مقاتلهٔ او را بر ذمهٔ همت ساخت و بعد از تسویر صفوف
استعمال سیوف حاکم جوزجانان در معرکه جان داده هزار نفر از اعیان لشکر او اسیر شدند و بسیاری از ایشان

کثیر کشته شدند که کجا یافتند و امرای سلجوقی علم اقتدار افراشته در اطراف خراسان قتل و غارت نمودند و سباشی جهت
تدارک این اختلال از خوف و ملال از مرو به نیشابور شتافته آن ولایت را بمرتبه پریشان یافته که از سرانجام علوفه
عاجز گشته و از آنجا بدهستان رفته صورت واقعه را بغزنین عرضه داشت نمود و چون آل سلجوق دانستند که سباشی
مرو را خالی گذاشته عنان عزیمت بدان طرف انعطاف دادند و در روزی چند بمحاصره پرداخته فتح مرو بمصالحه تیسیر پذیرفت
و سباشی در دهستان نوبتی دیگر سپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد و طغرل بیک و جغری بیک مرو را بیکی از امرا
که بضعف نفس اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سباشی از شهر بیرون رفتند و بعد از تلاقی فریقین مردان هر دو لشکر
تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده در وقتی که جمشید خورشید از افق شرقی رایت نورانی برافراخته تا زمانی که از جولان در
معرکه سپهر ملول شده بمیانه خانه مغرب منزل ساخت غیر از تیر بین الجانبین آمد شد می نمود و تیغ تیز بقطع رشته
حیات دلیران میپرداخت چون آفتاب دولت غزنویان بسر حد زوال رسیده بود دیگر بار آل سلجوق ظفر یافته سباشی
با معدودی چند بطرف هراة گریخت و ابخاز مجال توطن نیافته عنان انهزام بصوب غزنین تافت طغرل بیک و جغری بیک
فتح نامها باطراف و جوانب فرستادند و از عنایت مالک الملک بخشی که بتجدید شامل حال ایشان شده بود بسلطنت بلاد
خراسان اعلام دادند و چون این خبر به نیشابور که در آن زمان دار الملک خراسان بود رسید اشراف و اعیان آن
بلد تحف و هدایای فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باصناف عواطف
اختصاص یافتند آل سلجوق به نیشابور در رفته و در اوایل محرم الحرام سنه تسع و عشرین و اربع مائه طغرل بیک باتفاق
امرا و ارکان دولت قدم بر سریر سلطنت نهاده و سکه بنام و لقب خود زیب و زینت داده و بعد از ده روز جغری بیک را
بتسخیر هراة مامور گردانید و جغری بیک بدان بلده خرامیده اهالی هراة بقدم متابعت پیش آمدند و جغری بیک علم خویش را
در هراة افراخته دیگر بار رایات انصاف افراخت و رسوم اعتساف برانداخت و چون سباشی بغزنین رسید کیفیت
استیلای سلجوقیان را بعرض سلطان مسعود رسانید سلطان ابواب خزاین باز گشاده اموال فراوان
بلشکریان بخش کرده با سپاهی بیرون از حد حصر و پیلان مرد افکن روی توجه به بلخ آورده از غایت سرعت مسافت
خود را از غزنین بدان ولایت رسانید و بیرون دیار قبة الاسلام بلخ را مرتبت فرمود و داود قراولان بر سر راه ها باز داشت

این معنی

این معنی خبر یافته مستشعر خیلی بیکار گشته بموسم تابستان باطراف و جوانب بلخ می بود و اموال و چهارپایان غزنویان
آنچه دست میداد غارت کرده بمرو می آورد و سلطان مسعود در کار خود حیران مانده بعد از آنکه مدت یکسال
و نیم در بلخ بگذشت با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده بمحاربه سلجوقیان برآمد و عازم مرو گشته جغری بیک
صلاح در توقف ندیده بسرخس شتافت طغرل بیک بوی پیوست و در ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و
اربع مائه در موضع دندانقان میان غزنویه و سلجوقیان مقابله روی نموده بهادران طرفین دندان بخون یکدیگر تر
کردند و در میدان ستیز آنچه غایت جلادت بود بجای آوردند بار دیگر غزنویان انهزام یافتند سلطان مسعود با خواص
اصحاب خویش لحظه در معرکه بایستاد و چون دید که فایده بر توقف مترتب نمیشود بر فیل کوه پیکر عزیمت سوار شده
بر روی گریز نهاد و سلجوقیان غنیمت فراوان گرفتند جغری بیک با سپاه منصور متوجه بلخ گشت و شخصی که از قبل سلطان
مسعود در آن ولایت بحکومت اشتغال داشت باره را استحکام داده در شهر متحصن گشت و جغری بیک آغاز محاصره نمود
در آن اثنا شنود که مودود بن مسعود در آن حدود ده هزار لشکر او برسم قراولی نزدیک رسید لاجرم فوجی را
بدفع ایشان مامور گردانید و آن جماعت قراولان سپاه غزنین را منهزم گردانیدند که تحکمان بمودود رسیدند و او
عنان عزیمت بطرف مملکت پدر خویش انعطاف داد مقارن آن حال خبر فوت سلطان مسعود شیوع یافت بنابر آن
حاکم بلخ از جغری بیک امان طلبیده شهر را تسلیم نمود و جغری بیک ظل عاطفت بر مفارق خلایق آن خطه مبسوط ساخته
علم توجه بکنار آب آمویه برافراخت و در آن مقام خوارزمشاه بملوک جغری بیک پیوسته عرضه داشت کرد که شاه ملک
نامی از ترکستان که من در مقام سرکشی آمده دست تصرف مرا از مملکت موروث کوتاه کرده جغری بیک خوارزم
شاه را بمواعید دل پذیر مستظهر گردانیده بصوب خوارزم نهضت فرمود و شاه ملک در قلعه از قلاع آن مملکت
متحصن شد و جغری بیک با سپاه بادیه پیما او را محاصره کرده چون فتح تیسیر نپذیرفت مراجعت نموده راه خراسان پیش
گرفت و بعد از آنکه زمستان بپایان رسید سلطان فرخزاد بن سپاه بسیار و بیاحین بفضای صحرا و بیابان کشیده
طغرل بیک و جغری بیک باتفاق یکدیگر با سپاه ظفر اثر متوجه خوارزم گشتند و در روزی چند شاه ملک را محاصره
کردند آخر الامر چه ترتیب یکدفعه کوچ بازپس نشستند شاه ملک این معنی را حمل بر مکر کرده از حصار بیرون آمد

از عقب سلجوقیان روان شد طغرل بیک و چغری بیک عنان مراجعت انعطاف داده ابواب جنگ و جدال بر
روی خوارزمشاهیان برگشادند و در آن معرکه از سپاه شاه ملک بسیاری بقتل رسید و چهل نفر از خویشان او را
اسیر کردند و شاه ملک گریز پیش اختیار کرده خواست که بغزنین رود و از حاکم آنجا استمداد نماید اما در اثنای راه
سفر باکوچ عالم عقبی در آن کار مانع گشت و چون صورت فتح خوارزم سلجوقیان را دست داد چغری بیک بخراسان شتافت
و طغرل بیک بدهستان خرامید و از آنجا بجرجان رفت پس از ضبط آن ولایت لشکر بری کشید و در کمتر از یکسال تمامی
بلاد عراق عجم را در حوزه تصرف در آورد و در سنه ثمان و اربعین و اربع مائه بدار السلام بغداد شتافت و با
قایم عباسی بیعت کرده خلیفه او را سلطان رکن الدین یمین امیر المؤمنین لقب داد و طغرل بیک بموجبی که در ضمن
وقایع خلفای عباسیه و ذکر ملوک دیالمه گذشت دست ملک رحیم دیلمی را از بغداد کوتاه داشته علم استقلال
در سر انجام امور ملک و مال برافراشت و در سنه خمسین و اربع مائه ابرهیم ینال که برادر مادری طغرل بود با او نفاق
می نمود از عراق عرب بجانب همدان نهضت فرمود و طغرل بیک از عقب ابرهیم روان گشته بعد از آنکه بهمدان نزدیک
رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایات ابرهیم جمع آمده لاجرم خود را بجانبی کشید و از اقربا و خویشان مدد طلبیده
حال آنکه در آن اوان چغری بیک فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای پدر بر مسند حکومت نشسته چون الب ارسلان
از حال عم خود خبر یافت سپاه خراسان را بهم آورده بطرف عم خود شتافت و در مملکت ری بطغرل بیک پیوسته عم
و برادر زاده باتفاق یکدیگر متوجه همدان شدند و با ابرهیم ینال قتال کرده او را گرفتار کردند و بعضی از لشکریان عقب از
ابرهیم رفته او را گرفته باشارت طغرل بیک بزه کمان کشتند بنا بر آنکه بغیبت طغرل بیک بساسیری در بغداد استیلا یافته
بود و قایم خلیفه را محبوس کرده و خطبه بنام مستنصر علوی خوانده طغرل بیک بعد از فراغ از قضیه ابرهیم دیگر باره
بدار السلام بغداد شتافته و نایره فتنه بساسیری را بآبیاری تیغ تیز تسکین داد و در ذی القعده سنه احدی و خمسین
و اربع مائه خلیفه را بر مسند خلافت نشاند و در سنه اربع و خمسین و اربع مائه طغرل بیک یکی از مخدرات خلیفه را خطبه
فرمود قایم نخست از قبول آن وصلت سر باز زده آخر الامر بسعی عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک بود راضی شد
و بعد از انعقاد عقد نکاح بچندگاه طغرل بیک دختر خلیفه را مصحوب کرده متوجه ری گشت بجهت آنکه در آن

ولایت

ولایت با زفاف بود اما قبل از وقوع آن صورت در هشتم ماه رمضان سنه خمس و خمسین و اربع مائه بعالم
دیگر رحلت کرد و آن سور بماتم مبدل گشت و زمان حیات طغرل بیک هفتاد سال بود و ایام سلطنتش بیست
و شش سال و صاحب کتاب و یس و رامین که موسوم بود بفخر الدین در عصر طغرل بیک بترتیب آن نسخه اشتغال نمود
وزارت طغرل بیک عمید الملک قیام می نمود و عمید الملک بقوت عقل و فراست و صنوف فضل و درایت اتصاف
داشت و در صنعت انشا و کتابت و فن استیفا و سیاقت علم مهارت می افراشت و در زمان سلطنت طغرل بیک هشت
سال در کمال استقلال امور ملک و مال را بسر انجام مقرون گردانیده در ایام پادشاهی الب ارسلان معتقد
و ماخوذ گشته بحکم سلطان و سعی خواجه نظام الملک بمرتبه شهادت رسید نقلست که در آن زمان که عمید الملک
دست از جان شسته بود با جلاد گفت چون از این کار فارغ گردی از زبان من سلطان را بگو که بسبب عنایت
عمه طغرل بیک بمنصب وزارت و حکومت رسیدم و بجهت عدم شفقت تو بدرجه شهادت و نعیم جنت فایز
گردیدم پس بواسطه شما مرا سعادت دنیوی و دینوی بدولت صوری و معنوی حاصل شده باشد و با وزیر صایب
تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بدعتی زشت و شنیع بدید آوردی زود باشد که آنچه در باره من اندیشیدی
در حق اعقاب و اسلاف تو بوقوع انجامد آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت نسبت باولاد و احفاد خواجه
نظام الملک واقع گشت **بیت** ای دوست بجنازه دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا بود

ذکر سلطان الب ارسلان بن چغری بیک ولادت الب ارسلان در شب جمعه دویم محرم الحرام سنه احدی و
ثلثین و اربع مائه دست داده بموجب وصیت عم خود طغرل بیک در ماه رمضان سنه خمس و خمسین و
اربع مائه قدم بر مسند سلطنت نهاد لقبش باشارت قایم خلیفه عضد الدین برهان امیر المؤمنین قرار گرفت و
عدالت ارکان دولت بغداد تا جیحون صفت آبادانی پذیرفت و شوکتش بجایی رسید که هزار و دویست کلاه
حکام اسلام در پیش تخت صف زده ایستاده بودند و با التفات ضمیر منیر و توجه خاطر اقبال مآثرش اظهار افتخار
و مباهات می نمودند و سلطان الب ارسلان در زمان جهانبانی رایت نصفت و معدلت افراخت و او
در غایت مهابت و محاسن کشیده داشت و طاقیه طولانی بر سر می نهاد چنانچه میگویند از بدایت طاقیه تا نهایت محاسن او

دو کرمی پنداشت و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مزین بودی و از غزوات امیر المؤمنین حیدر علیه السلام و حالات اسکندر سخن بسیار فرمودی و از معظمات وقایع زمان سلطنت یکی آن بود که قیصر لشکر بدیار اسلام کشید الب ارسلان با او محاربه کرده ویرا اسیر کرد و شهادتش در ماه ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربع مائه در کنار آب جیحون بر دست کوتوال قلعه برزم یوسف نام اتفاق افتاد و او قریب ده سال تاج شاهی بر سر نهاده مدت حیاتش چهل و پنج سال بود و بعد از آن خواجه نظام الملک حسن طوسی قیام می نمود **گفتار در بیان لشکر کشیدن قیصر روم بدیار اسلام و ذکر بعضی از وقایع شهور و اعوام** داستان سرایان حقایق سخن و نکته دانان اخبار نو و کهن آورده اند که در شهور سنه اثنی و ستین و اربع مائه که سلطان الب ارسلان اکثر معموره عالم را در حیطه ضبط و تسخیر در آورده و بجانب عراق عرب میرفت و در حدود خوی خبر بتو رسید که پادشاه روم ارمانوس نام سیصد هزار یا دویست هزار شمشیر زن از دیار فرنک و روس و ارمن فراهم آورده متوجه بلاد اسلام است و از طایفه در سانقر آن مقدار در ظل رایات او مجتمع گشته که محاسب وهم از تعداد ایشان بعجز و قصور اعتراف می نماید قیصر و نصاری قرار بر آن داده اند که بعد از فتح بغداد جاثلیق بجای خلیفه بنشانند و اسم قندیل اسلام را که کوکب مرکب ضلالت و طغیان کرده اند و صحایف قرآن ابواب شرایع رسول آخر الزمان را بکشند و شعار ملت مسیحا ظاهر ساخته خط بطلان بر احکام قرآن کشند سلطان الب ارسلان بعد از استماع این عزم بزم رومیان جزم کرده خواجه نظام الملک را با احمال و اثقال بعضی از حدود و ولایات فرستاد و بنفس نفیس با پانزده هزار یا دوازده هزار مرد جرار که در آن زمان در موکب نصرت شعار بود بر باستقبال قیصر روان شد و بعد از تقارب فریقین ساو تکین کرد کردکین دولت الب ارسلان جهت طلب مصالحه قاصدی نزد قیصر فرستاد و قیصر این معنی را حمل بر ضعف نموده آتش خصومت او تیزتر گشت و در بلاد حیدر روز جمعه که ملک خیر الانام علیه صلوات الله و سلام بر منابر اسلام زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم کشاده بودند اصحاب هدایت و ارباب ضلالت در تسویه صفوف قیام نموده محمدیان نعره الله اکبر و صلوات از اوج سموات گذرانیدند و عیسویان صدای کوس و ناقوس بلند ساختند آنگاه ارمانوس نیزه بدست

کرفته

کرفته در پیش صف بجولان در آمد بهادران روم و ارمنیه را بمحاربه کردان صف شکن تحریص نمود و سلطان الب ارسلان نیز زبان استمالت جنود ظفر ورود کشاده میفرمود که اگر امروز شکستی در جنگ واقع شود دیگر اهل اسلام را ارباب کفر و ظلام اسیر کردانند و چون باد حمله ابطال رجال خاک معرکه هیجا در هیجان آمد نیران قتال التهاب یافت روی زمین از خون مردان شجاعت آیین رنگین شد سلطان الب ارسلان دستار از سر برداشت از میان باز کشاد و روی مسکنت بر خاک نهاده از پادشاه علی الاطلاق ظفر و نصرت مسئلت کرده در تضرع و زاری آن مقدار مبالغه نمود که هر کس آواز او میشنود بجای اشک خون از دیده میکشود و همان لحظه از اجابت دعا ظاهر گشته صرصر نکبت بجانب لشکر شقاوت اثر قیصر در اهتزاز آمد سلطان الب ارسلان باستظهار فراوان بر بارگیر فیل سوار گشته باتفاق جمعی از فارسان میدان بر دبر رومیان حمله کرد و قیصر ساعتی در مقام مقاتله آمد و بالاخره تزلزل باقدام ثبات و قرار او راه یافته بهنگام غروب آفتاب عنان عزیمت بصوب دیگر فرار تافت و سلطان در معسکر ارمانوس نزول اجلال فرموده سریر او را بفر وجود همایون زینت داد و گوهر آیین را که در سلک امرای عظام انتظام داشت بتکامیشی قیصر مامور کردانید و او از عقب رومیان شتافت یکی از غلامان اش بقیصر رسید و او را اسیر کرده بنظر خواجه گوهر رسانید و از غرایب آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی بهادران در دفتر در نظر عارض آن غلام بغایت حقیر نمود و از نوشتن نام او اعراض نموده سلطان الب ارسلان یا سعد الدوله گهر آیین علی اختلاف الروایتین عارض را گفت از نوشتن نام این غلام تقصیر منمای شاید که قیصر بدست او گرفتار گرده و عاقبت آنچه بر زبان آن دولت مند گذشته بود از حیز قوه بفعل آمد القیصر چون قیصر بنظر الب ارسلان رسید سلطان او را امتحان در شتی گفت و بقول یا نعی سلطان سه بار تازیانه بر سرش زد و او را بر عدم قبول مصالحه سرزنش نمود و سلطان بوزیر بدر رقم عفو بر جریده جرایم او کشید و این آیه بر زبان گذرانید که حتی یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون و همان لحظه اشارت فرمود تا او را در نزدیک بر سریر سلطنت مصیر کرسی نهاده قیصر را بر آن نشانند و بعد از آن دختر ارمانوس را با پسر خود ملکشاه سلجوقی در سلک ازدواج کشیده او را با عطای بطارقه خلع فاخر پوشانید و رخصت انصراف

بجانب روم ارزانی داشت و یک فرنج بشایعه قیصر قدم رنجه فرموده و دو هزار دینار با و عطا نمود و چون سلطان
از مهم رومیان باز پرداخت عنان عزیمت بجانب اصفهان معطوف ساخت و پس از وصول بدان بلده شنود
که برادرش قاورد که والی کرمان بود خیال مخالفت دارد لاجرم بدان صوب نهضت فرموده و قاورد بموجب استماع
خبر توجه سلطان مضطرب شده رسولان سخن دان با ستان معدلت آشیان فرستاده بمعاذیر دلپذیر نایره
غضب سلطان را تسکین داده و سلطان از برادر راضی شد و بتجدید سلطنت آن ولایت را بوی مسلم داشت
و دراثنای مراجعت بصوب نیشابور که دار الملک سلطان الب ارسلان بود قارق نامی در حدود خوارزم لوای مخالفت بود نمود
مرتفع ساخت و سلطان از نیشابور بعزم رزم او در حرکت آمده براه مرو طی مسافت قارق در نواحی
خوارزم با سی هزار سوار اسفندیار آثار دربرابر آمده بین الجانبین محاربتی در غایت صعوبت وقوع یافت
سلطان الب ارسلان بفتح و ظفر مخصوص گشته قارق روی از معرکه برتافت آنگاه پادشاه نصرت پناه
حکومت خوارزم را بولد ارسلان شاه تفویض کرد و از آنجا بجانب خراسان بازگشت و چون بولایت طوس رسید
بشرف طواف مزار فایض الانوار امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما مشرف گردید و از آنجا
بفضای دلگشای رادکان شتافت و روزی چند از آن مرغزار جنت آثار قبه بارگاه باوج مهر و ماه افراشته
سرعان باطراف بلاد و امصار ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف و اعیان بلدان فرمان داد و بعد
از اجتماع خلایق تختی مجسم از طلای احمر منصوب ساخته سلطان ملک شاه را که فی الحقیقت رابعه وجود
خود بود بر آن تخت نشاند و اشارت نمود تا طبقات انام بار دیگر بولایت عهد آن شاهزاده اجلال اقامت بیعت
کردند و لوازم تهنیت و نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان الب ارسلان چون از این مهم فراغت یافت بنیشابور
رفته انوار معدلت بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت والسلام ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب
سعادت مستخبران اخبار ملوک ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین جنت آثار بر صحایف روزگار
باوراق لیل و نهار مرقوم اقلام بلاغت کرده اند که سلطان الب ارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی
بعزم کشورگیری و کشورستانی توجه ماوراء النهر گشت و چون کنار آب جیحون مسعود همایون غیرت افزای بهشت

خفر کشت

خضرا گشت در شهور سنه خمس و ستین و اربعمائه عساکر نصرت مآثر عظیمی را که بر کنار آب آمویه واقع بود فتح کردند
و یوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان خجسته خصال آوردند سلطان الب ارسلان از وی
استفسار احوال نموده یوسف سخنان پریشان تکلم شد و از موقف جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن شقی
صادر گشته مخلصان قصد کردند که او را از بارگاه بیرون برند یوسف خود را از دست ایشان خلاص کرده
کاردی از میان موزه بیرون کشید و بجانب سلطان دوید پاسبانان خواستند که گرد او صف جنگ بندند
یوسف نزد ایشان آن عزیز مصر معدلت ایشان را مانع آمد بنابر اعتمادی که بر تیر انداختن خود داشت تیر در کمان
نهاده بطرف یوسف انداخت تیر جناب سلطانی که پیوسته بر هدف مراد می آمد بتقدیر سبحانی بدان دور خطا شده
یوسف خود را با الب ارسلان رسانیده و بزخم کاردی جان گزای آن پادشاه عالیجاه را بدرجه شهادت رسانید
و قریب دو هزار سوار غلام که برآستان سلطنت آشیان ایستاده بودند سنقر و کشته یوسف کوتوال قدم پیکدار دو
بخواست که جان تک پا بیرون برد که ناگاه جامع فراش مغز سکو با بضرب میخ کوب پریشان ساخت و از جمله
افاضل ابوبکر عتیق بن محمد الهروی مشهور بسوابادی معاصر سلطان الب ارسلان ابوعلی حسان ابن سعیدات
که بیکس مرا و رود بود او بصفت علو همت و وفور بذل و سخاوت اتصاف داشت و پیوسته در بذل و احسان
ابواب تلوب اهل خراسان می کاشت و در تاریخ یافعی مسطور است که حسان بن سعید هر سال هزار کس را جامه
پوشانید و او در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمائه کسوت ممات پوشید ذکر سلطان معز الدین ملک شاه
بن عضد الدین الب ارسلان بعد از شهادت سلطان الب ارسلان بواسطه حسن اهتمام خواجه نظام الملک
حسن طوسی امرا و ارکان دولت سلجوقی بر سلطنت سلطان ملک شاه اتفاق کردند و او را با عزاز و احترام هر چه
تمام تر بر سریر جهانداری نشاندند و مراسم اطاعت و چاکری بجای آوردند و خلیفه بغداد سلطان ملک شاه را
جلال الدوله یمین امیر المومنین لقب داد و جهت او خلع فاخره و منشور ایالت فرستاد سلطان ملک شاه پادشاهی
بود با کرم سیرت و فرخنده سریرت و در ایام دولت خود در رعایت عدالت سلوک می نمود و پیوسته در آبادانی
بلاد و قلاع و مزارع باغات و بقاع سعی و اهتمام مبذول می داشت و همواره همت عالی نهمت بر ترفیه حال علما

وصلها و انواع وظایف فضلا و شعرای کاشت و بامر صید و شکار بسیار اظهار رغبت میکرد و اکثر اوقات بعد
بلاد و امصار سیر میفرمود و بعدد هر صیدی که بضرب دست وا نهای وی در می آمد یکدینار بدرویشی میداد
و بسیر در اطراف آفاق بغایت راغب بود چنانچه در مدت سلطنت ده نوبت از انطاکیه شام تا اوزکند سیر
نموده و دایم الاوقات در سفر و حضر چهل و هفت هزار مرد جلادت اثر در سلک ملازمتش بسر میبردند و ما شد
عرض که لازم جوهر است در هیچ وقتی اندکاه عالم پناهش هجران اختیار نمیکردند و سلطان ملکشاه در
ایام سلطنت خویش پایه قدر و منزلت یکانه و خویش را بلند کردانید و مملکت روم را بسلیمان بن قتلمش بن
اسرائیل ارزانی داشت و کرمان را بسلطان شاه بن قاورد بن جغری بیک و بعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش
و خوارزم را بنوشتکین غرجه و حلب را بقسیم الدوله آقسنقر و موصل را بجاولی غش و حصن کیفا را
بارتق و سادین را بمنصور و فارس را برکن الدوله خمارتکین داده سالهای بسیار حکومت آن ولایت بایشان
بر آن جماعت و اولاد و احفاد ایشان مسلم بود و مدتی هیچ کس آن منصب از ایشان نتوانست نمود و تاریخ جلالی
که تا غایت در تواریخ و تقاویم مرقوم میکردند منسوب بسلطان جلال الدوله است و معزی شاعر
نیز خود را بروایتی بآن پادشاه عزت پناه نسبت نموده معزی تخلص کرد وفات سلطان ملکشاه در سنه
خمس و ثمانین و اربع مایه در دار السلام بغداد اتفاق افتاد امرا و اعیان جسد او را باصفهان کرده
الملکش بود مدفون ساختند و اوقات حیاتش سی و هفت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال و وزارت
سلطان ملکشاه تعلق بوزیر پدرش خواجه نظام الملک میداشت تا در اواخر ایام زندگانی او نوبت بمجد
تاج الملک ابو الغنایم رسید و وزارت بر او ثبت **کفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه**
وذکر سبب رنجش او از وزیر صاحب تدبیر عالیجاه در ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن جغری بیک
که والی مملکت کرمان بود سپاه بیشمار فراهم آورده در طریق ارتفاع رایت مخالفت سعی نموده سلطان با لشکر کران
خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرج میان او و قاورد بیک اتفاق افتاد و مدت سه روز مقابله و مقاتله بروز
اشتداد و در آن ایام بسیاری از هر طرف بر باد فنا دادند و عاقبت الامر بموجب آیه و ما النصر الا من عند الله باب نصرت

برشقه

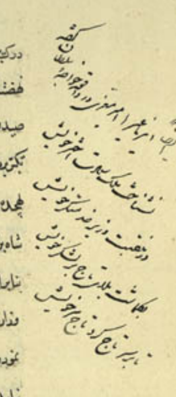
بر شقه رایت سلطان ملکشاه وزید و قاورد در سر پنجه تقدیر اسیر شده مقید و محبوس کردید امرا و ارکان
دولت چون مانند قاورد دشمنی را بدل اسیر کرفتار ساخته بودند در باب مرسومات و علوفات با خواجه
نظام الملک سخن کفته در زبان آورده که اگر سلطان در تضاعف مرسوم مقرری با طریق اهمال سلوک
دارد سعادت قاورد را او خواجه اظهار ملایمت نموده کفت اسباب ملتمسات را بعرض سلطان رسانیم و علوفات
شما را بر طبق مدعا زیاده کردانیم چون خواجه سخن امرا و اعیان معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده
عزم ملک آخرت کرد و روز دیکر که طالبان سیم و زر بجهت تقاضا حاضر شدند خواجه فرمود که سلطان
در شب گذشته از غم عم که در محبس بخوردن زهر الوده میکند و مرده بغایت محزون بود بنابر آن مصلحت ندید
که سخن شما را عرض کنم مع ذلک هر که از ایشان بدان امر اکر سخن شنیدند متوهم شده دم در کشیدند و دیکر از آن آب هیچ
نکفتند و در سنه سبع و ستین و اربع مایه امیر عز الدوله محمود بن ناصر بن صالح الکلابی که مدت ده سال در حلب
حاکم بود بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت وفات یافت و پسرش نصر قایم مقام شده نصر بعد از آن که
یکسال حکومت فرمود بر دست یکی از اطرافیان کشته کشت و در آن اوان که خبر فوت عضد الدوله بتبع
سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش را بتسخیر بلاد شام نامزد فرمود و هم در آن سال سلطان ملکشاه تسخیر
سمرقند را پیش نهاد همت ساخته حاکم آن دیار سلیمان خان در شهر متحصن شده و سپاه منصور قهرا و قسرا شهر را
کرفته و سلیمان خان را بدست آورده پیاده پیش اسب پادشاه رسانیدند تا رخ بر خاک نهاده سلطان او را مقید
باصفهان فرستاد منقولست که در وقت مراجعت خواجه نظام الملک اجرة ملاحان جیحون را بر مال انطاکیه
شام نوشت ملاحان پیش داد خواهی نزد سلطان رفته کیفیت حال عرض داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید
که حکمت درین امر چیست خواجه جواب داد که خواستم سالها از بسط مملکت سلطان باز کویند ملکشاه را این معنی
مستحسن نموده نظام الملک بروات ملاحان را نقد بخرید هم درین سفر سلطان ترکان خاتون بنت تمغاج
خان بن بغرا خان را بحباله نکاح در آورد و در سنه سبع و سبعین و اربع مایه سلطان ملکشاه از اصفهان
متوجه شام شده تتش از صولت برادر ترسیده منهزم کردید و سلطان روزی چند در آن مملکت بسر برده

بدار السلام بغداد شتافت و در بیست و پنجم رجب سنه مذکوره در موضع سنجار حضرت آفریدگار سلطان ملک
شاه را پسری ارزانی داشت آن مولود عاقبت محمود موسوم بسنجر گشت و در سنه احدی و ثمانین و اربع مائه سلطان
ملکشاه بجهت گذاردن حج اسلام بمکه مبارکه رفته در آن راه چندین فرسنگ از صدمه ریگ و لخراجاتی که از
حاجیان می ستاندند بر انداخته در بادیه رباطها و برکها ساخت در تاریخ گزیده مسطور است که در نوبتی دویم
که سلطان ملکشاه در ممالک خویش سیر می فرمود و قیصر روم بخیال تسخیر بلاد اسلام از دار الملک خویش در
حرکت آمده ملکشاه بمقابله و مقاتله رومیان متوجه شده چون هر دو پادشاه در برابر یکدیگر نزول کردند
روزی سلطان با اندک نفری از غلامان خاص از جهت سیر رفته بشکار اشتغال نمود در آن اثنا فوجی از سپاه
روم او را شکار وار در میان گرفته اسیر کردند و سلطان غلامان را گفت زنهار مرا تعظیم مکنید و یکی از خیل
خود شمارید از ملازمان موکب سلطان یکی گریخته بخواجه نظام الملک رسانید خواجه همت عالی نهمت بر تخلیص سلطان
گماشت به هنگامی بعضی از مردم معتمد را بمدبر اپرده فرود آورده آوازه در انداخت که سلطان از شکار
باز آمده و یکی روز سیم رسالت پیش ملک روم رفته قیصر از روی التماس مصالحه نموده خواجه معنی را قبول
قیصر در اثنا گفت و شنید بر زبان آورد که جمعی از مردم شما بدست لشکریان ما گرفتار شده اند خواجه جواب
داد که در این دو سه روز چند کس از غلامان ما مجهول گشته اند قیصر اسیران را طلبیده بخواجه سپرد و نظام الملک ایشان را
در آن مجلس سخنان درشت بگفت و بطرف اردوی خود روان گشت و چون مقداری مسافت طی نمود از
اسپ پیاده شده رکاب پادشاه را بوسید و روی بر خاک سوده از بی ادبی که بجهت مصلحت از وصدور یافته
بود عذر خواست و سلطان آن وزیر صایب تدبیر را نوازشها فرموده بر سپاه خویش پیوست و بعد از آن میان
ملکشاه و قیصر مهم باستعمال شمشیر و خنجر منجر شد ملک روم اسیر گشت و چون او را بپارگاه ملکشاه
آوردند پادشاه را بشناخت و گفت اگر پادشاهی ببخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش
ملکشاه گفت پادشاهم و قیصر را رها داده بجانب روم فرستاد و هم در آن نزدیکی قیصر فوت شد و سلطان ایالت
آن مملکت را بسلطان قتلمش بن اسرائیل ارزانی داشت نقلست که در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون

بتشفاع

بتشفاع و خواجه نظام الملک غبار کدورت و نزاع پیدا آمد زیرا که ترکان خاتون میخواست که پسرش محمود با وجود
صغر سن ولیعهد باشد و خواجه سلطان را بر آن میداشت که برکیارق را بولایت عهد تعیین نماید بنابرین ترکان
در خلوت تقریبات انگیخته زبان بعیب خواجه میگشاد و محاسن احوال آن خواجه حمیده خصال را در لباس
ناخوشی فرا می نمود از جمله روزی گفت نظام الملک دوازده پسر دارد که ایشان را مانند ائمه اثنی عشر در نظر
بشر عزیز گردانیده حکومت و منفعت ممالک بر ایشان قسمت کرده ابواب منافع خواص و مقربان مسدود
ساخته از شنیدن امثال این مقالات مزاج سلطان نسبت بان وزیر عالیشان متغیر گشت روزی بخواجه پیغام
فرستاد که اگر ترا در ملک با ما شرکتی هست باز نمای و الا بچه جهت بی حکم در مال دخل میکنی اگر بعد از این
طریقه عمل ننمائی بفرمایم تا دستار از سر و دوات از پیش روی تو بردارند خواجه جواب داد که کارپردازان
قضا و قدر دستار و دوات مرا با تاج و تخت تو در هم بسته اند و استقامت این چهار چیز مختلف را با یکدیگر
مضبوط و متعلق ساخته تا آنکه بجهت خاطر ترکان سخنان دیگر برین سخنان افزوده بعرض سلطان رسانیدند
سلطان از جواب خواجه در غضب شده فرمان داد که تاج الملک که در مقام عداوت زند کاولی می نمود بتحقیق
مهمات خواجه کند مقارن این حال سلطان ملکشاه از اصفهان بصوب بغداد در حرکت آمده خواجه
نظام الملک نیز در عقب روان شده چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان ملحد حسن صباح که او را ابو طاهر
ارانی میگفتند باشاره حسن و استصواب تاج الملک در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربع مائه کاردی
بخواجه رسانید و در روز دیگر وزیر عالی گوهر بروضه رضوان خرامید و جسد آن جناب را باصفهان برده
بخاک سپردند و این اول خونی بود که رفیقان ملاحده کردند نقلست که نظام الملک بعد از زخم کارد
قطعه در سلک نظم کشید و نزد سلطان روانه گردانید و آن اینست **قطعه** یکچند باقبال تو ای شاه جهاندار
گرد ستم از چهره ایام ستردم طغرای نکونامی و منشور سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد
قضا مدت عمرم نود و سه و اندر سفر از ضربت یک کارد بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند او را
بخدا و بخداوند سپردم

ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن سلطان الب ارسلان از جهان گذران



در کتب معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعد از عزل نظام الملک و نصب تاج الملک از اصفهان بجانب بغداد
نهضت نمود و در بیست و چهارم رمضان المبارک سنه خمس و ثمانین و اربع مائه بدار السلام رسید از انجا بعزم
صید و شکار سوار شد و در سیم شوال در شکارگاه بمرض صعب مبتلا گشته معاودت فرمود و فصد کرده خون
بکثرت رها نشد بنابر آن مرض اشتداد یافت و در منتصف آن ماه سفر آخرت پیش گرفت و این واقعه بعد از شهادت خواجه
بهجده روز روی نمود و معزی شاعر این قطعه بدان باب نظم فرمود   رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر   کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطانی آشکار   قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر
بنابر آن که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک رکن ابوعلی کفیه (?) را از منصب عزل کرده
وزارت بتاج الملک ابو الغنایم غیاث فرمود و شرف الملک ابو سعید کاتب و مجد الملک ابو الفضل قمی بدل
نمود و منصب کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی داد این تغیر و تبدیل بر وی مبارک
نیامد و ابو المعالی نحاس این قطعه در سلک انشا کشید   ز بو علی بد و از بو رضا و از بو سعد   شها که
شیر به پیش تو همچو میش آید   در آن زمان نه ز هر جه آمدی بخدمت تو   بشیر ظفر و فتح نامه پیش آمد
ز بو المعالی و بو الفضل و بو الغنایم باز   زمین مملکت را نیات نیش آید   که از نظام و کمال و شرف تو بی رشدی
ز تاج و مجد و سدید آنکه بر سر بیش آید   **ذکر خواجه نظام الملک حسن طوسی رحمه الله علیه** باتفاق اکثر ارباب
اخبار پدر بزرگوار آن خواجه عالی مقدار موسوم بعلی بن اسحق طوسی بود اما صاحب جامع التواریخ گوید که والد
خواجه نظام الملک محمد نام داشت و راقم حروف تتبع جمهور کرده معروض میدارد که علی بن اسحق طوسی یکی
از عمال دیوان سلجوقیان بود و بوفور جود و سخاوت و فرط مروت از امثال و اقران ممتاز و مستثنی می بود و چون
جهان بینش بطلعت آن جهان آرای دانش و بینش روشنی پذیرفت همگی همت بر تربیت او مقصور داشت و در سن
تمیز رسید و تمیز آن ولد ارشد را بمؤدب شایسته سپرد و نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام الله فارغ
گشت آنگاه بخدمت علما و فضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغولی میفرمود و بعد از تکمیل
اقسام فضل و هنر برغبت تمام (?) با اهل سیاق و ارباب قلم در پیوست و در ان فن بر فضلای امثال و اقران زبده بود

آنگاه

آنگاه چند گاه با ابن شادان عمید بلخ بروزگار میگذرانید و عمید هر وقت که گمان می برد که خواجه را از انعام (?) بیوتی
چیزی مجتمع گشته می گفت حسن فربه شده هر چه حسن داشت از وی می ستد و چون این حرکت ناپسند کرّت شده
لیمانت (?) چند نوبت از ابن شادان سر زده خواجه از صحبتش مستنفر شده بمرو گریخت و بوسایط غربا (?) طوسی
جغربیک سلجوقی حاصل کرده شمه از احوال خود معروض داشت جغربیک را حسن تقریر نظام الملک دلپذیر
افتاده در ناصیه او آثار اقبال مشاهده نمود خواجه را بالب ارسلان سپرده گفت باید که این شخص کاتب و
مشیر صاحب تدبیر مهمات تو باشد مقارن آن حال عرضه داشتی از ابن شادان بنظر جغربیک رسید مضمون
آنکه دبیر دین و لافونی (?) بلخ گریخته بخدمت پیوسته مهام این ولایت معطل و مهمل مانده اگر رای عالی اقتضا نماید
ادبار کرد اید (?) جغربیک فرمود که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد ابن شادان از ابا او سخن میباید گفت
لاجرم ابن شادان بی نیل مقصود مراجعت نمود و از فوت (?) بیود ابن خالد مرویست که گفت من از لفظ مبارک
خواجه شنودم که در بدایت حال بنابر امری که در تفصیل آن فایده متصور نیست محصلان مرا از جای بجایی
می بردند و من بر اسب لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم
شب تار داشت در کمال حزن و ملال قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا شخصی با اسب فربه رهوار سوار
بود پیش من آمد و گفت ای حسن میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزا است
گفت والله که من هزل نمیکنم و علی الفور پیاده شده زین کرد اینکه مرا بر اسب خود سوار کرد و خود بر اسب من نشسته
از نظر من غایب شد چون من و موکلان او را نمی شناختیم در تعجب ماندیم و در ایام انتظار چشم میداشتم که آن
شخص را باز یابم و عذر خواهی نمایم اما دیگر هرگز بنظر در نیامد روایتست که قبل از آنکه خواجه نظام الملک
در امور وزارت دخل نماید سلطان الب ارسلان را سفری پیش آمد مقرر شد که خواجه در آن سفر ملازم
باشد و حال آنکه او را در آن وقت ستاره ای نبود که براق سفر نماید لاجرم در تعجب افتاده در آن اندیشه وضو
ساخته بمسجدی که بر در سرایش بود رفت و بعرض نیاز نزد کریم کارساز مشغول گشت ناگاه نابینایی با بقعه
در آمده گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا گرد مسجد بر آمده شرط احتیاط بجای آورده و چون

مطلقا محسوس نشد که در منزل کسی هست بمحراب رفته زمین را بکاوید و کوزهٔ مملو از زر نقد جات سکه
بیرون آورده زرها را در دامن فرو ریخته لحظه‌ای بازی کرده چند درم دیگر بران منضم ساخته و
باز همه را در کوزه انداخته همان جا بخاک سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال آن زرها
بر داشته و بهای اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بمرتبهٔ بلند وزارت
رسید روزی با کوکبهٔ عظیم در بازار می راند ناگاه نظرش بآن نابینا افتاد او را شناخته یکی از ملازمان گفت
آن اعمی را بوثاق من رساند نگاه دار چون خواجه بخانه رسید نابینا را پیش خود طلبیده آهسته گفت آن زر
که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و کم شد باز یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه باز
گرفت و گفت یافتم خواجه گفت این چه سخن است که می گوئی نابینا گفت تا آن وجه مفقود گشته با هیچ کس نگفتم
اکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در سخن افتاده فرمود که ضعف آن
زر باعمی دادند و ایضا قریهٔ معموره از متملکات خویش بوی بخشید و خواجه نظام الملک در وصایای خویش
آورده که در زمان اوان که سلطان ملکشاه مخدرهٔ از مخدرات المقتدی بالله را خطبه فرمود و خلیفه آنحضرت
و موافقت قبول نموده از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که روز عقد باید که جمیع اکابر
اشراف که در اطراف و اکناف بلاد عجم و عرب باشند در بغداد مجتمع گردند پس تمامی ممالک محروسه از مکه معظمه
و مدینهٔ مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان ایلچیان رفتند و اعیان آن بلاد
ببغداد احضار کردند و بجانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی بغداد مسکن خلیفه و چون در سیم
ترکمن خزانات که کسان داماد در وقت خطبه والیه محروس را خشوع و خضوع نمایند که در روزی که
جهت عقد ساعت اختیار کردند سلطان ملکشاه فرمود که مجموع اکابر عالم و اعاظم دیار عرب و عجم برای رضای
خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلیفه از این معنی وقوف یافته در محلی که اشراف و اکابر
روان شدند کسی را باستقبال فرستاد که نظام الملک سواره و جمیع اکابر پیاده بدار الخلافه آیند امکانش
بر اسب مراد سوار شد جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بدر خلافت رسیدم

سندی

سندی در غایت عظمت و زیب و زینت نهاده مرا بران نشاندند و بزرگان و مشتغلان بر یمین و یسار
قرار گرفتند و بعد هر کسی از سادات و علما و فضلا خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز
بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای ظهور اسلام تا غایت
کسی از وزرا را امیر المؤمنین منسوب بکرامات نکرده بود غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان در آن زمان
در نفس من تهییج تعظیم و تکریم میکرد و من در بی‌وفایی و کم بقایی دنیا تأمل می نمودم و عجز و ضعف خود
با چنان دولتی مشاهده میکردم یقین میدانستم که آن مرتبه و آن صد هزار [illegible] و صداع نمی ارزند
و کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان می راندم و چون از عقب باز گشتم شب در آمد بخواب دیدم که همان مسند
بر مقامی بس رفیع بود و من بران نشسته و همان خلعت پوشیده اما از نهایت خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه
شخصی بشکل زشت و کریه لقائی و بوی بد پیدا شده نزدیک من نشست چنانچه از دیدار او متوهم گشتم و بعد
از و دیگری بصد کراهت و زشتی از آن بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر مردم عفرت
منظر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من مضیق شده نزدیک بآن رسید که از خوف
هلاک گردم و از مسند نگونسار شوم و از غایت خوف بیدار گشتم و خدا را شکر کردم و بامداد تصدق دادم
این حال را با کس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم این کرت چنان مضطر گشتم که لرزه بر اعضای من
افتاد بمثابه که اگر بیدار نمیگردیدم بیم آن بود که بخواب ابدی روم و سیم شب تا نزدیک صبح از وهم سلطان ظلم
بر این مراقبات من نگذشت و در آخر شب   دلم زیاد سبک شد سرم زخواب گران چون چشم گرم کردم
باز همان جماعه بد هیات را دیدم که آمدند و نشستند نزدیک بآن رسید که از تنفر صحبت ایشان نفس من
منقطع گردد در آن حال طایفه خوب روی خوش بوی نورانی با لطف روحانی بیامدند و چون یک نفر
از این جماعه آمدی و بر من سلام کردی نشستی یکی از آن زمرهٔ نامقبول غایب گشتی تا تمامی آن طبقه نابود شدند
و از مجالسهٔ فوج ناپسند راحتی یافتم که زبان از توصیف آن عاجز است در آن اثنا پرسیدم که شما چه کسانید
و آن گروه چه نوع مردم بودند جواب دادند که ما اخلاق حمیدهٔ توییم و آن طایفه اوصاف ذمیمهٔ تو بودند

مقاربت با و مقاومت ایشان غایت و نهایت ندارد و جهت قرب ایشان موید خواهد بود و قران ما مخلد اگر
طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل هم نشینی ما داری ترک ایشان کن و بالجمله از مکالمه و محاوره
فرقه ثانیه بهجتی و لذتی یافتم که شرح آن نتوان کرد و هرگز حالی بالذت تر از آن مشاهده نمودم که تمام
ساختند و خواجه در ذیل این حکایت نوشته که پس سزاوار آنست که خداوند این مسند یعنی منصب وزارت
اکتساب سیر مرضیه از لوازم داند و اجتناب از افعال سیئه بر خود لازم و واجب گرداند یکی از فضلای
زمان سلطان ملکشاه حکایت کرده است که در آن زمان که سلطان در بغداد بود در خاطر خواجه
نظام الملک اندیشه گذارد حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة و السلام استیلا
یافت بما لغرقام از سلطان دستوری خواست سلطان رخصت فرموده خدام خواجه عالی مقام احمال
اثقال آن جناب را بجانب غربی دار السلام کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام وزیر صاحب احتشام
گشت و من نوبتی بملازمت خواجه شتافتم چون نزدیک آستان و لایت آشیان رسیدم شخصی که سیمای
صلحا داشت با من ملاقات نموده رقعه بمن داد و گفت این امانتیست اگر تو لطف کرده بدو رسانی من آن
کاغذ پاره گرفتم و بخیمه خواجه در آمدم و بی آنکه مطالعه نمایم بدست خواجه دادم خواجه نظر بران
رقعه انداخته آغاز گریستن کرد و گریه خواجه آن مقدار امتداد یافت که از ایصال آن نوشته پشیمان
شدم و چون اشک از چشم خواجه باز ایستاد مرا گفت صاحب این رقعه را بمجلس در آور من فی الحال بطلب آن
شخص از خیمه بیرون آمدم و هر چند که او را جستم نیافتم و بالضروره باز گشتم و از عدم وجدان آن درویش
خواجه را اعلام نمودم بعد از آن نظام الملک رقعه را بمن نموده در آن رقعه مرقوم بود که دوش حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دیدم فرمود که نزد حسن رو و بگو که حج تو هم اینجاست بگذار مرا
میروی نمی توانم گذاشت که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را بانجاح و اسعاف
مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت من رس راوی گوید که خواجه باین سبب فسخ عزیمت کرده بعد از آن
گفت هرگاه صاحب این خواب را ببینی البته بمن رسان و بعد از مدتی آن شخص را یافتم و نیز مشتاق لقای
الفتم

اگر بجه

اگر بجهت شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی نزد من بود بوی رسانیدم بعد از این مرا با او و او را با من
هیچ مهمی نیست سدید الدین محمد بخاری در مولف خود آورده که خواجه نظام الملک در هرات بقعه
مدرسه ساخته که آنرا نظامیه می گفتند و آن را مدرسه شریفه در غایت یمن و برکت و هیچ کس از طلبه
در آن بقعه تحصیل ننمود که از فنون علم بهره ور نگشت و بسیاری از اعاظم علما در آن مدرسه ساکن
گشته بتدریس و افاده قیام می نمودند مثل حجة الاسلام ابو اسحق شیرازی منقولست که چون خواجه از عمارت
نظامیه فراغت یافت کتابخانه را بشیخ ابو زکریا طبیب تبریزی سپرد و او هر شب بشرب شراب با مصاحبان
با اصحاب قیام می نمود و دربان مدرسه روزی شمه از این معنی بعرض خواجه رسانید و آنجناب جواب
داد که مرا با شیخ ابو زکریا اعتقاد بسیار است هرگز این سخن در باره او باور ندارم اما دغدغه در خاطر
خاطرش پیدا شده در شبی از شبها تنها بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه شتافته اندرون را ملاحظه حال
ابو زکریا نموده آنچه شنیده بود بعین الیقین ملاحظه فرمود فی الحال بمنزل شریف باز گشته روز دیگر وقفیه را
طلب داشت و وظیفه ابو زکریا را مضاعف گردانید و برات نوشته یکی از نواب فرمود که این برات نزد
شیخ بر و سلام من برسان و بگوی که نظام الملک میگوید بخدا سوگند که من در ابتدا نمیدانستم که این
جناب از اینگونه اخراجات واقع میشود و الا در آن زمان تعیین وظایف می نمودم با این محقر وظیفه کرده
وقفیه بنام شیخ قلمی شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه این پیغام با ابو زکریا رسانید شیخ دانست
که وزیر بر اسرار نهانی او وقوف یافته لاجرم خجل و منفعل شده دست در دامان توبه و استغفار زد و
مدة العمر پیرامن شرب خمر و سایر منهیات نگشت در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت الناصر
لدین الله بعضی از مردم زمان بعرض خلیفه رسانیدند که طلبه مدرسه نظامیه همواره مرتکب نامشروعات
می شوند و اکثر اوقات خود با جوانان ساده عذار مصروف میدارند خلیفه از جواب این سخن اعراض کرده
بخاطر گذرانید که بنفس خود طلبه نظامیه را امتحان نماید و چون در آن اوان ابن جهیر ندیم خلفا خود را
بمردم نمی نمود و کسی او را نمی شناخت خاصه که بغایت صبیح الوجه بود روزی بوقت استوا جامهای سفید

موصلی پوشیده تنها بان مدرسه رفت و در صحن آن بقعه در سیر آمد طالب علمی با صباحت وجه و اعتدال قد ناصر بقبول افتاده فی الحال از خانه بیرون دوید و اظهار تعلق و تعشق کرد خلیفه چون خفت طالب علم مشاهده نمود پنداشت که آنچه در باب طلبه نظامیه با او گفته اند راست است لاجرم بدار الخلافه بازگشته روزی دیگر حکم کرد که طلبه را از مدرسه نظامیه اخراج نمایند و جماعتی اشرار را بجای ایشان بنشانند و بعد از آن باندک زمانی شبی ناصر حضرت رسالت پناه را با خواجه نظام الملک در آن مدرسه بخواب دید که بادب تمام نزدیک خیر الانام علیه الصلوة والسلام رفته مراسم تحیة و سلام بتقدیم رسانید و رسول انجواب سلام اعراض نموده روی مبارک بطرف دیگر کرد آنگاه ناصر خود را از انجا بنظر خیر البریه رسانید همین صورت بوقوع انجامید دیگر تبسم ناصر خلیفه بزبان تضرع و ابتهال معروض داشت که یا رسول الله از من چه جریمه صدور یافته که موافق مزاج همایون نیفتاده رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تا نظام الملک را راضی نمی سازی ترا جواب نمی دهم و بجانب تو نمی پردازم آنگاه ناصر نزد خواجه رفته از حقیقت رنجش خاطر او استفسار نمود خواجه جواب داد که من جهة طلبه علوم دینیه مدرسه ساختم تا در آنجا متوطن بوده تحصیل نمایند و مثوبات آن سبب علو درجه من شود و تو بواسطه خطای یکی از متوطنان آن بقعه مرتکب اخراج ایشان شده رسم تعلیم و تعلم از آن مقام برانداختی و از طویله استران ساختی ناصر با نیاز وافر بر زبان آورد که من عهد کردم که آن مدرسه را برواج و رونق اول بوده در اوقاف آن بیفزایم و کتابخانه متصل بآن بقعه بنا کرده کتب نفیسه بآن مکان [illegible] وقف نمایم آنگاه خواجه و سرور رضا آمد و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم ناصر را در آغوش کشید و نسبت باو مرحمت و عنایت ظاهر کرده چون ناصر از آن حال بحال تیقظ و انتباه آمد همان شب حکم کرد که استربانان از مدرسه نظامیه بیرون رفته فراشان بصفای آن بقعه روح افزا پرداختند و بمقتضای عهد که کرده کاربند شد و روز دیگر بنای کتابخانه و وقف کردن کتب نفیسه اشتغال نمود **ع** زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که خواجه نظام الملک از غایت خلوص عقیده در ایام دولت آخر پیش از انزوا بنیاد اساس بنا و

آن روزی

آن روزی بخاطرش رسید که در باب حسن معاش خود و نسبت رعایا و زیردستان محضری نویسد و از خطوط اکابر و مشایخ موشح سازد تا آن محضر را با او در قبر نهند و چون آن محضر بنظر مدرس نظامیه بغداد شیخ ابو اسحق شیرازی رسید بدان خط نوشت که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق خواجه توقیع شیخ را بدان نهج دید بسیار بگریست و گفت سخن راست آنست که شیخ ابو اسحق در قلم آورده بعد از شهادت خواجه نظام الملک او را در خواب دیدند از کیفیت حالش پرسیدند جواب داد که مرا بآن کلمه مطابق که شیخ ابو اسحق نوشته بود ایزد تعالی بر من رحمت فرمود و انتقال آن خواجه ستوده خصال از این دار ملال بر وجهی که سابقا مذکور شد در ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربع مایه اتفاق افتاد و حکیم انوری در مرثیه آن جناب این رباعی در سلک نظم انتظام داده **رباعیه** حاوی جهان ز جود افلاک برفت بنیاد نظام عالم خاک برفت آن زهر زمانه را چو تریاک برفت او رفت سعادت از جهان پاک برفت

ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین برکیارق قسیم امیر المؤمنین

در چمن دولت آل سلجوق سلطان برکیارق گلی بود در غایت طراوة و نضارت استحقاق جهانبانی از احوالش فایح و در سپهر مملکت ملکشاهی اختری بود در نهایت سعادت تا او را استعداد کامرانی از افعالش لایح سلطنت کفایت عهد پدر بسعی خواجه عالی گوهر نظام الملک تعلق بوی گرفته بود لاجرم بعد از واقعه سلطان ملکشاه در اصفهان بر تخت حکومت نشسته بسرانجام مهام ملکی و مالی اشتغال نموده در اوایل دولت او برادرانش محمود و محمد داعیه سرکشی و ارسلان شاه در مقام مخالفت آمدند محمود بحسب تقدیر بعرض آبله درگذشت و تکش دو سه نوبت جنگ کرده گرفتار شده کشته گشت و مهم ارسلان شاه بزخم کارد بسری تمشیت پذیرفت و امر محمد بعد از محاربات بسیار بصلح قرار گرفت **نظم** مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر زمانه در ستم آخر الزمان افکند یکی بمرد و یکی را فلک بخنجر تیز گلو برید و یکی را ز خان و مان افکند وفات برکیارق در جمادی الاخر سنه ثمان و تسعین و اربع مایه روی نمود و اوقات حیاتش بیست و پنج سال و زمان سلطنتش سیزده سال بود و موید الملک و فخر الملک ابنای نظام الملک در سلک وزارت برکیارق انتظام داشتند و نقش تدبیر و کفایت بر لوح خاطر می نگاشتند **گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق و مخالفت**

که میان او برادران واقع شده باراده قادر مطلق سلطان برکیارق در وقت وفات پدر در اصفهان
اقامت داشت چون آن خبر شنود افسر سلطنت بر سر نهاده رایت عظمت برافراشت اما ترکان خاتون بنت
طمغاج با پسر خود محمود در بغداد بود چون از تعزیت ملکشاه باز پرداخت از خلیفه التماس نمود که محمود را قائم مقام
پدر گرداند خلیفه بحجۀ صغر سن محمود نخست ابا نمود داستان نشنید ترکان در آن باب مبالغه و الحاح
از حد اعتدال در گذرانید و ارکان دولت خلیفه را بانثار درم و دینار خشنود گردانید تا نام پادشاهی
بر محمود اطلاق کردند آنگاه ترکان خاتون سرهنگی با اصفهان روان ساخت و سلطان برکیارق را بند
آورد و برکیارق بنابر مصلحت وقت با مداد بعضی از غلامان خواجه نظام از اصفهان گریخته نزد کمشتکین
که حاکم ری بود و اتابک او در قصر در ساوه بود پیوست کمشتکین برکیارق را بری برده صاحب تاج و نگین
گردانید چون ترکان خاتون استماع فرمود که عرصه اصفهان از وجود برکیارق خالی است از بغداد
بآن بلده رفته محمود را بر سریر جهانبانی نشاند و برکیارق چون بیست هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان
گشت و سفرا آغاز آمد شد نموده مهم بر مصالحه قرار یافت بدین موجب که ترکان پانصد هزار دینار شرقی
سلطان ملکشاه را تسلیم برکیارق نماید و ترکان محاصرۀ اصفهان داده باز گردید برکیارق بعد از اخذ
آن وجه بطرف همدان رفته ترکان خال برکیارق امیر اسمعیل یاقوتی را بوعدۀ مناکحت و مواصلت فریب داد تا
با سپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاده در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و اربع مائه میان خال
و خواهرزاده قتال صعب روی نموده اسمعیل اسیر و قتیل گشت در شوال همین سال تکش بن الب ارسلان که
سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود خروج کرده با سپاه فراوان قصد برکیارق فرمود و سلطان از
محاربه او محترز گردیده با اصفهان خرامید زیرا که ترکان خاتون وفات یافته بود و چون نزدیک بان بلده
رسید محمود رسم استقبال بجای آورده هر دو برادر بمرافقت یکدیگر بشهر در آمدند مقارن آن حال ارکان
و غیرهما از امرا حلقه هواداری محمود در گوش کشیده برکیارق را محبوس نموده میل کردند که میل کشند اما
پیش از آنکه آن اندیشه از حیز قوة بفعل آید محمود آبله بر آورده عزیمت ملک آخرة کرد و امرا بعد از اعتذار

نزد برکیارق رفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان برکیارق حسب انتظام امور سلطنت مقصود داشته
زمام امور وزارت را در کف کفایت مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک نهاد و چون مؤید الملک چندروزی
بتمشیه آن مهم پرداخت برادرش فخر الملک بخدمت برکیارق رسیده سلطان مؤید الملک را معزول کرده
و فخر الملک را بمنصب وزارت رعایت نمود و بعد از آن با سپاه فراوان متوجه دفع تکش گشته در صفر سنه ثمان و
ثمانین و اربع مائه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تکش گرفتار شده در قلعه تکریت محبوس
گشت و هم در آن محبس در گذشت و چون سلطان از مهم تکش باز پرداخت رایت فتح آیت بصوب خراسان
برافراخت زیرا که عم او ارسلان ارغون در آن ولایت در طریق مخالفت سلوک می نمود و قبل از آنکه برکیارق
بخراسان در آید ارسلان شاه بدست چاکری که قصد مباشرت او کرده بود بقتل رسید و برکیارق از بلخ
این خبر شنیده و بسبیل استعجال بخراسان در آمده بی شایبه دغدغه و تیر و کامرانی نشسته در سنه تسعین و
اربع مائه زمام ایالت آن ولایت در قبضه اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاد و عنان مراجعت بجانب عراق
انعطاف داد نقلست که در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول در مقام هیجان فتنه
آمده با تراک از جمله بندگان خواص ملکشاه بمزید استعداد ممتاز و مستثنی بود آغاز اختلاط و انبساط کرده
و او را بر مخالفت برکیارق باعث شد از عراق عازم خراسان گردید اما در ساوه بزخم کارد یکی از ملاحده
سفر آخرة برگزید و مؤید الملک بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر
عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکری فراهم آورده در شوال سنه
اثنی و تسعین و اربع مائه از گنجه بخیال قتال بیرون آمد که برکیارق نیز متوجه بود در اثنای راه اعاظم
امرا قصد قتل مجد الملک قمی که منصب استیفا داشت نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوانی
شده ابواب منفعت بر مقربان درگاه سلطان مسدود ساخت مجد الملک چون سیل فتنه متوجه خود دید بکنف
عاطفت برکیارق پناه برده از امرا که بحر خود را در دولتخانه پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی
سراپرده عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند سلطان دست رد بر سینه ملتمس

ایشان نهاده امرا لوای بی‌حرمتی برافراختند و بمجلس پادشاه در آمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق از
جهت هراس بی‌قیاس بجو دراه داده دامن خیمه برداشت و از راه همستان بدار الملک ری شتافت و سلطان محمد
بجای تکایف محامد بر سریر سلطنت نشست و منصب وزارت بمؤید الملک داد و برکیارق در ری سرعان
باطراف و جوانب قلم زوجی فرستاده باحضار شیران بیشه پیکار فرمود و بعد از اجتماع سپاه متوجه سلطان
محمد گشته در ماه رجب سنه ثلث و تسعین و اربع مائه لشکر دو برادر تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و تخم بغدا
کوهر آیین در آن معرکه کشته شد و نسیم نصرت بر پرچم علم سلطان محمد وزیده برکیارق بجوزستان گریخت و در
آن ولایت امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه بوی پیوسته برکیارق باز بعراق رفت و در جمادی الاخر سنه اربع و
تسعین و اربعمائه کرة بعد اخری میان برادران مقاتله واقع شد و درین نوبت برکیارق ظفر یافته بحکم تقدیر
مؤید الملک اسیر شد سلطان او را محبوس گردانید و مؤید الملک در آن محبس همت بر استرضای خاطر امرا
مصروف داشت و از مقربان تقبلات کرده تا سلطان را بران دارند که رقم عفو بر جریده جرایمش کشیده او را
منصب وزارت مصروف گردانید درین اثنا روزی بوقت استوا که حرارت بر هوا استیلا داشت طشت
داری تصور آنکه سلطان در خواب است با دیگری گفت سلطان تعالی حمیت و غیرت ندارد شخصی دیگران
هم کفران نعمت از وی صدور یافت بسبب عصیان او مدتی سلطان از دار الملک دور افتاد گوش
وزیر می‌رساند و معتمد مینداند سلطان از شنیدن این سخن متحمل شده بنابر غیرت او بر افروخت و باحضار
مؤید الملک فرمان داده شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمد و بیک ضربت گردن او را از بار سر سبک ساخت
و طشت دار را گفت دیدی که غیرت و حمیت سلجوقیان در چه درجه است و بعد از وقایع مذکوره دو سنه نوبت
دیگر میان سلطان برکیارق و سلطان محمد قتال و جدال دست داده در جمادی الاخر سنه ست و تسعین و اربع مائه
منازعت بمصالحه مبدل گشت مقرر بر آنکه دیار شام و دیار بکر و آذربیجان و ارمن و گرجستان از سلطان
محمد باشد و سایر ممالک از سلطان برکیارق و هیچ یک از برادران در قلمرو خود نام دیگری در خطبه مذکور نسازند
و تا اخر ایام برکیارق بنیان مصالحه ممهد بوده انهدام بقواعد آن راه نیافت و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه

برکیارق در راه بغداد مریض گشته در منزل بروجرد عالم را وداع کرد **ذکر سلطان محمد بن ملکشاه** سلطان
ابو شجاع غیاث الدین پادشاهی بود بنیاد سلطنت بانی مؤید نصفتی کامل و مرحمتی شامل داشت و در ایام جهانبانی لوای
عدل و رعیت پروری برافراشت و بصفت زهد و عفت و ثبات عهد و صدق سخن موصوف بود و در اعلای مبانی
اسلام و انهدام قواعد ملت ملاحده بدنام مساعی مشکوره ظاهر فرمود و در مبادی جلوس آن خسرو با تمکین
ایاز و صدقه غلام سلطان ملکشاه بن برکیارق را بپادشاهی برداشته لشکر بسیار فراهم کشیدند و لوای مخالفت
ارتفاع داده مستعد تهییج غبار فتنه و نزاع گردیدند و سلطان محمد با سپاه کثیر العدد متوجه ایشان شد
در حین تلاقی فریقین و تساوی صفین ابرهای بهیات اژدهایی که آتش از دهان می‌بارید بر سر ایاز
و صدقه مجتمع گشت بنابر آن مخالفان رسیده فریاد الامان بر آوردند و سلاح انداختند موکب سلطان
محمد پیوستند و سلطان ایاز و صدقه را گرفته بکشت ملکشاه را محبوس ساخت آنگاه بعنایت الهی مستظهر شده
بغداد خرامید و از مستظهر خلیفه قیم امیر المؤمنین لقب یافته در سلطنت مستقل گردید و در تاریخ یافعی
مسطور است که روز جمعه سلخ جمادی الاخر سنه احدی و خمس مائه میان سلطان محمد بن ملکشاه و سیف
الدوله صدقه بن منصور که امارت حله و بعضی از بلاد عرب بوی منسوب بود حربی صعب اتفاق افتاد
و صدقه با سه هزار سوار از لشکریان خود کشته گشت رخت هستی بباد فنا داد و صدقه شیعی مذهب بود
و بیست و دو سال امارت نموده در آن اوان که سلطان محمد در بغداد اقامت داشت احمد بن عبد الملک
عطاش بر دز کوه اصفهان استیلا یافت و رایت عصیان برافراشت بنابر آن سلطان بدان جانب شتافت و بعد
از محاصره بر احمد مظفر گشته او را بکشت و سلطان محمد در اوایل سنه احدی و عشر و خمس مائه باجل طبیعی در
گذشت اوقات حیاتش سی و هفت سال و زمان سلطنتش سیزده سال امتداد یافت سعد الملک آوجی و فخر
الملک و ضیاء الملک احمد بن نظام الملک در سلک وزرای سلطان محمد منتظم بودند و هر یک از ایشان در اشاعت
عدل و انصاف و دفع رسوم جور و اعتساف ید بیضا می‌نمودند **گفتار در ذکر دفع احمد بن عبد الملک**
باهتمام آن پادشاه عالی گوهر و بیان بعضی از وقایع حکایات دیگر در روضة الصفا مسطور است

که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه در غایت حصانت بنا نهاده آن حصار موسوم
بدزکوه گشت و طائفه از دیالمه که بر جانب ایشان اعتماد بود بمحافظت آن قیام می نمودند احمد بن عبد الملک
که از جمله اعیان ملاحده بود به بهانه معلمی صبیان بآن قلعه رفت و با دیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرده در خلوة
آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوة کردن گرفت و باندک روزگاری اکثر مردم قلعه مطیع احمد شدند او در ظاهر اصفهان نیز
دعوه خانه ترتیب ساخت و هر شب آنجا بوده تا طائفه از اصفهانیان بدان مکان میرفتند و مذهب باطنیه
پذیرفتند تا عدد متابعان او بسی هزار رسید و در آن اوقات که سلطان محمد بن ملکشاه در بغداد بود احمد
بر آن قلعه استیلا تمام یافته چیزهای بسیار جمع کردانید و سلطان بعد از تحقیق این خبر از بغداد باصفهان
شتافته بمحاصره دزکوه مشغول گشت و بعد از چندگاه که قوت محصوران نزدیک باتمام رسید عطاش
قاصدی نزد سعد الملک آوجی که در آن زمان امارت سلطان بوی تعلق داشت و در خفیه دعوة ملاحده قبول
کرده بود فرستاده پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان نطلبیده قلعه را بسپارم
سعد الملک جواب داد که یک هفته دیگر تحمل باید نمود که من سگ یعنی سلطان را بقتل رسانم آنگاه فصاد
پادشاه را بانعام هزار دینار و خلعتی فریب داد تا سلطان را به نیشتر زهرآلود فصد کند و حال آنکه سلطان محمد
بنا بر رعایت مزاج در هر ماه یک نوبت فصد میکرد چون وقت آن کار نزدیک رسید حاجب سعد الملک از
تدبیر آگاه شده آن راز را با منکوحه خویش در میان نهاد و زن حاجب کیفیت حال را با شخصی که متعلق او بود
گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع این خبر بگوش پادشاه رسید تمارضی کرده فصاد را حاضر
کردانید و چون فصاد بازوی او را بست دست به نیشتر برد سلطان از روی قهر و غضب در وی نگریست
فصاد را لرزه بر اعضا افتاده کیفیت واقعه را بر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که همان
نیشتر فصاد را بدو زدند تا جان بقابض ارواح سپرد و سعد الملک را با متعلقان هلاک ساختند و
حاجب را باعث فتح عقدت ... و چون ملاحده ازین صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند و احمد عطاش
مقید گشته محصلان بموجب فرموده سلطان او را دست و پای بسته و تشهیر نمودند و باصفهان در آوردند

و بعد

بایدنشست محمود عرض کرد که امروز نیک نیست سلطان فرمود که بر پدرت نیک نیست تا بر تو نیک نیست و از نتایج
طبع سلطان این بیت چند اشتهار دارد

بزخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه کشای ... جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ... بسی قلاع گشودم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ... بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر سلطان السلاطین سنجر بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین

پادشاه عالی گوهر معز الدنیا والدین سنجر بطول عمر و طیب عیش و فتح بلاد و قمع اهل عناد موصوف و معروف بود
و در تمهید بساط عدالت و رعیت پروری و تشیید اساس عبادت و پرهیزکاری مبالغه تمام می نمود و مراسم
لشکرکشی و گیتی کشایی نیکو دانستی و لوازم خسروی و فرمان فرمایی کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزویات
امور چندان غوری نمیکرد و در فیصل قضایای کلیه بنجح عقل رسا شرایط اهتمام بجای می آورد و در تعظیم
و تبجیل سادات عظام و اعزاز و احترام علمای ایام و فضلای کرام بقدر الامکان می کوشید و در ترویج دین
اسلام و تمشیه مهام ملت خیر الانام علیه السلام همواره سعی و اهتمام بتقدیم میرسانید و سالها بنیابت
برادران خویش برکیارق و محمد در خراسان رایت ایالت برافراشت و چهل و یکسال در کمال استقلال بر بسیاری
از معموره ربع مسکون ظلال معدلت مبسوط داشت و با سلاطین عراقین و آذربایجان و حکام غزنین
و غور و خوارزم و ترکستان او را نوزده مصاف معتبر روی نمود و در هفده معرکه از آن معارک ظفر و
نصرت او را بود اما در معرکه کورخان و جنگ حشم غز شکست یافت و از غصه بیداد غزان مریض شده بعالم
عقبی شتافت ولادت باسعادتش در سنجار از ولایات شام فی سنه تسع و سبعین و اربع مائه اتفاق افتاده و در
سنه احدی و عشر و خمس مائه باستقلال تاج سلطنت بر سر نهاده در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنین
و خمسین و خمس مائه از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود اوقات حیاتش هفتاد و دو سال و چند ماه بود
اسامی وزرای سلطان سنجر در ذیل وقایع ایام دولت او سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بر شمه از انساب
نصب و عزل آن طایفه خواهد تافت ان شاء الله تعالی

گفتار در بیان اجمالی از وقایع اوایل ایام سلطنت سنجر بن ملکشاه بن الب ارسلان و ذکر شکست یافتن آن پادشاه عالیشان از حاکم ختای کورخان

چون سلطان محمد بن ملکشاه در عراق فوت شد پسرش سلطان محمود بجای پدر نشست و بحال سلطان سنجر
که عمش بود التفات ننمود بنا بر آن سلطان سنجر تادیب برادرزاده را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته رایت آفتاب
اشراق بجانب آذربایجان و عراق برافراخت و آن دو نیر اوج اقبال باستعمال آلات جلادت و جدال التیام نمودند سلطان
محمود شکست یافت و بساوه شتافت و چون بدیده بصیرت وفور قوت و شکوه سنجری را مشاهده کرد پای
مسکنت و عجز و اضطرار بنزد عم بزرگوار رفت و سلطان از سر جریمه برادرزاده درگذشت و ایالت عراق عرب
و عجم را بوی مسلم داشت بشرط آنکه در خطبه نام سنجر را بر نام محمود مقدم مذکور سازند و چند موضع
از مهمات بلاد عراقین مخصوص بدیوان سنجر باشد و خاطر خطیر از آن مهم پرداخته عنان یکران بجانب
خراسان تافت و در سنه خمس و عشر و خمس مائه والده سلطان سنجر فوت شد اعاظم افاضل فضلا بجهة
ادای نماز بخانه مهد علیا حاضر گشتند سلطان با آن جماعه گفت باید که از شما کسی پیش نمازی کند که مدة العمر
عمدا فریضه قضا نکرده باشد تمامی آن طایفه توقف نمودند سلطان سنجر بنفس نفیس رفته سایر ارکان دولت
بپادشاه سعادت انتما اقتدا کرده نماز گذاردند و در سنه اربع و عشرین و خمس مائه حاکم سمرقند احمد بن سلیمان
نسبت سلطان در مقام عصیان آمده رایت فیروزی شعار سنجری [illegible] نموده سایه وصول بر حدود
سمرقند انداخت و احمد در شهر متحصن شده بعد از امتداد ایام محاصره و وقوع قحط و غلا امان طلبیده از شهر
بیرون آمد و سلطان یکی از غلامان را بحکومت سمرقند بازداشت و رایت مراجعت برافراشت و بعد از چندگاه
از احمد عفو کرده بار دیگر او را بسمرقند فرستاد و در سنه ست و عشرین و خمس مائه سلطان سنجر بعزم رزم
برادرزاده خود سلطان مسعود با صد و شصت هزار مرد از جیحون عبور نموده متوجه عراق گشت و سلطان مسعود
با سی هزار مرد در برابر آمده در نواحی دینور محاربه از هر چه تصور توان کرد صعب‌تر اتفاق افتاد و قریب چهل
هزار کس از جانبین کشته گشته نسیم نصرت بر پرچم علم سنجری وزیدن آمد سلطان مسعود خایب افتاد
عم بزرگوار و نهایت عجز و انکسار خود ملاحظه نموده هم در آن معارک نزد سلطان رفت و چون سلطان را
چشم بر برادرزاده افتاد عرق شفقت او در حرکت آمده سلطنت عراق عجم و آذربایجان بوی مسلم داشت

دلالت

و بعد از چند روز آن ملحد باطل مذهب را بتیغ گذرانیده سوختند در تاریخ گزیده مسطور است که در زمان
طغیان احمد عطاش نابینائی که موسوم و ملقب بعلوی مدنی بود در اصفهان پیدا شد و در آخرهای روز
بر کوچه‌ای ایستاده می‌گفت خدایش بیامرزد که این فقیر را بمنزل رساند هر دم بجهة ملاحده که شوخ‌چشم بودند
نابینا را گرفته برای او که در اقصای کوچه بود می‌بردند و حال آنکه آن کور باطن با جمعی از ملاحده در آن
سرا کمین بود و بر سر راهها توطن داشتند که هر کس که او را بدان سرا می‌رسانید ملحدان از سرا بیرون می‌جستند
و آن شخص را گرفته در سرداب می‌کشیدند و بانواع عقوبات می‌کشتند و در آن اوقات مردم اصفهان عزیزان
خود را گم کرده نمی‌دانستند که حقیقت حال چیست تا روزی ضعیفه گدا بآن سرا رسید و زبان بسؤال
گشاد در آن اثنا آواز ناله شنید تصور کرد که بیماری است لاجرم گفت بر نیت شفاء بیمار خویش مرا
چیزی دهید ملاحده دانستند که آن گدا بر افعال ایشان اطلاع برده تحریک کردند و قصد گرفتنش کردند ضعیفه
فرصت یافته خود را بسر کوچه رسانیده کیفیت حادثه با مردم تقریر کرده اصفهانیان خود در جستجوی
گم‌شدگان بودند فی الحال بآنخانه شتافتند و علوی مدنی را با تابعانش بگرفتند و در آن منزل چاهها
و سردابها یافتند مجموع پر از کشته و خسته و بر دیوارها چهار میخ کرده از مشاهده آن صورت فریاد از نهاد
خلایق بر آمده ملاحده را بخواری هر چه تمامتر کشتند و سوختند احیاء اموات خود را بگورستان بردند و دفن
کردند و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که سلطان محمد در اواخر ایام حیات بغزو هندوستان رفته بسیاری
از هندوان بی‌ایمان را بقتل رسانید و در آن دیار بتی سنگین که قریب ده هزار من وزن داشت بدست سلطان
افتاد و هندوان کس بدرگاه پادشاه فرستاده پیغام دادند که اگر آن صنم را بما باز دهی هم سنگ آن مروارید
تسلیم نمائیم سلطان محمد این ملتمس قبول نفرموده گفت اگر همچنین کنم مرا محمد بت‌فروش گویند همچنان که آزر
را بت‌تراش خواندند آنگاه آن بت را باصفهان نقل کرده بآستانه مدرسه که حالا مقبره اوست انداخته وزارت
سلطان محمد چندگاه بفخر الملک مظفر بن نظام الملک تعلق میداشت و او بعد از آن نزد سلطان سنجر پیوست و بزخم خنجر یکی
از فدائیان ملحد کشته گشت و برادرش ضیاء الملک نسبت بسید ابو هاشم همدانی که بوفور مال و استعداد از اکثر

اغنیا امتیاز بود بپوست اظهار عداوت و امور غیر واقع از او بسلطان میرسانید و مزاج پادشاه بر سید متغیر گردانیده وزیر
از سلطان قبول نمود که اگر سید را بدو سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه عامره رساند ابو هاشم از صورت
واقعه خبر یافته از راهی که معهود نبود بیک هفته خود را از همدان باصفهان رسانید و در شب بفراکیمن ملاقات
نموده مبلغ ده هزار دینار باو بخشید و التماس نمود که او را همان شب بمجلس پادشاه برد تا ماده مسرک عرض دارد
فراکیمن سید هاشم زبان بادای دعاوی ثنا کشاده دو داغ که سومنان ذوی البصیرت از تعیین قیمت آن عاجز
بودند بمجلس در آورد و عرضه داشت که مدتی شنیده است که احمد که عداوت بو میان بسته در این ایام چنین مشهور شده که
بنده را بپانصد هزار دینار از سلطان خریده و حال آنکه مناسب نیست که پادشاه مسلمان فرزند زاده پیغمبر
خود را بعرض بیع در آورد اما چون اخراجات لشکر ظفر اثر ضرورت باشد من هشت صد هزار دینار تسلیم نمایم بشرط
آنکه سلطان وزیر را بمن سپارد و چون جمال بر حسن وزیر غلبه کرده التماس ابو هاشم درجه قبول یافت و سید
مبتهج و مسرور از اصفهان بهمدان روان شد غلامی از خاصان سلطان جهت اخذ آن زر از عقب ابو هاشم بهمدان
رسید قصد نمود که در منزل سید فرود آید روزی چند باخذ تعلقه و مهمات قیام نماید سید گفت منزل
تو کاروانسرا یا فضای صحرا است و طعام تو دین ولایت چندان خواهد بود که زر شمرده شود آنچه از
ماکول و علیق لازم ضرورت باشد از خاصه خود بهم خواهی رسانید چون غلام این سخن شنید خواست که پای
در وادی بی ادبی نهد ابو هاشم گفت اندیشه باطل مکن و الا فرمایم که ترا [illegible] صد هزار دینار نیکو بخر
فرود آرم ما هزار غلام که هر یک از تو بهتر باشد بخرد غلام ترسیده از خانه سید بیرون رفت و آنجناب در عرض
یک هفته [illegible] مبلغ هشت صد هزار دینار بر غلام شمرده و ظفری [illegible] ازان
بغلام نداد و غلام باصفهان باز گشت و کیفیت حال بعرض پادشاه رسانید و سلطان از وفور مال ابو هاشم
تعجب کرده فرمود که احمد بن نظام الملک را بوی سپارند بعضی از مورخان گویند که سید بو رضا الملک [illegible]
نهاده او را مطلق العنان گردانید و غیرهم بر آن رفته اند که در مقام انتقام آمده بنیاد حیاتش بر انداخت در روضه
الصفا مسطور است که چون سلطان محمد [illegible] لشکر [illegible] و پسر ولیعهد محمود [illegible] تاج بر سر نهاده و بر تخت

باید

و امارت عراق عرب و بغداد ببرادرش طغرل بیک داده بجانب خراسان باز گشت و در شهور ثمان و عشرین و خمسمائه
سلطان سنجر شنید که خواهرزاده اش سلطان بهرام شاه غزنوی که بمعاونت ملازمان آن پادشاه بر سریر سلطنت
آبا و اجداد تکیه زده بود خیال استقلال دارد و از ادای خراجی که بر گردن گرفته بود سر می پیچد بنابر آن رایت
ظفر قرین بصوب غزنین در حرکت آمده حال بهرام شاه از استماع توجه خال تغیر یافته قاصدان سخندان
بآستان سلطنت آشیان فرستاده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید و خراج گذشته ادا نمود لاجرم سلطان
رقم عفو بر جریده جرایم بهرام شاه کشیده بطرف مرو باز گردید و در شهور خمس و ثلثین و خمسمائه بار دیگر
از والی سمرقند مخالفت گونه فهم شده ثانیا سلطان سنجر لشکر بدان طرف آب کشید و احمد خان که بعلت لقوه
و فالج مبتلا بود در شهر تحصن نمود و بعد از شش ماه کار او بجان رسیده ابواب شهر باز کشاد و ملازمان
سلطان او را در محفه نهاده پیش سنجر آوردند در حالی که دهانش کج شده بود و لعاب از آن می رفت سلطان
سنجر احمد را از امر ایالت معاف داشته پسرش نصر خان را والی سمرقند گردانید در آن اثنا بعضی از امرا
بنابر اغراض فاسده خویش بعرض رسانیدند که جمعی از مردم قراختای که در حدود این مملکت توطن داشتند
مکنت تمام و تجمل لا کلام پیدا کرده اند مناسب آنکه موکب همایون بقصد تادیب ایشان در حرکت آید
و الا ممکن که فتنه روی نماید که تدارک پذیر نباشد و این سخن در ضمیر آفتاب تنویر پادشاه جهانگیر موثر
افتاده حکم عالی از موقف غضب شرف نفاذ یافت که مراعی و مواشی آن جماعت را [illegible] تاراج نمایند
مرو راند بعضی از آن طایفه بدرگاه عالم پناه آمده معروض داشتند که سالی هزار اسب و پنج هزار
گوسفند پیشکش می نماییم بشرط آنکه سلطان طریق التفات و عنایت مسلوک دارد امرا این مصالحه را رضا
نداده در آن اثنا جمعی از مردم شرور نزد کورخان که پادشاه قراختای بود و بمزید شوکت و حشمت از سایر
سلاطین ترکستان امتیاز داشت رفتند و او را بمقابله و مقاتله سنجر اغوا نمودند و کورخان سپاهی بیکران
فراهم کشیده متوجه سلطان گشت و سلطان سنجر و امرای خراسان بغرور فراوان در برابر قراختاییان از جمله
مبارزان نایره قتال سمت التهاب گرفت و از تحرک سم بادپایان غبار معرکه کام از صفحه جهان پذیرفت و

و لشکر سلطان سنجر بخلاف معهود مقهور شکست یافته قریب سی هزار کس کشته گشت و سلطان سنجر منهزم
گشته تاج الدین ابو الفضل که والی سیستان بود عرض نمود که ای خداوند جهد باید کرد که بر غنیم حمله برده
تو خود را ازین گرداب مهالک بساحل نجات کشیم که زیاده ازین ثبات و قرار مستلزم ازدیاد نکال و خسارت
سلطان با سیصد سوار اسفندیار آثار بر صفوف کفار حمله کرده با ده پانزده کس جان بکنار کشیده
بترمذ شتافت و تاج الدین ابو الفضل با منکوحهٔ سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت گورخان او را احترام
نموده ساخته بعد از چند روز ترکان خاتون و سایر اسیران را رخصت انصراف داد و چون این شکست
شکوه سلطان سنجر در ضمایر نقصان یافته اموال و خزاینی که اندوخته بود تلف گردید و فرید الدین کاتب
درین واقعه این رباعی بر لوح بیان مرتسم گردانید رباعیه شاها ز سنانت جهانی شد راست تیغ تو چهل
سال ز اعدا کین خواست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست آنکو که بیک حال بماند خداست
و در سنه ثلث و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر بعراق خرامید سلطان مسعود بملازمت مبادرت نموده لوازم
خدمت و اخلاص بتقدیم رسانید و در خلال آن احوال بهرام شاه غزنوی فتح نامهٔ غور و جرقی سام و سر
سوری از جملهٔ حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد فخر الدین خالد هروی این رباعی در سلک نظم
انتظام داد رباعیه آنان که بخدمتت نفاق آوردند سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند دور از تو سر سام
بسر سام بماند اینک سر سوری بعراق آوردند و در سنه اربع و ثلثین و خمسمایه علاء الدین غوری
بانتقام برادر سوری از غور بغزنین رفته بهرام شاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد و علی چتری
که سلطان سنجر او را از مرتبهٔ مسخرگی بدرجهٔ امارت رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع
دادند و چون این خبر بعرض سلطان سنجر رسید متعرض محاربهٔ ایشان گردید و در حدود قصبهٔ ادبر
از ولایات هرات در میان الجانبین مقاتله و مقابله روی نمود و بعد از کوشش و کشش بسیار علاء الدین
غوری و علی چتری شکست یافته گرفتار شدند و سلطان سنجر علاء الدین حسین را بخواجه سقال سپرده اشارت
کرد که تا علی چتری را در زیر علم دو نیم زدند و از وقوع این فتح بار دیگر شوکت سلطان سنجر در خاطر اصاغر

و اکابر قرار گرفته اساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه سلطنت پناه فرستاده عرصهٔ ممالک مجدد ارواح رونق
پذیرفت و علاء الدین حسین چند گاهی در اردوی سلطان مقید بوده چون لطف طبعش بر ضمیر جناب سلطانی
ظاهر شد نوبت دیگر ایالت غور بوی ارزانی داشت و علاء الدین بوطن اصلی بازگشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت

گفتار در بیان عصیان حشم غز و کشته شدن والی بلخ و ذکر مقاتلهٔ سلطان سنجر با آن قوم بد اختر [illegible]

در زمان جهانبانی سلطان سنجر چهل هزار خانه وار ترکمان که مشهور بودند بحشم غز در ولایات ختلان و
چغانیان و حدود بلخ توطن و بقلاع اقامت نموده و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند جهة شیلان
تسلیم خوانسالاران کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند نوبتی بطریق معهود خوانسالار شهریار کامکار
بمیان آن قوم رفته گوسفند طلب نمودند و بخلاف فرستادگان سابق در غنم تمیز گوسفندان با ایشان
مناقشه آغاز نهادند و حشم غز تحمل آن معنی نیاورده آن شخص را هلاک کردند و از ارسال گوسفندان یاد نیاوردند
و در آن وقت خوانسالار انیم سلطانی این قضیه را پنهان داشته مدتی گوسفند شیلان را از خاصهٔ خود
سرانجام می نمود در آن اثنا والی بلخ امیر قماج بمرو آمده خوانسالار کیفیت احوال بعرض رسانید قماج کلمهٔ چند
در باب تسلط و تغلب غزان با سلطان در میان نهاد و شحنگی ایشان را بنام خود حاصل کرده
چون ببلخ مراجعت کرد کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت آن قوم حاصل کرده چون ببلخ
مراجعت کرد کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت آن قوم گفتند ما بندگان خاص سلطانیم
و غیر از وی کسی را حاکم خود نمیدانیم فرستادهٔ قماج را در نهایت اهانت از میان خود بیرون کردند قماج
ازین معنی در خشم شده متوجه محاربهٔ ایشان گردید با پسر خود ملک المشرق در معرکه بقتل رسیدند و آن
حمد الله مستوفی آنکه قماج و ملک المشرق در نواحی منازل غزان شکار میکردند ایشان چون پدر و پسر را تنها
دیدند ایشان را شکار وار در میان گرفتند و معروض حسام انتقام گردانیدند و بهر تقدیر بعد از آن
که سلطان سنجر از قتل قماج و ملک المشرق خبر یافت باستصواب امرا و اعیان عزیمت حرب ایشان تاخت
حشم غز استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه روان ساختند

و زبان اعتذار کشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم بها در و خونبهای قماج مبلغ صد هزار
دینار و صد نفر غلام ماه پیکر تسلیم میکنیم سلطان خواست که عذر غزان را بسمع قبول جای دهد اما امرا بر معنی
انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی بسزا نیابند در ساحت مملکت فتنه پدید آید که تدارک پذیر نباشد
سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود و چون نزدیک منازل ایشان رسید آن قوم تضرع و زاری
بسیار اظهار کرده گفتند اگر سلطان از سر جرایم بندگان در گذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا قبول
نموده بودیم تسلیم میکردانیم پادشاه عالیجاه را بران قوم رحم آمد   خواست تا از مصاف کردن در گذرد
مرکب خویش را عنان تابد لیکن ناوک امال ابو الفضل برسوید بزرگ و برنقش هروی صف قتال برآراستند
از جان بکرفته فدایی وار بمقام مدافعه آمدند و شمشیر و خنجر از غلاف بیرون کشیده آغاز کارزار کردند
اکثر اعیان خراسان بسبب نزاعی که با سوید و برنقش داشتند در جنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان
عنان بطرف مرو گردانیده غزان متعاقب روان شدند و یکی از خواتین سلطان اکر سوم بود بدود
بن یوسف و با سلطان بجهت صورت شباهتی داشت بگرفتند و او را سنجر خیال کرده بر تخت نشاندند
و زمین خدمت بوسیدند سی روز هرچند گفت من سلطان نیستم باور نکردند تا یکی او را بشناخت و گفت
این شخص مطبخی زاده سلطان است بعد از آن غزان بنای بد آورد کرده گردن مودود او بختند دعا زمان
خود بیرون کردند و عنان عزیمت از عقب سلطان معطوف ساختند و سلطانرا در اثنا راه دیده با در
مرو کرفته بر سریر جهانبانی نشاندند و شرط زمین بوسی بجای آوردند و در بلدهٔ فاخرهٔ مرو که بغایت معمور بود
سه شبانروز غارت نمودند آنگاه جهت مخفیات اشراف و اعیان را [illegible] کرده در شکنجه تعذیب کشیدند و چون
خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت به نیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جا که هر چه
دیدند تصرف کردند و بسا را بجان و تن شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفونات می طلبیدند و بسیاری
از علما و مشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند از آنجمله یکی شیخ فاضل متقی محمد بن یحیی بود که در حین شکنجه
خاک شهید و خاقانی در حق او گوید   در ملت محمد مرسل نداشت کس   فاضل تر از محمد یحیی فدای خاک

ان کرد که

ان کرد که تهلکه دندان فدای شك   وین کرد روز قتل و هین از فدای خاك   القصه در تمامی بلاد خراسان منزلی
نماند که از ظلم و بیداد غزان ویران نشد سلطان سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بود و شب آنجماعت
در قفس آهنین میکردند و روز بر تخت نشانده بموجب مدعای خود مناشیر می نوشتند و بتکلیف سلطانرا بر آن
میداشتند که آن احکام را مهر میکرد و چون سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود آن شهریار نامدار
تدبیر فرار نمی توانست نمود و در احدی و خمسین و خمسمائه ترکان فوت شد و سلطان اندیشه مخلص کرد
با امیر احمد قماج که حاکم ترمد بود پیغام داد که کشتی ها در کنار آب آمویه معد و مهیا سازد روزی امیر الیاس
غز را که موکل بود بفریفت و برسم شکار او را بکنار جیحون برد و در حین اشتغال او در دم بصید شکار احمد
قماج بی محابا از کمین گاه بیرون تاخته سلطان را از میان غزان در ربود و در کشتی نشانده بقلعه ترمد رسانید
و سلطان چند روزی در ترمد ساکن بود تا بعضی از غلامان و لشکریان که در اطراف و جوانب پریشان بودند
بوی پیوستند آنگاه بمرو شتافت و آن بلده را در کمال خرابی دید و دریغا که در غایت بدحالی یافت غم و اندوه
بمزاج شریفش مستولی شد و از این معنی بمرض گشته سلطان سنجر در بیست و پنجم ربیع الاول سنه اثنی و خمسین
و خمسمائه درگذشت **تاریخ وفات شاه سنجر** جهاندار سنجر که در باغ ملك   سرافراز بودی بگرد از سرو
چو در مرو می بود انجام مرد   بجو سال فوت وی از شاه مرد   در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات
سلطان سنجر خواهرزاده اش محمود خان که از جانب پدر نسبش به بغراخان می پیوست در خراسان پادشاه شد
چون پنج سال و شش ماه با قبال کذرانید یکی از خواص سلطان خروج کرده محمود خان را بدست آورده میل کشید
و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بحیز تسخیر خوارزمشاهیان در آمد **گفتار در بیان شمه از احوال وزراء
سلطان سنجر و ذکر افاضل که معاصر بودند با آن پادشاه عالی گوهر نیکو محضر** در ایام دولت سنجری کا
عبد الحمید بر مسند وزارت نشست و ملقب بمجیر الملک گردید و او در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت
وحید و نظیر بود و در اکتساب مجد و معالی و تحصیل اسباب حشمت و بزرگی بمرتبه بلند ترقی نمود در ایام وزارت
او فخر الملک بن نظام الملک در عراق بخدمت سلطان سنجر رسید و بوسیله انواع خدمات پسندیده خاطر سلطان را

المرجوش بجانب خود مایل کردانید و ایشان مجیر الملک را بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساختند تا سلطان بمواخذه
و مصادره او مثال داد و چون نواب درگاه سلطان هرچه مجیر الملک در تحت تصرف داشت بستدند او را بمهم
رسالت بغزنین فرستادند مجیر الملک بدان ولایت رفته بخدمت بهرام شاه غزنوی می‌کذرانید تا متوجه عالم
عقبی کردید و مجیر الملک مظفر ابن نظام الملک بعد از عزل مجیر الملک وزیر سلطان سنجر شده چندگاه
در تمهید قواعد عدل و انصاف و تربیت علما و فضلا کوشید و چون اجل موعود در رسید بزخم کارد
دیگر از فدائیان شربت شهادت چشید و پسرش صدر الدین محمد قائم مقام شد و نخوت و تکبر شعار خود
ساخته در اخذ اموال سلطان دلیری نموده در آن ایام که سنجر دار الملک غزنین را مسخر کردانید دست تصرف
بقبض جواهر کرانمایه که در خزاین آل سبکتکین موجود بود دراز کرد این معنی بعرض سلطان رسید حکم عالی بقتل
او صدور یافت و بعضی از بندگان صدر الدین را بضرب کرز و چماق هلاک ساختند و شهاب الاسلام عبد الرزاق
طوسی که از جمله قرابتان خواجه نظام الملک بود و در اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغولی می‌نمود سلطان سنجر
او را از مدرسه بیرون آورده متعهد امر وزارت کردانید و شهاب الاسلام با وجود انتظام در سلک علمای
اسلام اشتغال بسرانجام امور ملک و مال بخار غرور و پندار بکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطان
بشرب شراب ارغوانی قیام می‌نمود و در آن سال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود و شرف
الدین ابو طاهر سعد بن علی القمی که در شهور سنه احدی و ثمانین و اربع مائه بموجب پروانه خواجه نظام الملک
ضابط و عامل سرکار مرو شده و ملقب بوجه الملک کشته و بعد از آنکه مدتی مدید بسرانجام آن مهم پرداخت
وزارت والده سلطان سنجر تعلق بوی کرفت و چون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسرحد زوال انتقال یافت
کوکب اقبال وجه الملک بدرجه کمال رسیده بر مسند وزارت سلطان سنجر نشست تا بوجه اتم امور نقصه
پیرانه‌سر بدان امر مشغولی کرده روی بجهان جاودانی آورد صاحب جامع التواریخ کوید که مرقد شرف
الدین در جوار روضه طیبه رضویه علی راقدها التحف السلام والتحیه واقع است و در نواحی مشهد مقدس قریه
دقفه رقدلوت والله اعلم بحقیقت طغاربیک محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل حال در بلاد ترکستان با امرا

اشتغال

اشتغال داشت و در خلال آن احوال نزدیکی از خانان راه سخن یافت و علم وزارت برافراخت و بانک زمانی
در تحصیل آن مهم پرداخت بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بمرو شتافته در سلک ملازمان سنجری
انتظام یافت و بواسطه دانستن لغت ترکی و صرف استعداد دنیوی پرتو التفات سلطانی بر وجنات احوالش
تافت و محمد بن سلیمان بعد از چندگاه در مرو اقامت نمود و از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت و چون از آن طرف
باز آمد بضبط اموال ولایات بلخ منصوب شد و در آن اوقات بنیابت امیر قماج خدمات پسندیده بجای آورد
مقارن آن حال شرف الدین ابو طاهر وفات یافت و امیر قماج هزار دینار نیشابوری از سلطان تقبل نمود تا منصب
وزارت بمحمد بن سلیمان مفوض ساخت و طغاربیک خلعت وزارت پوشیده امیر معزی در تهنیت او این قطعه
در سلک نظم کشید قطعه صدر نیک اختر محمد بن سلیمان آنکه هست چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملکدار
از نظام امر او شد شغل کیتی با نظام وز نکار کلک او شد کار عالم چون نکار باغ ملک از رسم او بدید آمد
درخت سال دولت را ز عهد او بدید آمد در جامع التواریخ جلالی مسطور است که محمد بن سلیمان از
فضایل نفسانی بغایت عاری بود و در وقت شروع در منصب وزارت تقلید خواجه نظام الملک نموده
در نکین خود نقش کرده بود و احمد الله علی نعمه بعد از آن پرسیدند که نه محمد و احمد یک معنی دارد بجهت
غیرت هر دو نام رسول صلی الله علیه و آله و سلم جواب داد که بالکف من توقیع خود در العیر داده محمد الله
علی نعمه می‌سازم حضار مجلس بر آن تعریف تحسین کردند و معین الدین اجم که از اکابر فضلا و منشی دیوان سلطان
بود آغاز هزل نموده خندان شد و محمد بن سلیمان با معین الدین مشاجره کرده او را غزان دشنام داد
معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد و چون کیفیت واقعه بسلطان رسید وزیر را مخاطب
ساخته فرمود که معین الدین را عذرخواهی نماید و محمد بن سلیمان با وجود استعفا و قابلیت بسبب طالع زبون
چند در کمال استقلال بسرانجام امور ملک و مال قیام نمود و چون آفتاب دولت او بنقطه زوال رسید فخر الدین
طغاربیک که از نزد سلطان محمود برسالت آمده بود در خلوت حقیقت حال محمد بن سلیمان بعرض سلطان رسانید
حکم عالی را خذ و قید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت نشان هرچه در تحت تصرف طغاربیک بود بستدند

بعد از آن ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض گشت و چون محمد ضعیف ذات در کار او نشسته متوجه آن
دیار گشت اتابک او را اشاره داده دست قضا مرکب حیات او را پی کرده رخت بقا بباد فنا داده روی بعالم عقبی آورد
معین الدین ابو نصر بن احمد الکاشانی در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمد بن ملکشاه و مستوفی ممالک عراق
و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان سنجر جهت تادیب سلطان در عراق رایات آفتاب اشراق بر افراخت
زیور فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر انور سلطان خجسته آیین ظاهر گشت حکومت بلاد ری تفویض
بوی کرد بعد از عزل طغرل بیک ابو القاسم انسابادی بموجب ایماء خلعت وزارت پوشانید و بانعام دوات زرین
و طبل سیمین و علم سیاه مفتخر گردانید و معین الدین کما ینبغی در تنظیم امور ممالک سعی نموده در ارتفاع
اعلام عدل و انصاف و انتساخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جد و اهتمام بجای آورده در اقطار بلاد و
اطراف امصار خوانق و مدارس و رباط و بقاع بنا کرده قری معموره و مستغلات موفوره از خالص
اموال خویش وقف فرموده و چون اوقات حیات او نزدیک باتمام رسید برد مظالم ملهم گشته قاصدان
ممالک فرستاد که منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بسبیل رشوه و خدمت درم وجه نقدی یا جنسی
داده باشد بوکلا رجوع نموده عوض ستانند و از قضاة و اکابر التماس نمود که سعی نمایند که حقوق مردم
بدیشان رسد و چون معین الدین بر جاده شریعت سید المرسلین ثابت قدم بود و پیوسته سلطان را بر قلع و قمع
ملاحده باعث می گشت اسمعیلیه از صولت پادشاه خایف شده دو فدایی را بطویله معین الدین فرستادند
تا ملازم سایسی اقدام نمایند و بوقت فرصت او را بمرتبه شهادت رسانند و آن دو لعین چند گاه با صطبل
آن جناب بسر می بردند تا معتمد آن گشتند روزی در نوروزی که وزیر جهت پیش کش سلطان تحف و برکات
ترتیب می نمود اختاجیان فرمود تا جمیع اسبان خاصه را بنظر آوردند تا هر کدام مناسب داند بطویله فرستد
و آن دو ملعون دو اسب را غریب کش پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر جنگ کردند و خدام وزیر بجدا کردن
اسبان مشغول شدند فداییان فرصت یافته بیک ضربت کار آن خواجه نصفت نهاد را بدرجه شهادت
رسانیدند نصیر الدین محمود بن مظفر بن خوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصا فقه شافعی بغایت متبحر بود

وبدانستن سایر اقسام فضیلت و فنون استیفا و سیاق مباهی و مفتخر و پیوسته بتربیت اهل فضل و کمال اقدام می نمود
و قاضی عمر بن سهلان ساوجی کتاب بصایر نصیریه در علم منطق و حکمت بنام او تصنیف فرموده و در جامع
التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر اشراف و جمع و خرج ممالک مشغولی کرده بعد
از آن متقلد منصب جلیل القدر وزارت گشت اما بواسطه حسن و مشرب طالب علی وندمانه استمتشی نتوا
ساخت سلطان او را معاف داشت حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت
برخاسته منصب اشراف را بر پسر خود شمس الدین علی باز گذاشت و در آن اثنا میان نصیر الدین و معزب الدین
جوهر خادم که در سلک اعاظم خواص سنجری منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافت نصیر الدین زبان بتقریر جوهر
گشاده این معنی بعرض سلطان رسید حکم عالی نافذ گردید که بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت حال
بظهور پیوندد جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب گردید و با میر علی چتری که منصب حجابت
داشت بواسطه مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود توسل جست و امیر علی بتدبیری اندیشه بلطایف
الحیل سلطان سنجر را بخانه معزب الدین جوهر برده معزب الدین بزمی بهشت آیین ترتیب فرموده آنچه از توابع
مناسب دانست بنظر انور سلطان رسانید پیش کش کرد و از آن جمله هشتاد شکله معینه بود که اندک سال را وان
ایشان زهره جبینان کوکب رو بسپهر کبود صعود می نمودند و سلطان از جوهر خادم راضی گشته نصیر الدین محمود
پیغام فرمود که ما را معلوم شد که آنچه تو درباره جوهر گفتی مطابق واقع بوده اما علو همت پادشاهان اقتضا
می کند که خدمتکاران قدیم بسبب جزویات مخاطب معاتب گردانند اکنون باید که با جوهر در مقام صلح و صفا آمده
دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی لاجرم نصیر الدین زبان در کام خاموشی کشیده جوهر بعد از انقضا
اندک زمانی شمس الدین علی ولد نصیر الدین را تبرد نزد بعضی از روی پوشیدگان سرا پرده سلطنت متهم
ساخت و بدان واسطه پدر و پسر در قید افتاده محبوس گشتند و شمس الدین علی در آن محبس این رباعی نظم نمود
رباعیه دی بند پدرم صدر خداوند وزیر امروز من و پدر ذلیلیم و اسیر من بنده جوانم و جوانی کم گیر
یا رب تو ببخشای بر آن پیر فقیر القصه اوقات پدر و پسر در زندان بپایان رسید و الحکم لله العلی الحمید

قوام الدین ابو القاسم بن حسن درگزینی بعلو همت و بذل و جود و سخاوت و شجاعت و تکبر موصوف و معروف
بود و از بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف و شعور داشت در مبادی احوال نیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن
ملکشاه قیام می‌نمود و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت و بعد از
عزل نصیر الدین سلطان سنجر او را از عراق طلبید و خلعت وزارت پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب
مانند حکم قضا نفاذ یافت فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفتند و پرتو انعام و احسانش بر وجنات احوال این
طایفه تافت در جامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابو القاسم بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود و بنادر
زلتی و جزوی خطیتی در کشتن مردم سعی و اهتمام بسیار می‌نمود چنانچه بعد از آنکه میان او و عز الدین
اصفهانی که در ممالک اصفهان منصب استیفا داشت اندک گفت و شنید واقع شد قوام الدین در حال
بقید و حبس عز الدین اشارت داده آن بیچاره بمجلس شافعی بر سبیل اعتذار این رباعی در سلک نظم کشیده نزد وی
فرستاد **رباعیه** گر تو نه نگاه من بخواهی داشتی چون کردی عزیز و محترم پنداشتی من کردم عزیز و محترم ای صدر بکن
با کرده عزیز و محترم کردن آشتی · قوام الدین این رباعی در جواب او نوشت **رباعیه** گر زانکه تو تخم کینه کم کاشتی
در جنگ نصیب صلح بگذاشتی اکنون که زمانه پایدارست مرا بی بیم نمانده بد گر کردن آشتی · و عز الدین اصفهانی
در آن حبس از جهان گذران انتقال نمود و همچنین قوام وزیر عین القضاة همدانی را که اعلم علما زمان خود
بود بسبب اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کردند فرمود تا در مدرسه که آنجا درس میگفت او را
حلق آویختند و بالاخره شامت خونهای ناحق شامل حال قوام الدین گشته سلطان سنجر او را معزول گردانید و
سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقتلش رسانید و بعد از آن ناصر الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک
بعد از عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارت او سلطان بدست حشم غز گرفتار گشت ناصر الدین
در وقت وقوع آن واقعه درگذشت از جمله شعرا فضیلت پرور امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود و معزی
ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معز الدین ملکشاه نیز می‌نمود و بروایتی خود را بوی نسبت کرده معزی
تخلص فرمود و قولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معز الدین سنجر بود باتفاق مورخان معزی را آن دولت و اقبال

که در زمان سلجوقیان میسر گشت کم شاعر را دست داده در تاریخ گزیده مسطور است که نوبتی سلطان سنجر بگوی
باختن اشتغال داشت ناگاه اسب سلطان خطا کرده او را بینداخت معزی در بدیهه این رباعی منظوم ساخت
رباعیه شاها ادبی کن فلک بدخو را کو چشم رسانید رخ نیکو را گر گوی خطا کرد بچوگانش زن ور
اسب خطا کرد بمن بخش او را سلطان آن اسب بوی بخشید و معزی این رباعی دیگر در سلک نظم کشید **رباعیه**
رفتم بر اسب تا ملامت بکنم گفتا که ز من بشنو این عذر خوشم نی گاو زمینم که جهان برگیرم نی چرخ چهارمم
که خورشید کشم گویند سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان از درون خرگاه تیری انداخت و او در بیرون
بود ناگاه تیر خطا شده بمقتلش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید و دیگر از جمله اعاظم حکما شعرا
حکیم انوری معاصر سلطان سنجر بود و او ملقب باوحد الدین الخاوری و انوری از اصناف علوم و
فنون بهره تمام داشت و این قطعه که زاده طبع نقاد اوست مصداق این معنی است **قطعه** گرچه در بستم
در مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم و الفاظ و معانی قاصرم بلکه از هر علم کاقران من دارد کسی
خواه جزوی گیر از آن خواه کلی بگذرم منطق و موسیقی و هیات شناسم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافرم
در الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش ماهرم در طبیعی رمز چندان
چند نی تنویریست کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال احکام نجوم ور
همی باور نداری رنجه شو من حاضرم این همه بگذار با شعر مجرد آمدم چون سنائی هستم آخر نه همچون صابرم
مشهور است که امیر معزی را قوت حافظه بمرتبه بود که هر نظم یکبار می‌شنود یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری
که دو بار استماع مینمود یاد میگرفت و غلامش نیز هر شعر که سه کرت می‌شنود حفظ می‌نمود بنا بر آن هر شاعری
که نزد سلطان قصیده می‌گذرانید اگر مطبوع بود معزی میگفت من گفته‌ام و یاد دارم و از مطلع تا مقطع
میخواند آنگاه پسر بیان میکرد که پیش من نیز یاد دارد و اشارت میکرد تا قصیده را بخواند و بعد از آن عرض
میکرد که غلام من نیز ابیات را یاد دارد و غلام میخواند بنا بر این شعرای زمان در بحر حیرت افتاده بودند
که بچه طریق شعر بسلطان سنجر عرض کنند که او واداردایند که آن شعر نتیجه طبع امیر معزی نیست انوری همت بر

حال عقد کاشته تدبیری صائب کرده جامهای کهنه در بر افکند و سر بچی غریب بسر بسته بصورت مجانین
نزد معزی رفت و گفت مردی شاعرم و در مدح سلطان سنجر گفته‌ام توقع آنکه شعر مرا بگذرانید جهة من صله
گرفته بستانی معزی گفت آنچه گفته بخوان انوری بر زبان آورد که بیت زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه
زهی میر و زهی میر و زهی میر معزی گفت اگر مصرع آخرین را چنین خواهی که زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه
تا این مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهرا ترا این دانسته که شاه را بسر ضرورت و امثال این سخن لا آئین
گفته معزی انوری را مسخره تصور کرده گفت فردا صباح بر در بارگاه پادشاه حاضر شو تا من سخن ترا بسلطان
عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای نفیس پوشیده در وقتی که معزی در پیش
سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید زیرا که معزی عرض نموده بود که
مسخره که اوحدالدین نام دارد و ابیات غریب گوید بر آستان سلطان ایشان حاضر است و چون انوری
بمجلس عالی در رفت معزی دید که لباس و هیأت تغیر داده دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و
تزویر بوده اما تدبیری نتوانست نمود گفت قصیده که در مدح سلطان گفته بخوان انوری این دو بیت خواند
نظم تا دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان
پادشه نشان باشد آنگاه روی بجانب معزی کرده گفت اگر این قصیده شما نظم کرده‌اید باقی ابیاتش بخوانید
والا اعتراف نماید که بخاطر فکر بکر من است تا من همه اشعار را عرض کنم معزی خجل شد سلطان دانست که معزی
با سایر شعرا چه عمل میکرده انوری این قصیده را تمام خواند پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت و در
سلک فضلا و ندما مجلس اشرف اعلی انتظام یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در آخر ایام
حیات تایب گشته از ملازمت درگاه عالم پناه احتراز نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه را انشا
کرد اینک نظم کلبه‌ای کاندرو نخواهد بود جای آرام و خورد و خواب مراست حالتی دارم اندرو که از آن
چرخ در حین و در شتاب مراست آن سپهر در دکه گوی سپهر ذره نور آفتاب مراست و آنچه جام
در درکه بحر محیط والا لؤلؤ سحاب مراست هر چه در مجلس ملوک بود هم در کلبه خراب مراست در حال آخرا

وزان خلد

وزان خلد بود گرد خوان من و گلاب مراست شیشه صبر من که یادآور پیش من شیشه شراب مراست قلم
کوته حریر خوش دخمه نغمه رباب مراست خرقه صوفیانه اندق از هزار اطلس انتخاب مراست خدمتی شه باد
باقی باد نزبار روی خاک آب مراست زین قدر ده رحیتم بیاست آنکه او مرجع مآب مراست وین
طرفه تر از مایت خطا حکم این خطا صواب مراست گرچه پیغام روح پرور او هم تسکین اضطراب من است
نیست هر بنده را زبان جواب جام و جای من جواب مراست و دیگر از شعرای زمان سلطان سنجر ادیب صابر
ترمذیست ادیب در سلک فضلا شعرا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعار بر صفحات روزگار نگاشت
و مهارت او در فن شعر بمرتبه بود که حکیم انوری او را بر خود ترجیح کرده و در آن قطعه که در باب فضایل خود نظم
نموده چنانچه سابقا مسطور شد و این قطعه از منظومات اوست قطعه دولت ای پسر اگر دولت
بدو دولت تذدار ام کن چو خواهی که دولتی از دولت الف وار پیوند با لام کن و در آن ایام که اتسز
که پسر قطب الدین محمد نوشتکین که حاکم خوارزم بود و با سلطان سنجر اظهار خلاف نموده بود سلطان ادیب را
نزد اتسز فرستاده میخواست شفقانه پیغام داد اتسز کلمات پسندیده سلطان را بسمع رضا اصغا نموده
ادیب را در خوارزم توقیف فرمود و دو سفاک بی باک را بفریفت و بر فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقتل
رسانند ادیب صابر برین حال اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عریضه مشتمل بر حال آن مخالف نزد سلطان
فرستاد و سلطان سنجر بعضی از نشانها از وجدان آن دو بداختر مامور کرده بعد آن فدائیان را در خرابات
یافتند و حسب الحکم هر دو را بقتل رسانیدند و چون این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را در جیحون
انداختند و دیگر از شعراء زمان سلطان سنجر سوزنیست کنیتش و لقب سوزنی ابوبکر سمانی بود در دهستان
مسطور است که سوزنی بسعی لا اصلاب و در دستی رشد و تمیز برتبه تحصیل ببخارا آمد عاشق پسر سوزنگری
شده شاگردی استاد وی رفت بنابرین تخلص خود را سوزنی قرار داد و چون بمزاح میل تمام داشت اکثر اوقات
اشعار هزل آمیز بلوح بیان می‌نگاشت اما در حمدیه اشعار نیک دارد و این دو بیت از اول قصیده ایست که در
باب اعتذار هزلیات گفته نظم تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ بر آبگینه سنگ

زدن کار ما و ما همت بخیم بر فلک آبگینه رنگ. در تاریخ گزیده مسطور است که سوزنی این بیت گفته بود
بیت چادر آورده ام شاها که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و فقر و نیاز آورده ام. دیگر از شعرای زمان
سلطان سنجر عبد الواسع جبلی است حمد الله مستوفی گوید که عبد الواسع بزرگ دهقانی بود سلطان سنجر ابتدا در
پنبه زاری دید که می گفت بیت اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا گردن دراز کرده پنبه بخواهی
خوردنا. سلطان از آن گفتار استشمام لطف طبع کرده عبد الواسع را ملازم خود ساخت بواسطه خاصیت
تربیت سلطانی کار او بجایی رسید که سرآمد شعرای زمان خود گردید در بهارستان مذکور است که شعر اتفاق
کم هیچ کس از عمده جواب قصیده مشهور وی که مصرع اولین آن این است ع که دارد چون تو معشوقی نگار دلبر و
چالاک. چابکی می باید بیرون بیاید است این سه بیت در اوایل بعضی از قصاید او بدیع است نظم ندهم
از تو دل افروزتر نگار در شهر نیست از تو جگرسوزتر پسر تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه تا کرده ام بر گریه
خواب تو نظر کاهی چو لاله ام ز وصال شکفته رو کاهی چو نرگسم ز فراق فکنده سر ذکر سلطان مغیث
الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین سلطان محمود پادشاهی زیبا صورت نیکوسیرت بود بلطف
طبع و جودت ذهن اشتهار داشت بمصاحبت معاشرت نسوان میل نموده اکثر اوقات همت بر مجالست ایشان می گماشت
و مع ذلک جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و بدفترسان سواجب مرسومات گاه بیگاه توجه
میفرمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شغف تمام داشت چنانچه چهارصد سگ با قلادهای زرین
مرصع و جلهای زربفت جمع آورده بود و در سنه احدی و عشر و خمس مائه در عراق عجم بر مسند امارت نشست
و بعد دختر داماد سلطان سنجر گشته کمر خدمتکاری عم بمیان بست و چون زمان سلطنتش بچهارده سال رسید
در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمس مائه در همدان متوجه عالم عقبی گردید زمان حیاتش بیست و هفت
سال بود او در وقت مرض ولد خود داود را بولایت عهد تعیین نموده بود از سلطان محمود در اوایل حال
تعلق بکمال الدین علی السمیری داشت او بصفت عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بود و در زمان
دولت عم نصفت کیاست ورزیدن آن سلطان سنجر با وی گریخته از مخالفت عم بزرگوار پشیمان شده دستان

دردان امر اعتذار ایشان و کمال الدین را نزد سلطان سنجر فرستاده چون چشم سلطان بران وزیر عالیشان افتاد و بر
کر فرزندم محمود بکاست جواب داد که انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک بار سوال کرد که سردار لشکر من علی
بار بکدام طرف رفت وزیر گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان از تقریر وزیر دلپذیر او را
با صنوف الطاف محظوظ گردانید و از سر جریمه محمود در گذشته بار دیگر او را بمرتبه سلطنت رسانید اما بجهت
هم در آن ایام کمال الدین زخم خنجر یکی از فدائیان در ربوده بعالم آخرة آورده و سلطان محمود خطیر الملک ابو منصور
المیبدی را وزیر کرده خطیر الملک از حلیه فضایل و کمالات نفسانی عاری و عاطل بود از تدبیر ملک و ترتیب
امور دولت بغایت نااهل و غافل در جامع التواریخ مسطور است که خطیر الملک در ایام وزارت روزی در
دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلای بلاغت نهاد سوار گشته در غایت عطش از سدید الدین در اثنا
از خواجه ابو العلا که در سلک صنادید عالم انتظام داشت پرسید که لواطه رسم قدیم است یا نو پیدا شده
خواجه جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوط علیه السلام مرتکب این فعل شنیع شده اند وزیر بار سوال کرد که
لوط مقدم بوده یا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم گفت الله الله ایدالله الوزیر پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله و سلم خاتم النبیین خطیر گفت حق تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ابو العلا این آیه بر زبان آورد
أَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ خطیر گفت این سهل وعیدی و تهدیدات
القصار مثل ذلک در میان اهل فضل و کمال اشتهار یافته بسبب عزل خطیر الملک گشت بعد از آن شمس الدین عثمان
بن نظام الملک وزیر سلطان محمود شده در جمع اموال و مصادره توانگران بغایت حریص بود و از طریقه
ناپسندیده ظلم اجتناب و اعتذار نمی فرمود و چون جریمه و غرم رضیه او بعرض سلطان سنجر رسید بعد از ده روز
بدفع او مامور گردانید سلطان محمود شمس الدین عثمان را کشته سرش را بخراسان فرستاده رعایا را از جور و
اعتساف او نجات داد آنگاه ناصر بن علی را بوزارت سلطان محمود نامزد نمود و فرمان رفعت آن پادشاه عالیجاه
متکفل آن منصب بود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که ملک و امیر احمد پسر خطیب گنجه ندیم و
معاصر سلطان محمود بوده و بندیمی او اشتغال می نمود صاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را از جمله ندیمان

محمود غزنوی شمرده ظاهرا او سهو کرده یا کاتب و مناظرات امیر احمد بغایت مشهورست در ان باب رساله عالیحده

مسطور و حمدالله مستوفی کی ذکر قبل از ان کرمهتی بجاله نکاح امیر احمد در آمد امیر احمد کرفرستاده تزویج او اظهار عشق

نموده التماس مباشرت کرد مهتی این رباعی بوی نوشت **رباعی** تن با تو بخواری ای صنم در ندهم با آنکه زتو بت

هم در ندهم بیکار سر زلف بخم در ندهم در آب چشم خویش هم در ندهم پیر خطیب از او بیاد دبلم

دیگری او را بکوشه برد و بعد از حصول مقصود این رباعی نظم نمود **رباعی در جواب** تن نو د بخواری

جلب نهادی و نه کفتر خویش ... باز اشادی کفتی چشم در آب و نم در ندهم بر خاک بخفتی و نم اندر دادی

ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن شاه یمین امیر المؤمنین چون سلطان محمود بعالم عقبی توجه فرمود ناصر وزیر

خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند اما سران سپاه بر طبق اشارت سلطان

سنجر شاه عروس مملکت عراق را با طغرل عقد بستند و مراسم شاد باد بجای آوردند و طغرل پادشاهی بود

بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب ملاهی و مناهی بغایت مجتنب و بکرم و شجاعت موصوف و بحیا معروف

اما زمان کامرانیش مانند گل اندک بقا بود و چون سه سال با اقبال گذرانید در همدان بریاض جنت توجه

نموده و این صورت در ماه محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه بوقوع پیوست و مدت حیاتش در بیست و پنج

سالگی بنهایت رسید و بلم و ندار ش شرف الدین علی بن رجا شغولی میکرد و در آخر عمر بدست فوجی از

لشکر خوارزم افتاده روی بعالم عقبی آورد **ذکر غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین**

وقتی که سلطان طغرل از اقامت آب و کل دل برگرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا مسرعی

بدان جانب فرستاده او را طلبیدند و طایفه قاصدی بآذربایجان فرستاده داود بن محمود را طلب داشتند اما

مسعود بر داود سبقت گرفته ناگاهی بهمدان رسید و فوجی از ارکان دولت بطوع و رغبت و زمره بکراهت

عصر دولت سلطان قد رسانیدند و بسیار شد چنانچه در ضمن وقایع ایام دولت او شرح خواهد یافت ان شاء الله تعالی

گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا و اعیان حضرت با مستعد با ما تس سلطان مسعود بغیر ... و نصرت

محمد خان صاحب فیضان مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده الذکر چون سعید شد و راشد عباسی فوت

یافت

در کمال عظمت و استقلال بدار السلام رفت و المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشانده بصوب همدان مراجعت نمود

آنگاه شنیدند که والی فارس سالک طریق خلاف گشته علم طغیان برافراشته است بنا بر آن برادر خود سلجوق

شاه را با اتابک قراسنقر بدفع آن حادثه نامزد کرده قراسنقر بکمال دلاوری شیراز را مسخر کشته تسلیم

سلجوق شاه نمود و خود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرموده هم در آن اوقات پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بخت

بقا باد فنا داد و سلطان آن اتابک ایلدکز کرد و اتابک جاولی را بجای وی ترتیب کرده حکومت آذربایجان را

با ایلدکز مسلم داشت و بعد چندگاه سلجوق شاه وفات یافت جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت نقلست

که در آن زمان که کوکب دولت سلطان مسعود بدرجه جاه و جلال صعود نمود فرمان فرمای ولایت

ری از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت و بسببی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را

بگرفتن او مامور گردید سلطان مسعود از همدان روی براه آورده عباس بلوازم استقبال استعجال

نموده پیشکشهای لایق کشید و چندان اظهار عبودیت کرد که سلطان مسعود از گرفتن او درگذشت

بلکه درباره او اصناف الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه بجهت آنکه با خلیفه

عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت و عباس حق ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران

نعمت دلیری نموده سلیمان شاه برادر مسعود را بپادشاهی برداشت و عبدالرحمن و بوزابه نیز که اتابکان

محمد و ملکشاه پسران محمود بن ملکشاه را بسلطنت برداشتند متفق شده بین الجانبین قواعد عهد و پیمان

بغلاظ ایمان تاکید یافته در اصفهان کوس مخالفت فرو کوفتند و سلطان مسعود از اتفاق دشمنان

مروا لرود و جزو دار شده بعد از اجتماع جنود ظفر ورود در قلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان

توجه نمود و چون بحوالی ان رسید سپاه برف و سرما بر نیز هجوم کرد که دست سواران از کار و پای ستوران

از رفتار ماند بنا بر آن سلطان بدار السلام مراجعت فرموده در اول فصل بهار که لشکر سبزه

از هار بر اطراف دشت و کوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاهی نامعدود عنان عزیمت بجانب

تبریز تافت و در آن وقت سلیمان شاه و عباس و محمد و ملکشاه و عبدالرحمن و بوزابه در ناحیه اعلم

از توابع همدان علم عزیمت منصوب ساخته بودند و انتظار سلطان مسعود می‌کشیدند تا آن مهم فیصل یابد از اتفاق
حسنه آنکه در شبی که صباح آن وعده محاربه بود ناگاه ظاهر سلیمان شاه بطرف ری در حرکت آمد و جماعتی
نیز از عقب وی شتافته پای ثبات و قرار بوزابه و عبد الرحمن از مشاهدهٔ آن حالات از جای رفته طریق رحیل کوفتند
روی باصفهان نهادند و سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بهجت اثر بعنایت ملک اکبر مستظهر و امیدوار
گشته برابر و اردوی ری رفت و سلطان شاه بملازمت شتافته باستصواب امرا محبوس شد آنگاه عباس و عبد الرحمن
و بوزابه متعاقب یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت شتافتند و بانواع تربیت و عنایت اختصاص
یافتند در خلال این احوال اتابک جاولی که حاکم شیراز و امرای سلطان و اجلای اعزا بود در دو روز فصد کرده دهان
دم بر تیر انداختن مشغول شد ناگاه قضای الهی بند دستش گسیخته در ساعد رشته رگ جانش انقطاع یافت
و این خبر بعرض سلطان رسیده منصب او را بعبد الرحمن عنایت فرمود بنا بر بعضی از مصالح ملکی اشارت فرمود
که علی الفور بجانب اران روند و چون برسید که هر گاه از درگاه پادشاه خواص بیک بهاء الدین قصد بعضی
از امرا او را نزد سلطان غیبت کند بعرض سلطان رساند که اتمام حالات کجا عقد کرده درین سفر موافقت
نماید سلطان ملتمس او مبذول داشته بنفس نفیس متوجه دار السلام گشت و پس از رسیدن عبد الرحمن
باران علامات نفاق و امارات شقاق در ناصیه احوال او مشاهده نموده بوقت فرصت او را عازم سفر آخرت
گردانیدند و این خبر در بغداد بعرض سلطان مسعود رسیده بغایت مبتهج و مسرور گردید و چون عباس که دوست
جانی و هم سوگند عبد الرحمن بود شنود که او را چگونه از پای در آوردند با مقتفی خلیفه قرار داد که در روز
عید که سلطان بمصلی رود بتیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارند و بحسب اتفاق در آن روز طغیان
باران بمرتبه رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعیدگاه دست نداد سلطان نصرت شعار بسبب فیضان ابر و هیبت
بعده کار از کند تیغ آتش بار خلاص یافت و بعد از چند روزی جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه با غلامی که
از ندیمان جناب سلطانی بشرب محاری مشغول شد چون بخار شراب بکاخ دماغ جوان تصاعد نمود
بزبانش جاری گشت که قد اشتمل الوسواس علی العباس من طرح یوم العید غلام بفراستی که داشت دانست که

این کار متضمن امری کلی است لاجرم گفتی که یکی از متعلقان عباس این واقعه را با من بتفصیل تقریر کرد اما چاره ضری
می باید می داند باید جوانی گفت بلی سیدنا ام و حقیقت قصد عباس را بشرح باز گفت غلام آن قصه را بعرض سلطان
رسانید هم در آن روز عباس بدرگاه طلب مصلوب گشت چون بوزابه که حاکم فارس و ثالث عبد الرحمن و عباس بود
قضیه قتل دوستان خود شنید لشکری فراهم آورده خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داده سلطان از استماع این
خبر عنان شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار و گروهی اندک از بغداد بهمدان شتافت و در آن بلاد خواص بیک
و اتابک ایلدکز و شیرزاد ارسلان و آدیه ایچان با سپاه فراوان بملازمت سلطان ذات فتح آیت بصوب اصفهان که
در آن زمان معسکر بوزابه بود نهضت نموده بوزابه سلطان را استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دو سپاه بر خشم
و کین بهم رسیده بباد حملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافته باد فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده
غلامی حبشی از ممالیک حسن جاندار بوزابه را گرفته خواجه خود را آگاهی داد و حسن او را نزد سلطان برده
خواص بیک حسب الحکم بوزابه را دو نیم زد و بعد از این فتح مبین سلطان ظفر قرین بحکم دل دوزد کار بسکند رسید
در غرهٔ رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه واصل ملک حقیقی گردید و در شهر همدان مدفون گشت وزارت
گشت سلطان مسعود در اوائل حال بعماد الدین ابو البرکات و بعد از آن از اطراف آبا بر بنی طلحه می بود و بعد از جانب
مادر بمرحوم قوام الدین ابو القاسم درگزینی بود تعلق داشت و عماد الدین بن ... کمال الدین ثابت بن محمد القمی
و سدید الدین مرزبان منشی که از جملهٔ ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند بعد از انقضای اندک زمانی از
دخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمال الدین محمد خازن که بصفت درایت و کاردانی اتصاف داشت
مفوض شد و کمال الدین کما ینبغی در ضبط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از
خواجه نظام الملک هیچ وزیر را آن معنی تیسر پذیر نشده بود در باب کفایت بسا افراز حد اعتدال مدد کند ابدی و
منافع امرا و ارکان دولت مسدود گردانید آنجماعت بر عداوت وزیر صاحب تدبیر میان بستند و در کمینگاه غدر
منتظر فرصت نشستند و در آن وقت که اتابک قراسنقر همراهی ملکشاه جهت دفع حاکم فارس از اردوی سلطان
جدا شده در یک منزلی سلطان قرار گرفت و قاصدی بدرگاه فرستاده پیغام داده که تا پادشاه سر محمد خازن را نزد

نفرت محالست که قدمی ازین موضع پیشتر نهم و می‌ترسم که اگر این ملتمس شرف اجابت نیابد بعقوبت عصیان منسوب گردم
هرچند سلطان معاذیر دلپذیر گفت خواست که قراسنقر از قتل وزیر در گذرد لاجرم آخر الامر بر طبق مدعای اتابک حکم
فرموده چون سر آن سر دفتر اهل هنر بنظر قراسنقر رسید از سلطان خوشنود گردیده روی بجانب فارس آورد عز الملک محمد
الدین و روجردی از کمال حرص و شرارت نفس در سن هفتاد سالگی وزارت سلطان تکفل نمود و در تشیید قواعد
ظلم و جور اهتمام فرموده بنا بر آن ثابت قمی که عداوت عز الملک در سینه داشت که او را خوار کرد از دغدغه ضرر او
سلطان سنجر روان کرد مضمون آنکه پیوسته تفویض وزارت عراق متعلق بنواب کامیاب سلطانی می‌بود اما حالا اتابکان
باختیار و اعتبار خود معروض شاهی بی اجازت از آن حضرت وزیر نشانیده‌اند مضمون این عرضداشت
بسمع اتابک آق سنقر رسید و کمال الدین ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد غرور عز الملک
شده بیشتر از پیشتر باندوختن مظالم مشغول گشت اما مقارن آن حال اتابک آق سنقر وفات یافته سلطان مسعود
باخذ و قید عز الملک اشارت فرمود و محصلان آنچه وزیر بزور از اموال حرام جمع آورده بود از وی گرفتند آنگاه او را
بزندان فراموشان فرستادند و بعد از عز الملک مؤید الدین مرزبان منشی بر مسند وزارت مسعود نشست
و بعد از دو سال که بضبط امور ملک و مال پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابک بوزابه عزل کرده آن شغل
بتاج الدین ابو طالب شیرازی که از اکابر بلده دار الملک فارس بود تعلق پذیرفت و چون تاج الدین از منصب عدل
و کامگاری بعد از قتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین انوشیروان بن خالد الکاشی ۲۷
در اقسام فضل و ادب یگانه روزگار بود و بسیاری از اوقات را بمطالعه معقول و منقول صرف نموده بر جاده تقوی
و امانت مدة العمر ثابت قدم بود بدیدهٔ وجود علوشان مرکز برای عجب و نخوت نگردید و چندگاه بوزارت سلطان
محمود و المسترشد بالله عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت
هفت سال علم وزارت برافراشت اما او از بطر تجمل و تخت بیاض جاه و جلال بر سحاب شوکت و استقلال نصب رایت
پذیرفت و دوری از خفت و عدم وقارش بمثابه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت برای هر کس تکلف
قیام می‌نمود بنا بر آن یکی از فضلای زمان این دو بیت در سلک نظم کشید قطعه مرا ایرانی بی شرم و معاند

ولی ایمان نشاسد ز حاسد برای هر کسی بر پای خیزد تو گویی هست نوشیروان خالد کتاب نفثة المصدور از جمله
مصنفات نوشیروان است و مقامات حریری بنام او نقلست که روزی جمعی از آن وزیر صافی ضمیر صفات حمیده‌اش حکایت
کردند و از کمال تواضع و سلامت نفس چنانچه می‌باید جوابی نداد و از درگاه وزارت در خلوتی با وی گفتند که ما را
دیگر طاقت ابن ابی حمیتی نیست جواب گفت که من چهل سال کرده‌ام تا ابن ابی حمیتی بر من برنیاید القصه انوشیروان بمحبه کمال
بردباری و کم آزاری در غایت فراغت روزگار می‌گذرانید تا وقتی که بسوی جهان عالم عقبی گردید قطعه چون خاک باش
در همه احوال بردبار تا چون سوار بر همه کس تا دری رسد چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان تا همچو آتش
زجهان و تری رسد ذکر سلطان مغیث الدین ملکشاه بن محمود یمین امیر المؤمنین سلطان ملکشاه
بن محمود که بسخاوت و شجاعت مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع و انس و اقوال مذکور بعد از عم خویش سلطان مسعود
بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب شعف تمام داشت ابواب اختلاط امرا و ارکان دولت بربست
با جمعی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خوش رفتار در بزم عشرت نشئه صبوح را بغبوق و غبوق را
بصبوح در می‌پیوست مع ذلک قتل خاص بیک را که سرآمد خواص و مقربان سلطان مسعود بود با خود مخمر
گردانید بنا علی هذا خاص بیک و اکثر امرا در باب خبر او مشغول شدند و در شوال سنه مذکور بجانداری ملکشاه را
بمهمانی ضیافت بخانه بردند و مسند سروری بساط نشاط گسترده آنگاه عظما و امرا آن پادشاه ساده لوح را
گرفته در برجی از قلعه همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق امرا
و اعیان بر تخت سلطنت تمکن گردید و ملکشاه چند روز در آن محبس بسر برده آخر الامر محافظان بتقریب ابتیاع
ریسمان و ریسمان بستند و از دلو آب بیرون گذاشتند و ملکشاه و اسب تیز رفتار که غلامش در پایان آن
برج آماده کرده بود سوار شد بخوزستان گریخت و مدتی در آن ولایت گذرانید بعد از فوت برادر در سنه
خمس و خمسین و خمسمائه باصفهان شتافت تا عروس ملک را در کنار احتشام کشید ناگاه هادم اللذات
دو ابیر و سرش تاخت و ملکشاه در پانزدهم ربیع الاول سنه مذکوره بجهان آخرت را منزل ساخت مدت عمرش
سی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز ذکر سلطان غیاث الدین محمد ابن محمود قسیم امیر المؤمنین

پادشاه امجد سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل و کمال فضل و اصابت رای و تدبیر موصوف بود و در ایام
سلطنت بقدر مقدور در رعایت احکام شریعت مطهره اهتمام فرمود و علما و صلحا را کما ینبغی تعظیم و تبجیل فرمودی در
اوایل سنه ثمان و اربعین و خمسمائه [illegible] بهمدان رسید تاج سلطنت بر سر نهاده و در همان ماه خاص
بیک را کشته ابواب فتنه و تشویش بر روی خود بگشاد زیرا که بعد از استماع قتل خاص بیک امرا آذربایجان سلیمان
بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و بدان جهت تفرقه بسیار بوقوع آمد سلطان محمد رسید تا بالاخره بفتح و
فیروزی اختصاص یافت و مدت هفت سال در سلطنت اوقات گذرانیده وفاتش در ماه ذی حجه سنه اربع و خمسین
و خمسمائه روی نمود و اوقات حیاتش سی و دو سال بود گفتار در بیان کشته شدن خاص بیک و محاربه
امرا آذربایجان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد بن محمود ببغداد بعد از دفع فتنه مخالفان چون ملکشاه
مخلوع و محبوس گشت خاص جمال الدین قیماز را بخوزستان فرستاد و سلطان بهمدان رسیده این قیماز با سلطان محمد گفت
مناسب آنست که پادشاه بعد از جلوس بر سریر سلطنت و استقلال در دفع خاص بیک اصلا اهمال و اغفال ننماید
و الا تهمت ملازمان این آستان بسان قیصر ملکشاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد این سخن را کالنقش فی الحجر بر
لوح دل مرتسم گردانید چون بهمدان رسید بر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاص بیک در کوشک [illegible]
همدان غرایب امتعه و نفایس اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی برسم پیشکش بنظر آن پادشاه جمشید در رسانید
رسانید بعد از آنکه اهل مجلس متفرق شدند بزانوی ادب در آمده در باب [illegible] عرض
رسانیدند درین اثنا قیماز عزرایل وار گریبانش بگرفت و گفت [illegible] جای موعظه نیست همان ساعت
صارم و محمد بن یونس بن خاص بیک [illegible] بودند و سر آن دو
بیگناه را از تن جدا کردند و دوستان و ملازمان خاص بیک بفریاد و فغان آمده گرد کوشک پادشاه در آمدند
و خدام بارگاه سلطنت سرهای کشتگان را از بام قصر فرو انداختند و آنجماعت چون آنحال دیدند متفرق
گردیدند پوشیده نماند که خاص بیک در اصل از حشم غز بود و در میدان جلادت از امثال و اقران
استیلا یافته ید بیضا می نمود و بوفور فراست و کیاست اتصاف داشت و در ایام اختیار نقش عدل و انصاف

برضمایر

برضمایر خاطر می نگاشت بنابرآن سلطان مسعود او را از جمیع امرا و اعیان بخود نزدیک تر گردانیده بود القصه
چون خاص بیک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال او پرداختند از جمله نفایس
اموال سیزده هزار اطلس سرخ یافتند و باقی اشیا را برین قیاس حساب باید کرد و بعد از آنکه خبر کشته شدن
خاص بیک در آذربایجان بسمع اتابک ایلدگز و نصرة الدین بن آقسنقر رسید رایت خلاف برافراشتند
و سلیمان شاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان
محمد بنابر قلت لشکر دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمان شاه بر تختگاه رسیده در
کمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض سلیمان شاه رسانیدند که مناسب آنست
که منصب حجابت بمظفر الدین الب رغو مفوض گردد و شمس الدین ابو النجیب وزیر باشد حال آنکه در آن زمان
خوارزم شاه نامی حاجب بود و امر وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت و چون خوارزم شاه خبر عزل خود
شنود با خواهر خود که منکوحه سلیمان شاه بود گفت امرا با سلطان محمد اتفاق کرده اند و میخواهند که
سلیمان شاه را بگیرند آن عورت این حدیث بسمع شوهر رسانید سلیمان همان شب از غایت وهم [illegible]
روی بمازندران نهاد و روز دیگر امرا از این حرکت وقوف یافته در بحر تحیر افتادند و لشکر دست بفتنه و
فساد بر آورده آنچه در خزاین و اصطبل سلیمان شاه دیدند بیکبار بغارت و تاراج پاک گردانیدند و چون
این خبر بسلطان محمد رسانیدند پادشاه عنان یکران بصوب همدان انعطاف داد و نوبت دیگر بر مسند استقلال
نشست تاج اقبال بر سر نهاد آنگاه سلیمان شاه از مقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او مبذول
افتاده اتابک ایلدگز با سلیمان شاه پیوسته در کنار آب ارس میان او و سلطان محمد محاربه صعب وقوع
یافت و سلیمان شاه منهزم گشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان محمد لشکر ببغداد کشیده مقتفی در
شهر متحصن گردید و سلجوقیان در امر محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیدند چون نزدیک بآن رسید که
صورت فتح و ظفر جلوه گر گردد درین خبر در اردو شایع شد که ملکشاه باتفاق بعضی از امرا در خوزستان
خروج نموده قصد همدان دارد بنابر آن سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت و در وقت عبور لشکر بر دجله

۲

جسر بران کشته بودند و اوباش بغداد در اردوی سلطان اغاز تاراج و غارت نمودند و هر طایفه از
سپاه روی براه نهاده سلطان با تشویش بسیار خود را بلشکریان رسانید و چون بمنزل همدان
رسید اندک جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود بپریشانی تبدیل یافت و آن پادشاه بی سامان بار
دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد از این واقعه سلطان محمد ترک محاربه و مخاصمت داده تابستان در
ییلاق بسر می برد و در ساوه زمستان قشلاق میکرد تا وقتی که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خموشان
نهاد و از جمله فضلا قاضی ابو بکر طرطوسی معاصر سلطان محمد بود و کتاب شکر و شکایات در آن اوان تصنیف
نموده و از زمره وزرا جلال الدین بن ابو القاسم الدرکزینی در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه
زده جلال الدین بعلو همت و سمو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب
اتصاف داشت همواره بوفور انعام و احسان تخم مهر و محبت در دل سادات و علما و فضلا و شعرا میکاشت
و چون جلال الدین چند گاهی بتمشیت آن مهم پرداخت شمس الدین ابو النجیب درکزینی امرا و ارکان دولت را
بانواع خدمات لایقه و اصناف ملتوفات رایقه ممنون ساخت تا جلال الدین را معزول کردانیده او را
بر مسند وزارت نشاندند و شمس الدین با وجود عدم استعداد و قابلیت تا اواخر ایام سلطان محمد بآن
امر اشتغال داشت مقتا او سلطان در عرض یکهفته روی نمود نقلست که در آن ایام که شمس الدین خاطر
اکابر و اصاغر را بوزارت خود مایل گردانید جلال الدین این قطعه گفته نزد سلطان روان ساخت **قطعه**
خصم نه بهر خویش و عزل من بفریفت خلق را بزر و سیم بیکران خصم اگر بسیم و زر خویش داشت
من بزر و انعم بجدا و خدایگان اما هیچ فایده بران مرتب نگشت و جلال الدین معزول شد این قطعه دیگر
بخاطرش گذشت **قطعه** عشوه دادی مرا و بخریدی لاجرم باد دارم اندر دست در تو بستم دل و ندانستم
که دل اندر خدای باید بست قاضی بیرزان بعد از عزل جلال الدین در مدح و تسلی خاطر او این ابیات
گفته نزد او فرستاد **بیت** در خواب دوش شد صدر جهانیان با بنده گفت خواجه مرا یاد میکند
و جلال الدین بکنج انزوا بود تا آن زمان که از عالم رحلت نمود **ذکر سلطان معز الدین سلیمان شاه بن ملکشاه**

برهان

برهان امیر المؤمنین چون سلطان محمد بن محمود عزیمت عالم آخرت نمود امرا و ارکان دولت با سلطان سلیمان شاه
بن محمد اتفاق کرده قاصدی بموصل فرستادند تا او را بهمدان آورد و سلیمان شاه در ماه ربیع الاول سنه خمس و
خمسین و خمسمائه بدار الملک رسیده لوای پادشاهی مرتفع گردانید و بجهت جذب خاطر اتابک ایلدگز
ملک ارسلان طغرل بن محمد ملکشاه را که پسر زن اتابک بود ولی عهد خویش ساخت انگاه بعیش و انبساط
و نشاط اشارت کرده از صباح تا رواح بشرب راح و مشاهده عارض صباح و ملاح مشغول بوده از ضبط
مملکت و مهمات خاطر پادشاهی و رعیت غفلت ورزید با غوای عز الدین قیماز و ناصر الدین اقسنقر قصد قتل
موفق کرد بازو که از جمله اعیان امرا بود فرمود و موفق بر ما فی الضمیر صاحب تاج و سریر مطلع شده با اتابک
ایلدگز پیغام فرستاد که مناسب آنست که ملک ارسلان تخت مملکت را بوجود خود بیاراید تا فتنها آرام
دست نمود کار اولیا فساد تنگ شد ایلدگز اتابک باین معنی همداستان شده از آذربایجان در مرافقت
ملک ارسلان روی بجانب همدان نهاد و چون نزدیک بآن بلده رسید سایر ارکان دولت که بسبب شرب
مدام از سلطان سلیمان شاه متنفر بودند با زمانه سازکاری کردند و آن پادشاه را گرفته در قلعه همدان محبوس
کردند و سلیمان در آن محبس فی سنه خمس و خمسین و خمسمائه وفات یافت و اوقات حیاتش چهل
و پنج سال بود و زمان سلطنتش شش ماه و کسری و وزارتش تعلق بشهاب الدین حامد میداشت و شهاب الدین
در آخر عمر بنا بر قصد بعضی از امرا شهید شد **ذکر سلطان ابو المظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل
بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین** رواة اخبار سلاطین و ثقات آثار چنین آورده اند که چون ملک
ارسلان هم عنان بخت و دولت بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر سریر عدل و احسان متمکن
گردید و او پادشاهی بود حلیم و صبور و صاحب سخاوت و از غایت علو همت بتحقیق جمع و خرج ممالک التفات
نمیفرمود و طریقه عفو و اغماض دوست داشتی و جرایم و آثام اهل عصیان را نابود انگاشتی و در تکلف ماکولات
و ملبوسات کوشیدی و بر زبان او و ملازمانش هرگز لفظ فحش جاری نگردیدی اطراف مملکت و اکناف ولایت
بیمن اهتمام و حسن اجتهاد پدر بسبی او اتابک ایلدگز معمور بود و هر کس قصد مملکتش میکرد بسبب نفوذ تجاعه

و جلادت برادران مادری چون پهلوانان محمد و قزل ارسلان را منهزم و مراجعت نمود و فعالش در منتصف
جمادی الاول سنه احدی و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاد و او در چهل و یک سالگی رخت بقا بباد فنا داد
و سلطان ارسلان شانزده سال و شش ماه و کسری بامر سلطنت اشتغال نمود و در اوقات وزارتش بر سبیل
هدایت مفوض بفخر الدین طاهر الکاشی و قوام الدین ابو القاسم الدرکزینی و کمال الدین ابو شجاع ترکانی بود

گفتار در بیان عصیان حاکم ری و ظفر یافتن ملک ارسلان بروی و ذکر انهزام والی ابخاز و صرف تیغ مجاهدان دین و فتح بعضی از حدود و قلاع قزوین مورخان بلاغت آثار آورده اند که در زمان
سرافرازی ملک ارسلان عز الدین قیماز والی اصفهان حاکم ری حسام الدین اینانج عصیان
بر پیشانی بسته ابواب فتنه بر روی اهالی جهان نهانی گشاده محمد بن طغرل شاه را بپادشاهی برداشته متوجه
همدان گشته رایات جنگ و جدال برافراشتند و ملک ارسلان باتفاق اتابک ایلدگز بمخالفان استقبال
نمود در نواحی کره رود آن دو لشکر بهم رسیده مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بعد از
تقدیم کشش و کوشش فراوان سلطان ارسلان ظفر یافته محمد بن طغرل شاه بخوزستان رود و قیماز و
اینانج بجانب ری و مازندران گریختند و در خلال این احوال ملک ابخاز که کافری متهور بود قصد خون و
مال مسلمانان پیش نهاد همت ساخته بصوب آذربایجان در حرکت آمد سلطان ارسلان با سپاه فراوان متوجه
دفع کافران گشته در نواحی قلعه کار جنگی عظیم و مهیب واقع شد و بسیاری از کفار بر خاک هلاک افتادند
و فرمان فرمای ایشان قرار بر فرار اختیار کرده غنیمت بسیار بدست سپاه ظفر شعار در آمد و بعد از آن سلطان
ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحده بی دین که در حدود قزوین ساخته بودند بدان واسطه سوء احوال
و جهات قزوینیان را غارت می نمودند کمر بسته باندک زمانی چهار حصار را مستخر گردانیده فرمود که
مانند خاک راه هموار ساختند و در آخر سنه تسع و خمسین و خمسمائه حسام الدین اینانج که سابقا بطرف
مازندران گریخته بود بملازمت سلطان تکش که در خوارزم حکومت می نمود رفته ازوی لشکری گرفته بولایت
عراق شتافت و در نواحی قزوین و ابهر اندوی ظلم و قهر بدست بقتل و غارت برآورد و سلطان ارسلان بمرافقت

اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت و در سنه ثلث و ستین و خمسمائه باز
بمملکت ری درآمده سلطان برادر مادری خود اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدگز را بجنگ او فرستاد [illegible]
منهزم بازگشت آنگاه اتابک ایلدگز متوجه مخالفان گشته سخن صلح در میان افتاد بر آن جمله که اینانج در حضرت
اتابک بملازمت سلطان شتابد و اتابک از سر جرایم گذشته بتوالی انعام و احسان رو جنات احوال اینانج نماید و
تقدیر در شبی که صباحش موعود ملاقات بود اینانج را در منزلش کشته یافتند و هیچ کس ندانست که آن امر از
که صادر شده و سلطان ارسلان بعد از استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصرة الدین محمد بن ایلدگز
عنایت کرد محمد دختر اینانج را عقد فرمود و قتلغ اینانج را در منزلش کشته یافتند و هیچ کس ندانست الی ازوی متولد
گشت و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والده سلطان ارسلان که در خانه اتابک ایلدگز بسر می برد بانتقال از این
اخبار بلاد دهر که نعمت و بیان داری و رعیت پروری آن مولود در صدد غره بر درده بود از عالم انتقال
نمود و بعد از یکماه این واقعه ایلدگز نیز از عقب این خاتون روان شد قاضی رکن الدین جوهی گوید **رباعی**
دردا که زمانه را نکو خواهی رفت و اندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت در گردش دهر کس نهادست نشان
و ربا نصد دانه آنچه در ماهی رفت و سلطان ارسلان منصب اتابک ایلدگز را علاوه حکومت ری کرده بجهان
پهلوان محمد ارزانی داشت تا از فوت والدین مرحوم اتابک بغایت متأثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف
جمادی الاخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه نقد بقا بقابض ارواح داد و از جمله افاضل که معاصر سلطان
ارسلان بوده اند یکی شرف الدین اصفهانی است و اوی بحسن طبع و سلامت نظم موصوف بود و این مطلع از جمله
منظومات اوست **مطلع** گر توانی ای صبا بکند گذشتی بر کوی او وز دلش خواهد بیرون سلامی سوی او **ذکر**

سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان قسیم امیر المؤمنین سلطان طغرل بنوی شجاعت و رعیت پروری
مقدوم سلاطین عادل بود و از کمال فضل و بلاغت زبده اعاظم افاضل می نمود صورت خوب و سیرت مرغوب
داشت و هرگز نقش اعمال دیگر و افعال نکوهیده بر ضمیر منیرش نگذشت و با سپاهی و رعایا لوازم انعام و احسان بجای
می آورد و گاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغولی می کرد و این رباعی از جمله منظومات اوست **رباعی** در روز جهان

وصال جان افروزی امروز چنین فراق عالم سوزی حیفاست که بود فتن عمرم ایام ازاروزی
نو بدیان داروزی و سلطان طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاده زمام ملک و مال
بکف وقبضه درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدکز داده در مسند پادشاهی او پادشاه ایجاز قصد
آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه بر خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود
و جهان پهلوان محمد و برادرش قزل ارسلان در عرض یکماه مرتکب دیو رش گشته بدفع دشمنان پرداختند
و بموجب دلخواه دوستان مهم هر دو گروه ساختند و تا اتابک محمد بن ایلدکز در قید حیات بود
عرصه مملکت طغرل در غایت نضارت طراوة روضه رضوان داشت و هرگز خیال مخالفت آن
پادشاه عالی نمود دست تقدیر نقش وجود او را بر لوح هستی باقی نگذاشت و اتابک محمد در شهور
سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بعالم مخلد انتقال نموده بعد از آن نظام امور سلطنت انهم گسیخت و از
هر طرف نایرهٔ فتنه اشتعال یافته باد قضا خاک ادبار بر مشارق سلجوقیه بیخت و در سنه مذکوره سبعه سیاره
در سیم درجه میزان که از بروج هوا است قران کردند منجمان گفتند درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات دنیا
بیفت و نابود کند [illegible] را از زمین بر اندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم مبالغه بیشتر
نمود و مردم از بیم جان و حفظ متاع خانمان در زیر زمین سردابها ساختند و نفایس اموال خود را بدانجا نقل
کردند و اندرون زمین باز پرداختند تا با دو شبیه حضرت عزت در آن ایام که حکم ایشان بود چندان بادی
نوزید که دهقانان کاه را از انجا توانند کرد و یکی از فضلا درین معنی گوید رباعیه گفت انوری که
بادهای سخت ویران شود عمارت و کهسار و بوتری در روز حکم او نوزیدست هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی
و انوری ارباب تحقیق گویند که اگرچه درین صورت کذب اهل تنجیم ظاهر گشت هم درین سال چنگیزخان در
بلاد توران سردار اهل و الوس خود یافته [illegible] استقلال یافته و بیت مخالفت سلطان محمد خوارزمشاه
روی بممالک ایران آورده باد بی نیازی بتمامیه در اهتزاز آمد که دیار اکثر ولایت ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان
ساکن داری و نابغ ناری غالب و هم درین سال میان سلطان طغرل و عمش قزل ارسلان نیران قتال اشتعال

یافت

یافت و تزلزل بارکان قصر جاه و جلال راه یافته بعد از ارتحال قزل ارسلان از دولت اسلام قتلغ اینانج بمددکاری
سلطان تکش خوارزمشاه کرة بعد اخری لشکر بعراق کشید و در کرهٔ اخیره سلطان مستولی شده او را
بقتل رسانید و این واقعه در ماه ربیع الاخر سنه تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و سلطان طغرل نوزده
سال افسر اقبال بر سر نهاده و وزارتش بعهده سدید تعلق بکمال الدین ابوعمر ابهری میداشت و او بعلو اصل و نسب
و زیور علم و ادب موصوف بود و پیوسته نقش زهد و عبادت بر لوح خاطر می نگاشت و در آن اوقات که
هرج مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت و ابوعمر از اعدا توهم نموده محاسن تراشیده در لباس صوفیان
بعربستان شتافت و در بادیه حجاز این رباعی در سلک نظم انتظام داده با بهره فرستاد رباعی چاره دلم
چو محرم راز نیافت والذ قفس جهان هم آواز نیافت در سایه زلف خوبرویی شد گم تاریک شبی بود
کسش باز نیافت و بعد از غیبت ابوعمر عز الدین کاشی بمنصب وزارت معزز گشت و او بغایت عالی همت
بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود و چون عز الدین نسبت بقزل ارسلان قاعدهٔ اخلاص مؤکد
داشت در آن وقت که عزل طغرل نموده سلطان اساس جهات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الوزیر
تعلق گرفت در وقت وزارت او ایام دولت و حکومت سلجوقیه در عراق بسمت انقطاع پذیرفت و از جمله اعاظم
مشایخ افاضل جناب افضل الانام شیخ نظامی معاصر طغرل بود و انجناب از علوم ظاهری و مصطلحات
علما رسمی بهرهٔ تمام داشت اما بسبب توفیق ازلی تمام امور دنیوی را باز گذاشت و روی در کسب درجات
اخروی آورده این ابیات بر لوح بیان نگاشت نظم هرچه هست از دقیقهای نجوم با یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم و عمر عزیز خود را از بدایت شباب تا نهایت ایام
شیب بطاعات و عبادات گذرانید و هرگز چون سایر شعرا بسبب طلب مشتهیات نفس و هوا پیرامن درگاه سلاطین
و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش میرفتند و از دم نصیحت کیمیا اثرش تبرک می
جستند و این ابیات از نتایج طبع وقاد اوست شعر این معنی نظم چون بعهد جوانی از بر تو بامدادی
نرفتم از در تو هر زمان که در وی فرستادی سر بمی خواستم تو میدادی چون که بودم که تو کشتم پس زانچه خورشید زیست

دستم کیر و آن شیخ صافی ضمیر حسد دلپذیر خود را کرد روی زمین شبیه و نظیر نداده استدعا اصحاب تاج
و سریر نظم نموده سلاطین بایید داری انکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان بر صفحهٔ روزگار پایدار
بماند از آن جناب التماس ترتیب کتب می نمودند تاریخ اسکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنجست اثنی و تسعین
و خمسمائه بوده است و در آن وقت عمر عزیزش از شصت سال تجاوز نموده بود معلوم نیست که بعد از آن چند سال دیگر
زندگانی نموده والعلم عند الله تعالی و دیگر از شعرای زمان طغرل نظامی عروضی بوده و او کتاب مجمع النوادر را
در آن زمان نظم نموده گویند سلطان نوبتی از وی پرسید که نظامی غیر تو کیست جواب داد که قطعه
سه نظامیم در جهان ای شاه که جهانی ز ما بافغانند زان یکی بنده ام بحضرت شاه وان دو در مرو پیش سلطانند
کرچه همچون روان سخن گویند ور چه همچون خرد سخن دانند من شرابم که شان چو دریابم هر دو در کار خود
فرو مانند گفتار در بیان مخالفت قزل و سلطان طغرل و ذکر وقایع او آخر ایام حکومت آن پادشاه
شیر دل بعد از فوت جهان پهلوان ابن اتابک ایلدکز که عم سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان حکم الملک
سلطان شده بسرانجام مهام ملک و مال قیام نمود و هم در آن سال بسبب افساد مردم نمام و شریر میان
قزل ارسلان و صاحب سریر غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت قزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز فراهم آورد
بعزم ستیز روی بسوی همدان نهاد و چون سلطان طغرل قوت مقابله و مقاتله نداشت فرار نموده ملک را
باز گذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده در آذربایجان باز گشت نوبت دیگر سلطان بهمدان
آمد امراء عراق بنابر اشارت اتابک طریق نفاق سلوک داشته متوجه همدان شدند و چون نزدیک بآن بلده
رسیدند بسلطان پیغام کردند که ما از کار خود پشیمانیم و بملازمت شتافتن میخواهیم که از تقصیرات گذشته
توانیم اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده دل این سخن باور کرده جواب داد که فردا در میدان گوی
بازی با امرا ملاقات کنیم و بتجدید قواعد عهد و پیمان قیام نمایم روز دیگر آن جمع بدلخواه در میدان بلا
رسیده فی الحال او را مقید کردانیدند و مصحوب جمعی از معتمدان بقلعهٔ [illegible] فرستادند و قزل ارسلان در
آذربایجان آن خبر شنیده بجانب همدان رفت و قصد نمود که سنجر بن سلیمانشاه را بپادشاهی بردارد و در اثنا

ایلچی از دار الخلافه در همدان آمده از زبان خلیفه پیغام رسانید که انسب آنست که اتابک بنفس شریف متصدی
امر سلطنت کردد قزل ارسلان از شنیدن این سخن مبتهج و مسرور گشته بود علم استقلال بر افراشت و
اسم خود را بر درهم و دینار نگاشت فخر الدین قتلغ و دیگر امراء عراق هر یک خود را در باب استحقاق صد
برابر اتابک می پنداشتند تا باین معنی نیاورده در آن هفته شبی بمنزل اتابک رفته پیکر او را به تیغ تیز ریز ریز
کردند و ممالک عراق را در میان هم تقسیم نمودند و در روایت حمد الله مستوفی آنکه در شبی که قزل ارسلان بخود
قرار داده بود که صباح مانند خورشید عالم افروز تاج بر سر و جهانبانی نهد او را بقتل رسانیدند و آن حرکت را
بفدائیان ملاحده منسوب کردانیدند و این واقعه در شوال سال پانصد و هشتاد و هفت بوقوع انجامید
و هم در آن ایام سلطان طغرل بسبب اهتمام حسام الدین سپه سالار و سیف الدین محمود و غیرهما از محبس
بیرون آمده لشکر جرار در ظل رایتش مجتمع گشتند و متوجه اهل عصیان شده در نواحی قزوین بین الجانبین
حرب صعب اتفاق افتاد و امراء عاصی بجزای اعمال سیه خود رسیده کرت دیگر رایات اقبال پادشاه
عالی گوهر بچرخ اخضر کشید دشمن آتش پرست بادپیما را بکو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد
بجو و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه قبلیه خاتون که مادر قتلغ اینانج بن جهان پهلوان محمد بود سلطان
را بجهت جذب خاطر پسر در حرم خویش راه داده قصد نمود که شربت مسموم بسلطان دهد طغرل
بدین مکیدت اطلاع یافته همان شربت بآن مکاره داد تا بمرد و قتلغ اینانج را محبوس ساخت بعد از
روزی چند قلم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ او کشیده باطلاقش حکم فرمود و قتلغ اینانج از غایت خبث باطن
از سلطان گریخته رسول نزد سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاد و او را بر تسخیر مملکت عراق
ترغیب فرمود و تکش بدان جانب خرامیده قتلغ اینانج بدو پیوست و خوارزمشاه قلعهٔ طبرک را مفتوح ساخته
روزی چند در حوالی ری حل اقامت انداخت آنگاه رسولان در تردد آمده طغرل و تکش صلح نموده مقرر
شد که تکش متعرض سایر ولایات نشود و پسر از آن تکش خان طمغاج خان نامی را والی ری کردانیده روی
بصوب خوارزم آورد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان طغرل بری رفته قلعهٔ طبرک را از طمغاج بستد

و او را بقتل رسانیده در محرم سنه تسعین و خمسمایه قتلغ اینانج بسبب امداد خوارزمشاه با سپاه کثرت
دستگاه بصوب عراق شتافته در خوارزم میان سلطان طغرل و خوارزمیان در ری حرب روی نمود
سلطان بنصرت و ظفر اختصاص یافت و قتلغ اینانج عنان عزیمت بجانب خوارزم تافت و یکی از شعرا در مدح سلطان
طغرل این رباعی در سلک نظم کشید رباعیه ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار وز خنجر بران تو خوارزمی خار
زین پیش نیامد که بیت بجوابی در عرصه دشمنان تو خوارزمی خار و سلطان طغرل بعد از این فتح مبین در
عرصه زمین بساط کشیده این رباعی نظم کرد رباعیه ما ایم درین جهان حرایم و جهان بخشیم و خوریم و
یاد نیاریم غمان نه سال بماند و نه خان مان چون عمر نماند که هیچ نماند و سلطان عالی مقام در آن ایام
باشامیدن اقداح مدام و دیدن رخساره خوبان کل اندام افراط نموده در آن اثنا خبر وصول سپاه خوارزم
بعزم رزم متواتر شده ارکان دولت هر چند سعی نمودند تیمار از غره شهوات بیدار نتوانستند ساخت که عرض
عریضهان نتکش ارسال داشتند و او را بسر عقیب باعث کشتند یکی از ندما این رباعی در حق طغرل در آن
ولا نظم نموده رباعیه کز ملک فریدون سپس اندوز بود دولت زرخ شیخ چو عید نوروز بود در کار اگر
بخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز بود القصه چون خوارزمشاه بنواحی ری رسید سلطان
طغرل بمیدان قتال خرامید در ماه ربیع الاخر سال مذکور میان آن پادشاه عیوم محاربه اتفاق افتاد و در آن
روز طغرل از غایت غرور جوانی و عدم شعور چهره تحریم میکرد و بر او قتلغ اینانج رفت این ابیات
از شاهنامه برخواند نظم چو زان لشکر کشن برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد من آن گرز یکزخم
برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد برایشان زمین
در آن اثنا از غرور و مستی گرزی بر دست اسب خویش زد که آن ستور از پای در آمده سلطان از پشت زین بر
روی زمین افتاد و قتلغ اینانج خود را بوی رسانید طغرل از وی امان طلبید و گفت مقصود از این همه کار در
پوی و جستجوی تو بی توقف مردن بود که سطان گاه کاد بر سر آن پادشاه عالیجاه زده او را شهید
ساخت و جسد شریف او بر شتری انداخته نزد تکش برده خوارزمشاه چون دشمن را بدان سان دید از اسپ پیاده

شده

شده سجده شکر بتقدیم رسانیده سر طغرل را بیغداد پیش ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تا جثه اش را در بازار
ری بردار کردند و فاضلی در آن باب گفت امروز شها ز ماز چون دل تنگ است پیروز چرخ
هر زمان از دولت آت دی از سر تو تا بفلک بلکه بود امروز سرت تا بر تن آت فرسنگ است دی از سر تو تا بفلک
یک گز بود نقلست که در روز جنگ کمال الدین شاعر را که یکی از ندمای مداحان طغرل بود خوارزمی اسیر کرده
نزد نظام الملک مسعود که در سلک وزارت تکش انتظام داشت برد وزیر با کمال الدین گفت این همه لاف صوت
و جلادت و شجاعت طغرل همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشکر نیاورد کمال الدین در جواب گفت
زبیرون قرون بود هو مان بزور هر عیب کو ندید چو برگشت هور آفتاب دولت سلجوقیان که سالهای فراوان
از افق ولایات عراق و آذربایجان طالع بود بمغرب فنا و مال غروب نموده ماه جاه و جلال خوارزمشاهیان
که فی الحقیقه غلامان ایشان بودند از مطلع حصول امانی و آمال طلوع فرموده نظم چنین است کردار
گردنده سپهر گهش زهر بار است و گه نوش بهر بنا زاد کسی پیوند در کار نخاک اندکند آخرش خوار زار
نشاید از او داشت چشم وفا که خوی بد جور و عادت جفا نگردد بهر کو وفا با کسی نه آزرم از آن زاده اد
بی گفتار در بیان ذکر طبقه دویم از سلجوقیان از ولایت کرمان حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم
کلک بیان گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام امور حکومت در قبضه اقتدار در آورده ایام
اقبال ایشان صد و پنجاه سال استداد یافت و اولین طایفه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق است و او در
سنه ثلث و ثلثین واربع مایه با برادر زاده خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شد مسموم
گشت خاتمه شمر این واقعه گذشت و مدت حکومتش سی و دو سال بود سلطان شاه بن قاورد بعد از فوت
پدر روز مان عم خود ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده قریب دوازده سال حکومت کرده
در سنه سبعین واربع مایه روی بعالم عقبی آورد والسلام توران شاه بن قاورد قایم مقام برادر
بود و در عدل و داد و تعمیر بلاد و قلاع سعی اهتمام تمام فرموده در سنه تسعین و ثمانین واربع مایه فوت
او اتفاق افتاد و مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاده درگذشت ایران شاه بن توران شاه بعد از

از فوت پدر پادشاه شد اکثر اوقات خود را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف میداشت بنابر آن
کرمانیان در سنه اربع و تسعین و اربع مائه او را بقتل آوردند و مدت مملکتش سه سال بود **ارسلان شاه
بن توران شاه** در وقت تسلط ایران شاه از غایت خوف در دکان کفش گری بسر می برد و بعد از قتل
او باتفاق امرا و ارکان دولت کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسید چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنه
ست و ثلثین و خمس مائه متوجه عالم عقبی گردید **مغیث الدین محمد بن ارسلان شاه** بعد از فوت
پدر افسر ایالت بر سر نهاده بعضی از برادران خود را میل کشید و برخی را بقتل رسانید و او را بتعلیم علم نجوم و تعمیر
بقاع خیر میل بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنه احدی و خمسین و خمس مائه
بجانب عالم آخرت توجه نمود **محیی الدین طغرل بن محمد** بحکم وصیت پدر ممالک تخت را فرو گرفت و مدت دوازده
سال حکومت کرده در سنه احدی و تسعین و خمس مائه وفات یافته میان اولادش بهرام شاه و ارسلان شاه و
توران شاه مدت بیست سال آتش نزاع و جنگ مشتعل گشت و در هر جنگ گاهی یکی از ایشان غالب گشته حکومت
می نمود و از این سبب اختلال تمام باحوال کرمانیان راه یافت **محمد شاه بن بهرام شاه** بعد از فوت پدر و
اعمام بر تخت سلطنت مقام کرد و مبارک شاه سلجوقی بروی بیرون آمد محمد شاه پناه بسلطان ارسلان بن
طغرل برد و سلطان او را لشکر مدد نموده مبارک شاه بغور گریخت و بقول صاحب گزیده در سنه ثلث و
ثمانین و خمس مائه ملک دینار که از قوم غز بود کرمان مسخر گردید و دولت قاوردیان بنهایت رسید

گفتار در بیان ایالت طبقه سیم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه طبقه سیم از سلاجقه که در مملکت
روم بر مسند سلطنت نشستند چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت
و کیفیت استیلای سلجوقیان در آن مملکت چنان بود که در آن آوان که قتلمش بن اسرائیل سلجوقی در جنگ الب
ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بجنگ غز ایل گرفتار گشت سلطان الب ارسلان قصد استیصال اولاد او
کرد اما خواجه نظام الملک سلطان را از آن حرکت مانع آمده گفت شایسته آنست که اکابر شاهزادگی از اولاد
قتلمش سلب کرده ایشان را بنام سپاه سالاری موسوم گردانی و ایشان را عساکر لشکری داده بفتح بعضی از بلاد روم

مأمور

مأمور سازی و سلطان تدبیر وزیر صایب تدبیر را پسندیده فرمان داد که سلیمان بن قتلمش بدان بلاد رود و بضبط
آن ولایت قیام نماید بموجب حکم سلطان بشام رفته اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشید و در آن ایام حاکم انطاکیه
که کافر بود و خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب مکر رفت و سلیمان فرصت غنیمت دانسته فی سنه سبع و
سبعین و اربع مائه انطاکیه را فتح کرد و حال آنکه آن بلده مدت صد و بیست سال در تصرف نصاری بود و بعد
از فتح شرف الدین که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب و محصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده
خراج معهود طلب نمود سلیمان جواب داد که چون این ولایت داخل حوزه اسلام گشته اکنون ازو خراج طلبیدن
معقول نیست و شرف الدین بر طلب اصرار نموده با لشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین
الجانبین محاربه اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان ایلچی بپایه سریر سلطان ملکشاه فرستاده
کیفیت حال عرضه داشت کرد و قبل از مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان
توجه فرمود و امرا او را فریب داده او را تنها گذاشتند و سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت
اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان
فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلیمان نوشتند و رسول بر وفق مدعا بازگشته در اثنای راه خبر
ولی نعمت خود استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرده آنچه شنیده بود معروض داشت
ملکشاه از تتش رنجیده داود بن سلیمان قتلمش را قایم مقام پدر ساخت و در خلال آن احوال قیصر قصد
تسخیر نقاه و اماسیه و سایر بلادی کرد که دانشمند نامی بر آن مستولی بود نمودود دانشمند توجه کرد و بر قیصر
ظفر یافته فی سنه ثمانین و اربع مائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم بوده رخت بسرای آخرت
برد **قلج ارسلان بن سلیمان شاه** بعد از فوت برادر افسر ایالت بر سر نهاده مدت چهل سال بدولت و
اقبال بگذرانید و در اواخر ایام دولت او باغوای امرای بغداد پسر مسعود را در روم قایم مقام ساخت
و بنفس خویش متوجه عراق شده چون بکنار آب خابور منزل گزید آتابک جاولی که از عظمای اعیان دولت
مسعود بن ملکشاه بود متوجه دفع او گشته در کنار آب آتش قتال التهاب یافت و جاولی خود بجانب فرار

یکایک را اختر علم ارسلان را از پای درآورد و بر سپاه رومیان و عراقیان تاخته سپاه منهزم گشتند
و او تنها مانده در آن اثنا اسبش جا لغی کرده عنان ممالک و غلامان از دست قلج ارسلان بیرون و قراب خود را
در نهر خابور افکند شعله حیات راکب دم کوب فرو نشست و روایتی آنکه جاولی بوعده و وعید امرای قلج
ارسلان را بفریفت تا او را در آب خابور افکند و بهر تقدیر این واقعه در سنه تسع و ثلثین و خمس مایه دست داد
سلطان مسعود بن قلج ارسلان چون واقعه پدر شنود با دانشمندان وصلت کرده مدت نوزده سال فرمان
فرمایی نمود و در سنه ثمان و خمسین و خمس مایه بعالم دیگر خرامید **عز الدین قلج مسعود بن ارسلان**
قایم مقام پدر بود و او را ایزد تعالی ده پسر عنایت فرمود رکن الدین سلیمان ناصر الدین برکیارق قطب الدین
ملکشاه نور الدین محمود معز الدین قیصرشاه محی الدین مسعود شاه مغیث الدین طغرل نظام الدین ارغنشاه
سنجرشاه غیاث الدین کیخسرو و ارکان ملک عز الدین قلج ارسلان با وجود این اولاد امجاد بسان ایوان
سبع شداد استحکام یافته طمع در قلع و حکام دانشمندی کرده سیواس و قیصریه را بجبر تسخیر در آورد
ذا النون دانشمندی از نور الدین محمود کرد والی شام استمداد نمود و سیواس قیصریه را بجبر تسخیر در آورده و او
فخر الدین عبد المسیح را با سپاه بلا انتها بجانب روم فرستاد و ذا النون باستظهار آن لشکر سیواس و قیصریه را
باز ستد اما هم در آن اوقات نور الدین محمود بعالم آخرت انتقال و نوبت دیگر سیواس و قیصریه در تصرف قلج
ارسلان در آمد و بعد از این حال ذو النون هم فوت شد سایر ولایات او قلج ارسلان را مسلم گشت و قلج
ارسلان علم استقلال ارتفاع داده مملکت روم بر اولاد خود قسمت کرد و هر یک از پسران او بضبط و ربط
ناحیه که بنام نزد او کرده بود پرداخت تمامت آن ولایت را در مصالح خویش مصروف میداشتند و ظن
بید بعید اوندانستاد در سالی یکبار بقونیه که دار الملک قلج ارسلان بود بقرار شرط ملازمت بجای می آوردند
و چون قلج ارسلان مدت بیست سال بدولت و اقبال گذرانید پسر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرده
در سنه ثمان و سبعین و خمس مایه متوجه ملک عقبی گشت **غیاث الدین کیخسرو** بعد از فوت پدر در ملک
قونیه بر تخت پادشاهی نشست و برادر بزرگتر رکن الدین سلیمان که حاکم توقات بود علم مخالفت مرتفع کرده تا
برادرانرا

برادرانرا با خود متفق ساخت و با لشکر فراوان متوجه قونیه گشت غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد رکن الدین
سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده با ملتان شتافت
و بنابر آنکه بر جانب برادرزاده اعتماد نداشت از انجا عنان بکران بصوب فرنکستان تافت **رکن الدین سلیمان**
چون در سلطنت مستقل شد از دار الخلافه سلطان القاهر لقب یافت و مدت بیست و چهار سال در کمال اقتدار
پادشاهی کرد و بالاخره لشکر با بجاز و کرجستان کشیده از کرجستان شکست یافت و منهزم بروم باز گشت و در سنه
اثنی و ستمایه زمان بپایان رسید **عز الدین قلج ارسلان بن رکن الدین سلیمان** زمان وفات پدر در سن طفولیت
بود مع ذلک بعضی از امرا او را بر تخت نشاندند و زمره جانب نقیض گرفته اتابک مرتضی را جهت طلب غیاث الدین
کیخسرو فرستاده غیاث الدین بسرعت برق و باد روی بقونیه آورده قلج ارسلان ملک با وباز گذاشت کیخسرو
برادرزاده را در قلعه محبوس گردانید و مدت شش سال رایت سلطنت برافراشت و در سنه سبع و عشرین و ستمایه
لشکر بجلد ولادکشیده در معرکه کشته شهادت یافت **عز الدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو** بعد از واقعه
پدر یکسال پادشاه بود و برحلت از عالم رحلت نمود **علاء الدین کیقباد بن کیخسرو** خلاصه آن خاندان و نقاوه
آن دودمان بود و او پس از فوت پدر سالک تخت و افسر گشت و میان او و برادر دیگرش رکن الدین سلیمان
مخالفت اتفاق افتاده بعد از وقوع محاربات رکن الدین سلیمان گرفتار شده کیقباد او را در قلعه هوشیار حبس فرمود
و اوقات حیات سلیمان در آن حصار بپایان رسید آنگاه چند نوبت میان علاء الدین و سلطان جلال الدین
منکبرنی مقابله و مقاتله روی نمود و در اکثر آن معارک کیقباد را صورت نصرت دست داده چون مدت بیست
و شش سال از سلطنت کیقباد در گذشت در سنه ثلثین و ستمایه بفرمود پسر خود کیخسرو مسموم گشت
غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بعد از فوت پدر تاج اقبال بر سر نهاد و در ایام دولت او بایجو نامی از امرای
چنگیزی لشکر بروم کشیده کیخسرو منهزم گردید و در سنه اربع و اربعین و ستمایه وفات یافت و مدت سلطنتش
هشت سال بود و هو الغفور الودود **رکن الدین سلیمان بن کیخسرو** چون متصدی امر پادشاهی گشت برادر خود علاء الدین
کیقباد را بخدمت آن فرستاد و اظهار ایلی و انقیاد کرده کیقباد مهمات برادر بوجه دلخواه سرانجام کرده مقضی المرام

بجانب روم بازگشت و رکن الدین سلیمان بتوهم آنکه مبادا کیقباد برو تفوق جوید شخصی بران داشت که آن بیگناه را در اثنای
راه زهر داده او نیز بفرمان ابقاخان در سنه اربع و ستین و ستمائه هم ان شربت چشید و مدت سلطنتش بیست سال بود
کیخسرو بن سلیمان در سن طفولیت قایم مقام پدر شده بموجب حکم ابقاخان خواجه معین الدین پروانه
کاسی باتفاق و وفاق اسوده آن مملکت گشته مادر کیخسرو را بحباله نکاح درآورد و چون مدت هجده سال اسم
شاهی بر کیخسرو اطلاق یافت در سنه اثنی و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان کشته گشت
غیاث الدین مسعود بن کیکاوس در زمان ارغون خان نشان حکومت حاصل کرده روی بدان مرز و
بوم آورد و در ایام دولت او اختلال تمام باحوال آن مملکت راه یافته و بر هر ناحیه متغلبی مستولی شد
و ارغون خان گیخاتو و بایجو را بدفع متغلبه نامزد کرد و وزارت آن مملکت بعم زاده حمدالله مستوفی
خواجه فخرالدین مستوفی مفوض گشت و بیمن شجاعت شاهزادگان و حسن تدبیر وزیر مهمات آن حدود فی
الجمله استقامت یافت و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین مسعود عنان عزیمت بجانب آخرت تافت
کیقباد بن فرامرز برادرزاده غیاث الدین مسعود بود و بعد از فوت او بحکم غازان خان بر سریر حکومت
روم صعود نمود و چون چند گاهی با مردم سپاه در عیش پرداخت بخار پندار بکاخ دماغ راه داده نسبت
بغازان در مقام عصیان آمد قاآن سپاه فراوان بروم فرستاد تا دود از دودمان کیقباد برآوردند
و از کرو فر رسم سلطنت سلجوقیان از ان دیار منسوخ گردید **بیت** چنین است کردار گردنده دهر
گهی نوش مهر است و گه زهر قهر **ذکر جمعی از ولات که در زمان عباسیان ایشان را حکومت موصل دست
داد و بیان کیفیت احوال سلجوقیان دران دیار و بلاد** در زمان مقتدر خلیفه بلاد موصل و بعضی از
امصار شام تعلق بابنا حمدان التغلبی ناصر الدوله و سیف الدوله رسید و ناصر الدوله موصل را
محل اقامت ساخت سیف الدوله در شام رایت حکومت برافراشت و این دو برادر نسبت بیکدیگر در کمال
اتحاد سلوک میکردند و در تربیت علما و فضلا و رعایت شعرا و ادبا مهما امکن شرایط اهتمام بجای می آوردند
لاجرم بموجب کلام معجز نظام و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض زمان دولت ایشان سالهای

فراوان

فراوان امتداد گرفت و اکثر بلاد و ممالک مذکوره از پرتو عدالت ایشان صفت روشنی و اضائت پذیرفت
و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه والی مصر اخشید لشکر بجانب حلب کشید و میان او و سیف الدوله حربی صعب
اتفاق افتاد و اخشید منهزم گردید و سیف الدوله بعضی از مصریان را بتیغ بیدریغ گذرانید و از بقیه
السیف قریب هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورد و بعد از نزول دران بلده جمعی از لشکریان
او روی گریختن از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بقوت و نصرت امیدوار شده بار دیگر متوجه حلب گشت
و آن بلده بتحت تصرفش درآمد و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت
و مصاهرت تبدیل یافت و حلب و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفت و سایر بلاد شام را اخشید
متصرف گشت اما هم دران سال زمان اخشید بنهایت رسید و سیف الدوله در تمامی بلاد شام حاکم گردید
و تا آخر بدولت و اقبال گذرانید و چون او وفات یافت برادرش ناصر الدوله که موسوم بحسن و مکنی
بابو الهیجا بود و در موصل حکومت می نمود بواسطه شدت مودتی که با برادر داشت بمرتبه متألم گشت که دماغ عقلش
پریشان شد و اختلال بعقل آن پادشاه صاحب کمال راه یافت بنابران پسرش ابو التغلب که ملقب بعمید الدوله
بود و غضنفر نام داشت در موصل علم استیلا برافراشت و پدر را در حصار السلامه محبوس گردانید و مدت
حیات ناصر الدوله فی سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه دران حصار بپایان رسید و از جمله شعرا متنبی که
سرآمد فصحا و شعرای عرب بود و جامع فضل و ادب و ملازمت ابنای حمدان می نمود در مدح سیف الدوله
اشعار بلاغت آثار نظم می نمود و وفات متنبی در سنه اربع و ستین و ثلثمائه اتفاق افتاد و چون دست
قضا اوراق زندگانی اولاد حمدان بباد فنا داد و بعضی از ولایات ایشان بسلجوقیان تعلق گرفت و برخی
بدیوان خلفاء اسمعیلیه و عباسیه صفت انتظام پذیرفت چنانچه سابقا مسطور شد و در سنه احدی و
سبعین و اربعمائه تاج الدوله تتش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح کرد و از معارف مصر اتسیز خوارزمی
بحرب تتش مبادرت نموده تتش بروی ظفر یافت و سپاه مصر منهزم گشته اتسیز بملازمت تتش شتافت و
پس از روزی چند تتش آثار نفاق در حرکات و سکنات اتسیز مشاهده کرده در [illegible]

رسانیدند و در سنه تسع وسبعین واربع مایه سلطان ملکشاه بحلب شتافته تتش از صولت برادر توهم نموده
روی بوادی کریز نهاد و سلطان ملکشاه قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد
و تتش بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنه ست وثمانین واربع مایه نوبت دیگر بدیار شام شتافته قسیم
الدوله از حلب پیش تتش رفته غاشیه اطاعتش بر دوش کرفت و چون خاطر تتش از ضبط بلاد شام فارغ
کردید لشکر بنصیبین کشید و آن بلده را قهراً جبراً کرفته دست بقتل وغارت برآورد آنکاه بموصل شتافته
ابرهیم عقیلی که در آن اوان که از قبل عباسیان حاکم موصل شده بود با سی هزار کس بمقابله و مقاتله
تتش قیام نمود و بعد از استعمال آلات پیکار لشکر ابرهیم رو بصوب فرار آورده خود نیز بر دست
تتش اسیر شد و تتش او را محبوس کرده مدت حیات ابرهیم در آن مجلس بنهایت رسید و بعد از این فتوحات
تتش وفات یافته ایالت دمشق بر پسر خود ترش دقاق قرار کرفت و پسر دیکرش رضوان در حلب حاکم کشت
و در سنه تسعین واربع مایه میان برادران محاربت و مخالفت دست داده شکست بجانب دقاق افتاد آنکاه
مهم بصلح انجامیده مقرر شد که دقاق در دمشق نام رضوان را بر نام خود تقدیم دهد و در سنه احدی
وسبعین واربع مایه فرنک بیت المقدس را بجنک از دست خلفاء اسمعیلیه کرفتند و در روز جمعه بیست
و سیم شعبان سنه مذکوره بقول ابن اثیر قریب هفتاد هزار کس از اهل اسلام را در نواحی مسجد اقصی
بقتل رسانیدند و در سنه سبع وخمس مایه رضوان بن تتش در حلب فوت شد و پسرش ارسلان اخرس
قایم مقام کشت و در سنه ثمان وخمس مایه الب ارسلان اکر بغایت فاسق و بی باک بود ایلبای نامی کشت و پسر
دیکرش که در سن طفولیت بود بجایش نصب فرمود و در سنه عشر وخمس مایه ایلبای نیز از عقب الب ارسلان
بجهان جاودان رفته تخصی شمس و دیلمی بهرام بر آن ملک مستولی شد و در سنه ثمان وعشر وخمس مایه
میان ابن بهرام و لشکر فرنک جنک واقع شده فرنک از ابن بهرام انهزام یافتند و ابن بهرام مظفر و منصور در
میهمی نزول نمود اما هم در آن منزل از شست قضا تیری بمقتل او رسیده بر عمش که در ماردین حاکم بود جسد
او را در حلب برده دفن کرد و آن بلده را در خبر تسخیر در آورده و در سال کفار فرنک بلده صور را امان کرفتند

وتا شهور سنه

وتا شهور سنه تسعین وستمایه آن شهر در تصرف آنجماعت ماند و در خلال احوال کذشته اوقات چند
دقاق که حاکم دمشق بود سپری کشته طغتکین که در سلک ممالیک تاج الدوله انتظام داشت در آن ولایت
رایت ایالت برافراشت و چون زمان او نیز بسر رسید حکومت عالم بکذاشت ولدش بوری که ملقب بود بتاج
الملوک همت بر اشاعت سپاهی و رعیت کماشت و در ایام دولت بوری بهرام الاسد آبادی که از جمله اعیان
اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان دعوت نمود و باندک زمانی خلق بسیار دان ملت را
قبول کردند و حلقه متابعت بهرام در کوش کشیدند و بوری مضطر و بی اختیار کشته بهرام قاصدی نزد
فرنکانی که در صور بودند ارسال داشته پیغام داد که اکر شما جمعی انبوه بدین جانب فرستید من دمشق را
تسلیم میکنم و شرط آنکه صور را بمن کذاری کفار فرنک این معنی را قبول نموده چنان مقرر شد که روز جمعه منتصف
رمضان سنه ثلث وعشرین وخمس مایه در وقتی که دمشقیان بنماز مشغول باشند اسمعیلیان ابواب مسجد را
مضبوط سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و فرنک هجوم نموده خود را در شهر اندازند و بوری از این مواضعه
وقوف یافته در آن روز بمسجد نرفته و بیک ناکاه بسر بهرام تاخته نام او را بضربت تیغ از صفحه هستی محو کردانید و انکاه
شمشیر در اتباع بهرام نهاده قریب شش هزار کس از آن طایفه بقتل رسانیدند و در سنه ست وعشرین وخمس مایه
بوری وفات یافته پسرش اسمعیل که شمس الملوک لقب داشت رایت حکومت برافراشت و شمس الملوک بصفت
شجاعت و سخاوت موصوف بود و در مدت حکومت خود چند قلعه معتبر از دست کفار فرنک انتزاع نمود اما خلایق را
بظلم و ایذا میرنجانید و در باب مصادره اغنیا از خود بتقصیر راضی نمیکردید بنا بر آن مادرش زمرد
خاتون جمعی را برانکیخت تا بیک ناکاه در قلعه دمشق بدان ظالم در آویختند و خونش بر خاک ریختند و این واقعه
در سنه تسع وعشرین وخمس مایه روی نمود و مدت دولت اسمعیل سه سال بود بعد از قتل اسمعیل برادرش
محمود والی دمشق شد و بالحافظ لدین الله اسمعیلی اظهار اطاعت و انقیاد نموده چون او مانند برادر
باشتغال آتش ظلم و ضلال مشغولی کرد و بعد از انقضای سه سال لشکر از مصر بدمشق آمده او را کرفتند
الحافظ لدین الله بردند محمود در آن ملک مسموم شده حکومت دمشق بر کماشتکان خلفای اسمعیلیه تعلق

ترقی چنانچه شرح و کیفیت اجمال بتفصیل می پیوندد **ذکر ابتدای ایقاع اعلام دولت و اقبال**
آقسنقر و ذکر استقلال ایشان در ولایت موصل و شام بواسطهٔ شجاعت و تهوّر

علمای مورخین از متقدمین و متأخرین چنین آورده اند که اعاظم سلاطین سلجوقی اولاد امجاد خود را با امرای کبار می سپردند و آن ملک زادگان را تربیت میکردند و امرائی که مربی ایشان بودند باتابک یعنی اتابک تعبیر می کردند و آن اتابکان سه فرقه بمرتبهٔ سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی نمودند و ایشان سه نفر بودند و زمان دولت ایشان از خمس و عشرین و خمس مائه تا تسع و عشرین و ستمائه امتداد یافت آقسنقر که پدر این طایفه بود در زمان سلطان محمد سلجوقی قدم بر مسند امارت بغداد نهاد و بموجب فرموده سلطان محمود استعداد قتال سپاه فرنگ که قصد تسخیر بلاد شام داشتند بهم رسانید طایفه از فرنگیان اکثر بمحاصرهٔ حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل باز گشت و در روز جمعه نهم ذی قعده سنه اثنی و خمس مائه در مسجد جمعه آن بلده بدست یکی از فدائیان ملاحده شهید شد و پسرش زنکی بجای او نشست **عماد الدین زنکی ابن آقسنقر** باتفاق مورخین نخستین کسی است از این طایفه که اسم سلطنت بدو اطلاق کردند و او بغایت مهیب خلقت و عظیم الرأس بود و در میدان شجاعت گوی سبقت از امثال و اقران می ربود و در سنه احدی و عشرین و خمس مائه بموجب فرموده المسترشد عباسی و سلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاده در سنه ثلث و عشرین و خمس مائه مسخر شام شد و حمص را در سلک قلمرو خویش انخراط داد و در سنه اربع و عشرین و خمس مائه حلب را نیز مفتوح ساخته در سنه اربع و ثلثین و خمس مائه در دیار بکر و کردستان رایت استیلا بر افراشته بروایت یافعی در سنه احدی و اربعین و خمس مائه همت بر فتح قلعهٔ جعبر مصروف داشته آغاز محاصره و انحصار نمود چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و صورت در آئینهٔ مراد جلوه گر گردد شبی سه نفر از غلامان زنکی اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و بعد از آن اعراب آن پادشاه عدالت نهاد را باتابک شهید ملقب گردانیدند **سیف الدین غازی ابن عماد الدین زنکی** بعد از شهادت پدر در موصل سریر ایالت نشست حکومت حلب و حمص و حماة را ببرادر خود نور الدین محمود

باز گذاشت

باز گذاشت و سیف الدین غازی بخیر و صلاح راغب بود و با علما و فضلا طریق اختلاط سلوک داشته در ایام دولت خود در موصل مدرسه که موسوم است بنا فرموده در ماه ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و خمس مائه از فرنگ ده هزار سوار و شصت هزار پیاده در دمشق آمده شهر را مرکز دایره ساختند آغاز محاصره و محاربه کردند و از دمشق صد و سی هزار پیاده تیغ جهاد آخته از شهر بیرون آمدند و در روز اول قریب دویست کس شربت شهادت چشیدند و در روز دویم دمشقیان جمعی کثیر از کفار را بقتل رسانیدند و از ایشان نیز طایفه کشته شدند و همچنین هر روز میان ارباب هدایت و اصحاب غوایت نایرهٔ قتال اشتعال داشت تا روز پنجم این خبر شیوع یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود با بیست هزار کس از جنود ظفر ورود جهت حمایت اهل اسلام بحما آمده اند لاجرم اقدام ثبات کفار تزلزل یافت و در آن روز دمشقیان بهیأت اجتماع متوجه دفع کفار گشتند و عورات ایشان سرها برهنه کرده بتضرع و زاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند و اطفال بگریه و افغان در آمده صلحای مسلمانان بخشوع و خضوع دفع اعداء دین را مسئلت فرمودند و در آن وقت قسیسی که معتقد فرنگیان بود صلیبی در دست گرفته بر حماری نشسته و در میان هر دو صف رفته قوم خود را بر جنگ تحریص کرده و گفت مسیح وعده نموده که دمشق مفتوح خواهد شد مسلمانان بر وی حمله نموده بقتلش رسانیدند و حمار او را نیز کشتند بار کلان فرنگ را بزخم نیزه و سنگ منهزم گردانیدند و بسیاری از آن قوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و وفات سیف الدین غازی فی سنه اربع و اربعین و خمس مائه روی نمود و برادرش قطب الدین مودود قائم مقام بود واللّه سمیع الودود **ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی** نور الدین محمود از اعاظم سلاطین اسلام بود و بزهد و عدل موصوف و بجهاد و سداد معروف از جادهٔ شریعت غرا هرگز تجاوز ننمودی و در اعطاء صلات و صدقات پیوسته مبالغه فرمودی ولادت با سعادتش در سنه احدی و عشر و خمس مائه دست داده بود و بعد از فوت پدر در حلب حاکم گشته و اندک زمانی دمشق و بعلبک و بعضی را فتح نمود و در مملکت سلطنت چند نوبت بغزو فرنگ شتافته بسیار از قلاع و حصون ایشان را در حیز تسخیر کشید و سر نوبت باب خود الدین

شیرکوه را بمصر فرستاده و مملکت او را داخل ممالک خود کردانید و نور الدین در ایام دولت خود در دمشق و
حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جامعی که بمسجد نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین در
حماه کنار نهر عاصی و در بلده رها و منبج مساجد جامع بنا نمود و در دمشق دار الشفا و دار الحدیثی نیز تعمیر فرمود
وفات او در سنه تسع و ستین و خمس مائه اتفاق افتاد و او مدت نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاده مدت عمرش
پنجاه و کسری سال بود و فوتش بعلت خناق روی نمود **در بیان وقایع ایام سلطنت نور الدین محمود و ذکر مجملی**
از فتوحات که او را روی نمود در تاریخ یافعی مسطورست که چون نور الدین از ضبط ممالک موصل فارغ
کردید لشکر بدمشق کشید و در ثالث صفر سنه تسع و اربعین و خمس مائه در ظاهر آن بلده منزل کزید و آبق
و فاق بن تکش بن الب ارسلان سلجوقی که مجیر الدین نام داشت و در آن زمان حاکم دمشق بود در شهر تحصن
کردید و نور الدین دمشق را دار الملک ساخته در تضییق محصوران کوشیده روز یکشنبه نهم شهر مذکور
مجیر الدین امان طلبیده بیرون آمد و نور الدین دمشق را دار الملک ساخته رایت عدالت و احسان بر افراشت
و هم درین سال بغزو کفار فرنک اقدام نموده بین الجانبین جنکی صعب اتفاق افتاده اهل اسلام ظفر یافتند
حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس بدست نور الدین اسیر شدند و در همین سال نور الدین اسد الدین شیرکوه را
مقدم سپاهش بود با جوقی معدود بصوب مصر فرستاد تا شر فرنکان اکر قصد مصر داشته دفع نماید
و اسد الدین بدان جانب شتافته مهم کفار را برحسب دلخواه ساخته بدمشق باز کشت و در سنه ستین و خمس مائه
کفار خاکسار کرت دیکر بحدود مصر آمده بعضی از حدود اسلام را کرفتند و عاضد اسمعیل قاصدی نزد نور الدین
فرستاده استمداد فرمود و نور الدین باز اسد الدین را نامزد کفار کردانید و او با هفتاد هزار سوار و پیاده روی
بمصر آورد و چون فرنکان ازین معنی وقوف یافتند عنان عزیمت بجانب مساکن خود تافتند و اسد الدین
در غایت حشمت و عظمت بمصر در آمده عاضد خلیفه منصب وزارت بوی تفویض کرد و اسد الدین از روی استقلال
بسرانجام امور ملک و مال اشتغال نموده شاور که سابقا وزیر عاضد بود و نسبتش بقبیله بنی سعد و بنی
بکر می پیوست بقتل رسانید و چون دو ماه ازین واقعه در کذشت شیرکوه بخنک کرک اجل کرفتار شده

صلاح الدین

صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب بجایش بمقام کشت و در سنه سبع و ستین و خمس مائه صلاح الدین یوسف
بموجب اشارت نور الدین محمود نام عاضد اسمعیل را در مصر ساقط ساخته بنام المستضیء بالله عباسی
خطبه خواند و هم در آن هفته عاضد وفات یافت و ایالت مصر من حیث الاستقلال باو انتقال یافت انار الله
تعالی و در سنه تسع و ستین و خمس مائه نور الدین محمود بمرض خناق کرفتار کشت و هر چند اطبا بفصد اشارت
کردند سمع قبول نشنود و علت مستولی شده آن پادشاه عدالت پناه بملک عقبی انتقال فرمود و نعش او
خانه که در قلعه مسکنش بود مدفون کردیدند و بعد از آن جثه او را بمدرسه که نزدیک دروازه کرسوق
الخواصین ساخته بود نقل نمودند و قال الیافعی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب و الله اعلم بالصواب
ذکر ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود ملک صالح روز فوت پدر یازده ساله بود و مع ذلک اهالی دمشق
او را بپادشاهی برداشتند و حاکم مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده در چند جمعه خطبه بنام او
خواند اما عاقبة قاصد تسخیر دمشق کرده صالح مرکز دولت را خالی کذاشته روی بصوب حلب نهاد و
صلاح الدین دار الملک شام را متصرف کشته بجانب حلب رفت و در وقتی چند آن بلده را محاصره نمود اما بی آن
که فتح میسر کردد بمصر مراجعت فرمود و وفات اسمعیل در سنه ثمان و ثمانین و خمس مائه اتفاق افتاد و او مدة
هشت سال تاج اقبال بر سر نهاده مدت عمر عزیزش نوزده سال بود و از فوت او در حلب مصیبتی عظیم روی نمود و خلایق
مردم باواز بلند در اسواق ناله و زاری میکردند و خاکستر بر فرق انداخته دریغ و افسوس میخوردند **ذکر**
قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی قطب الدین بعد از فوت برادر بزرکتر خود سیف الدین در موصل پادشاه
شد و نسبت ببرادر دیکر خود نور الدین محمود طریق محبت و اتحاد مسلوک میداشت و در سنه خمس و ستین و خمس مائه
علم عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت **ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود** سیف الدین غازی
بعد از فوت پدر در موصل بر مسند سرافرازی نشست و این خبر بنور الدین محمود رسید کمر سعی و اجتهاد بقصد
فتح موصل بر میان بست و از دمشق بدان جانب نهضت نموده در محرم سنه ست و ستین و خمس مائه رقه و نصیبین را
در تحت تصرف آورد و در ربیع الآخر سنه مذکوره سنجار را فتح نمود و بعد از آن میان او و سیف الدین غازی

رسل و رسایل آمد شد نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نور الدین بموصل شتافته دختر خود را بسیف الدین داده
حکومت سنجار به برادرش عماد الدین زنکی مسلم شد و علم مراجعت بصوب دمشق برافراشته و بعد از فوت نور الدین
چون صلاح الدین از مصر بشام شتافته چون دمشق را بگرفت بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین برادر
خود عز الدین مسعود را با جنود نامعدود بحمایت ملك صالح نامزد کرد و میان عز الدین و صلاح الدین در
حدود حماه مقاتله روی نموده شکست بجانب عز الدین افتاد ارکان سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین
گشت و در تل سلطان که منزلیست در میان حلب و حماه بین الجانبین مقاتله واقع شد مظفر الدین بن زین الدین
که در میمنه سیف الدین بود میسره صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین
حمله کرده او را از پیش برداشت و غنیمت بسیار گرفته روی بصوب نصرت نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنه
ست و سبعین و خمس مائه رخت بقا بباد فنا داد **ذکر عضد الدین مسعود بن قطب الدین مودود** بعد وفات
عهد سیف الدین غازی متعلق برادرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از قتل او در موصل بر سریر سلطنت صعود
نمود و چون ابن عم مسعود ملك صالح در حلب بمکرات موت گرفتار شد وصیت فرمود که ایالت مملکت بعز
الدین داشته باشد و بعد از فوت او خطبه بنام مسعود خواندند و مجاهد الدین نامی از موصل بدان رو بحلب رفت
و در سنه ثمان و سبعین و خمس مائه صلاح الدین از مصر بدین ملك شتافته شهر حران و رها و رقه و سنجار و نصیبین
و غیرها را مسخر گردانید و بظاهر موصل رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح بواسطه کمال
حصانت در غایت اشکالست بعز الدین صلح نموده حلب را ازو گرفت و در عوض سنجار را باو گذاشت و در سنه
احدی و ثمانین و خمس مائه نوبتی دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشیده دختر نور الدین محمود که زوجه عز الدین
مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق پدر خود بخاطرش آورده و در غایت خضوع و خشوع التماس
کرد مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود اما صلاح الدین سخنان آن مستوره را بسمع رضا نشنوده روزی چند
بجد هر چه تمامتر موصل را محاصره فرمود و اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند دل بر قتال نهاده بقدر
امکان در مدافعه مصریان مراسم مردی بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم مصالحه و ملتمس دختر

نورالدین

نور الدین پشیمان شد و از ظاهر موصل بنصیبین نهضت نمود و آن بلاد را باسان گرفته بار دیگر بموصل شتافت
و چند روز دیگر عز الدین را محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود بدین موجب که عز الدین در موصل خطبه
بنام خود خواند و سکه بنام او زند آنگاه طبل رحیل فرو کوفت و در سنه تسع و ثمانین و خمس مائه عز
الدین مسعود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده وفات یافت و پادشاهی بود در کمال حلم و حیا و نهایت جود و سخا
و پیوسته با صلحا و علما صحبت میداشت و هرگز اندیشه فساد و بیداد پیرامن صفحه ضمیرش نمیگشت و در اواخر
ایام حیات که بمکرات گرفتار بود مدت ده روز بگفتن لا اله الا الله و تلاوت مداومت نموده بهیچ سخن دیگر
تکلم نمینمود و رحمة الله علیه رحمة کاملة **ذکر نور الدین بن عز الدین** بعد از فوت عز الدین ولدش نور الدین
در موصل مالك تاج و نگین شد و در زمان سلطنت او فی سنه اربع و تسعین و خمس مائه والی سنجار عماد الدین
زنکی بن مودود بعالم باقی توجه نمود و پسرش قطب الدین محمد قایم مقام شد و در ستمائه میان نور الدین و
قطب الدین مخالفت و نفاق اتفاق افتاد قطب از ملك اشرف که از قبل سلطان مصر حران بود مدد طلبید ملك
اشرف بدو پیوسته هر دو سپاه بعزم رزم پیکار از سنجار متوجه نور الدین گشتند و بعد از اشتعال نایره
خشم و کین نور الدین شکست یافت و از آن معرکه جان کنده بموصل شتافت آنگاه سه پادشاه با یکدیگر صلح
نمودند و ملك اشرف دختر نور الدین را بحباله نکاح در آورده بعد از آن طریق نزاع مرعی نمیداشتند و در سنه
سبعین و خمس مائه نور الدین ارسلان شاه مریض شده در منزل شاره که بر ظاهر موصل است از منزل آخرت
کل رحلت فرمود امرا و ارکان دولت او را پنهان داشتند تا وقتی که بموصل در آمدند و ارسلانشاه در مدرسه
که بنا کرده معمار نفس بود و بغایت عجیب بهترین بناهای این عالم می نمود مدفون گشت و نور الدین پادشاهی
بود بشجاعت و مهابت موصوف و بسفك دماء و سیاست اما باشاعر خیرات میل تمام داشت و او دو پسر یادگار
گذاشت الملك القاهر مسعود و ملك المنصور زنکی و بوزارت نور الدین ارسلانشاه مجد الدین ابو السعادات
محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام می نمود و او نیز مانند برادر خود عز الدین علی بن اثیر الجزری مشهور بود
و مجد الدین ابو السعادات را بوزیر خان فضیلت اشتهار در سلك اعاظم علما شمرده اند و تصنیفات او در آخر صحیف

بسیار کرده اند و منها جامع الاصول فی احادیث الرسول و کتاب جامع احادیث از صحاح ستة و منها کتاب
النهایة فی غریب الحدیث فی خمسة مجلدات و منها کتاب الانصاف فی جمع بین الکشف و الکشاف و منها کتاب المصطفی
المختار فی الادعیة و الاذکار و کتاب البدیع فی شرح الفصول و دیوان الرسائل و کتاب الشافی فی شرح مسند الشافعی
و غیر ذلک من منشآته و مجد الدین ابو السعادات در آخر حیات مرض فالج دست و پای او را از کار باز داشت لاجرم
در درون شهر ساکن شده باغی بنا نمود و تمامی اموال خود بر آن وقف فرمود و در سنه ستة و ستمائة در گذشت و هم
در موصل که منشأ و مولدش بود مدفون گشت **ذکر ملک القاهر عز الدین مسعود بن ارسلان شاه** نور الدین
ارسلان شاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملک قاهر را ولی عهد ساخت و پسر خردتر عماد الدین زنکی را بضبط
بعضی از قلاع نامزد فرمود و بدر الدین لولو ارمنی را که مملوکش بود در تدبیر امور مملکت و دفع معاندان
دولت ید بیضا می نمود باتابکی عز الدین مسعود مقرر ساخت و عز الدین قریب هشت سال مالک تاج و نگین
بوده در سنه خمس و عشر و ستمائة بعالم آخرت شتافت و بدر الدین لولو ملقب بملک رحیم شده در سلطنت
موصل استقلال یافت و مدت دولت رحیم بعنایت قادر کریم تمام امتداد پذیرفت و در سنه سبع و خمسین و ستمائة
راه سفر آخرت پیش گرفت مورخان سخندان چنین آورده اند که
در ازمنه سابقه در ولایت قبچاق معهود چنان بود که هر کرا چهل غلام بیک بیع بخریدی بایع بهای یک غلام را
وضع نموده از مشتری نطلبیدی و در ایام دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن مملکت شرای
سودائی کرد بایع بهای ایلدکز را که بحقارت جثه و کراهت منظر آراسته بود از وی طلب نداشت بازرگان
غلامان را در عراق رها نشانده بجانب عراق عجم در حرکت آمد اتفاقا شبی بواسطه استیلای خواب ایلدکز
در نوبت انفراد افتاده تاجر فرمود که او را سوار کردند و چون نوبتیم هفتاد و نه کس بپاس او نکردند
دیگر که ایلدکز از خواب در آمد خود را در صحرا تنها دیدی گرفتند شب هنگام خود را بیاران رسانید و جهت
این معنی تعجب نموده چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی همه غلامان بجهت پادشاه بخرید مع ایلدکز را
که کریه شکل بود رد نمود و او دلگیر افتاده گفت اگر وزیر این غلامان را برای هوای خود خریدی بایستی که مرا از الله

بخریدی

بخریدی این سخن بسمع وزیر رسیده او را بیع نمود سلطان از این معنی آگاه شده ایلدکز را بعد از چند گاه بامیر
نصر سپرده تا شرایط آداب تاختن و تیر انداختن بیاموزد و در اندک زمانی آن غلام در دولتمند در آن
فن مهارت پیدا کرده بعد از آن در جمل شخصی که رئیس بکاولان بود انتظام یافت و در آن امر نواحی و جل
نمود از کله و پاچه و احشاء کوسفند که بکاولان از آن حسابی بر نمیداشتند طعامهای لذیذ ترتیب نموده
بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان بچشم التفات در ایلدکز نگریست و بعد بعد کارش بالا گرفته تا در سلک
امرای عظام انتظام یافت و سلطان مسعود مطلقه برادر خود سلطان طغرل را بحباله نکاحش در آورده و حکومت
مملکت آذربایجان را بوی تفویض کرده و اتابک اطراف آن ولایت را بحسن معدلت گشاده امراء آفاق سر بر خط
غلامیش نهاده در سنه خمس و خمسین و خمسمائة امراء عراق سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه را در قلعه
همدان محبوس ساختند و اتابک ربیب خود ارسلان بن طغرل را بسر پادشاهی برداشت بنابر آن فرمان او در ولایت
عراق ارتفاع یافته رایات استقلالش برافراشت تا آخر ایام حیات بدولت و اقبال گذرانید و در سنه ثمان
و ستین و خمسمائة متوجه عالم عقبی گردید **ذکر طغرل ارسلان بن اتابک ارسلان** بعد از فوت سلطان
ارسلان ابن طغرل ارسلان اگر بروایتی هفت ساله بود بر تخت نشاندند و زمان استقلال بضبط ملک و مال
پرداخته اطراف عراق و آذربایجان را چنان مضبوط و محفوظ ساخت که ملوک شرق و غرب از وی حسابها
بر گرفتند و رسل و رسایل با ایشان جلالت شانش فرستادند و اظهار محبت و مودت نمودند و چون اتابک
مدة دو سال فرمان فرمائی ولایت عراق و آذربایجان نمود در ذی حجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائة
بعالم بقا توجه نمود و از وی چهار پسر ماند ابو بکر قتلغ اینانج میر میران از یک مادر ابو بکر و از یک ام ولد بود
و از آن قتلغ اینانج و میر میران قتلیه خاتون بنت امیر اینانج بود و در زمان حیات اتابک و محمد بحکومت
و آذربایجان مشغول بود و بعد از وفاتش بجهت سلطان طغرل شتافته منصب امیر الامرائی بوی قرار یافت
و قتلیه خاتون بعد از وصول قزل ارسلان داعیه داشت که پسر خود قتلغ اینانج را قایم مقام پدرش کردانند
بعد از وصول قزل ارسلان اختیار شده بنکاح اش در آمد و چون قزل ارسلان مایل صحبت غلامان ماه

عذار بود زیاده از یک شب با خاتون بر بستر معاشرت تکیه نفرمود و اندک زمانی میان طغرل و قزل
ارسلان غبار نزاع در هیجان آمد چند نوبت با یکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن در ضمن وقایع در
حکایات سلجوقی گذشت و در شوال سال سبع و ثمانین و خمس مائه بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت
سلطنت تکیه زده هم در آن ایام بر تیغ امرا حسود با زخم تیغ فدائیان عاقبة محمود کشته گشت
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی **ذکر اتابک ابوبکر و ذکر وقایع
ایام سلطنت** بعد از عم خویش قزل ارسلان بر مسند حکومت نشست قتلغ اینانج تصدی ایالت عراق گشت
و متعاقب آن حال چنانچه سمت ذکر یافت از محبس قزل ارسلان مخلص یافته بعراق شتافته و قتلغه خاتون را بنکاح
در آورد و بعد از آن میان اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج منازعت روی نموده در یک ماه چهار کره میان او
و برادر قتال دست داده و در جمیع آن معارک ابوبکر غالب آمد و در خلال آن احوال چنانچه در ضمن قضایای
سلطان طغرل مذکور شد قتلغه خاتون باشارت پدر قصد کرد که سلطان را شربت مسموم دهد سلطان بران
مکیدت اطلاع یافته همان شربت بآن باره داد تا روی بجهان لحد آورد و بعد از این واقعه قتلغ اینانج از طغرل
گریخته خوارزمشاه را بعراق آورد و طغرل را در معرکه قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزمشاه شامت
کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج گشته میاجق که از امرای تکش خان بود او را بجهان جاودان فرستاد و اتابک
ابوبکر در سنه سبع و ستمائه بملک عقبی توجه فرمود مدت حکومتش ده و هشت سال بود **ذکر اتابک ازبک بن جهان
پهلوان محمد** پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد چون مدت پانزده سال از سلطنتش درگذشت
در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین افتاده اتابک بعد از استماع این خبر محنت اثر بعلت
خنازیر بعالم بقا پا نهاد و از جمله افاضل شعرا ظهیر الدین فاریابی که طاهر بن محمد نام داشت با اتابکان در
آذربایجان معاصر بود و اتابک ابوبکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام نمود گویند ظهیر شبی در مجلس اتابک این رباعی
در سلک نظم کشید   ای دوده ملائکه دعای سر تو   سر نیست که ماند بجای سر تو   بادشمن تو نیام شمشیر تو
گفت سر دشمن باد قضای سر تو   اتابک فرمود تا هزار دینار نثار او کردند و ظهیر متعاقب رباعی دیگر گفت

شاه ارتو

شاها ز تو کار ملک و دین با فتوات   وز عدل تو جان فتنه در جوی وفات   در عهد تو رافضی و سنی با هم کردند
موافقت که بوبکر حق است   وفات ظهیر در سنه ثمان و تسعین و خمس مائه اتفاق افتاد و در سرخاب تبریز در مقبرة الشعرا
مدفون شد **ذکر مبادی احوال سنقر و سلطنت او با اولاد در فارس** اکابر مورخین چنین آورده اند
که در زمان پیشین سلغر نام ترکمانی چون باقتضاء قدرت رب العالمین پنجاه هزار سوار از ترکمانان جلادت
این جلای وطن کرده در اطراف جهان پراکنده شدند از آنجمله سنقر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود
آن ولایت فتنه و فساد آغاز نهاد و چون سلجوقیان در ایران دیار اعلام اقتدار افراختند بخدمت ایشان قیام
منصب حجابت یافت اولاد و خدم و حشم او بجانب فارس رفته در نواحی خوزستان و لرستان و کوه گیلویه خیمه اقامت
نصب کردند چنانچه از حکایات سابقه بوضوح می پیوندد حکومت مملکت فارس در سنه احدی و ثلثین و
ثلثمائه در کاشانه خلیفه بغداد بملوک دیالمه منتقل شده در سنه ثمان و خمسین و اربع مائه سلطان الب
ارسلان سلجوقی آن ولایت را از تصرف دیالمه بیرون آورده مدت هشتاد و پنج سال فارس سلجوقیان بجوق
از اوج عیوق گذرانیدند و در آن سنوات هر کس را از نقل خویش در آن ولایت حاکم گردانیدند اول قطویه
شبانکاره دوم رکن الدوله خمارتکین و او در ایام دولت خود در خوارزمی ربطی بنا کرد سیم اتابک قراجه
و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاک فراوان بران وقف فرمود و در جعفرآباد کوشکی و تختی و قلعه
کوهی ساخت و آن عمارت بتخت قراجه مشهور است و قراجه در همدان کشته شد چهارم اتابک منکوبرس و او در جوار
مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرده بدان مشهور شد پنجم اتابک بوزابه که بر دست ملکشاه بن محمود سلجوقی
بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در شیراز بدولت و اقبال گذرانید ناگاه اتابک سنقر به روی خروج
کرد و ملکشاه طاقت مقاومت نیاورده فرار فرمود باتفاق مورخان سنقر و اولاد او که در شیراز پادشاهی
نمودند از اتابکان فارس پانزده نفر بودند و رقبات جهانبانی ایشان صد و بیست سال امتداد یافت بر نحوی
که تفصیل می یابد **ذکر سلطنت اتابک سنقر در بلاد فارس** چون ملکشاه را منهزم گردانید در بلده شیراز
بر مسند سلطنت متمکن گردید و در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت بر گشاد و در آن بلاد

واندرو خانقاهی و مسجدی و مناره بنا نهاد و مدت سیزده سال پادشاهی کرده در سنه سبع و خمسین و خمسمائه
روی بعالم عقبی آورد و برادرش خواجه تاج الدین شیرازی قیام می نمود و تاج الدین چندگاهی وزارت سلطان
محمود سلجوقی کرده بود منصب کلانتری عهد برادر تعلق بوی میداشت اما در وقت
وفات سنقر از شیراز غایب بود و بنابر آن شوهر خواهرش سابوکه باطنا بتقیه رضا منسوب بود باتفاق ارباب
نامی از سلجوقیان در ملک طمع کرده میان ایشان و زنگی مهم بمحاربه انجامید و نسیم نصرت بر پرچم علم زنگی و
زیده آن خام طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مظفر و سرافراز بشهر شیراز در آمده در طریق عدل و داد سلوک
نمود و خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف که جای مختصر بود وسیع گردانید و در موقوفات آن افزوده چون چهارده
سال بدولت و اقبال بگذرانید در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه متوجه عالم بقا گردید
وارث تخت و نگین پدر بود و در شیوه انعام و اکرام خویش مدت بیست سال
حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود بتقصیر راضی نگشت در سنه احدی و تسعین و خمسمائه
درگذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر سرانجام نمود و وزارت اتابکی
و از وفور جود و سخاوت حاتم طائی و معن زائده را منفعل ساخت و در ترفیه حال اهل صلاح و تقوی
داد سعی و اهتمام داده نزدیک بمسجد عتیق شیراز مدرسه و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد و اهالی
شیراز از آن خواجه سرافراز که او را از سلک اولیا شمرده اند کرامات و خوارق عادات نقل کرده اند
پادشاه خیر پرور معدلت گستر بود و در بعضی
از حدود عراق حکومت می نمود اما تایید نداشت زیرا که چند نوبت بجنگ لشکر مبادرت نموده بارها
انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید در مجلس بزم
آرا بود و گوهر بار و در میدان رزم شیری بود خنجر گذار نسیمات عدالت از صادرات افعال او در ریاض مدن
و لمعات جلالت از واردات احوالش در درخشیدن در ایام دولت خود در شیراز بارو کشید و در غایت حصانت
برافراخت و مسجد جامع جدید بدستیاری همت خود در غایت ارتفاع بحتر طرح انداخت و در سنه اربع و عشرین
وستمائه

وستمائه بتقدیم رسالت الملک علی الاطلاق بدست سلطان محمد خوارزم گرفتار گردید و سلطان او را منظور نظر
عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز بوی داد و اتابک سعد در یکی از جمادی سنه ثلث و عشرین و ستمائه
بعالم آخرت توجه فرمود و مدت سلطنتش بیست و نه سال بود و سورخان رکن الدین صلاح کرمانی و ابو نصر
سعد را در سلک وزرائش می شمارند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی را در تخلص بوی منسوب میدانند
اتابک سعد بن زنگی
و اعصار میل بسیار داشت و همواره هوای سفر کرده عرصه شیراز را خالی میگذاشت بنابر آن اعدا گاهی از کمین
عدد بشیراز می شتافتند و آتش نهب و غارت در شهر شیراز می انداختند و در سنه اربع و عشرین و ستمائه
هوس تسخیر عراق در ضمیر فتنه اشراق اتابک پیدا شده روی بصوب آن مملکت آورد و با هفتصد سوار جرار
ایلغار نموده تا ری عنان یکران باز نکشید و در آن ایام بجانب اتفاق سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی که
سحاب وهم از تعداد آن عاجز بود بحدود آن ولایت رسیده اتابک با وجود قلت لشکر عزم جزم کرده بر قلب
خوارزمشاه حمله نمود و سر صف از صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح
و بی روح ساخته سلطان محمد از مشاهده آن جرأت و جسارت انگشت تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود
شجعان موکب منصور دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده دستگیر نمایند لاجرم لشکریان در اطراف
و جوانب اتابک در آمده اسب او را سدم کرده در میان گرفتند در آن اثنا اتابک اسیر سرپنجه تقدیر گشته و چون
بمجلس سلطان محمد رسید سلطان از وی پرسید که سبب این مقدار دلیری چه بود اتابک جواب داد که بدین معنی
مطلع بودم که سلطان عالمیان در میان این قوم حاضر است و در حرکات بی سامان افعال ناهنجار این
خاکسار ناظر سلطان محمد را مستحسن افتاده خرگاهی خاص بوی عنایت نمود و چون جمعی از مردم هوشیار را
بمحافظتش تعیین فرموده هم در آن ایام خاطر خطیر سلطان کماینبغی متوجه رعایت اتابک شد خیمه و خرگاه
و سراپرده و بارگاه و مطبخ و فراش خانه و بسیار اسباب عظیمه و آلات مجلس عیش و عشرت انعام کرده اتابک
آن اشیا را یکی از مقربان سلطان بخشید و چون این خبر بعرض خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجب کرده

واورا در مجلس بزم طلبیده حرکات وسکنات اورا سنجیده پسندیده بوسیله مذکورات بار دیگر ایالت مملکت
شیراز را بوی مفوض کردانید بشرط آنکه اتابک دختر خود ملکه خاتون را در سلک ازدواج سلطان جلال
الدین منکبرنی انتظام دهد و پسر خود زنکی را برسم خواهش پیش خوارزم شاه فرستد و قلعه اصطخر واشکور را
بتصرف کماشتکان سلطان بازکذارد و هر سال از ارتفاعات مملکت فارس ثلثی بخزانه عامره رساند و بعد از آن
اتابک رخصت یافته با جمعی از لشکریان خوارزم روی بلشکریان شیراز آورد و چون پسرش ابوبکر که امارت
پدر مطلع شد کردن از طوق اطاعت بیچید با جمعی از مخصوصان خود در دامان عقبه مابین شیراز ونوز را
بر پدر کرفت و هر یک از نوکران سلطان محمد هر کس قدم از عقبه بپایان می نهاد از دست بردشمشیر دوپاره
بر خاک هلاک می افتاد و قریب صد نفر از ان لشکر کشته بتیغه السیف این معنی را اتابک سعد پدر اشنید
افغان الامان بکیوان رسانیدند و اتابک در تسکین ایشان کوشیده بنفس نفیس روی بجانب ابوبکر آورد
او بی تحاشی بر پدر حمله کرده زخمی بر پدر زد و هم دران کرمی اتابک سعد کرزی بر سر پسر رسانیده اورا از
زین بر روی زمین انداخت و در قلعه اصطخر مقید ساخت پس بدار الملک فارس درآمده فرستادکان
خوارزم شاه را خوشنود وشاکر باز کردانید و مواعیدی که کرده بود بوفا رسانید و وزارت اتابک سعد در اول
حال رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از چند کاه اتابک اورا عزل کرده آن منصب را بعمید الدین
ابونصر اسعد تفویض فرمود و اسعد بوفور علم و فضیلت و جودت ذهن و طبیعت اتصاف داشت و کاه
اشعار بلاغت آثار بر لوح روزکاری نکاشت در تاریخ وصاف مسطورست که نوبتی اتابک سعد اسعد را
برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و سلطان بر لطف طبع آن دبیر صافی ضمیر اطلاع یافته اورا حریف
مجلس بزم خود ساخت روزی در اثنا اشتغال بتجرع اقداح ملامال این بیت بر زبان راند رباعی در سلک نظم کشید

رباعی دردزم چو آهنم ودربزم چو موم · بر دوست مبارکم و بر دشمن شوم · و اسعد را کفت بیتی دیکر را
تو بکوی اسعد کفت · انحضرت بار بند انصاف شام · وز هیبت بار بند نهاد بروم · سلطان زبان بتحسین
اسعد کشاده آن روز بر سازاین ترانه شراب نوشیده بنوید و عنایت خود اسعد را سرافراز کردانید و اسعد بعد از

والقبول

والقبول مترود بوده بشیراز باز کشت و چون اتابک سعد عوض سریر سلطنت بر بستر خاک تکیه کاه ابد ساخت
پسر اتابک قایم مقام پدر شد و بتفحص احوال اسعد پرداخت بعضی از اهل حسد بعرض رسانیدند که عمید الدین
اسعد پیوسته مکتوبات مشتمل بر تفصیل حالات نزد خوارزم شاه میفرستاد ابوبکر این سخن باور کرد و اسعد
با پسر خود تاج الدین محمد در قلعه اشکون محبوس شد و دران محبس این رباعی نظم نموده نزد اتابک ارسال داشت

ای وارث تاج وافسر ملک سعد · بخشای خدایرا بجان تو سعد · بر من که پی نام خوش باهستم · همچون الف ایستاده اند سعد

لیکن مجرد این التماس اسعد از صورت مخلص روی نمود و ابوبکر اورا محبوس میداشت تا بعالم عقبی متوجه فرمود · با تفاق فارسیان سلطان
نحو وری چراغ دودمان سنقری و مهر سپهر پروری بود بعد از رحلت پدر در شیراز مالک تاج و نکین
کشت و علو شان از آباء و اجداد در کذشت و در تقویت ملت محمد و اظهار شعار شریعت احمدی سعی
کوشش او تا آن غایت بود که در علوم حکمیات و فنون منطقیات و مصطلحات فلاسفه در ایام دولت
او هیچ آفریده نمیتوانست نمود و در تعظیم زهاد و عباد جهد و اجتهاد تمام داشت و جانب ایشان را بر فضلا
و حکما و اهالی درس و فتوی مرجح میداشت و خوانق و مدارس شیراز که روی بویرانی آورده بود معمور کردانید
و دار الشفائی مدعیان را آستی طرح انداخت و باتمام رسانید و عمام انعام او پیوسته بر همکنان فایض بود
و منشیان آستان اقبال آشیان نام اورا بدین این می نوشتند وارث ملک سلیمان مظفر الدنیا والدین
تهمتن اتابک ابوبکر سعد بن زنکی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش همین بود که الله بس اتابک ابوبکر کلی و جزوی قلمرو
خود را بعمال و نویسندکان خاصه خود تفویض نمودی و در وقت انواع محاسبات بنقیر و قطمیر جمع و خرج هیچ
نایب مدت آن بود که بی رخصت بسر انجام مهمی پردازد اکرچه اتابک عمر تنک شرب خمر نمی کشت اما اوقات بدیدن
شراب خوردنی و مطربان خوش آواز بکفتن سرود و نواختن ساز مشغول کرد و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل
چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان ابوبکر بحیز تسخیرش درآمد و در بعضی از دیار سند نام او در خطبه
مندرج کشت و چون چنکیز خانیان در اطراف بلاد نامدفرمان شدند اتابک ابوبکر از غایت دوراندیشی

جهة اظهار ایلی و انقیاد بتبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بخدمت منکوقا
آن فرستاد قاآن سیورغامیشی عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و چون هلاکوخان
دار السلام بغداد را فتح کرد اتابک پسر خود سعد را بجهت تهنیت باردوی ایلخان روان کرد و ایند و سعد از
هلاکوخان خلعت و نوازش یافته بصوب دار الملک شیراز بازگشت و در اثنای راه مریض ناگاه خبر فوت
پدر ابوبکر بن سعد بن زنگی استماع فرموده مرض او از الم مفارقت ابوی بهم اشتداد پذیرفت و بعد از
وفات اتابک بدوازده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابک ابوبکر در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و
خمسین و ستمائه بود و او مدة سی و پنج سال تاج دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سعادت که اتابک ابوبکر را
میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعار حقایق دثار فارس میدان نکته پردازی شیخ مصلح الدین عبدالله
سعدی شیرازی با وی معاصر بود و در مؤلفات بلاغت آیات خویش مانند گلستان و بوستان نام او درج
فرمود شیخ سعدی در سلک افاضل صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره ور بود و همت
بر سیر بلاد و امصار مقصور گماشت و کرات و مرات پیاده بحرمین شریفین بگذارد حج اسلام فایز گردید بطریقی که
در بوستان نظم فرموده بت سومنات رسیده کلانتران بتخانه را هلاک کرد ایند و در بغداد با شیخ شهاب الدین
سهروردی مصاحبت نموده چنانچه در نفحات مسطور است در بلاد شام چندگاه سقایی نموده با صحبت
خضر علی نبینا و علیه السلام مشرف گردیده و از آب زلال فضائلش سیراب گشت و آن واسطه صیت فصاحت
و بلاغتش از ایوان کیوان درگذشت و شیوه غزل را هیچکس برابر او نورزیده و در سایر اقسام شعر سرآمد
شعرای متقدمین و متأخرین گردیده در تاریخ گزیده مسطور است که وفات سعدی در هفدهم ذی حجه
سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاده بروایت نفحات این صورت در شوال احدی و تسعین و ستمائه روی
داده و دیگری از شعرای زمان ابوبکر همام الدین تبریزیست و او نیز اشعار دلاویز و سخنان شورانگیز دارد
و در میان شیخ سعدی و همام الدین ملاقات واقع بوده و شنیده چنانکه شیخ نسبت با پسر همام الدین
اظهار تعلق می نمود چون در آن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشعوف بودند

بخواندند

بخواندند شعر دیگری چندان التفات نمی نمودند همام الدین در غزلی که مطلعش اینست مطلع بیت کرشمه
توانی که کار ما سازی ولی بیچاره چارکان نپردازی شیخ سعدی این مقطع در سلک نظم کشیده
مقطع همام را سخن دل فریب شیرینست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی ذکر اتابک محمد بن سعد بن
ابوبکر بن سعد چون اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد از ساغر پادشاهی جرعه نوشیده بر سریر دولت و سلطنت
ننشسته و خلعت ایالت نپوشیده از دست ساقی اجل شربت فنا اشامید و در جامه خانه قضا کسوت ممات در
پوشید اکابر شیراز پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود به پادشاهی برداشتند غاشیه اطاعتش بر دوش اکرده فرمان
پوسکوفی بود بر دوش گرفت آن زن ترکان نام داشت و همشیره اتابک علاء الدوله یزدی بود و در تدبیر
ملک ید بیضا می نمود ترکان چون پسر خود را بر تخت سلطانی نشاند خواجه نظام الدین ابوبکر یزدی را با تحف
و تبرکات باردوی هلاکوخان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نموده ایلخان در نظر عنایت در خواجه نظام
الدین نگریسته یرلیغ ایالت فارس بنام اتابک محمد عطا نموده چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد
درگذشت در ماه ذی حجه سنه عشرین و ستمائه از بام قصر افتاده متوجه عالم آخرت گشت و ترکان از الم آن
مصیبت گیسوی شبرنگ باز کرده قطرات اشک لعل گون بر خاک ریخت و از سیلان چشم دریا در هر سال
طوفان برانگیخت و بعد از اقامت مراسم تعزیت جهت تعیین پادشاهی قرعه مشورت در میان انداخته باستصواب
امرا و اعیان محمدشاه بن سلغرشاه را حاکم ساخت محمد شاه بن سلغرشاه چون بر مسند دولت برمدی
نشسته دختر ترکان خاتون را با خود عقد بست اما التفات بجانب ترکان نکرده تمهید بساط عیش و نشاط آورده
از غایت بیباکی و شرارت بنفس خون بیگناهان بیان می داد و قدح سر نخوت بی جهت و در مخالفت ترکان کوشیده در
هر طرف غبار عداوت می انگیخت و در خلال آن احوال فرمان هلاکوخان رسید که محمدشاه و دختر ترکان باردوی
اعلی آیند تا در باب امور ملک فارس با ایشان شرط مشورت بتقدیم رسیده شود محمدشاه در باب نقض طریق
اهمال سلوک داشته ترکان خاتون از حرکات شنیعه او ملول و متنفر گشت و با امرا شیوه لکر اتفاق
نموده جمعی را در کمین گاه نشانده تا وقتی که محمدشاه بحرم می آمد او را گرفته ترکان محمدشاه را نزد هلاکو فرستاده

عرضه داشت که چون محمد شاه از عهده رعیت بیرون نمی تواند آمد و بیم بود که موجب ویرانی مملکت بود قلم
نمود او را بدرگاه عالم پناه ارسال داشتیم تا بمقتضای فرمان واجب الاذعان عمل نماید مدت پادشاهی محمد شاه
شش ماه بود ذکر سلطنت سلجوق شاه نسب او از جانب مادر بسلاطین سلجوقی میرسد و او بحسن سیرت و صورت
و وفور تهور و شجاعت اتصاف داشت و بواسطه زنهار و حقوق که در جبلتش بود در زمان سلطنت اتابک محمد بن
سعد در قلعه اصطخر محبوس گشته بود در وقتی که برادرش محمد شاه پادشاه شد تضرع نامه نزد او فرستاد و این
رباعی را در آن مندرج کرده اند رباعی در دو دم غم و بند محنت درازی دارد عیش و طرب تو سرفرازی دارد
برهر دو مکن تکیه که دوران فلک دیرینه هزار گونه بازی دارد و از جناب جمال الدین مسعود خجندی این
رباعی دیگر نوشته ارسال داشت رباعی کی باشد از این حبس برون آمدنم با بیت از این سنگ برون آمدنم
گوئی که از سنگ برون می آید پروانه ز سنگ برون آمدنم محمد شاه نامه اخوت در نوشت و در جواب سطری
چند فتنه آمیز نوشت و چون محمد شاه گرفتار گشت ترکان جمعی از امراء شول را بقلعه اصطخر ارسال داشتند تا
سلجوق شاه را بقلعه شیراز آورده بر مسند سلطنت نشاندند و او در مبدا جلوس بعضی از اعیان را که منشا
فتنه و فساد می پنداشت از میان برداشت و ترکان را در حباله نکاح کشید و بساط عیش و نشاط گسترده شبی که
بجاذبه ساغر از بخار شراب محلی بود ناگاه اندیشه ملالت بدگویان بجهت خواستن ترکان خاتون بر
خاطرش گذشت با آنکه مشعوف جمال دلفریبه وصال او بود عنان شکیبائی را از دست داده زنگی را
که در نکی داشت ماننده خال ترکان مشک افشان و ماننده ... عاشقان بی پایان بریختن خون ترکان خاتون
مامور کرده اند و آن حبشی نژاد فی الحال سر ترکان پر برادر او در طشت نهاده نزد سلجوق شاه برد و سلجوق شاه
دو دانه در قیمتی در گوش ترکان خاتون بود بدست خویش باز کرده پیش مطربان مجلس انداخت و در دیگر غل
بیک و قتلق تکجی که بحکم هلاکو خان باسقاق شیراز بودند از نقض نامرضیه و توقف نامه بر سلجوق شاه انکار
عظیم نمودند پیش سلجوق شاه رفتند او را نوع دیگر دیدند لاجرم توهم نموده از شهر بر حسب بیرون رفتند و
سلجوق شاه از آن معنی وقوف یافته از غایت طیش و خفت کردی بر دست گرفته چون دیو بر اهن پای در رکاب

اورده

از عقب باسقاق شتافت و او بقلعه بیک رسیده آن گروه چنان برسرش زد که نقش وجود او را از لوح بقا محو ساخت
و غلام الناس باشارت پادشاه مهم قتلق تکجی و ملازمان باسقاق از خم سنگ فلاخن فصل دادند و آتش
نهب و غارت در خانها ایشان زدند و شمس الدین نامی که از خواص تاکی بود بر حسن و صلاحیت مشارالیه
و کار را تعشق او متهم میداشتند بعد از وقوع این حوادث از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده خود را
باردوی هلاکو رسانید و کیفیت طغیان و عصیان سلجوق شاه را مشروح و معروض کردانید ایلخان چون
از این قضیه وقوف یافت در ساعت فرمود تا محمد شاه را بر تیغ سیاست گذرانیدند و فرمان واجب الاذعان
بسمت نفاذ پیوست که التاجو و تیمور با سپاهی بی شمار بشیراز روند و نائره فتنه و فساد سلجوق شاه را با آب
حسام خون آشام فرونشانند و التاجو لشکر کرمان و اصفهان و یزد را بخود ملحق کردانیده حسب الحکم روی
بشیراز آورد و سلجوق شاه از آنکه سیل بلا بر خواسته متوجه ساحل بحر عمان شد و التاجو بظاهر شهر شیراز
رسید امیر عزالدین مسعود باتفاق سادات و علما و قضات بمراسم استقبال اقدام نموده ساوری پیش
کش کشیدند و از حرکات ناشایست سلجوق شاه ابراء ذمه کرده بلطف و عنایت مخصوص کردانیدند و آنگاه
از عقب سلجوق شاه ایلغار نموده در کازرون بوی رسیده سلجوق شاه بمقتضای این بیت که وقت
ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز با لشکر مغول آغاز جنگ و ستیز کرده حاکم اتابک کردن شجاعت
ضرب المثل بود و والی شیراز تا ختن سلجوق شاه بیل ضرب شمشیر شخص حیات او را از مرکب تن پیاده ساخت لشکر
مغول از غایت شجاعت سلجوق شاه تنبیه نموده بیکبار بروی حمله نمودند سلجوق شاه تاب مقاومت نیاورده با خواص
خود پناه بمسجد شیخ ابو اسحق کازرونی برده در دروازهای مسجد فرو بست لشکر مغول آن بقعه را مرکز وار در
میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران و ژاله بارانیدند دیوان کشته و چون شیخ ابو
اسحق وصیت فرموده بود که هر گاه شما را حادثه پیش آید تعرض بصندوق تربتش کنید آن بلیه را دفع کرده
سلجوق شاه بر سر تربت شیخ بتقریب صد سه صندوق در هم شکست و گفت شیخا کار بتنگ آمد نام
تبدیل یافت وقتا عاقبتا سادات حال در پیر موافق اقتضای قضا کشتن او مغاوت بظهور پیوست

سنکلی بیک که از خواص امراء سلجوق بود و وفور شجاعت و جلادت اتصاف داشت فرمود که در کار توقف نمی باید کرد
و چند سوار جلد خود را بر سپاه مغول زده بطرفی می باید رفت سلجوق شاه کفت مرا بواسطه ضخامت جثه آن معنی
میسر نمیشود که تو بهر طرف که توجه می توانی کرد مانع نیست سنکلی بیک آنچه توانست انتخاب نمود با پسر و چند
نوکر خویش مانند شیر خشمناک بر لشکر مغول زده از میان ایشان بیرون رفت و علاء الدوله اتابک یزد و برادر
ترکان بود او را تعاقب نمود و چون نزدیک بوی رسید سنکلی بیک او را بر آورد که در چنین روزی مردم مرا تا ن
توان یار کرد باید مصلحت در مراجعت است اما بیک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن بسمع قبول نشنود سنکلی بیک
عنان معطوف ساخته بیک ضرب تیغ او را بر زمین انداخت و سالما غانما ببصره رفت و از آنجا بمصر شتافت
و مدة العمر در آن ولایت معزز و محترم اوقات کذرانید تا چون سنکلی بیک از سلجوق شاه جدا شد مغول فی
الحال در مسجد رخته سلجوق شاه را بکرفتند و در بیابان قلعه سفید برده روز روشن را در پیش چشمش
مانند شب سیاه ساختند این صورت در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه دست داد و بعد از قتل سلجوق شاه
چون در دودمان اتابکان مردی که شایسته حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکو خان پسری تردد عقد
صاحب کزین آنکه چون آبش مدتی یکسال در شیراز حکومت کرد منکو تیمور در سنه ثلث و ستین و ستمائه او را
بعقد خود در آورده و باتفاق ارباب اخبار در سنه مذکوره ضبط و ربط خطه فارس بدیوان هلاکو متعلق
شد دیکر آبش را اختیار نماند و آبش در سنه ست و ثمانین و ستمائه متوجه عالم عقبی کردید و بعد ازوی
هیچ کس از قوم سلغری بسلطنت نرسید والحکم ابقاء الله الحمید المجید **ذکر بعضی از ملوک اندلس**
اکابر مورخین در مولفات خود چنین آورده اند که در آن روز که کوکب اقبال عباسیان از اوج مراد طالع کشت
خون مروانیان را بضرب تیغ بیدریغ بر خاک هلاک میریختند آن طایفه منکوب و مخذول شده هر طرف
میکریختند یکی از اولاد هشام عبد الملک که عبد الله یا عبد الرحمن نام داشت روی بجانب مغرب نهاد و چون
بدان ولایت کماشتکان بنی مروان حکومت می نمودند جمعی کثیر بعبد الله پیوسته در سنه خمس و ثلثین و مائه
در اندلس استیلا یافت و قریب سیصد سال سلطنت در میان اولاد او بود و پس از آنکه فلک آن طبقه عطا زنان

بکشتند

بار نشاند معتضد البلخی که نسبش به نعمان بن منذر می پیوست بر تخت نشست و چون او نیز فوت شد ولی عهد
ابو القاسم محمد که ملقب بالمعتمد بالله بود قایم مقام پدر کشت و معتمد پادشاهی بود بجلالت قدر و نباهت
شان موصوف و بفصاحت بیان و فضیلت فراوان معروف و در شجاعت و جلادت ضرب المثل و در سخاوت
و عدالت بی شبه و بدل اشعار لطافت شعارش در جودت حاسد جواهر آبدار و نتایج طبع افادت آثارش
سر دفتر ورق مولفات علمای روزکار بارکاه سعادت آثارش پناه فضلاء عظام و درکاه کیهان اشتباهش
ملاذ شعرای کرام چنانچه در مرآة الجنان مسطور است که در کلکونه قلعه در حیز تسخیر او قرار کرفت و صیت
عدالت و نصفتش در اطراف بلاد و امصار سمت اشتهار پذیرفت و بعد از آنکه بیست و دو سال در کمال
اقبال کذرانید بر دست یوسف بن تاشفین کرفتار شد و یوسف او را در یکی از آن ممالک محبوس و مقید ساخت
و معتمد چهار سال در محبس بماند و در سنه ثمان و ثمانین و اربع مائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراشت
و او را هشتصد سریه و صد و هفتاد و سه فرزند بود و هر روز هشتصد رطل کوشت در مطبخ خود
با اهل و عیال صرف می نمود یافعی کوید انا کثیر الاولاد فقد نقل ان غیر کان اکثر اولادا واما السراری
فما سمعت احدا من الخلفاء بلغ فی کثرتهن الی هذا العدة المذکور **کفتار در بیان ظهور امیر المسلمین یوسف**
بن تاشفین و ذکر استیلای او در بلاد مغرب زمین در مرآة الجنان محرر و مبین است که در قدیم
الایام در جبال اراضی مغرب قبیله از ابطال رجال عرب توطن داشتند و ایشان را ملثمین میکفتند جهت آنکه
پیوسته وجوه خود را بنقاب می پوشیدند و لثام عبارت از نقابست و در وجه لثام آن قبیله دو وجه کفته اند
اول آنکه بواسطه شدت حرارت هوا در اوایل حال خواص آن طایفه می بستند و در اواخر آن امر تعمیم یافت
جمیع مردم لثام را شعار خود ساختند وجه دویم آنکه حافظ عز الدین بن الاثیر در تاریخ کبیر آورده که
قومی از مردان قبیله جهت مقابله دشمنان از منزل خویش بیرون رفتند چنانچه غیر از شیوخ و زنان و صبیان
کسی در خانه ایشان نماند و اعداء از معبری وقوفی یافته از راه دیکر بمحل خانه ایشان آمدند و مردان قوم
چاره جوی کشته تمامی زنان را فرمود که جامهای مردان پوشند و نقاب بسته سلاح بر دست کیرند و بر در

خانهای خود بایستند چون ایشان برین موجب عمل نموده پیران و کودکان بر نقاب بسته در پیش جوانان
صف کشیدند و چون دشمنان سپاهی آنجماعت دیدند تصور کردند که تمامی آن طایفه در سلک ابطال
رجال انتظام دارند لاجرم متوهم گشته با هم گفتند مناسب آنست که ما اغنام و مواشی این مردم را برانیم
اگر ایشان ما را تعاقب نمایند فرار نماییم آنگاه جهة جمع ساختن چهارپایان متفرق گشتند و در آن اثنا گروهی
آن قبیله کیفیت آن واقعه شنوده مراجعت کرده بودند در رسیدند و اکثر اعدا را به تیغ بیدریغ بگذرانیدند
و برین نسبت بسبب لثام ایشان را این نوع فتحی بوضوح انجامید و بفال نیک گرفته لثام را شعار خود ساختند
و بدان لقب اشتهار یافتند غرض ازین مقدمه آنکه لمتونی ابوبکر بن عمر صنهاجی که از جمله شجعان جنود
مغرب بود بغات ضعیف بودند و قوة مقاومت نداشتند ابوبکر از آن زمانی ارباب طغیان تا ساحل بحر محیط در حیطه
تصرف آورده در آن بلاد متمکن شد و بتمهید بساط سلطنت مشغول گردید در آن اثنا روزی استماع نمود
که عجوزه میگریست و میگفت ضایع ساخت ما را ابوبکر بن عمر و ابوبکر ازین سخن متاثر شده ابو یعقوب یوسف بن
تاشفین را در آن بلاد بنیابت خود تعیین نموده بجانب وطن مالوف و مسکن معهود توجه فرمود و یوسف بصفت
شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دار الملک ساخته رایت رعیت پروری برافراشت و بعد از چند
گاه متوجه اندلس گشته آن خطه را نیز در حیز تسخیر آورد و معتمد را گرفته در قلعه محبوس گردانید و مهم تو
در سلطنت بجایی رسید که خطبه بنام وی تصریح نموده در زمان دولت او در ربع مسکون پادشاهی از وی بزرگتر نبود
و مع ذلک با اهالی علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده از استصواب ایشان تجاوز نمیفرمود و در اواخر ایام
حیات در ممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را در خطبه مندرج ساخته و به باب سلطنت جمیع بلاد منشور
مستظهر حاصل کرده لوای استظهار برافراخت و بغایت عفو دوست بود ما نکاهان عظیم تجاوز می نمود
مصداق این مقال آنکه روزی منهی بعرض سلطان رسانید که سه کس با هم نشسته سخن میکردند در آن اثنا یکی
از ایشان از پادشاه ده هزار دینار تمنا کرد و دیگری گفت آرزو دارم که امیر المؤمنین یوسف تاشفین مرا عملی
از اعمال خاصه خود نصب فرماید سیم بر زبان آورد که من شنیده ام که زن جبر یوسف مانند زلیخا خوب صورت

تزیین

تزیین فزای عالم است لاجرم هوای وصال او دارم یوسف فی الحال باحضار آن سه کس فرمان داده و آن دو کس را
که زر و عمل تمنا کرده بودند بمقصود رسانید و عزیزی که آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت
ای جاهل چرا امری طلب نمایی که از حیز قدرت تو افزونست بعد از آن فرمود که آن خام طمع را در آن خیمه نشانند
و در آن ایام بجز یک طعام خوردنی بار او ندادند یوسف گفت بری قیاس صحبت همه زنان یکرنگ دارد آنگاه اورا
بانعام زر و خلعت سرافراز گردانیده و رخصت داد که بهر جانب که خواهد برود و مدت سلطنت یوسف سی و چند
سال بود **ابوالحسن علی بن یوسف** بعد از فوت پدر بدار الملک مراکش افسر سلطنت بر سر نهاد خروج عبد المؤمن
تومنی در ایام دولت او واقع شد و علی بن یوسف اگرچه در اوایل حال بر وجه احسن با رعایا معاش میکرد
لوازم شریعت غرا بجای می آورد اما در اواخر از افعال ضمیمه اجتناب فرمود و بتمهید بساط عدل و داد
تقویت ملاذ جز العباد اهتمام تمام نموده اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف میداشت و همت بر تعظیم
و تکریم اهل علم و فضل گماشت لیکن حجة الاسلام ابی حامد الغزالی را بغایت منکر بود بنابر آن بسوختن مصنفاتش
امر فرمود و ابوالحسن در سنه سبع و ثمانین و خمس مائه در ماه رجب رخت بسرای آخرت برد و پسرش تا
شفین بن علی بجای پدر نشست از آن زمان دولت او بغایت اندک بقا بود و در اوایل ایام سلطنت او لوای عبد
المؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنه تسع و ثلثین و خمس مائه محاربه دست داده چون نزدیک بآن
رسید که تاشفین اسیر شود اسب در دریا رانده غریق بحر فنا شد و از وی نام و نشان نماند **ذکر بعضی از حکام
و ملوک افریقیه** ولایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بحکام بنی امیه و بنی عباس میداشت و خلفای
سابقا مسطور شد در شهور سنه سته و تسعین و اربع مائه آن مملکت بتحت تصرف اسمعیلیه در آمده در سنه احدی
و ستین و ثلث مائه که المعز لدین الله از دیار مغرب بصوب مصر حرکت نمود ابوالفتح صنهاجی را بنیابت خویش
در آن بلاد تعیین نموده او قیروان را دار الملک ساخت و مدة دوازده سال رایت اقبال برافراشت و بسبب بذل
درم و دینار در قضا نشسته سوطنان آن بلاد بزو مهر و محبت گماشت و غرابت آنکه ابوالفتح را چهار صد
سریه بود و دیگر زنی بخشند بی نسبت او را هفده پسر عنایت فرمود و فات او در سنه ثلث و سبعین و ثلث مائه

اتفاق افتاد و بعد از وی دیگری از امرای صنهاج تاج ایالت بر سر نهاده و همچنین صنهاجیه در آن سر
زمین مالک تاج و نگین می‌شدند تا نوبت بسلطان ابو یحیی حمیری رسید و او در افریقیه لوای عدالت
مرتفع گردانید و سلطنت آن دیار از وی به پسرش معز منتقل گردید و چون معز بن بخت سفر آخرت بربست
ولدش ابو علی تمیم بر سریر پادشاهی نشست و او پادشاهی عظیم الشان عالی مکان بود و در محبت علما و فضلا
مبالغه تمام می‌نمود و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و مدت شش سال علم دولت و اقبال برافراشت و
زمان حیاتش را مورخان هفتاد و نه سال شمرده‌اند و اولاد ذکورش را زیاده از صد نفر تعداد کرده‌اند
و ابن شداد که مولف تاریخ قیروانست گوید که تمیم را شصت دختر نیز بوده و او در سنه احدی و خمس مایه بعالم عقبی
توجه نمود و یحیی بن تمیم در زمان حیات پدر در بلاد مهدیه بحکومت مشغول گردید و چون تمیم وفات یافت
تمامی قلمرو او را بتحت تصرف درآورده سلطنت بلاد افریقیه از وی بعبد المومن منتقل گشت و دست قضا
بساط سلطنت صنهاجیه را درنوشت **ذکر مجملی از حال عبد المومن قیسی که پادشاه بود در مغرب زمین و**
ملقب گشت بامیر المومنین در تاریخ یافعی مسطور است که عبد المومن منسوب بقبیله کومیه بضم کاف و سکون واو و فتح
یا آخر حروف و آن قبیله اندک مردمی بوده‌اند که در ساحل بحر از اعمال تلمسان اقامت می‌نمودند و پدر عبد المومن
که علی نام داشت مردی بود متوسط الحال و اوقات بکاسه گری میگذرانید و عبد المومن در سن صبی روزی
نزدیک پدر بخواب بود و علی بکاسه ساختن اشتغال می‌نمود ناگاه از جانب آسمان آوازی نرم شنود ملایم بالا
نگریسته ابر سیاه بنظرش درآمد که برای او پایان می‌آمد چون امعان نظر بجای آورد دید که لشکر زنبور عسل است
و آن زنبوران بضرب عبد المومن نزول نموده تمامی بدن او پوشیدند مادر عبد المومن آن حال مشاهده کرد فریاد و
برکشید و ترسید از آن برآورد علی در تسکین او کوشیده گفت ولا باس علیه بل انی متعجب مما یدل علیه ذلک
و بعد از لحظه سپاه نحل تمام پرواز نموده از آن جمع مطلقا ضرری بعبد المومن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار
نگردید و علی دست خود از گل شسته جامه پاک درپوشید نزد شخصی رفت که معروف بود بزاجر و بادی
نشسته کیفیت آن حال بادی باز گفت زاجر جواب داد که عنقریب آن کس پسرت را شانی عظیمست و عنقریب اهل

مغرب

اهل مغرب رقبه بربقه اطاعت او در خواهند آورد و چون عبد المومن بزرگ شد و بتمیز رسید بتحصیل
از بلاد متوجه دیار مشرق گردید و در قریه ملاله محمد بن تومرت او را دید و بنامش پرسید جواب داد که عبد
المومن حال آنکه محمد بن تومرت که در سلک اعاظم اهل علم و زهد منتظم بود و مطالعه صحف جعفر نموده
او را معلوم شده بود که پس از انقضای سنین هجرة از مائه خامسه شخصی موصوف بصفات که آنکه در غرت
حروف نام او ع ب د م و م ن باشد ببلاد مغرب استیلا خواهد یافت و ملهم شده بود که مرتبه
سلطنت عبد المومن خواهد لاجرم در قری و قصبات مغرب زمین سیر میفرمود و عبد المومن را طلب
نمود و چون او را بدید نام و نسبش که از جفر علوم فرموده بود یافته تکبیر گفت و او را بسلطنت نوید داده
مصحوب خود گردانید و در اطراف بلاد سیر میکرد تا بکوهستان تنمل رسید و مردم آنجا را مرید و معتقد خود
ساخت چندان سعی نمود که عبد المومن را به پادشاهی برداشتند چنانچه تفصیل این حکایت عنقریب سمت تحریر
خواهد یافت و عبد المومن چون بکثرت جنود مستظهر شد باندک زمانی بلاد مغرب زمین را بحیطه
ضبط و تصرف درآورد و ملقب بامیر المومنین شد و صیت عظمت و شوکت او بشرق و غرب عالم رسید و از
ایوان کیوان درگذشت و او پادشاهی عادل مهیب هیبت عالی همت بود و در ادای فرایض و نوافل دقایق
حال عالم و جاهل مبالغه تمام می‌نمود و از غایت عذوبت گفتار و محاسن اخلاق هر کس با چشم بروی می‌افتاد
علی الفور سلطان مهر و محبتش را در میان جان و در دل جای میداد و هرگز لباس حریر نمی‌پوشید و در هر هفته
یکبار ختم کلام الله بتقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه و پنجشنبه روزه میداشت و بنفس
نفیس همت بر انتظام مهام دین و دولت میگماشت و در سنه ثمان و خمسین و خمس مایه در بلاد سلا
بجوار مغفرت ایزد تعالی پیوست و بعد از وی ابو عبد الله محمد بر تخت **گفتار در بیان شمه از حال محمد بن**
عبد الله بن تومرت بربری و ذکر کیفیت وصول عبد المومن قیسی بمرتبه سلطنت و سروری در تاریخ
یافعی مسطور است که محمد از قوم هرغه بود و آن قوم داخل جبال مصامده بوده‌اند در جبل سوس اقامت می
نمودند و خود را بامام عالی مقام حسن بن علی علیه السلام منسوب میگردانیدند و این محمد مردی بود بصفت ورع

و تقوی موصوف و بوفور عقل و تدبیر معروف و در فصاحت و بلاغت از اعیان زمان منفرد و در امر معروف
و نهی از منکر بغایت مجد و همواره همت بر سیر امصار و بلاد می گماشت و هرگز از استقامت دین ... عصا در کوهها
نداشت و هر روز ... از جرح ... ترتیب کرده و در اوایل ایام
بجهت تحصیل علم از وطن مالوف بصوب بلاد مشرق شتافته با حجة الاسلام ابو حامد الغزالی ملاقات نموده
و در علم اصول و حدیث مهارت کامل حاصل فرمود آنگاه بمکه رفته بگزاردن حج اسلام فایز گشت و مدتی در آن سید
مقام متبرک ساکن بوده از حرم محترم بمصر خرامید و از مصر عنان عزیمت بصوب اسکندریه تافت و از اسکندریه
براه دریا متوجه مسکن اصلی شد و در سنه خمس و خمسمایه ببلاد مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید
و در یکی از مساجد آن شهر اقامت نموده روزها در غرفه که بر بازار مشرف بود می نشست و در آینده و رونده نگریسته
هر منکری که در نظرش در می آمد منع میفرمود و آوازه ... او ... رسید ... دیدن ... شکستی
لاجرم مردم آن بلده مرید و معتقد او شده طلاب علوم بخدمتش رغبت آغاز نهادند و در آن زمان پادشاه
مهدیه ابو یحیی بن تمیم بن معز الصنهاجی بود که شمه از حال او مذکور شد و چون ابو یحیی از مقدم محمد بن تومرت
خبر یافت کس فرستاده استدعا کرد که ... حضور ... محمد ملتمس ملک را اجابت کرده با جماعتی
از فقها بصحبتش رفت و یحیی مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا نمود محمد گفت اصلحک الله
برعیتک و از مجلس بیرون رفته در همان ایام از مهدیه ببلاد ... شتافت و در ... عبد المومن بن علی القیسی ملاقات
یافت و بنا بر سببی که سابقا در قلم آمد او را مصاحب خود کرده ... شخصی که بصفت علم و فصاحت
و وفور فضل و بلاغت موصوف بود و بعبد الله الونشریسی معروف بخدمت محمد بن تومرت و عبد المومن رسید
محمد او را بر ما فی الضمیر اطلاع داده گفت مناسب آنست که تو لطافت گفتار و دانش خود پنهان داشته در
پیش مردم ... کسی که الکن و عجمی باشد سخن گوی تا هر گاه ما را باظهار خارق عادتی احتیاج باشد
فضایل خویش ظاهر سازی عبد الله این سخن قبول نموده محمد باتفاق عبد المومن و عبد الله و شش کس
دیگر که دست بیعت باو داده بودند بجانب ... بدستور ... امر معروف و نهی منکر ...

زبود

٢

زبود و گاهی در باب ظلم و تعدی و تغییر رسوم پادشاه سلطان مراکش ابوالحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان
می گفت چون کیفیت حال و شمه از مقال محمد بعرض آن پادشاه با استقلال رسید در باب مهم او با مالک بن وهیب
که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت و در خدمتش بسی معزز بود مشورت کرد مالک گفت مناسب آنست که مجلسی
جمع کنی تا محمد با علما ... ما فی الضمیر را معلوم فرمایم ابوالحسن علی بن یوسف بموجب فرمان داده چون
مجلس ترتیب یافت ... ابن یوسف روی بعلما آورده گفت بپرسید از این شخص که از ما چه می طلبد محمد ... کم
قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخته گفت این چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل منقاد حلیم که طاعت
ایزدی را بر هوای نفس اختیار کرده از تو نقل می کنند محمد بن تومرت جواب داد که آنچه در باب ملک از من نقل کرده اند حق
واقع است و از تو غریبست که با وجود علم و دانش متکفل منصب قضا با پادشاه بمدح دروغ مغرور شده منقاد حضرت
حق ... طاعت او بر هوای نفس ... و حال آنکه ... شراب ... و سفور شده و اموال ایتام را
با خود ... و خانه ... اهل اسلام می کرده محمد تومرت ... سخنان چندان بر زبان آورد که ابوالحسن
رقت نموده اشک از چشمش در سیلان آمد حاضران حال فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن مملکت دارد مالک بن وهیب گفت
ایها الملک مرا وصیتی است که در قبول آن محبوب عاقبت مقربست و در ... بنهایت ... ابوالحسن
پرسید که چیست آن نصیحت جواب داد که مناسب آنست که این شخص را با اصحابش ... گردانی و هر روز یک دینار
جهت ... تا ... از شر ایشان مندفع گردد و الا مهم بجای خواهد رسید که ... تو صرف شود ...
... ملک این سخن بسمع رضا ... کفت ... که در باره شخصی که موعظه او ترا ... در
آورده در همین مجلس ... با وجود سلطنت مملکت و کثرت ارباب جلادت ... بر قوت ...
قادر نیست می ترسی سخنان ... کرده محمد بن تومرت ... رخصت معاودت داد و محمد
از قصد مالک بن وهیب اندیشه مند شده ... مهدیه ... رفت و در آن بلده
با یکی از دوستان خود که موسوم بود بعبد الحق بن ابراهیم و در سلک فقها و صلحا انتظام داشت ملاقات
کرده مقالاتی که در مجلس سلطان گذشته بود با وی در میان نهاد و پرسید که صلاح کار چیست عبد الحق جواب داد

کتاب است که از بجایه کوهستان تینمل روی که مواضع عظیم دارد و ساکنان آن مکان را مرید و معتقد خود سازی
تا بوسیله ایشان بمقصود فایز گردی چون محمد نام تینمل شنود بخاطرش رسید که در جفر بنظر در آورده بود
که موضعی که تینمل نام داشته باشد مهم او صورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب دیگر و زنان از ملازمت بدانجا رفت
و ساکنان تینمل آن جماعت را از طلبه جمله علوم پنداشته مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و جهت سکنی ایشان
منزلی را بیتی خالی کردانیدند و بعد از روزی چند که وفور عبادت و زهد و قلة اکل و کثرت طاعت محمد در تینمل
شیوع یافت مردم بسیار از اطراف و جوانب بملازمتش مبادرت نموده لوازم نیاز و ارادت بجای آوردند و محمد
با بعضی از مردم آن دیار آنچه در خاطر داشت اظهار کرده هر کس بر حلقه متابعتش در می آورد در سلک خواص
اصحاب انتظام میداد و بعضی از اهل عقل و تدبیر که بر ضمیر محمد اطلاع یافتند مردم خود را از ملازمت او نهی
کرده از سطوت و سیاست پادشاه تخویف کردند و دران اثنا نظر محمد بر بعضی از اولاد متوطنان تینمل افتاد که
رنگ اجساد ایشان اشقر و چشمهاشان ازرق بود و حال آنکه آبای آن صبیان گندم گون بودند سبب آن معنی سوال
کرده نمودند که ما رعیت این پادشاهیم و هر سال طایفه از غلامان جهة اخذ خراج آمده در خانهای ما نزول می
نمایند و با زوجات ما مصاحبت میفرمایند چون ما را قوت منع نیست نسوان ما حامله شده اولاد با این رنگ متولد می شوند
محمد گفت والله موت بر حیات شما ترجیح دارد شما چه گونه این تعدی را تحمل می نمایید حال آنکه استطاعت کارزار نیز
از ابنای روزگار دارید در جواب دادند که ندانیم که بچه طریق این ظالم شنیع را از خود مندفع کردانیم محمد گفت اگر شما را
ناصری پیدا شود که باستظهار او با اعدا استقامت توانید کرد چه کنید جواب دادند که در پیش او جان بکنیم تا کشته شویم
یا ظفر یابیم اکنون بگوی که کیست آنکس که در این مرتبه ما را معاونت نماید محمد تومرت گفت مهمان شما آن مردم برغبت
هر چه تمام تر متابعتش قبول کرده بین الجانبین قواعد عهد و پیمان بغلاظ ایمان تاکید پذیرفت آنگاه محمد بن تومرت
اتباع خود را بتهیه اسباب قتال مامور کردانید و در خلال آن احوال ملازمان سلطان جهة وصول خراج
بتینمل آمده بدستور معهود بخانهای رعایا نزول نمودند و در شبی که آن گمراهان مست و بیهوش بودند و با
زنان آن بیچارگان دست در آغوش داشتند محمد بن تومرت بقصد ایشان اشارت فرمود و در کشتن ایشان اهتمام

غلامان

غلامان جان تنگ با بیرون برده خود را بمراکش رسانیدند و کیفیت واقعه در پایه سریر پادشاه تقریر کرده ابو
الحسن دانست که تدبیر محمد بن وهیب در باب محمد بن تومرت متضمن مصلحت بوده بر فوت فرصت تاسف خورد
و لشکری متوجه تینمل کردانید محمد از توجه آن سپاه آگاه شد مردم کوهستان را گفت دره که در غایت تنگی بود
چون مراکشیان را بضرورت ازانجا عبور می باید کرد در هر دو کرانه در طرف آن دره در کمین نشستند که هرگاه
اعدا آنجا رسند دست بانداختن تیر و سنگ برند و مردم حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند لشکر مراکش
بدل ناخوش و حال مشوش انهزام یافتند و بعد ازین وقایع محمد بن تومرت محمد بن عبد الله تونسی را گفت اکنون
وقت آن شد که آن کمالات اظهار کنی و علم و فصاحت خود را بنمایی و این معنی موجب مزید عقیده مردم شود
بعضی از مردم که ما غایت غاشیه اطاعت ما بر دوش نگرفته اند سر در حلقه متابعت در آورند عبد الله گفت
تو لبر دیده نهاده صباحی بعد از نماز بامداد در مسجد محمد بن تونسی برخاسته دوش در خواب
دیدم که دو فرشته از آسمان نزول نموده دل مرا بشکافتند و مملو از علم و حکمت کردند و مرا معانی قرآن و احادیث
حضرت رسالت پناهی و چگونگی حال و کیفیت مقال مقتدای شما اطلاع دادند حضار مجلس که ما غایت ازوی
لغت عربی نشنیده بودند پنداشتند که عایت و امثال این کلمات بلسان عربی فصیح از وی شنیدند تعجب کردند
محمد بن تومرت او را گفت که در تو نگر که ما در سلک سعدا انتظام داریم یا در زمره اشقیا تونسی گفت اما انت
فانک انت المهدی القایم بامر الله و من تبعک سعد و من خالفک هلک بنا بر آن محمد بمهدی ملقب شد و دندان مجلس
تونسی محمد را گفت عرض کن اصحاب خود را بر من تا اهل بهشت را از دوزخیان ممتاز کردانم محمد با احضار مردم آن
دیار فرمان داد تونسی هر کس را که اشارت میکرد از مخالفت تعرض نموده بقتل رسانیدند و بدین تدبیر تمامی متوطنان عمل
از صمیم القلب در سلک اتباع محمد منتظم گشتند و چون سپاه او بده هزار رسید عبد المومن را برایشان سرور ساخته
بفتح مراکش مامور کردانید و عبد المومن بظاهر مراکش رفته میان او و ابو الحسن علی بن یوسف محاربات دست داده
شکست بجانب عبد المومن افتاد و عبد الله تونسی با بسیاری از لشکریان کشته گشت و محمد بن تومرت در وقتی که
بکرات مصیبت گرفتار بود این خبر موحش استماع نمود اصحاب خود را طلبیده گفت عبد المومن و گریختگان معرکه را کش

چون بدینجا رسید بگوید که از این انکار و انهزام دغدغه بخاطر راه ندهید که عاقبة فتح و نصرت قرین روزگار شما
خواهد بود و عنقریب تمامی بلاد مغرب بحیز تسخیر در آید و صیت شوکت شما از اقصای شرق در خواهد گذشت و محمد
بن تومرت بعد از اتمام وصیت وفات یافته هم در آن جبل که محل اقامتش بود مدفون شد و این واقعه در شهور سنه
اربع و عشرین و خمس مائة روی نمود و تولدش در روز عاشورا سنه خمس و ثمانین و اربع مائة دست داده بود اما عبد المؤمن
چون بجبل نزول نمود وصایای محمد بن تومرت را شنوده بعد از اقامت مراسم تعزیت باستمالت سپاهی و رعیت پرداخت و بر
ملک ستانی نشست و با سپاه بتسخیر بلاد و امصار گشت و اول بلاد که مرا از فتح کرد تلمسان و فاس و سلا و سبته
بحیز تسخیر در آورد پس بمراکش رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را که بعد از فوت پدر در آن شهر افسر جهانبانی
بر سر نهاده بود مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشفین در آن حصار دشوار شد بعزم رزم و پیکار از
شهر بیرون آمده رایات استقلال او بتمام ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت
تصرفش قرار گرفت و بعضی بلاد در اقصای بلدان اندلس نیز فرمان او نفاذ یافت و پرتو انوار دولتش باحسن وجهی
از افق عدالت طالع شد و بر وجنات احوال برایا تافت و چون هر کمالی را زوالی مقررست و هر بدایتی را نهایتی مقدر
در شهور سنه ثمان و خمسین و خمس مائة در وقتی که عبد المؤمن از دار الملک مراکش متوجه مدینه سلا بود در اثنای
راه بمرضی صعب هلاک شد و خود در ابتدا از جمله بلاد مذکوره رسانیده در گذشت ارکان دولت و اعیان حضرت
بعد از اقامت مراسم تعزیت بموجب وصیتش پسر بزرگترش ابو عبد الله را قایم مقام پدر گردانیدند و چون
ابو عبد الله بشرب شراب و ارتکاب سایر معاصی از هر باب مبالغه نمود بتقاضای امرا و عظمای نواب بعد از روزی
چند او را از امر معاف داشتند و اطاعت و انقیاد برادرش یوسف بن عبد المؤمن ظاهر ساخته بهر سلطنتش
کامیاب شد ذکر سلطنت یوسف بن عبد المؤمن یوسف بن عبد المؤمن پادشاهی بود بجمال حال و بحلیه فضل و کمال
آراسته ملکی ملکات نفس از تحصیل علم و فضایل پیراسته در تحصیل فنون فلاسفه حکمت میل بسیار اظهار می نمود
و در علم حدیث تقدم داشت گویند یکی از صحیحین را حفظ فرموده و در وقت تکلم فصاحت و بلاغت ظاهر
می ساخت و بنفس نفیس در ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام بجای می آورد و اطوار و اشیا بغایت مرغوب بود

قایل

و آثار یوسفی در دیار مغرب بوی منسوبست در تاریخ یافعی مسطور است که چون ابو یعقوب بنای دولت خود را
شاید گردانید با صد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و حدود آن ولایت را از تصرف کفار فرنگ
بیرون آورده در سنه خمس و سبعین بجانب افریقیه شتافت و مدینه قفصه را در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش بر
جنات ساکنان آن دیار تافت و در اوایل سنه ثمانین و خمس مائة بار دیگر بجزیره اندلس در آمده یکی از بلاد
غربی آن سرزمین را که در تصرف اعدای دین بود محاصره نموده در آن اوان بمرضی صعب گرفتار گشت و در
ماه ربیع الاول سنه مذکوره بجانب سرای جاوید توجه فرموده و هو العفو الودود ذکر سلطنت امیر المؤمنین منصور
یعقوب بن یوسف چون پیراهن حیات یوسف بن عبد المؤمن که عمری در سلطنت و عدالت بود در جنگ
اجل چاک شد اکابر موحدین و اعاظم امراء دولت قوین ولدش یعقوب را بر سریر جهانبانی نشاندند و دست بیعت بوی
داده مانند پدر و جدش امیر المؤمنین خواندند و ایضا او را منصور لقب نهادند و عزم صمیم الملک ابواب امن و
امان بروی خود کشادند و منصور باحسن وجهی لوازم جهانبانی و لوازم گیتی ستانی پرداخته رایت غزو و جهاد
مرتفع گردانید و تقویت ملت محمدی را مطمح نظر همت ساخته در امر معروف و نهی منکر غایت اجتهاد و سعی بتقدیم
رسانید و در اقامت حدود شرع شریف خویش و بیگانه برش یکسان بود اصلا در آن امر تجویز میل و مداهنه نفرمود
و در وفور محبت اولیا و علما و شمول احسان نسبت بفضلا نیز در آن مرتبه که شرح آن تقریر پذیرد و بسط مملکت و کمال
عدالتش در آن شاید که تبیین آن بزبان قلم سمت صحول پذیرد و بکرات میان او و کفار فرنگ جنگ دست داد
آخر الامر بین الجانبین صلح اتفاق افتاد و بناء یعقوبیه در بلاد مغرب منسوب بر یعقوب بوده اختتام عمر وی در
در سنه خمس و تسعین و خمس مائة روی نمود و ذکر مآل حال او را ارباب فضل و کمال اختلاف کرده و در آن باب
چند وجه در قلم آورده چنانچه سمت تحریر می یابد و تو اهتمام بر تفصیل و تبیین آن می باید گفتار در بیان محاربه
یعقوب با کفار فرنگ و ذکر مآل حال آن زبدهٔ اکابر و فرزندان در تاریخ یافعی مسطور است که در سنه احدی و
تسعین و خمس مائة یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که بخصم احراز مثوبت جهاد بوی پیوسته بودند
متوجه دفع شر کفار فرنگ شد و سلاطین فرنگستان با دویست و پنجاه هزار مرد بوابر آمدند و در موضع سلاده میان اصحاب

هدایت وارباب ضلالت متابعت داده وطبق آیه کریمه وان جندنا لهم الغالبون یعقوب نصرت یافته
ملت فرنگ روی از معرکه جنگ بصوب فرار نهاده بروایت ابو شامه بعضی دیگر از اهل عمامه چهل وشش هزار کس
از کافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند ولشکر اسلام دست بنهب وتاراج برآورده از غنایم بحر تونگر مستظهر
گردیدند درهم می فروختند وکس نمی خرید وبعد از این واقعه چند نوبت دیگر یعقوب با بعضی فرنگیان نمود
عاقبة بین الجانبین صلح بوقوع پیوست آنگاه یعقوب بدیار سلا رفته نزدیک آن بلده بنیاد اسکندریه شهری
طرح انداخت وآنرا رباط الفتح نام نهاد وباندک زمانی تمام ساخت وبعد از آن بدار الملک مراکش شتافت
وبروایتی در سنه خمس وتسعین وخمس مائه آنجا وفات یافت وقولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترک تاج
وتخت کرده در لباس فقر براه بیابان مشرق پیش گرفت ودر آن حدود آفتاب حیاتش از مغرب فنا سمت غروب پذیرفت
در نفحات مسطور است که یعقوب امیر المؤمنین مغربی میبود جهة مصلحت مملکت بقتل برادران اشارت نموده بعد
از آن وقوع آن امر پشیمان شد وتوبه فرموده طالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی او را بشیخ ابو مدین
نحس نشان دادند یعقوب قاصدی بجانب بجایه که در آن زمان مقام شیخ بود ارسال نموده استدعای
حضورش فرمود شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فرمان برداری اولو الامر واجب است ابوی غیر هم
زیرا که حکم الهی چنانست که من در تلمسان فوت شوم پس بعزم قاصد یعقوب در تلمسان رسیده مریض گشت و
رسول یعقوب را گفت سلام من بصاحبت رسان وبگوی که شفای تو در تلمسان دست ابو العباس مرسی است و
همانجا وفات یافت وچون رسول یعقوب بکس نزد ابو العباس فرستاده التماس حضور او کرد ابو العباس ابا کرد که
علام الغیوب بر مرض تو دو یعقوب مامور شده یعقوب عمر اکش کرده او الملاک اش بود رتق ودرود سلاطین یعقوب
فرمود که خود من بعد از تخته هلاک ساخته ودیگری بکشد بجهة امتحان هر دو را نزد شیخ نهادند شیخ خادم را گفت
این یکی را بعد از کرم دارند ودیگری بخورد وآن کراهة بسیار داد یعقوب کشته زمام امور مملکت را
بقبضه اقتدار پسر خود نهاد ودست ارادت در شیخ زده بواسطه ترتیب ابو العباس ودا ترتیب تمام نموده بمرتبه
ولایت رسید مستجاب الدعوه گردید وازجمله سالکان مسالک تحقیق ودی ابو العباس روزی معاصر یعقوب بود

کتاب

کتاب صفوة الادب ودیوان العرب نام او تصنیف نموده **ذکر ابو عبد الله محمد بن یعقوب که ملقب بود
بناصر وبیان اشتعال دولت از خاندان عبد المؤمن باراده ملک قاهر** در تاریخ یافعی مسطور است که
چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق امرا وارکان دولت ولدش محمد که ابو عبد الله کنیت داشت
بر تخت سلطنت نشست وابو عبد الله در سنه ست وعشر وست مائه از عالم انتقال نموده دیگری از آن قوم قایم
مقام گردید ودر سنه عشرین وست مائه نوبت دیگر ایالت آن ولایت بعبد الواحد بن یوسف بن عبد المؤمن
رسید ابواب ظلم وتعدی بر روی رعایا گشاده لاجرم در ایام دولتش اختلال باحوال ممالک راه یافت
یکی از اقربای او خروج کرده دست بفتنه وفساد برآورده وازجمله برادرزاده عبد الواحد عبد الله بن یعقوب
که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لوای استیلا برافراشت ومیان او وفوجکان مقاتله دست داده عبد الله
شکست یافت در باقی جمعی منهزم بمراکش شتافت وعبد الواحد را گرفته بقتل رسانیدند ودر سنه احدی و
عشرین وست مائه در وقتی که نه ماه از پادشاهی عبد الواحد گذشته بود امرای موحدین از سلطنتش متنفر
گشته او را خلع نمودند وبخنق هلاک ساختند ویعقوب بن یوسف را پادشاه برداشتند ودر بلاد اندلس
بعد از فرار عبد الله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شد ودر ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الحرامی
خروج کرده مردم را بخلافت آل عباس دعوت نموده جمعی کثیر بدو گرویدند سابقه محمد بر دوش گرفته ادریس نفس
خویش متوجه مراکش گشت ویحیی از مقاومت عاجز آمده منهزم گردید وادریس مامون لقب داشت بصفت
شجاعت ومهابت موصوف بود ونام محمد تومرت که امام غایب بنی عبد المؤمن در خطبه مندرج کرده ایشان
او ساقط ساخت ودر شهور سنه ست وثلثین وست مائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت وابو محمد
بن مامون بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست ودر سنه اربعین وست مائه رخت سفر آخرت بربست
وابو الحسن علی بن مامون قایم مقام برادر بود ومعتضد لقب داشت واو را سعید نیز می گفتند وسعید در
سنه ثمان واربعین در وقتی که محاصره یکی از قلاع تلمسان می نمود بضرب تیغ یکی از امرا مدینت ابن ... سید
وبرادرزاده اش ابو حفص عمر بن ابراهیم متصدی امر سلطنت گردید واو مرتضی لقب داشت وقریب

بیست سال علم پادشاهی برافراشته در سنه خمس و اربعین و ستمائه پسر عم مرتضی ادریس که ملقب بالواثق بالله بود
خروج نموده قصد مراکش نمود و مرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی از اعوان ادریس بوی باز خورده مرتضی را
ضربتی در مقام محاربه آنچنان زد که کشته گشت و ادریس سه سال با اقبال گذرانید دولت بنی عبد المومن از وی
به جماعتی منتقل شد که عبد الله ابا نعمی تو بنی از ایشان بر بنی مرین تعبیر کرده و کوتی نام آن طایفه را بنی قربت آورده
همچنین در مرآت الجنان در ضمن وقایع سنه خمس و تسعین و خمس مائه که تعداد ادریس ابو علی مذکور شده در سنه
ثمان و ستین و ستمائه ابو ولاس مقتول شد چون اساس و حالات طایفه که بعد از انقراض ایام دولت عبد المومن
در مغرب حکومت نموده اند از کتبی که در وقت تالیف این اجزا در نظر بود بوضوح نپیوست خامه بخت بود در تحریر بیان
احوال ملوک مصر و سلاطین آل ایوب که رتبت دین الله الاعانه والتوفیق **ذکر طلوع اختر آل یعقوب از**
مطلع مقصود و مطلوب والیان مصر جز و حاسبان ملک شام و ولات شرح این حکایات بدین روایت فتح
نموده اند که جد ملوک شادی که در سلک اعیان اکراد انتظام داشت و نسبش بقول بعضی از مورخان بعدنان
میرسید در زمان سلطنت محمود سلجوقی یکی از نواب سعودی شادی را کوتوال قلعه تکریت ساخت و چون شادی
در تکریت بکوته سوت رحلت شد چنانچه بخلل اجل چاک کشته در گذشت و لدش نجم الدین ایوب
در ایام حکومت عنری باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه براهی میرفت آگاه زنی گریان بدیشان رسیده عرض
کرد و ایشان که فلان کس بی جهتی متعرض من گردید اسد الدین فی الحال آن شخص را پیدا کرده حربه کرده دست
ازوی لست و بقتلش رسید نجم الدین اسد الدین را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان سعود
عرضه داشت نمود آن امیر در جواب نوشت که میان من و آن شخص معقول اساس محبت و مودت استحکام تمام داشت
و هر گاه با شما ملاقات میکنم آنچه بود که خون او را طلب نمایم پس مناسب آنست که از شهر بیرون روید تا من بعد
روی یکدیگر نبینیم و چون این خبر بنجم الدین رسید باتفاق اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمده پس از
وصول بدان منزل اتابک عماد الدین زنگی با ایشان در طریق نیکو سلوک نموده چون قلعه بعلبک را مفتوح
ساخت تمام ایالتش و بقبضه اقتدار نجم الدین نهاد و نجم الدین امیری بود نیکو سیرت که اکثر سیرتش صفت

عقل

عقل و دیانت موصوف و بزیور عدل و امانت معروف در ایام حکومت در بعلبک از برای صوفیه خانقاهی بنا کرده
از اساس رسوم نجیب گرداینده دوران ولایت آثار و نصفت و رعیت پروری بظهور رسانید بعد از فوت عماد الدین
زنگی باتفاق برادر خود اسد شیرکوه نزد نور الدین محمود رفته سردو برادر منظور نظر تربیت نور الدین شده
و منصب سرداری لشکر و سپاه تعلق باسد الدین گرفت و چنانچه در ضمن بیان احوال نور الدین گذشت سر قوت
لشکر بمصر کشیده در کرة اخری وزیر عاضد اسمعیلی شده بعد از دو ماه که در منصب وزارت دخل داشت
رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب متکفل
آن منصب گشته از غایت وقوف تمامی ارکان دولت خلیفه را باختیار ساخت و ملک ناصر لقب یافته بعد از
تمکن در مصر قاصدی نزد نور الدین محمود فرستاد و التماس نمود که پدر او را رخصت نماید تا بمصر آید با پند بر
نور الدین این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانیده نجم الدین ایوب بجانب یعقوب در آوردی وصال یوسف از
شام متوجه مصر گردید در بیست و چهارم صفر سنه خمس و ستین و خمس مائه بظاهر آن خطه رسیده عاضد
خلیفه او را استقبال نمود و نجم الدین ایوب پسر را که چون یعقوب در بیت الاحزان هجران صفت وا بیضت عیناه
من الحزن گرفته بود بدید صلاح الدین یوسف روشن کرده و صلاح الدین در تکریم و تعظیم پدر بعد کمال
شرایط مبالغه بجای آورده خواست که منصب وزارت بوی باز گذارد نجم الدین قبول ننمود و صلاح الدین
بتمشیه مهمات مصر اقدام فرمود و در اوایل محرم سنه سبعین و خمس مائه مزاج عاضد فاسد شده رفته رفته
قاصد سفر آخرت گشت و صلاح الدین خزاین اسمعیلیه را که از نقود نامعدود و جواهر و امتعه نفیسه مالامال
بود تصرف نموده من حیث الاستقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و رعیت و سپاهی را استمالت کرده
و در تاریخ یافعی مسطور است که از جمله تنسوقات که در خزائن عاضد بدست صلاح الدین بود از زمرد و قیمت
قیمتی و از کتب نفیسه بخط خطوط جیده صد هزار مجلد در مبادی ایام ایالت صلاح الدین بنابر بعضی
اسباب نور الدین محمود از وی رنجیده قصد نمود که بمصر رود و دیگری عوض صلاح الدین یوسف بغیر سلطنت
رساند این خبر بعرض صلاح الدین رسیده پدر و خال و سایر اقربا امرای خود را مجتمع ساخته جهت دفع آن

قرعه شورت در میان انداخت تقی الدین که برادرزاده صلاح الدین بود برخواسته گفت صلاح دولت
در آنست که اگر نور الدین محمود بدین جانب شتابد با جنود نامعدود روی بمیدان کارزار آوریم و زمام اختیار
این مملکت بقبضه اقتدار او باز نگذاریم نجم الدین ایوب زبان بدشنام تقی گشاده بروی تحکم آغاز
نموده و صلاح الدین را مخاطب ساخته گفت من که پدر توام و شهاب الدین که خال تست با آنکه از تمامی این جماعت
با تو محبت بیشتر داریم هرگاه نور الدین را ببینیم امکان ندارد که بدستور سابق بساط جلالت مناط سلطانی
تقبیل ننماییم و اگر ما را بضرب عنق تو اشارت فرماید البته حسب الامر بوده بتقدیم رسانیم حال پدر و خال تو
که همچنین باشد بنگر که دیگر امرا و ارکان دولت چه گمان می بری این مملکت در سلک سایر ممالک محروسه نور
الدین انتظام دارد و ما بحقیقت ممالیک اوییم و هر وقت نور الدین ترا عزل کند غیر اطاعت و انقیاد چاره
ندانیم اکنون صلاح دولت آنست که عریضه بنور الدین نویسی مبنی بر آنکه چنین استماع افتاد که خاطر همایون
قرار یافته که رایات ظفر آیت جهت استخلاص این ولایت نهضت فرماید و حال آنکه حاجت بآن نیست که آنحضرت
بواسطه آن مهم مرتکب تعب سفر شود زیرا که من قدم از جاده عبودیت ملازمان پایه سریر اعلی بیرون نهاده
هر حکمی از موقف عدالت صدور یابد ع بهر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی و اگر غباری از من بنده بر ضمیر انور
نشسته مناسب آنکه یکی از غلامان خاصه را ارسال دارید تا سند بل در گردن بنده انداخته بجانب درگاه عالم
پناه کشد ع چو کشته بنده که گردن نهد فرمان را صلاح الدین نصیحت حضرت ایوبی بسمع اصغا فرموده مردم
متفرق گشتند و بعضی از منهیان نور الدین این مقال بتفصیل بوی نوشتند آنگاه نجم الدین با پسر خلوت کرده
گفت تو بواسطه غرور جوانی و عدم تجربه بصلاح و فساد امور ملک اطلاع نداری زیرا که اگر این جماعت
بر ما فی الضمیر تو وقوف می یافتند نور الدین را اعلام می نمودند که تو میخواهی که او را از دخول مصر مانع آیی نور
الدین بهمگی همت متوجه دفع ما گشته سپاه شام و موصل را مجتمع می ساخت و رایات نهضت بدین طرف افراخت
و حالا چون از این مجلس شنوده گمان برد که ما مطیع و منقاد اوییم و خاطر جمع کرده بمهمی دیگر مشغولی نماید
و ما از قصد او فارغ البال باشیم و فی الواقع این تدبیر بحسن موافقت تدبیر تقدیر افتاد چون عرضه داشت

صلاح الدین

صلاح الدین بکیفیت گفت و شنود مذکور بعرض نور الدین رسید بار دیگر نسبت بصلاح الدین در
مقام عنایت آمده صلاح در آن دید که او را بجای خود بگذارد و هیچ نوع تعرضی بآن ممالک نیاورد و در سنه
ستین و خمسمائه نجم الدین ایوب که ملک افضل لقب داشت از اسب افتاده چند روز متألم بوده بقضای
اجل گرفتار گشت و صلاح الدین بموجب سنت سید المرسلین او را تجهیز و تکفین کرده در موضعی مناسب
مدفون ساخت و کما ینبغی بلوازم تعزیت پرداخت و از نجم الدین شش پسر و دو دختر ماند بدین نسق
ملک ناصر صلاح الدین یوسف ملک عادل ابو بکر سیف الدین محمد شمس الدوله توران شاه سیف الاسلام
طغتکین شهنشاه تاج الملوک بوری ست الشام ربیعه خاتون و در سنه تسع و ستین و خمسمائه نور الدین
محمود فوت شد و صلاح الدین یوسف استقلال تمام یافت و باندک زمانی مملکت شام را بتحت تصرف آورد
پرتو انوار عدالتش بر سر قطان آن بلاد تافت و صلاح الدین در ایام سلطنت چند نوبت با کفار فرنگ
محاربه نموده بسیاری از قلاع ایشان را تسخیر کرد و بیت المقدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون آورد
او پادشاهی بود بصفت نصفت موصوف و بوفور سخاوت معروف و افاضل را دوست داشتی و همواره همت
بر توفیر احوال ایشان گماشتی همانا که در مصر پادشاه گشت توبه کرده و از شرب منهیات دوری گزید
و در ایام دولت بقاع خیر در بلاد مصر و شام بنیاد طرح انداخت و مستغلات و مزروعات
مرغوب بر آن ابنیه رفیعه افزود و تفصیل بعضی از آن عمارات آنست که نوشته می شود مدرسه در قرافه
صغری که نزدیک بقبر شافعی است و مدرسه ظاهر بمزار منسوب بامام حسین علیه السلام خانقاهی که
بجای سرای سعید السعدا که از جمله خدام خلفای عباسیه بود بنا نمود و مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس
بن سلار تعمیر فرمود و مدرسه شافعیه که در مصر معروف است بزین التجار مدرسه مالکیه دو حمام بر در
دار الشفاء که در داخل قصر او بود مدرسه خانقاه قدس خلیل وفات صلاح الدین در صبح بیست و هفتم
شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاده تخت در سقایه شد با قبر شمالیه دمشق
مدفون شد و بعد از آن روز پنجشنبه دهم محرم سنه اثنی و تسعین و خمسمائه جسد او را از آنجا بعمارتی که

در بوستان ساخته بود در صغر غربی آن منزل دفن کردند والله تعالی **گفتار در بیان مجملی از وقایع**
ایام سلطنت ابو المظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس تا زمان رحلت از جهان پر تاسف
در تاریخ یافعی مسطور است که در سنه ثمان وستین وخمسمایه صلاح الدین یوسف برادرزاده قراقوش را
بفتح بعضی از بلاد مغرب مامور کردانید و قراقوش لشکر بدان جانب کشید بلده طرابلس که در تصرف فرنگان
بود باهتمام او مفتوح گردید و هم درین سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله از افق
مملکت یمن طالع شده نزد یمنی که عبد النبی نام داشت بتغلب در آن ولایت استیلا یافته بود دیر او شمس
الدوله آمده بعد از مقاتله گرفتار گشت بقتل رسید و در سنه سبعین وخمسمایه بلده دمشق با اکثر بلاد
شام در حیز تسخیر صلاح الدین در آمده سال صلاح الدین فرمان داد که سوری بطول بیست و نه هزار و
سیصد ذرع از جانب بیابان در گرد مصر وقاهره بنا نمایند واستادان بنا کار کرده تا آخر کار ایام صلاح الدین
بآن امر مشغول بودند و در سنه ثلث وسبعین وخمسمایه سلطان صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بی
دریات نصاری واخذ اموال ایشان قیام نمود و از انجا بطرف رمله رفته ناگاه سپاهی از فرنگ بدانجا رسید
مقاتله صعب دست داده هزیمت بجانب اهل اسلام افتاد و پسر تقی الدین که برادرزاده صلاح الدین بود
در سن بیست سالگی با بسیاری از لشکریان مصر بدرجه شهادت رسید و سلطان در کمال پریشانی خبر یافته
نصاری بحماه رفتند و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند در آخر همین سال قلعه حلب در قید تسخیر
صلاح الدین در آمد و ایالت آن مملکت بولد خود ملک ظاهر ارزانی داشت و در سنه سبعین وخمسمایه فرخ
شاه که برادرزاده صلاح الدین بود و از قبل او در دمشق حکومت مینمود بجنگ بعضی از اهل فرنگ که به بلاد
شام در آمده بودند رفته ایشان را منهزم ساخته سپهدار لشکر کفار را بکشت و درین سال خال صلاح الدین
شهاب الدین که در حمات علم حکومت می افراشت وفات یافت ملک مظفر تقی الدین عمر بن شهنشاه بن نجم الدین
ایوب بجای او متمکن شد تا سنه سبع وثمانین وخمسمایه در آن ولایت بدولت کذرانیده وفات یافت و در
سنه ست وسبعین وخمسمایه شمس الدوله الملک المعظم توران شاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگ صلاح الدین

بود

بود سابقا یمن را بضرب تیغ در حیز تسخیر آورده بود باسکندریه رفته بود از عالم رحلت نمود وجسد او را بشام نقل
کرده که در مدرسه خواهرش ست الشام که در ظاهر دمشق ساخته است مدفون کردانیدند و پس از فوت شمس الدوله
ایالت یمن ببرادر دیگر صلاح الدین یوسف سیف الاسلام تعلق گرفت و در روز جمعه از ایام ربیع الاول سنه ثلث
وثمانین وخمسمایه در حطین طبریه میان صلاح الدین وفرنگیان محاربه عظیم اتفاق افتاد وعنایت الهی شامل
حالات رسالت پناهی شده کار بر نصاری تنگ شد و بسیاری از لشکر ایشان بقتل رسیدند آنگاه سلطان ظفر
پناه بعکه رفته آن قلعه را از تصرف نصاری بیرون آورد و قریب چهار هزار کس از مسلمانان که اسیر کافران
بودند مطلق العنان کردانید و بر این قیاس در فتح دیگر بلاد وقلاع که در دست فرنگیان بود مراسم سعی واجتهاد
مرعی داشته نابلس وحیفا و بیسان و ناصره عسقلان را مفتوح ساخت آنگاه لشکر به بیت المقدس کشیده بر
جانب غربی آن بلده نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز از انجا بطرف شمال شتافت و آغاز محاصره ومحاربه
کرده در آن زمان از نصاری زیاده بر شصت هزار مرد جرار در آن شهر اقامت داشتند در باب مدافعه
مقاتله مسلمانان علم جد واهتمام بر می افراشتند و روز جمعه بیست وهفتم ماه رجب سنه مذکوره صلاح الدین
بزخم سنگ منجنیق در تحصین نصاری کوشیده آثار فتح ونصرت بر صفحات احوال اهل اسلام ظاهر گشت و
خوف ورعب تمام در قلوب اصحاب کفر وظلام افتاده فریاد الامان بکیوان رسانیدند وصلاح الدین فرنگیان
از قتل واسر ایمن کردانید فتح بیت المقدس دست داده مسلمانان صلیبی را که نصاری بر فرق مسجد اقصی نصب
کرده بودند در هم شکستند در همان روز انجا نماز جمعه قایم شد وغلغله تکبیر صغیر وکبیر بچرخ اثیر رسید و حال
آنکه آن بلده از شهور سنه اثنی وتسعین واربعمایه تا آن غایت در تصرف ارباب ضلالت بود و قاعده صلح
میان صلاح الدین وفرنگان لعین در آن تعیین وجزیه گذشت که هر یک از رجال بیست دینار و هر زن
از نسوان ایشان پنج دینار صوری بر تسلیم تابعان ملت محمدی نماید وجهت هر یک از اطفال خود یک دینار
دهند و هر کس از عهده آن جزیه بیرون نتواند آمد در دست اسلام اسیر باشد وصلاح الدین اموال
مستخلص کردانیده میان لشکریان وعلما وزهاد تقسیم کرد و روی بجانب صور آورده بسبب آنکه صور در تغلب

استحکام بود صورت فتح روی نمی‌نمود و لشکر بارندگی و سرما دست پاداد بجا آورده امر اصلاح در مراجعت دیدند
سلطان باستصواب نیک اندیشان از آنجا کوچ فرموده بطرسوس شتافت و آن بلده را بقهر احراز فتح نموده جمیع
اموال فرنگیان غارت کرده هر کس از نصاری که آنجا بود اسیر فرمود و آتش غضب در طرسوس زده متوجه دیگر
بلاد اهل ضلال شده بلده بعد از بلده مسخر میکرد تا بنطاهر دیر رسید با وجود آنکه آن حصار در حصانت
ضرب المثل بود و ارتفاع دیوارش از پانصد و هفتاد گز زیاده می‌نمود بضرب شمشیر دلیر در حیز تسخیر مسلمانان
در آمد آنگاه صلاح الدین بنابر التماس ولد خود ملک ظاهر از انطاکیه بجانب قلعه سرمونه آنجا توقف
نمود ملک ظاهر چنانچه شاید و باید مراسم ضیافت پیشکش بقیام نمود و سلطان صلاح الدین از حلب بحماه رفت
حاکم آنجا تقی الدین بود آنچه در حیز قدرت او بود خدمت بجای آورد و سلطان ولد زاده را تو اختر حلب رفت
دو قصبه دیگر اضافه آنگاه او گشت پس صلاح الدین بدمشق رفت چند روز در آن بلده باستراحت گذرانید
از دمشق بقصد شقراز ان بلده را بصلح مفتوح ساخت آنگاه کرک و کوکب را نیز بمصالحه گرفت از آنجا بقدس
خرامید و نماز عید اضحی را در آن مقام متبرک گذارده بعسقلان رفت و آن خطه را از برادر خود عادل ستانده
کرک را عوض بدو داد پس بعکه نزول کرده و عمارت سور آن بلده فرمان داد و بعد از آن بنفس شریف بر در
آن قلعه رفت که در کمال حصانت و متانت بود محاصره فرمود چون حاکم شقیف که در سلک عقلاء و اعیان
فرنگ انتظام داشت علامات فتح و ظفر در جانب اهل اسلام مشاهده نموده تنها از قلعه بیرون آمده ناگاه بدرگاه
آن پادشاه عالیجاه رسید سلطان او را بار داده باعزاز و احترام نزدیک خود نشاند و با آنکه آن مهمان عزیز
بلغت عرب دانا بود و از فن تاریخ وقوف داشت سلطان متوجه سرانجام مهام او شد و والی شقیف بعرض رسانید
که غرض از تصدیع ملازمان سلطنت شیان آنست که اشارت علیه صدور یابد که بنده بدمشق رفته آنجا ساکن
باشم و از دیوان اعلی مرا سال بسال آن مقدار غله دهند که با اهل و عیال بفراغت بگذرانم و هر گاه این التماس
در محل قبول یابد قلعه را تسلیم خدام عالی مقام نمایم سلطان ملتمس او را بعز اجابت اقتران داده حاکم شقیف
بقلعه باز گشت و لشکر اسلام ترک محاربه و محاصره نموده دل بر مصالحه نهادند و بعد از چند روز بوضوح پیوست

که آن کافر

که آن کافر برای خدیعت و فریب از قلعه بیرون آمده بود و غرضش از این سخنان آن بود که مصریان دست
از تفتیش اهل شهر باز دارند تا او مرمت برج و بارو نموده ذخیره بقلعه در آورد لاجرم در غضب نقض کرد
دیگر سپاه ظفر پناه آغاز کارزار کرده روی بترتیب اسباب قلعه گیری آوردند و در خلال این احوال خبر
رسید که لشکری بیکران و حشری فراوان از فرنگیان بقلعه آمده آن بلده را محاصره می‌نمایند ملک عادل
بدان راضی شده که با کافران صلح نماید برین موجب که شهر با تمامی آلات و اسلحه و مراکب و دویست هزار
دینار زر بدیشان دهند و صد نفر از اسیران متعین و پانصد از مجاهیل اساری سلطان الغبان کردند
تا ایشان مسلمانان را رها کنند که بسلامت از آنجا بیرون آیند و سلطان از شنیدن این سخنان بغایت
متأثر گشته بر این صلح انکاری بلیغ نمود آنگاه باستصواب ارباب رای و تدبیر ترک محاصره شقیف داده
بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیرا که ترسید که در غیبت او اسلطغر آید کفار فرنگ بر آنجا استیلا یابند
و باستظهار اموال عسقلان بیت المقدس را بحوزه تسخیر در آورند و ملک افضل در سلک اولاد امجاد
صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشت حکم فرمود که سوختن عسقلان
روی با بلاد شام آوردند از این جهت حزن تمام و مصیبت لا کلام شامل حال مردم عسقلان گشت و جمیع
چیزها که قابل نقل بود شروع نمودند و چیزی که بده درم میارزید بیک درم می‌فروختند کسی نمیخرید و در مرآة
الجنان مسطور است که در آن ایام عسقلانی دوازده مرغ بیک درم فروخت لذا فی سایر اشیا ازین قیاس
باید کرد القصه از بیستم ماه شعبان تا سلخ جمعی کثیر بتخریب آن بلده بودند و بالاخره آتش در بیوتات
انداختند و همچنین بلده   در مله را ویران ساختند مقارن آن حال از نزد ملک عادل خبر آمد که رئیس
فرنگ بان عمی راضی شده الذکر اگر بلاد سواحل بدیشان گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر تعرض بلاد
اسلام رسانند سلطان از اجازت صلح داده تا علاوه تمهید پیمان میان مسلمانان و فرنگیان تاکید یافت و
از جانبین تجار آغاز آمد شد کردند آنگاه سلطان دین پناه ببیت المقدس شتافته در روز بیست و هفتم
شوال سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه سلطان جهت ملاقات حجاز سوار شد و چون از نزد حاجیان مراجعت

نمود بر بیت محرق کرفتار کشته ودر بیست و هفتم همان ماه بجوار مغفرت الهی پیوست فرقا تمام از خواص و عوام
اغاز افغان وزاری و ناله و بیقراری کردند در وقتی که چشم خلایق بر جنازهٔ پادشاه عادل افتاد آن مقدار
ناله بلند کردند که بیان زیاده تصور نتوان کرد نقلست که تخانهٔ سلطان صلاح الدین بنا بر بود که با وجود بسطت
مملکت و فتح ولایت و وفور مداخل و حصول غنایم روز وفات در خزانه زیاده از چهل و هفت درم چیزی
نبود **ذکر سلطنت عز الدین سلطان ابو الفتح عثمان صلاح الدین یوسف** سلطان صلاح الدین در
زمان حیات ایالت ولایت مصر بپسر بزرگتر خود عثمان تفویض نموده و او را ملقب بملک عزیز کردانیده بود
و چون خبر فوت آنحضرت بمصر رسید ملک عزیز بمصر رسید قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن
بلاد بتجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از آن که خاطر از طرف آن مملکت فارغ کردانید قصد برادر خود
ملک افضل نموده باتفاق عم خویش ملک عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید و در ماه رجب سنه اثنی و تسعین
و خمس مائه آن بلاد را بعد از محاصره و محاربه گرفته افضل قرار بر فرار اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را
بملک عادل تفویض نموده خود بجانب مصر بازگشت و در سنه ثلث و تسعین و خمس مائه سیف الاسلام
طغتکین بن نجم الدین ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود و او بصفت کرم و شجاعت اتصاف داشت
و بعد از وفات سیف الاسلام پسرش فتح الدین که او را ملک معز میگفتند در یمن پادشاه شد و در سنه خمس و
تسعین و خمس مائه ملک عزیز در مصر وفات یافت و او جوانی بود در غایت حلم و حیا و نهایت عفت و سخا
و بعد از فوت او مصریان بدو فرقه شدند طبقه بر سلطنت پسر عزیز که موسوم بعلی و ملقب بمنصور بود اتفاق
نمودند و زمره کس بطلب ملک افضل فرستاده او را انقیاد نمودند **ذکر ملک افضل نور الدین بن علی بن**
صلاح الدین یوسف چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد که ملک افضل در زمان حیات
پدر حاکم دمشق بود چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت شتافت برادرش عزیز باتفاق عم خود ملک عادل
سه کرت لشکر بدمشق کشیده آن ملک را از ملک افضل انتزاع نمود و سرحد ایوبی داده می بود تا وقتی که
ملک عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافت و در ذی حجه سنه خمس و تسعین نکر زده تا کار عم ملک عادل شاه باد

پدر را بمصر رسید بلاد تمشاط بملک از زانی داشت و سلطنت مصر بر عادل قرار گرفت و ملک افضل بتمشاط
رفته مدت حیاتش فی سنه اثنی عشرین و ست مائه در شهر رحلت پذیرفت در تاریخ یافعی مسطور است که ملک
افضل را فضل و کمال بسیار بود و از علمای زمان خود استماع حدیث فرموده در جودت کتابت ید بیضا
می نمود در تکریم و تعظیم ارباب دانش مبالغه تقدیم میرسانید و در تاکید قواعد عدل و حلم و کرم تقصیر
نا مشروع نمیکرد و بدو از انشاء رسایل و مکاتیب وقوف تمام داشت و در نظم اشعار رایات مهارت می افراشت
و در آن اوان برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل که ابوبکر میگفتند ولایت دمشق از وی انتزاع کرده بودند
این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد **نظم** مولای آن ابا بکر صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق
علی هو الذی دون ولاده و والده علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه و حلا عقد بیعته و
الامر بینهما و النص فیه علی و انظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی الاولی ناصر خلیفه این بیت
در جواب تحریر کرد **نظم** وافی کتابک یا ابن یوسف معلنا بالود یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم
یکن بعد النبی له بیثرب ناصر فابشر فان غدا علیه حسابهم فاصبر فناصرک الامام الناصر وزیر ملک
افضل ابو الفتح نصر الله بن ابو الکرام ضیاء الدین محمد عبد الکریم الشیبانی الجزری بود و نصر الله بن اثیر مانند
برادران خود عضد الدین علی و مجد الدین ابو السعادات مشهور است با بن اثیر جزری و ابن اثیر در فنون
انشا و نوشتن رسایل آن مقدار مهارت داشت که فوق آن متصور نتوان نمود و در جزیره ابن عمر متولد شده
همانجا نشو و نما یافت و در ایام صبی بحفظ کلام الله فایز گردید و قوت حافظه او بمثابه بود که تمام دیوان ابی
و بحتری و متنبی را یاد گرفت و تاریخ یافعی از ابن خلکان مرویست که چون ابن اثیر از کسب فضایل باز پرداخت
بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و در نظر او منظور تربیت گشته وزارت ملک افضل بوی تعلق
گرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال بدان امر مشغولی می نمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از ملک افضل
انتزاع نمودند آنگاه ابن اثیر بیار توهمی که از آن دو عزیز داشت در گوشه مختفی گردید و یکی از حجاب ملک افضل
او را در صندوقی نشانده در صندوق را مقفل ساخت و بر اشتری بار کرده بار کرده از دمشق بیرون آورد

همراه خود بمصر برد ابن اثیر دران دیار بنیابت ملک العزیز منظور قیام نمود و چون عادل بمصر استیلا نمود ابن
اثیر از انجا بزیر کریخت بحلب رفت و در دیوان ملک ظاهر بود اختر از حلب روی بموصل آورد و از موصل
بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد و تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود از تصانیف او در جودت فضیلت
ابن اثیر یکی کتاب السایرات و آن مشتمل است بر آدابی که شعرا و کتاب و اهل انشا را ضرورت و ایضا
کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب المعانی المخترع فی صناعة الانشا از جمله مصنفات آن وزیر فضیلت
اثبات وفات او در سنه سبع و ثلثین و ستمایه روی نمود و او از برادران عز الدین علی و مجد الدین ابو
السعادات سال خردتر بود و هو الغفور الودود **ذکر ملک عادل ابی بکر سیف الدین محمد بن نجم الدین**
ایوب در تاریخ یافعی مسطور است که ملک عادل بصفت عدل و تدبیر موصوف بود بنابر آن در وقت سلوک
امور برادرش صلاح الدین یوسف با وی مشورت می نمود و بصیام نهار و قیام لیل میل بسیار داشت و
در زمان سلطنت برادر بعضی از بلدان شام مثل عکه و کرک در تحت حکومت او بود و بعد از فوت
برادرزاده ملک العزیز بر مملکت مصر و شام مستولی شد و ملک العزیز علی ما که ملقب بمنصور بود بعد از
در سلم رتق و فتق و قبض و بسط مهمات مصر را بقبضه اختیار ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق با توابع
بپسر دیگر ملک معظم تفویض نمود و جزیره را بولد دیگر ملک اشرف ارزانی فرمود و ایالت خلاط را بپسر چهارم
خویش ملک اوحد که ایوب نام داشت مفوض کرد این جمع بفراغ بال در مصر نشسته رایات سلطنت با یوان
کیوان رسانید و در ماه رجب سنه ثمان و تسعین و خمسمایه ملک معز اسمعیل ابن سیف الاسلام طغتکین
بن نجم الدین ایوب که در مملکت یمن پادشاه بود شعار ظلم و ظلام می پرداخت و بشرب مدام اشتغال نموده دعوی
میکرد که نسبش به بنی امیه می پیوندد و در موضع زبید بدست امراء خود بقتل رسید و پسرش ملک
ناصر که در صغر سن بود قایم مقام شد و از جمله افاضل ابو الغنایم مسلم بن محمود شیرازی با ملک معز مصاحب
بود و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار بنام او تصنیف نمود و در سنه تسع و ستمایه ملک اوحد ایوب
بن ملک عادل که حاکم خلاط بود بظلم و سفک دما اشتغال می نمود وفات یافت و حکومت خلاط بر برادرش

ملک اشرف

ملک اشرف متعلق شد و در سنه اثنی عشر و ستمایه نبیره خود ملک مسعود بن ملک کامل را بایالت ولایت
یمن سرافراز ساخت و بدان جانب ارسال داشت و چون ملک مسعود بحدود آن مملکت رسید امرا و
اشراف در طریق اطاعت شروع نموده مراسم استقبال بجای آوردند و او را بیمن برده بمیمنت و سعادت بر تخت سلطنت
نشاندند و در سنه خمس عشر و ستمایه ملک عادل از منزل آب و گل برکنده بعالم آخرت پیوست و نوزده پسر یادگار
گذاشت و از آنجمله چهار نفر بسلطنت رسیدند کامل و معظم و اشرف و صالح و شهاب الدین غازی **ذکر ملک**
اشرف موسی بن ملک عادل در زمان سلطنت ملک عادل ملک اشرف که موسوم بود
بموسی در مدتها بحکومت مشغولی می نمود و بعد از چندگاه ولایت جزیره نیز تعلق بوی گرفت و چون ملک اوحد
حد فوت شد حکم اشرف در خلاط نیز نفاذ پذیرفت و در سنه خمس و عشرین و ستمایه ملک معظم شرف
الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع کرده بود و پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد
و در سنه ست و عشرین و ستمایه ملک کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت فرمود و ملک اشرف در صدد
مدد برادر در آمده ملک ناصر طالب صلح گشت و بعد از ارسال رسل و رسایل بهم بران قرار یافت که ملک ناصر
بایالت کرک و شوبک و نابلس قناعت نماید و ملک اشرف در دمشق بر تخت سلطنت نشسته حران و رها
و رقه و راس العین را بملک کامل باز گذاشت آنگاه ملک کامل بمصر بازگشته ملک اشرف دمشق را بمقدم
شریف مشرف ساخت و رایات پادشاهی و دیعه بر افراخت ملک و اوامر داد پادشاهی بود در غایت علم
و کرم رافع اساس عدل و قامع بنای ستم و بصحبت اهل صلاح بسیار مایل الطاف عمیم اصحاب علم و فضل را
شامل بود در زمان دولت در دمشق دار الحدیثی بنا نهاد و تدریس آن بتعهد شیخ ابو عمرو بن صلاح داد و ولادت ملک
اشرف در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه اتفاق افتاده بود و وفاتش در سنه خمس و ثلثین و ستمایه روی نمود
و امرا و ارکان دولت جسدش را بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین بخت در قلعه دمشق دفن کردند و بعد از چند
گاه او را از آن قبر بیرون آورده بعماری که در شمالی مسجد جامع ساخته بود بخاک سپردند **ذکر ملک کامل ابی**
المعالی محمد بن ملک عادل ملک کامل پادشاهی بود بجلالت قدر و بنا شان موصوف و بفراست

عدل و لطافت طبع معروف و ذکر جمیلش در السنه و افواه مذکور و حسن تدبیرش نزد اقاصی و ادانی مشهور و بر جادۀ
سنن سنیه ثابت قدم و در محبت صوفیان مذهب طریقه مصطفویه راسخ دم در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود
علما و فضلا مشحون بودی و او بنفس نفیس با آن طایفه مباحثه میفرمودی و در ایام دولت در قاهره معزیه
دار الحدیثی در کمال فسحت طرح انداخت و بر سر قبر شافعی قبه در غایت رفعت بنا کرده تمام ساخت و ملک کامل
در ایام حیات پدر متعهد حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک مصر شده بعد از فوت ملک عادل در سنه
خمس و عشر و ستمائه استقلال یافته باندک زمانی یمن و حجاز و شام را تسخیر فرموده بنا بر آن خطبا هر گاه نام
آن پادشاه عالی‌شان میرسیدند میگفتند صاحب مکه و عبیدها و الیمن و زبیدها و مصر و صعیدها و شام
و صنادیدها و الجزیره و ولیدها سلطان قبلتین و رب العلامتین و خادم الحرمین الشریفین ابو المعالی محمد
بن ملک عادل ناصر الدین خلیل امیر المؤمنین وفات ملک کامل آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنه خمس
و ثلثین و ستمائه در قلعه دمشق روی نمود و مدت عمرش نزدیک بچهل سال بود **گفتار در بیان بعضی از حکام
یمن و مصر و شام که وفات نموده‌اند** در تاریخ یافعی مسطور است که در سنه ست و عشرین و ستمائه ملک مسعود
یوسف بن ملک کامل که در سنه اثنی عشر و ستمائه بموجب فرموده جد خود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت را
در تحت تصرف در آورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت مینمود در مکه معظمه وفات یافت و در مرض
موت فرموده که در سلک اعاظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم تجهیز و تکفین کند امرا و ارکان دولت بموجب فرموده عمل نموده شیخ صدیق کفن آن
پادشاه نیکو اعتقاد را از ازاری که با آن حج و عمره کرده بود ترتیب کرد و او را در میان قبر سلاطین مدفون
گردانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود کتابه بر قبرش نوشتند که هذا قبر الفقیر الی رحمة الله تعالی یوسف
بن محمد بن ابی بکر بن ایوب و چون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت ملول و محزون و غمگین
گشت و بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنه اثنی و ثلثین و ستمائه مقدم الجیش ملک صواب خادم که در شجاعت
ضرب المثل بود وفات یافت و او صد غلام داشت که جمعی از ایشان بمرتبه امارت رسیدند و هم در آن سال

صواب بن صلاح الدین یوسف که مکنی و موسوم بابو سلیمان بود در قلعه هیره حکومت مینمود بعالم آخرت توجه
فرمود و بعد از فوت ملک عزیز و ملک ظاهر که برادرزاده ملک ناصر بود آن قلعه را متصرف گشت و در سنه
ثلث و ثلثین و ستمائه ملک محسن احمد بن سلطان صلاح الدین در گذشت و او در علم حدیث و سایر علوم معقول
و منقول بغایت ماهر بود و در تواضع و زهد مبالغه میفرمود و در سنه اربع و ثلثین و ستمائه ملک غیاث الدین
محمد ابن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین در حلب بعالم آخرت انتقال نمود و بعد از فوت پدر خویش ملک ظاهر
در سن چهار سالگی بر سریر فرماندهی نشسته بود و اتابکان او بر انجام امور پادشاهی مشغولی میکردند و در سنه
خمس و ثلثین و ستمائه ملک اشرف در دمشق وفات یافت و برادرش ملک صالح که اسمعیل نام داشت قایم مقام
شد و ملک کامل لشکر بدمشق کشیده اسمعیل بدان شهر متحصن گشت و ملک کامل آغاز محاصره نموده بالاخره
بین الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بملک کامل باز گذاشته ببعلبک رفت و ملک کامل چون
مدت دو ماه در دمشق بدولت و اقبال گذرانید مریض گشت و چهارشنبه بیست و یکم رجب سنه مذکوره
رخت بعالم عقبی کشید و روز پنجشنبه بیست و دوم در قلعه دمشق مدفون گردید و تا وقت صلوة روز جمعه
بیست و سیوم فوت او مخفی بوده در آن روز در جامع دمشق قبل از صعود خطیب بر منبر ناگاه شخصی برخاست و
گفت اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد ظلال السلطنة ملک عادل از استماع این کلام مردم بیکبار در
خروش آمده آغاز گریه و افغان کردند و امرا و ارکان دولت مصلحت چنان دیدند که برادرزاده ملک کامل
مظفر الدین یونس که ملقب بود بملک جواد در دمشق بنیابت ولایت ملک عادل حاکم باشد و بعد از آن در
جوار مسجد جامع جهت ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد او را از قلعه بدانجا نقل کردند و السلام **ذکر باقی
سلاطین آن دودمان عالی‌شان و بیان انتقال دولت و اقبال از خاندان ایشان** در تاریخ
یافعی مسطور است که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در مصر بر سریر سلطنت نشست و ملک جواد در
دمشق بنیابت او حکومت بر سیاق سابق میکرد و در سنه سبع و ثلثین و ستمائه امرا و اعیان مصر از اطاعت ملک
عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح که ایوب نام داشت بپادشاهی برگرفتند و ملک عادل را در محبس نشاندند

از قصر سلطنت بیرون آوردند و جمعی کثیر از لشکریان گرد آن مخدره در آمده او را بقلعه بردند و محبوس
کردند و ملک صالح بعد از قید و حبس برادر از روی استقلال افسر اقبال بر سر نهاد و بدست مرحمت بساط نصفت
بر مفارق رعیت بگسترد و مساجد و بقاع خیر معمور ساخت و با کافه برایا بر وجه احسن زندگانی کرد و چون
از ضبط ملک مصر فارغ گشت لشکر بدمشق کشید جواد را از حکومت آن دیار معزول ساخت امارت
اسکندریه بوی تفویض نموده و سوار شد و فرمود تا جواد غاشیه او را بر دوش افکنده بود بعد ازین [illegible]
پشیمان گشت و بطرف مصر توجه کرد و عم خود اسمعیل که ایضا ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلب
داشت و اسمعیل مصلحت در اطاعت برادرزاده ندید و از مجاهد که حاکم حمص بود مدد طلبید و
بامداد مستظهر گشته از راه عزیمت متوجه دمشق شد و یکباره خود را در آن بلده افکند
امرا و ملازمان ملک صالح چون این خبر شنیدند او را تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل آوردند و
جمعی از لشکریان حاکم کرک بملک ناصر باز خورده او را فی الحال بگرفتند و نزد پادشاه بردند و در قلعه
بند کردند و چون این خبر بسمع ملک عادل رسید که در غیبت برادر بیرون آمده بود بار دیگر در مصر
پادشاه شده قاصدی نزد ناصر فرستاد و صد هزار دینار بقبول نمود که ملک صالح را بوی سپارد
ملک ناصر این معنی قبول نکرد و دست بیعت بملک صالح داده بموافقت او روی بجانب مصر آوردند و بعد
از وصول بحدود آن مملکت امرا مایل بسلطنت صالح گشتند و نوبت دیگر عادل را گرفته در قلعه
محبوس کردند آنگاه صالح بدار الملک مصر در آمده ملک ناصر بصوب کرک مراجعت فرمود و در سنه ثمان
و ثلثین و ستمائه پادشاه مصر اسمعیل بنا بر غرضی که داشت قلعه شقیف را بفرنگ باز گذاشت و
عز الدین عبد السلام را از خطابت دمشق معزول ساخت او را با امام ابو عمرو بن حاجب بزندان [illegible]
و در سنه احدی و اربعین و ستمائه جواد که بعد از کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بود بعالم آخرت
توجه فرمود و در سنه خمس و اربعین و ستمائه مدت حیات ملک عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید و از
وی پسری ماند موسوم بعمر و ملقب بملک مغیث ملک مغیث بعد از فوت پدر در قلعه کرک محبوس گردید

ولی

و بر اثر واقعه مذکوره چند نوبت میان صالح ایوب که حاکم مصر بود و ملک صالح اسمعیل که در دمشق سلطنت نمود
و ملک ناصر که در کرک اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشت و در دمشق
قحط و غلای عظیم دست داد و در منتصف شعبان سنه سبع و اربعین و ستمائه ملک صالح ایوب در منصوره
وفات یافت و قطایا که مملوک ملک صالح بود باتفاق دیگر امرا موت او را پنهان داشت کس بولدش ملک معظم
که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند تا زمان وصول ملک معظم بمصر بدستور سابق هر جمعه خطبه بنام
ملک صالح میخواندند و چون ملک معظم بقاهره معزیه رسید فوت پدرش ظاهر شده خطبه و سکه بنام وی نقش
موشح گشت و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه کفار فرنگ قصد مصر نموده ملک معظم بمقاتله ایشان توجه
فرمود که در منزل منصوره محاربه عظیم دست داده نسیم نصرت بر پرچم علم ملک معظم وزیده معظم با
فرنگ گریزان گشت و هفت هزار کس از ایشان عرضه تیغ بیدریغ شدند و ملک فرنگ در پنجه تقدیر دستگیر
شده در قلعه منصوره مقید گردید آنگاه ملک معظم آغاز خفت و طیش نموده غلامان پدرش ملک
صالح بر وی خروج کردند و او را گرفتند و بکشتند و عز الدین ترکمان که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساخته
و از منصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه افراختند و ملک فرنگ خون خود را بپانصد هزار دینار
خرید و بلده دمیاط را نیز بمسلمانان باز گذاشته مطلق العنان شد و ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب
دمشق لشکر کشیده آن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت کرد امرا
دمشق او را استقبال نموده در منزل عباسه تلاقی فریقین دست داد و انهزام بجانب مصریان افتاده
شامیان بقاهره معزیه در آمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عز الدین و خطایا با سیصد سوار جرار
از غلامان صالح بطرف شام گریخته در اثناء راه بطایفه از لشکر ملک ناصر باز خوردند که خزینه و طبل و
علم او همراه داشتند و بضرب تیر و تیغ و نیزه ایشان را منهزم گردانیده شمس الدین لؤلؤ را که نایب ناصر بود
اسیر گرفته با نوکران قتل کردند و علم ملک ناصر را در هم شکستند و خزانه او را بباد نهب و تاراج دادند
و نام غوره زاده و لد سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و ملک اشرف موسی بن عادل که ملک حمص بود

وملک صالح بن عادل که شمه از حال او سبق ذکر یافت با زمره از امرا اسیر کرده همه را از میان برداشت و چون
این اخبار محنت آثار بسمع ملک ناصر رسید و در مصر مجال اقامتش نماند لاجرم عروس ملک را طلاق داده بر
وجهی که رجعت امکان نداشت و بجد وجهد بعضی از ولایات شام شتافت و این وقایع در سنه ثمان و اربعین و ستمایه
سمت حدوث پذیرفت و در سنه تسع و اربعین و ستمایه حواشی که از قبل ملک ناصر داود والی کرک بود
ملک مغیث عمر بن ملک عادل بن کامل را از محبس بیرون آورده به پادشاهی برداشت و حدود نعمت ناصر را
نابود انگاشت و در سنه احدی و خمسین و ستمایه ملک صالح صلاح الدین بن ظاهر غازی بن ملک ناصر
صلاح الدین یوسف بن ایوب وفات یافت و در سنه اثنی و خمسین و ستمایه امرا و اعیان مصر فخر الدین
ترکمان را که مملوک ملک صالح ایوب بود بسلطنت برداشتند و او را ملک معز لقب دادند و از آن تاریخ باز ملک
مصر بغلامان تعلق گرفت و نفاذ فرمان آل ایوب از آن دیار صفت انقطاع پذیرفت و چون عز الدین و
غلامان که بعد از وی در مصر و بر و بحر غزه بحکومت نشستند با سلاطین چنگیز خانی معاصر بودند دایم الاوقات
با هلاکو خان و اولاد او محاربه و مقاتله می‌نمودند ذکر ایشان در جزو دویم از مجلد ثالث مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی اما ملک ناصر داود بن معظم بن داود عادل که از وهم عز الدین هر روز در یک منزل بسر می
برد و در سنه ست و خمسین و ستمایه عالم را بدرود کرد و او طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت و مدتی بتحصیل علوم
اشتغال نموده از سوی بطوسی استماع حدیث نموده شعری در کمال جودت میگفت و جواهر معانی بالتماس افکار می
سفت و ملک مغیث عمر بن عادل بعد از آنکه چند سال در کرک بحکومت گذرانید فی سنه اثنی و ستین و ستمایه
لشکری از مصر بتسخیر آن بلده مامور گشت و ملک مغیث در شهر تحصن نموده پس از امتداد ایام محاصره بهم اضطرار
التجا نمود لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شتافت و بحبه هلاک شد و هیچیک از اولاد ایوب با سلطنت نیر
نگشت و دست تقدیر مالک الملک علی الاطلاق عظم سلطنت بساط حکومت آن طبقه در نوردید یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید **ذکر مبادی احوال سلاطین غور** مورخین نخجر دان تحقیق امور ملوک غور چنین کرده
که در آن اوقات که فریدون در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک طالب امنی شدند

کرانرا

کرانرا استحکام ساختند و از دست برد سپاه فریدون محفوظ و مصون ماندند بعد از آن چون ملک
و پوی بجبال غور رسیده در آن موضع قلاع حصین تیز ساخته و چندگاه باستظهار آن در اشتعال تمام
با لشکر فریدون برآویختند آخر الامر بین الجانبین صلح واقع شده اولاد ضحاک اخراج بر کردن گرفتند و چون فریدون
دست تعرض از دامن عرض ایشان کوتاه کرد بعد ازان ولایت در تصرف ضحاکیان یکی بعد از دیگری بر مسند ایالت نشست
تا نوبت بسوری رسید و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر بود و در وقتی که سلطان محمود لشکر بغور کشید
سوری گرفتار گشته گردید و بعد از آن بیم سلطان بهند شتافت چون فضای هندوستان او را توقع چندانی
نداشت در یکی از بتخانه‌های آن مملکت متوطن شد و او را پسری بود سام نام و سام بعد از فوت پدر در سلک اهل
اسلام انتظام یافته آغاز تجارت نمود و در اواخر ایام حیات با اهل و عیال در کشتی نشسته بجانب غور
در حرکت آمد ناگاه باد مخالف برخاسته هر چه تمامتر بجنبید و غیر از حسین بن سام تمامی اصحاب سفینه را غرق
بحر فنا گردانید بعد از سه شبانه روز که بر پاره تخته بار دریا رفتی بود بساحل بحر نجات رسید بشهری
در رفت و بردکان نجار بخفت و چون شب در آمد عسس او را دزد پنداشته بزندان برد و حسین هفت سال در
محبس ماند بعد از آن حاکم شهر را مرضی صعب حادث شده باطلاق زندانیان فرمان داد و حسین روی
بجانب غزنین آورد و در اثنای راه جمعی از قطاع الطریق بازخورده ایشان او را جوانی بالا بلند تنومند یافته
و اسباب سلاح داده مصحوب خویش گردانیدند اتفاقا در آن شب فوجی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی بسر وقت
آن جماعت رسیده همه را اسیر ساختند و دست و گردن بسته نزد سلطان ابراهیم بردند و از سر غضب حکم
سلطانی بقتل دزدان صادر شد در وقتی که جلاد دست حسین را می‌بست فریاد از نهاد او بر آمد که الهی
میدانم که بر تو غلط روا نیست بسبب چیست که من بیگناه کشته میگردم این سخن موثر افتاده جلاد بوسیله یکی
از نواب بعرض سلطان رسانید آنگاه ابراهیم حسین را طلبیده کیفیت حال پرسید حسین سرگذشت خویش
معروض داشت پادشاه بروی ترحم نموده او را حاجب خویش ساخت و چون سلطان مسعود بن ابراهیم در غزنین
بر سریر جهانبانی نشست حسین را بتفویض ایالت غور سرافراز ساخت بعد از فوت حسین اولادش بنیت سلطنت

با سلطان بهرام شاه که بجای داشت ممالک غزنین گشته بود در مخالفت آمد و چند نوبت بین الجانبین جنگ
روی نمود و در کرت آخر برادران حسین علاء الدین و سام و سوری بهرام شاه از غزنین بجانب هندوستان
گریزانید و سوری در دار الملک محمود غزنوی بر مسند حکومت بر آمده در اثنا راه سام بعلت
سرسام درگذشت و علاء الدین بغور مستقل گشت و مورخان از غوریان اول کسی که او را در سلک سلاطین
شمرده اند علاء الدین است و ایشان پنج نفر بوده اند و سی و شش و چهار سال سلطنت نمودند ذکر پادشاهی
علاء الدین حسین زمره از مورخان گفته اند که نام علاء الدین حسین است و طایفه بر آن رفته اند که او را
حسن نام بود و جدش نیز حسن نام داشته نه سام و فرقه اول این بیت را استشهاد آورده اند
که غزنین را ز بیخ و بن بر کنم * من خود نه حسین بن حسین حسنم * وطبقه ثانیه که نامش را حسن اعتقاد کرده اند
مصرع اخیر مذکور را چنین خوانده اند * من خود نه حسن ابن حسین حسنم * وجمعی که نام جدش سام
پنداشته اند گفته اند که علاء الدین لفظ سام را بجهت ضرورت شعر طی کرده اند و بهر تقدیر چون علاء الدین در
غور صاحب تاج و سریر گشت بعد از زمانی در زمستان بواسطه کثرت برف و باران که خروج از جبال غور
متعذر بلکه متعسر بود سلطان بهرام شاه از هندوستان با سپاه فراوان و فیلان کوه توان بغزنین
شتافت و میان او و سوری قتال واقع شده بهرام شاه غالب آمد و سوری را بر گاوی نشانده گرد غزنین بر آورده
بقتل رسانید و چون این خبر بعلاء الدین رسید با سپاهی موفور از بحجان غور بعزم انتقام در حرکت
آمده روایتی آنکه بعد از وصول علاء الدین بغزنین بهرام شاه مرده بود و قولی آنکه بین الجانبین چند کرت تقاتل
روی نمود و آخر الامر علاء الدین ظفر یافت و علی کلا التقدیرین علاء الدین بغزنین در آمد و قتل و غارت و کندن
و سوختن عمارت فرمان داد و خونریزان هفت شبانه روز آتش بیداد در غزنین بر افروخته هر کس از توابع غزنویه
یافتند کشتند و عمارت آن پادشاه نامدار مانند ابو سعید و قبور آل سبکتکین را سوای قبر سلطان محمود
شکافته آتش در عظام ایشان زدند بنابرین جهت علاء الدین بجهانسوز ملقب گشت و چون علاء الدین
جهانسوز از لوازم انتقام فراغت یافت رایت نگر او اختر با سپاه و منهی بجانب خراسان شتافت و جنگ

درضمن

درضمن وقایع سلطان سنجر مذکور شد علی چتری در مخالفت سلطان با علاء الدین موافقت نموده سلطان سنجر
در صحرای هراة رو به ایشان قتال کرده علاء الدین حسین در جنگ اسیر گرفتار گشت و سلطان او را
مقید گردانید بعد از چند روز نزد حضرت سلطان بوضوح انجامید که علاء الدین بجودت طبع و حدت
ذهن اتصاف دارد بنابر آن رقم عفو بر جرایم جرایمش کشیده او را ندیم مجلس خاص و انیس بزم اختصاص
گردانید روزی طبقی مملو از لآلی شاهوار باو بخشید علاء الدین در بدیهه این رباعی نظم نموده بعرض
رسانیدند * بگرفت و بکشت شهرا در صف کین * با آنکه بدم کشتنی از روی یقین * وآنگه بطبق
سید هدم در ثمین * بخشایش بخشش چنان کرد و چنین * و در مجلس دیگر که چشم علاء الدین بر خالی که
سلطان سنجر بر کف پای خود داشت افتاده بعد از استجازه از ابو سعید این رباعی در سلک نظم کشید
ای خال سیه مرکب تو افسر من * وی حلقه بندگی تو زیور من * تا خال کف پای ترا بوسه زدم * اقبال همی بوسه زند
بر سر من * آنگاه سلطان سنجر بعلاء الدین جهانسوز نظر او علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد و علاء
الدین چون بمملکت غور رسید در اندک زمانی وال طبعش دست تصرف از سر بدن کوتاه گردانید و مدت
سلطنت جهانسوز شش سال بود ذکر ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز اعیان و اشراف غور بعد از
فوت علاء الدین پسرش سیف الدین را مالک تاج و نگین ساخته دست بیعت بوی داده اعلام تفاخر و مباهات
بر افراختند و ملک سیف الدین بحسن سیرت و صورت موصوف بود و با رعیت در کمال عدالت سلوک می نمود
و در تقویت ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت و از غایت سخاوت حاصل بحر و کان را نابود می انگاشت
و با همه کس طریق تواضع بجای می آورد و در استرضای خاطر دور و نزدیک اهتمام تمام میکرد و جمله اطوار پسندیده
او آنکه از عم زادگان خود سلطان غیاث الدین و معز الدین که پدرش بحبس فرموده بود دام بند غم نجات
داد و او و برادرش را مصاحب خود نموده ابواب الطاف بروی روزگار ایشان بگشاد اما زمان سلطنت
ملک سیف الدین روی بنهایت انجامید و در وقتی که در جنگ حشم غز میر تبت شهید گردید سبب این قضیه
آنکه در آن اوان که علاء الدین جهانسوز هنوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین محمد نامی از

غوریان داعیه سلطنت نمود و سوار حرم ملک سیف الدین محمد را غصب کرده پیدش کرد و در سلک
سپهسالاران غور انتظام داشت بخشید و چون ملک سیف الدین مالک تاج و نگین گشت آن دست و
رنجن را در دست در سی دیده او را بقتل رسانید و برادر در سر ابوالعباس که سیف الدین در سینه
جای داده در روزی که ملک در برابر غزان قتال داد آن نیزه بر پهلویش زد که از اسب در افتاده لشکر
غور منهزم شدند و غزی بر وقت ملک سیف الدین رسیده او را بشناخت و کمرهای پادشاهانه در میانش
دیده دست در کمر ملک زده خواست که آن مطلوب او ست بدست آورد چون کمر بدو نیز باشد غز کاردی که
کمربند بنهاده خواست که آن ببرند کارد بر شکم ملک سیف الدین خورد و بدان زخم درگذشت بدست سلطنتش
یکسال و کسری بود و هو الغفور الودود **ذکر سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام** پادشاه
عالی مقام و خسرو جمشید احتشام غیاث الدین محمد بن سام از انبیا و سلاطین بوفور اسباب حشمت و ازدیاد
موجبات عظمت امتیاز تمام داشت و با وجود بسط مملکت و اشتغال بلوازم امر سلطنت همواره همت
عالی نهمت بر ادای وظایف طاعات و عبادات مبذول داشت و در تقویت ارکان شریعت غرا از خود بتقصیر راضی
نمیگردید و در تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید و از عدل شاملش عامه
رعایا بل کافه برایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و از وجود کامل الشأنش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت
و رفاهیت زندگانی می نمودند و سلطان غیاث الدین محمد بن سام قبل از تکفل مهام فرمانروایی ملقب
بشمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ فرمان شده در اندک زمانی
بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و غرجستان را مسخر فرمود و مسجد جامع هراة که فی الواقع
مهبط انواع فیوض و برکات است از جمله ابنیه رفیعه آن پادشاه خجسته صفات است و سلطان غیاث الدین
در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمایه در دار السلطنه هراة درگذشت و در گنبدی که در بقعه
مذکوره بجهة همین معنی ساخته بودند مدفون گشت و زمان حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنت
چهل و سه سال والسلام **گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام سلطنت غیاث الدین**

وذکر

وذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه عدالت آیین مورخان فضیلت قرین آورده اند که چون ابوالعباس
ملک سیف الدین محمد را زخم زده در غور باز گشت باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت سلطان غیاث
الدین را بر تخت سلطنت نشاندند و باستقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل نموده از سلطان چندان
حسابی بر نمیداشت بنابر آن پادشاه عالیشان همت بر دفع او مقصور کردانید یکی از غلامان ترک را گفت
چون فردا ابوالعباس پیش آید هرگاه برادرم شهاب الدین دست بر سر نهد گردنش از بار سر سبک گردان
و روز دیگر چون ابوالعباس در غایت غفلت و غرور در پایه سریر سلطنت مصیر رسید سلطان او را
بسخنی مشغول ساخته در اثنا سلطان شهاب الدین دست بر سر نهاد فی الحال بیک ضرب شمشیر آن ترک
سرش از بدن بینداخت و بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد بنفاد فرمان اختصاص یافته چون
این خبر بعم اش ملک فخر الدین مسعود که حاکم بامیان بود رسید از والی هراة و والی بلخ استمداد قصد
کرد که مملکت غور از تصرف برادرزاده بیرون آورد آن دو سردار از مواضع خویش بجانب غور در حرکت
آمده ملک فخر الدین نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکر بمقابله و مقاتله ایشان نامزد کرده لشکر
غور بظفر و نصرة اختصاص یافتند و سر پسر قماج را که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث الدین آوردند
سلطان آن سر را باستقبال فخر الدین مسعود فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت
جزم نمود و در اثنا افواج سپاه غور در رسیده ملک را احاطه کردند و متعاقب سلطان غیاث
الدین با برادر خود شهاب الدین بسپاه خود ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دید پیاده شده پیش
رفت و رکابش بوسید و گفت خداوند بلشکرگاه باید آمد و فخر الدین مسعود طوعا و کرها بمعسکر
برادرزاده رفت سلطان غیاث الدین او را بر تخت نشاند و دست بر کمر زده در جرگه نوکران بایستاد
ملک فخر الدین از غایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را تحسین در دست گفت و از تخت
برخاسته بر زبان آورد که شما امتحان میکنید و سلطان غیاث الدین او را بجانب بامیان کسیل کرده
یک منزل مشایعت فرمود و بعد از آن سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور را مسخر ساخت آنگاه بیاد عیش

شکافته رایات استیلا در آن جایگاه برافراخت و در شهور سنه احدی وسبعین وخمسمایه با لشکر
بسیار علم توجه بجانب دار السلطنه هراة برافراشت وبهاء الدین طغرل که یکی از غلامان سنجری بود
در آن وقت در هراة حکومت می‌نموده دانست که با سلطان غیاث الدین مقاومت نمی‌تواند کرد لاجرم
گریخته روی بدرگاه خوارزم شاه آورد و سلطان هراة را مسخر کشت در سنه ثلث وسبعین
وخمسمایه لشکر بدر شادیاخ نیشابور کشید وحاکم آن خطه علیشاه بن تکش در شهر متحصن گردید
وسلطان غیاث الدین بجانب تغافل در برابر برجی که مسکن علیشاه بود رفته با بعضی از نزدیکان گفت
از این برج تا فلان برج باید بمنجنیق رخنه توان کرد وانامردان ساو فی الحال آن مقدار دیوار که اشارت
الیه گفته بود فرود آمد شهر مسخر شد و در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان غیاث الدین چون
بر نیشابور در آمد علیشاه بن تکش خوارزمشاه دست بسته بحضرت او آوردند سلطان این معنی ملاحظه نمود
او را تصحیح کرده فرمود تا ابرادت او بگشادند و او را بپهلوی خود بر تخت نشاندند درباره وی اصناف
الطاف مبذول داشت و رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین علی را که
از خواص خویش بحکومت نیشابور نصب کرده سال دیگر لشکر بمرو کشید وآن بلاد را نیز مسخر گردانید
وچون فرمان ملک غیاث الدین در تمامت مملکت خراسان سمت نفاذ پذیرفت فی سنه تسع وتسعین
وخمسمایه بحکم پادشاهی که ملک او زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت شعر دو در دارد این باغ
آراسته در و بند از هر دو برخاسته درای از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام وازجمله
شعرای مبارکشاه غوری که مدخل منظوم در نجوم از نتایج طبع اوست معاصر سلطان غیاث الدین
بود و در مدح او اشعار بلاغت آثار نظم نموده هو الغفور الودود ذکر سلطان شهاب الدین محمد بن سام
در شهور سنه سبعین وخمسمایه سلطان شهاب الدین که معز الدین لقب داشت بنیابت برادر بر سریر
غزنین صعود نمود و در سنه احدی وسبعین وخمسمایه لشکر بهندوستان کشیده مسخر گردانید و بعد از آن
بتدریج سپاه بدیار هند سپرد و بلاد و قلاع بسیار گرفت تا آنکه دار الملک آن ولایت بحیطه تسخیر در آورد

ویکی از

ویکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبک نام داشت در آن ولایت قائم مقام خود ساخته علم
عزیمت بصوب خراسان برافراخت وچون بمیان طوس و سرخس رسید خبر فوت برادر شنیده
متوجه بادغیس گردید و در آن مقام بمراسم تعزیت پرداخته خراسان را با اقربای خود قسمت نموده
بیرون آمد که تخت فیروزکوه بهم زاده خویش ملک ضیاء الدین که ملک غیاث الدین بود ارزانی داشت
وزمام ایالت بست و فراه و اسفزار در کف کفایت سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین نهاد و ولایت
هراة بخواهرزاده خود ناصر بن غازی داد و بنفس نفیس بغزنین بازگشته جنود آن حدود را فراهم
آورده بعزم رزم سلطان محمد خوارزم شاه در حرکت آمده از معرکه سلطان منهزم گردید و بعد
از وصول بفیروزکوه یا غزنین علی اختلاف القولین از نزد سلطان محمد رسولی پیش سلطان شهاب
الدین آمده پیغام آورد که همگنان روشن است که غبار نخوت و نقار نخست از جانب ارتفاع یافت
لاجرم بر طبق گفته البادی اظلم اجتناب با صورت انهزام روی نمود اکنون باید که در مقام موافقت
ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نپیماید سلطان شهاب الدین بخان موافقت در جواب گفته
بین الجانبین قواعد مصالحه تاکید تمام یافته بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر
غور و غزنین باستعداد سفر سمرقند و ترکستان مشغولی نمایند و در اثنای آن ذکر طایفه از
ساکنان کوه جود سالک طریق عصیان گشته اند دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدان طرف
شتافت و بسیاری از دشمنان را به تیغ انتقام گذرانید و در وقت مراجعت در منزل دهیک
بزخم خنجر یکی از ملاحده شربت شهادت چشید شعر شهادة ملک بحر و بر شهاب الدین که ابتدای
جهان مثل او نیاید یک سیم زغره شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دهیک
ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان محمد چون خبر شهادة سلطان شهاب الدین بمملکت
غور رسید امرا و اعیان سر بخط فرمان برادرزاده اش سلطان محمود نهادند و او بفیروزکوه در رفته
بتمهید بساط معدلت قیام نموده و امراء اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدوز والی

و ملک قطب الدین ایبک رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند
و سلطان محمود شیوهٔ ستودهٔ پدر نامدار خود مرعی داشته عمارت مسجد جامع هراة را که ناتمام مانده
بود باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه
رنجیده بفیروزکوه رفت و سلطان محمد عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود یعنی
آنکه با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشد نزدیک محمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه
با وجود نسبت اخوة دشمن منست باید که بموجب این معاهده او را مقید گرداند بنابرین سلطان غیاث
الدین محمود علیشاه را بند کرد و طایفهٔ از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروزکوه
همراه علیشاه بودند بسلطان محمود پیغام نمودند که علیشاه و سایر اتباع او بهم پناه بدین درگاه آورده‌ایم
و از اینهمه نادری در مذهب اهل مروت جایز نیست که پادشاه علیشاه را سلطان الغیاث نکرد انداز ما
امری صدور خواهد یافت که تدارک پذیر نباشد و چون ارادهٔ ازلی بقتل سلطان محمود متعلق شده
بود دانستن آن در روی تابش ننمود و آن قوم موضع خواب او معلوم کرده در شب سه شنبه هفتم صفر
سنه سبعین و ستمایه ایشان دزدان بیام قصر سلطان برآمدند و کشته باز گشتند و صباح غلام
در بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین را کشته یافتند تخت و او را در همان قصر دفن کردند و بعد از ان
جسدش را بهراة برده در کازرگاه مدفون ساختند در روضة الشهدا مسطورست که بعد از
شهادت غیاث الدین محمود امرای غور و سرکشان بزرگ باتفاق پسر بزرگوارش سام که چهارده ساله بود
بتخت سلطنت نشاندند و بدستور معهود علیشاه را مقید نگاه داشتند بعضی از اهل فتنه را کشتند
و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود ایشان اثر ساید تدبیر اندیشیدند و جمعی را
در صندوقها نشاندند و خواستند که بشهر درآورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازند هم
از ایشان شخصی امرای غور را اطلاع داده ایشان سر طایفه طایفه از شجعان را فرستادند تا آن صندوقها را
بر در دروازه بگرفتند و از اصحاب غدر چهار پنج کس بدست افتاده هریک بنوعی بقتل رسیدند

چون

و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهانسوز که ملازمت خوارزمشاه
می‌نمود از خوارزم با لشکری جویان رزم متوجه فیروزکوه گشت و غوریان بتصور جذب خاطر سپاه خوارزم
علیشاه را از محبس بیرون آوردند و اطراف شهر مضبوط کردند تا هیچ دلیر بران ترتیب یافت و در
جمادی الاول سنه سبعین و خمسمایه سپاه خوارزمشاه فیروزکوه را بگرفتند و بهاء الدین سام با برادر
و مادر و تابوت پدر بجانب هراة روان شد علیشاه روی براه غزنین نهاد و داود و غیره هراة سام را بداد
بخوارزم فرستاد و آن دو ملک زاده را خوارزمیان در وقت خروج چنگیزخان در آب انداختند اما
اتسز بن علاء الدین جهانسوز مدة چهل سال از قبل خوارزمشاه در فیروزکوه حاکم بود و در اواخر ایام حیات
میان او و ازدواج تاج الدین یلدوز نایرهٔ خلاف اشتعال یافته مهم بجنگ و جدال سرایت و اتسز
در معرکه کشته گشته دیگر هیچ کس از ان طبقه بحکومت نرسید **ذکر ملوک بامیان** اول ایشان فخر الدین
مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و او مدتی مدید بحکومت بامیان بحدود
طخارستان قیام می‌نمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنکی و حسام الدین
علی و ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته
در بارهٔ او الطاف مبذول میفرمود و بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از فوت پدر افسر حکومت بر
سر نهاد و او پادشاهی عادل فاضل عالم پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت می‌نمود و افضل
المتأخرین شیخ فخر الدین رازی رسالهٔ موسوم بهائیه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلک تحریر کشید و
بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین بنوزده روز متوجه عالم آخرت گردید و مدت حکومتش
چهارده سال امتداد یافت و از اهل علم و تقوی غازی تاج الدین زوزنی با بهاء الدین سام معاصر بود
و او در بامیان بوعظ طوایف انام اشتغال می‌نمود و بر سر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام
میکشود و ملک جلال الدین علی بن بهاء الدین سام پس از انتقال پدر در دار الملک مدة هفت سال
در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان محمد خوارزمشاه در ماوراء النهر بود

ناکاه بجانب بامیان ایلغار کرده بتخریب سر جلال الدین علی رسید و او را بتیغ کذرانیده قلمروش را ضبط
کردانید **ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبهٔ پادشاهی رسیدند** در باب اخبار آورده اند
که سلطان شهاب الدین محمد بن سام به تجرید غلامان ترک و ترتیب کردن ایشان شعفی تمام داشت و بنا بر
آنکه او را بغیر از یک دختر فرزندی نبود یکی از مقربان جرأت نموده معروض داشته کفت چه بودی که
سلطان را بخشنده بی همتا پسران عنایت فرمودی تا بعد از حلول واقعهٔ ناکزیر صاحب افسر و سریر شدندی
سلطان جواب داد که اکر هر پادشاهی را چند فرزندی معدود باشد مرا چندین هزار فرزند هست که پس از
فوت من ممالک را بنام من نکاه داشت و عاقبة همچنان شد که بر لفظ مبارک آن پادشاه عالیشان
کذشته بود یکی از جملهٔ غلامان شهاب الدین که مالک تاج و نکین کشت تاج الدین یلدوز است و سلطان
شهاب الدین او را در صغر سن خریده بود و چون آثار اقبال در ناصیهٔ او لایح کردید حکومت بلاد کرمان
و سواران که در حدود آب سند است باو ارزانی داشت و پس از شهادت شهاب الدین تاج الدین
یلدوز بغزنین شتافته بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند کاه میان او و حاکم دهلی قطب الدین ایبک خلاف
واقع شده یلدوز شکست یافت و ایبک مدة چهل روز در غزنین بعیش و طرب کذرانیده بدار الملک
خود باز کشت و یلدوز بار دیکر بغزنین خرامیده در ملک متمکن کردید و در اواخر ایام حیات در معرکه
سلطان شمس الدین التمش کرفتار شد و شمس الدین او را بشهر بداون فرستاده از آن بلده بعالم آخرة
ارسال داشت و از یلدوز دو دختر ماند یکی در حبالهٔ نکاح قطب الدین ایبک در آمد و دیکری در عقد
ناصر الدین قباچه و قطب الدین ایبک در وقتی که صغیر السن بود او را یکی از ترکان به نیشابور برده بقاضی
عبد العزیز کوفی فروخت و ایبک در خدمت اولاد قاضی قرآن خوان شده بعد از آن بتحصیل آداب
فروسیت و تیر اندازی اشتغال نموده در آن فن مهارت پیدا کرده آنکاه او را بازرکانی از قاضی
خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت و سلطان ایبک را بصفات حمیده و سمات
پسندیده یافته متوجه تربیتش کشت و بخطاب امیر آخور ساخت و چون دهلی بتسخیر در آمد شهاب الدین

حکومت

حکومت آن مملکت را بوی تفویض فرمود و ایبک در آن ولایت علم اقتدار برافراخته در زمان حیات
بعد از ممات سلطان شهاب الدین با کفار هند غزوات کرده در شهور سنه سبع و ستمائه در
میدان چوکان بازی از اسب افتاده وفات یافت و مدة سلطنتش بیست سال بود و از آنجمله چهار
سال خطبه بنام خود خواند و کتاب المآثر که بر احوال و آثار آن پادشاه کامکار اشتمال دارد در
چون در وقت تحریر این جزو آن کتاب در نظر این ذرهٔ احقر نبود در تفصیل این حالات شروع نمود
آرام شاه بن قطب الدین ایبک بعد از فوت پدر باتفاق امراء دهلی بر تخت سلطنت نشست اما بسبب
عدم قابلیت او بر مسند دولت آرامش میسر نشد و امرا آرام شاه را شایسته سریر جهانبانی ندانسته
کس نزد سلطان شمس الدین التمش که حاکم بداون بود فرستاده او را بدهلی طلبیده پادشاه ساختند
و بلاد لکنوتی را بخلجیان باز کذاشتند و ذکر ملوک خلج و شمس الدین التمش عنقریب مذکور خواهد شد
ملک ناصر الدین قباچه او نیز در سلک ممالیک زرخریده سلطان شهاب الدین منتظم بود و فراست
تمام و کیاست لا کلام داشت و تدبیر امور شهرها و قواعد ملک داری نیکو میدانست و بامر لشکرکشی
و دشمن کشی قیام می نمود و بعد از فوت سلطان شهاب الدین در اوچه و مولتان استقلال یافته
بعضی از قصبات نیز استیلا یافت و در آخر ایام حیات میان ناصر الدین و شمس الدین التمش منازعت
اتفاق افتاده شمس الدین لشکر باچه کشید و ناصر الدین از وی کریخته بقلعه بکر رفت و سلطان وزیر
خود نظام الدین بن ابی سعد بمحاصره اچه تعیین کرده خود بدهلی مراجعت نمود و نظام الدین بعد از
دو ماه اچه را کرفته متوجه قلعه بکر شد و ناصر الدین از آن نیز عزم کریز فرموده در کشتی نشست و چون
بمیان دریا رسید غریق بحر فنا کردید **ذکر ابتدای حال محمد بختیار که اول ملوک خلج است** در روضة
الصفا مبادی احوال ملوک خلج برین نهج مسطور است که در ملازمت سلطان شهاب الدین از خلج مردی
بود بغایت شجاع و دلیر و سیاست اقوی داشت زیرا که چون بر پای ایستاده دو دستها فرو کذاشت
دستش از سر زانو متعدد یک وجب تجاوز نمودی و آن شخص موسوم بمحمد بختیار بود و در زمان حیات

سلطان شهاب الدین یکی از امراء صاحب اختیار محمد بختیار را بجهت مهمی بدو در فرستاده او از انجا مال
وافر حاصل کرده اسباب حرب وادوات طعن وضرب بهم رسانید چند نوبت بحدود ولایت هندوستان
آثار شجاعت ومردانگی ظاهر کردانید وصیت شجاعت وسخاوت او بر افواه والسنه دایر گشت چون این معنی
بعرض سلطان قطب الدین ایبک رسید بجهت او تشریف وخلعت فرستاد محمد بختیار بآن التفات استظهار
تمام پیدا کرده مملکت بهار را از صرصر تاراج مانند باغ وبستان در فصل خریف بی برگ وبر کردانید
وغنیمت بسیار بخدمت آورده نزدیک قطب الدین او را بوستر تربیت سرافراز ساخته دران امر بمرتبه مبالغه
نمود که امرا وارکان دولت را بر حال محمد بختیار رشک آمد وقاصد جان او گشته بعرض ایبک رسانیدند
که محمد بختیار داعیه دارد که در حضور پادشاه با پیل جنگ نماید وقطب الدین بختیار از هلاک محمد
اندیشیده عاقبت بنا و مبالغه مقربان بان امر همداستان شده فرمود تا پیل سفید را که مست گشته بود
بمیدان آوردند ومحمد بختیار توجه بجنگ فیل کرده چون نزدیک بوی رسید بقوت هرچه تمامتر گرزی بر
خرطومش زد فیل از ان ضرب مضطرب شده روی بگریز آورد وقطب الدین بتجدید همت بر تربیت رعایت
محمد بختیار گماشته هم دران مجلس آنقدر باو بخشید که شرح آن بر زبان قلم تیسر پذیر نیست فرمان فرمود
که هر یک از امرا فراخور حال درباره محمد بختیار لوازم احسان وانعام بجای آرند ومحمد بختیار از غایت علو
همت هرچه درآنروز باو داده بودند بحاضران تقسیم فرمود بلکه چیزی دیگر بر آن افزود وخلعت پادشاهانه
پوشیده سرخ روی ودوست کام بمنزل خویش باز گشت وبعد از ان لشکر بشرقی ولایت بهار کشیده مملکت
های لکهنو را مسخر گردانید گفتار در بیان شمه از حال رای لکهمنیه وبدر آوردن محمد بختیار مملکت او را
در حیز تسخیر سخندان دانش پذیر بجواهر پاکیزه محرر بر صحایف اوراق نگاشته اند که در هندوستان
ولایت بهار ملکی است بغایت عریض وبسیط ویکی از ملوک هند دران سرزمین مالک تاج ونگین بود وآن
ملک منکوحه عاقله با فطنت داشت وآن عورت از ان پادشاه حامله گشته در وقتی که احساس الم وضع
حمل نمود منجمان وبراهمه را احضار فرمود واز سعادت ونحوست تولد لوازم تفتیش بجای آورده آنها عرض

تامل

تامل کرده متفق اللفظ والمعنی بعرض رسانیدند که اگر فرزند درین ساعت تولد نماید هرگز بمرتبه سلطنت
رسیده مدة مدید بر مسند اقبال متمکن نخواهد گردید بعد از شنیدن این سخن فرمود تا هر دو پایش
برهم بستند واو را تا زمان دخول آن ساعت سعد سرنگون آویختند آنگاه باز کردند تا آن فرزند متولد شد
وهم در آن لحظه ضعیفه وفات یافت وچند قابله مشفقه بجهت رضیع وتربیت ولدش را گماشت ورای
لکهمنیه تعهد نمود وچون رای لکهمنیه بسن رشد وتمیز رسید بجای پدر افسر سروری بر سر نهاده مدة هشتاد سال
دران مملکت که در غایت وسعت وبسطت بود سلطنت نمود در کمال عدالت هرگز ظلم وتعدی بر هیچ
کس تجویز ننمود وچندان سخاوت داشت که انعامش کم از یک لک کم نمی بود ودر اواخر ایام اقبال محمد بختیار
بقصد او ایلغار کرده همچنان بغور ولدنکی از انکر ودار الملک او از خزینه ودر وقتی که پیش آن شاه
عدالت پناه دستارخوان می نهادند بدر قصر رسید واو پای برهنه از در دیگر بدر دویده فرار نمود وآن
مملکت معموره بتصرف محمد بختیار در آمد وخرابی کرد ومدة هشتاد سال آن عادل اندوخته بود بدستش
افتاد وایضا محمد بختیار لکهنوتی در جوار مملکت خود تسخیر نموده خطبه بنام خود خواند وچون کوکب
اقبال محمد بختیار بحد وبال رسید باده هزار سوار وسی هزار پیاده از کوه صعب المسلک که در کوه لکهنوتی
مرتبات بمشقت بی نهایت بگذشت ودران جانب جبل شهری معمور دید متوجه تسخیر آن شد ومردم آن شهر
بهیات اجتماعی بیرون آمده در روز اول قدم در میدان مقاتله نهادند وبسیاری از لشکر محمد بختیار را
بکشتند وبعد از عزیمت حصر وخاور بسوی دیار مغرب محمد بختیار صلاح در مراجعت دیده قدم در وادی
فرار نهاد ودر راه بواسطه فقدان آب وعلف اکثر سپاه وچهارپایان او تلف گشت ومحمد با معدودی
چند بمند رسید واز مقصد آن قیصر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعد از چند روز رخت هستی بباد فنا داد
محمد شیروان خلج قایم مقام محمد بختیار شد واو در ایام اختیار با بعضی از کفار مقاتله اتفاق افتاده
شهید شد علاء الدین مردان خلجی بعد از شهادت محمد شیروان در لکهنوتی بر مسند حکومت نشست
واو بصفت جلادت موصوف بود وبعدم عقل معروف وبسیاری از اعیان را بی موجبی قتل نمود و

در روز بازوبان بگزاف کشاده بقصد قسمت ممالک عراق پرداختی و اگر کسی بخلاف رای او سخنی
گفتی فی الحال اساس حیاتش منهدم ساختی و در روضة الصفا مسطور است که در ایام حکومت
علاء الدین مردان بازرگانی بولایتش رسیده اموالش تلف شد و جمعی از نواب آن تاجر را بیارگاه
در آوردند و شمه از حال او معروض داشتند پرسید که این مرد از کدام ولایت گفتند از اصفهان
فرمود که نشان حکومت اصفهان بنام او بنویسند و هیچکس را زهره نبود که بگوید این چه نامعقول است
روز دیگر یکی از ملازمان که بفطنت و کیاست موصوف بود با او گفت این تاجر که حکومت اصفهان
باو عنایت فرموده اید مال میخواهد تا بحسن دران ایالت جای گیرد آنگاه مال عظیم بآن بازرگان داد القصه
چون قوم خلج از حرکات ناشایست علاء الدین مردان بجان رسیدند باهم اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند
و عوض او حسام الدین عوض را پادشاه کردانیدند و او بغایت خسرو نیکو سیرت بود و چند نوبت
میان او و شمس الدین التمش محاربه روی نمود آخر الامر بمصالحه انجامید و حسام الدین دیه بصلح
سی و هشت زنجیر فیل و هشت لک مال نزد التمش فرستاد و چندگاه بین الجانبین طریق موافقت سلوک
بود و در سنه اربع و عشرین و ستمایه کرت دیگر مخالفت و نفاق افتاد و سلطان شمس الدین پسر خود ناصر
الدین محمود را با جنود نامعدود بلکهنوتی روان کرد و او با خلجیان حرب کرده حسام عوض در معرکه بقتل
رسید و مدة ایالتش دوازده سال بود ذکر شمس الدین التمش در روضة الصفا مسطور است که التمش
از فرزندزادگان ترکستان بود اما اسیر سرپنجه تقدیر گشته او را بنجارا بردند و شخصی از اقربای صدر
جهان آنشخص التمش را از بخارا بغزنین رسانید و سلطان شهاب الدین او را خریداری نموده دو لک
هزار دینار رکنی بها کردند و صاحبش رضا نداد سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین بر بیع آن غلام
اقدام ننماید و مدتی خریدن التمش موقوف بود تا قطب الدین ایبک از هند بملازمت سلطان شهاب
الدین آمده او را بخرید و منظور نظر تربیت کردانید و فرزند خواند و چون ایبک وفات یافت سلطنت
دهلی با التمش تعلق گرفت ملقب بشمس الدین گشت و شمس الدین پادشاهی بود در غایت عدالت و رعیت

پروری

پروری و در ایام سروری اکثر بلاد و ولایات و قلاع هندوستان را مسخر ساخت و در شهور سنه ثلث
و ثلثین و ستمایه از عالم رحلت فرمود و مدة سلطنتش بیست و شش سال بود و از جمله فضلاء اهل انشا
نور الدین محمد العوفی در زمان دولت شمس الدین التمش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات
بنام وی نوشت نظام الملک محمد بن ابوسعید بر صحیفه بیان نگاشت ذکر سلطان فیروز بن شمس الدین
التمش سلطان فیروز شاه بعد از فوت پدر بر سریر فرمان دهی نشست و ابواب خزاین بگشاد و در دادن
حاتم را منفعل ساختند و او بخواص و عوام اکابر و اصاغر در ادبسط بساط عدل داد و بعشرت
و نشاط پرداخته در آن باب افراط نمود چنانچه در ماهی هفته هشیار نبود بنابران اختلال بقواعد
ملک راه یافته مادرش شاه ترکان صاحب اختیار گشته و بعضی از حرمهای سلطان شمس الدین
که از ایشان آزار در خاطر داشت مضرت بسیار رسانید و یک پسر صلبی خود قطب الدین بن التمش را
بکشتن داد بنا علی هذا امرا بزرگ لوای خلاف مادر و پسر ارتفاع داده سلطان شاه را از دهلی
بدر کرده در ایام غیبتش میان شاه ترکان و سلطان رضیه که دختر بزرگتر سلطان التمش بود نایره
نزاع ملتهب گشت و شاه ترکان قصد رضیه نموده مردم دهلی هجوم آورده شاه ترکان را گرفتند و دست
بیعت برضیه دادند و در خفیه جمعی از ترکان ارسال داشت تا رکن الدین فیروز شاه را گرفته بدهلی آوردند
و حبس کردند و مدة دولت ملک فیروز شاه هفت ماه بود و او در مجلس رضیه داعی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را لبیک اجابت گفته بجهان جاودانی توجه نمود
و هو العفو الودود ذکر سلطان رضی الدین بنت شمس الدین التمش سلطان رضیه که بواسطه
اخلاق مرضیه در زمان حیات پدر در سرانجام امور دخل می نمود و سلطان التمش با وجود اولاد ذکور
منصب ولایت عهد بوی تفویض نمود بعضی از خواص معروض داشتند که با وجود چندین پسر شایسته
تخت و افسر کشانند پادشاه بچه جهت دختر را ولیعهد میکند جواب داد که این دختر قابلیت جهانبانی
دارد و فی الواقع جمال حال سلطان رضیه مجمع صفاتی که پادشاهان عادل را می باشد آراسته بود

و غیر آنکه بصورت نسوان مخلوق شده بود عیبی در جلباد نمی نمود و چون بر سریر سلطنت نشست از لباس
عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در نظر خلق ظاهر گشت چنانچه در روز بار همه کس آن را میدیدند
و بهنگام رکوب بر فیل سوار شده سیر و سفر می نمود و در ایام دولت لشکر کشیده حاکم آن ولایت را که دم از عصیان می زد
منقاد ساخت و از آنجا بملتان رفته در ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه بدهلی باز گشت
و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود در طریق خلاف سلوک می نمود و سلطان رضیه
بدانجا شتافت و چون نزدیک ملک مخالف رسید امرای ترک موافقت رضیه دادند که با ملک التونیه
موافقت کرده جمال الدین یاقوت حبشی که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و رضیه را گرفته در قلعه سرشند
مقید کردانیدند و ملک التونیه رضیه را راضی ساخته در حباله نکاح کشید و روی تسخیر دهلی آورد
حال آنکه معز الدین بهرام شاه بن التمش در غیبت رضیه برضاء امراء دهلی بر تخت سلطنت تمکن یافته بود
ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه بن التمش چون بهرام شاه روزی چند بامر و نهی سپاهی و رعیت
پرداخت آوازه وصول ملک التونیه و رضیه شیوع یافت و معز الدین بهرام شاه ایشان را استقبال نموده بعد
از وقوع قتال رضیه و شوهرش منهزم شدند و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است بدست جمعی از
کهار گرفتار شده بدرجه شهادت رسید و بقول صاحب بناکتی و مؤلف وصاف سلطان رضیه را الغ خان
که در آن زمان امیر الامراء امیر بود گرفته قتل نمود و به هر تقدیر بعد از آن واقعه معز الدین بهرام شاه در سلطنت
استقلال یافته و در زمان دولت او زمره از کفار تاتار از آب سند گذشته محاصره لاهور پرداختند و بعد از
روزی چند بران شهر مستولی گشته مراسم اسر و قتل بتقدیم رسانیدند و چون بهرام شاه خبر هجوم مغولان
شنید امیر قطب الدین حسن و مهذب الدین نظام الملک را که وزیرش بود با فوجی از امرا بدفع لشکر مغول
نامزد کرد و آن جماعت تا لاهور رفته از جنگ خائفان گریزان شدند و اکثر قبل از وصول ایشان مراجعت نموده
بودند درین اثنا خواجه مهذب الدین وزیر از صاحب تاج دیر و متوهم شده در باب مخلص خود تدبیر اندیشیده
به بهرام شاه عرضه داشت نمود که چنان معلوم شد که امرای ترک که درین لشکر اند هرگز پادشاه را بدل

راست

راست کوچ نخواهند کرد اگر حکم همایون نفاذ یابد که بنده قطب الدین حسن و سایر اهل فتنه را از میان بر
دارد مناسب وقت خواهد بود و بهرام شاه از غایت تمسک و تعجیل بر طبق مدعای وزیر نشان ارسال داشته
خواجه مهذب الدین آن نشان را بامرا نموده آن جماعت را مخالف بهرام شاه با یکدیگر موافق نموده چون این
خبر بسمع پادشاه رسید متوهم گردید و سید قطب الدین را که شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان
فرستاد تا آبی بر آتش ایشان زند تا جناب شیخ الاسلام بدم گرم نایره مخالفت را تیزتر کردانید و بدهلی
مراجعت فرموده امرا از عقب رسیدند و بهرام شاه در شهر تحصن نموده امرا اغاز محاصره کردند و از نوزدهم
شعبان تا اوایل ذی قعده بهرام شاه دهلی را نگاه داشت بعد از آن مخالفان قهرا جبرا آن خطه را مفتوح
و مسخر ساختند و بهرام شاه گرفته بدرجه شهادت رسانیدند و مدت حکومتش دو سال و چهل و پنج روز بود
ذکر سلطان مسعود شاه بن … ن شمس الدین التمش در بیستم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه
سلطان مسعود شاه که شاهزاده کریم طبع نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود سریر سلطنت را بوجود خود
مشرف کردانید و مهذب الدین نظام الملک وزیر و سلطان استیلا یافته ادعای استقلال بنظام الملک
و مال مشغول کردید و امرا از سطوت و متابعت وزیر عار داشته باتفاق او را کشتند و دیگری را بر
سریر وزارت نشاندند و در سنه ثلث و اربعین و ستمائه طایفه از لشکر مغول از آب سند عبور نموده
اچه را محاصره کردند مسعود شاه بعد از استماع این خبر با سپاه ظفر اثر متوجه دفع اعدا گشته مغولان
چون از توجه او خبر یافتند از ظاهر اچه برخواسته بخراسان شتافتند و در آن اوان بعضی از حریفان
عیش پیشه و ظریفان عشرت اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافته او را ببسط بساط نشاط افراط نمود
اختلال تمام در احوال مملکت پدید آمده و امرا در خفیه قاصدی نزد عم او سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان
سلطان شمس الدین التمش که در بهرایج حاکم بود فرستاده و التماس حضور او نمودند ناصر الدین بسرعت
هر چه تمامتر بصوب دهلی در حرکت آمده بعد از وصول بمقصود مسعود و مسعود را گرفته محبوس کرد تا
زمان حیات مسعود در محبس بپایان رسید **ذکر ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش** سلطان ناصر الدین

محمود که پسر کوچک شمس الدین التمش بود بعد از استدعای امرا بتخت دهلی کشته در اوایل سنه اربع و
اربعین و ستمائه بدان بلده رسیده بر مسند سلطنت تکیه زد و در همان سال بهرایچ مراجعت نموده جمعی
که خیال عصیان در سر داشتند بقتل رسانید و در ماه رجب جالندکو را از آب بهت و دریاب سدده
نزول اجلال فرمود و بالغ خان را با سپاه فراوان بجانب ستار سال داشت و بالغ خان بعد اندک
بمقصد بعضی از زمینداران که در مقام تمرد بودند عرضه تیغ فنا کردانیده مراجعت نمود ناصر الدین محمود
بدهلی درآمد و در سنه خمس و اربعین و ستمائه میان آب گنگ و آب جون لشکر کشید و چند قلعه معتبر
در آن دیار مسخر کردانید و در ذی حجه سنه مذکوره مظفر و منصور بدار الملک خود باز آمد و در سنه ست
و اربعین و ستمائه ملک جلال الدین علی بن شمس الدین التمش که حاکم قنوج بود بملازمت برادر شتافت
و ناگاه متوهم گشته بکوه سیور گریخت و ناصر الدین از عقب او بدامن آن جبل رفته هفت هشت ماه
صحرا نکذرانید و چون آنکه بدزدی که مطلوب رسد بدهلی مراجعت نمود و مملکت جرو ملتان را با الغ خان
ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین و ستمائه الغ خان با سپاه فراوان بملازمت سلطان شتافته ناصر الدین
دختر او را بحباله نکاح در آورد و در سنه تسع و اربعین و ستمائه باتفاق الغ خان بجانب مالوه لشکر
کشیده رای مالوه که از دین بیگانه بود با پنج هزار سوار و دو لک پیاده بمقابله سپاه اسلام اقدام نمود
انهزام یافت و غنیمت فراوان بدست ناصر الدین و سایر انصار دین مبین افتاد و بدین قیاس سلطان
ناصر الدین محمود مادام الحیات که بر مسند سروری متمکن بود هر سال بغزو کفار نهضت میفرمود و آتش
نهب و غارت در خان و مان مشرکان زده دود از دودمان ایشان بر می آورد و از جمله حاویان فضایل
شاهی سراج جوزجانی معاصر سلطان ناصر الدین محمود بود و کتاب طبقات ناصری بنام نامی او تصنیف نمود
ذکر انتقال سلطان ناصر الدین بعالم اخروی و بیان مجملی از احوال سلاطین دهلی از تاریخ وصاف و
بناکتی چنان مستفاد میگردد که چون آفتاب اقبال ناصر الدین را بتمشیر عقده کین بکرایید در سلطنت
دهلی مستقل گردید و خود را سلطان غیاث الدین لقب داد و پس از آن که غیاث الدین روی بعالم آخرت

بناد پسرش در دهلی پادشاه شد ملک فیروز که در آن زمان حاکم خلج بود بمخالفت آن پسر کربسته لشکر
بدهلی کشید و او را بقتل رسانیده بر تخت جهانبانی بر آمد و برادرزاده خود علاء الدین بحکومت عوض
دیده فرستاد و علاء الدین در آن سرزمین باستظهار تمام با سپاه تند خوی خلجوی بجانب تسخیر
دهلی آورد و ملک فیروز باین امید که علاء الدین رعایت حقوق سابقه که در ذمه او داشت خواهد نمود
با پنج نفر از آب عبور نموده علاء الدین طریق بی شرمی سلوک داشت و ملک فیروز را بقتل رسانید و بدهلی
شتافته لوای پادشاهی مرتفع کردانید و تا ظهور سنه سبع و عشر و سبعمائه سلطنت دهلی تعلق بسلطان
علاء الدین میداشت و آنگاه او نیز مانند دیگران رایت عزیمت بصوب جهان جاودان برافراشت و از جمله
مشایخ عظام شیخ رکن الدین خالدی که مشهور بشیخ نظام الدین اولیاست معاصر سلطان علاء الدین
بود در نفحات مسطور است که شیخ نظام الدین اولیا بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل فنون یقینی شبی
در جامع دهلی بود در وقت سحر شنود که موذن این آیه میخواند اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ
لِذِکْرِ اللهِ حال بروی متغیر گشته انوار عنایات الهی اطراف او را فرو گرفته روز دیگر بی زاد و راحله متوجه شیخ
فرید الدین شکر گنج شده دست ارادت بشیخ فرید که فرید عصر بود داده تربیت اندوزی یافت و چون بدرجه
کمال تصاعد نمود برخصت شیخ بجانب دهلی باز گشت و بارشاد و تربیت عباد مشغول شد گویند روزی سلطان
علاء الدین سندلی مملو از جواهر برسم نذر نزد شیخ فرستاد و قلندری از دور چشم بر آن سندل افتاده
پیش رفت و گفت ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ گفت اما تنها خوشتر قلندر تمامی آن نقود و جواهر را بان
بخشید و از جمله مریدان شیخ نظام اولیا یکی جامع فضایل صوری و معنوی امیر خسرو دهلویست و سبب
امیر خسرو بقبیله لاچین که در سلک امرای بلخ منتظم بوده اند محسوب میشد و لقبش یمین الدین است و چنانچه
در نفحات مسطور گشته امیر خسرو بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجی بخدمت شیخ نظام الدین
پیوسته آغاز ریاضت کرد و مدت چهل سال بصوم دهر کذرانید و صحبت خضر علیه السلام را دریافته از آن
حضرت التماس نمود که آب دهان مبارک خود را در دهان او افکند حضرت علیه السلام گفت این دولت نصیب

سعدی گشت خسرو با خاطر شکسته بملازمت شیخ رفت و صورت واقعه باز گفت شیخ نظام الدین آب دهان
خود را در دهانش انداخت برکات آن بمرتبه ظاهر گشت که نود و نه کتاب و رساله نظم کشید و مشهور است
که امیر خسرو در بعضی از تصانیف خود مرقوم قلم بدیع رقم گردانیده که اشعار من از پانصد هزار کمتر است
و از چهارصد هزار بیشتر و گویند که امیر خسرو در جوانی بخدمت شیخ سعدی رسیده بود و بآن فخر می نمود
و از خسرو منقول است که گفت نوبتی در دلم افتاد که این نام با مرا مناسبت دارد چه بودی که مرا نامی بودی
مانند نام فقرا و در عرصه قیامت مرا بآن نام خواندندی و این معنی را بحضرت شیخ نظام الدین ظاهر ساختم
فرمود که در وقت صلاح برای تو نامی خواسته شود و بعد از چند گاه گفت چنین بر من مکشوف شد که ترا
که تو را در صحرای محشر محمد کاسه لیس خواهند گفت وفات امیر خسرو در سنه خمس و عشرین
و سبعمائه و آنجناب هفتاد و چهار سال عمر داشت و همو دیگری از مریدان شیخ نظام الدین خواجه حسن دهلوی است
و لقب خواجه حسن نجم الدین بوده و نام و نسب پدرش علاء السنجری و خواجه حسن بکتابت شیخ نظام الدین
قیام می نموده بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف موصوف بوده چنانچه در [illegible] مسطور است که مؤلف
تاریخ سند گوید که من لطافت و ظرافت و اشتعال عقل و روش صوفیه و لطف و قناعت و اعتقاد پاکیزه
و تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن و خوش گذرانیدن از اسباب صوری چون خواجه حسن کمتر
دیده ام و او چنان شیرین سخن بود که راحتی که از مجلس او می یافتم از مجالس هیچ کس نمی یافتم و هم صاحب
تاریخ هند گوید که سالها ما با امیر خسرو و امیر حسن در یگانگی بودیم ایشان بی صحبت من نمی توانستند بود
و من بی ایشان سلوک نمی توانستم نمود و بواسطه من میانه هر دو استاد رابطه اتحاد محبت مستحکم شده
بخانه یکدیگر آمد شد میکردند نقلست که امیر خسرو و خواجه حسن با هم مزاح و انبساط می نمودند و در محافل طیبه
می نمودند و در مخاطبه یکدیگر اشعار می گفتند از جمله این قطعه ایست که خواجه حسن نظم نموده **رباعی**

خسرو از راه کرم بپذیرد آنچه من بنده حسن میگویم سخنم چون سخن خسرو نیست سخن است که من میگویم

ذکر بعضی از حکام سیستان مورخان سخندان آورده اند که بعد از انقراض ایام دولت خلف

بن احمد

بن احمد ملک نیمروز را گماشتگان غزنویان ضبط میکردند و چون سلطنت از خاندان بسلجوقیان
انتقال یافت در زمان سلطان سنجر طاهر بن محمد که بروایتی از اولاد طاهر بن خلف بن احمد و بقولی در
سلک احفاد ملوک عجم انتظام داشت در آن ولایت به نیابت سلطان سنجر لوای حکومت بر افراشت
و پس از فوت وی پسرش تاج الدین ابو الفضل در آن مملکت حاکم شد و او بصفت شجاعت و فضیلت و
سخاوت موصوف بود و باصابت رای و تدبیر سرآمد حکام زمان می نمود بنا بر آن در سلک مخصوصان
سلطان سنجر انتظام یافت و در معارک سلطان با مخالفان آثار شجاعت و جلادت بظهور رسانیده
پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجنات حالش تافت و چون تاج الدین ابو الفضل در گذشت پسر مهترش
ملک شمس الدین محمد پادشاه گشت و او بغایت متهور و بی باک و ظالم و سفاک بود و یک برادر خود را
که عز الملک نام داشت میل کشید و دیگری را بقتل رسانید و در امر سیاست بمرتبه مبالغه نمود که سیستانیان
خانه او را دار السیاسه می گفتند و در آن ایام که دولت و اقبال سنجری انقراض یافت حشم غز
در حدود ولایت خراسان دست بفتنه و فساد بر آوردند ملک شمس الدین محمد سپر ممانعت
در روی کشیده نگذاشت که آن قوم ناپاک در حدود ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان از
وفور جور و تعدی ملک شمس الدین بتنگ آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت طمع و استعداد اتصاف
داشت بر وی خروج کرده بقتلش رسانیدند و برادرزاده او ملک تاج الدین حرب بن عز الملک را پادشاه
ساختند و او بصفت نصفت و احسان و سمت سخاوت و ایثار موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان
عن صمیم القلب شرایط متابعتش مرعی میداشتند و در ایام دولت تاج الدین غوریان در بلاد خراسان
نافذ فرمان شده ملک تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانید
و مساجد و معابد و خوانق را معمور و آبادان گردانید و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت بر افراخت
ولدش یمین الدین بهرامشاه که حاکمی شجاع و قاهر بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم
الایام در مملکت سیستان این قاعده استمرار داشت که قابل آن مملکت پیوسته با هم در مقام عداوت

بودند و هرگاه فرصتی یافتندی بقتل یکدیگر مبادرت می‌نمودند بهرامشاه جهة رفع این قاعده مذموم
فرمود تا از هر قبیله جمعی بگروگان محبوس کردند و در هر محله که خونی واقع می‌شد همسایگان آن محله را
مواخذه می‌کردند و بدین ترتیب آن ایرات تمام در قلمرو او پیدا شد بهرامشاه در ایام دولت خویش دو
نوبت لشکر بقهستان کشیده بلاد ملاحده و مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر عداوت بر میان
بستند و در کمین فرصت نشستند در وقتی بهرامشاه بمسجد جامع میرفت جهار ملحده در میان بازار از
اطراف و جوانب در آمدند و بیکناگاه آن حاکم نیکخواه را شهید کردند و از جمله افاضل ابونصر فراهی
که ناظم نصاب صبیانست معاصر بهرامشاه بود و این چند بیت که ثبت میشود در مدح او نظم نموده **شعر**
شه نیمروزی و در مملکت جهت هنوز اول بامداد ازین حرب کاندر قهستان نمودی جهانی پر از
عدل و انصاف و داد تمامت بماند در جهان تا بجهار اطراوت ز نار و ز آب و ز باد و ز خاک نماند
فراموش بر باد خیزد ثنای فراهی اگر هیچ بادات و ابونصر فراهی نابینای مادرزاد بود اما آن مقدار ادراک و
کیاست داشت که زیاده بران تصور نموده والسلام **نصرالدین بن بهرامشاه** بعد از قتل پدر باستصواب اشراف
سیستان متصدی امر حکومت گشت و طایفه از هواخواهان رکن الدین او را از مجلس بیرون آورده طریق
خلاف ملک نصرة الدین مسلوک داشت میان برادران محاربه روی نموده رکن الدین نصرة الدین را منهزم ساخت
و نصرة الدین بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آن ولایت مدد ستانده بار دیگر روی بطرف
وطن مالوف آورده دیگر باره او را نصرة دست داد و رکن الدین بکوشه بیرون رفت **رکن الدین بهرامشاه**
بغایت متهتک و خونریز بود و بعد از فوت برادر چندگاه در سیستان بظلم و عدوان پرداخت و چون ملک
نصرالدین بمدد غوریان مستظهر گشته بار دیگر سیستان استیلا یافت ملک رکن الدین مغلوب و مدتی
روزگار میگذرانید تا وقتی که در دست کفار تتار شربت شهادت چشید **شهادت شهاب الدین محمد بن تاج
الدین حرب** در وقتی که مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند
در گوشه پنهان شد چون آن جماعت از آن مملکت مراجعت نمودند خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت

اتابک

اتابک قلة مردم و کثرت حوادث مهم او رونق و رواج نیافت و یکی از خویشانش که موسوم بود بشاه عثمان
بمدد براق حاجب که در کرمان سلطنت می‌نمود لشکر کشید و شهاب الدین را بقتل رسانید **تاج الدین ینال تکین**
که سر کرده براق حاجب و پسر عم سلطان محمد خوارزمشاه بود شاه عثمان را در حکومت سیستان دخل نداد و
پای بر مسند ایالت نهاده در سنه ثلث و عشرین و ستمایه اسفزار و تولک را فتح کرده و در سنه خمس و عشرین و ستمایه
کرة دیگر لشکر اتراک تتار بسیستان رفته ینال تکین در ارک محصور گشته قریب دو سال ایام محاصره امتداد
یافت و اکثر لشکر ینال تکین هلاک شدند و از شدت قضا بتری بر چشم ملک آمده نور باصره اش نقصان یافت
و بعد از آن مغولان قلعه را گرفته هر کس را که ابا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را بقلعه اصبهبد برده شربت شهادت
چشانیدند آنگاه حکومت ملک نیمروز بحکام چنگیزی انتقال یافت و دیگر کس از آن طبقه در سیستان
بسریر سلطنت صعود ننمود **گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزمشاهی و ذکر اختصاص
یافتن آن طبقه باصناف الطاف الهی** باتفاق ارباب اخبار جد سلاطین خوارزم انوشتکین غرجه بگفتند
و او غلامی بود ترکی نژاد مملوک بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان سلجوقی انتظام
داشت بلوازم مهم طشت داری قیام می‌نمود و چون بلکاتکین فوت شد آثار دولت در ناصیه انوشتکین شاهد
فرموده او را طشت دار ساخت و بنا و اگر خوارزم تا اخراجات طشت خانه می‌بود تحکم آن ولایت نیز تعلق
بانوشتکین گرفت تا آخر ایام حیاة معزز بوده چون وفات یافت پسرش از اولاد او بایالت خوارزم سرافراز
گشتند و مدت حکومت ایشان صد و سی و هشت سال امتداد گرفت بر موجبی که تفصیل می‌یابد **قطب الدین
محمد بن انوشتکین** در سنه احدی و تسعین و اربعمایه از قبل سلطان سنجر که بحکم برادر خود سلطان برکیارق
والی ولایت خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزمشاه لقب یافت و قطب الدین محمد بصفات جمیله و سمات
پسندیده موصوف بود و درباره اهل فضل و کمال انعام و احسان بسیار می‌نمود و مدة سی و دو سال در
دولت و اقبال گذرانید و اتفاق در آن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و در سال دیگر اتسز که
پسرش بود بسفر شاه هر گرد در خدمت سلطان بتقصیر از خود راضی نشد و در امن و عصمت بلوث عصیان

بلوث ساخت وفاتش در سنه احدی وعشرین وخمس مایه اتفاق افتاد و بعد از وی پسرش اتسز تاج بر سر نهاد

ذکر اتسز بن قطب الدین محمد ملک اتسز پادشاهی فاضل وخوش طبع بود و بوفور فضل و دانش سرآمد فضلای
سلاطین می بود چون او نیز مانند پدر بملک خویش در ذمه سلطان سنجر حقوق خدمت داشت سلطان در ترتیب
ورعایتش مرتبه سعی نمود که محسود امثال اقران گشت و از جمله اسباب صعود اتسز بدرجه سلطانی یکی آن بود
که سلطان سنجر بجهت عصیان والی ماوراء النهر بحدود بخارا لوای اقامت افراشته بود روزی سوار شده
خیال شکار کرد و در صیدگاه طایفه از ملازمان درگاه با وی سوء ضمیر با یکدیگر کرده داشتند از اطراف
وجوانب راسد. سلطان از شکار روا در میان گرفتند و اتسز که در خیمه خویش در خواب بود در نیم روز
گرم بیک بار برجست و سوار شد و بسرعت هر چه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمد سلطان از آنجا
داد و سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو چه بود جواب داد که در خواب چنان دیدم که [illegible]
هم او بود در اثنای شکار واقعه هولناک پیش آمده در مهلکه عظیم افتاد لاجرم شتابنده گشته بتعجیل تمام
بخدمت شتافتم القصه چون این نیکو خدمتی از اتسز سر بر زد الطاف و اعطاف خسروانه در باره او بتمام افزونی
پذیرفت و امرا و ارکان دولت از غایت رشک و حسد حاسد اتسز گشته او را بر فساد ضمیر و عناد او اطلاع
دادند و بلطایف الحیل از سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد گویند در حینی که اتسز مراسم
وداع بجای می آورد از پای سریر سلطنت سیر روان گردید سلطان سنجر با خواص گفت که این شخصی است
که دیگر روی او نتوان دید آن طایفه گفتند چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهر است سبب فرستادن و وجه
نوازش و موجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان گفت حقوق خدمات اتسز در ذمه ما بسیار ثابت است و از
خاطر او در مذهب مروت جایز نیست چون اتسز بخوارزم رسید میان او و سلطان سنجر بموافقت بمخالفت
انجامید محاربات روی نمود و در کرة اخری بین الجانبین کوک آشتی واقع شد سلطان بجانب مرو مراجعت
نمود و اتسز بیست و نه سال بدولت و اقبال گذرانیده از آن جمله شانزده سال در استقلال زده در
جمادی الاخری سنه اثنی وخمسین وخمس مایه از عالم انتقال نمود و مدت حیاتش شصت و یک سال بود و از

افاضل

افاضل رشید وطواط که در سلک شعرای ماوراء النهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر در صنایع شعر
از مصنفات اوست و در ملازمت اتسز بسر می برد و پیوسته در مدایح او اشعار صحایف آثار نظم میکرد

گفتار در بیان مخالفت اتسز با سلطان سنجر بن ملکشاه و ذکر منازعاتی که واقع شد میان آن دو
پادشاه عالیجاه چون ملک اتسز در ملک خوارزم در مسند کامکاری نشست با سلطان سنجر اظهار مخالفت
نموده بساط حقوق تربیت سلطانی در نوشت و این خبر بعرض سلطان سنجر رسید در محرم سنه ثلث وثلثین وخمس
مایه لشکر بخوارزم کشید اتسز خیال مقاتلت کرده آخر الامر دانست بیت گوزنی جوان گر چه باشد دلیر نیارد
زدن پنجه با نره شیر لاجرم ترک ستیز کرده روی بوادی گریز آورد و لشکر سلطان سنجر اتسز را تعاقب نموده
پسر او قتلق را گرفتند و بموجب فرموده سلطانی آن جوان را دو نیم زدند آنگاه پادشاه ظفر پناه برادرزاده
خود سلیمان شاه را در خوارزم گذاشته بجانب مرو باز گشت و بعد از آن اتسز آمده سلیمان شاه
را منهزم کردانید و در سنه ثلث وثلثین وخمس مایه سلطان سنجر در مصاف قراختای شکست یافت اتسز
بیشتر از پیشتر اظهار تمرد و تکبر نموده در غیبت سلطان بمرو رفت و در آن ولایت لوازم ظلم و بیداد
بتقدیم رسانیده بخوارزم خویش باز گردید و دین ولا رشید وطواط قصیده در مدح اتسز گفت که مطلعش اینست
بیت چون ملک اتسز بتخت ملک بر آمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد و در سنه ثلثین وخمس مایه سلطان
عالیمقام بعزم انتقام متوجه خوارزم گشت اتسز در شهر متحصن شد و سلطان آغاز محاصره کرده چون نزدیک بدان
بآن رسید که فتح و ظفر میسر گردد اتسز دست بدامن اعتذار زده بارسال تحف و هدایا مبادرت نموده التماس
صلح فرمود و سلطان از غایت کرم نوبت دیگر ترک رنجش کرده خوارزم را باز گذاشت و برگشت و اتسز
از وصول سلطان سنجر بدار الملک خویش بار دیگر طریق ضلالت سلوک داشته ادیب صابر را که از نزد
سلطان سنجر برسالت رفته بود در جیحون انداخت و این خبر بعرض سلطان سنجر رسید علم عزیمت صوب
خوارزم بر افراشت و در سنه اربعین وخمس مایه بظاهر هزار اسب نزول اجلال فرموده آن بلده را
محاصره کرد و حکیم انوری که در آن یورش ملازم آن مهر سپهر سروری بود این رباعی نظم فرمود رباعی

ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست وز دولت و اقبال شهی کسب تراست امروز بیک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست رشید وطواط که در هزاراسب بود چون این رباعی شنود این بیت
گفته بر تیری نوشت و در اردوی سلطان افکند بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار
اسب تو نتواند برد و سلطان از این جهت عظیم غضبناک شده فرمود که چون شهر گرفته شود رشید را هفت
پاره کردانند و هم در آن چند روز هزاراسب بدست در آمد و رشید پنهان شد و بخواص مقربان سلطان
توسل جسته یکی از ایشان در مجلس شاه معروض داشت که وطواط مرغی ضعیف و قابلیت آن ندارد که او را
بهفت پاره کنند اگر حکم همایون صادر شود که بدو پاره اش سازیم سلطان خندان شده از سر خون او در
گذشت و سلطان سنجر بعد از فتح هزاراسب بظاهر خوارزم منزل کرده در تفتیش محصوریان لوازم اهتمام
بتقدیم رسانید و در آن اثنا اهلی که او را آهو پوش میگفتند بخدمت سلطان شتافته در باب مصالحه سخن
سخن گفت و اتسز پیشکشهای لایق فرستاده مقرر بران شد که اتسز بکنار جیحون در آید و دیدار پادشاه
انابت پایه شده رخ بر خاک نهد تا سلطان از سر جرم او درگذرد و چون اتسز بجیحون علیا و کنار آب آمد
دیدار سلطان بحر و بر رسید هم از بالای اسب سر فرود آورده پیش از سلطان عنان گردانید و هر چند
این بی ادبی در مزاج سلطان گران آمد اما از کمال مرحمت اصلی بر روی نیاورد دیگر بر جنگ و جدال توقف و چون
خاطر اتسز از جانب سلطان سنجر فراغت تمام یافت چند نوبت تا حد ترکستان برده منصور و مظفر بخوارزم
باز گشت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه اتسز بطرف سقناق لشکر کشید و چون بنواحی رسید
حاکم آن ولایت کمال الدین که قبل از این بسالی چند بنسبت با اتسز طریق اخلاص سلوک میداشت وهم بخاطر راه
داده فرار نمود و اتسز جمعی از اعیان ملازمان را ارسال داشت تا کمال الدین را از سطوت او ایمن گردانیده
بخدمت آوردند کمال الدین همان روز متعهد شده در مجلس اتسز دامان حیاتش بسر آمد و بنا بر آن که میان
حاکم جند و رشید وطواط قاعده محبت و اتحاد مرعی بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید
از مخالفت کمال الدین خبر داشته عرض داشت ننموده بنا بر آن خوارزمشاه چند گاه رشید را از صحبت خود

محروم گردانید و رشید در ایام حرمان قطعات و قصاید در سلک نظم کشیده یکی از آن جمله این
قطعه است که انشا فرموده قطعه شاها چو دست حشمت تو بر سرم ندید دیوارهای محنتم تا بسود
چرخ بر حسن اصطناع و بوجود لطف تو عیشم بکاست هر چه برنجم فزود چرخ بر زین سپس مرا که
اگر حالتی بود والله مثل من نخواهد نمود چرخ القصه اتسز بعد از فتح جند پسر خود ایل ارسلان را
والی آنجا گردانیده بجانب خوارزم باز گردید و در همین سال سلطان سنجر بدست حشم غز گرفتار شد و بعد از
انتهای ایام حبس سلطان اتسز بخراسان رفته با رکن الدین محمود که خواهرزاده سنجر بود ملاقات نموده
مدت سه ماه آن دو پادشاه در نواحی نسا با یکدیگر بسر برده در تنظیم امور ملک اهتمام نمودند اما چون
مقارن آن حال سلطان سنجر از تعدی غزان خلاصی یافته بود فایده بر تدبیرات ایشان مترتب نشد و
در سنه احدی و خمسین و خمسمائه اتسز بیمار گشته در اثنای مرض او از شخصی بگوش او رسید که قوالی میخواند
و چون گوش کشید آن را اثر بر زبان او جریان داشت و ما تدری نفس بای ارض تموت و این معنی را بفال
بد گرفت و مرض تمادی پذیرفت و در جمادی الآخر سال مذکور از عالم انتقال نمود گویند رشید وطواط
بر سر جنازه اتسز میرفت و این رباعی میخواند که رباعی شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطبع بندگی
میورزید صاحب نظری کجاست تا در نگرد تا این همه ملک باین میارزید ذکر ایل ارسلان بن اتسز
ایل ارسلان در زمان حیات پدر حاکم جند و سقناق بود و چون خبر فوت اتسز شنود از برق و باد سرعت
سیر استعاره نموده بجانب خوارزم شتافت و در سنه احدی و خمسین و خمسمائه بدار الملک آبای خود
رسید و پرتو انعام و احسان او بر وجنات احوال همگنان تافت و در ایام دولت ایل ارسلان بعضی از غلامان
سنجری که داعیه سرداری و سروری داشتند ملک مؤید را پیشوای خود ساختند و رکن الدین محمود شاه را که
خواهرزاده سلطان و قایم مقام او بود در نیشابور گرفته میل کشیدند ایل ارسلان متوجه تنبیه غلامان
گشته بجانب نیشابور رفت و عاصیان و عاصی زادگان بلده محاصره کرد بالآخره مصالحه کرده بخوارزم
باز گشت و بعد از آن ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر سال پدرش نزد خاقان قراختای می

فرستاد تا ایشان متعرض دیار اسلام نشوند تغافل ورزید بنابران قراختاییان جیحون ساخته متوجه ممالک
ایران گشتند و خوارزمشاهیان این خبر شنیده مستعد مقاتله کفار شد و عیاربک با پاسا هم آن
در مقدمه روانه فرمود و عیاربک در رفتار تعجیل کرده پیش از وصول ایل ارسلان با قراختای حرب نمود
اسیر سرپنجه تقدیر شد مقارن آن حال خوارزمشاه را بستر ناتوانی افتاده عنان مراجعت بصوب خوارزم
منعطف گردانید و چون بدار الملک خویش رسید مرض اشتداد یافته در نوزدهم رجب سنه سبع وستین و
خمس مائه برای عقبی شتافت و مدت سلطنتش قریب بهفده سال بود **ذکر سلطان شاه بن ایل ارسلان**
بعد از فوت پدر در مملکت خوارزم تاج سلطنت بر سر نهاده مادرش ملکه ترکان بتدبیر امور ملک مشغول
شد و مادر و پسر از تکش خان که پسر بزرگتر ایل ارسلان بود و در جند حکومت می نمود حساب برگرفتند و چون
تکش از صورت واقعه آگاهی یافت قاصدی نزد برادر فرستاده سلطنت بعضی از ممالک موروثی طلب فرمود
و سلطان شاه که بلطف طبع اتصاف داشت این رباعی در جواب نوشت   هرگه که سمند عزم من پویه کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند   اینجا بوصول نامه بر ناید کار   شمشیر دو رو دو سر کار یکرویه کند   تکش خان
پسری ملکشاه نام در برابر عجم این رباعی نظم کرده ارسال داشت   صد گنج ز تیغ و خنجر بران ما را   کاشانه
ترا مرکب میدان ما را   خواهی که خصومت ز میان برخیزد   خوارزم ترا ملک خراسان ما را   سلطان
شاه در برابر برادرزاده این رباعی دیگر گفته بخدمت فرستاد   ای جان عم این غمزده سودا کرده
این قصه نه در شمار ما کرده   تا قبضه شمشیر که بالاید خون   تا آتش اقبال که بالا کرده   بعد از آن میان
برادران آتش نزاع التهاب یافته سلطان شاه با جمعی کثیر از ابطال رجال بقصد تکش در حرکت آمده تکش
بپادشاه قراختای که در آن زمان عورتی بود پناه برده بعرض رسانید که اگر خوارزم بمدد ملکه مفتوح گردد
هر سال مال خطیر بخزانه اش رساند بنابر آن ملکه قراختای شوهر خویش فرما را با سپاه بلا انتها مصحوب تکش
گردانیده تکش بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشت چون سلطان شاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای
خبر یافتند بصوب نیشابور شتافتند و تکش خان در دوشنبه دویم ربیع الاول سنه ثمان وستین و خمسمائه

بخوارزم

بخوارزم درآمده بر تخت سلطنت نشست و بعد از آن قریب ده سال میان برادران غبار نزاع در هیجان
بود و سلطان شاه در هر چند گاه بیکی از سلاطین التجا نموده باسعاد ایشان با تکش خان در مقام مقابله
مقاتله می آمد و عاقبة بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان تعلق بسلطان شاه
گرفت بعد از آن سالی چند که در آن سرزمین حکومت کرد در سلخ رمضان سنه تسعین و ثمانین وخمس مائه درگذشت
و تکش خان در سلطنت مستقل گشت **گفتار در بیان کشته شدن ملک مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از**
منازعات سلطان شاه با تکش خان چون سلطان شاه و ملکه ترکان از دستبرد تکش خان توهم نموده از خوارزم
بر نیشابور رفتند مؤید که حاکم نیشابور بود با خود متفق ساختند و لشکرهای پراکنده جمع کردند و دوی
توجه بصوب خوارزم نهادند تکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم منزل کردند و بنابر
آنکه در آن صحرا آب نایاب بود سپاه مؤید که از مقام اقامت خوارزم وقوف نداشتند فوج فوج ببیابان در
آمده متعاقب یکدیگر مصاف می نمودند و هر فوجی که از بیابان قدم بیرون می نهادند بضرب تیغ لشکر
خوارزم سر بباد فنا میدادند و عاقبت خوارزمیان ملک مؤید را گرفته پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان
فرمان واجب الاذعان او را از میان دو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطان شاه مجال قرار نیافته بدهستان
شتافتند و تکش خان از عقب ایشان ایلغار کرده ملکه بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان
شاه از دهستان بشادیاخ رفت و چون دید که طغان شاه بن ملک مؤید که در آن ملک حاکم بود از
عهده تا بدا و بیرون نمی تواند آمد عازم غور گشت و ملوک غور اگر چه نسبت بسلطان شاه مراسم تعظیم
و تبجیل مرعی داشتند اما در باب امداد و اهمال نمودند و تکش خان چون از دهستان بخوارزم رفت
عظمت و حشمتی دست داد که در عرصه مملکتش صفت رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان
قراختای متعاقب و متواتر بخوارزم می آمدند و سوای مال مقرر از تکش خان تحف و تبرکات می طلبیدند
و خوارزمشاه را تکلیفات نامعقول نموده ادب درگاه پادشاهی مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بی
تحمل شده یکی از معارفان آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختاییان دوستی بدشمنی

مبدل گردید و این خبر بگوش سلطان شاه رسید از غور رسیان قراختاییان رفت و ملکه آن قوم را ملاقات
کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خاطر خوارزمیان نسبت بمن فراوانست بمجرد توجه فوجی از عساکر منصوران
ملک بتصرف من درآید بلکه قراختای چون از تکش رنجیده بود بعد از آن از سلطان شاه این سخن شنود
شوهر خود قرا تارا با سپاه آراسته بامداد سلطان شاه تعیین فرمود و ایشان بحدود خوارزم رفته تکش
فرموده تا آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند و آمد شد قراختاییان تغیر تمام پیدا کرده خوارزم شاه
تمسک باسباب قتال اشتغال نمود و در آن اثنا قراختا یقین دانست که آنچه سلطان شاه از میل خاطر خوارزمیان نسبت
بخود گفته بود بصحت اقتران نداشت لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطان شاه از و التماس نمود که فوجی
از لشکریان همراه او کردند تا در سرخس رود و باستظهار ایشان مهمی از پیش برد قراتا این ملتمس مبذول داشته
عنان مراجعت معطوف گردانیدند و سلطان شاه عازم سرخس گردید چون ملک دینار که
یکی از امرای غز بود و از قبل طغانشاه در سرخس حکومت میکرد فرمود آمد چنانچه همان مقدار مجال یافت که خود را
از خندق قلعه که نزدیک بعسکرش بود انداخت و اهل حصار او را بریسمان بالا کشیدند سلطان شاه محاصره آن
قلعه را موقوف ساخت و بمرو رفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس خویش چند نوبت بنواحی
سرخس تاخته اکثر اتباع ملک دینار را متفرق ساخت و ملک دینار در ماند و درین مرتبه تنها ماند
از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را باو دهد طغانشاه ملتمس او مبذول داشته ملک دینار
به بسطام آورد سلطان شاه در شهور سنه ست و ستین و خمس مایه ده هزار سوار فراهم آورده
بجانب نیشابور نهضت نمود و طغانشاه بن ملک موید بمقابله و مقاتله اقدام نموده منهزم بمقر خویش
شتافت و لشکر سلطانشاه غنیمت بی نهایت گرفته استعداد تمام پیدا کردند و علی التعاقب و التوالی
در حوالی نیشابور مراسم نهب و تاراج بجای می آوردند و اکثر امرای طغانشاه از آن معنی بتنگ آمده
خود را از شکنجه حصار بیرون انداخته بسلطان شاه پیوستند و در محرم سنه اثنی و ثمانین و خمس مایه
طغانشاه فوت شد و بر تخت سنجر شاه قایم مقام گشت و منکلی بیک که اتابک او بود زمام اختیار آن ممالک

بدست

بدست آورده بمصادره و مطالبه رعایا بیچاره پرداخت و در اوایل سنه اثنی و ثمانین و خمس مایه تکش خان
با سپاه فراوان از خوارزم بصوب خراسان در حرکت آمد سلطان شاه از راه دیگر بخوارزم شتافت
و خوارزمیان بخلاف تصور او دروازه شهر و ابواب محاصره و محاربه برگشادند و سلطانشاه از تسخیر
آن مملکت مایوس گشته در آن اثنا شنود که تکش خان در مرو خیمه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته و همت
بر فتح آن بلده گماشته بنابر آن مصلحت در مراجعت دانست و چون بکنار جیحون رسید با پنجاه مرد جرار که
خود را اثاث رستم و اسفندیار پنداشتند ایلغار کرده در شب از میان اردوی تکش خان بگذشت و
بشهر درآمد و روز دیگر پرتو شعور تکش بر وصول برادر افتاده عنان بصوب شادیاخ تافت و در
ربیع الاول سنه مذکوره در ظاهر شهر نزول کرد و بعد از دو ماه که سنجر شاه و منکلی بیک را محاصره کرده
صلح کرده بجانب خوارزم مراجعت فرمود و از ارکان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردانشاه
خوانسالار و بهاء الدین محمد کاتب بغدادی را جهت اتمام امر مصالحه و مهادنه پیش شاه و منکلی بیک فرستاد
تا ایشان الجماعت را که فتنه میش سلطان شاه ارسال نمودند و از آن سر کشی تا زمان آشتی برادران محبوس
بودند و در خلال احوال سابقه مولانا برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عبد العزیز کوفی که از کبار علماء
خراسان بود بنور علم و زهد و تقوی امتیاز داشت و پیوسته سلاطین در تعظیم او میکوشیدند
و منصب قضا و شیخ الاسلامی آن ولایت بوی تفویض می نمودند بشادیاخ رفت و لشکر منکلی بیک بوسواس
شیطانی آن عالم ربانی را کوفته بکشت آنگاه سلطان شاه بار دیگر بشادیاخ لشکر کشید چون فتح میسر نشد
بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل کوشیده کار سبزواریان باضطرار انجامید بنابر آن شیخ احمد بدیلی که
جمال حالش بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بود توسل جستند و شیخ بمجلس سلطانشاه رفته زبان بشفاعت
اهل سبزوار برگشاد سلطانشاه شیخ را تعظیم نموده قبول نمود که چون بشهر درآید مطلقا متعرض رعایا
نشود بنابر آن سبزواریان ابواب شهر باز گذاشتند و سلطان شاه در آن بلده درآمده لحظه توقف
نموده بسرخس بازگشت و در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمس مایه سلطان تکش بار دیگر

ظاهر شادیاخ را مخیم سرادقات جلال ساخت و عراده و منجنیق نصب کرده محاربه و محاصره آغاز نهاد و چون
سنجرشاه و منکلی بیک باضطرار انجامید سادات و علما را بشفاعت از شهر بیرون فرستادند تا از تکش
خان مجدداً امان بستانند تکش سخن آن جماعت را بعز قبول اقتران داده در هفتم ربیع الاول سنه مذکوره
سنجرشاه و منکلی بیک از شادیاخ بیرون خرامید و تکش خان آن خطه را بیمن مقدم شریف مشرف
گردانید و دوباره سنجرشاه که شوهر خواهرش بود انواع لطف و احسان نموده موکلان منکلی بیک
گماشت تا هرچه بناحق از مردم ستانده بود بصاحبان باز رساند و چون آنچه منکلی بیک در تحت تصرف
داشت فرود آورد او را بفخر الدین عبد العزیز کوفی دادند تا بقصاص پدر خود بکشت آنگاه تکش خان پسر
بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه را والی نیشابور گردانیده بخوارزم رفت و سلطان شاه غیبت برادر
مغتنم دانسته لشکر بشادیاخ کشیده بمحاصره و امداد مشغول گشت و ملکشاه سرعان نزد پدر
فرستاده کیفیت حال باز نمود و تکش بی توقف روی بصوب خراسان آورد و چون بنیشابور رسید
سلطان شاه ترک محاصره نیشابور داده بمرو رفت و تکش خان بنیشابور رسیده بتدارک اختلال
احوال آن بلده پرداخته زمستان بقشلاق مازندران شتافت و در اول فصل بهار بممالک رادکان
آمده لوای عظمت و حشمت مرتفع گردانید و حاجات و ملتمسات خلایق را باسعاف و انجاح اقتران
داده فضلا و شعرا صلات گرانمند بخشید و درین اثنا بواسطه مساعی جمیله مصلحان تکش خان و
سلطان شاه با یکدیگر کوک آشتی کرده روزی چند ترک جنگ و نزاع دادند اما بعد از آن که تکش بخوارزم
رفت بار سلطان شاه بعضی امور که دلالت بر نقض میثاق می‌نمود کرده مدتی دیگر بین الاخوان آتش
قتال مشتعل بود و در اوایل سنه تسع و ثمانین و خمس مایه تکش خان بهمگی همت متوجه استیصال نهال
اقبال سلطان شاه گشت و متوجه خراسان شده کوتوال قلعه سرخس که در آن ایام از سلطان شاه
خوفی داشت عریضه بدرگاه تکش فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نموده سلطان تکش مانند برق
باد خود را بسرخس رسانید و کوتوال بموجب وعده مفاتیح قلاع و خزینه را بنواب پادشاه عالیجاه سپرد

صورت

صورت این واقعه بعرض سلطان شاه رسید از غایت غم و الم در سلخ رمضان سنه مذکوره بعالم آخرت
انتقال کرد **ذکر علاء الدین تکش بن ایل ارسلان** تکش خان بعزم شان و رفعت مکان و وفور شجاعت
و شمول سخاوت موصوف بود و بواسطه سعت ولایت سلطنت مملکت مرتبه او از مراتب پدرانش تجاوز
نمود و بلاد خراسان و عراق را بضرب شمشیر گرفته با ممالک موروث منتظم ساخت و سلطان طغرل را
از میان برداشته در اکثر قلمرو آل سلجوق رایات استیلا برافراشت و صلات و انعامات او پیوسته
بفضلا و شعرا میرسید و از موائد انعام و احسانش همگی محظوظ و بهره‌مند میگردیدند و تکش خان
بعد از فوت سلطان شاه در خوارزم در دوشنبه بیست و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ثمانین و خمس مایه
بدار الملک آبا و اجداد خویش درآمده قدم بر تخت سلطنت نهاده و خلایق را بعدل و داد نوید داد و ابواب
انعام و احسان بر روی طبقات انسان برگشاد گویند در آن روز رشید وطواط را که در ملازمت
خوارزم شاهیان سنین از هشتاد تجاوز نموده بود و ضعف شیخوخت در وی اثر کرده در محفه نشانده
پیش تکش بردند رشید معروض گردانید که امروز هرکس بقدر استطاعت خویش رساله یا قصیده در
تهنیت جلوس پادشاه در سلک تحریر و عقد تقریر انتظام داده بنده بنابر کبرسن و ضعف دماغ برین دو بیت
قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمود **رباعی** جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکسته‌ها
کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست وفات تکش
خان در منزل چاه عرب در وقتی که بقلع ملاحده توجه داشت بسبب عرض مرض خناق روی نمود
مورخان مدت سلطنت را بیست و هشت سال تعیین کرده‌اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده‌اند
گفتار در بیان وقایع زمان سلطنت تکش خان بر ضمیر دانش پذیر اصحاب ممالک سخن و خاطر مهر تنویر
واقفان حکایات نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش در ضمن وقایع سابقه بقید تحریر درآمده
احوال بر تکرار مستحسن و مرضی طباع ابنای روزگار نیست بنابرین درین گفتار خاص بدایع آثار متعرض حالاتی
که سبق ذکر یافته نمی‌شود و بتحریر آنچه تا غایت مذکور نگشته مبادرت می‌نماید و منه الاعانة و التوفیق در باب اخبار

اورده‌اند که چون تمامی ممالک خراسان در حیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو و سرخس
بولایات خود سلطان محمود دهد اما پسر بزرگترش ناصر الدین ملکشاه که پادشاه نیشابور بود
التماس نمود که نیشابور را بسلطان محمود دهد و سرخس و مرو را باو ارزانی دارد تکش بر طبق مدعای
ناصر الدین ملکشاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت و بعد از چند گاه سلطان محمد حکومت
نیشابور را نیز ببرادر باز گذاشت و بخدمت پدر پیوست چون خاطر خطیر تکش خان از جانب برادران و
ملک خراسان فارغ گشت ماه بخوی باوج عیوق رسانیده استیصال آل سلجوق را پیش نهاد همت کرده
در سنه تسعین و خمس مایه لشکر بعراق کشیده بر وجهی که سابقا مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی را
فیصل داد و تمامی قلم رو او را در تحت تصرف در آورده ابواب نصفت و رعیت پروری در آن دیار بر
گشاد و در خلال این احوال الناصر الدین الله عباسی بطمع آنکه بعضی ممالک عراق تعلق بدیوان او گیرد
وزیر دیوان خویش موید الدین بن قصاب را با خلع فاخره و تشریفات گرانمایه نامزد ملازمت تکش خان
کرد و موید الدین چون باسدآباد رسید دید که قریب ده هزار کس از اکراد و اجناد عرب در اردوی
وی مجتمع گشته‌اند بنابر غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده خبر بتکش خان فرستاد که از مسند خلافت
منشور حکومت و خلعت سلطنت بنده را افتاده بکفیل مصالح امم و ناظم مهم بنی آدم یعنی جناب وزارت
مآب جهت ایصال آن عوارف بایشان مقام قدم رنجه فرموده تقصی ابتدا شکر چنین موهبتی مقتضای
آنست که خوارزم شاه با عدای ادب و تواضع بسیار باستقبال آمده در رکاب و بیر قدمی چند پیاده
فرماید تکش از این سخن خشم برگمال بلاهت وزیر بی تدبیر اطلاع یافته فوجی از ابطال رجال را بتادیب
او نامزد فرمود و آن جماعت متوجه اسدآباد گشته در حمله اول ابن قصاب را منهزم گردانیدند و قتل و سوقعا
نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری در قبضه اقتدار برادر خویش یونس
خان نهاده میاجق را باتابکی او مقرر فرمود و حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج بن محمد اتابک ایلدکز داد
سایر امراء عراق را در پایه اعلی نکرد و چون از سرانجام این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سلطنت

تاف

تافت و آن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سغناق شده
خانون آن ولایت خاطر بر فرار قرار داده جمعی از امرا که نسبت بخوارزم شاه طریق نفاق می‌پیمودند بحاکم
سغناق پیغام فرستادند که پای ثبات استوار دار که ما طریق دولتخواهی خود مسلوک خواهیم داشت و
پای وعلاء مستظهر گشته در برابر خوارزم شاه صف قتال بیاراست و چون طالبان نام و ننگ در معرکه
آغاز جنگ کردند امرا منافق از عقب در روی تکش خان در آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند لاجرم
اسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیان را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و تکش خان بعد از مجاهده
بعد پریشان حال بخوارزم رسید و ناصر الدین ملکشاه ولد خود ارسلان شاه را در خراسان قایم مقام
داده ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت و در غیبت او سنجر شاه هر کرد ولایت خالی دیده باغوای طایفه
از اهل فتنه اندیشه خروج کرد و پیش از آنکه این معنی از حیز قوت بفعل آید کیفیت حال بعرض تکش رسیده
سنجر شاه را طلب نمود و آن ساده دل بی تامل بخوارزم رفته تکش خان جهان نقش را میل کشید و این
رباعی از سنجر شاه است که در آن واقعه نظم نمود

تا چرخ کهن بر بدگمانی برخاست
دل از سر کام این جهانی برخاست
چون دست قضا چشم مرا کحل کشید
فریاد ز عالم جوانی برخاست

و تکش بعد از چند
گاه که سنجر شاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست خواهر خویش که منکوحه او بود باطلاقش حکم فرمود
و علوفه و انعام او بیشتر از دستور مقرر داشت و متعاقب این حال یونس خان از ضعف بدن [illegible] رسید
در ولایت ری آن مرض علاج پذیرفت بنابرین میاجق را بنیابت خود تعیین فرموده روی توجه بخراسان نهاد
و در غیبت یونس خان وزیر خلیفه ابن قصاب بعزم تسخیر عراق از بغداد در حرکت آمده قتلغ اینانج از اصفهان
بمیاجق پیوست تا باتفاق دفع موید الدین را پیش نهاد همت سازند و مانا ثانی الحال میاجق قتلغ اینانج را
کشته سرش نزد تکش فرستاد و پیغام داد که خیال مخالفت خان داشت بنابرآن سر بباد فنا داد تکش
هر چند دانست که قتل قتلغ اینانج از غلات عصیان میاجق است مصلحت ظاهر نکرده روی توجه
بعراق آورده چون بهمدان رسید ابن قصاب بقضای اجل گرفتار گردیده اتابسیاه بغداد این معنی را ظاهر

نمودند و در برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبة از ستیز و آویز عاجز گشته راه گریز گرفتند و تکش
پس از مشاهدهٔ صورت فتح و ظفر از غایت غضب این جماعت فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش را
از تن جدا کردند و بخوارزم بردند و بعد از آن تکش باصفهان رفته یکی از ابنای خود را بحکومت آن مملکت تعیین
فرموده بصوب خوارزم معاودت نمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمایه ناصر الدین
ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکش خان رسید لوازم تعزیت بجای آورده
حکومت آن مملکت بسلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر را جهت ضبط
امور دیوانی بجانب روانه ساخت مقارن این حال میان خان ترکستان و خواهرزادهٔ او الب درک و حشتی
روی نموده الب درک بخجند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده بخوارزمشاه پیغام داد که اگر از جانب
مدد یابم حال خود را در حال از میان برداشته مملکتش تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نمایم و تکش خان سلطان
محمد را از خراسان باز طلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخته بجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد
از وصول حدود خجند سلطان محمد را با فوجی از بهادران پلتن و دلیران صف شکن در مقدمه روان
فرمود و سلطان محمد با الب درک بدستور دعوی بجنگ خان ترکستان نهاد در معرکه خان را اسیر کرده بحضرت
پدر رسانید و تکش خان خان ترکستان را مقید بخوارزم برده مملکتش با الب درک ارزانی داشت و چون
الب درک بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت با تکش در مقام تمرد آمد و خوارزمشاه خان را از حبس
بیرون آورده با او عهد و پیمان نمود بسر الب درک فرستاد و بنفس نفیس متوجه شادیاخ شد و در ذی الحجه
سنه اربع و تسعین و خمسمایه در آن دیار نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز جهت دفع میاجق که هم
از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام ثبات میاجق از استماع خبر توجه خوارزمشاه تزلزل
پذیرفته عساکر خوارزم سر در پی او نهاده میاجق مدتی در کوه ولایت عراق هر روز بمنزلی و
هر شب بجایی میگذرانید و آخر الامر خود را در قلعهٔ فرزندکوه انداخت و سپاه تکش آن قلعه را بجنگ گرفته
میاجق را اسیر کرده در نواحی قزوین باردوی پادشاه ظفر قرین رسانیدند تکش خان چون او را برادرش

الحمد

الحمد که هرگاه از جریدهٔ وجود ناپدید بود بخشیدم اما مقرر شد که یک سال در زندان باشد آنگاه بخجند رفته
بقیهٔ ایام حیات آنجا بگذراند و چون خاطر تکش خان از دغدغهٔ میاجق فراغت یافت فتح قلاع ملاحده را پیش
نهاد همت ساخته بظاهر قلعهٔ ارسلان گشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آن که مدت چهار ماه
آن قلعه را محاصره نمود و هم بصلح انجامید اسمعیلیه ارسلان گشای را تسلیم خوارزمشاه کردند و بحصار الموت
رفتند تکش خان ایالت ولایت عراق را به پسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم
نهاد و مقارن این حال نظام الملک سعد الدین مسعود بدست یکی از فداییان شهید شد و تکش خان از
استماع قتل وزیر بغایت متاثر گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه بیکران عدد بعزم تسخیر بلاد ملاحده
توجه نماید و ابتدا از ترشیز کند و شاهزاده بموجب فرموده بمحاصرهٔ حصار ترشیز اشتغال نموده در آن اوقات
بی سببی ظاهر علمش بشکست و این معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر وفات پدر بوی رسید و کیفیت فوت تکش
خان چنان بود که در شهور سنه ست و تسعین و خمسمایه مرض خناق عارض ذات عدالت صفاتش گشته
بسعی اطبا بکمال عنایت ایزد تعالی آن مرض زایل شده سلطان تکش در ایام نقاهت بخیال استیصال ملاحده از
خوارزم نهضت فرمود و هر چند طبیبان و نیک اندیشان گفتند چند روز دیگر حرکت نمی باید نمود تا صحت
کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض تکش
نکس کرده پادشاه طبیعت تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخت و تکش خان روی بجهان جاودانی آورده
وزارت تکش سالهای فراوان تعلق بنظام الملک سعد الدین مسعود بن علی الابهری میداشت و او باصابت
رای و تدبیر سر آمد وزرای صافی ضمیر بود و در ایام اختیار در تمهید بساط عدل و سالها مساعی
جمیله بتقدیم میرسانید و در تقویت احکام شریعت اهتمام می نمود و پیوسته تکش خان را باستیصال ملاحده
ترغیب کرده بنابر آن ملحدان جمعی از فداییان را بقتل او مامور گردانیدند و آن جماعت در سالی که تکش خان
از فتح قلعهٔ ارسلان گشای فراغت یافت بملازمت آستان وزارت آشیان شتافتند در وقتی که سعد الدین
مسعود بر در سرای ایستاده بود زخم کاری او را از پای درآوردند در روضة الصفا مسطور است که از ولاد

اتفاقات آنکه سعد الدین مسعود بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی وحید الدین
عارض داشت در مجلس تکش خان ایشان را بامور نامشروع و اعمال ناپسندیده منسوب ساخت و رخصت
قتل ایشان حاصل فرموده اشارت کرد تا وحید الدین را در سرایش گردن زدند و بیچاره حاجب را تعقب
او روان ساختند که ناگاه اقتضای قضای خون وزیر در ابر و خون عارض ریخت و حاجب از آن حادثه نجات
یافت و کریمه یَفعَلُ اللهُ ما یَشاءُ وَ یَحکُمُ ما یُرید بعد از شهادت سعد الدین مسعود دولتی
سعد الدین علی بمقام کرده تا آخر ایام تکش بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت ارباب فضل سعی
بلیغ می نمود و از جمله حاویان فضایل نفسانی سید اسمعیل بن حسین بن محمد جرجانی زمان تکش خان را
بوجود خود مشرف ساخت و بنام نامی آن پادشاه عالیشان ذخیره خوارزمشاهی و اغراض طب و خفی علائی
در صحایف روزگار نگاشت و شعرای آن زمان یکی عماد زوزنی است و در آن سال که تکش از الکاء مازندران
بمرغزار رادکان شتافت و بر مسند حشمت و شوکت نشست پرتو انوار عنایتش بر وجنات احوال اهالی
روزگار تافت عماد بلاغت شعار آن پادشاه فضیلت نهاد رسید و قصیده گذرانید که چهار بیت اولش اینست
نظم بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم سپهدار عالم شهنشاه دنیا نکوبخش
شاهان خداوند عالم تکش خان بن ارسلان ابن اتسز پدر بر پدر پادشاه تا بآدم خرامید بر تخت فیروزه
نجمی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم و دیگری از آن جمله خاقانی شروانی است صاحب کزین نام و لقب
خاقانی را افضل الدین هدیل در قلم آورده باتفاق ناظمان اشعار و ارباب اخبار خاقانی سرآمد شعرای
روزگار بود و در نظم قصیده گوی سبقت بلاغت از امثال و اقران می ربود بنابر آن او را حسان العجم می گفتند
و رشید وطواط در مدح وی گوید **رشید وطواط در مدح خاقانی گوید** ای سپهر قدر دولتخوی شده ماه
وی جهان فضل را دستور شاه افضل الدین بو الفضایل اهل فضل فیلسوف دین فزای کفرکاه و خاقانی را
مثنوی هست تحفة العراقین نام و این سه بیت از آن کتابست **شعر** وقتی که وقت بر سر آید سیلاب
بلا ز در در آید وقتی که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم وقتی که این چهار حمال بی سند محفه

وانچه

و آنچه حمدالله مستوفی گوید که وفات خاقانی در سنه اثنی و ثمانین و خمس مائه در تبریز اتفاق افتاد
و بمقبره سرخاب مدفون شد ظاهرا سهوست بنابر آنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنه تسعین
و خمس مائه عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش بنظم آورده که دو بیت اولش
اینست مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت
ماه چه چتر او قلعه گردون گشاد سود چه تیغ او ملک سلیمان گرفت

ذکر سلطان محمد ابن تکش خان

لقب سلطان محمد بزعم اکثر مورخان قطب الدین بوده بعقیده طایفه علاء الدین و باتفاق مورخان آفاق
آنحضرت باستحقاق بصفت نصفت و رعیت پروری و سمت سخاوت و سماحت گستری موصوف بود
و بوفور جاه و جلال و حصول امانی و آمال معروف بسطت مملکتش از حرم در خیال نگنجدی و کثرت
شوکتش از خاطر قوت احتمال بیرون همواره در تقویت شریعت بیضا کوشیدی و همگی در تربیت علما و
افاضل بتقصیر از خود راضی نمی کردیدی و بعد از استماع خبر وفات پدر خود تکش خان از نیشابور بخوارزم
رفته روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمس مائه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهت ایصال بشارت
سرعان باطراف و اکناف ممالک فرستاده در اوایل ایام سلطنت سلطان محمد غیاث الدین غوری لشکر
بخراسان کشیده بر وجهی که بستی ذکر یافت اکثر آن بلاد را بحیز تسخیر در آورده و لوای استیلا بقصبه جوز آرا
خیال فتح سایر ممالک خوارزمشاهی با خود مخمر کرد و چون این خبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم رزم
غوریان از دار الملک خوارزم متوجه خراسان گشت و میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش
نزاع و خلاف مشتعل بود و در اکثر معارک فتح و نصرت خوارزمشاه را روی نمود و چون در شهور سنه
تسع و تسعین و خمس مائه رشته حیات سلطان غیاث الدین سمت انقطاع پذیرفت باندک زمانی اکثر
ولایت خراسان بحوزه تسخیر سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین از قصبه
آرام شده سپاهی که معدود دم بر شبنم بیش ایشان ترجیح داشت بصوب خوارزم علم عزیمت برافراخت
و سلطان بعد از استماع این خبر از خان قراختای مدد طلبیده با هفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار

لوا معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار آب رسیده در جانب شرقی شط رایات عالیات برافراخت
و فرمان داد که معبری پیدا شده روز دیگر از آب عبور نمایند و ابواب جنگ و رزم بر روی لشکر خوارزم
بگشایند مقارن این حال تاینکوطراز با لشکر قراختای و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد
خوارزمیان رسید و این معنی غوریان را معلوم شده در نیم شب عنان بصوب خراسان منعطف گردانیدند
و سلطان محمد روز دیگر مخالفان را تعاقب نموده در حدود هزاراسب ایشان را دریافت و از جانبین صف قتال
آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت و سلطان محمد با عروس فتح و
ظفر دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داد و در آن مجلس مطربی فردوسی نام که از سمرقند بود زبان
بادای این رباعی بگشاد **رباعی** شاها ز تو غوری طپانچات بجست ماننده موزه از کف پات بجست
از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد پیلان تو شاه داده و مات بجست بعد از آن میان سلطان
و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاه و برخی
بجانب سلطان شهاب الدین تعلق گرفت و سلطان شهاب الدین در سنه اثنی و ستمائه روی بعالم عقبی
آورد و سلطان محمد بلاد خراسان را در تصرف آورد و بعد از آن سلطان محمود غوری و تاج الدین
ایلدکز مملکت غور و غزنین نیز خوارزمشاه را مسلم گشت بلکه باندک زمانی آن پادشاه کامران از
سرحد ترکستان تا حد از اسنی ساخت صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت و ظهور چنگیزخان
و لشکر کشیدن او بایران در زمان دولت سلطان محمد بوقوع پیوست و بسبب هجوم مغولان در اکثر
ولایات ماوراء النهر و خراسان قتل عام وقوع یافته مستقصی از صعوبت آن حادثه تاریخ نوشته وفات سلطان محمد
در وقت فرار از صولت سپاه تاتار فی سنه سبع عشر و ستمائه در جزیره از جزایر ابسکون روی نمود و مدت
سلطنتش باستقلال بیست و یک سال بود **گفتار در بیان فتح سمرقند و بخارا و ذکر محاربات خوارزمشاه
با خان قراختای** در اوایل سنه سبع و ستمائه که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان با اکثر ممالک
ایران فراغت یافت بر نیت تسخیر بلاد توران عنان یکران بصوب ماوراء النهر تافت و نخست به بخارا رفته

پسر

پسر مجان فروشی را که بران بلاد مستولی شده بود بسیاست رسانید آنگاه بسمرقند شتافته حاکم عثمان
که او را سلطان سلاطین می گفتند باستقبال موکب خوارزمشاهی استعجال نموده مشمول عواطف
بیدریغ شد و چون در اثناء آن خوارزمشاه قراختای که بکورخان اشتهار داشت لوای کشورگشای
برافراشت و کورخان تاینکوطراز را که سرخیل امرا بود با سپاه نامحدود بجنگ سلطان محمد نامزد کرد
و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاده خوارزمشاه سرداران
سپاه پیاده را گفت مناسب آنست که دست از استعمال تیر و تیغ کشیده دارید تا وقتی که خطبای اسلام
پای بر منابر نهاده زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگشایند پس از آن بیک بار انگاه
بیک بار بر کفار تاختند اسباب زندگانی آن طایفه منهدم ساختند و قراختاییان نیز بتقدم ممانعت پیش
آمده نایره جدال بمرتبه برافراختند که بهرام خونآشام را بر کشتگان آن معرکه دل بسوخت آخر الامر
بموجب وعده و ان جندنا لهم الغالبون نسیم فتح و ظفر بر شقه علم سلطان محمود در اهتزاز
آمده قراختای راه فرار گرفته تاینکوطراز زخمی خورده از پشت زین بر روی زمین افتاد و یکی از
لشکریان او را اسیر کرده در نظر سلطان سرافراز رسانید سلطان از مشاهده صورت فتح و نصرت مبتهج
گشته لوازم شکر و سپاس ملک الملک بجای آورده و منشیان عطارد فطنت فتحنامها املا کرده بدستور
معهود لقب جناب سلطانی اسکندر ثانی نوشتند و سلطان محمد فرمود که اسناد ملک سنجری زیاده از
ملک اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر را اضافه القاب همایون گردانند آنگاه پادشاه ظفر نام
تاینکوطراز را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و بنفس نفیس روی بحاکم اطرار که در سلک اهل طغیان و عصیان
بود نهاده و آوازه وصول خبر فلک سای خوارزمشاهی در آن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست که **بیت**
چو گنجشک با باز بازی کند بخون ریز خود ترکتازی کند لاجرم لطف پادشاهی را شفیع خود ساخته
با تیغ و کفن ببارگاه سلطان ذمن شتافت و روی عجز بر زمین سوده زبان اعتذار و استغفار
بگشاده خوارزمشاه چون او را بدان سان دید گرانس خود در گذشته چنان مقرر کرد که با عیال و اطفال

و استعداد اموال از آثار بولایت فنا انتقال نماید و بقیه ایام حیاة آنجا بگذراند آنگاه یکی از ملازمان
درگاه بحکومت آن دیار متعین شد و شهریار غلات اقتدار بجانب خوارزم بازگشت و سلطان عثمان را مصحوب
خود بدان دیار برده یکی از مجلل نشینان سراپرده خود را بنکاح او درآورده هم در آن ایام که خوارزمشاه
بدار الملک خود رسید تا نیکو طراز بقول آمده جثه او طعمه ماهیان دریا گشت و مقارن این احوال
سپهیان بارگاه سلطنت و استقلال بمسامع جاه و جلال رسانیدند که سفتی چند در سرحد چند
قدم وادی عصیان آورده اند و ابواب فتنه و فساد بر روی رعایا و صحرا نشینان گشاده بنا بر آن سلطان
کامران بدان جانب شتافته لوای طغیان و فساد بداندیشان را چنانچه می باید منقطع ساخت و در آن اثنا شنید
که کفار قرا ختای بمحاصره سمرقند اشتغال دارند و هفتاد نوبت میان ایشان و سلطانان جنگ واقع شده
و هر بار نوبت قرا ختایان را غلبه دست نداده لاجرم عنان یکران بدان طرف منعطف ساخت مجرد
آوازه توجه موکب سلطانی مردم قرا ختای طالب مصالحه گشتند و ناظر سمرقند بر خواسته خوارزم
از فر وصول موکب همایون سمرقند را فردوس مانند ساخته باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد در این
اثنا ایلچیان کوشلک که یکی از شاهزادگان ترکستان بود و نسبت بگورخان در وادی مخالفت سر می برد
باستان سلطنت آشیان رسیده اظهار اخلاص نمودند و عهد و شرط و پیمان بر موجب ایمان سوگند کردند
که اگر خوارزمشاه پیش از کوشلک گورخان را استیصال کرده از بلاد ترکستان و کاشغر و ختن تعلق
بدیوان اعلی داشته باشد و اگر کوشلک در این امر پیش دستی نماید تا آب بناکت بروی مسلم باشد
بعد از آن واقعه مکتوبات کوشلک بر گورخان غالب آمده بار دیگر مغلوب شد و چون جنود نامعدود
و در ظل رایات سلطان محمود مجتمع گشتند روی توجه بحرب گورخان نهاد و در وقت تسویه صفوف
و استعمال سیف اسپهبد کبودجامه که از خوارزمشاه رنجیده بود عنان بصوب فرار انعطاف داد
گردان هر دو کشور و مردان هر دو لشکر آغاز تاراج نموده هر طایفه بطرفی گریختند و خوارزمشاه با
جمعی از خواص بطرف اردوی قرا ختای افتاده بنا بر آنکه طریقه سلطان محمد چنان بود که در روز جنگ

ملتبس

ملتبس بلباس مخالفان گشت و در آن روز بدستور معهود جامه قرا ختای در بر داشت هیچ کس او را
نشناخت بنا بر آن از تعرض کافران ایمن ماند و بعد از چند روز مجال فرار یافت و در کنار آب بناکت بسپاه
خود پیوست و مبشران باطراف ممالک ارسال داشت تا مردم را از سلامتی ذات شریف آگاه دهد آنگاه
بخوارزم رفته باصلاح احوال سپاه اشتغال نمود **ذکر در آمدن غزنین بتصرف سلطان محمد خوارزم
شاه و بیان منازعت او با خلیفه بغداد الناصر الدین الله** در سنه ست عشر و ستمایه بعرض رسید
که تاج الدین یلدوز که بعد از فوت سلطان شهاب الدین در غزنین صاحب تاج و نگین گشته بود بعالم آخرت
انتقال نموده یکی از غلامان او قایم مقام گشته استماع این خبر هوس تسخیر دار الملک محمود سبکتکین بر ضمیر
انور خوارزمشاه استیلا یافته بدان صوب شتافت و حاکم غزنین بی سپاه ظفر قرین رسیده بی استعمال
سیف و سنان آن بلده را گذاشت خوارزمشاه در کمال حشمت و استقلال بغزنین درآمده اعلام اقتدار
برافراشت در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد بعد از فتح غزنین فرمود تا منشیان فصاحت
قرین لفظ اسکندر ثانی در القاب او افزودند و طبل ذو القرنین ترتیب داده روز اول اشاره کرد تا بیست و
هفت ملک زاده که در ملازمت او شاه سلطنت ایشان بودند آن نقاره ها را بنوازش در آوردند
فلک گفت کار او بغایت رسید چو طبلک زنش از شهان شد پدید در روضة الصفا مسطور است
که در وقتی که سلطان محمد بتفحص احوال خزاین سلطان شهاب الدین غوری اشتغال می نمود مکتوبات
ناصر خلیفه که بسلطان شهاب الدین در قلم آورده بود در مخالفت و محاربه خوارزمشاه تحریص نموده این معنی
ضمیمه آزاری شد که سلطان محمد از ناصر در خاطر داشت و اسباب رنجش خاطر خوارزمشاه از ناصر بسیار است
یکی از آنجمله در وقتی که جلال الدین حسن نو مسلمان از کیش الحاد که شیوه آبا و اجدادش بود تبرا نموده بدستور
سلاطین اسلام رایت حج فرستاد ناصر لوای او را بر علم سلطان محمد تقدیم داد و دیگر آنکه ناصر چند نفر از
فدائیان اسمعیلی از جلال الدین طلبیده در بغداد نگاه داشته بود تا از هر کس که رنجیده یکی از آن متهوران را
بقتلش مامور میگردانید و اغلمش که تربیت یافته خوارزمشاه بود و در عراق بسر می برد بضرب تیغ آن جماعه بقتل

آمد بنابرین جهات سلطان محمد خاطر بران قرار داد که بغداد را فتح کرده بساط خلافت آل عباس را در نوردد
اما میخواست که بهانه متمسک گردد تا مردم نزدیک و دور او را معذور دارند و نگویند که پادشاه اسلام
بطمع ملک و مال قصد امام می نماید و بحسب اتفاق در آن اوان ناصر خلیفه از شریف مکه رنجیده
فدائیان الموت را بحرم فرستاد تا مهم شریف کفایت کنند و آن جماعت برادر شریف را بسبیل سهو
عوض او کشتند و چون سلطان محمد این خبر شنود از علمای اسلام استفسار نمود جواب دادند که هر امامی
که بر امثال این حرکات ناپسند اقدام نماید و قصد پادشاهی که همت او بر اعلاء اعلام اسلام مقصور باشد
کند آن پادشاه را جایز باشد که آن خلیفه را خلع کند و کسی را که شایسته سجاده امامت داند بجایش نصب
کند خصوصا که استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و آل عباس آن منصب را بتغلب غصب
نموده‌اند چون این فتوی بکل ممالک خوارزمشاه نام ناصر را در قلمرو خود از خطبه انداخت با سید علاء الملک
ترمذی که در سلک اجله سادات منتظم بود بیعت فرموده با سپاهی افزون از ریگ صحرا متوجه بغداد گشت
و چون بعقبه حلوان رسید در اوایل خریف برف و سرما بمرتبه هجوم فرمود که برف از سر خیام عساکر نصرت
انجام در گذشت و دست و پای لشکریان از شدت برودت از کار باز ماند و بسیاری از چهارپایان روی
بچراگاه عدم نهادند بنابر آن سلطان عنان یکران بصوب خوارزم انعطاف داد تا سال دیگر بیشتر از
پیشتر براق کرده متوجه دار السلام گردد اما بواسطه توجه چنگیز خان از توران بایران مهم نوعی دیگر گشت
و فساد مزاج دولت کار بمرتبه انجامید که از اصلاح در گذشت **ذکر شمه از حال شیخ مجد الدین بغدادی**
و بیان انطفای شعله حیات با آب تیغ بیدادی کنیه شیخ مجد الدین ابو سعید است و اسم شریفش
شرف بن مؤید بن ابی الفتح و آنجناب بروایتی از بغداد بود و بقولی از بغداد ک که از جمله قری خوارزم است
و شیخ مجد الدین در ایام جوانی بحضرت شیخ نجم الدین کبری که افضل مشایخ عصر بود رسیده در سلک مریدان
آنحضرت انتظام یافت و شیخ نجم الدین در اوایل حال او را بخدمت مستراح باز داشت والده شیخ مجد الدین که
در فن طبابت صاحب وقوف بود کس بملازمت شیخ فرستاده پیغام داد که مجد الدین مردی نازک مزاج است

سرانجام

سرانجام مهمی که بدو رجوع شده خلل از صعوبتی پذیرد اگر شیخ رخصت دهد من ده غلام فرستم تا آن خدمت
بجای آورند شیخ جواب داد که چون تو از علم طب وقوف داری عجبست که این سخن میگویی اگر پسر ترا تب
صفراوی عارض شود من دارو بغلام دهم پسر تو چگونه صحت یابد بعد از آن زمان شیخ مجد الدین را ترقیات
تمام حاصل شد روزی سکر بروی غلبه کرده روی بجمعی که گرد وی نشسته بودند آورده گفت ما بیضه
بط بودیم بر کنار دریا شیخ بکنار دریا بود این معنی بر شیخ نجم الدین ظاهر گشته فرمود که او در دریا بمیرد
شیخ مجد الدین سخن شیخ شنیده بترسید و چندی در انتظار کشید و در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش
بود طشتی پر آتش بر سر نهاده با پای برهنه بمجلس شیخ رفته در کفشگاه بایستاد شیخ نظر بروی افکنده گفت چون بطریق
درویشان عذر سخن پریشان بخواستی ایمان بسلامت بردی اما سر نبری و در دریا میمیری و ما نیز در سر تو شویم
و سرهای سروران ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد و بالجمله کاری آنچه بر زبان شیخ
نجم الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد شد نقلست که شیخ مجد الدین
در خوارزم بوعظ خلایق مشغولی میفرمود مادر سلطان محمد که ضعیفه بود در مجلس وعظ شیخ میرفت
وگاه گاهی وی نیز تشریف می برد بنابر آن جمعی از اهل حسد فرصت یافته وقتی که خوارزمشاه در غلوای
مستی بود با وی گفتند که مادر تو بمذهب ابو حنیفه در حباله نکاح شیخ مجد الدین در آمده آتش غضب
سلطان از استماع این سخن برکشیده فرمود که همانشب شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند و این سخن بعرض
شیخ نجم الدین رسیده زمانی بیای سر بجیب نهاده و پس سر بر آورده گفت ایزد تعالی مسألت خودم که
بجهه خونبهای فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطان محمد سخن شیخ را شنود
از آن حرکت پشیمان گشت و با طشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال
بایستاد و مضمون این رباعی ادا نمود که **رباعی** سیمابی شد هوا و نکاری دشت ای دوست بیا و بگذر
از هر چه گذشت گر سر وفاداری اینک دل و دین ور عزم جفا داری اینک سر و طشت شیخ جواب
داد که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجد الدین زر نیست بلکه سر و ملک تست و سر ما و بسیاری

انخلاق یابد فارو ده لاجرم سلطان محمد نوید مراجعت فرموده بیان واقعه در نشست و عشرت مائل
روی نمود و بعد از آن بیک سال وصول چنگیزخان در مملکت ماوراءالنهر واقع شد **گفتار در بیان انقراض**
ایام اقبال سلطان بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیزخان سالکان مسالک نکته دانی و ناظمان
مناظم سخن رانی آورده اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزمشاه فراغت خلایق و امنیت
شوارع درجهٔ کمال یافت و تجار اهل منفعت تجارت بفراغ بال از اقصای دیار مغرب بانتهای بلاد مشرق
آمد شد می نمودند و چون در آن زمان در اردوی چنگیزخان که بر اکثر قبایل صحرانشینان مغلستان فرمان
فرما شده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار بخارا اقمشهٔ بسیار باردوی
چنگیزخان بردند خان نسبت با ایشان طریق لطف و احسان سلوک داشته در وقتی که اجازهٔ مراجعت
می طلبیدند فرمان داد که هر یک از پسران و امرا و هر کس از ملازمان خویش برگزیده سرمایه بدیشان دهند
تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهارصد و پنجاه مرد مسلمان مجتمع گشته با اموال بی قیاس
روان شدند و چنگیزخان سخنان محبت آمیز و حکایات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داده طالب آن شد
که وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون این جماعت باترار رسیدند بخدمت حاکم آنجا
اینالجق که غایرخان لقب داشت رفتند یکی از ایشان که با وی آشنایی قدیم داشت در اثنای قیل و قال او را
با ینالجق گفت و این معنی بخاطر آن کم سعادت گران آمده قاصد مال و جان بازرگانان گشت و ایشان را محبوس
گردانید و ایلچی بدرگاه خوارزمشاه که از عقب طوفان مراجعت نموده بود ارسال داشت و پیغام داد که جماعت
چنگیزخان با اموال فراوان درین ولایت آمده اند فرمان چیست خوارزمشاه بی تامل بقتل الجماعت حکم
فرمود که غایرخان بریختن خون آن بیگناهان جسارت نموده یکی از ایشان بگریخت و کیفیت واقعه بعرض
چنگیزخان رسانید و خان بار خواست از حرکت شنیع قاصدی نزد سلطان محمد ارسال داشت و غایرخان
طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزمشاه را چون دولت برگشته بود ایلچی را نیز بکشت و چنگیزخان
قتل ایلچی را نیز شنید آتش غضبش اشتعال یافت و بر نبوشته دفتر سر برهنه کرده کمر از میان گشاده از

درکاه

از درگاه پادشاه بی نیاز **بیت** آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست آن یکی گوید الله و این خداوند
تنکری ظفر و برتری مسئلت نمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام داد و قاصد در عراق
بملازمت سلطان رسید خوارزمشاه بعد از وقوف بر مضمون رسالتش پسر خویش سلطان رکن الدین را
بایالت عراق باز داشت و بنفس نفیس علم عزیمت بصوب ماوراءالنهر برافراشت و چون بنشابور
بخلاف معهود بساط نشاط گسترده مدت یکماه بتجرع شراب ارغوانی و استماع الحان اغانی اشتغال
نمود آنگاه بجانب بخارا رفته در بعضی از نزهتگاهان ولایت نیز چندگاه بشرب مدام و مصاحبت سیمتنان
گل اندام بگذرانید و بعد از آن بسمرقند شتافته در آن بلدهٔ فردوس مانند بسان ترکی کاله چند روز
همنشین قدح و پیاله بود گویا در آن ایام مضمون این رباعی بخاطرش خطور می نمود **رباعی** ای دل چو زمانه
می کند غمناک * ناگه برود ز تن روان پاک * بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند * زان پیش که سبزه
بر دمد از خاک * در آن ایام که سلطان عالیمقام فرصت غنیمت می شمرد و بغیر از تجرع بادهٔ خوش گوار
و مشاهدهٔ پری رویان ساده عذار کاری نمیکرد شنود که یکی از سرداران ترکستان موسوم بتوقیقان
بجانب قمستان که در جند اقامت داشتند در حرکت آمده است بنابر آن سلطان فوجی از سپاهیان ظفر پناه
خویش گردانیده بطرف جند توجه فرمود و در اثنای راه این خبر متواتر شد که جوجی خان بن چنگیزخان
با سپاه فراوان از عقب توقیقان طی مسافت می نماید پادشاه خوارزم مراجعت کرده بسمرقند باز
گشت و بقیهٔ لشکر را بجند ملحق ساخته بار دیگر بصوب جند آورد و در زمان عافیت بجند رسیده
چون از آن سرزمین در گذشت در میان دو رود خانه کشتهٔ بسیار بر روی خاک افتاده دید و از میان
هیجانی یافته استفسار احوال نمود جواب داد که لشکر چنگیزخان با سپاه توقیقان جنگ کرده بسیاری
از ایشان را کشتند و بسوی اردوی خود باز گشتند سلطان بی توقف از عقب چنگیزخان در حرکت
آمده روز دیگر بایشان رسید و بتعبیهٔ سپاه مشغول گشته جوجی و اعیان مغولان پیغام نمودند
که ما از جانب خان بمقاتلهٔ خوارزمشاه مامور نیستیم اگر سلطان ابتدا بحرب نماید که بر دوستی اختیار

نخواهیم کرد **بیت** بر آشفت سلطان ز گفتارشان برانگیخت لشکر به پیکارشان چنگیزخانیان بتاخت
فشرده از آن وقت که خسرو خاور علم ضیا گسترد از افق مشرق برافراخت تا آن زمان که بهرام خون آشام
جهة نظارهٔ آن معرکه بر بام سپهر فیروزه فام منزل ساخت دلیران هر دو لشکر باستعمال تیغ و خنجر مشغول
بودند و از جانبین غایت جلادت و مردانگی بجای می آوردند نوبتی لشکر مغول غلبه کرده قلب خوارزم
شاه را از جای برداشتند و نزدیک بآن رسید که سلطان از ایشان بکریزد اما سلطان جلال الدین منکبرنی
از میمنه که موقف او بود بر کفار تتار حمله نموده کوششهای بهادرانه نمود و نگذاشت که دست استیلای
چنگیزخانیان بر سلطانان دراز شود و چون بسبب حیلهٔ خورشید زمانه کسوهٔ سیاه پوشید دو سپاه
بمعسکر خویش آتش بسیار برافروختند در اردوی چنگیزخان رفته کیفیت حادثه باز گفتند
اشتعال نایرهٔ غضب خان بواسطهٔ اهتزاز نسیم این خبر بیشتر شد و از کمال خشم و قهر بجانب ماوراءالنهر
در حرکت آمد و سلطان محمد چون دستبردی چنان از مخالفان مشاهده نمود در غایت خوف و
خشیت در سمرقند معاودت فرمود و در آن بلده جمعی از منجمان معروض داشتند که اوضاع کواکب مقتضی
آنست که سلطان امسال از قتال اهل ضلال اجتناب و احتراز نماید و از شنیدن این سخن پریشان ملال
خاطر جناب سلطان بیفزاید گشت **مصرع** بر وفق شد دراه رای صواب وبا آنکه در آن ولا قریب
چهارصد هزار سوار جرار در سلک منتش بودند ترک مقاتله کرده اکثر آن لشکر بمحافظت قلاع
بلاد ماوراءالنهر و ترکستان نامزد فرمود و عنان مراجعت بصوب ولایت خراسان انعطاف داد و چون
از کنار خندق سمرقند در گذشت نیزه بانش جاری گشت که لشکری که قصد کرما دارند اگر تازیانهای
خویش در این خندق اندازند پر شود و لشکری و رعیت را دل از این سخن بشکست و سلطان روانه بخشب
روانه شده مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون را با سایر خواتین و اولاد صغار بجانب
مازندران برند و ترکان جمعی از ملک زادگان را که در خوارزم محبوس بودند در جیحون انداخته
بمازندران آوردند و سلطان محمد را ساعت بساعت دغدغه زیاده شده در آن ایام با ارکان دولت

مشورت

مشورت می نمود و کیفیت چارهٔ این کار جست و دفع این حادثه بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و هر کس اندازهٔ
کیاست خویش در آن باب رایی میزد و مصلحتی می اندیشید طایفه که در امور آن ملک بصیرتی
داشتند بعرض میرسانیدند که ترک ضبط ماوراءالنهر داده تمامی سپاه را جمع آوریم و ضبط خراسان
و عراق را پیش نهاد همت سازیم و دفع دشمنان پردازیم و فرقه گفتند اولی چنان می نماید که بطرف
غزنین و هندوستان بشتابیم تا خود را از دغدغهٔ کفار فارغ یابیم سلطان رای ثانی را اختیار
کرده تا بلخ عنان باز نکشید در آنجا عماد الملک ساوجی از نزد سلطان رکن الدین که حاکم عراقی
بود بدرگاه خوارزمشاه رسید بنابر حب وطن خاطرنشان سلطان نمود که اکنون جانب که رایات
آفتاب اشراق بجانب عراق نهضت نمایم تا بکار دشمنان بما نرسد و در آن مملکت جنود نصرت ورود را
جمع آورده از سر تمکین و استظهار رو بدفع سپاه تتار آوریم و سلطان آهنگ عراق ساز
داده و لدار شدش سلطان جلال الدین منکبرنی بدین تدبیر انکاری بلیغ نمود و فرمود که رای
صواب منحصر در آنست که ما هم اینجا باجتماع لشکرها فرمان داده خصمان را نگذاریم که از جیحون
عبور نمایند و اگر سلطان البته بجانب عراق آهنگ خواهد کرد سپاه را تابع من کرداند تا بدلی قوی
و املی فسیح **بیت** روم خیمه بر طرف جیحون زنم ابا دشمنان دست در خون زنم خوارزمشاه از
غایت خوف بدان سخنان التفات نه نمود و گفت اختر بخت اعدا در اوج اقبال و کواکب طالع ما
در حضیض وبال است **بیت** نه آنست کز نیز کو مانع است پر از ماهم از سستی طالع است
آنگاه بنابر استصواب عماد الملک از بلخ بصوب عراق کوچ کرده در آن اثنا شنود که مغولان بر بخارا
استیلا یافته اند لاجرم در طی مسافت سرعت نموده در راه جمعی از امرا قفل قصدان سلطان حشمت
آیین کرده اند بسبب آنکه در خلال احوال گذشته بدر الدین عمید که در سلک نویسندگان دیوان
خوارزمشاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی چنگیزخان گریخت و آغاز مکر و تزویر
نموده از زبان امرا عرضه داشتها بر اظهار تنفر از ملازمت خوارزمشاه و میل بخدمت جناب

عالیجاه در قلم آورده و بر ظهر آن از قبل چنگیز خان جوابی که مناسب بود تحریر نموده و آن نوشتها را بجاسوسی سپرده
او را کفش و بنجی بر اردوی خوارزم شاه در رای که خواص او گرفته پیش او بردند جاسوس بموجب فرموده
و بنابر آن خوارزم شاه و امرا بر یکدیگر بی اعتماد شدند و شبی فوجی از آنجماعت قصد خوابگاه پادشاه
کردند و او بدین کید اطلاع یافته بخرگاه دیگر رفت و آن زمره آن سعادتی بر آن خرگاه زدند که مانند
غربال بنظر بیننده در آمد چون دانستند که سلطان آنجا نیست از جیحون عبور نموده بچنگیز خان پیوستند
وازین جهة هراس خوارزم شاه صنف تضاعف گرفته بیشتر از بیشتر در رفتار تعجیل نموده در ماه صفر
سنه سبع و عشرین و ستمایه بنیشابور در آمد و چون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده بود
مضمون این رباعی بخاطرش گذشت بیت ایام گلت و بس نماندی خود گل خود چه بقا نفس نماندی خود
از گردش ایام دو دین دیو خراب بس ز دو ز نرد و کس نماندی خود لاجرم دفتر مصلحت مملکت را بر طاق
نسیان و غفلت نهاده آغاز تجرع اقداح مالامال نموده با جمعی از اهل ساز و آواز روی بشرب مدام آورد
و در ایام که مشغول باده مشوق بود خبر رسید که جه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار سوار از
ابطال رجال تاتار از آب آمویه گذشتند خوارزم شاه سراسیمه شده ع بلرزید از ترس بر خود چو بید
و براه اسفراین در حرکت آمده فرمان داد که مادرش با مخدرات سراپرده سلطنت بقارن دز یا قلعه
ایلال روند و چون در حدود ری نزول فرموده شنود که سپاه مغول نزدیکست لاجرم از آمدن بعراق
پشیمان شده بطرف حصار قزوین روان گشت و پس از وصول بپایان قلعه استماع نمود ع کردی را
سپه کرد زیر و زبر آنگاه عزیمت وز کرده در آن اثنا جمعی که ملازم رکابش بودند بهر طرف رفتند
فوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده بین الجانبین جنگ واقع شده با آنکه تیری باسب خوارزم شاه
رسید جان از جنگ بیرون برده و خود را بقارن دز رسانیده ستو جرکلان شد بیت بهر جا که او
رو نهادی براه ز ترکان بدانجا رسیدی سپاه و خوارزم شاه هفت روز در کلان توقف نموده عازم
استراباد گشت و از استراباد بقصبه که از اعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیره آبسکون پناه برده چون خبر

اقامت

اقامت در آن جزیره اشتهار یافت جهة رعایت حزم از آبسکون بجزیره دیگر گریخت و متعاقب فرار سلطان
از آبسکون جمعی از مغولان دون بدانجا رسیده بازوی بطرف قارن دز کشیدند و قهرا حصار آن
قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان کوچک و خزاین خوارزم شاه بدست آوردند آنگاه متوجه
فتح قلعه ایلال که بروایتی والده سلطان و حرمهای او آنجا بودند شده آغاز محاصره کردند و بحسب تقدیر
اصلا باران نبارید با آنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آن حصار از قلت آب تنگ
آمده باشند مدتی زمانی در برکهای ایلال آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر با سایر
تشنگان از آن قلعه بپایان شتافتند و همان لحظه چندان باران بارید که آب در استان حصار در سیلان
آمد گویند مغولان در آن قلعه ده هزار مثقال طلا و هزار خروار اجناس ابریشمین و جواهر بسیار یافتند
و از اموال با ناصر الدین وزیر و عیال و اطفال خوارزم شاه نزد چنگیز خان فرستادند و خان اکثر ایشان را
بقتل رسانید و چون سلطان محمد این اخبار موحش شنید نظم بیفتاد ز آواز و رفت هوش ز جان
بر آمد فغان و خروش چو آمد که باده با خویشتن همی کند موی و همی خست تن چنان دست غم
خون حلقش فشرد کزان درد نادیده درمان بمرد إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ملازمان موکب
خوارزم شاهی هر چند جهد کردند کفن نیافتند لاجرم سلطان را در همان جامه که پوشیده بود دفن
کردند وزارت سلطان محمد در اوایل حال مدت ده سال تعلق بوزیر پدرش نظام الملک صدر الدین
علی بن سعد الدین مسعود ابهری میداشت و چون ثبات دوام مخصوص بحضرت ذوالجلال والاکرام است
عاقبة الامر مزاج صاحب تخت و تاج با صدر الدین علی متغیر گشته او را معزول و مواخذ گردانید و قلاده
وزارت را در گردن نظام الملک محمد بن صالح که از غلام زادگان ترکان خاتون بود انداخت و محمد بن
صالح در حسن خط ید بیضا می نمود اما از سایر فضایل نفسانی بغایت بی بهره بود و این معنی بخاطر اشرف
سلطان بغایت گران آمده داعیه داشت که نوبت دیگر محمد بن صالح را گرفته در تعذیب کشد اما فرصت
نیافت و بعد از عزل محمد بن صالح وزارت خوارزم شاه متعلق بناصر الدین وزیر گشت و ناصر الدین د

محمد بن صالح در قلعهٔ ایلال محجوب ترکان خاتون بودند و عیال و اطفال سلطان محمد بقتل رسیدند
و از فضلای زمان سلطان محمد یکی علامهٔ کرمانی است و علامه در نظم اشعار ماهر بود نوبتی از نزد خوارزم
شاه برسم رسالت نزد سلطان محمود غوری رفت در روزی که مجلس سلطان در آمد قصیده در مدح
گذرانید که دو بیت آن اینست نظم شاهی که هست بر همه شاهان شرف زین کشورگشای گیتی و
دستور عالمین سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین محمود بن محمد بن سام بن حسین و دیگر از
جمله اتباع ضیاء الدین است که پیوسته ملازم بارگاه سلطان می بود در آن وقت خوارزم شاه
حکم فرمود که لفظ سنجر اضافهٔ القاب او کنند ضیاء الدین قصیده نظم نمود که سر بیت آن اینست
نظم سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال از حق بر کرین و جاه و جلال داد شاه عجم سکندر
ثانی که رای او . بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد خورشید رایت تیغ تو از مشرق صواب امید بد
ملک ختا را زوال داد و از انجمله دیگری نور الدین منشی است و جمال حال نور الدین بزیور انواع فضایل
و اصناف کمالات آراسته بود اما بشرب شعف تمام داشت چنانچه در ماهی روزی هشیار نمی بود
بنا بر آن شاعران این رباعی در حق او گفتند نظم فضل تو و این باده پرستی با هم مانند بلندی است و
پستی با هم خال تو بچشم خوب رویان ماند کانجاست همیشه نور و مستی با هم از جملهٔ اشعار نور
الدین یکی این قطعات که در مدح سلطان محمد در سلک نظم کشید قطعه شهنشاه جهان بخشا
تویی آنک توان از رفعت خواهد فلک قرض بجنب قدر تو کمتر نماید نیک ذره جهان در طول و
در عرض همه یکان کرد بی بمدت پس از تقدیم شریعت و فرض همی گویند بهر خیر هر
روز که السلطان ظل الله فی الارض و بروایت صاحب گزیده از سلطان محمد خوارزمشاه هفت
پسر ماند اینجمله بین المورخین سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین
مشهوروند لاجرم بر ذکر ایشان اختصار کرده می شود و هر یک که پیشتر فوت شده در ذکر تقدیم
می یابد ذکر سلطان رکن الدین غورسانجی بن سلطان محمد چنانچه سابقا رقم قلم بیان گشت

سلطان محمد

سلطان محمد وقت مراجعت از عراق ایالت آن ولایت را بسلطان رکن الدین غیاث کرده که چون طینت
رکن الدین بر لطف و کرم مجبول بود باندک زمانی جمع گردنکشان عراق سر بر خط فرمان و متابعت
نهادند و در آن اوان که سلطان محمد بقلعهٔ قارون در رسید رکن الدین بشرف ملازمت پدر مشرف
گردید و پیشکش کشید و چون خوارزم شاه از اینجا عزیمت گیلان نمود رکن الدین بکرمان رفت و خزاین
ملک نغفذ را بدست آورده بر لشکریان بخش کرد آنگاه باصفهان شتافت و قاضی اصفهان که در آن
ملک عنان اختیار بقبضهٔ اقتدار داشت از ملازمت سلطان تخلف نموده از الجمة رکن الدین خایف
شده از شهر بیرون خرامید و بر ظاهر اصفهان خیمهٔ اقامت نصب کرد و مردم اصفهان باشارت
جناب قضوی متعرض رکن الدین گشته بین الجانبین غبار نزاع و شین ارتفاع یافت و هر کس از سپاه
خوارزم شاه مقتول گشته از اصفهان بیرجمی بقتل رسید آنگاه رکن الدین بری رفت چون مدة
دو ماه در آن حدود توقف نمود خبر وصول سپاه چنگیزخان شنود لاجرم با جمعی عزم اندود بقلعه
فیروزکوه پناه برده سپاه تتار معاقب ابن قلعه رسیدند و پس از آنکه شش ماه بامر محاصره پرداختند فیروز
کوه را مفتوح ساختند و رکن الدین را گرفته پیش امیر لشکر بردند و تکلیف کردند که زانو زند و اگر تن زند
او را خواهد کشت تن بآن مذلت در نداد و مغولان در همان ایام که داخل شهور سنه تسع و عشر و ستمایه
بود رکن الدین را با تمامی متعلقانش شهید گردانیدند ذکر سلطان غیاث الدین پیرشاه بن سلطان
محمد خوارزمشاه سلطان محمد خوارزم شاه در زمان حیات خویش ایالت ولایت کرمان را نامزد سلطان
غیاث الدین کرده بود لاجرم غیاث الدین بعد از وفات پدر متوجه آن مملکت گشت اتابک شجاع الدین
ابو القاسم زوزنی که در آن ولا حاکم کرمان بود شاهزاده را تمکین نگذاشت و سلطان غیاث الدین نومید و
حیران از کرمان باز گشته در بعضی از حدود عراق ساکن شد و در آن اثنا براق حاجب که در اصل از
قراختای بود و چندگاه ملازمت سلطان محمد می نمود با فوجی از لشکر بسلطان غیاث الدین پیوست و
سلطان غیاث الدین باستظهار او نواحی فارس را تاخت کرد و فی الجمله از آنجا بدست آورده در وقت

مراجعت براق عازم هندوستان شد سلطان غیاث الدین بولایت ری رفت و باستمالت سلطان
آن دیار اشتغال نمود و در آن اثنا برادر بزرگترش سلطان جلال الدین منکبرنی از جانب هندوستان
رسید خانه سلطان غیاث الدین را از فرزندان همایون رشک سپهر برین کردانید غیاث الدین امر
پادشاهی بدو باز گذاشت و روزی چند میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوک بود عاقبة الامر
مهم بخلاف و نفاق انجامید غیاث الدین از برادر مفارقت نمود سبب این معنی آنکه در آن اوقات
که سلطان غیاث الدین در خدمت برادر بسر می برد یکی از سرهنگان پیش ملک نصرة الدین که در
سلک خواص و ندماء سلطان جلال الدین منتظم بود رفت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس
شراب زبان اعتراض ملک نصرة الدین را گفت چرا تو که مرا پیش خود راه داده ملک بر سبیل مزاح گفت
هر هند را نان می باید داد تا خدمت دیگری نکند غیاث الدین ازین سخن بر آشفته سلطان جلال
الدین ملک نصرة را اشارة کرد تا از مجلس بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث الدین
غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شده گذار او بر سر راه ملک نصرة افتاد بدو پیغام فرستاد
که مهمان رسید ملک علی الفور از خانه بیرون دوید شاه زاده را فرود آورده و ما حضری
کشید چون سلطان غیاث الدین کاسی چند تجرع نمود سوار شده ملک برسم مشایعت
پیش او میرفت که ناگاه غیاث الدین کاردی در میان دو کتف ملک نصرة فرو برده مردم او از پی
آوردند که ملک را کشتند بنابر آن سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین
از غایت خجالت یک هفته بملازمت سلطان جلال الدین نرفت بعد از آن بدربارگاه شتافته حجاب
او را از دخول مانع آمدند و امرا از زبان سلطان سخنان درشت با وی گفتند آنگاه جمعی از معتبران
شفیع شده غیاث الدین را بمجلس در آوردند مقارن این احوال یکی از امراء مغول لشکر بعراق کشیده سلطان
جلال الدین در برابر صف آرائی گشت و در حین اشتعال نیران محاربه سلطان غیاث الدین پشت
بمعرکه کرده روی بخوزستان آورد و از خوزستان ببغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه شد و از

دارالسلام بی جهتی ظاهر بالموت رفت و علاء الدین محمد که در آن زمان حاکم ملحدان بود خوان ضیافت
گسترده آن شاه زاده سرگردان را فراخور حال رعایت نمود اما غیاث الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت
دیگر بخوزستان شتافته رسولی نزد براق حاجب که در آن زمان بر کرمان استیلا یافته بود فرستاده رخصت
دخول بکرمان طلبید براق ایلچی شاه زاده را بر اختر گفت قدم بر چشم من نه و در خیر مقدم درآ
عهد و پیمان در میان آورد که در خدمتکاری تقصیر ننماید چون قاصد باز گشت سلطان غیاث
الدین بکرمان خرامید براق بعد از اقامت لوازم مهمان داری آغاز تعظیم و دلداری کرده با سلطان
غیاث الدین بیک توسلک نشست و مادر او بکره در حباله نکاح کشید و در آن اوقات روزی شاه
زاده از وی پرسید که از همه بخت و عظمة که بتو داد براق گفت آنکس که سلطنت از سامانیان بستانده
غلام ایشان که غزنویان بودند بر تخت نشاند و ملک از سلجوقیان نیز انتزاع کرده بخوارزم شاهیان
که مملوک ایشان بود ارزانی داشت و چون تکبر براق از حد اعتدال در گذشت جمعی از خویشان غیاث
بخدمت سلطان غیاث الدین آمده بعرض رسانیدند که بر عهد و پیمان براق اعتماد نتوان کرد اکنون
ما را اجازة فرمای تا او را بکشیم و کمر عبودیت تو بر میان بندیم سلطان غیاث الدین از غایت سلامت
نفس پای امر هم داستان نگشت و براق کیفیت از قیل و قال شنیده اول اقربان خود را بکشت و بعد
از آن سلطان غیاث الدین را بخنجر هلاک کرد و چون مادرش در موافقت پسر جزع و فزع نمود
آن ضعیفه را نیز از میان برداشت و این واقعه بقول حمد الله مستوفی در شهور سنه ثمان و عشرین
و ستمایه بوقوع انجامید **ذکر سلطان جلال الدین منکبرنی** مهر سپهر پهلوانی سلطان جلال الدین
منکبرنی بغایت جلادت و مردانگی موصوف بود و بکمال شجاعت و فرزانگی معروف در میدان رزم
چون سیل از فراز و نشیب نمی اندیشید و در مجلس بزم سان ابر از بخشندگی ملول نمیگردید در
صحرای دغا تیغ تیزش میغ بود خون بار و در دریای هیجا سنان خونریزش نهنگی بود مردم خوار
بعد از فوت پدر از جزیرهٔ آبسکون حرکت بر سکون اختیار کرده بسان شیر ژیان و ببر دمان روی

در بیشهٔ مردانگی نهاد و چند نوبت در حدود بارانی سپاه چنگیزخان را منهزم گردانید و داد پهلوانی
داده چون چنگیزخان بنفس خود متوجه دفع او گشت در کنار آب سند با وی مقاتله کرده بوقت
اضطرار نهنگ‌آسا از دریا بگذشت و مدت دو سال در غزوات کفار جهد اهتمام نموده بسیاری ازیشان را
بتیغ جهاد بگذرانید و چند قلعهٔ معتبر در آن دیار مسخر گردانیده آنگاه بجانب عراق شتافت و به تودد لشکر
بروجات اهالی آن مملکت تافت و چند سال دیگر در عراقین و آذربایجان و گرجستان با ملوک نامدار
فرمان بمقاتله و مقابله اقدام نموده در اکثر معارک بظفر و نصرت مخصوص گشت و صیت شجاعت جهان
گیری او در اقطار آفاق مشهور شده دستان مانند کارنامهٔ رستم و اسفندیار را در نوشت مع ذلک
چون اقبالش بسر رسید در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه از جرماغون نوین منهزم شده تنها بکردستان
شتافت و دیگر چشم هیچ یک از ملازمان او را ندیده گوش هیچ کس از وی خبر نشنید گفتار در بیان توجه
سلطان جلال الدین از جزیرهٔ ابسکون بخوارزم و از آنجا بغزنین و ذکر مغلوب شدن سپاه چنگیزخان
در منزل بارانی از ضرب تیغ آن شهریار شجاعت قرین سلطان جلال الدین که منصب ولایت عهد خوارزم
شاهی تعلق بوی میداشت بعد از فوت پدر خاطر بر آن قرار داد که در میدان مبارزت بر اسب شجاعت
سوار شده بخت آزمائی کند تا اگر سعادت مساعدت نماید غبار فتنه که از سم ستور بیگانه در جهان
آمده بود بآب یاری شمشیر تیز فرو نشاند و اگر مهمی از پیش نرود مانند سلطان محمد ملوم و مطعون
نگردد و بدین عزیمت از جزیرهٔ آبسکون بدر آمده بقفقیان رفت و بخشان نزد برادران خود افاق
سلطان که با نود هزار سوار از قفقیان در نفس خوارزم بودند فرستاده از آمدن خویش خبر داد
و بعضی از امرا که بر مرکب جهل و حماقت نشسته آب بی لجام خورده بودند با خود اندیشیدند که اگر
سلطان جلال الدین بر مسند خوارزمشاهی متمکن گردد اختیار و اعتبار ما ستم نقصان پذیرد
بدین سبب غبار خلاف بر حواشی ضمیر آن طایفه متراکم شد و چون سلطان در خوارزم نزول اجلال
فرمود فوجی سران سپاه که از تجارب ایام بهره ور بودند بدست اخلاص کمر عبودیت بر میان بسته

زبان بدعا و ثنا گشادند و سلطان برادران خود را منظور نظر اشفاق و مرحمت گردانیده بین الجانبین
مبانی عهد و پیمان بتغلیظ ایمان مؤکد گشت و در آن اثنا بمسامع جلال الدین رسید که امرای بداندیش باهم
مواضعه کرده میخواهند که کیدی اندیشند بنابر آن سلطان پر دل از صحبت آن قوم جاهل اجتناب
نموده با طایفهٔ از خواص براه نسا عازم شادیاخ شده در راه فوجی از سپاه تتار بوی رسیدند
نایرهٔ حرب مشتعل گردانیده سلطان بآب تیغ آتش بار بعد انفر آن جمع خاکسار کوشیده چون زمانه
بسبب غیبت خورشید مانند درون کفار تاریک گردید بر جناح استعجال خود را بشادیاخ رسانید
و سه روز در آن بلده توقف نموده از آنجا بجانب دار الملک غزنین که پیش نامزد او کرده بود نهضت
فرمود و اوقات سلطان و اوزلاق سلطان متعاقب برادر نامدار از خوارزم بیرون آمده میخواستند که
بوی ملحق گردند آنجماعت تاتار که با سلطان شجاعت شعار مقاتله نموده بودند باز خورده هر دو را
طعمهٔ حسام خون آشام ساختند اما سلطان جلال الدین بصحة و عافیة بغزنین رسید امراء
لشکریان اطراف آستان اقبال آشیانش را کعبهٔ آمال دانسته و احرام ملازمت بسته جمعی کثیر
بموکب همایونش پیوستند الجمله سیف الدین عراق با چهل هزار نفر از مردم قنقلی و خلج و ترکمان بغزنین
رسید و یمین الملک که ملک ملک هراة بود با جنود نامعدود بآن سعادت نیاز گردید بیت شده
بدرگاه شاه انجمن که هم یکر بود و هم تیغ زن و سلطان جلال الدین از اجتماع عساکر فتح و ظفر
امیدوار گشته در وقتی که سپاه برمانده سه شب دو نیم فیروز دین انهزام یافت از غزنین بیرون خرامید
پرتو ماهچهٔ رایتش بر منزل بارانی تافت و در آن منزل بسمع شریف سلطانی رسید که بیلچک و یغور
با فوجی از لشکر بیتهو بمحاصرهٔ حصار و ایبان اشتغال دارند و کار ساکنان آن مکان باضطرار انجامیده
میخواهند که قلعه را بسپارند سلطان که از خبر شنودن آن قوم بدکردار ایلغار کرده قریب هزار سوار
از مقدمهٔ ایشان را بر تیغ گذرانید و بقیة السیف را منهزم ساخته بموضع بارانی رسیده لوای اقامت
برافراخت و چون خبر جمعیة موکب سلطان و هزیمت بیلچک و یغور بعرض چنگیزخان رسید

از امراء معتبر با سی هزار نفر لشکر جلادت اثر بحرب سلطان روان کرد و خود نیز از عقب ایشان در
حرکت آمد میان آن دو امیر و سلطان جلال الدین در منزل بارانی دو روز متعاقب حرب واقع
شد و روز دوم کفار تتار انهزام یافتند و بسیاری از ایشان بضرب تیغ مسلمانان کشته
مردان باقی مانده در طالقان بچنگیزخان پیوستند و خان بغایت غضبناک شده رایت بمقصد
برافراخت و بسوی بارانی روان شد مقاتله و مقاتلم سلطان جلال الدین را پیش نهاد همت ساخت

ذکر و برادن سلطان جلال الدین منکبرنی از منزل بارانی و بیان وصول چنگیزخان در کنار آب سند بآن سالک مسالک پهلوانی

در اوقاتی که در منزل بارانی از سحاب عنایت ربانی باران فتح و ظفر
بر مفارق سپاه سلطان شجاعت اثر فایز بود میان سیف الدین اغراق و ملک هراة و سراسبی مخالف و نزاع روی
نمود و ملک نیکس تازیانه بر سیف الدین زده سلطان بنابر مصلحت وقت از ملک بازخواست نکرد
و این معنی موجب رنجش خاطر سیف الدین شد و چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج روی
بطرف جبال سنقراق آورد و از این جهت ضعفی تمام بحال سلطان عالی مقام راه یافت و عنان عزیمت
از بارانی بغزنین تافت و چنگیزخان از کیفیت حادثه آگاه شده بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین
شد و بعد از غزنین وصول شنید که سلطان جلال الدین قبل از آن بپانزده روز متوجه هندوستان
شده لاجرم بی توقف از عقب سلطان ایلغار کرده فی شهر رجب سنه ثمان و عشرین و ستمائه در کنار آب
سند بدو رسید و بعزم اشتعال آتش جنگ بیدق نک بیت درآورد لشکر بگردش چنان کرده بود
رده دو سپاه هشکان و چون سلطان جلال الدین دید که از یکطرف تیغ آتش بار خرمن جان آتش
می سوزد و از دیگر جانب دریای خونخوار کشتی زندگانی غریق آب فنا میکرداند دل بر جنگ نهاده طبل
نام و ننگ شد و صف قتال آراسته سپاه تتار چون بغایت بسیار بودند از حمله اول بایلغار و خونخوار
صف سلطان جلادت آثار را از جای برداشتند تا سلطان جلال الدین از قلب لشکر با هفتصد مرد شجاعت
اثر بر دشمن تاخته کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی غاشیه متابعتش بر دوش

کوفتی

کوفتی و اگر اسفندیار روئین تن آن کروفر مشاهده کردی ملازمتش را از صمیم القلب پذیرفتی
لیکن لشکر چنگیزخان که از عدد قطرات باران بیشتر بودند ساعت بساعت عرصه جولان بر سلطان تنگتر
می ساختند و بنابر آنکه میخواستند که شهریار شیرکار را دستگیر کنند بر نیزه و شمشیر حرب نموده بطرفش
نمی انداختند و چون جلال الدین حال بدین منوال دید عنان بطرف خیل خود کرد و عیال و اطفال
وداع کرد و بر اسب آسوده سوار شده بسان شیر خشمناک بر آن قوم بی باک حمله نموده ایشان را باز پس نشاند
آنگاه بازگشت و چتر خود را بینداخت و اسب در آب راند و از لشکریان جمعی که باقی مانده بودند با او موافقت
نمودند و چنگیزخان بکنار آب سند آمده مغولان دست بانداختن تیر برآوردند و از خون کشتگان آب سند را
گلگون کردند و سلطان جلال الدین نهنگ آیین از آن دریا جان بسلامت بیرون برده بکنار آب برفت
تا برابر لشکر دشمن رسید آنگاه از اسب پیاده شده زین برداشته جامها و تیرهای خود در آفتاب پهن
کرده غلاف شمشیر خود را سرنگون ساخت تا آب بریخت و چتر بر زمین زده در سایه آن تنها بنشست
و بطرف اردوی خود نگاه میکرد که مغولان بچه طریق غارت میکردند و چنگیزخان در کنار آب ایستاده
نظر می‌نمود که آن پادشاه شیرشکار چه کار می‌کند و از کمال تهور و تجلد او تعجب کرده گریبان جامه بدندان
گرفت و فرزندان خود را گفت که از پدر چنین پسر باید **رباعیه** بگیتی کسی مرد زین سان ندید نزاد
نامداران پیشین شنید بصحرا چو شیر است و در روز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ

ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال الدین بعد از عبور آب سند و بیان وقایعی که دست داد در حدود ولایت هند

در آن روز که سلطان جلال الدین از دریای هیجا خود را در آب سند انداخته و نهنگ آسا بساحل نجات
رسید هفت کس از مردم که در اجل ایشان تأخیری بود بدو ملحق شدند و سلطان با ایشان بهنگام غروب
آفتاب روی براه نهاده در بیشه که در آن نزدیکی بود توقف نمود تا عدد ملازمانش به پنجاه رسید
آنگاه از آن جنگل چون ببر بر جماعتی که از هندوان کافر پیشه نزدیک بآن بیشه بفتنه و فساد مشغول
بودند شبیخون برده اکثر آن فرقه را و اسلحه و مراکب ایشان را بر همراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد

رسید متوجه سند شد چهار هزار سوار از سوی که در آن حدود اقامت داشتند دشده بر ایشان نیز غالب گشته بعد از
پانصد سوار در ظل رایتش جمع آمدند و در آن اثنا شش هزار سوار از کوه سلاله و نکاله بعزم مقابله مقاتله
سلطان جلال الدین توجه کردند سلطان آن جماعت نیز مغلوب کرد آوازه صیت شجاعتش در دیار هند اشتهار یافت
و از هر طرف اصحاب جلادت متوجه حضرتش گردیدند و چون سه هزار کس در موکب ظفر شعار مجتمع شدند روی
بجانب دهلی نهاد و قاصدی نزد سلطان التمش فرستاده پیغام داد که بین الجانبین حق مجاورت ثبوت پیوسته
نسبت مودت و اتحاد چنان اقتضا می کند که در حالت سرا و ضرا و شدت و رخا از هر دو طرف معاونت
و مظاهرت وقوع یابد و التماس منزلی کرد که روزی چند بجا توانند بود و بنا بر آنکه شمس الدین محمد از وفور
صولت و تهور سلطان اندیشه مند شده بود در جواب این سخنان تامل کرده ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران
خود را با تحف شایسته نزد سلطان جلال الدین فرستاد و در تعیین منزل جوابی که موافق مزاج خوارزم شاه
بکوه سلاله و نکاله رفته تاج الدین خلج را بجبل جودی ارسال فرموده تا انجا ده دد آغار نموده
بود پیغام نمود بنا بر آن سلطان از انجا مراجعت کرده غنیمت بی نهایت بدست آورد و چون ده هزار سوار
در ظل رایت ظفر شعار جمع آمدند سلطان شخصی گزاری کوکار فرستاده دختر او را خواستگاری نموده رای نا
بر التجات ملتمس پادشاه کشورگشای قرار یافته دختر را با پسر و فوجی از لشکر بملازمتش ارسال داشت و در آن
ایام میان رای کوکار و حاکم ولایت سند قباچه مخالفت روی نموده رای بنا بر معاونت سلطان بر قباچه
غالب گشت و بیش از آن سروکار از جاه و جلال در سال در کشور هند بدولت و اقبال گذرانید ناگاه
شنید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق بر سریر سلطنت تمکن دارد یا دو بار خود فرموده از هندوستان
براه کج و مکران در حرکت آمد چون نزدیک کرمان رسید براق حاجب ترتیب پیشکش نموده سه اودی اقدام نموده
نهاده دم سلطانی اظهار شادمانی کرده سلطان بکرمان درآمد و دختر براق را در حباله نکاح کشید و
در سه روز شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شد و براق بر بهانه درد پا توقف نموده
در صیدگاه تمارض او بر سلطان ظاهر گشت جهت امتحان کس نزد او فرستاده پیغام داد که عزم عراق تصمیم
یافته و ادم رصاجه تجربات باید که بدینجانب شتابد تا لوازم مشورت بتقدیم رسد براق جواب داد

که سلطان را اسباب آن است که بسرعت هر چه تمام تر تشریف برد که این عرصه گنجایش خدم و حشم آنحضرت
ندارد و دکوماتوا اندارو عزکو بزیت و جهت تشیید این مهم هیچ کس از بنده سزاوار تر نیست اگر سلطان
خواهد که بار دیگر بشهر در آید میسر نخواهد شد و رسول را باز گردانید بقایا متعلقان سلطان را از
قلعه بیرون کرده در ضبط دروازه ها اهتمام تمام بجای آورد **ذکر رفتن جلال الدین بجانب عراق و بیان**
بعضی از محاربات با ملوک آفاق چون سلطان با استحقاق از اطاعت براق نومید شد در محل مقتضی
انتقام نبود از راه شیراز متوجه عراق گشت و بعد از نزول در حدود دار الملک فارس اتابک سعد بن
زنگی پسر خود سلغرشاه را با تحف و تنسوقات پادشاهانه بخدمت فرستاد و یکی از مخدرات خاندان
سلغری را در سلک ازدواج آن مهر سپهر سروری انتظام داد سلطان از انجا باصفهان رفته والی آن
دیار اتابک علاء الدوله بن سام یزدی که نسبتش با آل بویه میرسید از سند بموکب و خدمت خوارزم شاه
سعادت نموده سلطان بنا بر کبر سن او را پدر خوانده پهلوی خود نشاند و امارت اصفهان بدستور معهود
بوی ارزانی داشت و بعد از آن سلطان از اصفهان بری شتافته سلطان غیاث الدین طوعا و کرها
پادشاهی بوی گذاشت و سلطان جلال الدین کما ینبغی با سباب پادشاهی و رعیت پروری اختصاص داد
مهم ملک و دولت بدید آمد و نور الدین منشی در آن ایام قصیده در سلک نظم انتظام داد که مطلعش این است
بیا جاما که عالم شد دگر باره خوش و دلکش بفر خسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین
بعد از آن سلطان بشتر شتافته انجا قشلاق نموده و در اوایل بهار بجبال الاستعداد متوجه دار الملک بغداد گشت
و ناصر خلیفه بنا بر کینه دیرینه که از خوارزم شاه در سینه داشت قوشتمور را با بیست هزار سوار
نامزد فرمود که سلطان را از نواحی بغداد براند سلطان جلال الدین از قشتمور آگاه شده با وجود عدد
اندک از غایت تهور پای ثبات افشرده با پانصد کس در کمین نشستند بطریق قریب عنان بصوب هزیمت
تافت و بعد از یک نیزه بیان جلادت او را تعاقب نموده ناگاه بهادران که در کمین بودند بدیشان تاختند
و سلطان نیز عنان دیگران انعطاف داده بیک ساعت کار قوشتمور را بموجب دلخواه ساختند آنگاه سلطان

ظفر پناه علم عزیمت بجانب تبریز برافراخت و اتابک ازبک ولد جهان پهلوان محمد که دران زمان
حاکم آذربایجان بود از سطوت سلطان اندیشیده تبریز را بملکه بنت طغرل سلجوقی که زوجه اش
بود سپرده بنفس نفیس بقلعه النجق گریخت و سلطان جلال الدین در شهور سنه اثنی وعشرین
وستمائه در ظاهر تبریز نزول اجلال فرموده بمحاصره مشغول گشت و دران اوان روزی ملکه
بیامشی برآمده چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد سلطان عشقش در شهرستان دل جای داده
بایستاد ازدواج خواندن شاهی دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی (?) چون
میدانست که این دعوی بی معنی است التفات بسخن ملکه نکرد اتابکی از اهل دیانت موسوم بعز الدین
قزوینی گفت اگر ملکه منصب قضاء تبریز بمن عنایت نماید من این مواصلت بهم رسانم ملکه علی الفور منشور
قضای تبریز بنام عز الدین قلمی کرده عقد مناکحت میان سلطان و ملکه انعقاد یافت و سلطان از ظاهر
تبریز بجمله سلطنت خرامیده چون این خبر بگوش اتابک ازبک رسید از غایت اندوه در ساعت مرد آنگاه سلطان
کامران با سی هزار شجعان بجانب گرجستان لشکر کشیده شلوه و ایوانی را که دو کافر متهور بودند اسیر کرده
وعنان بصوب آذربایجان منعطف کرده اند و جهة مصلحت تسخیر گرجستان آن دو سردار گرجی را
منظور نظر تربیت ساخته مرند و سلماس بدیشان ارزانی داشته بار دیگر عزیمت گرجستان نموده در اثناء
راه از شلوه و ایوانی امارات نفاق بوضوح انجامید پادشاه غازی بدست خود شلوه را از میان بدو نیم
نمود و موکب سلطانی هم ایوانی را بضرب تیغ تیز بمقطع رسانیدند و اتباع ایشان از جهان شربت فنا چشیدند
و سلطان جلال الدین درین یورش چند نوبت با گرجیان محاربه نموده در جمیع معارک مظفر و منصور
شد و کلیسای کفار را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد طرح انداخت درین اثنا منهیان بعرض رسانیدند
که براق و قبراق (?) از ربقه اطاعت بیرون رفته خیال تسخیر عراق نموده بنابر آن حزم و احتیاط از برق و باد
تیز استعاره کرده با سیصد سوار در عرض سیزده روز خود را از تفلیس بحدود کرمان رسانید و براق سرعت
از وصول موکب سلطانی خبر یافته ارسال تحف و هدایا بابادرت نموده زبان باعتذار و استغفار گشاد

سلطان نوز



سلطان عذر او را پذیرفته راه اصفهان پیش گرفت و بدولت و اقبال دران بلده چند روز حل اقامت
انداخته گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه اش آوردند و بکشیدن پیشکش و اظهار اخلاص مبادرت
نموده منظور نظر التفات گشتند درخلال آن احوال بمسامع جاه و جلال رسید که حاکم شاه ملک
اشرف نام حاجب علی را که در سلک امرا انتظام داشت با خلاط فرستاده و او هر چند روز حدود آذربایجان را
تاخت کرده متعرض رعایا می شود و ملکه از تبریز با خلاط رفته با حاجب اخلاطی میباید سلطان
جلال الدین از شنیدن این سخن عنان تمکین و صبر از دست داده بعزم انتقام اعلام ظفر انجام برافراخت
و نواحی اخلاط را غارت کرده چون در ظاهر شهر نزول فرمود مسموع شد که فوجی از سپاه مغول متوجه عراق
گشته بنابران از در اخلاط برخاسته روی بدان جانب آورد و میان سلطان و مغولان حرب صعب دست
داده دران معرکه سلطان غیاث الدین از برادر گریزان شد لاجرم لشکر تتار غالب گشته سلطان
منهزم باصفهان رفت و جمعی که در جنگ سستی کرده بودند بمعجر پوشانیده بر دلان را بدرجه امارت
رسانید و در شهور سنه خمس وعشرین و ستمائه سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجیان کرد
و با وجود قلة سپاه اسلام و کثرة اهل کفر و ظلام بگرجستان درآمده ابواب کفر و عناد دربرابر سلطان
صف قتال آراستند چون انجماعه با اضعاف مضاعف از موکب همایون دغدغه تمام بر ضمیر منیر سلطانی
راه یافت و بر پشته بر آمده مشاهده کافران می نمود دران اثنا نظرش بر بیست هزار کس از قوم قبچاق افتاد
که بر میمنه سپاه گرجی ایستاده بودند و حال آنکه نوبتی سلطان محمد قصد استیصال آنجماعت کرده بود و سلطان
جلال الدین از جریمه ایشان درگذشته بنابر آن سلطان قاصدی با یلتنان و قدری نمک
نزد قبچاقیان فرستاد و پیغام داد که ظاهرا حقوق سابق که درباره شما ثابت دارم چنان اقتضا می کند
که در روی من شمشیر نکشید آنگاه پادشاه صایب تدبیر بسردار گرجیان پیغام فرستاد که امروز الاغان
ماندند اگر مصلحت است از دلاوران طرفین یک یک بمیدان آمده حرب کنند و فردا بجنگ سلطانی
اقدام نمایم حاکم گرجستان این ملتمس مبذول داشته پهلوانی از میان ایشان بیرون آمد و از طرف سلطان

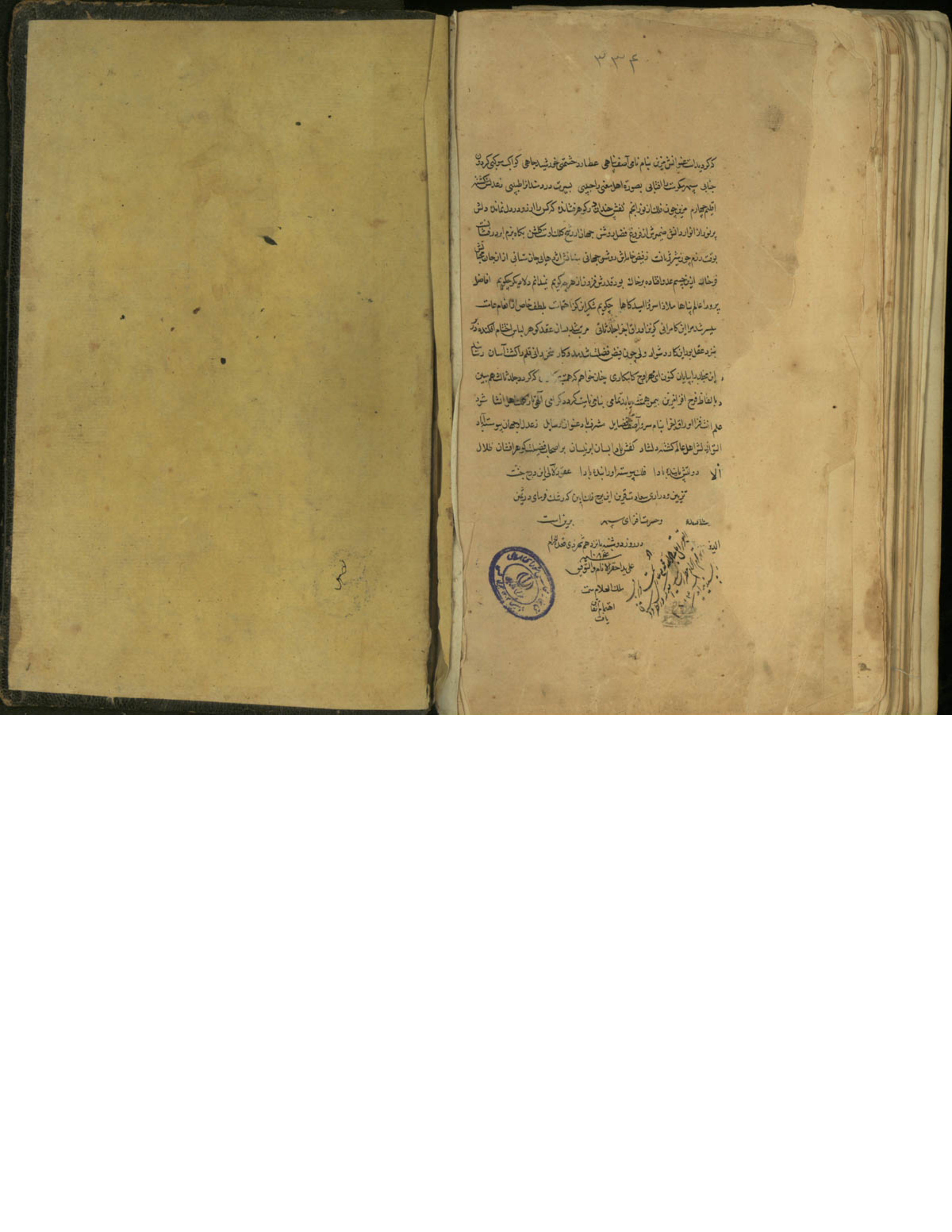
جلال الدین لشکر دار   ز لشکر برون تاخت مانند شیر و هم از گرد راه نیزه بر مقتل آن کافر چنان
زد که از پشت زین بروی زمین افتاد و دو پسر آن لعین متعاقب هم بمحاربه سلطان مبادرت نموده براثر
پدر راه دوزخ پیش گرفتند و بعد از ایشان هم از نامداری که بغایت عظیم الجثه بود و در میدان بهادری
رستم دستان گوی جلادت میربود در برابر سلطان جلال الدین آمد سلطان جلادت او را بجا یکدستی
رد نمود چون بار دیگر سلطان از کثرت جولان بی تاب و توان شده بود نزدیک آن رسید که پادشاه دین
پرور بزخم تیغ آن از نامداران پای در آید اما در کرّه اخیر که آن کافر حمله کرده سلطان خود را از پشت اسب
پایان انداخت و نیزه بر سر او زد و زد که از شدت آن تا اسفل السافلین در هیچ مکان آرام نیافت و دوست و
دشمن از مشاهده آن حالت آواز تحسین باوج علیین رسانیدند که جیان دلشکسته گشته سلطان تاشا
کرده تا بیکبار مجاهدان بر کافران تاختند و اقدام ثبات و قرار کفار تزلزل یافته انهزام یافتند و پادشاه
اسلام آغاز محاصره و محاربه اخلاط کرده بعد از چند ماه قهراً جبراً آن بلده را گرفتند و سلطان از غایت
غضب حکم فرمود که جنود ظفر ورود از ابتدا طلوع آفتاب که وقت زوال مخالفان بود تا هنگام چاشت بقتل
و غارت قیام و اقدام نمودند آنگاه رقم عفو بر جریده جریمه سایر ساکنان اخلاط کشیده چون عروس شبستان
آسمان نقاب سحاب از چهره گشودند سلطان عالیجناب بمکافات ملک [illegible] حاجب علی خلوة گزینه بعد
وقوع این فتح نما [illegible] تجدید دانه شوکت و هیبت سلطان [illegible] اقتدار در خواطر صغار و کبار قرار گرفت
و هنوز پادشاه گیتی فروز در اخلاط بسط بساط نشاط اشتغال داشت که پادشاه روم و ملک شام
با یکدیگر موافقت نموده علم مخالفت سلطان خوارزمشاهی مرتفع گردانیدند و این خبر بعرض سلطان
جلال الدین رسید با وجود آنکه در آن ایام از ضعفی عارض ذات او بود بعزم دفع مخالفان توجه نمود
و در بیابان موش شش هزار کس از شامیان با سلطان باز خوردند و هیچ یک در معرکه جنگ از جنگ گریز جل
جان نبردند و بعد از آن میان سلطان انام و فرمانفرمای روم و شام مقابله و مقاتله دست داده
در وقت هیجان غبار معرکه یکبار سلطان جلال الدین محضر بیرون آمده در خانه نشست و بنا بر استیلاء ضعف

عثمان تماسک از دست داده ابکام چند باز پس نهاد و خواص بعرض رسانیدند که شتاب چنان
می نماید که خدام لحظه استراحت فرماید سلطان بر حسب صواب دید ایشان عنان متوجه گوشه شده
اعلام خاصه متعاقب در حرکت آمد میسره و میمنه لشکر از مشاهده این حالت تصور نمودند که شهریار عالی
مقدار فرار می نماید با وآن پشت و معرکه کرده روی بوادی گریز آوردند سلطان بحسب ضرورت
بطرف اخلاط در حرکت آمد اما شامیان گمان بردند که سلطان حیله انگیخته میخواهد که ایشان را بکمینگاه
کشد لاجرم از معسکر خویش قدم پیش ننهادند و چون سلطان جلال الدین باخلاط رسید قبل از آن
که تدارک آن اختلال نماید خبر رسید که جرماغون نوین با سپاهی از مغولان جلادت آیین متوجه
عراقات است بنابر آن سلطان بصوب آذربایجان نهضت نموده یکی از اعیان او بوسم زبان گیری از پیش
فرستاد و آن شخص تبریز رفت مجرد از جوقه کرشیده باز گشت و بعرض رسانید که در آذربایجان اصلا از
مغولان خبری نیست سلطان شادمان شده مجلس عیش و طرب بیاراست و اکثر ارکان دولت طریق
متابعت سلوک داشته بشرب مدام و مشاهده رخسار گلرخان سیم اندام مشغول گشتند و در آن
ایام یکی از فضلای عظام این رباعی در سلک نظم کشیده رباعیه شاها ز می گران چه برخواهد خاست
وز مستی بیکران چه برخواهد خاست شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان
چه برخواهد خاست القصه بعد از روزی چند که آن طایفه دولت شد بخواب غفلت و مستی فرو رفته
در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه لشکر تتار بعد اقطار اسطار در رسیدند و داود خان کرد
سلک مقربان بارگاه سلطان جلال الدین منتظم بود کیفیت واقعه را دانسته ببالین سلطان شتافت
و او را بعد بسیار بیدار کرده نمود که حال چیست و متوجه سپاه همایون گشت سلطان بجهة کسر صورت
سکر مقداری آب سرد بر سر ریخت و روی بوادی گریز آورده داود خان بجای خوارزمشاه بایستاد تا
مشاقی میان او و مخالفان پدید آید آنگاه او نیز گریزان شد مغولان داود خان را سلطان جلال الدین
پنداشتند از عقب او دست عزیمت باز داشتند و پس از آنکه دانستند که سلطان بطرف دیگر گریخته

بعکر خوارزم شاهی باز کشتند و از توابع و لواحق خوارزم شاه هر کس دیدند تیغ بیداد کشتند و روزگار اقبال سلاطین خوارزم شاهی بنهایت رسید و ایام استقلال آن خواقین شوکت آیین باختتام انجامید **رباعی** سر بسر بوش این جهان بیش است آنچه مهم عاید ت دیشرات دل منه بر جهان که هیچ هیچ کاول و آخر تو بود هم هیچ افاضل مورخین در مآل حال سلطان جلال الدین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که چون از ترکان گریخته در میان کوهستان در آمد کردی بطمع اسب و جامه او را هلاک ساخت و جمعی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس گشته سیاحت اختیار فرمود بلکه بلوک بطریق اسباب هدایت اشتغال نموده در سلک اصحاب کشف و کرامات انتظام یافت وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وزارت سلطان جلال الدین بعد از مراجعت از بلاد هندوستان بشرف الملک فخر الدین علی الجندی متعلق بود و شرف الملک اگرچه از تحصیل فضایل و اکتساب کمالات بهره نداشت اما در حل و عقد دین و فتق امور دیوانی ید بیضا می نمود و در ایام ادای لغت ترکی مهارت تمام داشت و در داوان وزرات و اختیار مدید دم و دینار علم اشراف بر افراشت و رقت قلبش بمثابه بود که در حین قرائت قرآن اشک از دیده می کشود و در جامع التواریخ خلالی مسطورست که چون آفتاب اقبال فخر الدین بدرجه کمال رسید بر طبق کلمه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى ابخاد عجب و پندار بکاخ دماغ راه داده اکثر امراء ارکان دولت را بجانبه با ایشان دشمنی آغاز نهاد و آنجماعت نزد سلطان زمان زبان بغیبت او بر کشادند فخر الدین از سیاست سلطانی بترسید و یکی از قلاع کوبحته متحصن گردید و سلطان جلال الدین رسل و رسایل نزد وی فرستاده او را از سطوت خویش ایمن ساخت و فخر الدین بملازمت شتافته بعد از سه چهار روز هم در آن قلعه محبوس شد و در آن محبس بقتل مقتول گشت **رباعی** هر کس که متعم شد دید و فنا شد عازم آنسرای جاوید بقا باقی نبود کسی بعالم ابدا جز ذات خدای که ندارد همتا و از جمله افاضل شعرا کمال اسمعیل اصفهانیست که با سلطان جلال الدین منکوبرنی معاصر بود و در

نظم

نظم اشعار مهارت کامل حاصل داشت و از بسیاری معانی دقیق که در منظومات خویش مندرج میکرد او را خلاق المعانی لقب یافت و در آن اوان که سلطان جلال الدین از سفر گرجستان بسبب استماع خبر مخالفت براق حاجب باز کشته در سیزده روز از تفلیس بجدود کرمان شتافت و از آنجا باصفهان رفت کمال اسمعیل در مدح خوارزم شاه قصیده در سلک نظم کشید که سه بیت آن اینست **نظم** حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان براق عزم تو کامی که بر گرفت ز هند نهاد کام دگر بر اقاصی ایران که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد قیم اسب ز تفلیس و آب از عمان در تاریخ گزیده مسطورست که در زمانی که مغولان بر اصفهان استیلا یافتند کمال اسمعیل شهید شد و در وقت شهادت این دو رباعی گفت و بر دیوار نوشت **رباعیه** دل نیست که تا بر وطن خود گرید بر حال خود و واقعه بد گرید دی بر سر مرده دو صد شیون بود امروز یکی نیست که بر صد گرید **رباعیه** دل خون شد و شرط جانگذاری اینست در مذهب ما کمینه بازی اینست با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست راقم حروف گوید که چون خامه دو زبان حدیث بذکر استیلای چنگیز خان رسانید و در خود واستطاعت حکایات غرایب آیات سلاطین مبین کردانید وقت آن شد که عنان بیان بصوب مجلد ثالث که مصدرات بذکر خانان ترکستان انعطاف یابد یعنی همت سالکان ... بر تو اندیشه بود که حالات چنگیز خانیان تا بدلا جرم طبع اندیش بمقتضای عادت خویش ذیل این مجلد را باظهار محامد الهی می آراید و بعد توجه چند در دعای دوام دولت حضرت مملکت پناهی اصفهاهی ثبت می نماید **نظم** بحمد الله که از توفیق سرمد بپایان آمد این زیبا مجلد مشید شد چو برج آسمانی اساس ... از زمین معانی و صورت خانه مانی منقش شد از فیض قلم این قصر دلکش بود هر بیت از چون بیت معمور بصحن ... و کافور سطورش هر یکی چون نخل کل بهم آمیخته نسرین و سنبل حروفش او چون عقد پروین عقود نظم او چون خط مشکین حکایاتش ز عیب کذب مامون روایاتش بصحت گشته مقرون اگرچه وصف او از حد برونست قلم از هرچه اندیشه فزونست باوصافش مدان زین نکته احسن



که گردیده است عنوانش مزین بنام نامی آصف پناهی عطارد حشمتی خورشید جاهی کواکب موکبی گردون
جنابی سپهر بکوشی افتابی بصورة اهل معنی را حبیبی بسیرت دردمندان را طبیبی بعدلش گشته
اقلیم چهارم مزین چون فلک از نور انجم کفش چون ابر گوهر فشانده که کس را از [illegible] در دل نمانده دلش
پر نور از انوار دانش ضمیرش از فروغ فضل روشن جهان از ریح کلکش گشته گلشن بگاه بزم ابر درفشانست
بوقت رزم چون شیر ژیانست ز فیض خاطرش روشن جهانی [illegible] از آن جان تازه
[illegible] این جسم عدم افتاده برخاک بود تقدیرش فزون از هر چه گویم نمیدانم دلا دیگر چگویم افاضل
پرورا عالم پناها ملاذا سرورا سیدا کاها چگویم شکر این کز اهتمامت بلطف خاص از انعام عامت
میسر شد مرا این کامرانی که [illegible] اجزا جلد ثانی مرتب شد بدان عقد گوهر بلباس اختتام افکنده در
نزد عقل بود این کار دشوار ولی چون فیض فضلت شد مددکار بتحریر دانی قلم را گشت آسان [illegible]
این مجلد را بپایان که [illegible] کامکاری چنان خواهم که [illegible] که گردد جلد ثالث هم [illegible]
با الفاظ [illegible] بیمن همتت باید تمامی بنامی نامیت گردد گرامی [illegible] انشا شود
علم [illegible] بنام سرور [illegible] فضایل مشرف با دعوای رسایل [illegible] بود
[illegible] عالم [illegible] دلشاد گفتن [illegible] بر اصحاب فضلت گوهر افشان ظلال
آلا [illegible] بادا فلک [illegible] بادا [illegible]
[illegible]

[illegible]

در روز دوشنبه پانزدهم شهر ذی قعدة الحرام
سنه ۱۰۸۴
علی ید احقر الانام والتوفیق
ملک العلام [illegible]

